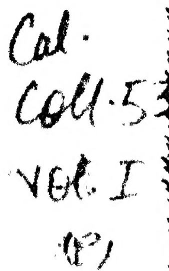

به فضل خدای سخن آفرین خالق آسمان و زمین

درین زمان میمنت نشان نسخه متبرکه [illegible] مشتمل بر لغات بلاد [illegible] مسمی

غیاث اللغات

حسب فرمایش تاجر نامدار مشهور دیار و امصار منشی نولکشور صاحب مالک مطبع اوده اخبار

در مطبع لکهنؤ لباس انطباع پوشیده رونق تازه یافته

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حد واحدی را که یگانگی صفت اوست و سپاس بی‌عد فردی را که ظهور انواع تعینات از دست
قدرت مالک الملک لا شریک له وحده لا اله الا هو کبیر علیم که ای عالم
اکبر جبین سایان بارگاه او بند مستکبر بکبر متکبران زیباه چشم بندگان درگاه او صانعی که بیک
امر کن از عرش تا فرش از کتم عدم بوجود آورده قادری که عقول عقلا در سراپرده قدرتش بی
خبر و صدیقان از ادای توصیف جمالش بعجز معترف قلوب عارفان از ادراک کنه ذاتش کالهیم
للحیرت لا اله الا هو متفرد بذاته و صفاته لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم
و نعت ستایش تاجداری را که تاج لولاک سزاوار اوست شفیعی که ذنوب مذنبین هر چند که
مثل کوه باشند در مقابل شفاعتش بحکم و لسوف یعطیک ربک فترضی ببر کاهی نیرزند
رحمة للعالمین که ببرکات وجود ذی جود او کافه انام چه کفار و چه اهل اسلام با وجود فسق و فجور
بحکم و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم از نزول قهر مامون و مصئون صلی الله علیه و علی
آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد میگوید بنده احقر المتحقر سراپا عیب خالی از هنر غلام سرور
الملقب مفتی ابن الشیخ الامجد غلام محمد بن مفتی رحیم الله قریشی اسدی الهاشمی اللاهوری
غفر الله لهم ذنوبهم و ستر عیوبهم فی الدنیا و الآخرة که چون این خاکسار را انگ ما الفناب... کار از تصنیف

و تالیف کتاب گلدستهٔ کرامات اعنی مناقب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی قدس سره العزیز فراغت یافت بعضی دوستان صداقت آیین و محبان محبت گزین متکلف حال نیاز مآل شدند که مجموعه دیگر در احوال مشایخ دین و اولیای اهل یقین جمع آورده بتسوید حالات و ترقیم خوارق و کرامات آنحضرات جدا جدا سلسله وار پردازد تا سالکان طریقت و طالبان هدایت را بوقوف حالات مشایخ عظام فیض عام و فائده تام حاصل گردد و شوق بر شوق و ذوق بر ذوق بیفزاید و محبت بر محبت ترقی پذیرد و برای مولف یادگاری بر صفحه روزگار بماند و چون رخت زندگانی ازین سرای فانی بربندد بفاتحه خیر یاد شود بقول سعدی شیرازی علیه الرحمة

ع بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتد بجائے
غرض نقشی است کز ما یاد ماند که هستی را نمی بینم بقائے

لهذا این کم همت بگفته مخلصان اخلاص مند و محبان محبت پسند و علی الخصوص بامید اینکه

ع شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم

توسل نجات بوسیله جمیله حضرات تصور نموده بهزار محنت و رنج باجتماع این گنج مشغول شد و نقول احوال هر یک بزرگ از کتب والا رتب متقدمین و متاخرین جمع آورده بنیاد این گنج گوهر سنج نهاد و به **خزینة الاصفیا** که نام تاریخی است موسوم ساخته بهفت مخزن تقسیم نمود **مخزن اول** در ذکر خاتم المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و آیمه دین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین **مخزن دویم** در ذکر مشایخ خاندان قادریه العلیه **مخزن سیوم** در ذکر حضرات خانواده چشت اهل بهشت **مخزن چهارم** در ذکر پیران سلسله عالیه نقشبندیه و مجددیه **مخزن پنجم** در ذکر بزرگان سهروردیه عالیه **مخزن ششم** در ذکر حضرات خانواده های متفرقات **مخزن هفتم** مشتمل بر چهار حصه **حصه اول** در ذکر ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة **حصه دویم** در ذکر بنات و الاد رجات حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت **حصه سیوم** در ذکر مستورات صالحات و عارفات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند **حصه چهارم** در ذکر مجانین محافظ

زمانه سلف و حال وفات کتاب و چون این هیچمدان سراپا نسیان در فن تصنیف نظم یا تحریر نثر مهارتی ولیاقتی ندارد بنابر آن از شعرای نامدار و نثیان با وقار امیدوار است که در عبارت نثر یا قطعات منظومه مندرجه این کتاب که در سفاینه احوال هر یک بزرگ در ماده ولادت یا وفات ایشان نوشته شده است بر سهوی یا خطائی و سقطی یابند بدست عطا پوشیده دست از انگشت نمائی باز دارند بلکه اگر توانند اصلاح فرمایند **از مولف**

من درین دنیا خطاوار آدم
در جنابت دارم این عرض دعا
گر نوی بی عیب از راه کرم
ضایع نکند اجر پاک محسنین

بنده خاکی گنهگار آدم
گر خطای رفته باشد در کتاب
از سر اصلاح زان بر من قلم

چون سراپا جرم و تکسیر خطا
پرده پوشی کن تو از راه ثواب
لطف و احسان کن که رب العالمین

ایضاً از مولف

در جهان مثل ماه پر انوار
معدن فیض و منبع فضل است
پرگهر مثل ابر گوهربار

در نظرها می خلق شد منظور
کان معنی است مخزن اسرار
سال او خازن خرد فرمود

جلوه گر شد چو این خزانه فیض
گشت مقبول هر صغار و کبار
دامن طالبان حق زر شد
گو مقدس خزینه اسرار ۱۲۸۰

ایضاً از مولف

هر که دیدش همچو زر شد سرخرو
سر بسر گنجی است گنج بے بها
در هزار و دو صد و هشتاد گشت
جلوه گر این گنج معنی جابجا

گشت چون آغاز از فضل اله
هر که خواندش گشت خندان چون طلا
معدن نور است از انوار حق
جمع این کنز معانی با صفا
خازن دل گفت سرور سال او

مخزن عالی بذکر اصفیا
چشمه فیضی است بهر خاص و عام
مخزن سر است ز اسرار خدا
یاد تا باشد زمین و آسمان
مخزن اسرار گنج اولیا ۱۲۸۰

مخزن اول در ذکر خاتم المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء راشدین و ائمه دین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین

و مخفی مباد که حضرت شاه رسالت خاتم النبوت علیه السلام والصلوة والتحیت بهترین ماسوای الله اند و وجود هر موجودات از نور وجود ذی جود اوست بحکم اول ما خلق الله نوری و کلام حق القیام لولاک لما خلقت الافلاک بر معنی برهانیست [illegible]

صلی الله علیه وسلم از قبیلهٔ اشراف قریش مکه است صحیح النسب از جانب پدر عالی قدر محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و از جانب والدهٔ ماجده بی بی آمنه بنت وهب بن عبد مناف
و اسامی گرامی حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة بسیار اند و از انجمله نود و نه نام در خاص
و عام اشتهار دارند و بزرگ ترین اسامی محمد و احمد و حامد و محمود و مصطفی و مرتضی و خاتم المرسلین
و شفیع المذنبین و رحمة للعالمین و حید و طاهر و یسین و رسول و نبی و بشیر و نذیر و مزمل و مدثر
و نور و سراج و متوکل و کفیل و شفیق و روح القدس و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب [illegible]
و یتیم و مسکین در کتب سماوی مرتب اند و آن حضرت از همه اسامی گرامی اسم مسکین را نسبت بخود
دوست تر داشتی و می فرمودی که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و چون بنات با برکات خود
مسکینه و مسکینان و یتیمان را دوست تر داشتی و در عبادت و جماعت ایشان بجان کوشیدی و اصحاب و احباب خود را نیز برای
خبرگیری یتیمان و مسکینان تاکید بلیغ فرمودی و حق سبحانه تعالی نام نامی آن حضرت را در هر یک کتب آسمانی یاد فرموده چنانکه
در توریت ماذ ماذ و [illegible] در انجیل احمد و فارقلیطا و در فرقان محمد و احمد مذکور است و ما نقش
لا ابالی حضرت شاه ابوالمعالی قادری کرمانی لاهوری در تعریف حلیهٔ مبارک آن حضرت
میفرماید که هو ابیض اللون و واسع الجبهة و ازج الحاجبین و افلج الاسنان و اسود
العینین و ملیح الاملح و اقنی الانف و ازج الحواجب و طویل الیدین و تام القد و مجتمع اللحیة
و دقیق الانامل و عریض الساعد و لیس فی بدنه شعر الا خط الصدر الی السرة و صورته احسن
الصور و حسنه حسن القمر و نوره نور الشمس و کلامه کلام روح القدس و قاله قال الشریعة
و حاله حال الحقیقة و علمه علم الیقین و لسانه لسان الذاکر و قلبه عین المعرفة و ذاته ذات
انوار الحق و دینه اکرم الادیان و ملته اشرف الملل و خلقه احسن الاخلاق و عمله امر الله و فعله
عبادة الله و جسمه خیر الاجسام و اسمه خیر الانام صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
ولادت با سعادت حضرت شاه نبوت باتفاق جمهور علمای دین بعد از طلوع صبح صادق روز
دوشنبه ماه ربیع الاول در سال واقعهٔ فیل بوقوع آمد بعد ازین واقعه پنجاه و پنج یا چهل روز
و بعضی بر آنند که هر دو واقع در یک روز بوقوع آمده بودند و آن حضرت در عهد سلطنت نوشیروان
عادل متولد شده بود از انکه چهل و دو سال از حکومت او گذشته بودند و بعد وفات اسکندر [illegible]

ششصد و هفتاد و دو سال بروایت حضرت ابن عباس رضی الله عنه از زمان عیسی علیه السلام
تا ولادت حضرت شاه رسالت ششصد سال گذشته بودند و بعمر چهل سال وحی الهی بر آن حضرت
نازل شده در ماه رمضان و بقول بعضی اهل حدیث آغاز نزول وحی ربانی بروز دوشنبه سوم ماه
ربیع الاول بسال چهل و یکم از عمر شریف آن حضرت ست و معجزاتی که از آن سرور عالم صلی الله علیه
وسلم بظهور آمده از هیچ پیغمبر مرسل بوقوع نیامده بودند و تفصیل مفصل آن در کتب متقدمین مثل
معارج النبوت و مدارج النبوت و اعجاز نبوی و صحاح سته وغیره مانند نزول قرآن و فصاحت آن
و شق القمر فیه و منبع ست که زیاده از یکهزار معجزه بیان کرده اند و عروج معراج آن صاحب التیغ
والتاج بقول اکثر علمای محدثین در ماه ربیع الاول بسال دوازدهم از بعثت نبوت و بعضی در ماه
شوال بسال یازدهم و اکثر شب بست و هفتم ماه رجب میفرمایند و ایں قول آخرین اشهر ترین و اقوی
شمار کرده اند و درین باب دیگر روایات هم بوقوع آمده اند و هجرت آن حضرت با ابوبکر صدیق اکبر
رضی الله عنه در شب بست و هفتم ماه صفر یا غره ماه ربیع الاول بسال سیزدهم از بعثت واقع شده
و بیرون رفتن آن حضرت از مکه معظمه در روز شنبه یا پنجشنبه بود و بقول بعضی خروج آنحضرت صدیق اکبر
به پنجشنبه و خروج از غار و توجه بسمت مدینه منوره بروز دوشنبه یا بالعکس آن بوده باشد
و نزول در مدینه روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول یا دوازدهم ماه مذکور است و وفات آن
جامع الکمالات علیه السلام والصلوة باتفاق اهل سیر هنگام چاشت روز دوشنبه دوازدهم
یا یازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت در مدینه منوره بحجره بی بی عایشه صدیقه و بقول دیگر
دوم ربیع الاول شب چهارشنبه بوقت سحر و بقول بعضی روز سه شنبه بوقوع آمد و اصح آنست
که روز دوشنبه وفات یافت و بروز چهارشنبه در حجره صدیقه مدفون شد و سنین عمر شریف
باتفاق اهل سیر شصت و سه سال بودند و بعضی شصت و پنج و بعضی شصت و بعضی شصت و دو نیم
سال بروایات مختلف سنین عمر آن حضرت شمار کرده اند و بعضی علما در جمع این اقوال فرموده اند
که قول شصت و سه بنا بر آنست که سال ولادت و وفات نشمرده اند و قول شصت و پنج بنا بر اعتبار
سال ولادت و وفات ست و آنکه شصت گفته اند ما فوق عشرات را نشمرده اند از مؤلف
نعت چون از جهان جناب نبی ✤ همچو خور گشت در زمین مستور ✤ نور رب بود وصل شد بذات ✤

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام [illegible]

چه دوم سیم شد به احمد دور + گفت جبریل سال ترحیلش + ای بگو مهر شد سرا پا نور ها ایضاً از موءلف
رسول امین سینه و جهان + جناب محمد علیه السلام + سفر کرد چون از جهان فنا + بخلد برین
یافت جای مقام + صفا رفت ز آفاق از رفتنش + دگر ماند عالم نبی بی امام + ایضاً از موءلف
چون محمد از زمانه رخت بست + مثل خورشید جلوه گر اندر جنان + مهر هو بود هست ذات پاک او +
گشت از هو سال ترحیلش عیان + چون دلش پر بود از حب خدا + سال توصیلش حب است ایضاً
شد ز وصلش حب مولی از زمین + زار تحاشر نت مطلوب از زمان + سیر از دوران سفر کرد
ای دریغ + از وفات او مدد رفت از جهان + گشت پیدا سال وصل آنجناب + شد حبیب
حق چو از عالم روان + کعبه لی مولی ست از وصل نبی + آه ای سرور و فا رفت از زمان +

یار غار پیغمبر صدیق اکبر جانشین ختم المرسلین ابوبکر رضی الله تعالی عنه

از اکابر اصحاب و عظمای احباب جناب رسالت مآب علیه صلوة الملک الوهاب ست و بعد از پیغمبر افضل البشر و از خلفای راشدین خلیفه اولین کنیت وی افضل البشر بعد از انبیا ابوبکر و لقب صدیق اکبر و عتیق و نام نامی وی عبدالله بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و نام والده ماجده آنجناب ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بن تیم بن مره و نسب صدیق اکبر از جانب پدر و مادر که پسر عم و دختر عم یکدیگر بودند در مره که جد هفتم حضرت پیغمبر و جد ششم صدیق اکبر ست به نسبت آبائی سید صلی الله علیه و سلم می پیوندد ولادت باسعادت حضرت صدیق بر روایات تحقیق بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار ماه بود و اول کسیکه از پیران بی طلب معجزه بحضرت پیغمبر ایمان آورد و تصدیق نمود همین بود و بعد از وفات سرور کائنات علیه السلام والصلوة باجتماع صحابه کرام بر مسند خلافت نشسته تا دو سال و سه ماه باحیای دین متین از صدق و یقین جد بلیغ نمود و خیل عرب را که بعد وفات رسول صلی الله علیه وسلم مرتد شده بودند بزور شمشیر براه راست آورد و مسیلمه کذاب را که دعوی دروغ نبوت کرده باجتماع کثیر بمقابله اهل اسلام پرداخته بود به تیغ بیدریغ جهنمی ساخت چون اسلام آورد ابومسعود انصاری گفته که صدیق اکبر میفرمود که پیش از بعثت حضرت رسالت شبی در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمده بر بام کعبه افتاد و منتشر شد

دیدم که هیچ خانه نماند که از آن نور بهره نبود باز آن نور سپید بازگشته و بیکجا رشته بخانهٔ من درآمد چون
صبح شد حال این واقعه بیکی از احبار یهود گفتم او گفت که این خواب از اضغاث احلام است
و هیچ اعتباری ندارد و بعد از چند سال بسفر تجارت رفتم چون بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب است
رسیدم بوی ملاقی شدم تعبیر این خواب از وی پرسیدم گفت تو کیستی گفتم مردی از قریش مکه ام
گفت خدای تعالی از شما پیغمبری خواهد برانگیخت که تو وزیر وی باشی و بعد از وفات وی
خلیفهٔ وی چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند و لیکن خواستم فرمود
دلیل رسالت من خوابی است که تعبیر آن بحیرا راهب بتو گفت گفتم این حال از که شنیدی
فرمود که از جبرئیل گفتم لا اله الا الله انت رسول الله و صاحب شواهد النبوة میفرماید که
صدیق اکبر فرمود که روزی در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت
میل بجانب من کرد چنانچه بر سر من رسید از وی آوازی شنیدم که در فلان وقت پیغمبر
آخر الزمان ظاهر خواهد گردید باید که اول بتصدیق آن صدیق شوی گفتم ای درخت بگو که آن پیغمبر کیست
و نامش چیست گفت محمد بن عبدالله قریشی مکی هاشمی گفتم وی حبیب و انیس من است پس
از آن درخت عهد گرفتم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون محمد صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد باز از آن درخت آواز آمد که هوشیار باش ای پسر ابو قحافه که وحی بر محمد نازل شد
پس سبقت کن که از سابقان در تصدیق کنی تا از صدیقان باشی فی الحال بخدمت آن حضرت
حاضر شدم و وی همان وقت مرا باسلام خواند گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
و نقل است که شبی چند مهمانان در خانهٔ صدیق اکبر رسیدند و وی بخدمت حضرت شاه
رسالت حاضر بود و چون بعد نماز عشا بخانه رسید پرسید که مهمانان نان شام خورده اند
یا نه اهل خانه گفتند طعام حاضر کردیم نخوردند و خواستند که بتو باهم خورند صدیق در غضب شد
و سوگند خورد که وی از آن طعام که تا حال مهمانانش محروم بودند نخواهد خورد باز فرمود که این
سوگند از شیطان بود و طعام خوردن آغاز نهاد چون طعام اندک بود راوی گوید که هر لقمه که
می برداشتیم از زیر هر لقمه طعام بیشتر از آنکه می برداشتیم پیدا میشد تا همه حاضرین سیر بخوردند
و هنوز باقی ماند که برابر اول بود بعد از آن همه مردم بسیار از آن طعام بخوردند و نقل است

که صدیق اکبر در مرض موت خود فرزندان خود را بعائشه صدیقه تفویض نمود و از جمله اولاد
مال منقول که سه دختر بیان فرمود حضرت صدیقه عرض کرد که مرا سوای یک خواهر دیگر نیست دختر سوم کدام است که
حضرت فرمود دال همرکه شباهت نموده خاتون بنت خارجه حامله است و ظن غالب است که دختر خواهد آورد پس همچنان بوجود آمد
که خاتون وی دختر زائید نقل است که حضرت صدیق قبل از انتقال وصیت کرد که چون من ازین جهان فانی رحلت نمایم
جنازهٔ مرا بدروازهٔ فیض اندازهٔ نبوی ببرید و بگوئید السلام علیک یا رسول الله ابوبکر بآستانهٔ
تو آمده پس اگر دروازه از خود کشاده گردد مرا در جوار محمدی دفن کنید ورنه در بقیع برید پس چون
حسب وصیت صدیق اکبر تابوت را بدر روضهٔ نبوی بردند هنوز آن کلمات تمام نشده بودند
که دروازه از خود وا گردید و ندا رسید که حبیب را بسوی حبیب درآرند و نعش صدیق اکبر بجوار حضرت
پیغمبر دفن کردند **وفات** آن نیک ذات بسال سیزدهم از هجرت بروز دوشنبه و بروایت
صحیح شب سه شنبه و بقولی روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سوم ماه جمادی الآخر است و مدت
عمر شصت و سه سال است **تاریخ وفات حضرت صدیق اکبر از سرور**

حضرت صدیق اکبر یار غار ✦ حاکم دین والی کون و مکان ✦ صادق و صدیق و غمخوار نبی
ور دلش عشق محمد همچو جان ✦ یار و دلدار جناب مصطفی ✦ مونس پیغمبر آخر زمان ✦ چونکه شد مقبول
احمد آن ذات پاک ✦ از احد شد سال ترحیلش عیان ✦ باز سال انتقالش گفت دل ✦
آه ای سرور ولی رفت از جهان ۱۳ ✦ **امیر المؤمنین فاروق الاعظم عمر بن الخطاب**
رضی الله عنه کنیت وی ابوحفص است و لقب فاروق الاعظم و اسم شریف عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی ابن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب نام مادرش
حنتمه بنت هاشم بن مغیره و قیل بنت هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و بقول اول دختر
عم ابوجهل و بقول ثانی خواهر ابوجهل بود نسب حضرت عمر از جانب پدر به نسب حضرت پیغمبر
در کعب که جد هشتم پیغمبر است بنهم حضرت میرسد و ولادت وی بعد از واقعه فیل سیزدهم سال
و در سال ششم از بعثت آن حضرت شاه رسالت ایمان آورده و پیش از وی چهل کس از جمله
اصحاب بشرف اسلام مشرف شده بودند همان روز که عمر اسلام آورد این آیه کریمه نازل گردید
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و بروز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخر

بسال سیزدهم از هجرت بر مسندِ خلافت بشان و بسالت نشست و مدت خلافت وی ده سال
و شش ماه بود و صاحب شواهد النبوة میفرماید که فرمود رسول خدا علیه صلوة الملک
الاعلی که در امم سابقه محدثین بودند و خدای تعالی با ایشان سخن میگفت و درین امت عمر بن
خطاب ست که حق بر زبان وی سخن میفرماید و مؤید این معنی ست که در هر امری که اصحاب سخن
میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که فرمود
رسول صلی الله علیه وسلم که در خواب دیدم که دلوی در چاه انداختم و بدان آب کشیدم چندانکه
خدا خواسته بود بعد ازان ابوبکر بگرفت و یکدو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی
بروی رحمت کناد بعد ازان عمر بگرفت و دلوها کشید و من هرگز چون وی در کشیدن آب
مردی قوی تر ندیدم که همه حوضهای را پر آب ساخت و خلق را سیراب کرد و این اشارت
بعهدِ خلافتِ عمر بود که بخلافت وی هزار در هزار شهر از اقلیم فارس و روم وغیره مفتوح شده
خلقی بسیار مشرف باسلام شد و **نقل ست** که روزی بروز جمعه حضرت عمر بر منبر برآمده خطبه
میخواند درین اثنا ترک خطبه کرد و سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول گشت
و تمام ساخت حاضرین با تمکین از ظهور این معنی متعجب بودند تا آنکه عبدالرحمان بن عوف
رضی الله عنه بخدمت حاضر شد و سبب ظهور این کلمات از زبان حق ترجمان وی باز پرسید گفت
دران حال دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کفار محاربه میکنند و قریب ست که مغلوب
شوند چون چنین دیدم بیقرار شدم و بایشان آواز دادم که تا پشت بکوه داده از کفار ملاحظه
یابند و یقین ست که حق سبحانه تعالی صدای من بگوش ایشان رسانیده باشد چون یک چندی
برآمد ساریه بعد فتح از سفر بمدینه مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کفار محاربه میکردیم و از وقت
صبح تا وقت نماز محاربه در پیش بود و کفار از پیش و پس لشکر مرا در گرفتند ناگاه شنیدم که
منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پس پشت بکوه نهاده چندان محاربه کردیم که ظفر یافتیم
گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماه راه بود و **نقل ست** که دران وقتیکه مصر فتح
شد و عمرو بن عاص بحکم خلیفه ثانی حاکم مصر گردید دران سال اهل مصر بخدمتِ وی حاضر آمده
عرض پرداز شدند که رود نیل را عادتی ست که هر سال درین ماه دختری ماه پیکر

باکره پیدا کنیم و مادر و پدر دختر را چندان مال و زر بدهیم که راضی شوند و باز دختر را بجواهر و ۱
جامه و زیور آراسته بدریا اندازیم بدین عمل آب رود نیل تا یکسال بخوبی جاری میماند
ورنه خشک میگردد و نقصان عظیم بخلق عائد میشود درین سال هم اگر این امر انصرام نخواهد یافت
دریا بی آب و رعایا خراب خواهد گشت عمرو بن عاص اطلاع این حال بحضور خلیفهٔ برحق نوشت
بجواب آن فرمان خلافت نافذ شد که اسلام قاطع این چنین قاعدهای بدعت و این
امریست که هرگز مثل آن در اسلام نیست و نخواهد بود زنهار بارتکاب این امر شنیع مپرداز
پس عمرو بن عاص مصریان را از فرمان خلیفهٔ برحق مطلع فرمود و آنها را در ارتکاب این
حرکت باز داشت چون از آن روز سه ماه منقضی شدند آب نیل تمام خشک شد و از بی آبی دریا
همه رعایا برباد شد جلاوطن شدند آخر عمرو بن عاص باردیگر عرضداشتی بحضور حضرت خلیفهٔ
ثانی باطلاع این حال تحریر کرد و نوشت که از بی آبی دریا اهل مصر غرق دریای فنا گشته اند
اگر درین باب امداد شود رعایا آباد شود ورنه تا وقتیکه دریا بی آب است رعایا ابتر و خراب است
باستماع این خبر حضرت عمر مکتوبی از طرف خود بنام دریای نیل نوشت که من عبد الله امیر المؤمنین
عمر الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار
یجریک فقط و نیز بحاکم مصر تحریر فرمود که این رقیمه را در دریا بیندازد بفضل او سبحانه تعالی آب آن
دریا جاری خواهد شد پس عمرو بن عاص رقیمهٔ حضرت خلیفه را در دریا انداخت روز دیگر بامداد
شانزده درعه بالا از سابق آب دریا روان و رعایا آبادان شد و از آن روز باز آن عادت بد
از دریا برخاست و در راحت القلوب حضرت سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی
تحریر میفرمایند که روزی حضرت خلیفهٔ ثانی در خطبهٔ خویش پشت بسایهٔ آفتاب داده نشسته بود
و خرقهٔ خود بخیه میکرد چون ساعتی برین حال بگذشت از گرمی آفتاب پشت مبارک گرم شد
و بنظر گرم بجانب آفتاب نظر کرد فی الفور آفتاب سیاه شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع این حال
پر ملال حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از بس متفکر بودند که روح الامین نازل گشت
و پیام رسانید که امروز آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چندان تابافت که پشت آنحضرت
گرم شد و بغضب آن جناب نگریست ازین سبب نور از آفتاب بگرفته شد الحال اگر عمر نگاه

عفو بفرماید نور گم گشته وی باز آید ورنه تا قیام قیامت همچنین مبتلا خواهد ماند پس حضرت
شاه رسالت عمر رضی الله عنه را نزد خود طلب نموده شفاعت آفتاب کرد چون امیر المؤمنین
بعفو گستاخی آفتاب پرداخت فی الحال باز از سر نو نور آفتاب عالمتاب گردید و نیز
در راحت القلوب مذکور است که چون خلیفه ثانی از قیصر روم خراج طلبید قیصر در سال آن
تامل کرد و خفیه چند جاسوس در مدینه فرستاد که قیصر را از جاه و حشم وغیره احوال عمر خبر دهند
چون جاسوسان در مدینه رسیدند حضرت خلیفه را در حظیره خواب یافتند در حالتیکه خرقه مبارک را
پیوند میکرد چون دیده شد در دل خود انکار آوردند و باخود گفتند که چنین کس بی رعب که خرقه خود را
خود میدوزد به چه طور از قیصر روم طلب خراج میکند امیر المؤمنین بنور باطن ایشان را بشناخت
و فرمود که مال از قیصر آورده اید از ظهور این حال لرزه بر اندام ایشان افتاد و کل حال را بی
کم و کاست عرض کردند امیر المؤمنین درّه بر داشت و بجانب روم بر آورد و گفت ببیند اختم
سر قیصر روم را جاسوسان چون چنین دیدند راه خود پیش گرفته هنوز در راه بودند که خبر رسید
که قیصر روم روزی بر تخت نشسته بود و ارکین دربار حاضر بودند که یکایک دیوار پشت تخت
بشگافت و دست با درّه از دیوار بر آمد و درّه بر سر قیصر زد که سرش از تن جدا گردید
و نقل است که پیش از اسلام امیر المؤمنین عمر اهل اسلام بانگ نماز اندرون غار میگفتند
چون عمر مشرف باسلام شد همان روز تیغ برهنه کرد و بدست گرفته بایستاد و بلال رضی الله عنه
فرمود که بالای کوه بر آمده بانگ با آواز بلند بگو پس بلال بالای کوه بر آمد و اذان گفت
لرزه در کفار افتاد که امروز چه آفت است که محمدیان بانگ نماز آشکارا گفتند درین میان
خبر رسید که عمر ابن الخطاب اسلام آورد چون این شنیدند پشت ایشان بشکست و گفتند
که امروز دین اصنام بیچاره و اسلام آشکارا شد و نقل است که وقتی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در راه میرفت و درّه مبارک در دست داشت جغرات فروشی در راه میگریست سبب گریه و زاری
پرسید عرض کرد که جغرات من بر زمین بریخت و زمین جغرات مرا فرو برد امیر المؤمنین
همانجا بایستاد و درّه برداشته بانگ بر زمین زد و فرمود که ای زمین اگر جغرات این غریب
بدهی بهتر ورنه باین درّه شرع محمدی ترا عدل کنم فوراً زمین بشگافت و تمام جغرات وی

که در رنگ فرو رفته بود بر روی زمین آمد حضرات فروش سبو چه خود بر گرد و برفت **شهادت**
آن حضرت شاه خلافت بسال بیست و سوم از هجرت آن حضرت نبوی است
که روز یکشنبه و غرهٔ ماه محرم و بروایتی روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه بیست و سه
زخم رسیده و روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور قضیهٔ وفات وی رو نمود و این روایت
اصح ترین روایات است و آنانکه غرهٔ محرم میگویند سال بیست و چهار از هجرت شمار میکنند
که آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمهور شصت و سه سال بقولی پنجاه و دو
سال و مزار پر انوار وی نزدیک مزار حضرت صدیق اکبر است و گویند که مدفن عیسی علیه السلام
متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود و این دو یار بزرگوار در میان دو پیغمبر نامدار مبعوث
خواهند شد **قطعهٔ تاریخ وفات از مؤلف** چون عمر چون گنج زیر خاک
رفت + روح پاکش بر سر افلاک رفت + پاک شد سال وصال او عیان + یعنی پاک آمد
بدنیا پاک رفت + **ایضاً از مؤلف** جانشین مصطفیٰ حضرت عمر + بود بر فرش زمین
عرش آسمان + حاکم عادل خبرگیرای خلق + بنده پرور سایه گستر مهربان + آخرش
چون زین جهان پر ملال + کرد رحلت رفت در باغ جنان + سال تاریخ وصال آنجناب +
گو بعالم رفت محبوب جهان + باز سال رحلتش طرز دگر + گفت هاتف برفت سید از زمان
ایضاً از مؤلف عمر آن معدن عنایت الهی + که آمد در دو عالم ذات او طاق + ز فوتش
ماند عالم خالی از حسن + دگر رفته ست حق ز آفاق **امیر المؤمنین عثمان**
ابن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو عمر است و ابو لیلی و ابو عبد الله
و لقب وی ذی النورین بجهت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک الاکبر در نکاح وی
در آمدند و گفته اند که هیچکس را از آدم تا این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری
در نکاح وی در آمده باشند مگر وی که باین دولت مشرف گشت و حضرت شاه رسالت بارها
فرموده که اگر چهل دختر میداشتم یکی را بعد دیگری بنکاح عثمان میدادم و امیر المؤمنین عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف و نام مادر وی بیضا ام حکیم
حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم است که با عبد الله والد آنحضرت توامان بوده و نسب وی

از جانب پدر و مادر به نسب حضرت پیغمبر در عبد المناف که جد چهارم آن حضرت و جد پنجم عثمان است
می‌رسد ولادت وی بعد از گذشتن شش سال از واقعهٔ فیل واقع شده و در سال اول از بعثت
نبوت نبوی بدلالت حضرت صدیق اکبر ایمان آورده و بغرهٔ محرم سال بیست و چهارم از هجرت
بر مسند خلافت نشست و مدت خلافت وی دوازده سال و دوازده روز است **نقل است**
که روزی یکی از اصحاب بخانهٔ آن حضرت میرفت و در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانهٔ وی
آمد فرمود که چه بوده است شما را که یکی از شما بخانهٔ من درآمده است و در چشم وی از زنا اثری
می‌یابم آن شخص پیش آمد و گفت یا خلیفهٔ برحق بعد از رسول الله بتو هم وحی نازل میشود فرمود
این وحی نیست بلکه نور فراست است که حق تعالی به بندگان خود عطا می‌فرماید **نقل است**
که بعد از آن شبی که بامداد آن شهادت یافت حضرت شاه رسالت را بخواب دید که میفرمایند ای
عثمان امروز پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان
مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت و صاحب شواهد النبوت میفرماید که یکی از ثقات
گفته است که در طواف کعبه بودم نابینائی را دیدم که طواف کعبه میکرد و میگفت خداوندا مرا
بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در چنین جای چنین سخن ناامیدانه
میگوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است که امید غفران ندارم گفتم آن کدام است گفت
آن روز که امیر المؤمنین عثمان را محاصره کردند من با یکی از مخالفان وی سوگند خوردم که اگر
عثمان کشته شود بر روی برهنهٔ وی طپانچه زنم چون وی شهادت یافت بخانهٔ وی در آمدم
دیدم که سر وی در کنار خاتون وی است بخاتون وی گفتم که روی عثمان را برهنه کن گفت مقصود
تو چیست گفتم سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون بگریست و گفت هیچ نگاه
نمیداری حق صحبت وی با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حق اینکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه الصلوة
الملک الاکبر در نکاح وی درآمده‌اند و چند فضائل دیگر هم بیان کرد از استماع این سخنی مردمانیکه
با من بودند شرم خورده از آنجا برگشتند و من با آن التفات نکرده و در روی خلیفهٔ برحق برهنه
زده طپانچه بر روی وی زدم خاتون وی آهی برکشید و گفت ای ظالم بی رحم خدا بر تو رحم نکند
و گناهان ترا نیامرزد و دست ترا خشک کناد و چشمت را کور گرداناد و الله که هنوز از آستانهٔ

پای بیرون نهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی
من ایمان مرا بیامرزد و **نقل ست** که جهجاه بن سعید غفاری در وقت شهادت حضرت
عثمان عصای وی از خانهٔ وی غارت کرد که بوی از جناب رسالت مآب عطا شده بود بر زانو
نهاد تا بشکند مردم بانگ بر وی زدند که این عصا را نگاه دار که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ست وی نشنید و بشکست همان وقت علتی در زانوی وی پدید آمد و جان بعلت بر داد **نقل ست**
که چون خلیفهٔ ثالث را شهید ساختند تا سه روز جنیان بر بام مسجد نبوی نوحه میکردند و در مرثیه
وی ابیات میخواندند **نقل ست** که بعد شهادت تا سه روز حضرت عثمان را دفن نکردند
ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا فان الله عز و جل قد صلی علیه **شهادت**
امیر المومنین عثمان در سال سی و پنجم و بقول بعضی بسال سی و ششم از هجرت حضرت شاه
رسالت ست و این واقعه بروز جمعه هیجدهم یا سیزدهم ذی الحج در مدینهٔ منوره بوقوع آمد
و عمر آن حضرت هشتاد و هشت سال بروایت صحیح ست و بعضی نود و دو سال هفتاد
و پنج سال و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز گفته اند و مزار پر انوار وی در مدینه در گورستان
جنت البقیع ست **تاریخ وفات از مولف** نور پر نور شاه ذی النورین ✣
بود بر حق خلیفهٔ احمد ✣ بهر تاریخ رحلت آن شاه ✣ پاک بود آمد و حبیب اخر ✣ هم رقم کن
بهر تاریخش ✣ زاهد زبده و وحید آید **ایضاً از مولف** امیر خلق عثمان بن عفان
که بر عشق نبی محمد بود مشتاق ✣ خرد از بهر سال انتقالش ✣ بگفتا شد امام دین ز آفاق ✣
ایضاً از مولف شاه عثمان خلیفهٔ برحق ✣ از جهان شد بجنت اعظم ✣ سال تاریخ آن
سراپا عمل ✣ ای بگو رفت پاک دل از عالم **علی المرتضی شیر خدا کرم الله وجهه**
کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب ست و لقبهای وی مرتضی و اسد الله و حیدر و صفدر و کرار و نام
نامی وی علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف و نام مادر وی فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد المناف ست ولادت وی در مکه معظمه بخانهٔ وی و بقول بعضی در خانه کعبه
بروز جمعه سیزدهم رجب بعد از واقعهٔ فیل سی سال و در سال بعثت حضرت شاه نبوت یازده سال
بود و اول کسیکه از اطفال نابالغ نبوت حضرت شاه رسالت را ایمان آورد وی بود و در سال

سی و پنجم یا سی و ششم از هجرت بر مسند خلافت اجلاس کرد و مدت خلافت وی پنج سال شش ماه بود
بقول دیگر چهار سال و نه ماه و وی امام اول ست از ائمهٔ اثنا عشر و امام احمد حنبل
رضی الله تعالی عنه میفرمود که از هیچ یکی از اصحاب کرام نبوی صلی الله علیه وسلم آنقدر فضائل
بمن نرسیده اند که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اند و صاحب سیر الاقطاب
تحریر میفرماید که روزی هر چهار اصحاب کبار حاضر خدمت حضرت شاه رسالت بودند که اول
حضرت پیغمبر متوجه بصدیق اکبر شده فرمود که در شب معراج از جناب باری خرقهٔ فقر بما عطا شده است
حالا اگر با شما عطا کنیم حق آن چه ادا خواهند کرد عرض کرد که صدق ورزم و صداقت کنم من بعد
بفاروق اعظم مخاطب شده همان تقریر از زبان گوهر فشان فرمود وی عرض کرد که عدل کنم
و داد مظلوم از ظالم ستانم پس از آن بعثمان بن عفان مخاطب شده فرمود که اگر خرقهٔ
فقر بتو عطا گردد شکریه آن چیست او بعرض پرداخت که حیا ورزم و تحمل پیشه گیرم غرض چون
نوبت جواب با صواب بحضرت ابو تراب رسید گفت که اگر خرقهٔ متعالیهٔ فقر باین فقیر عطا فرمایند
در شکریه آن پرده پوشی کنم و حتی الامکان در ستر عیوب بندگان حق تعالی موفوره بکار برم
و عفو تقاصیر خلق پیشهٔ خود سازم حضرت شاه رسالت ازین تقریر دلپذیر بغایت خورسند شده
فرمود که این جواب حسب مدعای ضمیر محمد و رضای الهی گفتی بگیر این خرقهٔ فقر الهی را که حق تست
درپوش که شاهنشاه ولایت و پیشوای اولیای امت شدی و بروایات صحیحه ثابت ست
که چون آن حضرت پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
بر رکاب دیگر می برد ختم قرآن می نمود نقل ست که روزی جناب ابو تراب بعد ادای نماز
بامداد در مسجد کوفه نشسته بود شخصی را فرمود که بفلان محله برو و در آنجا مسجدی ست متصل مسجد
خانهٔ هست و دران خانهٔ زن و مرد باهم جنگ و نزاع میدارند آن هر دو را پیش من حاضر کن
آن شخص برفت و هر دو را حاضر آورد حضرت امیر با ایشان مخاطب شده فرمود که امشب
چرا باهم نزاع و فساد میداشتید مرد گفت که امیر عقد نکاح من باین زن بسته اند چون پیش وی
درآمدم نفرتی در طبیعت من پیدا شد خود را ازو باز داشتم و خواستم که طلاق دهم ازین سبب
زن با من نزاع و جنگ میکند پس حضرت امیر زن را در خلوت برده بحالت تنهائی ازوی پرسید

اکنون بتو میگویم باید که جواب باصواب بگوئی و دروغ و کذب را دران راه ندهی و آن اینست
که تو در آغاز جوانی با پسر عم خود محبت داشتی و او نیز شیفتهٔ حسن و جمال تو بود و پدر تو نخواست
که ترا بزنی بوی دهد آخر شبی با هم جمع شده مجامعت کردید و تو آبستن شدی و آن را از پدر و مادر و
خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر ترا از خانه بیرون برد و تو
پسرے زائیدی و در خرقه پیچیده بیرون دیوار خانهٔ خود بینداختی سگی آمد و وی را بوی کرد
بسنگے بسوی سگ انداختی آن سنگ بر سر کودک خورد و سرش شکست و خون روان گردید پس
مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید و سر کودک بدان ببست و همانجا بسر راه گذاشته بخانهٔ خود رفتی
بار دیگر خبر نه شد که حال وی چه شد زن گفت که همچنین است یا امیر المؤمنین انچه گفتی در راست گوهر
راستی سفتی و میخواهم که حالا بفرمائی که آن پسر مرا که بزرگ زنده ماند یا بمرد فرمود که والله این کس را
که شوهر خود کرده همان پسر تست که سوداگرے او را از انجا بر داشت و با خود ببرد و پرورش نمود
تا بزرگ شد و در کوفه آمد و ترا بخواست حق تعالی او را ازین گناه نگاه داشت که با مادر خود مباشرت کند
زن گفت اگر چه فرموده آن حضرت شما سراپا راست و عین صدق است لیکن مرا برین معنی
برهانی و دلیلی می باید تا بصدق و یقین قرین گردد امیر المؤمنین بان مرد خطاب کرد تا سر خود را
برهنه سازد چون برهنه کرد بزن خطاب کرد که ببین که نشان ضرب سنگ تا حال بر سرش
باقی است زن چون نشان ضرب سنگ بر سرش موجود یافت سر در پای آن حضرت آورد و باز دست
پسر گرفته راه خود پیش گرفت نقل است که وقتی اهل کوفه بخدمت آن حضرت آمده استغاثه
کردند که آب فرات طغیانی است ازین سبب خانه های مردمان غرق دریا و فنا شده اند
و قریب است که آب جانب شهر هم رجوع کند و بطغیانی آب شهر هم برباد گردد و از خدا امید
که آب دریا باندازهٔ خویش که بود عود کند باستماع این التماس علی المرتضی جبهٔ مصطفی بر دوش
و پیراهن نبوی در آغوش و عصای محمدی در دست و عمامهٔ احمدی بر سر کرده همراه اهل شهر
بکنارهٔ فرات رسید دو رکعت نماز بگذارد و پس برخاست و بلب دریا ایستاده بان عصا
بطرف دریا اشارت کرد بمجرد اشارت یک ذرعه آب کمتر شد همچنین تا به اشارت سه ذرعه آب
از دریا کمتر شد چون نوبت اشارت چهارم رسید اهل شهر فریاد بر آوردند که یا امیر المؤمنین

پس زیاده ازین نمی خواهیم که آب بکثرت شود که این آب موافق اندازه عامل ست نقل ست
از بی بی اسما بنت عمیس رضی الله تعالی عنها که فرمود حضرت خیر النسا خاتون جنت واسطه
قیامت فاطمة الزهرا که در شبی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد از وی چیزی
نیافته شنیدم که زمین با وی سخن میگفت با مادران اظهار این حقیقت بخدمت حضرت شاه رسالت
کردم آن حضرت چون شنید بسجده در آمد بعد ازان سر بر داشت و گفت ای فاطمه بشارت باد
ترا به پاکیزگی نسل بدرستی که خدا تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سائر خلائق و زمین را فرمود
که اخبار خود با وی بگوید آنچه بروی میگذرد و خواهد گذشت از مشرق تا مغرب نقل ست
که حجاج بن یوسف که ظالم اظلم بود همه اصحاب و شیعه های حضرت شاه را شهید ساخت آخر
قنبر را که غلام وفادار و خادم خدمتگذار حیدر کرار بود پیش خود طلب داشت و گفت که قنبر توئی
گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب است گفت مولای من حق تعالی است و علی ولی نعمت
من ست گفت از دین او بیزار شو گفت دینی فاضلتر از دین وی مرا بنما گفت ترا خواهم کشت
بگو که بکدام عذاب ترا بکشم گفت اختیار بدست تست بهر عذاب که خواهی مرا بکش لیکن بهر عذابیکه
مرا خواهی کشت فردا بهمان عذاب کشته خواهی شد خبر کرده است مرا علی المرتضی که ترا شخصی خواهد کشت
که بدترین ظالمان روی زمین باشد پس حضرت قنبر از دست آن ظالم اکبر شهادت یافت
و نقل ست که وقتی علی مرتضی در بعضی سفرها بدشت کربلا رسید و برآن دشت چون نگریست
و گریان گریان از آن دشت چند بار بگذشت و گفت والله همین ست جای خوابانیدن شتران
ایشان و محل کشته شدن ایشان اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه جای ست
فرمود که دشت کربلا ست و اینجا قومی کشته شوند که بی حساب در بهشت روند و قاتلان ایشان
رانده درگاه الهی باشند نقل ست که بروقت توجه بجنگ صفین اصحاب شاه ابو تراب
محتاج آب شدند بجای اشارت کرد که آنرا بکاوند چون مقداری کاویدند سنگی نمودار شد
که هیچ آلتی بر آن کارگر نمی گردید فرمود که این سنگ بالای آبست جهد کنید بردارید
آن سنگ را یاران هر چند سعی کردند نتوانستند برداشت آخر الامر حضرت امیر از بغله خود فرود آمد
و آستین مبارک بدست حق پرست خود در نوردید و انگشتان زیر سنگ در آورده و بزور حیدری

سنگ را بر داشته دورتر انداخت از زیر سنگ چشمهٔ آب شیرین و خوشگوار ظاهر شد تا همه خوردند
و بر داشتند چون همه اهل لشکر سیراب شدند باز آن سنگ بالای چشمه نهاد و بخاک انباشت
و متصل آن چشمه دیری بود که راهبی در انجا سکونت داشت چون این حال بدید بخدمت حاضر شده
پرسید که تو پیغمبر مرسلی گفت که خیر گفت که تو فرشتهٔ مقربی گفت که خیر گفت پس چه کسی گفت که
من علی اخی و وصی پیغمبر آخر الزمان ام و دین ما اسلام است گفت دست بیار بدست من ده
که مسلمان شوم حضرت امیر دست بیعت داد و راهب مسلمان شد پس حضرت امیر از آن راهب
پرسید که چه چیز ترا برین آورد که نزد ما آمدی و مسلمان شدی عرض کرد که بنای این دیر
از چند سال است و از بانی این دیر در ینجا کتابی است که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن
سنگیست که کسی آنرا نداند و برداشتن نتواند مگر پیغمبرے یا جانشین پیغمبرے پس منتظر بودم
که آن شخص کی می آید امروز شما دیدم که سنگ بر کندید و چشمهٔ آب ظاهر ساختی وقت را
غنیمت دانستم و آنچه می جستم یافتم حضرت امیر چون آنرا شنید گریست چندانکه محاسن مبارکش
تر شد و فرمود الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و کنت فی کتبه مسطورا پس آن راهب ملازم
حضرت امیر شده و پیش آن حضرت با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهادت یافت **نقل است**
که چون حضرت شاه رسالت از مدینه بمکه متوجه شد بصحرای رسید که آب نداشت مسلمانان
تشنه شدند رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و فرمود که درین نزدیکی چاهی است
پس کیست از جماعهٔ مسلمانان که بران چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارد که رسول صلی الله
علیه وسلم ضامن میشود او را به بهشت مردی برخاست و گفت یا رسول الله من میروم
پس حضرت رسول الله او را با جمعے از سقایان روانه سوی آن چاه فرمود و سلمه ابن الاکوع
میگوید که من بآن جماعه بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا چند درختان میوه دار
بودند از آنجا آوازهای مهیب شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم نتوانستیم که از انجا بگذریم ناچار باز گشتیم
و بخدمت حضرت شاه رسالت عرض حال کردیم فرمود که آن جماعت شیاطین بود که شما را
اگر شما میرفتید هیچ گزندے بشما نمیرسید پس شخصی دیگر برخاست و عرض کرد که من میروم با
دهی مشکها و سقایان برفت و از میانجا باز گشت درین اثنا شب در رسید و تشنگی بر اصحاب

و احباب آن حضرت غلبه کرد آخر حضرت شاه ولایت علی المرتضی با پای رسول خدا با اصحاب
روانه سمت چاه گردید سلمه بن الاکوع گوید که تا بیرون از لشکر آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها
بدست و علی پیش پیش ما میرفت چون نزدیک درختان رسیدیم آوازهای هولناک و حرکات
عظیم بهم رسید حضرت امیر هیچ خیال نفرمود و با ما فرمود که مترسید و دل قائم دارید که
هیچ گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان درآمدیم آتشهای عظیم افروختن گرفت
بی آنکه هیزم سوخته شوند و بسیار سرهای بی جسم پیدا آمدند و آوازهای هولناک آواز میکردند هر چند
ما برفت حضرت امیر پاهای ممدوح پای خود بر آنجا می نهاد و میگذشت تا بر لب آن چاه رسیدیم
یک دلو داشتیم همراهی بن مالک یک دلو آب کشید آخر ریسمان بشکست و دلو در چاه افتاد و از
چاه آواز خنده و قهقهه برآمد حضرت امیر فرمود که کیست که در لشکر باز رود و دلو و رسن دیگر بیارد
اصحاب گفتند که کسی را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد آخر حضرت امیر کمر بربست
در چاه درآمد آواز خنده و قهقهه در چاه زیاده تر شد چون در چاه رسید پای آن حضرت بلغزید
و غلغله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی را خناق کرده باشند ظاهر میگشت ناگاه امیر المؤمنین
بآواز بلند تکبیر گفت الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخ رسول الله و با آواز داد که مشکها فرو گذارید
چون فرو گذاشتیم همه را آب پر کرده بیرون آورد و بعد از آن آنحضرت دو مشک برداشت و ما همه
یک یک مشک برداشتیم چون زیر درختان رسیدیم آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ نبود چون
از درختان بگذشتیم آوازی شنیدیم که هاتفی میگفت نعت رسول الله و منقبت حضرت امیر
میخواند تا آنکه بخدمت حضرت شاه رسالت رسیدیم علی المرتضی از سر تا پا احوال ماضی
بحضور آن سرور انبیا عرض کرد تبسم شده فرمود که [illegible] مردان چنین کنند
والحمد لله که فتح یافتی و از جنگ جنیان رو نتافتی و بروایات صحیحه ثابت شده که
خدا تعالی بنا بر خاطر حضرت شاه ولایت دو بار رد شمس فرمود و آفتاب را از مغرب باز گردانید
یکی بعهد جناب رسالت مآب که حضرت نبوی بحالت نزول وحی تکیه بزانوی شاه ولایت
داشت چون حالت نزول وحی دیر کشید آفتاب بمغرب رسید و نماز عصر حضرت امیر قضا گردید
چون آن حالت رفع گشت حضرت رسول بعلی مخاطب شد و پرسید که نماز عصر گذارده ای عرض کرد

کہ بشارت گذاردہ ام و ترک ادب داشتم کہ سر مبارک آنجناب را از زانوی خود بردارم
استماع این حال سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم دست مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات
برآورد و عرض کرد کہ الٰہی علی نماز عصر نگذاردہ است آفتاب را حکم شود کہ باز ظاہر گردد ہنوز
از دعا فراغت حاصل نشدہ بود کہ آفتاب ظاہر گشت و پرتو آفتاب بر کوہ و دشت تافت
و علی المرتضیٰ حسب المدعا بادای نماز پرداخت و آن روز بوقت غروب از آفتاب آوازی
ہمچون آواز ارہ شنیدہ میشد دوم بعد وفات سرور کائنات بوقت توجہ حضرت امیر بسوی
بابل چون خواست کہ از آب فرات بگذرد وقت نماز عصر بود با طائفہ اصحاب نماز عصر ادا کرد
و دیگر یاران کہ بگذرانیدن چارپایان وغیرہ اسباب از دریا مشغول بودند وقت نماز قضا
کردند و آفتاب بمغرب رفت ازین امر حیران و پریشان بخدمت آن حضرت آمدند حضرت امیر
دست بدعا برداشت و بجناب حضرت وہاب دعای رد آفتاب کرد فی الحال آفتاب برگشت
و ہمہ اصحاب نماز عصر بوقت ادا کردند چون از نماز فراغت یافتند آفتاب غروب شد و در آن وقت
آوازی ہولناک از آفتاب گوش زد میگشت ہمہ بتسبیح و تہلیل پرداختند **نقل است**
کہ حضرت امیر کرم اللہ وجہہ شخصی را از لشکر خود بآن متہم میداشت کہ اخبار لشکر وی بمعاویہ
بن ابی سفیان میرساند روزی ازوی پرسید او انکار کرد فرمود کہ اگر راست میگوئی
سوگند یاد کن آن شخص سوگند خورد فرمود کہ قسم دروغ بر زبان آوردہ حق تعالیٰ ترا کور گرداناد
پس تا یک ہفتہ نگذشت کہ نابینا شد **نقل است** کہ روزی امیر المومنین علی بحاضرین مجلس خود
سوگند میداد و گفت کہ ہر کہ بالی حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحیات شنیدہ است
کہ من کنت مولاہ فعلی مولاہ گواہی دہید و بپاس خاطر من دروغ نگوئید پس دوازدہ تن از
حاضرین مجلس گواہی دادند چون شخصی دیگر ہم از واقفان این حال در آنجا حاضر بود وی
خاموش ماند و زبان را بتکلم آشنا نکرد حضرت امیر بوی مخاطب شد و فرمود ای شخص
باوجود وقوف این حال زبان بشہادت نگشادی و گواہی براستی ندادی گفت پیر شدہ ام و بسبب
ضعیفی حواس قوت حافظہ من کم گشتہ است و ہمینی از یاد من رفتہ حضرت امیر چون
آن کلام بشنید گفت الٰہی این شخص دیدہ و دانستہ حق را میپوشد و کذب پیشہ گرفتہ بسزایش برسان

فی الحال کور شد و از مجلس برخاست مگر نابینا و سیاه روی دیگر چندکسان هم که دیده و دانسته
گواهی نداده بودند کور گشتند و از آنجمله زید بن ارقم بود میگوید که من هم دران مجلس حاضر بودم
و شهادت آن به نهان داشتم حق تعالی روشنی چشم مرا ببرد الحال بر فوت آن شهادت پشیمانم
و استغفار میکنم **نقل است** که روزی حضرت امیر بالای منبر علی میفرمود که انا عبد الله
و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة و ناکح سیدة نساء اهل الجنة و جیها و ولیا فی العالمین پس
هر که بعد از من دعوی کند خدا تعالی او را ببدی گرفتار کند شخصی از آن مجلس برخاست و گفت
که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله الی آخره بمجرد این تقریر
او را جنونی و فسادی در دماغ پیدا شد و بیفتاد چنانچه پای او را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند
تا بزیست مجنون و دیوانه بود **نقل است** که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی
محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد اجابت نکردند گفت الهی شخصی را بر اهل این شهر مسلط
گردان که هرگز بر ایشان ترحم نکند پس همان شب حجاج بن یوسف ظالم متولد شد و از دست او
بر سر اهل کوفه رسید آنچه رسید **نقل است** که روزی معاویه بن ابی سفیان حاکم شام
با خود گفت که تدبیری باید اندیشید که عاقبت کار خود بدانم حاضران مجلس گفتند که درین باب
شما از همه دانا تر آیید گفت من آنرا از علی المرتضی معلوم می توانم کرد که هرچه بر زبان وے
بگذرد در حق خواهد بود پس سه کس را از معتمدان خود طلبید و گفت که باتفاق یکدیگر بسوی کوفه بروید چون از کوفه
مسافت یکروزه باقی ماند از انجا علحده شده هر یک بعد از دیگری در کوفه در آیید و خبر مرگ مرا مشهور سازید و هر سه کس
بایکدیگر متفق اللفظ و یکزبان باشید در ذکر بیماری و روز مرگ و ساعت و موضع قبر و کفن و نماز و غیره پس آن
هر سه تن بگفته معاویه روانه کوفه شدند چون نزدیک تر رسیدند شخصی ازان سه تن اول به شهر در آمد با اهل شهر خبر مرگ معاویه
رسانید مردمان او را نزد حضرت شاه والاجاه بردند و خبر فوت معاویه بزبانی وی بعرض رسانیدند آنحضرت بران خبر
هیچ التفات نفرمود روز دیگر شخص دوم داخل کوفه شد و تصدیق خبر وفات معاویه نمود روز سیوم شخص ثالث بکوفه آمد
و حلفا بیان هر دو شخص را تصدیق کرد اصحاب و احباب آنجناب بحضور حضرت امیر رفته عرض کردند که در شهر سه کس
متواتر از شام رسیدند و بحلف ظاهر کردند که معاویه وفات یافت حالا هیچ شکی و شبهتی در فوت معاویه
نیست و نمانده باتمام این سخن حضرت امیر روشن ضمیر فرمود که کلا او نمیرد مادامیکه محاسن این س

بخون شهادت خضاب کرده نشود و اشارت اینکس بجانب خود کرد چون این خبر
بمعاویه رسید خوشحال شد و دانست که شهادت علی مرتضی قبل از وفات وی
بود در **راحت القلوب** تحریرست که روزی چند جهود در بازار مدینه نشسته بودند
و باهم ایشان گفتگوی احوال علی المرتضی درمیان بود درین اثنا مسلمانی سائل
گرسنه رو بروی جهودان آمده سؤال طعام کرد جهودان تمسخر کردند که تو مسلمانی و درین
شهر در آمدی نزد شاه مردان علی برو که هرچه خواهی بیابی هنوز سائل بجواب نپرداخته بود
که شاه مردان از دور پیدا شد. جهودان گفتند که اینک شاه مردان می آید پیش او برو و سؤال کن سائل
از انجا برگشت و بخدمت حضرت شاه حاضر شد و قصهٔ پرغصهٔ خود بیان کرد چون حضرت شاه
چیزی با خود همراه نداشت با خود اندیشید که این جهودان با سائل تمسخر کرده اند و از نزد من اگر
محال حیف ست که سائل محروم رود لهذا دست او بگرفت و پنج بار صلوة خمسه خوانده در دست
دم کرد و بند نموده فرمود که برو سائل از انجا پیش جهودان آمد پرسیدند که از شاه مردان
چه یافتی گفت آن مرد خدا پنج بار درود صلوة خمسه خوانده بر دست من دم کرده پنجهٔ من
بند کرده رخصت ساخت و مشت من تا حال بند ست گفتند باز کن چون باز کرد دیدند که
پنج دینار در دست سائل ست حیران ماندند و فی الحال بخدمت آن حضرت آمده هدایت یافتند
معارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی در شواهد النبوت میفرماید که یکی از صالحان گفته که
شبی در خواب دیدم که قیامت قائم ست و همه خلائق را در میدان حشر حاضر آورده اند
دیدم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر حوض کوثر تشریف میدارند و سید الکونین
حضرت حسنین بچپ و راست سرور کائنات ایستاده خلق را کوزه های آب عطا میفرمایند
من هم بخدمت ایشان رفتم و آب طلبیدم فرمودند که بلا اجازت جناب رسالت مآب دستیاب
نمی شود پس بخدمت حضرت رسالت رفته از ان جناب آب خواستم فرمود که ترا آب
حوض ما نصیب نیست که در همسایگی تو شخصی هست که علی المرتضی را بد میگوید و تو منع نمیکنی عرض
کردم که یا رسول الله میترسم که اگر او را منع کنم او قصد هلاک من کند از استماع این معنی حضرت رسول
کاردی مصقول از بغل بر آورده بمن داد و فرمود که برو باین کارد آن دشمن علی المرتضی را

با آن کار رو پیش نمی آمد و او را کشتم و بازگشته حال گفتنی بخدمت حضرت رسول مقبول عرض کردم
فرمود که یا حسین این محب علی را آب بده غریب هست که حق محبت ادا کرده است من کوزه آب از امام حسین
گرفتم مگر یاد ندارم که نوشیدم یا نی که از خواب بیدار شدم و تمام شب از هول این خواب بیدار بودم
تا آنکه صبح رسید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان شخص امشب از جامه خواب کشته شد وقت فجر گماشتگان
حاکم آمدند همسایگان را بیگناه گرفتار کردند گفتم سبحان الله این همان است که من دیدم حق سبحانه تعالی کار او راست
کرده اما الا همسایگان بیگناه گرفتار شده اند ایشان را درین بلا گرفتار گذاشتن شرط دینداری نیست پس برخاستم
و پیش حاکم رفته گفتم که این مقتول را من کشته ام دیگر مردمان بیگناه که گرفتارند همه را از بلا ایشان را
خلاص باید کرد و همه احوال شبینه روبروی حاکم ظاهر ساختم چون شنید گفت که تو و همه مقیدیها
بی جرم هستی و مقتول خود بسزای کردار خود رسیده است امام مستغفری در کتاب
خود آورده که شخصی بد ضمیر در حق حضرت امیر مدام تقریر بد میکرد و سعد بن مالک رضی الله عنه در حق
وی دعای بد کرد تا آنکه روزی آن شخص بر شتر سوار شده در مسجد آمد و شتر خود بدروازه مسجد
گذاشته خود در حلقه مردم بنشست درین اثنا شترش از جای خود برجست و اندرون مسجد
آمده بهر دو دست خود آن شخص را بگرفت و زیر سینه خود نهاد و بنشست استخوانهایش پاره پاره
شدند و بجهنم رفت و حضرت سید کونین امام حسین رضی الله عنه میفرمود که چون ابراهیم
بن هشام از طرف حاکم شام حاکم مدینه عالیه مقرر شد بروز جمعه همه اکابران مدینه را در مسجد نبوی
جمع میکرد و مرا نیز پیش منبر می نشاند و بعد خطبه در حق والد ماجد من علی ناسزا می گفت و سخنان
لاطایلش بگوش خود می شنیدم و صبر میکردم روزی به پهلوی منبر تکیه کرده بودم و همان
حال در خواب رفتم و دیدم که در روضه عالیه نبوی صلی الله علیه وسلم حاضرم و قبر آن حضرت
بشگافت و مردی سفید پوش برآمد و گفت یا ابا عبدالله کلام ابن هشام نافرجام ترا غمگین
نمی سازد گفتم آری بحالت ناچاری می شنوم و خون جگر میخورم گفت چشمان خود بگشا و ببین
که خدا تعالی با او چه کرد چون چشمها کشادم دیدم که ابن هشام بد انجام بدترین وجه ذکر
علی المرتضی بر زبان بد ترجمان خود دارد چون تمام کرد برخاست و خواست که از منبر فرود آید
پایش از منبر بلغزید و بزیر افتاد و گردنش بشکست و واصل اسفل السافلین گردید و نقلست

که چندسال بعد از وفات جناب ابوتراب کافری سیاه دل که آبا و اجداد او بپنجهٔ شیر گیر اسد الله بقتل رسیده بودند مره بن قیس نام بمقام نجف اشرف رسید و وقت شب اندرون روضه عالیه رسیده خواست که مرقد مقدس آن حضرت را کنده نعش مبارک برآورد هنوز آسیبی بمزار پرانوار نرسیده بود که دو انگشت دست حق پرست از قبر برآمد و بیک ضرب حیدری کار آن ناکاره بانجام رسانید علی الصباح چون مجاوران مزار گوهربار نعش پرادبار او را اندرون روضه منوره یافتند آینده در احتیاط کوشیدند و گویند که تا حال سوراخی که از انجا انگشتهای مبارک برآمده بودند موجود است و بادشاه ایران دو گوهر گران بها که بیاقوت حسینی موسوم اند بران سوراخ بطور نگینه نصب کرده است و مخفی مباد که حضرت مرتضویه شش خلیفه عالیه داشت یکی امیر المومنین حسن دوم امیر المومنین حسین سوم کمیل بن زیاد چهارم خواجه اویس قرنی پنجم قاضی ابو المقدام شریح بن هانی بن زید الحارثی ششم خواجه حسن بصری رضوان الله علیهم اجمعین و سلسله های عالیه فقرای عظام و مشائخ ذوی الاکرام روی زمین بهمین خلفا رسته مرتضویه منتهی میشوند و وفات آن جامع الکمالات بقول صحیح بتاریخ هفدهم ماه رمضان المبارک سنه چهلم از هجرت شاه نبوت بوقوع آمده و بیست و یکم ماه رمضان نیز گفته اند و آن حضرت از دست عبد الرحمن بن ملجم شربت شهادت چشید و عمر آن حضرت باتفاق اکثر اهل سیر شصت و سه سال ست

تاریخ وفات حضرت شاه ولایت از مؤلف

مرتضی شاه علی مظهر انوار جلی ✦ خانهٔ دین نبی یافت ازو آبادی ✦ زاهد پاک چو تاریخ وصالش جستم ✦ از خرد باز ندا گشت که هادی هادی ✦

ایضاً از مؤلف

مرتضی شیر خدا شاه جهان ✦ عاشق الله و محبوب نبی ✦ ماهی دین جانشین مصطفی ✦ شاه غازی پهلوان متقی ✦ گشت چون از فرش بر عرشش عروج ✦ شد ندا از دل شعلی شد علی ✦ نیز گفتم رفت محبوب از زمان ✦ تا شود تاریخ وصلش منجلی ✦ شد عیان رفت چون بیرون ز دهر ✦ یافته حضرت علی ولی ✦ از زمین چون رفت زیب اولیا ✦ یافتم از سال فوتش آگهی ✦ بود ذات او ولی سر ازلی ✦ از وفاتش انبیا بیکس شدی ✦

از دل و جان زند کن سر و مدام ؛ یا علی مولی علی مولی علی **امیر المومنین حسن ابن علی**
المرتضی رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو محمد و لقب وی تقی و سید است
ولادت باسعادت وی در مدینه منوره بسال سیوم از هجرت نبوی بوجود آمده در نیمه ماه رمضان
المبارک و جبرئیل علیه السلام نام نامی وی بخط طلا بر قطعه حریر بهشتی نوشته بطور هدیه بخدمت
حضرت شاه رسالت آورده و گفت که نام این فرزند دلبند حسن کنید و **باقوال صحیحه**
ثابت شده که امام حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق بعینه شبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بود که روزی امیر المومنین صدیق اکبر حسن را بر دوش خود گرفته بود و سوگند میخورد که
والله این شبیه رسول مقبول است نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم مینمود
و **نقلست** که حضرت حسن بیست و پنج حج پاپیاده گذارده بود و **نقلست** که روزی
حضرت رسالت مآب بر منبر برآمد و در حالتیکه حسن بن علی با وی بود و میفرمود که این پسر من
سید است و دور باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی درمیان دو گروه از مسلمانان
و این اشارت بواقعی بود که بعد از شهادت حضرت شاه ولایت درمیان دو فریق یعنی
شیعان علی و فرقه معاویه صلح درمیان آمد حضرت حسن دست از خلافت برداشته بمعاویه
تفویض نمود و عهدنامه بچند شرائط تحریر گشت و **صاحب شواهد النبوت** بروایت
ابوهریره رضی الله عنه میفرماید که یک شب حسن بن علی پیش جناب رسالت مآب بود
چون یکپاس شب بگذشت بحسن فرمود که پیش مادر خود برو من عرض کردم که اگر حکم شود
من پارکاب صاحبزاده والاجناب بروم که شب تاریک است فرمود که ناگاه برقی
از آسمان روشن شد و امیر المومنین حسن در روشنی آن بخانه خود رسید **نقلست**
که روزی حضرت حسن با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفر بود شب زیر نخلی که خشک بود
فرود آمدند ابن زبیر گفت کاش برین نخل خرمای تر بودی تا بخوردمی فرمود که میخواهی که
خرمای تر بخوری گفت آری پس دست بدعا برداشت هنوز از دعا فارغ نشده بود که
نخل خرما سبز شده و بار در گردید شتربانی همراه بود گفت واه واه چه عجب سحر است فرمود که
والله این سحر نیست دعای است مستجاب که حق تعالی با فرزندان پیغمبر مقبول میفرماید پس

بالای نخل رفتند و خرماهای تر آوردند چند انکه همراهیان کفایت کرد و آورده اند
که بعد از انکه خلافت بمعاویه رسید و معاویه را اراده مستحکم شد که یزید پلید پسر بدگوهر خود را
ولیعهد خود سازد لیکن حسب شرط عهدنامه ظهور این امر در حیات امیر المومنین حسن صورت
نمی بست بنابران درصدد قتل آنحضرت گشت و بجعده منکوحه آنجناب آمیزش کرد و زهر
در شربت آنحضرت کرد و بعد ازان زهرهاهل آن بادشاه امت بشهادت رسید و بعد شهادت
حسن معاویه بخاطر جمع یزید پلید را ولیعهد خود ساخت و تمام اهل شام اول ببیعت یزید
راضی شدند و بعد ازان اهل مکه و مدینه هم باکراه و جبر دست به بیعت یزید دادند و بعضی
برانند که در زهر خورانیدن حسن رضی الله عنه معاویه شریک نبود اینکار صرف باجازت یزید
بظهور آمد لیکن از کتاب شواهد النبوت وغیره ثابت میگردد که مقدمه زهر خورانیدن
حضرت حسن محض باجازت معاویه بوقوع آمد والله اعلم بحقیقة الحال و حضرت حسن رضی الله عنه
بسال پنجاهم هجری در اوائل ماه ربیع الاول روز پنجشنبه ازین دار پرملال بقرب ایزد متعال
پیوست و نقلست که بوقت وفات حضرت حسن امیر المومنین حسین بر سر بالین وی بود
و میگریست و میگفت که ای جان حسین با من بگو که ترا که زهر داده که من این انتقام ازو
بستانم و او را بقتل رسانم فرمود که اگر قاتل من شخصیست که گمان من براوست انتقام
منتقم حقیقی ازو اشد است و اگر او نباشد نخواهم که بی گناهی بعوض من کشته شود و قسم
بخدای که جان حسن بر دست قبضه قدرت اوست اگر بروز قیامت مراد سگ گرفتن انتقام
خون خود مخیر گردانند در بهشت پا ننهم تا وقتیکه هالک خود را با خود در بهشت نبرم و نقلست
که حضرت حسن را شش بار پیش ازین نیز زهر داده بودند کارگر نشد هفتم بار که و جعده اجهیا
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون رسید کارگر گردید تاریخ وفات حضرت
امام حسن از مولف مجمع خلق حسن حضرت حسن ✤ حسن ابن محسن در زمان ✤
نور چشم حضرت خیر النسا ✤ قرة العین نبی دو جهان ✤ رفت چون از دار دنیا گفت دل ✤
مدل نیکان ماند و شد وداع از جهان ✤ نیز سال ارتحال آنجناب ✤ کامل انعالم برفت آه جهان
رحمت حق بر روان پاک او ✤ باد تا باشد زمین و آسمان ✤ ایضاً از مولف

حسین دین حسن امام جهان ÷ نور چشم علی ولی زمان ÷ چون محب جناب نبوی بود ÷
بس محب است سال رحلت آن ÷ نیز گو سال رحلت آن شاه ÷ ماه بی یاور سر بریده در آفاق ÷

امیر المومنین سید الثقلین حسین بن علی رضی الله عنه کنیت وی ابی عبد الله و ابو الائمه و لقب وی شهید و سعید و سید الشهدا است و وی امام سوم است از ائمه اثنا عشر ولادت وی در مدینه روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه سوم یا چهارم از هجرت نبوی است و مدت حمل وی شش ماه بوده و در عالم هیچ فرزندی شش ماه بوجود نیامده مگر وی و حضرت یحیی علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین حسین پنجاه روز بوده است و باشارت حق حضرت شاه رسالت اورا حسین نام کرده و وی را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی راه بردندے و وی از سینه تا پا مشابهت بود با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حضرت شاه نبوت میفرمود که حسین از من است و من از حسین خدا تعالی دوست دارد آنرا که حسین را دوست دارد و خوار کند آنرا که دشمن حسین باشد **نقلست** که روزی سید الثقلین حسن و حسین رضی الله عنهما در صحن خانه نبوی پیش حضرت خاتم رسالت کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه وسلم مر حسن را میفرمود که بگیر حسین را بی بی فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله بزرگی را میفرمائی که خورد را بگیر و رسول مقبول فرمود که اینک جبریل حسین را میگوید که بگیر حسن را **نقلست** از ام الحارث رضی الله عنها که گفت یا رسول الله من خوابی دیده ام که ازان سخت ترسیده ام فرمود چه دیدی گفت دیدم که پاره از جسم مبارک تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیده فاطمه پسرے خواهد آورد که در کنار تو پرورش خواهد یافت و بعد از تولد در کنار تو خواهند نهاد **نقلست** که رسول صلی الله علیه وسلم حسین علیه السلام را بر ران راست خود می نشاند و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ پس همدرین حالت روزی جبرئیل علیه السلام در رسید و پیغام حق رسانید که ما این هر دو را پیش تو جمع نخواهیم داشت یکی را ازین هر دو خواهیم گرفت اکنون ازین هر دو یکی را اختیار کن حضرت شاه رسالت در دل اندیشید که اگر حسین وفات کند در فراق وی جان من می [illegible]

[illegible]

وفاطمه بسوزد واگر ابراهیم بزید درد فراق صرف بجان من باشد من درد والم خویش
اختیار کردم که مرا طاقت ندارم که علی وفاطمه را غمگین بینم پس بعد از سه روز ابراهیم
وفات یافت نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که شبی رسول الله صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون رفت و بعد از زمانه دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله این چه حال است که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی
بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و دیگر فرزندانم بمن نمودند من خونهای
ایشان برچیدم که در دست موجود است و دست بکشود و گفت این را بستان و نگاهدار
چون من او را از دست رسول الله گرفتم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه انداختم و سر آنرا محکم
بستم غرض چون حسین ابن علی بسفر عراق تشریف برد آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم
و نگاه میکردم و میگریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا دیدم که بحال خود بود
چون آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه شده بود دانستم که حسین شهید شد
و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که بر رسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد
که بعوض قتل یحیی پیغمبر علیه السلام هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدیم و بعوض خون فرزند تو
حسین دو بار هفتاد هفتاد هزار کس را خواهیم کشت چنانچه همچنان بوقوع آمد و بروایات
صحیحه ثابت شده که هیچکس از قاتلان حسین و از اصحاب ایشان نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد
و ببلا مبتلا نگشت و به بدترین وجه هلاک نگشت که تفصیل مفصل هریک موذی که بسزا رسید
در کتب اخبار مثل روضة الصفا و حبیب السیر وغیره تحریر است نقلست که چون سرهای
عبید الله بن زیاد و اصحاب وی که قاتلان امیر المومنین حسین بودند در مسجد کوفه آوردند
خلقی کثیر در آنجا جمع بودند ناگاه همه آواز بر آوردند که آمد آمد چنانچه ماری سیاه نمودار گشت
اول بر سر همه ظالمان بگشت بعد از ان در سوراخ بینی عبید الله بن زیاد برفت و ساعتی
درنگ کرد و بیرون آمد و برفت و غائب شد بعد ساعتی باز آمد و حرکاتی که اول کرده بود
کرد و برفت همچنین چند بار آمد و رفت نمود نقلست که شمر ذی الجوشن قاتل حسین را
مقداری زر سرخ از غارت مال حسین یافته بود و قدری از آن بدختر خود داد دختر وی نزد

سپرد تا از برای وی زیوری بسازد زرگر چون آن زر در آتش انداخت ناچیز شد هیچ معلوم میگردید که مس است یا روئین یا چه چیز چون شمر برین حال اطلاع یافت زرگر را نزد خود طلبید و باقی زر را نیز بوے داد و گفت که بحضور من در آتش بیندازد زرگر آنرا نیز در آتش نهاد فی الحال بیکار شد. و آن بی بهره ازان مال هیچ بهره نیافت و منقولست که قاتلان امیر المومنین حسین شعترانی چند که از غارت اموال اهل بیت نبوی یافته بودند بکشتند و به پختند گوشت آنها چنان تلخ بود که هیچکس ازان یک لقمه هم خوردن نتوانست و مخفی مباد که تاریخ شهادت شاه ولایت سید کونین حسین دهم ماه محرم الحرام سنه شصت از هجرت انحضرت شاه رسالت بقول صحیح ثابت است که بروز جمعه بوقت ظهر در دشت کربلا بوقوع آمده. و بعضے بران اند که سید الشهدا در سال شصت و یک در کربلا از لشکریان یزید پلید ابن معاویه بن ابی سفیان شهادت یافت و هفتاد و دو تن دیگر نیز از برادران و برادرزادگان و فرزندان و غلامان و معتقدان آنحضرت با وی بحالت تشنگی و گرسنگی بدرجه شهادت رسیدند **بیت** نماند ستمگار بد روزگار + بماند بر و لعنت پایدار + **تاریخ وفات سید الشهدا از مؤلف** شه مظلوم سید الکونین + بادشاه زمانه شاه حسین + رفت چون زین جهان غم ملال + یافت با ذات حق کمال وصال + سال ترحیل وے بگو دانی + گر تو واقف جو دبر خوانی + اوست محبوب حق محب ازل + سال وصلش بگو حبیب ازل + سال ترحیل سید ثقلین + هست هم آخرین دو حرف حسین + سال ترحیل سید عالی + گفت دل رفت از زمین والی + سال وصلش عجب شبه اعیان + زیب آفاق رفت از دوران + لیکن رقم هم باختلاف رقم + زبدهٔ دین برفت ز عالم + گو جوان حلقش مؤید خواه + نیز مودود و سیدهٔ دل آگاه + سال تاریخ سرور دوران + از سر سرور آمده است عیان + **حضرت علی بن حسین بن علی المرتضے رضی الله تعالی عنهم** وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر و لقب وی سجاد و زین العباد است ولادت وی در مدینه بسال سی و هشت و بقول بعضی سی و شش بوقوع آمد مادر وے بی بی شهربانو دختر یزدجرد بادشاه ایران است

وصاحب شواهد النبوت میفرماید که امام علی بن الحسین وقتی بوقت شب در نماز تهجد بود
ابلیس لعین بصورت اژدها متمثل شده بیامد تا وی را از نماز باز دارد وی بوی التفات نکرد
پس انگشت پای وی را بگرفت و نیش زد لیکن حضرت امام با وجود درد شدید و آماس پا دست از نماز
برنداشت پس حق تعالی همانوقت بر او منکشف گردانید که این شیطان لعین است طمانچه
بر روی وی زد و لاحول خواند صورت اژدها متمثل بود گشته و در هوا غائب گشت و آوازی
از غیب شنید که یا زین العابدین از ان روز ملقب بلقب زین العابدین شد نقلست
که وقتیکه حضرت علی اراده وضو کردی و مستعد ادای نماز گشتی رنگ رخساره اش زرد شدی
و لرزه بر اندام افتادی چون اصحاب باعث اینچنین ترس و هراس پرسیدند فرمود که
چون رفتن هیچ پیش حاکمان مجازی خالی از خوف و دهشت نیست پس شخصیکه در نماز پیش
حاکم بی نیاز ایستاده گردد چگونه خالی از ترس و هیبت باشد نقلست که وقتی حضرت
زین العابدین در خانه خود نماز میگذارد از اتفاقات آتش در خانه اش افتاد هر چند
حاضرین مجلس فریاد فریاد کردند و گفتند که یا ابن رسول الله النار النار آن حضرت
سر از سجده بر نداشت و بطاعت مشغول ماند چون آتش نشسته و وی هم از نماز
فراغت یافت اصحاب و احباب عرض پرداز شدند که چه چیز ترا از اطفای این آتش
باز داشت فرمود که ترس آتش دوزخ نقلست از زهری رضی الله عنه که چون عبد الملک
بن مروان حضرت زین العباد را محبوس ساخت و بندهای گران بر دست و بر پایش نهاد
و نگهبانان شدید بمحافظت آن حضرت مامور کرد من از راه فرط محبت که مرا بخدمت
آن حضرت بود و بعد وداع و محبس رفتم و بهزار منت اجازت ملاقات آنحضرت از پاسبانان
محبس حاصل کرده بخدمت آن پادشاه ولایت رسیدم و آنجناب را بدان حال دیده و بیتاب
شدم و از فرط گریه پایهای آنجناب را بوسیدم و عرض کردم که کاشکی من بجای شما بودمی بعد امام باستماع این کلام
بخندید و فرمود که بند و زندان و قتل و سم وغیره بلاها دولت موروثی ماست و درین بلاها
ولایت ما عروج می یابد و از این زنجیر که در پای ماست و ازین طوق که در گردن و ازین دستگی که دیده
هیچ اذیتی و رنجی نداریم اگر خواهیم همین وقت از خود دور کنیم پس زنجیر از پا و غل از دست

وطوق از گردن بسهل‌ترین وجوه برآورد و بینداخت و فارغ بنشست و گفت که از بند که بر من است هیچ غم ندارم تو خوش و خورم برو پس سر در قدم آوردم و رخصت گشتم چون چهار روز بر این حال بگذشتند شنیدم که حضرت امام از بندیخانه تشریف برد و زنجیر و طوق وغیره همانجا بگذاشت نگهبانان هر چند که جستند نیافتند بعد از آن روزی پیش عبد الملک در آن رفتم از من حال علی بن حسین استفسار کرد گفتم که او سید است از پسران شاه رسالت صلی الله علیه وسلم و مقبول ایزدی عبد الملک گفت که او در بند ما بود از بندیخانه غائب شده همان روز داخل سرای زنانه که دیگر کسی را در اینجا دخل نبود پیش من آمد و گفت تو چرا در پی آزار اهل بیت رسول هستی این بگفت و غائب شد من در آن وقت هر چند خواستم که سخنی بگویم لیکن از فرط دهشت و خوف زبان من حرکت نکرد **نقلست** که روزی علی بن حسین رضی الله عنه با جمعی از اولاد و اصحاب خود برای تفریح طبع بصحرا تشریف برد چون در آنجا سفره نهادند و دست بطعام بردند آهوی از پیش آنها گذر کرد آن حضرت روی بسوی آهو کرد و گفت من علی بن حسین بن علی‌ام و مادر من فاطمة الزهرا است بیا و با من طعامی بخور فی الحال آهو بخدمت حاضر شد و قدری طعام تناول نمود من بعد برخاست و روان شد بعضی از غلامان آن حضرت باز عرض پرداز شدند که میخواهیم که بار دیگر آهو را بخوانی فرمود که اگر شما او را پناه دهند و دست تعرض بوی نرسانند البته باز میخوانم غلامان قبول کردند پس فرمود که ای آهو من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمة الزهرا دختر رسول صلی الله علیه وسلم است باز بیا و چند لقمه طعام با ما بخور آهو باز آمد و طعام خوردن آغاز نهاد غلامی از غلامان آن حضرت دست بر پشت وی رسانید آهو رم کرد و روان رو بصحرا نهاد آن حضرت از وقوع این حال برآشفت و گفت تو پناه مرا برانداختی بار دیگر بتو سخن نخواهم کرد چنانچه باز گاهی بآن غلام همکلام نشد **نقلست** که حضرت امام روزی با اصحاب خود بصحرا نشسته بود ناگاه آهوی ماده بیامد و روی خود بر زمین نهاد و فریاد کرد حاضرین عرض کردند که یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قریشی دیروز بچهٔ مرا اسیر کرده برده است و او از دیروز شیر نخورده

اگر بچه مرا بطلبی من با دو شیر دهم از لطف و عنایت تو بعید نیست پس یک کس را فرستاد
و آن قریشی را با آهو بچه طلب فرمود چون حاضر شد آهو ماده به بچه خود شیر داد علی ابن
الحسین با آن شخص مخاطب شد و فرمود که اگر میخواهی که تو و فرزندان تو مدام از دست ظلم
ظالم و بلای بعید محفوظ باشند این بچه را خلاص کن که نزد مادر خود باشد او قبول کرد و آهو
با بچه خود دوان دوان رو بصحرا نهاد و بآواز بلند چیزی میگفت که بفهم کس نمی آمد حاضرین
با تمکین عرض کردند که یا ابن رسول الله این آهو ماده چه میگوید فرمود که میگوید جزاک الله
فی الدارین خیر **نقلست** که چون علی بن حسین وفات کرد ناقه سواری وی بر سر قبر وی
آمده سر بر زمین نهاده ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه تشریف آورده گفت ای ناقه
برخیز خدا ترا خیر دهد ناقه سر بر نداشت و همچنان میگریست آخر فرمود بگذارید این ناقه را
که نزد صاحب خود میرود چنانچه بعد سه روز ناقه همانجا وفات یافت **نقلست** که بعد از
شهادت امیر المومنین حسین محمد بن ابو حنیفه پیش علی ابن الحسین آمد گفت من از تو
بزرگترم منصب امامت حق من است تبرکات سلاح وغیره که از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم و علی المرتضی نزد تست بمن بده فرمود که اگر چه بزرگتری لیکن منصب
امامت حق خاندان رسالت است از خدا بترس و دعویدار دعوی که حق تو نیست مشو
محمد بن حنیفه نشنید و درین باب مبالغه کرد آخر علی ابن الحسین فرمود که بیائید ما و شما
پیش حاکمی که میان فریقین بانصاف حکم کند برویم و داد خود از وی بخواهیم گفت
که آن حاکم کیست که منصف ما و شما باشد فرمود که حجر الاسود کعبه پس هر دو فریق پیش
حجر الاسود بخانه کعبه آمدند حضرت امام فرمود که شما مدعی هستید اول شما اظهار دعوی
خود پیش حجر الاسود کنید محمد بن حنیفه دعوی خود پیش حجر الاسود ظاهر کرد هیچ جواب نیافت
بعد ازان حضرت امام دست بدعا برداشت و بعد دعای روی بسوی حجر الاسود کرد
و گفت ای حجر الاسود بحق آنکه میثاق بندگان خود در تو امانت نهاده است بسخن درآ
و بگو که امامت و ولایت بعد از حسین ابن علی حق کیست و از ما بر همه که حاضریم کدام کس
مستحق و سزاوار امامت است چون این کلام حضرت امام تمام کرد حجر الاسود فی الحال

بجنبید چنانچه نزدیک بود که از جا می خود بجنبد بعد ازان بزبان فصیح گفت که حق تعالی
امامت و ولایت باطنی بعد از حسین ابن علی بعلی ابن حسین بن علی عطا فرمود دیگر مدعی را
درین حق نیست محمد بن حنیفه چون این شنید دست از خصومت باز داشت **نقلست**
که وقتی در طواف کعبه دستهای زنی و مردی بر حجر الاسود چسپیدند هرچند جهد کردند علیحده
نمی شدند آخر کار قرار یافت که دستهای ایشان می باید برید درین اثنا حضرت علی بن
حسین بن علی در انجا تشریف آورد دید که زن و مرد هر دو مبتلای بلیه حجر الاسود اند بسم الله
الرحمن الرحیم بخواند و دست مبارک بر دستهای ایشان بمالید فی الحال خلاص یافتند
و از منهال ابن عمرو روایت است که بحج رفته بودم و در مکه بخدمت علی بن حسین بن علی
حاضر شدم از من پرسید که حال جرمیه بن کامل الاسدی که یکی از قاتلان حسین است
چیست عرض کردم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس دست بدعا بر آورد و گفت اللهم
اذقه نار الحدید چون بکوفه باز گشتم دران ایام مختار بن ابی عبید خروج کرده بود چون با وی
سابقه معرفتی داشتم برای دیدن وی رفتم ناگاه در راه با من ملاقات کرد و با یکدیگر
میرفتیم بموضعی رسید و انتظار کسی می برد چنانچه همانجا جرمیه را حاضر آوردند گفت ای
قاتل حسین الحمد لله که دست بر تو یافتم این بگفت و بجلاد فرمود تا دست و پای این قاتل
خاندان نبوت از تنش جدا سازند چون جدا کردند فرمود که آتش بیفروزید و جرمیه را
بسوزید که سزای قاتلان حسینی ناراست پس آتش افروختند و جرمیه را بسوختند چون
این حال بچشم ظاهر مشاهده کردم گفتم سبحان الله و بحمده مختار از من باعث گفتن سبحان الله
پرسید من حال ملاقات علی بن حسین و بد دعا کردن وی در حق جرمیه بیان کردم تا
این حال مختار فی الحال از اسپ فرود آمد و دوگانه شکرانه ادا کرد پس از انجا روانه شد
و بخانه من رسید طعام حاضر آوردم نخورد و گفت که ای دوست امروز مرا خبر دادی
که خدا تعالی دعای علی ابن حسین در حق جرمیه مستجاب کرد و سزای آن سزا از دست من
باو رسید پس امروز آن است که روزه دارم بشکرانه آنکه انتقام قتل حسین از قاتلان
حسین گرفتم **و بصحت پیوسته** که حضرت علی بن حسین بن علی رضی الله عنه بتاریخ

هیژدهم ماه محرم سنه نود و چهار و بقول دیگر نود و پنج ازین سرای پر ملال بقرب ایزد متعال
رسید و گویند که معاندان خاندان اهل بیت نبوت زهر در طعام آن حضرت کردند از آن سمّ
شربت شهادت چشید و بجنت خرامید از مؤلف سید دین شاه زین العابدین * بود
محبوب جناب ذو الجلال * زاهد طیب بگو ابدال خوانی * هم در تولید آن اهل کمال *
کن رقم تاریخ نقل او عزیز * عابد فرد آید هم ای نیکو خصال * سید هادی رقم شد از خرد *
سید طیب هم از بهر وصال * ایضاً آن شه ابن حسین حضرت علی * مقتدای اولیا
از علی وی * بهر وصلش جان و دل زآفاق رفت * شد ز دوران سید آل نبی *
هم خرد و الی و الا جاه گفت * نیز محبوب اله است ای ولی * **حضرت محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه** وی امام پنجم است از ائمه
اثنا عشر کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر مادر وی فاطمه بنت الحسن بن علی بود ولادت
وی در مدینه بروز جمعه سوم ماه صفر سنه پنجاه و هفت از هجرت حضرت شاه نبوت
و بقول دیگر بسال پنجاه و هشت بوجود آمده و **صاحب شواهد النبوت** میفرماید
که فرمود امام والا گوهر محمد باقر رضی الله عنه که روزی بجابر بن عبد الله رضی الله عنه
در آمدم و بر وی سلام گفتم در وقتیکه چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد و گفت
تو کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین ابن علی گفت ای فرزند بمن نزدیک آی من پیشتر رفتم دست مرا
بگرفت و ببوسید و میل کرد تا پای مرا ببوسد دور شدم پس گفت آن رسول صلی الله
علیه و سلم بتو را السلام میرساند گفتم السلام علی رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن گفت
که روزی بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم حاضر بودم فرمود که ای جابر شاید
تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد پس وی را از من سلام برسانی
و نیز عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی میفرماید که در کتاب نفحات
گفته که با محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم عبارا امارت هشام بن عبد الملک بگذشتیم
این وقتی که بنای آن میکردند فرمود که والله این آخر لشکر خانه ...

و خاک این دار را ازینجا خواهند ربود حتی که سنگهای بنای این دار ظاهر خواهند گشت
با استماع این کلام حضرت امام متعجب شدم و اندیشیدم که آیا دار هشام را که خراب خواهد کرد بعد چندی
چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود که این دار را خراب کنید و خاک این دار ازینجا
نقل کنید پس همچنان کردند چنانچه سنگهای بنای وی ظاهر شدند و من آنرا بچشم خود دیدم
و نیز راوی مذکور روایت کرده که روزی بخدمت حضرت امام حاضر بودم که ناگاه زید بن علی
از پیش ما بگذشت فرمود که والله می‌بینم که زید در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را
گردانند و به مدینه آرند و بر سر قصب نصب کنند مرا ازین سخن عجب آمد که در مدینه قصب نیست
چون چندی بگذشت آن واقعه در پیش آمد و سر او را به مدینه آوردند و قصب همراه آوردند
و بر قصب نصب کردند **نقلست** که امام بلند اختر محمد باقر رضی الله عنه فرمود که پدر بزرگوار من
قبل از وفات مرا وصیت کرد که بعد من رتبهٔ امامت از حضرت حق بتو عطا گردید چون من
بمیرم تو مرا غسل دهی که امام را جز امام غسل ندهد و زود باشد که برادر تو عبدالله بعد از من
مدعی امامت گردد و مردم را بخود خواند پس باید که وی را بگذاری که عمر او کوتاه خواهد بود چون
پدر من برحمت حق پیوست وی را غسل دادم و برادرم عبدالله هم بمنازعت من برخاست
و دعوی امامت کرد لیکن عنقریب فوت شد **نقلست** که وقتی حضرت امام بمکه سفر کرد
بحالتیکه خود بدولت بر بغله و شخصی از اصحاب وی بر دراز گوش سوار بود ناگاه گرگی
از کوه فرود آمد و رو بروی وی آمده بایستاد و تا دیر سخن کرد امام دست بدعا برداشت
و گرگ را رخصت کرد و بهمراهی خود فرمود که این گرگ نزد من آمد و التجا کرد که مادهٔ من در رنج
بدرد زه گرفتار است بر وی دعای خیر بفرما و نیز از خدا بخواه که خدا تعالی هیچ کسی را
از نسل من بر شیعه های تو مسلط نگرداند پس دعا کردم و گرگ آنچه خواست از خدا یافت
و نیز از دیگری روایت است که شبی در دل من وسوسه های صعب در باب اختیار
مذهب افتاد و در دل اندیشه میکردم که آیا بسمت کدام مذهب رجوع کنم همدرین فکر
خوابم در ربود علی الصباح چون بیدار شدم شخصی دروازهٔ من بکوفت و گفت که
محمد بن علی بن حسین بن علی ترا طلب میفرماید چون حاضر شدم مشغول نماز بود با امامت و

نماز گذاردم بعد نماز روی بسوی من کرد و فرمود که ای دوست از همه مذاهب مذهب اهل بیت نبوی بهتر است پس تو با باز گرد سر در قدم آوردم و از معتقدان وی شدم **نقلست** که شخصی بخدمت آن حضرت آمده سوال کرد که ما حق المومنین علی الله فرمود که حق مومن بر خدا تعالی آنست که اگر آن درخت خرما که روبروی من است بگوید که بیاید درخت در آمدن خود توقف نکند فی الحال درخت خرما در حرکت آمد فرمود که ای درخت این سخن بر سبیل تمثیل از من صادر شده نه که امر در آمدن تو بوقوع آمده تو بجای خود ساکن باش **و صاحب شواهد النبوت** میفرماید که ابو بصیر نابینا روایت کرده که روزی بخدمت امام محمد حاضر شدم و عرض کردم که شما از اهل بیت پیغمبرید فرمود آری گفتم پیغمبر آخر الزمان وارث همه پیغمبران است فرمود آری گفتم میراث پدر خود گرفته اید فرمود آری گفتم حضرت پیغمبر مرده را زنده و علیل را تندرست میکرد در شما این کرامت هست فرمود که باذن الله تعالی پس دست حق پرست مسیحائی بر چشم من فرود آورد فی الحال بینا شدم و همه مخلوق را بچشم ظاهر دیدم پس بار دیگر دست بر چشم مالید باز نابینا گشتم و فرمود که حالا ازین دو حال کدام حال آرزوی تست یا آنکه چشم تو در دنیا نابینا باشد و بروز حشر بحساب در بهشت باشی و یا آنکه چشم تو بینا در دنیا باشد و بحشر ماخوذ حساب شوی گفتم میخواهم که در دنیا نابینا باشم و بی حساب داخل جنت شوم **نقلست** از شواهد النبوت که شخصی از ثقات فرموده که روزی حضرت امام سوار شده میرفت و من با رکاب آنجناب میرفتم ناگاه در راه دو کس پیش آمدند فرمود که اینها دزدان اند اینها را محکم بندید غلامان هر دو را گرفتند باز یکی از غلامان خود فرمود که بالای این کوه برو و در آنجا غاری هست چیزی که در آنجا بیابی بیار غلام برفت و دو جامه دان پر از اسباب از آنجا یافته بخدمت آورد فرمود که صاحب یک جامه دان در مدینه حاضر است و یکی غائب چون بمدینه آمدیم صاحب آن یک جامه دان جماعتی را بتهمت دزدی گرفتار کرده پیش حاکم می برد حضرت امام جامه دان بوی عطا کرده خلق بیگناه را خلاص کرد و دزدان بسزای قطع ید رسانید پس یکی از آن هر دو دزد بخدمت امام آمد و گفت الحمد لله که

قطع دست و توبه من بر دست حق پرست فرزند حضرت شاه رسالت بوقوع آمده
فرمود که دست بده تا به پیش از تو بیست سال در بهشت رفته است پس آن شخص
بیست سال دیگر زیست باز وفات یافت و بعد از سه روز صاحب جامه دان ثانی
حاضر شد فرمود که در جامه دان تو ده بدره هزار هزار دینار است که یکی از آن شکسته
و دیگر از آن دیگر گفت کرامت است لیکن میخواهم که نام وی نیز از بابایم گفت نامش
محمد بن عبد الرحمن است و اکنون بیرون شهر بانتظار تو نشسته است آن شخص از اهل ملک
بیگانه بود چون چنین کرامت دید مسلمان شد و شخصی دیگر روایت میکند که روزی
ابن عکاشه بخدمت آن حضرت حاضر شد چون در آن حال جعفر فرزند امام بخدمت استاده بود
ابن عکاشه عرض کرد که فرزند ارجمند بعمر بلوغ رسیده است تجویز نکاح آن باید کرد
در آن وقت صره دینار سر بمهر پیش آن حضرت بود بمن عطا کرد و فرمود که در نخاس
سوداگری خواهد آمد از وی جاریه خریده خواهد شد بعد چند روز باز بخدمت حاضر شدم
فرمود که نخاسی آمده است همان صره سر بمهر را ببرید و جاریه بخرید همان وقت من پیش
نخاسی رفتم و جاریه خواستم او گفت که دیگر همه اسباب فروخت کرده ام مگر دو کنیزک
که هر یکی از دیگری بهتر است باقی اند پس از آن هر دو یکی را اختیار کردم و از سوداگر
قیمت آن پرسیدم هفتاد دینار قیمت گفت گفتم هر چه در صره من است خرید میکنم
و نمیدانم که در صره چند دینار اند نخاسی گفت من از هفتاد دینار کمتر نخواهم فروخت
آخر چون صره را بکشادیم و شمار کردیم هفتاد دینار بر آمد حواله نخاسی کردم و کنیزک را
گرفته بخدمت آن حضرت آوردم خوشدل شد و از کنیزک پرسید که چه نام داری
گفت حمیده گفت حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الآخرة باز پرسید که بکر هستی یا ثیب
گفت باکره ام گفت از دست نخاسیان چون بسلامت ماندی گفت هر گاه نخاسی
پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس واللحیة می آمد و بر او طپانچه میزد
و از پیش من دفع میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس آن حضرت حمیده را حواله ۱۴
حضرت جعفر کرد و فرمود که بگیر این جاریه را که کان برکت است چنانچه از بطن عصمت و

امام موسے کاظم رضی اللہ عنہ متولد شد و **واقعہ** وفات آن سید با برکات بروز دوشنبہ ہفتم ماہ ذی الحجہ بسال یکصد و دوازدہ و بقولے در یکصد و چہاردہ از ہجرت شاہ رسالت بوقوع آمد و پنجاہ و ہفت سال عمر یافت و در مدینہ بگورستان جنت البقیع مدفون گشت **قطعہ تاریخ وفات از مؤلف** حضرت باقر امام با صفا + قرہ چشم شہ خیر الکرام + ہست والی ہدا تولید او + ہم بحبوب نزد خاص و عام + سال وصل او بگو ہادی عزیز + ہم بخوان ای یار ہادی امام + سن ترحیلش امام ایزد آیت + ہم ولی اللہ دان ای نیکنام + اہل دل ز آفاق چون بدرود گشت + سال وصل او برابر والسلام + **ایضاً از مؤلف** نور چشم محمد است ولی + آنکہ او بد محمد آمد نام + سال وصلش محب دین ہدیت + نیز کن سید ازل ارقام + **ایضاً از مؤلف** محمد حبیب خدا یار حق + امام ہدا پیشوای زمان + شدہ ہر دو تاریخ ترحیل او + حبیب محمد حبیب جہان +

حضرت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم کنیت وی ابو عبد اللہ و ابو اسماعیل است و لقب وے صادق و مادر وے ام فروہ بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود و مادر ام فروہ بی بی اسما بنت عبد الرحمن بن صدیق اکبر رضی اللہ عنہ و ولادت وی در مدینہ در سنہ ہشتاد ہم سیزدہم از ماہ ربیع الاول بروز دوشنبہ بوقوع آمد و وی امام ششم و از عظمای اہل بیت و کبار علمای سادات است **نقل است** کہ منصور خلیفہ بگفتہ بعضے معاندان اہل بیت مزاج خود از حضرت امام جعفر بگردانید و ربیع مصاحب خود را بطلب آن حضرت فرستاد چون حاضر شد منصور گفت قتل کنند خدا یتعالے مرا اگر ترا قتل نکنم کہ حیلہ انگیزی میکنی و میخواہی کہ خون مسلمانان بریزی فرمود کہ واللہ من ہیچ نکردہ ام و نگفتہ ام اگر بتو رسیدہ است از زبان دروغ گوی رسیدہ و اگر عیاذا باللہ گفتہ و کردہ ام برادران بر یوسف علیہ السلام ستم کردند او عفو کرد و نسبت پدر با دیا ز میگیرد و منصور گفت راست گفتی پس آن حضرت را بالا خواند و بر تخت برابر خود بنشاند پس گفت کہ فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیدہ فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی

که تو خود این سخن را از زبان صادق شنیده‌ای او گفت آری گفت که سوگند میتوانی خورد
گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادت
هو الرحمن الرحیم امام جعفر فرمود که اینچنین سوگند منظور ندارم و بطوریکه من سوگند ترا دهم
بگو پس گفت که بگو من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا
جعفر و قال کذا وکذا این شخص ازینگونه سوگند خوردن اول قدری تامل کرد آخر سوگند خورد
همانوقت از پا درافتاد و بمرد منصور گفت تا پای او را بکشند و از مجلس بیرون اندازند
ربیع گوید که آن روز چون حضرت امام جعفر بر منصور آمد لب خود می جنبانید و چیزی میخواند
غضب منصور فرو می نشست حتی که ویرا برابر خود نشاند و نیز ربیع گوید که از امام جعفر صادق
پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب و مفتری با وجودیکه هر دو بار قسم باسماء کردگار خورد
مگر اول بار از سزای آن محفوظ ماند و بار دوم بسزا رسید فرمود که اول بار او حق تعالی را بمعبودیت
و صفت رحمانیت خواند حق تعالی در عذاب او تاخیر فرمود که غلبه صفت رحمانیت غالب بود
و بار دیگر که من او را قسم دادم دران الفاظ رحمان و رحیم نبودند بنا بران مفتری بسزا رسید
نقلست که روزی خلیفه منصور حضرت صادق را نزد خود طلبید و بحاجب حکم داد که وقتیکه
امام داخل دروازه محل شود او را بکش چون امام تشریف آورد و پیش منصور نشست منصور
متعجب شد که چرا حاجب او را بقتل نرسانید چون باز پس رفت منصور حاجب را نزد خود خواند
و عتاب آغاز کرد که چرا امام را بقتل نرسانیدی گفت والله که من امام را ندیدم که کی آمد و کی رفت
اگر میدیدمی بقتل رسانیدمی نقلست که شخصی از مقربان خلیفه منصور میگوید که روزی
پیش منصور درآمدم دیدم که متحیر و متفکر نشسته است باعث آن پرسیدم گفت که جمعی کثیر را
از علویان بقتل رسانیدم لیکن پیشوای ایشان جعفر تا حال زنده است تا او هم قتل نگردد
خاطر من از طرف ایشان فارغ نیست گفتم وی مردی است مشغول بخدا حاجت دنیا و ملک
دنیا ندارد در قتل او چه فائده منصور گفت معلوم شد که تو هم بامامت او راضی هستی و من
امروز سوگند خورده ام که تا خاطر از طرف وی جمع نکنم خواب و خور بر من حرام باشد بعد ازان
گفت که امروز جعفر را میطلبم چون او حاضر شود وقتیکه من دست خود را بر سر نهم باید که تو او را بقتل کنی

پس بفرمود که امام جعفر را حاضر کنند چون تشریف آورد دیدم که لبهای مبارک وی می جنبید دانستم
که چیزی میخواند همانوقت قصر منصور در حرکت آمد و زلزلهٔ عظیم پیدا شد و منصور را دیدم که سر و پا
برهنه لرزان و ترسان باستقبال شتافت و همراه خود آورده بر تخت نشاند و خود فرود تر بنشست
و عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر چیزی حاجت است بفرما که روا گردانم فرمود که حاجت
همین است که بار دیگر مرا طلب نکنی و اگر باراده خود بیایم اختیار دارم آنگاه حضرت امام جعفر
بیرون رفت بعد از تشریف بردن وی منصور بیهوش گشت و تا نصف شب بیهوش
بماند و چند نماز از وی فوت شدند بعد از نیم شب بهوش آمد و نمازها را قضا کرد چون فارغ
بنشست باعث سراسیمگی و ترس و خوف از منصور پرسیدم گفت که در وقتیکه جعفر بن محمد باقر
تشریف آورد اژدهائی دیدم که یک لب وی بر زمین و دیگر بالای قصر من بزبان فصیح میگفت
که مرا الله تعالی فرستاده است که اگر تو به نسبت حضرت امام گزندی رسانی قصر ترا و ترا فرو برم
ازین سبب حال بر من متغیر گشت و نقلست که داود بن علی بن عبدالله بن عباس
یکی غلام حضرت جعفر صادق را بکشت و مال او تمام و کمال در قبضه خود آورد آنحضرت
به پیش داود آمده فرمود که تو غلام مرا کشتی و مال او را بناحق گرفتی بر تو دعای بد خواهم
داود بر سبیل استهزا گفت که مرا از دعای خود میترسانی آنحضرت بخانه خود بازگشت تمام شب
غلامان داود او را بکشتند و ابوبصیر رحمة الله علیه میگوید که بمدینه درآمدم و کنیزکی همراه
داشتم با وی جمع شدم چون برای غسل بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اصحاب من برای
زیارت حضرت جعفر صادق میروند من نیز همراه ایشان شدم چون بخدمت وی رسیدم
متوجه من شده فرمود ابوبصیر در خانهٔ اهل بیت پیغمبر بحالت جنابت آمدن مناسب نیست
گفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که بخدمت می آیند ترسیدم که از دولت زیارت محروم
مانم بنا بران همراه ایشان شدم فرمود که اگر بعد از غسل می آمدی دیدار و ثواب بردن
میسر میشد پس برخاستم و برای غسل روانه شدم و دیگری نقل کرده است که روزی
با امام جعفر صادق در مکه میرفتم ناگاه بر زنی بگذشتم که پیش روی گاوی مرده افتاده بود
و میگریست و میگفت که من و فرزندانم بشیر این گاو گذاره معاش میکردیم و حالا مرده است

حالا در کار خود حیرانیم حضرت امام بحال وی متوجه شده فرمود که میخواهی که این گاو تو باز
زنده گردد پیرزال گفت ای نیکبخت چرا با من بیچاره تمسخر میکنی گاو مرده کی زنده میگردد بجهت خود گریان
ایم فرمود که والله تمسخر نمیکنم بعد ازان دست برداشت و دعا کرد ماده گاو را پای
بزد بعد ازان برخاست پیرزال خوشحال شده دوگانه شکرانه بجا آورد و آسوده حال گشت
و دیگری گفته که با امام جعفر صادق بحج میرفتم در راه بپای خرمای خشک فرود آمد چون
وقت چاشت رسید بخرمای خشک مخاطب گشت که ای خرما برای ما طعام کن درخت خرما
فی الحال سبز شد و خوشهای تازه برآورد و بسوی امام میل کرد حضرت امام مرا آواز داد
که بیا و بسم الله بگو و بخور پس خوردیم خرمائی بود شیرینتر و خوشتر که گاهی مثل آن خورده بودیم
شخصی دیگر در انجا حاضر بود گفت چه موثر سحریست که تو داری فرمود این سحر نیست بلکه دعای
مستجاب و اگر تو خواهی همین وقت دعای کنم و صورت تو مسخ بصورت سگ گردد اعرابی
از روی سگ طبعی که داشت گفت پس حالا آنحضرت دعا کرد فی الفور بصورت سگ گشته
و بسوی بخانه خود نهاد حضرت امام مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم اعرابی بخانه خود در آمد
و پیش اهل خود بایستاد و دم جنبانیدن گرفت او عصا برداشت و او را از خانه بیرون کرد
پس از انجا بازگشت و باز بخدمت حضرت صادق آمد و در خاک میغلطید و اشک از چشم
می بارید حضرت امام را بروی رحم آمد و دعا کرد و بصورت اصلی بازگشت **و صاحب
شواهد النبوت** میفرماید که شخصی روایت کرده که من با جماعتی بخدمت حضرت جعفر
بودم سخن در معجزه ابراهیم علیه السلام افتاد که حضرت خلیل چهار مرغان را حسب الحکم الهی بگرفت
و ذبح کرد و گوشت آنها را ریزه ریزه کرده با هم آمیخت و باز طرف خود بخواند آنها زنده شده
حاضر آمدند فرمود که میخواهید که مثل آن بار دگر ببینید حاضرین گفتند که آری یا ابن رسول الله
پس آواز داد که ای طاوس فی الحال حاضر شد باز گفت ای غراب غرابی در رسید باز گفت
ای باز بازی حاضر آمد پس گفت ای کبوتر کبوتری هم از هوا پیدا شد پس هر چهار را کشته ریزه ریزه ساخت و بهم آمیخت
و سرهای ایشان را نگاه داشت بعد ازان اول سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس
دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای طاوس ازان گوشت کوفته با هم آمیخته جدا شده بسر

چسپید و زنده شد دیگر هر سه جانور هم چنین زنده شدند و نقلست که شخصی از احباب آنجناب برای حج بمکه رفت و بر تمت نصیحت ده هزار درهم حواله آنحضرت کرد و گفت که برای من سرای خرید کنید که بوقت معاودت دران سکونت ورزم آنحضرت بعد از وی همه دراهم براه خدا صرف کرد چون او رسید و طلب سرای خود کرد فرمود که برای تو در بهشت سرای خریده ام که حد اول او بخانه حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم و حد ثانی وی بسرای علی المرتضی و حد ثالث او بخانه حسن و حد رابع او بحسین ملحق است و کاغذ کفاله هم بتو نوشته میدهم پس کاغذی بخط مبارک نوشت و حواله اش کرد آنکس کاغذ را نزد خود نگاه داشت و بوقت رحلت وصیت کرد که این کفاله در کفن او نهند متعلقان او همچنان کردند و بروز دیگر آن کفاله بالای قبر او دیدند که بر پشت وی نوشته بود که جعفر بن محمد وفا کرد بآنچه درین کاغذ نوشته بود و مخفی مباد که وفات حضرت امام در مدینه منوره بروز دوشنبه پانزدهم رجب یا بروز جمعه پانزدهم ماه مذکور سال یکصد و چهل و هشت ۱۴۸ یا بقول دیگر سال یکصد و چهل و نه ۱۴۹ از هجرت شاه رسالت بوقوع آمده و در جنت البقیع در مرقد عالیه مدفون شد

تاریخ وفات از مولف		امام با صفا صادق شه دین	که بود امد طالب مطلوب کامل
عقل و دنیا گشت تولید سر عباست	بهر جعفر گو عجب کامل ۱۴۸	ایضاً از مولف	چون ز دنیا صادق کی برفت
شاه رفت و شیخ حق آگاه رفت	عقل سال ارتحال آنجناب	گفت انعقاد آن رالله ۱۴۸ رفت	ایضاً از مولف
حضرت جعفر آن شه صادق	رهبر خلق و مرشد دوران	حق طلب ست سال ارتحال ۱۴۹	هم ز رای [illegible] گشت بیان
نیز از اختلاف خلق گو	آلی نامی و نسب زمان	نیز پیدا است مهمه محمود ۱۴۸	سال ترحیل آن شه شاهان

حضرت امام ابوحنیفه اعظم کوفی رضی الله عنه کنیت وی ابوحنیفه و لقب امام اعظم و نام نعمان ابن ثابت و وی از خیر التابعین است و امام اول از آئمه اربع دین و امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت و فیض تمام ازان فیاض زمان حاصل کرده و وی هفت کس را از صحابه کبار صحبت کرده اسامی گرامی ایشان این اند انس بن مالک جابر بن عبد الله عبد الله بن انیس عبد الله بن ابی اوفی عبد الله بن حارث معقل بن یسار واثله بن اسقع رضی الله عنهم است و از ایشان احادیث روایت کرده و استاد فضیل عیاضی بود و ابراهیم بن ادهم و بشر حافی و داؤد طائی رحمهم الله و صاحبین نیز شاگرد وی اند که امام ابو یوسف و امام محمد باشند و شجره حضرت امام

مبین نوع درج کتب متقدمین است که امام ابوحنیفه نعمان کوفی بن ثابت بن قیس بن زوطی
بن شهریار بن پرویز بن نوشیروان عادل بود و **حضرت علی مخدوم هجویری** صاحب
کشف المحجوب در تعریف حضرت امام اعظم امام امامان و مقتدای سنیان شرف نقبا و علما
نوشته اند و **گویند** که هرگاه که بطواف روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم میرفتی و گفتی السلام علیک
یا رسول الله جواب آمدی که وعلیک السلام یا امام المسلمین و **حضرت یحیی بن معاذ رازی**
رحمة الله علیه میفرماید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم عرض کردم که یا رسول الله این
اطلبک یعنی کجا جویم ترا قال عند علم ابی حنیفه یعنی فرمود که نزد علم ابوحنیفه و **خواجه محمد پارسا**
در **فصول** سته نوشته است که وجود مسعود امام اعظم رضی الله عنه بزرگترین معجزات پیغمبر ما است
بعد از نزول قرآن مجید و مذهبی است که عیسی علیه السلام بعد از نزول تا چهل سال موافق آن
مذهب حکم خواهد کرد و در **راحت القلوب** ملفوظ حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سره
منقول است که در آخرین حج چون امام اعظم بطواف خانه کعبه رفت شبی دروازه کعبه مبارک از دربان
گرفته بر پا ایستاد و نصف قرآن بر یک پای و نصف دیگر بر پای دیگر ایستاده ختم کرد و گفت الهنا
حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک هاتفی آواز داد که ای ابوحنیفه شناختی تو مرا آنچه حق شناختن
بود و عبادت کردی آنچه حق عبادت است پس بیامرزیدیم ترا با تابعان تو و **نقلست** که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آب دهن مبارک خود را بانس بن مالک بامانت سپرده بود که این را بابوحنیفه
خواهید رسانید و آن آب اندرون لبهای حضرت انس رضی الله عنه چون آبله بسته شده بود
چون امام اعظم متولد شد حضرت انس آن امانت بامام رسانید و **نقلست** که حضرت امام هر شب
هزار رکعت نماز گزاردی و تا سی سال نماز بامداد را بطهارت نماز عشا باحیای شب ادا نمود
و **نقلست** که تا حضرت امام اعظم بر مسند حیات بود امام شافعی متولد نشد و تا چهار سال
در بطن عفت والده ماجده خود ماند و بهمان شب که حضرت امام اعظم وفات یافت امام شافعی
متولد شد و **حضرت** فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا تحریر میفرماید که شبی حضرت امام
در خواب دید که بر سر مزار حضرت پیغمبر حاضر هسته استخوان مبارک آنحضرت را از مزار بیرون
آورده علیحده علیحده میسازد از هیبت این خواب بیدار شد تعبیر این خواب از ابن سیرین

که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب بود پرسید گفت که تو در علم پیغمبر علیه السلام و حفظ سنت او بدرجه رسی
که صحیح را از سقیم جدا کنی **نقلست** که وقتی حضرت امام را اراده مستحکم گردید که عزلت گیرد و در خلوت
نشسته در یاد حق مشغول گردد تا شبی حضرت شاه رسالت را در خواب دید که میفرماید یا ابا حنیفه
ترا السبب احیا یعنی زنده گردانیدن مانده تا سنت من احیا کنی بطریق من ظاهر سازی نه که برای انقطاع
عزلت و خلوت پس از آن روز ترک این عزم نمود **نقلست** که متصل مسجد حضرت امام کودکان
گوی می باختند اتفاقا گوی ایشان در مجلس حضرت امام افتاد هیچ کودک را یارای آن نبود
که گوی خود را از آنجا بیرون آرد کودکی از آنمیان گفت که من میروم و بیرون می آرم و گستاخانه
برفت و گوی بیرون آورد حضرت امام چون چنین دید فرمود که این کودک حلال زاده نیست
چون تفحص کردند همچنان بود پرسیدند که یا حضرت چگونه دانستی فرمود که اگر حلال زاده بودی
حیا او را مانع آمدی **نقلست** که حضرت امام را بر شخصی مالی قرض بود روزی در محله بود
شخصی از شاگردان حضرت امام وفات یافت و امام بجنازه او تشریف برد آفتابی عظیم بود سایه
نبود الا سایه دیوار خانه مدیون اصحاب امام را عرض کردند که ساعتی در سایه دیوار انتظار کنید امام
نفرمایید تا دفن کردن میت را غسل دهند فرمود که مرا از صاحب این دیوار مال است پس ما را نیست که عوض
مال خود از سایه دیوار وی تمتع یابم که آن تمتع داخل سود میشود **نقلست** که شخصی مالدار حضرت
عثمان ذی النورین رضی الله عنه را دشمن داشتی تا بحدیکه آنحضرت را جهود خواندی این سخن با
ابی حنیفه رسید او را بخواند گفت ای شخص دختر تو بفلان جهود خواهم داد گفت تو امام مسلمانان هستی
روا میداری که دختر مسلمان بجهودی دهی و حال آنکه مسلمانم گفت این معنی را روا میداری گفت
سبحان الله دختر خود بجهود دادن روا نمیداری پس حضرت پیغمبر کی روا میداشت که دو دختر خود بجهودی
دهد آن شخص کیفیت حال بدانست که این سخن با انکاست فی الحال توبه کرد و از آن اعتقاد تایب گشت
نقلست که اهل شهر مسجدی تعمیر کردند و از بهر تبرک از حضرت امام هم چیزی خواستند حضرت
امام بهزار کراهت درمی چند بداد شاگردان عرض کردند که با وجود این قدر سخاوت اینقدر دادن
بکار مسجد چرا حضرت گران آمد گفت میدانستم که مال حلال آب و گل خرچ میشود مال حرام
را حلال میدانم چون از ایشان خواستند بر دل من گران گذشت چون روزی چند بر این برآمد

با بنیان مسجد آن دیم را ابلیس آورده گفتند که این ناپدید هست حضرت بگرفت شاد شد گفت الحمد الله مال حلال آن باسجد خرچ نشده شیخ علی بن عثمان جلابی هجویری لاهوری فرمود که وقتی من بملک شام بر سر مزار حضرت بلال موذن رضی الله عنه خفته بودم در خواب خود را بمکه دیدم اینکه پیغمبر علیه الصلواة والسلام از باب بنی شیبه در آمد در حالتیکه پیری را در بر گرفته است بطوریکه اطفال را در بر گیرند و شفقت نماید بمن دست مبارک بر داشت من هم بخدمت حضرت رفتم و سلام گفتم و بر پایش بوسه دادم و تعجب نمودم که این پیر کیست که حضرت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام او را مانند اطفال در بر گرفته است حضرت پیغمبر بحکم معجزه بر خطرهٔ من مشرف شد و فرمود ای علی این امام مسلمانان اهل سنت ابوحنیفه است

ولادت حضرت امام اعظم در سنه هشتاد بقول صحیح و بقول بعضی در سنه هفتاد و دو هجری و وفات باتفاق اهل اسلام در سنه یکصد و پنجاه هست رحمة الله علیه رحلی ابتا از **مولف**

بوحنیفه آن امام ذی الکرام نیک خوی و نیکخواه و نیکنام کن رقم سلطان تو سال ملتش قطب ازو فرمان روان شد والسلام	مستفیض از فیض او شد خاص و عام سن تولیدش لطیف اهل سیر طالب حق گو محب امام	نیک صورت نیک سیرت نیک روی ملی نیاز و لفظ نیک هست و امام نیز سال انتقالش گفت دل

حضرت امام مالک رضی الله عنه کنیت وی ابوعبدالله و نام مالک هست و بقول بعضی انس بن مالک و وی امام دوم هست از آیمه اربعه و استاد حضرت امام شافعی رضی الله عنه فضایل و شمایل و مناقب وی بسیار هست در مختصر گنجایش تسطیر آن نیست ولادت وی در سال نود و پنج و وفات بروز یکشنبه هفتم ماه ربیع الاول سال یکصد و هفتاد و نه و بقول یکصد و هشتاد و یک هجری هست و قول اول اقرب بصحت است

و مزار پر انوار در مدینه منوره واقع شده از **مولف**	آن امامی که مالک دین است

بو رشید و مقتدای زمان مالک ملک گو امام زمن سالک ابدال و مالش دان	والی اولیا مجید ازل رحلتش هم ملی امام جهان از غیر و صاحب عطا جسته	هست تولید مالک دوران قطب مقبول هست رحلت او سرور زار سال رحلت آن

امام ابو یوسف رحمة الله علیه نام وی یعقوب بن ابراهیم و لقب او ابو یوسف و امام

در کوفه و شاگرد حضرت ابو حنیفه امام اعظم کوفی است و حضرت امام اعظم وی را ستایش میکرد و اول کسی که او را قاضی القضاة خواندند او بود و با وجودیکه بقضا اشتغال داشت هر روز دو صد رکعت نماز نافله میگذارانید ولادت وی در سال یکصد و سیزده بقولی یکصد و یازده وفات وی بروز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سن یکصد و هشتاد و دو هجری است و مدت عمر هفتاد سال و قبرش در بغداد است از مولف

آن امام خلق مقبول اله | هست یوسف زبدهٔ ارباب دین
سال ترحیلش امام اهل دین | هم مقتدای جهان اولیا
ایضاً از مولف
ابو یوسف آن بهین ولی | دل گفت ماه دلی جهان
خرد گفت مولیش سید ازل | دل جهان مقتدای الهدی

حضرت امام محمد شیبانی رحمة الله علیه نام پدر وی حسن است و مولدش از ولایت شام العراق بود و در واسط متمکن گشت و در آنجا امام محمد متولد شده و در کوفه نشو و نما یافته و در شاگرد رشید امام اعظم رضی الله تعالی عنه بود و علم حضرت امام اعظم بواسطه وی در عالم منتشر گشت و امام ابو یوسف و امام محمد شیبانی را صاحبین میگویند یعنی امامین میخوانند و این هر دو حضرات بابرکات صاحب تصانیف معتبره اند و امام شافعی رضی الله عنه شاگرد وی است چنانچه در راحت القلوب حضرت سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره میفرمایند که امام شافعی در رکاب امام محمد میرفت و میگفت که اگر بگویم که قرآن بلغت محمد بن حسن شیبانی نازل شده است راست است بسبب فصاحت که در کلام وی بود وفات آن جامع الکمالات حسب التحریر صاحب سفینة الاولیا بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر و بقول دیگر روز غره رمضان بسال یکصد و هشتاد و نه هجری است و قبر وی بمقام ری است و صاحب مخبر الواصلین تاریخ وفات آنحضرت سال یکصد و هشتاد و هشت بروز دوشنبه بیست و دوم ماه صفر تحریر نموده مگر قول اول بصحت نزدیک است و بر اوست اعتماد

چون محمد از عالم فانی رحلت کرد | سوی آمد سال رحلتش
رقم شد سال رحلتش محمد عزیز | رخت از دنیا چو آن رهبر جهان
ارشد از دل مقام میان | هم ز اول آمد امام عارفان
سال تاریخ وصل گو تاریخ او | ایضاً از مولف
هم دگر محبوب سبحانی عیان | سید نعمان شفا خوان

حضرت موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه وی امام هفتم است از ائمه اثنا عشر کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و لقب وی کاظم است مادر وی ام ولد حمیده

بربریه بود و ولادت وی بمقام ابوا میان مکه و مدینه بروز یکشنبه بتاریخ هفتم ماه صفر
سنه یکصد و بست و هشت بوقوع آمد و نقلست که چون اول بار مهدی بن منصور
خلیفه بغداد آنحضرت را از مدینه به بغداد آورد و در حبس کرد شبی امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه را در خواب دید که فرمود ای مهدی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که نیم شب بود که خلیفه مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این
آیت باواز خوش میخواند و گفت برو موسی بن جعفر را بیار چنانچه آوردم وی را معانقه کرد و نشاند
و احوال خواب پیش وی بیان نمود و گفت میتوانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من خروج کنی
فرمود که والله هرگز نکرده ام و نخواهم کرد گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ده هزار دینار به
موسی بن جعفر بده و ساختگی سفر وی کن تا به مدینه برود ربیع گوید که شباشب کار وی بساختم
و امام را روانه مدینه نمودم از خوف آنکه مبادا آفتی پیدا گردد پس حضرت امام تا ایام خلافت
هارون رشید بآرام تمام در مدینه بود بار دوم چون معاندان و بدگویان بد از طرف آنحضرت
بگوش هارون رشید رسانیدند هارون رشید بازآنحضرت را در بغداد طلبید و در حبس کرد
و چندی در حبس بماند آخر کار دشمنان اهل بیت آنحضرت را زهر دادند و به بندیخانه هارون شربت
شهادت چشید و نقلست که چون حضرت کاظم را یحیی بن خالد در رطب بموجب فرموده
هارون رشید زهر داد آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که امروز معانه ان اهل بیت رسول الله
مرا زهر داده اند فردا بدن من سرخ خواهد شد و پس فردا نصفی سرخ و نصفی سیاه خواهد گردید
آنگاه من ازین جهان فنا بدار البقا رحلت خواهم کرد پس همچنان شد که فرموده بود و نقلست
که هارون رشید علی بن یقطین را که شخصی از امرای او بود جامه های فاخره داد و از انجمله جامه
بیش قیمت از خز سیاه زربفتی بود علی بن یقطین بنا بر کمال محبت که بحضرت کاظم داشت آن خز سیاه
زربفتی را با البسیاری از حلل بخدمت آنحضرت بطور تحفه فرستاد حضرت امام دیگر تمام اموال را
قبول فرمود مگر آن خز سیاه بجنسه واپس کرد و نوشت که این پارچه را باید که نزد خود داری
که بوقت مشکل و حین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چند روز غلامی از غلامان علی بن
یقطین براه غمازی این خبر بهارون رشید رسانید و گفت که علی بن یقطین موسی کاظم را

را همیشه اند و برای وی اسباب ارسال [illegible] او می‌کند چنانچه جبهٔ خز سیاه که از بادشاه بطور تحفه برای وی [illegible] بود
بخدمت حضرت کاظم فرستاده است [illegible] ازین سخن بهم برآمد و علی را پیش خود طلب کرد و فرمود
که آن جبهٔ خز سیاه که [illegible] داشته بود همین وقت حاضر کن وی غلامی را طلبید و گفت الغلام [illegible]
حجره خانهٔ من برو در آن صندوقی است او را بگشا و در آن کیسه‌ایست او را با جنس نزد من بیار غلام رفت
و ظرف را با جنس حاضر کرد علی رو برو [illegible] خز [illegible] با جنس از آن ظرف برآورده پیش وی نهاد [illegible]
هارون فرو نشست و از آزار وی درگذشت صاحب شواهد النبوت می‌فرماید که شخصی از
معتقدان حضرت کاظم نقل کرده که در کرت اول که مهدی خلیفه ببغداد حضرت کاظم را از مدینه طلب [illegible]
من از مدینه تا مسافت بعید برای خدمت آنحضرت رفتم دیگر [illegible] چون آنحضرت مرا بدین حال دید [illegible]
[illegible] مغموم کرده [illegible] گفتم چون مغموم نباشم که پیش آن دشمن اهل بیت [illegible]
نیست که سرانجام کار چیست فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و فلان روز در فلان وقت باز
خواهم آمد تو همین جا آمده منتظر باشی این بگفت و مرا رخصت کرد چون [illegible] آوری
آنجناب رسید همانجا رفتم و انتظار بردم تا نزدیک غروب آفتاب هیچکس ندیدم و ترسیدم [illegible]
چیست که آن وقت موعود گذشته [illegible] آرزوی آنحضرت است [illegible] دیدم از جانب [illegible]
سیاهی پیدا شد و حضرت امام در پیش آن سیاه [illegible] می‌آمد و آواز داد که ای
فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که تشکیکی در دل تو پیدا شود عرض کردم
که همچنین است یا ابن رسول الله والحمد لله که از پنجهٔ ظالمان [illegible] خلاص شدی فرمود [illegible]
لیکن بار دیگر هم مرا خواهند برد و باز نخواهم آمد و مخفی مباد که حضرت کاظم رضی الله عنه بتاریخ
پنجم رجب [illegible] هارون رشید [illegible] داد یحیی بن خالد که وی باجازت حکم هارون [illegible]
آنحضرت را [illegible] بزهر [illegible] در سال یکصد و هشتاد و شش باتفاق اهل خبر و بقول دیگر
یکصد و هشتاد و سه شربت شهادت چشید و در بغداد مدفون گشت [illegible]

موسی کاظم آن امام [illegible]	آن امام زدود الکرام ابن [illegible]	بود ابن علی و آل نبی	گشت [illegible] و جمال نبی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال تولید [illegible]
[illegible]	[illegible] سید ولی الله	[illegible]	موسی [illegible]

قطعهٔ تاریخ وی چو گوهر سفت | سال وصلش آمده ماه گفت
کلیم بهشت نمی و محبوب مذهبی | هلال دین بود نهدی حق تاریخ تولیش

الیضا از مؤلف

شه شاهان فخر اهل بیت مصطفوی
سر ترحیلش شد الله حبیب اولیا هوی

حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه کنیت وی ابو عبدالله است و لقب وی شافعی و نام نامیش محمد بن ادریس از قبیلهٔ قریش است و نسب وی بهشت واسطه از جانب پدر بعبد المطلب بن هاشم که جد امجد حضرت شاه رسالت پناه است میرسد و نام مادر وی ام الحسن بنت حمزه بن قاسم بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و وی را قریشی هاشمی علوی فاطمی میخوانند و امام سوم است از ائمهٔ اربعه دین متین و تا در مدینه بود پیش امام مالک درس کتب علوم مینمود چون بعراق آمد با امام محمد بن حسین شاگرد حضرت امام اعظم صحبت داشت و استفاده مینمود ولادت وی بمقام غزه و بقولی در عسقلان و بقولی در منا در سال یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمد **و نقلست** که امام شافعی در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم یعنی بپرسید از من هرچه که بخواهید و در پانزده سالگی فتوی میداد و امام احمد حنبل که سی هزار حدیث یاد داشت بشاگردی وی آمدی و در غاشیه بردار وی سر برهنه گردی قومی بر وی اعتراض کردند که تو بدین علم و بدین مرتبه پیش طفلکی خورد سال بشاگردی می نشینی و صحبت مشایخ و استادان ترک کردی احمد گفت که هرچه ما یاد میداریم شافعی معانی آن میداند و در خزانه فقه بسته بود حقتعالی آن را بوجود او بگشاد **حضرت امام شافعی فرمود** که جناب رسالت مآب را در خواب دیدم از من پرسید ای پسر تو کیستی عرض کردم که از کمترین پیروان تو فرمود که نزدیک بیا چون نزدیک شدم آب دهن مبارک خود بدهن من انداخت چنانچه بلب و دهان و کام و زبان من رسید پس فرمود که برو برکات خدای جل و علا بر تو باد و نیز حضرت شاه ولایت علی المرتضی را در خواب دیدم که انگشتری خویش از دست مبارک بیرون کرده بانگشت من پوشانید و علم علی نیز در من سرایت کرد **نقلست** که مادر شافعی زاهده و عابده و امینه بود که مردمان امانت های خود بوی سپردندی روزی دو کس بیامدند و جامه دانی را از جهت آن عفیفه سپردند بعد از آن یک کس از آن هر دو بیامد و جامه دان ببرد بعد چندی دیگر کس هم آمد و جامه دان بخواست حضرت بی بی فرمود که برفیق تو داده ام گفت بدون حاضری ما

که نهاده بودیم چرا یک کس نگاه کردید مادر شافعی ملول شد درین اثنا حضرت شافعی که بعمر یازده
ساله بود در رسید و بعد دریافت حال بوالده ماجده گفت که چرا چنین حیرانی و پریشانی است
و بعد می فرمود که چون در وقت تفویضگی جامه دان شرط بتو توضیح آمده بود که تا وقتیکه شما هر دو
باتفاق یکدیگر نیائید جامه دان نداده شود پس تو برو و رفیق خود را هم او بیار تا جامه دان شما
بشما حواله کرده آید مدعی متحیر شد و برفت نقلست که هارون رشید شبی با زبیده منازعه
کرد زبیده هارون را دوزخی خواند هارون گفت اگر من دوزخی ام زنم طالق و از یکدیگر
جدا شدند و هارون زبیده را عظیم دوست داشت و زبیده نیز عاشق هارون بود پس هر دو
در آتش جدائی بسوختند آخر علمای بغداد را جمع کرد و فتوی حلت زبیده طلب نمود علما
جواب ننوشتند و گفتند که عالم الغیب میداند که هارون دوزخی است یا بهشتی کودکی
دوازده ساله از ان مجمع برخاست و گفت من جواب میدهم خلق تعجب کردند و گفتند مگر
دیوانه است هارون او را بخواند و گفت که اگر میتوانی جواب بده آن کودک که امام شافعی بود
فرمود که آری لیکن تو حاجتمندی از تخت فرود بیا و مرا بر تخت بنشان که علما وارث انبیا و جانشین
نبوی اند هارون از تخت زیر آمد و شافعی را بر تخت بنشاند و جواب مسئله خود طلبید حاجتمندان
بپرسید شافعی گفت که اول من هر چه از تو بپرسم راست بگو و کاست بیان کن بطوریکه هیچ
دران دخلی نباشد و آن اینست که هرگز گاهی بر هیچ معصیتی قادر شده که از بیم خدا از آن
باز ایستاده هارون گفت که بلی وقتی به دختر یکی از امرای شهر شیفته شدم و او سر من داشت
آخر بهزار مکر و حیله او را نزد خود طلبیدم و بجای خلوت با او نشستم و خواستم که مرتکب زنا شوم
ناگاه در دلم آمد که امروز روز پنجشنبه است و نامه اعمال امتیان بحضور جناب رسالت مآب پیش
می برند حیف است که امروز در نامه اعمال من این زنا باشد پس از خوف خدا بر خود لرزیدم
و دست از ان زن برداشتم شافعی فرمود که در صورتیکه درین سخن راستی حکم میدهم که تو
از اهل جنتی و اگر دروغ است گناه بگردن تست باستماع این سخن علما شوریده گشتند
که بچه دلیل و حجت این فتوی جاری میکنی و هر چند که بعد بلوغ نرسیده فرمود که حق تعالی
میفرماید وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى

گفتند که دلیل راستی سخن هارون چیست فرمود که قسم هارون که این سخن از روی نسیان کرده است و هارون بار دیگر رجوع علما این سخن قسم بیان کرد و فتوی حلت زبیده حاصل ساخت و **نقلست** که وقتی علمای دیگر مذاهب با علمای اسلام بحث دینی آغاز نمادند و اجتماع کثیر در بغداد شد و بر لب دجله جای بحث مقرر گشت پس شافعی که که امام علمای دین بود در آن مجمع تشریف برده سجاده بر آب بگسترد و نشست و گفت که هر کسی که از علمای ادیان دیگر مذاهب اراده بحث کند چون ما سجاده بر آب بگسترد و نشیند چون همگیر را تاب آن نشد همه منفعل برگشتند و وفات حضرت شافعی بروز جمعه سلخ ماه رجب سال دو صد و چار از هجرت شاه رسالت است و مزار پر انوارش در قرافه مصر واقع شده **مثنوی از مولف**

آنکه او شافعی محمد بود	جامع علم قلب احمد بود	پیشوا او امام دین است او	مخزن معدن یقین است او
سال تولید آن امام همام	با تو گفت زبدهٔ اسلام	هست تولید او از [illegible]	تو بجو از محمد محبوب
سال تولید آن امام کمال	تو بجو از محب اهل جلال	سال تولید احمد کونین	ظاهر آمد ز اجود کونین
سال تولید آن شه دوران	صاحب طیب آمده است عیان	سال تولید آن امام زمان	طالب حق بدان علیم بخوان
سال ترحیل او که تحقیق است	قطب ابرار زندهٔ حق است	سال وصلش اگر کنی اظهار	لیس مثله علی بخوان نهار
سال ترحیل آن یگانه بگو	سرور اصحاب زمانه بگو	سال وصلش کریم از رحمه ست	ای مهان حبیب ناق است
سال وصلش چو شبلی گو سفت	خادم دین ابی الحسن گفت	**قطعه از مولف**	محمد شافعی سید امامی
جناب قدس با بدان ولی مقبول	مشعلی کو بجو ان سلطان تولید	بترحیلش بجو ان ولی مقبول	**ایضا از مولف**
محمد شافعی کو عالی مکان آن	جناب قدس جامع علم بر آسمان آمد	ولی الله الا سال تولیدش رقم کرد	ولی احمد سال ترحیلش عیان آمد
نصیب اصفیا کرده رقم سال	که ذات او امام و مقتدای ...	**حضرت امام علی بن موسی بن جعفر صادق**	

رضی الله عنه وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه ولقب وی رضا است و ولادت وی در مدینه بوده است بروز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سال یکصد و پنجاه و سه بقول صحیح و بقول بعضی یکصد و پنجاه و دو و بعد وفات حضرت جعفر صادق بوقوع آمد و اصحاب سیر نام والده اش باختلاف بیان کرده اند چنانچه بعضی تکتم و شمامه و بعضی ام البنین دانسته اند نوشته اند وی کنیزک بی بی حمیده ٥

نهاد حضرت کاظم بود و نقلست که شبی حمیده رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم را
در خواب دید که میفرمایند ای حمیده کنیزک خود نجمه را به پسر خود موسی بخش کن که زود باشد
که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از امام رضا رضی الله عنها نقل
کنند که فرمود که چون بر رضا حامله شدم هرگز در خود ثقل حمل نمی یافتم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد و چون بیدار میشدم هیچ آوازی
نمی آمد و آنحضرت بر وقت ولادت دستها بر زمین نهاد و رو بسوی آسمان کرد و لبها
مبارک می جنبانید چنانچه کسی مناجات میکند و نقلست که چون خلیفه مامون حضرت
رضا را ولیعهد خود گردانید هرگاه که وی قصد ملاقات مامون کردی امرایان و خادمان دربار
خلیفه باستقبال آمدندی و پرده را که بر دربارگاه خلیفه آویخته بودی ایشان برداشتندی
تا وی درآمدی آخر الامر بنا بر حسد بعض امرایان دربار را تفرقی واقع شد و باهدیگر اتفاق
کردند که من بعد تا مدت معهوده استقبال وی نکنند و پرده را بالا برندارند چون بار دیگر حضرت
امام تشریف فرمای دربار شد همه امرایان بی اختیار برخاستند و استقبال کردند و پرده را
برداشتند و بعد اندرون رفتن امام با یکدیگر گفتند که این حرکت چه بود که ما کردیم آخر بار دیگر
باهم اتفاق کردند از روی قسم و تاکید قرار یافت که بار دیگر این حرکت گاهی از ایشان بوقوع
نیاید پس روز دیگر چون اتفاق تشریف آوری امام در دربار افتاد برخاستند و سلام کردند
اما در برداشتن پرده توقف کردند خدا تعالی همانوقت بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت
و امام بدربار تشریف برد و چون باز قصد بیرون آمدن کرد باز بادی برخاست و آن پرده را
بالا برداشت امرایان که چنین کرامت عظیم دیدند گفتند که امام عزیز کرده خداست از
خوار کردن ما خوار میگردد ناچار بعادت معهوده مراجعت کردند و نقلست که بوقت
ولی عهدی حضرت امام علی رضا مدتی باران نبارید اکثر ندمای مامون که از دشمنان
اهلبیت نبوی بودند بعرض خلیفه رسانیدند که از آن روز که علی بن موسی را ولیعهد خود
کرده حق تعالی باران را از ما برداشت ظهور این امر از شومی قدم اوست این سخن بر ایشان
گران گذشت و از آن حضرت دعا برای نزول باران طلب نمود آنحضرت روزی مقرر نمود

فرمود و سه روز دیگر شنبه بصحرا رفت و با اجتماع کثیر دعای نزول باران بجناب حق سبحانه تعالی
کرد فی الحال ابر پیدا شد و رعد و برق ظاهر گردید مردم بحرکت در آمدند و خواستند که خود ها را
بجای محفوظ رسانند حضرت امام فرمود که ای بندگان خدای بجای خود باشید که این ابر برای فلان
شهر است و اینجا نخواهد بارید پس ابر ها از آنجا بگذشت و دیگری پیدا آمد فرمود که این ابر هم از برای شما
نیست بلکه برای فلان زمین است همچنین ده ابر متواتر گذشتند چون ابر یازدهم حایل آسمان شد
فرمود که یا ایها الناس این ابر خدا تعالی برای شما فرستاده است شکر کنید و برخیزید و بآرامگاه های
خود شتابید که این ابر نخواهد بارید تا وقتیکه شما بمقامات خود ها آرام پذیر نشوید و خود هم آنحضرت از منبر
برخاست و بجای خود تشریف برد چون مردمان جا بجا رفتند ابر آن رحمت شروع شد چندان
بارید که گاهی نباریده بود و نقلست که شخصی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی در سر
شعار حسد حضرت امام در دل داشت بمامون گفت که تو خلع خلافت از خاندان عباسیه نموده در
اولاد علی که بدخواهان دولت عباسیه اند انتقال ریاست خلافت کردی و علی بن موسی بن
جعفر را که مقتولان سیاست خاندان عباسیه اند ولیعهد خود ساختی و گمنامان بادیه گمنامی را
بار دیگر ظاهر نمودی و مرتبه ایشان را از مایان که دولت خواهان دولت خلافت ایم بلند کردی این نیز
از دعوی جوانمردی و دولتمندی و بلند همتی بسیار بعید است اگر اینمعنی مستحسن بود از ابتدا بظهور آمدی
مامون بجواب پرداخت که ظهور امر ولیعهد ساختن علی رضا از من نه باعث الفت و محبت است
که بنا بدان علی دارم بلکه این مرد پنهان مردمان را به بیعت و خلافت خود دعوت میکرد خواستم که او را ولیعهد
کنم تا مردمان او را بسوی ما خوانده و بادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید و از عداوت خاندان ما
دست بردارد و در صورت دیگر خوف آن بود که فتنه برخیزد که انسداد آن ممتنع گردد اکنون
می بینم که آنچه کردم خطا کردم لیکن چون او را نواخته ام و ولیعهد خود ساخته ام حالا علاج آن نیست
که اندک اندک از قدر وی کم کنم تا مردمان دانند که این شخص لایق ولیعهدی نبود لهذا معطل شد
آن شخص گفت که امیر خاطر جمع دارد من او را بعین اجتماع در بار شرمسار خواهم کرد که او خود بخود
راه خود پیش گیرد و بعد از آن در بغداد کسی او را نبیند و قوای الهاشمیان را نیز همگی دفینه و طمع از وی
جدا نمودم پیش امیر حاضر خواهم آورد چون تنها بماند کارش سهل است و بآسانی تر بر هر شکل میرسد

از دست خاندان عباسیه بقتل و هلاک خواهد رسید یا در حبس جان خواهد داد تا روزی که حضرت امام نزد
مامون تشریف آورده بجای خود آرام گرفت بعد از ساعتی حاسد مذکور که آتش حسد و کینه
در دل کافر کیشش وی مشتعل بود و بسوی آنحضرت کرده آغاز سخن کرد و گفت ای پسر موسی شنیده میشود که جهانیان
و خادمان تو باظهار کرامت باریدن باران رحمت الهی از شما بسیار فخر میکنند و وصف شما از حد بیرون میکنند
گویا درجه شما از پیغمبری هم بلند میدانند و حال آنکه نیست که تو با اجتماع اهل اسلام دعا کردی باران
بباراید درین صورت این دولت تنها ترا نیست بلکه همه مسلمانان راست پس آن نا اهلان را از چنین کلمات
نا شایسته منع باید کرد حضرت خلیفه محض بسبب لحاظ شما با کسی مواخذه نمیکند چرا که ترا از زمین برداشته تا
آسمان برده بمرتبه ولیعهدی رسانید و این چه ادای حقوق است که جایز و روا میداری که در خلافت
امیر المومنین درو نگویان مرتبه ترا بلند از خلیفه وقت دانند حضرت امام باستماع این کلام فرمود
که من منع نمی‌کنم بندگان خدا را از گفتگو و ذکر نعمای الهی که او سبحانه تعالی بذات من عطا فرموده
و آنکه ذکر ولیعهدی خلیفه است مثل آن مانند یوسف علیه السلام است که بادشاه مصر او را ولیعهد
خود ساخت مگر در دنیا و نزد خدا تعالی آنچه رتبه او بود بود از عزیز مصر شدن او کم یا بیش نشده
ولی پیر از استماع این تقریر دندان شکن برآشفت و گفت ای پسر موسی مرا مینماید از حد خود در گذشتی
و انقدر خود تجاوز نمودی و مثل خود با یوسف علیه السلام برابر ساختی بالفعل ظهور کرامتی که بدعای
جمله اهل اسلام حق تعالی باران رحمت فرستاد پس اگر تو صاحب کرامتی این دو شیر تصویر را
که بر قالین خلیفه منقوش اند زنده کن و بر من مسلط ساز اگر این بکنی معجزه و کرامت باشد باستماع
آن فرجام دریای سیاست تمامی و موجه قلزم جباری آن محبوب باری بجوش آمده و غضبناک
شده بانگ بر آن هر دو شیر تصویری زد و فرمود که بگیرید این کذاب بدگوی اهل بیت نبوی را
و طعمه خود سازید فی الفور بصدای حکم هر دو شیر تصویر بصورت شیران اصلی شده جستند و آن
بدخواه شاهنشاه ولایت را بپنجه های قهر الهی گرفته اعضایش در هم شکستند و با همه گوشت
و پوست و استخوانش فرو بردند و خونش که بر زمین ریخته بود لیسیدند خلیفه از تورع این حال
بصیرت مالی بیهوش بر زمین افتاد و بیخود گشت چون هر دو شیر دلیر از آن کار فارغ شدند رو
بسوی حضرت امام آوردند و بزبان قدرت حق گویا شدند که یا حضرت اگر بفرمائی این بد نهاد را

و این منافق دشمن اهل بیت اطهار اگرچه دل دشمن و لیکن بظاهر دوست حضرت شما است و چون فردی گندم
نمائی کار او ست فرو بریم فرمود که خدا تعالی از حیات اینکس بری است که عنقریب بود چون خواهم آمد
شما هر دو بجای خود سر مرو چنانچه بودید آخر آن هر دو شیر دلیر هم سیرت تمام خود را نقند و شیر تصویر شد
پس آنجناب عند کلاب طلبیده بر روی خلیفه زد و خلیفه بیهوش شد و از مهابت ترس بر اس منحوس
حال مقتول ناحق شناس خبر نیافت و منقول است که شخصی از کوفیان روایت کرده که من از
کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم و دختر من حله بمن داد و گفت که این را بفروش و برای من
فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان حضرت امام علی بن موسی رضا نزد من آمدند و گفتند شخصی
از خادمان حضرت امام فوت شده است حله که داری نزد ما بفروش تا کفن وی سازیم گفتم
که هیچ حله ندارم غلامان بار دیگر آمدند و گفتند که حضرت امام ترا سلام میرساند و میفرماید که با تو
حله است که دختر تو بتو داده است که بفروشی و بهای وی فیروزه بخری اینک بهای حله آورده ایم
بگیر و حله حواله ما کن از استماع این سخن حیران بماندم که ازین حال سوای من و دختر من هیچکس
آگاهی نداشت حله حواله ایشان نمودم و با دل گفتم که ازین شخص که صاحب ولایت باطنی است
چند مسئله میپرسم و یقین است که جواب شافی خواهد داد و چند مسئله بر کاغذ تحریر کرده علی الصباح بر
در دولت خانه وی رفتم لیکن بسبب هجوم خلق مرا مجال آن نشد که بدیدار مشرف شوم چنانکه
مسئله بپرسم ناگاه غلامی از اندرون خانه بدر آمد و نام من پرسید و کاغذی بدست من داد
و گفت که این جواب مسئله های تست چون نگاه کردم جواب همان مسائل بود و شخصی از اهالی
نباج روایت کرد که حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دیدم که در مسجد حاجیان
تشریف ارزانی داشته و طبقی از برگ درخت خرما ساخته پر از خرما پیش نهاده بخدمتش رفتم و سلام
گفتم مشتی از خرما بمن عطا فرمود چون شمار کردم هژده بود پس تعبیر چنان کردم که هژده سال
دیگر خواهم زیست بعد از چند روز حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه در نباج رونق افزا
شده و در همان مسجد فرود آمد بخدمت وی رفتم و دیدم که همانجا که حضرت رسول مقبول تشریف
داشت نشسته است و طبقی از خرما بهمانصورت پیش وی نهاده است سلام گفتم جواب سلام
گفت و مرا نزدیک خود نشاند و مشتی از خرما بمن عطا فرمود که بشمار هژده بود عرض کردیم که

بنام

یا حضرت زیاده ازین نمی‌خواهم فرمود که اگر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم زیاده ازین عطا کرد
مرا هم هیچ عذر نبود مگر بخلاف آن عمل نمیشود و شخصی از غلامان حضرت علی بن موسی الرضا
روایت کرده که روزی ریان بن ابی الصلت بر دروازه آنحضرت حاضر شد و مرا گفت که میخواهم
که حضرت امام دو جامه از کسوت خاص خود و چند دراهم که بنام وی سکه آنها زده‌اند بمن عطا
فرماید پس اجازت طلب آمدن ریان و بجزی آنحضرت بخدمت حاضر شدم هنوز سخن بزبان نیاورده بودم
که فرمود ریان بن ابی الصلت میخواهد که در آید و دو جامه کسوت و چند دراهم سکه‌دار طلب میکند پس او را در آر چون
حاضر شد دو جامه کسوت خاص خود و سی درهم بوی بخشید **نقلست** که قطاع طریق تاجری را
در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی از برف پر کرده مال می‌ستاندند زبانش از سردی برف
از کار رفت و سخن گفتن نمی‌توانست گفت پس بخراسان رسید و شنید که حضرت امام علی بن موسی رضا در نیشاپور
است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است بخدمت وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب
دید که گویا بخدمت آنحضرت حاضر است و آنحضرت میفرماید که علاج زبان تو کمونی و سعتر و نمک است این هر سه را
با سعتر کرده دو سه بار در دهان خود بگیر ان شاء الله شفا خواهی یافت چون بیدار شد اعتبار بخواب نکرد و در نیشاپور رسید
و بخدمت آنحضرت حاضر آمد هنوز هیچ نگفته بود که فرمود علاج زبان تو همانست که در خواب گفته بودم
عرض کرد که میخواهم که بار دیگر هم از زبان گوهر فشان تو بشنوم فرمود که کمونی و سعتر و نمک را بکوب
و دو سه بار در دهان خود بگیر بحکم خدا شفا خواهی یافت آن شخص همچنان کرد و از بیماری شفا یافت **روایتست**
که شخصی از ملک سند بخدمت آنحضرت حاضر آمد و کلمه‌ای از زبان عجمی نمیدانست مگر بزبان سندی کلام نمود و آنحضرت
هم بزبان سندی جوابش میداد عرض کرد که زبان عربی نمیدانم ایستاده‌ام که زبان عربی یاد گیرم حضرت دست مبارک بر
لبهای وی مالیدند فی الحال بزبان عربی فصیح گفتن آغاز نهاد و **روایتست** که روزی حضرت امام در مجلس نشسته بود
ناگاه که عصفوری بیامد و پیش آنحضرت بر زمین افتاد و فریاد و آواز میکرد حضرت امام با اهل مجلس مخاطب شد
فرمود که این عصفور میگوید که درین خانه ماری آمده است و اراده خوردن بچه‌های ما میکند از آن
مار خلق آزار فریاد میکنم پس یکی از شما درین خانه در آید و آن مار را بکشد خادمی برخاست
و اندرون حجره رفت دید که فی الحقیقت ماری خونخواری در سوراخهای سقف خانه میگردد
بکشت **و نقلست** که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر شده عرض کرد که اهلیه من حامله

دعا کن که خدای تعالی مرا پسری عطا فرماید فرمود که البته ترا بود فرزند معامله است آن شخص
چون از خدمت رخصت شد و چند قدم برفت در دل آورد که یکی فرزند را محمد نام کنم و یکی را
علی حضرت امام بآواز بلند بوی گفت نی یکی را علی نام کنی و دوم را ام عمر یعنی یکی پسر
و دیگر دختر خواهد آورد **و قصهٔ وفات** آن نور چشم سرور کائنات بقول عارف نامی
مولانا عبد الرحمان جامی بدین تمهید و نسق شواهد النبوت است که از ابو الصلت خادم آنحضرت
مروی است که وی فرمود که روزی بخدمت حضرت امام ذوی الکرام علی بن موسی رضا علیه السلام
بودم مرا فرمود که درین قبه که قبر هارون رشید در آنجا است برو و از چهار جانب وی خاک
بیار رفتم و خاک آوردم بوئید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای دفن من حفر کنند
و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسان است بیارند آنرا نتوانند کند باز فرمود که از فلان
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درینجا حفر کنند پس تو بر وقت دفن من جا فرمائی
و بگوئی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند اگر بگذارند بگوئی تا لحد کنند و قبل از آن
از بالای مقام بالین سر من تری آب پیدا خواهد شد پس بکلامی که ترا الحال تعلیم میکنم تکلم کنی
پس آب خواهد جوشید و تمام لحد پر از آب خواهد شد و در آب ماهیان خورد خواهی دید این
نان را که بتو میدهم خورد خورد کنی و در آب اندازی تا ماهیان بخورند پس ماهی بزرگ پیدا خواهد شد که ماهیان خورد را
بخواهد خورد چنانچه هیچ نماند چون ماهیان غایب شوند دست بر آب نه و آنچه تعلیم کرده ام تکلم کن تا آب
کم شود و لحد خشک گردد و آنچه گفته ام نکنی الا در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا
من نزد مامون خواهم رفت چون از آنجا بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوئی
و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن نگوئی چون شب بگذشت و آفتاب برآمد
جامه های نو پوشید و منتظرانه نشست تا غلام مامون بطلب آنحضرت در رسید و باز خود نزد
مامون برد در آنوقت نزد مامون طبقهای پر از انگور تازه نهاده بودند گفت یا ابن رسول الله
ازین خوبتر انگور دیده فرمود که انگور خوبتر در بهشت است پس مامون گفت که ازین انگور چیزی
تناول بفرما فرمود که مرا معاف دار بعده ملعون درین باب مبالغه از حد گذرانید و گفت بالضرورت
مرا متهم میداری و خود یک خوشه برداشت و دو سه دانه از آن خوشه خود بخورد و باقی با آنحضرت داد و گفت بخورید

وی هم سه دانه از آن انگور و دو باقی بینداخت و از آنجا برخاست مامون گفت کجا میروی گفت بجائیکه
فرستاده و چیزی بر سر خود پوشیده و بیرون آمد و رجوع بخانه خود کرد گویند که مامون در آن انگور
زهر هلاهل کرده بود و بجز رزدن حضرت امام داد و در شب و آنکه خود خورد خالی از زهر بودند ابو الصلت
گوید که چون امام فرمان بود که در حالت پوشیدن سر با من سخن نگوئی ناچار خاموش بودم تا آنحضرت
بسرای خود رسید و فرمود تا در سرای را ببندند و بر فرش خود دراز شد من در صحن سرای غمگین
ایستاده بودم که ناگاه دیدم که نوجوانی از صحن آمد که در شکل و شباهت بآنحضرت مشابهت
تمام داشت بخدمت وی دویدم و گفتم که از کدام راه تشریف آوردی که در سرای بسته بود فرمود
شخصی که مرا باین ساعت از مدینه طلب کرد او در خانه هم درآورد پرسیدم که کیستی و چه نام داری
گفت حجة الله محمد تقی بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهم پس سلطنت پدر بزرگوار
آمد و مرا همراه خود برد چون حضرت امام وی را دید برخاست و معانقه کرد و به سینه خود کشید و میان
دو چشم وی بوسه داد و به بستر خود برد و در آغوشت وی روی بروی خود نهاد و بار هم سخنان
پنهانی گفت و در آنحال بر لبهای حضرت امام کف دیدم سفیدتر از برف که امام محمد تقی آن را
می لیسید و دست بسینه پدر اندرون پیراهن کرد و چیزی بشکل گنجشک برآورد و فرو برد لیکن آن
حضرت امام رضا بجوار حق پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابوالصلت برخیز و از خزانه آب
و تخته بیاور عرض کردم که در خزانه نه آب است و نه تخته فرمود آنچه بگویم بیار در خزانه رفتم سبوی آب
سفید و تخته از چوب صندل خوشبو ترتیب دیدم بیرون آوردم و حاضر کردم آنحضرت پدر بزرگوار
را غسل میداد و خواستم که مدد کنم فرمود که با من شخصی است که مرا درین باب مدد کرده است بعد
از آن فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط است بیرون آر رفتم و جامه دانی
دیدم که گاهی ندیده بودم از وی کفن و حنوط آوردم پس آنحضرت کفن کرد و نماز گذارد
پس فرمود تابوت بیار عرض کردم که اگر حکم شود نجار تابوت را بیارم تا تابوت بسازد فرمود که در خزانه
برو تابوتی خواهی یافت بیار در خزانه رفتم تابوتی دیدم که گاهی ندیده بودم بیرون آوردم و بخدمت
آنحضرت آوردم پس نعش حضرت امام را در تابوت کرد و پیش نماز ایستاد و نماز گذارد و هنوز تمام
نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و بالا رفت و از نظر ناپدید گشت

عرض کردم که یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت خواهد رسید مگر تابوت شما نخواهد یافت چه
خواهد گفت فرمود که خاموش باش تابوت همین ساعت می آید چنانچه بعد از ساعتی بام سقف خانه
بشگافت و تابوت فرود آمد پس نعش را از تابوت برآورد و بر فرش نگاه داشتند و تابوت و کفن
همه از چشم من غایب شدند و نعش مبارک چنان شد که گویا در آن حال غسل هم داده اند
پس فرمود که برخیز و در بگشا چون در بگشادم مامون و غلامان وی بدر رسیدند اندرون آمدند
و [illegible] بگریستند و تجهیز و تکفین آن امام دین پرداختند اول بجای که قبر کنند بدند از زیرش
سنگی پیدا شد بسیار سخت و مستحکم هرچند خواستند که بشکنند ممکن نبود پس از انجا برگشته بجای دیگر بحفر
قبر مشغول شدند و من حسب الوصیت آنحضرت بر سر قبر حاضر بودم چون لحد تیار شد از پایین قبر
آب نمودار گشت من آن کلمات که از آن سید کاینات تعلیم یافته بودم خواندم آب از زمین
بجوشید و تا لحد پر شد و ماهیان خورد نمودار شدند من قرص نانی را که از آن جناب عطا شده
بود خورد خورد کرده در آب انداختم تا ماهیان بخوردند بعد از آن ماهی کلان نمودار شد و همه
ماهیان خورد را فرو برد و خود هم ناپدید گشت باز من آن کلمات تعلیم شده بزبان آوردم
فی الحال آب در زمین فرو ریخت و زمین لحد خشک گردید گویا گاهی آب در انجا نبود مامون چون
اینچنین دید گفت که علی رضا ابن موسی رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایبات می نمود
در ممات هم کرامتی عجایب ظاهر کرد شخصی از مقربان مامون که از محبان اهل بیت محمدی بود
گفت که این کرامت اشارتی است که مملکت عباسیان با کثرت الشان همچو ماهیان خورد است
که در آب اندک مال و جاه دنیای فانی هستند چون مدت اجل خواهد رسید شخصی چون ماهی بزرگ
بوجود آمده همه ماهیان خورد را خواهد خورد یعنی همه عباسیان از دست وی کالعدم خواهند گردید
حالانکه او را هم بقائی نیست چنانکه ماهی بزرگ هم ازین آب ناپدید گشت بعد ازان نه ماهی
خورد است و نه بزرگ و نه آب صرف ملک خدا باقیست مامون گفت که راست گفتی حضرت
امام را بجان قبر دفن کردند و وفات آنحضرت معدن کرامت در ولایت طوس بمقام قریه
سناباد بتاریخ نهم رمضان المبارک سن دو صد و هشت بقول اصح بوقوع آمد و بعضی
بتاریخ نهم ماه صفر سال دو صد و سه و دو صد و پنج و دو صد و شش نگاشته اند قطعه از مولف

سیّد افضل امام همام	عالم و فاضل و فقیه علی	سال تولید او شمی الدین	رحلتش سید جهان علی
ایضاً از مؤلف	آن امام علی رضا موسی	قرهٔ دیدهٔ نبی و علی	ماه آفتاب عالی است تولید سر
رحلتش گو امام دین نبی	ایضاً از سرور	آن امام حق علی موسی رضا	آنکه گشت اندری عیان برجا
سال وصلش طالب محبوب حق	سال مولود است اولاد علی	مثنوی از مؤلف	ابن موسی علی امام رضا
آنکه راضی است با رضای خدا	پیشوای طریق حق طلبی	مقتدای ره خدا جلی	سال تولید سید ذیجاه
هست اهل جلال و والا جاه	کوکب زمانه تولیدش	خوان تو مطلب زمن شهنشه	سال ترحیل این شهنشه راز
گفته اند اهل دین اهل نظر	سال ترحیل آن ولی مسرور	هاتفم زد ندا علی محمود	ثقات او بود جعفر کمال
بدر گشته عیان بسال وصال	سال ترحیل آن شه محمود	گفت هاتف که واصل دیر	بود جانش مهابا درد
سال وصلش خرد بگفتا در	سال ترحیل آن امام ولی	شد ندا زنده دل علی محمد	حضرت محمد بن علی

بن موسی بن جعفر رضی الله عنه کنیت وی ابوجعفر یا ابوجعفر ثانی و لقب وی تقی و جواد است و نام مادر وی خیزران و ریحانه که از قبیله ماریه قبطیه بود و وی امام نهم است از ائمهٔ اثنا عشر ولادت وی در مدینه و بروز جمعه نهم ماه رجب سن یکصد و نود و پنج بوقوع آمد و مدت عمر وی بیست و پنج سال دارد کمال علم و ادب و فضل که داشت خلقی کثیر از فیض باطنش مستفید و مستفیض گشت و چون بنا بر میه حال مامون خلیفه بغداد داغ بدنامی زهرخورانی حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه ملقب بود لهذا بنظر رفع داغ بدنامی دختر خود ام الفضل نام را بنکاح وی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار سال دینار از بیت المال بوی خرج یومی میداد و از آنحضرت نقلست که من در عمر نه ساله ساکنی در بعض کوچه های بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بودم اتفاقا مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی درآنجا افتاد و مردم از سر راه بگریختند و من بجای خود ایستاده ماندم چون مامون نزدیک رسید مرا دید باسپ خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با دیگر کودکان از سر راه نرفتی جواب دادم که راه تنگ نیست که برفتن آن را بر تو کشاده گردانم و مرا جرمی نیز نبود که از آن ترسم گریزم و حسن ظن من بتو آنست که ناحق کسی آزار نرسانی مامون ازین گفتار خورسند شد گفت نام تو چیست گفتم محمد گفت فرزند کیستی گفتم ابن علی الرضا باز مامون ازانجا روان شد با خود بازی

شکاری داشت چون از شهر بیرون آمد بازی بنام من انداخت آن باز غایب شد و بعد از
ساعتی از هوا فرود آمد در حالیکه در منقار وی ماهی خورد نیم زنده بود مامون از وقوع این حال
عجب کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که من ایستاده بودم روی
بمن کرد و گفت یا محمد گفتم لبیک گفت این چه چیز است گفتم ان الله تعالی بمشیته فی
بحر قدرته سمکا صغارا تصید بها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون
این سخن شنید گفت انت ابن الرضا حقا و نقلست که چون مامون دختر خود ام الفضل
را بآنحضرت نکاح کرد همراه آنجناب بمدینه فرستاد چون وی بکوفه رسید آخر روز بود بمسجد
تشریف آورد و بصحن آن درخت سدر بود که گاهی بار نمی آورد پس کوزه آب طلبید و یک
جرعه از آن بخورد و باقی به بیخ درخت انداخت و بنماز مشغول شد چون از نماز فراغ یافت
و بپای آن درخت رسید آن درخت میوه دار بلکه آورده بود شیرین و بی استخوان مردم آنرا تبرک
میگرفتند و صاحب شواهد النبوت فرموده است که شخصی از اسلاف روایت کرده
که وقتی در عراق بودم شنیدم که در شخصی دعوی پیغمبری کرده است و وی را در بند آهنی محبوس کرده اند بآنجا
رفتم و دربان را چیزی دادم و پیش وی رسیدم وی را شخصی فهیم و زکی و باهوش یافتم پرسیدم که قصه
تو چون بوده است گفت من مردی بودم در شام بعبادت حق مشغول و در آن مسجدی که سر
مبارک سید کونین امام حسین رضی الله عنه بر نیزه نصب کرده بودند یکشب روی بقبله نشسته بودم
و بذکر حق مشغول ناگاه دیدم که شخصی از پس من پیدا آمد مرا گفت برخیز برخاستم چون اندکی
راه همراه آنرا برفتم خود را در مسجد کوفه دیدم که جای امامت حضرت شاه ولایت علی المرتضی بود
فرمود میدانی که این چه جای است گفتم که مسجد کوفه است در نماز بایستاد من هم در نماز بوی
اتفاق کردم بعد از آن از مسجد بیرون آمد اندکی راه رفتیم که بمدینه در مسجد نبوی رسیدیم
در آن مسجد هم دو رکعت نماز بگذارد و در روان شد و در اندک قدم برداشتن خود را در بیت الله
دیدیم و بطواف خانه خدا پرداختیم چون از آنجا بیرون آمدیم آنکس از چشم من غایب شد و من خود را
همانجا یافتم که بودم از وقوع این حال متعجب شدم و هیچ ندانستم که آنکه خدا که بود و از کجا بود چون
یکسال بر این حال گذشت بهمان وقت و همان شب باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه ببرد و هر جا برد

عاکف گذشته کرده بود بجا آورد چون وقت مفارقت رسید او را انچه سوگند دادم بلند
نام آن شخص سوال کردم گفت که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرام چون بامداد شد
این قصه را پیش بعض مردم بیان کردم رفته رفته خبر بحاکم شام رسید و مرا بدعوی
نبوت متهم کرد و بند گران برمن نهاد و در اصل من سزای گناه خود یافته ام که راز
رازداران خدا را افشا کردم باستماع این قصه من برحال وی ترحم کردم و از جانب
خود رقعه برای خلاصی وی بحاکم شام نوشتم وی بر پشت رقعه نوشت که بگو آنکس
که در یکشب ویرا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه باز بشام آورد بگوید
که او را از بند هم خلاص دهد این سخن برمن گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد شد
از جای خود برآمدم و بسوی محبس روان شدم تا ویرا از حال جواب رقعه آگاه کنم چون بدروازه
محبس رسیدم لشکریان و دربانان را با اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند
شخصی که بدعوی نبوت در حبس بود امشب از محبس غایب شد نمیدانیم که وی را زمین فرو برد یا
ملایکان آسمانی برداشته بردند نقلست که چون مامون وفات یافت حضرت امام فرمود
که وفات ما هم بعد انقضای عرصهٔ سی ماه بوقوع خواهد آمد چنانچه همچنان واقع شد نقلست
که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که فلان صالح که بفلان شهر مقیم است از امام
میرساند و از جامه های جسم پاک شما جامه میخواهد که برای کفن خود نگاهدارد فرمود که بر حالا
آن شخص از گرفتن جامه مستغنی شده است آنشخص برفت و هیچ ندانست که امام چه فرمود
آخر چون بمنزل صالح رسید شنید که آن صالح برحمت حق پیوست و مدفون گشت نقلست
که شخصی از اصحاب آنجناب مستعد روانگی سفر شده برای وداع بخدمت آنحضرت حاضر شد
فرمود که امروز موقع روانگی نیست بهرحال امروز توقف باید کرد پس حسب فرمودهٔ آنجناب
توقف کرد لیکن رفیق او که با او همراه بود توقف نشد و از شهر خود روانه شده بمقام دیگر
مقام کرد اتفاقا بوقت شب در آنمکان سیل آمد و رفیق او غرق آب شد نقلست
که چون بعد وفات مامون سی ماه گذشتند بتاریخ ششم ماه ذی الحجه سن مع صد و بیست و یک
و بقول صاحب مخبر الواصلین سلخ ماه ذیقعده روز سه شنبه سنه مذکور در زمان معتصم بالله عباسی

زهر پلاهل که حضرت تقی را بجای معتصم داده بودند ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست
انا لله و انا الیه راجعون از مولف قطعه تقی ابن تقی جلوب [illegible] امام با صفا [illegible]

رقم شد طلب [illegible] بی سال [illegible]
چو شد بهشت در آنجا پیدا
آن محمد تقی جواد زمن
سال تولید احمد نایاب [illegible]
سال تولید او نقیه [illegible]
سال وصلش اگر کنی تحقیق

وگر آبه زهر ملال ترحیل
گلبن گلشن حسین و حسن
گفت سرور امام اطهار است
رحلتش گو بدیع علیم [illegible]
هست ظاهر زاهد [illegible] تقی

نوشتم بود محبوب سطلی
متقی و تقی است نقیش
سال تولید اوست [illegible]
سال ترحیل آن تقی [illegible]
سال ترحیل آن شه عالم

مثنوی از مولف
شاه و سید ولی است [illegible]
تو بخوانش قبله محبوب
گشت روشن [illegible] و دیز [illegible]
هست محمد [illegible] لم

حضرت امام احمد حنبل رضی الله عنه

کنیت وی ابو محمد و ابو عبد الله است و نام محمد احمد بن حنبل وی امام چهارم است از ائمه اربع دین متین و شاگرد امام شافعی است ولادت وی باقوال مختلف در سال یکصد و شصت و چهار و شصت و پنج بوقوع آمد و قول اول از اصح ترین اقوال است و بسی مشایخ را دیده بود مانند ذوالنون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی وغیره حضرت بشر حافی رحمة الله علیه در حق وی میفرماید که احمد حنبل را سه خصلت است که مرا نیست اول حلال طلب کردن برای خود و عیال خود بخلاف من که صرف برای ذات خاص خود میجویم دویم احمد بعلم دین مشغول است و من بدین مشغولم نه بعلم سوم او در علم وارث پیغمبر است و من بیرو پیغمبرم نقلست که شخصی از شاگردان حضرت احمد مادری بیمار داشت که از علت ادمانیوس بود مادرش گفت که ای فرزند بخدمت امام برو و برای من دعای شفا بطلب و یقین میدانم که دعای وی رد نخواهد گردید آن شخص روانه حضرت امام آمد و آواز داد گفت کیستی گفت محتاجی که مادر وی بیمار است و امید دار دعای شفا است حضرت امام برخاست و غسل کرد و بنماز مشغول گشت خادم گفت ای شخص تو برو که امام بکار تو مشغول است پس وی از آنجا باز پس بخانه خود رسید مادرش برخاست و در بکشاد و تندرست شد چنانچه گاهی علیل نشده بود نقلست که روزی امام احمد که بر لب آب وضو میکرد شخصی دیگر هم بالای وی وضو میساخت بلحاظ حرمت امام برخاست و زیر امام آمد و بوضو مشغول شد چون آنمرد وفات یافت او را در خواب دیدند گفتند

که خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد بآن نگهداشت حرمت امام که از بالای وی بر خاسته نیز آمده وضو کردم نقلست که امام احمد در بغداد بودی و نان بغداد نخوردی گفتی این زمین را امیر المومنین عمر وقف کرده است بر غازیان از موصل فرستادی آرد طلب فرمودی از آن نان خوردی پسرش صالح بن احمد یکسال در اصفهان قاضی بود و نهایت زهد و تقوی داشت صائم الدهر و قائم اللیل و شب از دو ساعت بیش نخفتی و بر در سرای خود خانه ساخته بود شب و روز در آنجا نشستی بدین مراد که اگر بوقت شب طالب داد بیاید در بسته باشد بداد دهی او که برسد از دور کار قضا عفو کند ضامن رضامندی خدا کار میکرد چون ترک قضا کرد و بخدمت پدر آمد روزی از برای امام احمد نان می پختند و خمیر مایه از مطبخ صالح پسر امام گرفتند چون نان پیش امام آوردند گفت این نان را چه شد که از وی بوی خیانت می آید گفتند خمیر مایه از آن صالح پسر است گفت آخر او یکسال بکار قضای اصفهان مشغول بوده است خمیر مطبخ او را آورده ایم گفتند حالا این نان را چه حکم گفت بنهید چون سایلی بیاید بگوئید که خمیر مایه از آن صالح است و آرد از آن احمد بن حنبل اگر میخواهی بستان خادمان حسب الحکم نان در طاق بنهادند تا چهل روز افتاده ماند سایلی نیامد که بستاند و نان بوی گرفت آخر بدجله انداختند چون خبر انداختن آن نان بدجله بحضرت امام رسید از آن روز ترک خوردن ماهی دجله کرد تا زنده بود نخورد نقلست که چون قوم معتزله در بغداد غلبه کردند امام احمد حنبل هم تکلیف دادند که قرآن را مخلوق گوید چون نگفت هر دو دست امام بر کتف بستند و بر در سرای خلیفه بغداد بردند سرهنگی که در خانه خلیفه بود گفت ای امام مردانه باشی که من روزی دزدی کردم و گرفتار شدم هزار چوب بزدند اقرار نکردم عاقبت رهائی یافتم من که بباطل صبر کردم و رهائی یافتم تو که بر حقی اولی تر باشی پس حضرت امام را با وجود که سن آنحضرت به هشتاد رسیده بود هزار تازیانه زدند و گفتند که تا قرآن را مخلوق نگوئی رهائی نیابی لیکن آنجناب زبان باین کلمه باطل نگشاد نقلست که بوقتی که معتزله روبروی خلیفه تازیانه بر جسم مبارک آنجناب میزدند از اتفاقات بند ازار آنحضرت کشاده شد و آنجناب بسبب آنکه دستهایش بر کتف بسته بود نمیتوانست ازار خود را نگاه داشت فی الحال دو دست از غیب پیدا شد و بند ازارش ببستند خلیفه چون این بدید رها کرد و عفو بخواست حضرت برحمت حق پیوست نقلست که حضرت امام در حالت نزع بدست اشاره میکرد و میفرمود نه هنوز نه پسر آنحضرت گفت که ای پدر این چه حالت است که عاید حال است فرمود که وقتی با خطر است جای جواب است

بدعا ماند و کس کرا از جمله حاضران که در آن وقت آنانکه بربالین من اند یکی ابلیس است که سر برسر من
ایستاده و هر دو دست بسر خود میزند و میگوید که ای احمد جان دادی ایمان بردی از دم من بسلامت
بردی من میگویم نه هنوز نه هنوز یعنی تا یک نفسی که باقی است جای خطر است و چون وفات
یافت و جنازهٔ وی برداشتند مرغان سفید از هوای آمدند و خود را بر جنازه وی میزدند و آن روز
دو هزار کس از اهل ضلال بهدایت اسلام مشرف شدند **وفات** آن جامع کرامات
در بغداد بوده است روز جمعه دوازدهم ربیع الاول در سال دو صد و چهل و یک هجری و بقولی
دو صد و چهل و دو هجری از دست ظلم معتزله بوقوع آمد مزار پر انوارش در بغداد است و مدت عمرش

هفتاد و نه سال است **قطعه از مؤلف**	جناب احمد حنبل شه دین	که بود او جامع معقول و منقول

تو لید شریف رقم کن قطب احمد	سیر رحلتش کن محبوب مقبول	**مثنوی از مؤلف**	احمد حنبل آن امام همام
صاحب دین ولی اسلام	هست تولیدا مجتبی آگاه	الله عشق احمد ولی الله	سال تولید آن امام زمان
عالم پاک زیب عالم خوان	سال رحلت آن شیخ اکمل	هست محمود و احمد حنبل	سال رحلت آن ولی مشتاق
صاحب علم مهدی آفاق	نیز سرور برو درریغ زلال	گفت مقبول پیر اکمل و مل	**حضرت علی بن محمد**

بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم کنیت وی ابوالحسن و ابوالحسن ثالث و لقب
هادی و عسکری و نقی مشهور است والده ماجده اش سمانه و ام الفضل دختر مامون خلیفه بغداد است
ولادت وی در مدینه بقول صحیح سیزدهم رجب سنه دو صد و دوازده و بقول بعضی دو صد و سیزده و بقول
بعضی دو صد و چهارده و پانزده بود چنانچه در شواهد النبوت و سفینة الاولیا و مخبر الواصلین و غیره
و دیگر کتب بنظر راقم الحروف رسیده و **نقلست** که روزی حضرت نقی در دیهی از دیهات نواحی سرمن رای
تشریف برده شخصی اعرابی بخدمتش حاضر شده عرض کرد که بذمه من دینی است عظیم که از ادای
آن عاجزم حضرت امام براه ترحم تسلی باقرار ادای سی هزار درهم اقراری خویش بنام سائل نوشته
بمهر خود مزین فرمود و حواله وی کرد و ارشاد نمود که فردا چون من بسر من رای مراجعت کنم
و در جماعتی نشسته باشم پیش من بیائی و تقاضای شدید طلب نمائی و منسوب به سائل من کنی و سخن
درشت گوئی یقین است که تدبیری برای ادای قرض تو بعمل خواهد آمد اعرابی نوشته بگرفت
در وقت دیگر بود تا که خلیفه بغداد با جمعی کثیر بدیدن حضرت امام آمده بود بخدمت حاضر آمد و نوشته

بیرون آورده برای زر مندرجه تقاضای سخت کرد و سخنان ناگفتنی گفت حضرت امام باز نرمی
کلام نرم میکرد و وعده ادای آن میفرمود متوکل خلیفه چون این حال شنید سی هزار درم طلبیده
حضرت امام پیشکش کرد حضرت امام آن زر را باعرابی عطا نمود نقلست که خلیفه متوکل بیمار شد و دنبلی بر ران او
نمودار گشت که اطبا از معالجه آن بیچاره شدند مادر متوکل نذر کرد که اگر پسرش ازین مرض شفا یابد
مالی از مال خود بخدمت آنحضرت نذر کند آخر روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که شخصی
بخدمت علی بن محمد باید فرستاد و از وی استمداد دوائی برای این مرض باید نمود شاید که امام علاجی نماید
متوکل شخصی بخدمت آنجناب فرستاد حضرت امام چیزی بخلاف علاج اطبا فرمود و گفت که این دوا
بسائید و بر دنبل طلا نمائید باذن الله تعالی شفا حاصل خواهد شد اطبا چون شنیدند استهزا کردند
فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن عیب نیست پس آن چیز را حاضر کرده و سائیده بر دنبل نهادند همان
قدر مواد که در دنبل بود بیرون آمد و بعد از آن زخم مندمل گشت در روز سوم غسل شفا کرد مادر متوکل حسب
ادای نذر صره هزار دینار سر به مهر خود کرده بخدمت حضرت امام فرستاد بعد چند روز بعضی از بدخواهان
اهل بیت مصطفی بعرض متوکل رسانیدند که امام مالی بسیار و خزانه بیشمار در دولتخانه خویش جمع کرده است
و سلاح های لا تعد و لا تحصی فراهم آورده اگر فی الحال هر چه که نزد اوست بدست خود در نیاری هنگامه شور
و شر و فساد بر پا خواهد گشت که امتناع آن از ممنوعات خواهد شد متوکل سعید حاجب
خود را نزد خود طلبید و گفت که تو اگر بوقت شب بیخبر از امام بخانه آن فرزند الاکرام درآئی و همراهیان
خود را بیرون در قایم کنی و آنچه از مال و سلاح در خانه خود امام جمع کرده است بحکمت عملی خود برداشته
نزد من آری موجب عنایات سلطانی باشی سعید میگوید که من همان وقت همراهیان خود گرفته متصل
خانه آن امام زمانه رفتم و نردبانی نهاده در خانه آنجناب رسیدم چون خانه تاریک بود ندانستم که کجا میروم
ناگاه از اندرون حجره آواز آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی برایت روشن کنم چون شمع روشن شد
حضرت امام را یافتم جامه پشمین پوشیده و بر سجاده از حصیر مستقبل قبله نشسته فرمود که خانه پیش تست
هر چه هست بگیر من در تمام خانه بگردیدم هیچ نیافتم سوای یک صره دینار که مهر مادر متوکل بر آن بود
و همان بدره که بخدمت آنحضرت فرستاده بود و یک شمشیر که در زیر مصلای مبارک در نشست
بود آنرا گرفتم و پیش متوکل بردم متوکل چون آن بدره را با مهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد

گفتند که مدتی بوقت بیماری تو نذر امام کرده بود چون شفا یافتی بخدمتش نفرستاده بود که تا حال سر بمهر موجود بود و گفت که یک صرّه دیگر با آن همراه کنید و شمشیر در غلاف بخدمت امام باز بر ید سعید میگوید که چون من هر دو صرّه با شمشیر بخدمت آن ارجمند بردم شرمسار بودم سر در قدم آوردم و گفتم که من امشب بی اجازت شما بخانه شما در آمده ام ازین موجب شرمسارم لیکن معذور بودم که مامور بودم حضرت امام تبسم شده فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

نقلست که چون متوکل حضرت امام را از مدینه بعراق طلبید بسر من رای رسید در منزل فرود آوردند که جای ناخوش و ناپسند بود روزی شخصی از محبان امام صالح ابن سعید نام بخدمت حاضر شد و گفت که یا ابن رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد این خیل ناحق‌شناسان در امور انطفای نور الطفای نور تو میخواهند که ترا درین منزل بد فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی ببین که دست حق پرست خود بدست راست من اشارت کرد که همچنین بنظر آمد دیدم که باغهای خرم و نهرهای روان و قصرهای بلند و اشجار دلپسند که یاد از بهشت برین میداد ظاهر است حیرت بر من غالب شد فرمود که جای حیرت نیست هر جا که هستم این همه که می بینی با ماست ازین جای بد دشت جنت نیست

نقلست که شخصی از قاضی کوفه بخدمت حضرت شاه امامت شکایت کرد فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون دو ماه دیگر بگذشت قاضی بقضای ربانی ازین جهان فانی رحلت کرد

نقلست که متوکل در خانه خود طایران بسیار جمع کرده بود و شور و غل از آواز مرغان در آنجا بحدی بود که سخن یکی بگوش دیگری بسهولت نمیرسید لیکن وقتی که حضرت امام در آن مقام تشریف می برد همه مرغان خاموش می شدند و تا امام در آن مقام تشریف میداشت هیچ مرغی آواز نمیکرد

نقلست که شخصی شعبده‌باز هندوستان پیش متوکل آمد شعبده‌های غریب می نمود روزی متوکل شعبده‌باز را گفت که اگر تو شعبده خود با علی نقی بن محمد راست کنی ترا هزار دینار انعام کنم وی گفت که نانی چند گندمین سبک و تنگ ترتیب کرده بر مایده بنهید و مرا به پهلوی امام بنشانید تا من او را خجل سازم همچنان کردند و حضرت امام را نیز طلبیده بر سر مایده بنشانیدند چون اهل محفل تناول طعام آغاز نهادند حضرت امام هم بطرف نان دست به بالا کرده دراز کرد و خواست که نانی بردارد آن شعبده‌باز عملی کرد که آن نان

از پیش امام پرواز کرده بجای دیگر افتاد و بار دیگر اراده گرفتن نان کرد آن هم برید تا سه بار همین
عمل بعمل آمد مجلسیان از ظهور این شعبده بخندیدند حضرت امام دانست که ظهور این عمل ازین مشعبد است
که به پهلوی من جانشین است سر برآورده دید که بر دیواری از دیوارهای آنخانه بنقاشی تصویر شیر نوشته
پس بانگشت اشارت بآن شیر کرده فرمود که بگیر این نا اهل مرد اهل بیت نبوی را فوراً بمجرد این
ارشاد صورت شیر دلیر اصلی شده جست و مشعبد را بیک لقمه فرو برد و باز بسوی دیوار رفته بدیوار بهمو
بصورت تصویر شد هر چند متوکل در خواست کرد مشعبد را باز گرداند قبول نفرمود و گفت که والله باز
هرگز او را کسی نخواهد دید که طعمه شیر دلیر اصل شده است و امام طعام نا خورده از آن مجلس برخاست
نقلست که روزی در ولیمه بعضی از اولاد خلفای بغداد جمعی کثیر حاضر بودند حضرت امام هم
در آنجا تشریف ارزانی میداشت شخصی بی ادب در آن مجمع سخنان بیهوده میگفت و میخندید
و حق ادب آنجناب بجای نیاورد آنحضرت روی بسوی وی آورده فرمود که چه چیز میخندی اندر ایام الاکل
بعد از سه روز از اهل قبور هستی پس آن شخص بهمان روز بیمار شد و بعد سه روز بمرد و **نقلست** که وقتی
حضرت امام در مجلسی از مجلسهای عباسیه تشریف داشت شخصی بی ادب در آن مجلس سخنان بسیار میگفت
و از مسخرگی انبساط مینمود حضرت امام فرمود که این شخص ازین طعام هیچ نخواهد خورد از خانه وی خبری خواهد آمد
که زندگی بر وی حرام خواهد کرد چون آن شخص دست بشست و خواست که طعام بخورد غلام وی
گریان و فریاد کنان اندرون آمد و گفت که مادر تو از بام در افتاده و در حالت نزع است خود را بوی
برسان که در حالت حیات ببینیش آن شخص ناچار طعام ناخورده از آنجا برخاست **وصال**
که وفات آن جامع الکرامات در زمان خلافت معتمد علی الله خلیفه بغداد بمقام سر من رای که در
نواحی بغداد است مشهور است بروز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سال دو صد و پنجاه و [illegible] و بقول
دیگر در سال دو صد و پنجاه و چهار و پنجاه و پنج بوقوع آمد و عمر شریف آنجناب چهل یا چهل یکسال گذشته
و مقبره عالیه آنحضرت هم در سر من رای است **قطعه از مولف** | نقی روح بهمان جان زمانه

که بود بادشاه شاهان زمانه	علی هادی نقی آتش بود تولید	وصال است از [illegible] سلطان یگانه	**ایضاً از مولف**
علی امام نقی تقی [illegible] جهان	[illegible] الامام [illegible]	علی [illegible] امام [illegible]	بسال [illegible] علی امام [illegible]
ایضاً از مولف	حضرت علی [illegible]	[illegible]	[illegible] علی [illegible]

شاه دین اسلم و سلیم علی	متقی عالم و حلیم علی	مثنوی از مولف	آل نبی نقی محمد تقی نجوان
هست تولید آن شهنشاهی	قطب نامی و سالک نامی	شافع مذنبین بیوم الدین	پیشوا و امام اهل یقین
کن قمر عالم ولی الله	سال تولید آن شهنشاه	سید عالم آمده است عیان	سال تولید آن شهنشاهان
گشت ظاهر بی عجب سعید	سال وصلش خدید ندل	هست سید حق آگاه	نیز تاریخ رحلت آن شاه

حضرت حسن ابن علی بن محمد بن علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنهم

کنیت وی ابو محمد لقب زکی و خالص و سراج و عسکری مشهور است والده ماجده وی سوسن نام داشت و امام یازدهم از ائمه اثنا عشریه ولادت وی در مدینه بسال دو صد و سی و یک بقول بعضی دو صد و سی و سه بوقوع آمد و مدت عمر وی بیست و نه سال بقولی بیست و هشت سال بود و از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم نقل است که وقتی معیشت بر ما بسیار تنگ شد پدرم بمن گفت بیا تا پیش حسن بن علی رویم که بسخاوت و کرم مشهور است پیش از خانه برآمده برای ملاقات آنحضرت در راه بایستاد و گفت که اگر امام مرا پانصد درهم بدهد دو صد درهم جامه سازم و دو صد درهم را آرد بخرم و صد درهم را در دیگر سایر اخراجات صرف نمایم و من با خود گفتم که اگر مرا سیصد درهم بدهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را انگوشتی بخرم و بجانب کوهستان روم چون در آمدن امام توقف شد بدر خانه وی رسیدیم و بی آنکه با کسی سخن گوییم خاموش ایستاده بودیم درین اثنا خادمش از خانه بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد که بر در ایستاده اند اندرون بیایند چون در آمدیم سلام گفتیم فرمود ای علی ترا از ما چه چیز باز داشت که گاهی بعد ازین هم پیش ما نیامدی گفتم ای سید شرم داشتم که باین حال پیش تو آییم چون ملاقات تمام شد رخصت یافته قدم از دولتخانه اش بیرون نهادیم خادمی از عقب در رسید و صره پانصد دینار حواله پدر من کرد و گفت این پانصد درهم است دو صد را جامه سازی و دو صد را آرد بخری و یکصد برای دیگر اخراجات نزد خود داری و صره دیگر بمن داد و گفت درین سه صد درهم است یکصد درهم بر جامه های خود صرف کنی و صد درهم برای نفقه نزد خود داری و یکصد درهم را انگوشتی خرید کنی لیکن میا بلکه بجانب کوهستان نروی و فلان جای بروی که فائده خواهد شد انشاء الله تعالی پس حسب الارشاد آنحضرت بکوهستان رفتم و بجائیکه فرموده بود سفر کردم در آنجا که خدا تعالی ... دو صد هزار دینار بمن فائده رسید و شخصی دیگر گفته است که بسبب شکایت تنگی

بخدمت حضرت حسن عسکری رفتم و از فقر و فاقه خود شکایت نمودم تازیانه در دست داشت زمین را
بآن بکاوید و صره با پانصد دینار از برون آورد و بمن عطا فرمود و دیگری روایت کرده است
که در زمان مستعین خلیفه بغداد ناحق در قید بودم از تنگی زندان و گرانی قید به تنگ آمده چون
ناچار شدم بخدمت حضرت امام شکایت آن نوشتم و میخواستم که احوال تنگی معیشت خود هم تحریر کنم
لیکن شرم داشتم و ننوشتم در جواب بمن تحریر فرمود که امروز نماز پیشین در خانه خود خواهی گذارید
تمهل با نماز ظهر مرا از زندان خلاص دادند چون در خانه خود رسیدم دیدم که خادمی از نزد امام حضرت عالم
نزد من می آید باستقبالش دویدم صره صد دینار با رقعه امام بمن داد و دریافتیم که در رقعه
تحریر است که تو در خط خود سوال تنگی معیشت خود ننوشتی و شرم کردی پس این صد دینار بخرج خود آر
و شرم مدار که هر چه خواهی طلب نمائی بآن خواهی رسید و شخصی دیگر روایت کرده که در من مهار بود
اسپان امام اسپ تازی یعنی چابک سواری میکرد و مستعین خلیفه بغداد را بغله بود که یک آن آرام
نمی توانست نمود و لجام بدهان وی نمی توانست داد چه جائیکه کسی بر پشت او سواری کند چند
بیطاران که بر وی اراده سواری کردند جان بر گشتند آخر شخصی از ندمای مستعین که دشمن آن
امام دین بود به مستعین گفت که چرا نمی فرمائی که حسن بن علی را حاضر کنند تا وی برین بغله سوار شود
و رام گرداند که درین کار دو فایده عظیم متصور اند یعنی اگر بغله را رام گرداند هم کاری است که از کسی
بر نمی آید و اگر بغله غالب آمده حسن از دست وی بهلاکت رسد تا هم همین مقصود ماست که از ان
آزادی همیشه مانند لشیه خوف و هراس که از طرف امام دعل داری خلاص خواهی شد پس این خیال
مستعین آن پادشاه دین و دنیا را نزد خود طلب کرد و چون بسر وقتش تشریف آورد مستعین با ندای
نفاق باستقبال آنحضرت شتافت و نزد خود جا داد و بغله را در صحن خانه طلب کرد و گفت یا ابا محمد
این استر را لگام کن حضرت امام بسیار مرا که بار کاب آنجناب بود فرمود که این استر را لگام کن مستعین
گفت که خود لگام کن حضرت امام طیلسان خود نهاد و برخاست و پیش بغله رفت و بدست مبارک
پشت وی مالید چنانچه عرق از تن بغله روان گردید بعد از ان لگام در دهان بغله داد و باز آمد
و بجای خود نشست بعد دیگر مستعین با لطف حال آن حضرت مشغول شد و گفت اگر بر پشت بغله
زین هم ببندی از لطف و عنایت بعید نیست باز حضرت امام برخاست و زین کرد و بجای خود باز نشست

مستعین باوجود ظهور این کرامت باز نیامد و گفت که چه شود که اگر برین بغله سوار شوی و چند قدم او را بگردانی حضرت امام به پدر من فرمود که برین بغله سوار شو و در صحن خانه بگردان مستعین گفت که خود اگر سوار شوی مهربانی است حضرت امام برخاست و بر بغله سوار شد و در صحن سرای بگردانید بی آنکه بغله هیچ سرکشی کند پس فرمود و آمده بجای خود تشریف آورد مستعین پرسید که این بغله را چون یافتی فرمود که خوب تر و خوش تر ازین بغله ندیده ام که هیچ شوخی و سرکشی ندارد گفت که این بغله لائق شماست گفت که بهتر پس به پدر من فرمود که برین بغله سوار شو و بخانهٔ ما ببر پدر من بروی سوار شد و بخانهٔ امام آمد و بعد ازان گاهی از آن بغله شوخی و سرکشی بوقوع نیامد و شخصی نقل کرد که من برای حل چند مسائل بخدمت آنحضرت رقعه نوشتم و میخواستم که برای دفع حمی ربع هم سوال کنم آنرا فراموش کردم حضرت امام بجواب آن تحریر فرمود که جواب مسائل تو اینست و میخواستی که برای دفع تپ ربع هم سوال کنی لیکن آنرا فراموش کردی و نوشتی پس اگر آیت قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم نویسی و در گلوی صاحب تپ بیندازی دفع خواهد شد انشاء الله تعالی پس همان عمل کردم محموم شفا یافت و شخصی روایت کرد که بخدمت حضرت امام کتابتی کردم و دران نوشتم که معنی مشکوة چیست و خاتون من حامله بود درخواستم که در حق وی دعای خیر کند و فرزند مرا نام نهد در جواب آن رقم فرمود که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه وسلم و در باب حال خاتون و فرزند من هیچ ارقام نفرمود سوای این عبارت که آخر رقعه نوشته بود اعظم الله اجرک واخلف علیک پس خاتون من فرزند مرده بزائید و بعد ازان چون باز حامله شد پسری آورد و **وفات** آن سید کائنات بمقام سر من رای بروز جمعه هشتم یا هشتم ربیع الاول سال دوصد و شصت از هجرت شاه رسالت وقوع آمده و آنحضرت را بایمای حاکم بغداد معاندان اهل بیت محمدی در طعام زهر داده به شربت شهادت چشانیدند

مثنوی از سرور مولف — آن حسن عسکری امام جلن — محسن و مهرو شاه ملکستان

قرة دیدهٔ پیمبر بود
نور چشم جناب حیدر بود
سال تحویل آن امام حسن
گشت پیدا ز سید محسن
سال تحویل شه محبوب
هست تحقیق امام دین مطلوب
سن او سال بست و هشت شاه
جست سرور ز قطب ابجد جاه
سال تولید آن الهم ولی
گفت سرور که ماه ابن نقی
پیر هادی هست سال تولیدش
نیز فرمود جواهر تحلیل

سال میلادش چو پیدا گفتم
ذات او بود خیر ابدال
آنچه در خاص و عام مقبول است
سال ترحیل آن امام حسن
سال میلادش چو من عیان گفتم
باد در بالش تا بروز قیام

سرور پیر اولیا گفتم
نیر آمد عیان ماه ابدال
سال میلادش امام مقبول است
گو حبیب انل امام حسن
سعد ابو یوسف جنان گفتم
صمد ... دو سلام الاکرم

سال میلادش چو خوب بیا گفت
سال میلاد کریم ابن کریم
سال میلادش دگر ولی مشتاق
سال ترحیل وی حسین چو گفتم
سال ترحیل آن شه مظلوم

خرم ماه دین علی گفت
گرد الفاظ کرم خرد زمیم
گفت محبوب هادی ناقب
هند عدل طالب حسن گفتم
گشت شهید ابی سید مسموم

حضرت محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضی الله عنهم

کنیت وی ابو القاسم و لقب مهدی حجة الله و قائم و منتظر و صاحب الزمان و خاتم الاولیا اثنا عشریست بقول اهل سنت و جماعت بسند تواریخ المحقق ولادت وی در سر من رأی بتاریخ نهم ماه رمضان سال دو صد و پنجاه و شست هجری بر ثبت مولد دیگر یا نیم شعبان تحت قبل از صبح سال دو صد پنجاه و پنجم (؟) اما مولی الله انجناب قبل و بقول موسی الهویلی ترین بود و از حکیمه عمه حضرت عسکری رضی الله عنه منقول است که روزی من پیش حضرت عسکری در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدا تعالی بما پسری خواهد گفتم ای فرزند از که خواهد بود که از نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی علیه السلام است که حمل وی تا وقت ولادت ظاهر نشد لیس حسب فرموده وی شب در آنجا بودم چون شب نیمه از نیمه گذشت برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد آنگاه بدل اندیشیدم که صبح نزدیک رسید و آنچه امام گفته بود ظهور نیافت حضرت امام از جای خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن چون این سخن شنیدم متوجه بجره نرجس شدم نرجس مرا دیده پیش آمد در حالیکه لرزه بر اندام مبارکش افتاده بود در بغل گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بر وی دم کردم آنگاه شنیدم که آنچه من خوانده بودم بچه همه در شکم وی میخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند از شکم بر زمین آمده بود و در سجده افتاده وی را بگرفتم حضرت امام از حجره خود آواز داد که فرزند مرا نزد من بیار بیاوردم وی بر دست فرزند را در کنار خود نشاند و زبان مبارک در دهان وی کرد و فرمود ای فرزند من باذن الله تعالی گویا شو فی الحال طفل گویا شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان سبز آمده احاطه بیامدند و از افروکر فتند حضرت امام یکی مرغ از ایشان بخواند گفت

حفظه تا حفظ حتی یاذن الله منه فان الله بالغ امره از امام پرسید که این مرغ سبز بود و مرغان دیگر
کیان اند گفت که مرغ سبز جبرئیل بود و دیگران ملایک رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمه وی را بمادرش
بازگردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را بمادرش باز
بردم و **نقلست** که حضرت مهدی چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر بازوی
راست وی نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بعد از تولد بزانو
در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صاحب
شواهد النبوة میفرماید که شخصی دیگر روایت کرده که من بخدمت امام حسن عسکری در آمدم
و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد و بیرون آورد کودکی با حسن
و جمال که گویا ماه شب چهارده بود در عمر سه سالگی فرمود که ای فلان اگر تو پیش خدای تعالی گرامی
نمی بودی این فرزند خود را بتو نمینمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت وی
کنیت رسول **و از شخصی دیگر روایت است** که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
در آمدم و بدست راست وی خانه دیدم پرده بر در او فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر
بعد از تو که خواهد بود فرمود که این پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و حسن جمال
و بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته و در کنار حضرت امام نشست امام فرمود که اینست
صاحب شما بعد از من بعد از ساعتی آن کودک برخاست و اندرون پرده رفت و امام فرمود که یا بنی
ادخل علی الوقت المعلوم و باز بمن مخاطب شده فرمود که برو و ببین که درین خانه کیست پرده برداشتم
و اندرون خانه در آمدم دیدم که هیچکس در آنخانه نبود **و شخصی دیگر روایت کرده** که روزی
که حضرت امام حسن عسکری وفات یافت معتضد فرمانروای بغداد مرا با دو کس دیگر نزد خود طلبید
و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید و خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی
باشد سر او را نزد من بیارید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرای دیدیم بغایت خوبی و بر در حجره پرده آویخته
پرده را برداشتیم و اندرون رفتیم دریای دیدیم پر آب که اندرون آن جاری است و بر بالای آب
حصیری انداخته و بالای آن شخصی حسین و جمیل در نماز ایستاده و هیچ بجانب ما التفات نکرد و یکی از آن
دو نفر که با من بودند خواست که پیش وی رود در آب در آمد غوطه ها خورد آب خوردن گرفت نزدیک بود

که غرق گردو من دست وی بگرفتم واز آب بر آوردم بعد ازان شخصی دیگر پا در آب نهاد و بقعر
که بوی رسید او هم غوطها خورد و قریب الغرق شد دست او نیز بگرفتم و بیرون آمدم پس من حیران
بماندم و باواز بلند گفتم که ای صاحب خانه از خدا تعالی و از تو عذر میخواهم و الله که ندانستیم که حال
چیست و از آنچه کردیم بخدا بازگشتیم و تایب شدیم هرچند چنین سخنان گفتم هیچ بما التفات نکرد
ناچار بازگشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این راز پوشیده دارید ورنه گردن شما
خواهم زد و مخفی مباد که در باب غیبت و وفات حضرت امام محمد بن حسن در فرق اهل سنت و جماعت
اقوال اند که تفصیل آن در کتاب شواهد النبوت و جامع الاصول وغیره مفصل بیان کرده اند
مختصر اینکه اهل تسنن حضرت امام را مهدی آخر الزمان نمیدانند و بوفات آنحضرت که بسال دو صد
و شصت و شش بظهور آمده قایل اند و میفرمایند که مهدی آخر الزمان موسوم باسم محمد بن عبد الله
قبل از نزول عیسی علیه السلام از آسمان در خانه سادات علام پیدا خواهد شد بخلاف شیعه امامیه
که مهدی آخر الزمان حضرت امام محمد بن حسن را می فهمند و بغیبت وی معتقد اند که حضرت امام محمد بن
حسن مانند خضر علیه السلام عمر جاوید یافته از نظر مردمان غایب شده است والله اعلم بحقیقة الحال
و میباید که فضیلت و کمال ولایت و کرامت حضرات اهل بیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیة را منحصر در بیت دوازده تن ندانی اگرچه ایشان بمزید فضل و کمال اختصاص و اشتهار یافته اند
زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم چه در طبقات آئمه و چه
در متأخرین از ایشان که کتاب اخبار از اخبار آنحضرت پر و مملو اند چون حضرات ائمه اثنا عشر
و حضرت سید عبد القادر جیلانی وغیره هم قدس الله تعالی اسرارهم و سال وفات یا غیبت آنجناب
باقوال مختلف دو صد و شصت و چهار یا دو صد و شصت و پنج یا دو صد و شصت و شش است

و قول آخر باعتبار نزدیک است **مثنوی از مولف** | امام هادی مهدی آن | امام نامی او محمد آن

از خضر گشت جهان گلشن	شد زمین از تو چمن و گلشن	سال تولید آن شه مسعود	طرفه سلطان جهان وجود
سال تولید او چنین گفته	افضل مهدی حق نما گفته	سال تولید او بگو رحمت	افضل سلطان ولی مهدی گفت
پر سر امد اهم و امام رحیم	سال تولید امام رحیم	سال تولید سید والی	گشت ظاهر جلیل زهره ولی
شد چو غائب خیر البشر	من سالش سریع شد ظاهر	میشود سال غیبتش معصوم	از جهان رفت هادی معصوم

سال تاریخ رحلتش بیقین	گشت پیدا ز قطب کامل دین	گر ز تاریخ رحلتش جویی	بوسعید حق شناس چه نیکو بی
	باز تاریخ آن ولی والی	گفت سرور ولی حق عالی	

مخزن دوم در ذکر احوال مشایخ خاندان عالیشان قادریه عظیمه رضی الله تعالی
عنهم که منسوب است بحضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سید عبد القادر جیلانی
قدس الله باسراره السامی و منتهی است بحضرت امام الاولیا علی بن موسی رضا
رضی الله عنه حضرت معروف کرخی رحمة الله علیه کنیت وی ابو محفوظ است
و نام پدرش فیروز و بقولی فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی کرخی و در اوائل با پدر دین
خود در دین ترسا بود آخر بر دست حضرت علی بن موسی رضا رضی الله عنه مسلمان شد و حضرت
امام را صحبتی تمام با وی بوقوع آمده و در تربیت ظاهری و باطنیش اهتمام کوشید تا آنکه امام طریقت
و مقتدای حقیقت شد و در دین و دنیا معروف بمعروف موصوف گشت و حضرت معروف نیز در علوم
ظاهری شاگرد حضرت ابی حنیفه و در طریقت مرید حضرت حبیب راعی است که مرید حضرت سلمان فارسی بود
و حضرت فرید الدین عطار میفرماید که چون مادر و پدر معروف وی را پیش استاد در حالت طفلی فرستاد
و استاد گفت بگو ثالث ثلثه او گفت نی بل هو الله احد استاد از شنیدن این سخن برآشفت و طپانچه بر روی وی زد
معروف از پیش استاد بگریخت و مدتی غائب ماند آخر والدین وی گفتند که ای کاشکی باز آمدی
و بهر دینی که میخواستی تا هم با وی موافقت کردمی چندی از مادر و پدر مفارقت ورزیده بخدمت حضرت
امام رضا حاضر شده بشرف اسلام مشرف گشت و یافت آنچه یافت و بعد از مدتی بدر رسیده بدر زد
آمده در بکوفت گفتند تو کیستی گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بدین محمد صلی الله علیه وسلم
مادر و پدرش نیز با وی اتفاق کردند و بخدمت حضرت امام آمده مسلمان شدند بلکه پدر بزرگوارش
تا زنده ماند سید بانی در دروازه فیض اندازه حضرت امام مامور بود نقلست که وقتی حضرت معروف
در راهی میرفت جماعتی خمر خواران همراه پیش آمدند بحالت مستی بر شیخ آویختند و دقیقه از دقائق بیباکی
و بی عزتی فرو نگذاشتند همراهیان شیخ مکلف ملال وی شدند که در حق ایشان دعای بد کنند بلکه ز
کرد که تا همواره از خوشی بیابند شیخ دست برآورد و گفت الهی این طائفه را چنانچه در دنیا خوشحال داشتی
در عاقبت هم خوش دار بفور دعا آن جماعه خم ها بریختند و رباب ها بشکستند و لرزان و ترسان در پای ۱۶۰

شیخ افتادند و تائب گشتند شیخ روی بسوی یاران خود کرد و گفت که ازین دعای خیر ما از رنج ایشان
خلاص یافتیم و ایشان از آفت خمر خواری و فرقتین بمراد خود رسیدند و نقلست که شیخ معروف
را خالی بود که حکومت شهر کرخ داشت روزی در ویرانه بگذشت معروف را دید نشسته و نان خورد
و سگی پیشش است و یک لقمه بدهان سگ می نهد و دیگری خود میخورد گفت شرم نداری ای معروف
ازین معنی که با سگ یکجا نان میخوری گفت از شرم میکه از خدا امید دارم یک لقمه بسگ میدهم و یکی خود
میخورم و ازین عمل مرا حکومتی حاصل است که ترا نیست پس سر برآورد و مرغی را از هوا بخواند مرغ فرود آمد
و بر دست معروف نشست و سر و چشم و روی خود را در پرهای خود میپوشید گفت ای خال هر که از
خدا تعالی شرم دارد همه خلق ازوی شرم میدارد نقلست که روزی حضرت معروف نزدیک
دجله تشریف داشت از اتفاقات طهارتش شکست فی الحال تیمم کرد و باراده وضو کردن هم برخاست
حاضرین تا نکمین عرض کردند که در حالتیکه آب دریا بفاصله ده قدم بود چه ضرورت است که تیمم کردی
فرمود که امید زندگی ناپایدار تا یکدم هم ندارم و باعث تیمم کردن همینست که اگر قبل از رفتن تا دریا
حضرت ملک الموت روح من قبض کنند در حالت حدث نمرده باشم نقلست که چون نابت
حضرت معروف نزدیک رسید روزی بدر حضرت امام رضا حاضر شد و خواست که اندر آ
رود پاسبانان نگذاشتند چون وی اصرار کرد نوبت بزد و کوب رسید و ضربات سخت بر سر وی الی
او رسید و استخوان پهلوی آنحضرت شکسته شد و بهمان صدمه وفات یافت و نقلست که وقت
مرگ حضرت معروف شیخ سری سقطی بربالین وی حاضر بود گفت مرا وصیتی کن گفت چون من
بمیرم پیراهن من بصدقه بده که از دنیا برهنه بیرون روم چنانچه از مادر برهنه زائیده بودم و نقلست
که حضرت معروف در تجرید و تفرید همتائی نداشت و بعد وفات او را تریاک اکبر میگفتند که قبر
وی محل اجابت دعا است بهر حاجت که بر سر قبر آورند دعا کنند فی الحال مستجاب میگردد و نقلست
که چون حضرت معروف وفات یافت همه اهل ادیان برادعوی میکردند که از ما است و هر یکی باهم
یهودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شد آخر غلامان معروف حاضر شدند و گفتند که وصیت
پیر ما اینست که جنازه ما هر کسی که از زمین بردارد من از ایشان ام پس یهود و نصاری هر چند که زور
نمودند نتوانستند بر داشت پس اهل اسلام بیامدند و جنازه اش را بر داشتند و بجائی که وفات کرده بود دفن کردند

نقلست که روزی حضرت معروف روزه دار بود زبعد نماز عصر بضرورتی در بازار میرفت سقائی
آواز داد که رحمه الله من لیشرب من هذا الماء یعنی رحمت خدا بهدی باد هر که چیزی ازین آب بنوشد
معروف چون شنید کاسه آب بگرفت و نوشجان فرمود همراهیانش گفتند که نه آخر تو روزه دار بودی
گفت بلی لیکن بدعای او رغبت کردم آخر چون وفات یافت در خوابش دیدند پرسیدند
خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد از آن دعای رحمت که از زبان سقا شنیدم و بوی میل کردم
آبش نوشیدم **وفات** حضرت معروف بتاریخ دوم محرم و بقولی هشتم محرم باقوال صحیح در
سال دو صد هجری است که صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا بروایات صحیح تحریر فرموده اند و بعضی
بسال دو صد شش نیز گفته اند **مولف**

شیخ معروف پیر والی کرخ		گشت چون زینهان دنیا طاق
زبده اصفیاست تاریخش	شد عیان نیز زبده آفاق	**ایضاً از مولف**
شیخ و الا حضرت معروف کرخی مقتدا	آنکه شان عالیش پیدا عیان شد در جهان	بهر اقوال آمده سالش صفای اعزی
قطب کامل غوث قطب الدین مصباح جهان		

حضرت شیخ سری سقطی قدس الله سره العزیز

کنیت وی ابو الحسن و مرید معروف کرخی و مقتدای زمان و شیخ وقت و امام اهل طریقت
و در اوصاف علم کامل است و اول کسیکه در بغداد سخن توحید و حقایق بالا گفت او بود و بیشتر مشایخ
عراق مرید او بودند و خال حضرت سید الطایفه جنید و نیز مرشد او بود و شیخ سری سقطی کار تجارت
کردی و در بازار نشستی و دوکانی داشت و پرده بر در آویخته و هر روز هزار رکعت نماز کردی
نقلست که در خرید و فروخت از ده دینار نیم دینار بیش طمع نفع نداشتی وقتی حضرت شیخ
شصت دینار را بادام خرید کرد و بهای بادام گران شد دلال بیامد و گفت بادام بفروش
گفت بچند دلال گفت بنود دینار شیخ گفت عهد من با خدا آنست که بر ده دینار زیاده از نیم دینار
سود بر ندارم دلال گفت من مال تو بنقصان نمی فروشم شیخ گفت من عهد خود را نقض نمیکنم پس
نه دلال فروخت و نه شیخ **نقلست** که وقتی بازار بغداد بسوخت این خبر پیش شیخ آمدند
گفت مقام شکر است که از متاع دنیا خلاصی یافتم چون آتش منطفی گشت معلوم شد که دوکان
شیخ سری سلامت مانده این سخن بحضرت شیخ رسانیدند بسیار ملول شد و گفت بلیه او بر مسلمانان
و نقصان مال موافقت کردن از واجبات است و همه مال خود را براه خدا بدرویشان داده است

که از شیخ سری پرسیدند که ابتدای حال تو چگونه بود فرمود که روزی حبیب راعی قدس سره بر دوکان من گذشت
چیزی بوی دادم که بدرویشان بده گفت جزاک الله خیرا از آن روز دنیا بر من سرد گشت روز دیگر
حضرت معروف کرخی آمد و کودکی یتیم با او بود گفت این یتیم را جامه بپوشان جامه بوی پوشانیدم گفت حق تعالی
دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد و ترا ازین شغل راحت دهاد من بیکبارگی از دنیا و اهل دنیا فارغ
گشتم و از **سید الطایفه** جنید بغدادی قدس سره نقلست که من هیچکس را ندیدم در عبادت
کامل تر از سری سقطی که نود و هشت سال بگذشت و پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ
نقلست که شیخ خواهری داشت روزی بدیدن وی بیامد و دستوری خواست که در
خانه تو خس و خاشاک بسیار است اگر بگوئی جاروب کنم شیخ اجازت نداد تا روز دیگر باز
خواهر شیخ حاضر شد پیره زنی را دید که بخانه شیخ جاروب میدهد گفت ای برادر مرا دستوری ندادی که
که خانه تو بروبم و اکنون آن نامحرم را برای جاروب کردن بخانه خود آوردی شیخ تبسم کرد و فرمود
ای خواهر این پیره زن دنیاست که در عشق ما میسوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی
دستوری خواست تا از روزگار ما بوی نصیبی حاصل گردد پس کار جاروب خانه ما بوی دادند
نقلست که یکبار حضرت یعقوب علیه السلام را بخواب دید گفت ای پیغمبر این چه شوریست
که در جهان از عشق یوسف بر خود انداخته بجای عشق یوسف است عشق حق جایز نمیشود
از غیب آواز آمد که ای سری نگاه دار جمال با کمال یوسف را ببین همه جمال یوسف را
بوی نمودند بمجرد معاینه حسن جمال یوسف نعره زد و بیهوش افتاد چنانکه تا سیزده روز بیهوش بود
چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای شخصی است که عاشقان حق را ملامت کند **نقلست**
که روزی شیخ سری در مجلسی نشسته بود که شخصی از ندمای خلیفه بغداد که باسم احمد موسوم بود
از آن طرف بگذشت حضرت شیخ بجذب باطن وی را بجانب خود کشید فی الحال از اسب فرود آمد و در
آنجناب بنشست شیخ فرمود که در هژده هزار مخلوقات الهی ضعیف تر و بیچاره تر از آدمی نیست و هیچکس از
انواع خلق در فرمان خدا تعالی چنان عاصی نمیشود که آدمی و چنین ضعیف عاصی میگردد پس این
ناکس قدر خود نمی شناسد که چه چیز است و از چه چیز موجود گشته فقط پس این سخن تیری بود که از
کمان زبان شیخ برجسته بهدف دل احمد آمد چنان بگریست که از هوش برفت الخ

همچنان گریان برخاست وبخانهٔ خود رفت و در شب هم هیچ نخورد و سخن نگفت و دیگر روز پیاده
بمجلس شیخ در آمد زرد شده و غمگین و گفت ای استاد این سخن تو اگر فقه هست و دنیا بر دل
من سرد گشته نمیخواهم که ترک دنیا گیرم مرا راه نمائی کن شیخ فرمود که راه عام هست و خاص عام
آنست که پنج نماز بجماعت بگذاری و اگر مال باشد زکوة بدهی و روزهٔ رمضان داری و توحید
خدا اقرار کنی و تسلیم کنی که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم و راه خاص آنست که دنیا را
پشت پا زنی و بهیچ آرایش مشغول نباشی و اگر بدهند قبول نکنی و دل با خدا بندی و از غیر او
بر داری گفت ای استاد راه خدا که خاص است اختیار کردم جزاک الله خیرا این بگفت و راه
صحرا پیش گرفت بعد چند روز پیره زنی شکسته حالی گریان و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت ای
امام اهل اسلام فرزندی داشتم جوان دولت روزی بمجلس تو آمد و دیوانه گشت حالا امیدم که کجاست
حضرت شیخ را دل بروی بسوخت و فرمود که دل تنگی مکن چون خواهد آمد ترا خبر خواهم کرد چون
مدتی برین حال بگذشت شبی شیخ احمد بخدمت شیخ آمد خادمی را فرمود تا برود مادرش را بیارد
چنانچه مادرش با عیال او بیامد بسر راه و مادر احمد زاری بر داشتند و گریه آغاز نمودند و چیزی
خواستند که شیخ احمد بخانهٔ خود رود سودی نداشت و شیخ احمد بحضرت شیخ گفت که ای استاد
چرا این بلاها را که وبال جان من اند خبر کردی که وقت مرا خراب کردند و ساعتی مرا از یاد حق
باز داشتند الحاصل منکوحهٔ شیخ احمد گفت که مرا با وجود حیات خود بیوه کردی و فرزند را یتیم ساختی
الحال هرچه که بر سر من خواهد آمد خواهد گذشت لیکن فرزند خود را با خود ببر شیخ گفت که بهتر است پس
شیخ احمد جامه های نیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم کهنه بروی انداخت و زنبیل بر دست وی نهاد
و روان شد مادرش چون چنین بدید بدوید و فرزند خود را بگرفت شیخ احمد راه صحرا پیش گرفت و باز
بخدمت شیخ سری هم نیامد تا بعد چند سال روزی بوقت نماز عشا شخصی بخانقاه شیخ سری رسید
و گفت شیخ احمد مرا فرستاده است و میگوید که کار من بآخر رسید حالا وقت ملاقات هست مرا دریاب شیخ سری
بصحرا رفت دید که شیخ احمد در گورستان بر خاک خفته است و نفسش آخر رسیده و زبانش جنبانید
گوش بوی کرد شنید که میگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون حضرت سری سر او بر داشت و بکنار خود نهاد
شیخ احمد چشم باز کرد و گفت ای استاد بوقت آمدی که ملاقات آخرین بود این بگفت و جان بجان آفرین

سپرد و بعد گرش حضرت سری برخاست و خواست تا کار او بسازد خلقی را دید که از شهر بیرون می آیند گفت کجا میروید گفتند خبر نداری که اینوقت از آسمان آوازی آمد که هر که خواهد که بر ولی خدا نماز کند بگورستان شونیزیه رود پس خلق آنجا بر جنازه شیخ احمد حاضر شد و بعد نماز جسم پاکش را بخاک سپردند و از سید الطایفه جنید منقولست که چون شیخ سری بمرض موت بیمار شد بعیادت وی رفتم و بادبانی افتاده بود برگرفتم و بادش کردم چشم بگشاد و گفت ای جنید بادبان از دست بنه که باد آتش را تیز میکرد و افروخته میشود پس گفتم که چگونه فرمود که عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء باز گفتم که وصیتی کن گفت بصحبت خلق مشغول مشو و بیاد خالق شاغل باش گفتم که اگر این سخن پیش از این میفرمودی با تو نیز صحبت نداشتمی **وفات حضرت** سری سقطی بتاریخ سیوم ماه رمضان و بقولی سلخ ماه رجب سنه دو صد و پنجاه و بقولی دو صد و پنجاه و سه هجری است و عمرش ... ساله در گورستان شونیزیه بغداد است **از مولف**

شیخ سری امین سر خدا	محرم راز و واقف تقدیر	سال وصلتش بجو ز طالب حق	نیز تاریخ رحلتش از پیر
ایضاً از مولف	جناب شیخ سری شیخ آفاق	که ذاتش بود مهر تابان ملک	خوش آمد ماه خورشید جهان
سفر کرد او جهان ...	بسال رحلت آن شاه والی	ندا آمد که عبد الله عالی	ز بهر رحلت آن شاه مسرود
... سلطان ابدال ...	ز بهر رحلت آن شیخ کامل	ندا آمد ز هاتف بی جدال	چو بود او شاه شاهان زمانه
بجو وصلش ز سلطان زمانه	چو ذاتش بود شاه قطب مه	عیان سالش ز قطب عالی	

سید الطایفه حضرت جنید بغدادی قدس سره

کنیت وی ابوالقاسم است و لقب سید الطایفه و طاوس العلما و قواریری و زجاج و خراز و قواریری و زجاج از آن میگفتند که پدر وی محمد بن جنید آبگینه فروختی و دکان داشتی لیکن مولد و منشای خاص جنید در بغداد است و مذهب سفیان ثوری داشت قدوه ابو الحسن نوری و شبلی و دیگر بسیار مشایخ سلسله نسبت خود بوی درست کرده اند منسوبان بیا جنید اند و علی مخدوم هجویری در کشف المحجوب میفرماید که روزی از سری سقطی پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلند از پیر باشد گفت بلی جنید را درجه بلند از من است **نقلست** که خلیفه بغداد روزی رویم رحمة الله علیه را بی ادب گفت گفت من بی ادب چنان باشم که نیم روز با جنید صحبت داشتم و کسی که نیم روز با جنید صحبت دارد او بی ادب نباشد و شیخ ابو جعفر حداد گفت که اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی و گویند که حضرت جنید سی سال نماز خفتن گزارده بپا بایستادی و تا صبح الله گفتی و همان وضو

نماز بامداد گذارده است و حضرت **جنید** قدس سره میفرمود که خدای تعالی تا سی سال بزبان جنید با جنید
سخن گفت و جنید در میان نبود و خلق را هم خبری نبود و **صاحب تذکرة الاولیا** میفرماید که یکی
از بزرگان حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دید نشسته و شیخ جنید روبرو حاضر بود و آنحالت
شخصی فتوی حاضر کرد حضرت رسول القبول فرمود که فتوی بجنید بده که صحیح خواهد کرد عرض کرد یا رسول الله
در حالتیکه تو حاضری فتوی به دیگری چون بدهیم فرمود چنانکه انبیا را بهمه امت خود مباهات بود مرا با جنید
مباهات است **نقلست** که شیخ جنید سماع نشنیدی و وجد نکردی و ظاهر و باطن بشرع مقدس
آراسته بود روزی در توحید سخن میفرمود مریدی نعره بزد شیخ او را منع کرد و گفت اگر بار دیگر نعره زنی
ترا مهجور گردانم این بگفت و باز بسخن مشغول شد و آن جوان خود را از نعره زدن نگاه میداشت تا حال
بجائی رسید که طاقت نیاورد و در هلاک شد مردمان رفتند و او را دیدند تو ده خاکستری شده بود
و ابتدای حال حضرت جنید این بود که روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر را دید گریان گفت
ای پدر چه چیز ترا گریان کرد گفت امروز از زکات مالی بیش خال تو سری سقطی بردم قبول نکرد پسر
گریستم که عمر درین پنج درم بسر بردم و این هم لایق آن نیست که دوستان خدا را شاید شیخ جنید
گفت بمن ده تا ببرم پس زر گرفت و بدر خانه شیخ سری رسید و در بکوفت گفت کیست
گفت جنید است سری در نگشاد و جنید گفت این فریضه زکات بستان شیخ سری فرمود
که نمی ستانم جنید گفت بحق آن خدای که با تو فضل کرد و با پدر من عدل کرد بستانی گفت یا جنید
بگو که خدا با من چه فضل کرد و با پدر تو چه عدل کرد گفت با تو آن فضل کرد که ترا درویشی ترک بنیاد داد
و با پدرم آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول ساخت پس تو اگر خواهی قبول کنی یا نکنی و پدرم اگر
خواهد یا نخواهد حکماً ادای فریضه کاه بردی فرض است که از مال خود جدا سازد و مستحقان رساند حضرت سری ازین سخن بسیار خوش
شد و فرمود ای پسر پیش از آنکه مال زکوة قبول کنم ترا قبول کردم و در گشاد و مال زکوة بگرفت و او را در دل خود جای داد
و جنید هفت ساله بود که او را با خود بحج برد و در حرم محترم در میان چهار صد پیر در شکر بحث مسئله شکر بود
و در حق ادای شکر هرکسی تقریری دیگر میکرد و شیخ سری در آن مجمع بود فرمود که ای نور العین تو هم درین
باب سخنی بگو جنید سر بر آورد و گفت که شکر آن است که نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت عاصی
نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی هر چهار صد پیر باستماع این تقریر گفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین

وهم برین سخن اتفاق کردند **نقلست** که چون اقوال توحید حضرت جنید زبان زد خاص و عام
شد مخالفان نا انکار زبان طعن در حق وی دراز کردند و بخلیفه بغداد گفتند که این شخص باقوالیکه
از قبول عقل خالی اند خلق خدا را از راه می برد پس اینچنین فتنه انگیز را از میان می باید برداشت
خلیفه گفت که بی حجت شرعی اینکار خیلی مشکل است آخر حیله انگیخت که خلیفه کنیزکی داشت خوبرو
که بسه هزار دینارش خریده بود و او را از زر و زیور بیاراست و با وی گفت که نزد جنید برو و خود را بروی
عرضه کن و نقاب از روی غیرت مهتاب خود بنما و بگو که مال بسیار دارم و میخواهم که مال خود نثار
کنم و تا حیات خود کمر بخدمت تو بندم پس مرا بقبول بفرما که از کنیزکانم غرض و دقیقه از دقایق مکر
و فریب فرو نگذاری و بطوریکه باشد جنید را بدام خود آری این بگفت و کنیزک با خادمی از خدام
معتبران خود پیش جنید فرستاد چون کنیزک بخدمت آنحضرت رسید و بیحجاب شد جنید بی اختیار
نظر بر روی دلفریبش افتاد لاحول خواند و سر در پیش افگند کنیزک حسب التعلیم خلیفه زبان التماس
و انکسار بگشاد و آنچه خلیفه تعلیم کرده بود و صد چندان بران مزید کرد جنید چون همه بشنید بر آورد
و آه آه آه سه بار از دل پر سوز خود بر آورد فی الحال در کنیزک آتش افتاد و در یکدم توده خاکستر
شد خادم همراهی چون کنیزک را بدینحال دید بگریخت و پیش خلیفه رفته اظهار حال کرد خلیفه برهنه سر
و بخدمت جنید آمد و گفت ای شیخ چرا با چنین بیرحمی آن لعبت نازنین را بسوختی فرمود که تو خواسته
بودی که ریاضات و بیخوابی و جانکندنی چهل ساله مرا بر باد دهی پس یافتی آنچه کردی هم شنفتند
ازینکار منفعل برهمی بحال خود بود **نقلست** که چون کار شیخ جنید بتکمیل رسید حضرت سری بوی
ارشاد کرد که بر منبر بر آید و بخلق خدا سخن گوید جنید به لحاظ ادب پیر دستگیر خود درینباب تامل کرد
که با وجود شیخ سخن گفتن من ترک ادب است تا شبی حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم را
در واقعه دید که میفرماید ای جنید سخن گوی که خدا تعالی سخن ترا بیان داده است بامدادان برخاست
تا بخدمت شیخ برود و حال واقع باز گوید شیخ را دید بر در ایستاده چون جنید را بدید گفت تو در بند آن بودی
که دیگران ترا بگویند من ترا گفتم که سخن گوی نگفتی اکنون گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواهی گفت
شیخ جنید استغفار کرد و بسخن گفتن مشغول گشت در مجلس اول از حاضران مجلس که چهل کس بودند
هژده کس جان بداده بودند و بیست و دو کس بیهوش شدند **نقلست** که چون حسین بن منصور حلاج

در غلبهٔ حال از شیخ عمرو بن عثمان یکی تبرا کرده بخدمت جنید آمد فرمود که چه آمده و چنان نبایست
که با سهل بن عبد الله تستری و عمرو بن عثمان کرده حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند
بنده را و پیوسته بنده از خداوند خود باوصاف وی فانی میشود جنید گفت ای پسر منصور
خطا کردی در صحو و سکر ازان خلافی نیست که صحو عبارتی است از صحت حال با حق و این
هر دو صفت و اکتساب خلق نباید و من ای پسر منصور در کلام تو بسیار فضولی می بینم عبارت
بی معنی که آخر آن نیک بنظر نمی آید **نقلست** شیخ جنید فرمود که در دل آرزو داشتم که ابلیس را
ببینم تا روزی بر در مسجد بودم که پیری از دور می آمد و روی بمن کرد چون نزدیک آمد نفرتی ازان
در دل من پدید آمد گفتم کیستی گفت آرزوی تو منم ای ملعون چه چیز ترا از سجده کردن آدم مانع
آمد گفت وحدت حقتعالی و نخواستم که بغیر حق دیگری را سجده کنم من بجواب او متحیر شدم فی الحال
در سرم ندا کردند که گو دروغ میگوئی اگر بنده بودی از امر حق سر نه پیچیدی ابلیس چون این ندا شنید بانگی کرد
و گفت بالله که مرا بسوختی و غایب شد **نقلست** که شبی دزدی در خانهٔ جنید آمد جز پیراهنی
نیافت روز دیگر جنید در بازار میرفت پیراهن خود بدست دلال دید که میفروخت و خریدار میگفت
آشنا میخواهم تا گواهی دهد که این پیراهن ازان تست تا بخرم جنید گفت من میدانم که این پیراهن
از مال اوست دزد حیران بماند و بخدمت شیخ آمد و تائب گشت **نقلست** که مریدی از مریدان
جنید در ویرانه صومعهٔ ساخت و از خلق تنها شده در انجا بماند تا چنان شد که هر شب شتری پیش وی
آوردندی و گفتندی که ما ملائکهٔ آسمانی ایم برین شتر سوار شو تا ترا در بهشت بریم و او بران شتر
سوار شدی و میراندی تا جای خوش و مقامی دلکش با صورتهای دیبا و طعامهای رنگا رنگ لذیذ
و گلهای شگفته و آب روان پدید آمدی و تا سحرگاه او در انجا بداشتندی پس ناغائب شدندی
چون بیدار شدی خود را در صومعهٔ خویش یافتی از ظهور این معنی در دل وی جا گرفت که من بکمال
رسیده ام و بوی رعونت در دماغ وی پیدا گشت رفته رفته این خبر بسمع حضرت جنید رسید برخاست
و بصومعهٔ وی رفت و او را دید با کبری و پنداری مغرور نشسته حال وی پرسید او جمله احوال خویش
بگفت فرمود که امشب چون بدان موضع رسی سه بار لاحول بخوانی چون شب شد بر عادت معهود
همچنان شتر بیاوردند و برآن مقام دل آرام بردند چون بدان رسید بر لب امتحان کلمهٔ لا حول و لا قوة

بر زبان آورد شیاطین که موکل بانکار بودند همه را بطلان نهادند و او را تنها گذاشتند و او خود را
در مزبله دید و استخوانهای مردار پیش خود نهاده پس بر خطاهای خود واقف گشت و توبه کرد و باز
بخدمت شیخ پیوست **نقلست** که یکبار از مریدی ترک ادبی نسبت حضرت شیخ بوجود آمد
از شرم و ندامت بیرون رفته در مسجد شونیزیه بنشست شیخ را بروی گذر افتاد و روی دیگر نگریست
آن مرد از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست و چند قطره های خون که بر زمین چکیدند جمله لفظ الله
نوشته شدند شیخ چون این بدید فرمود که پیش من جلوه گری میکنی و مینمائی که من بمقامی رسیده ام
حقا که کودکانی که نزد من بکار مشغول اند درین مقام با تو برابر اند این سخن بر جان مرید شد و بیفتاد
و جان بداد **نقلست** که حضرت جنید را در بصره مریدی بود روزی خطره گناه در خاطر وی خطور
کرد و روی او سیاه شد چون در آینه بدید متحیر شد و هر حیله که کرد سود نداشت و از شرم روی بکسی
نمی نمود چون سه روز برین حال بگذشتند آن سیاهی اندک اندک زایل شدن گرفت و بعد چند روز
رویش سپید گشت و ناگاه از حضرت شیخ نامه بوی رسید که چرا در حضرت رب العزت در مقام حضور
با ادب نمی باشی که امروز چند روز هست که مرا گازری میبایست کرد تا سیاهی روی تو بسپیدی مبدل گردد
ونقلست که شیخ جنید را هشت مرید بود نامدار خاصان کامل الاولیاء الله روزی باتفاق
همدیگر بعرض رسانیدند که تمنای شهادت داریم عجب نعمتی هست بغزا باید رفت پس شیخ باتفاق
ایشان بغزا رفت چون هر دو لشکر صفها برکشیدند گبری آمد و هر هشت مریدان شیخ را بشهادت
رسانید شیخ جنید فرمود که نه هودج دیدم در هوا ایستاده هر یاران من هر کسی را که کشته شدی روح
او را بهمان هودج می نهادند و بر آسمان می بردند پس یک هودج بماند دانستم که شاید از آن من
خواهد بود بجنگ پیوستم همان گبر بیرون آمد و گفت یا ابا القاسم آن هودج نهم از آن من است
تو به بغداد باز گرد و شیخ قوم خود باش و ایمان پیش من عرض کن تا آنکه بتلقین اسلامش کرد و صدق
مسلمان شد و بهمان شمشیر که یاران مرا شهید کرده بود هفت کس را از قوم خود بکشت و خود نیز
شربت شهادت چشید روح مطهرش در هودج نهم نهادند و بالا بردند **وفات** سید الطائفه
بقول صاحب نفحات الانس و دیگر اهل تواریخ بروایات صحیح بشب شنبه بیست و هفتم ماه رجب
سال دو صد و نود و هفت از هجرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم هست و دو صد و نود و نه

نیز گفته اند صاحب مخبر الواصلین سال وفات آن جامع الکمالات بسنه صد و دو و عمر بریز نود و هشت قرار
بر انوار وی در بغداد است گویند که چون وقت وفات آنجناب نزدیک رسید تسبیح بگفت و با انگشت
عقد میگرفت چون بچهار انگشت عقد بست و هنوز انگشت کلان ایستاده بود که بسم الله الرحمن الرحیم
بخواند و چشم پوشیده برحمت حق پیوست و غسال بوقت غسل هر چند خواست که آبی بچشم وی ساند
هاتفی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمی بنام ما بسته شده است جز بلقای ما نگشاید
پس خواست که انگشتانی که عقد کرده بودند بگشاید ندا رسید که انگشتی که بنام من بسته شده است
جز بفرمان ما گشاده نگردد و چون جنازه برگرفتند کبوتری سفید بیامد و بالای جنازه نشست هر چند
که میراندند نمیرفت تا آنکه گویا شد و گفت که خود را و مرا مرنجانید که چنگ من بمسمار عشق بر گوشه
این جنازه دوخته اند و امروز جنازه جنید نصیب کرو بیان است اگر غوغای شما نبودی کالبد
وی چون باز سفید در هوا بپریدی پس آن کبوتر تا وقت دفن بالای جنازه بود و باز از نظر غایب گشته

مثنوی از مولف	سید الطائفه ولی زمان	یعنی حضرت جنید عالیشان	بود بر جمله صغیر و کبیر
شیخ ذی رتبه شاه عالمگیر	رفت چون زین جهان بباغ جنان	نامور گشت سال رحلت آن ۲۹۰	ذات او بود بدر چرخ کمال
بدر کامل بگو بسال وصال ۲۹۰	جلوه گر گشت چون مه بیضا	سال وصلش شیر والا ۲۹۰	سال ترحیل آن شه اکبر
مه تابان هست هم مه انور ۲۹۰	سال ترحیل وی که تحقیق است	گفت سرور عزیز صدیق است ۲۹۰	رحلت آن ولی حق والی
ظاهر آمد صوفی عالی ۲۹۵	سال وصلش حبیب مولا گفتم	عابد پاک حق نما گفتم ۲۹۱	وصل آن بادشاه متقیان
میر والی بگو صبور نجوات ۲۹۷ ۲۹۰	سال ترحیل آن شه عالم	کرده ام صادق بازم رقم ۲۹۰	**قطعه از مولف**
شیخ بوالقاسم جنید نامور	بود شاهنشاه قطب الاولیا	شد چو جنت عیان شد سال کل	از ولی الله قطب الاولیا
[illegible] کردم سال ترحیلش رقم	طالب الله قطب الاولیا ۲۹۰	**ایضا** شد چو از دنیا ابوالقاسم جنید	در جهان نور الهی شد عیان
چون مه پر نور عیان شد سال آن ۲۹۸	همچنان مه الهی شد عیان ۳۰۲	**ایضا** سید الطائفه امام	آنکه او بود مرشد دوران
سال وصلش بگو نور الهی	هم بخوان اکمل زمن بیان	هم بگو ماه عالم اعلی ۲۹۸	سال ترحیل آن امام جهان

حضرت شیخ ابوبکر شبلی قدس الله سره العزیز کنیت وی ابوبکر است و نام جعفر بن
یونس و بعضی دلف بن جحدر و مرید و خلیفه راستین شیخ جنید است و خرقه خلافت از وی دارد و جعفر
جنید بسیار میفرمود که هر شخصی را تاجی است و تاج سر ابوبکر است مذهب امام مالک داشت و اصل وی

مخبر الواصلین [illegible]

از شبیه خراسان است و مولد وی سامره و پدر وی در ابتدای صاحب الحجاب خلیفه بغداد بود و شیخ
شبلی در نهاوند امیر بود روزی حسب الطلب خلیفه به بغداد آمد و خلیفه بغداد در تجلید وی حسن
خدمت وی خلعتی عطا فرمود و رخصت ساخت چون از پیش خلیفه بازگشت شیخ را عطسه آمد
و به آستین جامه خلعت لعاب دهن و بینی پاک کرد معاندان این سخن به خلیفه رسانیدند فرمود تا خلعت
از وی بازگیرند و از عمل معزول کنند شبلی ازین آگاه شد اندیشه کرد که کسی عطیه مخلوقی را دست
مال کند معزول گردد پس خلعت فاخره معرفت الهی که به بنی نوع انسان عطا است کسی که
دستمال کند و قدرش نداند حال او چه خواهد شد ازین اندیشه تارک الدنیا شده بخدمت
حضرت خیر نساج رفت و توبه کرد خیر نساج درین سبب آنکه از خویشان جنید بود بخدمت حضرت
جنید فرستاد چون بخدمت جنید پیوست گفت که حقتعالی گوهر آشنائی بتو داده است یا بخش
یا بفروش فرمود نفروشم که تو بهائی آن نداری و اگر بخشم رایگان بدست تو آید و قدر آن ندانی
پس چون مردان قدم از سر کن و خود را درین دریا انداز که گوهر آشنائی بدست تو آید گفت پس مرا چه فرمائی
کرد گفت برو یکسال کبریت فروشی کن پس چنان کرد چون یکسال بگذشت پیش جنید آمد
فرمود برو یکسال دیگر دریوزه گری کن بطوریکه بکاری دیگر مشغول نباشی شبلی برو یکسال در
بازار بغداد گدائی کرد هیچکس بوی چیزی نداد بعد انقضای یکسال بخدمت شیخ آمد فرمود
اکنون قیمت و قدر و غرض خود دانستی که نزد یک خلق هیچ نمی ارزی لیکن چون در نهاوند
حکومت کرده در آنجا برو تا یکسال دیگر گدائی کن حضرت شبلی در آنجا هم رفت تا یکسال
بگدائی و دریوزه گری بسر برد هیچکس بوی رغبت نکرد بعد بخدمت آنحضرت آمد فرمود که هنوز
بوی حکومت در دماغ تو باقی است تا یکسال دیگر گدائی کن حضرت شبلی میفرماید که تا یکسال
گدائی میکردم و پاره های نان که می یافتم بخدمت شیخ می بردم شیخ آن پاره ها را به سائلان
میداد و مرا هر شب گرسنه میداشت چون آن سال منقضی شد شیخ فرمود که اکنون لائق صحبت ما
شدی بشرطیکه خدمت درویشان کنی پس تا یکسال خدمت درویشان کردم بعد از آن شیخ
فرمود که یا ابابکر اکنون قدر حال نفس تو نزد دلت چیست گفتم که خود را کمترین خلق خدا
میدانم فرمود که اینوقت ایمانت درست شد و صاحب تذکرة الاولیا مینویسد که حضرت شبلی

در اول مجاهده مدتی همه شب نمک در چشم میکرد و دفع خواب می نمود و گویند که هفت من نمک
نمک در چشم کرده بود نقلست که شیخ شبلی مدام الله الله گفتی درویشی گفت چرا
لا اله الا الله نمی گوئی گفت می ترسم که در گفتن لا اله تا الا الله رسید نفس من منقطع گردد و در
مقام نفی بمانم درویشی گفت وجهی ازین بهتر میخواهم فرمود که لا از برای نفی است و من غیر
حق را نمیخواهم سوای الله گفت اینهم وجهی خوب تر میخواهم فرمود که در گفتن الله متابعت صدیق
اکبر میکنم که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب را بدادن اموال خود امر فرمود عمر رضی الله عنه
نصف مال خود بحضور حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
جمیع اموال خود بخدمت آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود چه گذاشتی
صدیق اکبر گفت که الله درویش گفت که ازین وجهی اعلی تر میخواهم شبلی فرمود که ای جوان
وجه های خوب گفتم اما همت تو بس عالی است بهتر ازین بگویم که اعتقاد اهل طریقت بوجوب امر
الهی است و در قرآن شریف آمده قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ یَلْعَبُوْنَ پس امر الهی برای
گفتن الله صادر شد درویش گفت حسبی حسبی و نعره بزد و بیفتاد و جان بداد خویشان
درویش از مشاهده اینحال بحضرت شبلی دعوی هلاک درویش کردند و بدار الخلافت پیش خلیفه
بردند شبلی گفت روح بحق کشش کرد پس بنالید و مشتاق شد و فریاد کرد خوانده شد پس اجابت کرد
درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی را بزودی باز پس کنید که از سخن وی حالتی در دلم ظاهر
شده است که عنقریب است که بیهوش شوم پس حضرت شبلی فی الفور از دست خلیفه خلاصی
یافت نقلست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود هر چند جستند نیافتند آخر او را
در میان گروه مخنثان یافتند گفتند این چه جای شماست فرمود که این گروه چون نه زن
هستند و نه مرد و منهم بحالت گرفتارم نه زن هستم و نه مرد پس ناچار جای من اینست نقلست
که در آنشب که حضرت شبلی وفات کرد همه شب این بیت میگفت شعر کل بیت انت ساکنه

کل بیت انت ساکنه	غیر محتاج الی السرج
وجهک المامول حجتنا	یوم تاتی الناس بالحجج

یعنی هر خانه که تو ساکن
آئی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است حجت ما
خواهد بود بروزیکه مردمان بحجتها می آیند شیخ هشتاد و هفت ساله بود که خبر فوت شیخ در شهر منتشر گشت

[illegible]

و خلقی بسیار برای نماز جنازه بر در دروازه [illegible] جنازه آنحضرت حاضر شد شیخ چون این هجوم دید بخندید و گفت عجب کاری است که مردگان بر جنازه زنده می آیند پس گفتند یا شیخ وقت النزع است که بگوئی لا اله الا الله گفت لا نگویم و نفی نکنم گفتند درین وقت سوای کلمه گفتن چاره نیست گفت سلطان محبت میفرماید که رشوت نگیرم و نپذیرم پس یکی شخص آواز برداشت و کلمه شهادت تلقین کرد شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند پس چون ساعتی بر آمد گفتند [illegible] فرمود که حالا بمحبوب پیوستم این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود **وفات آن جامع الکمالات** بقول صاحب نفحات الانس در ماه ذی الحجه سال سه صد و سی و چهار و بقول مؤلف سفینة الاولیا روز جمعه بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنه مذکور و بقول صاحب مخبر الواصلین سال سه صد و چهل و دو بوقوع آمده و نقل اصح قول صاحب نفحات الانس است و بعضی مورخان وفات آنجناب بسال [illegible] نیز گفته اند و مدت عمر آنجناب باتفاق جمیع اهل تاریخ هشتاد و هشت سال است **قطعه از مؤلف**

شیخ دین شبلی است [illegible]	رهبر دنیا و دین [illegible] المقام	سید [illegible] ارتحال [illegible]	هم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] محبوب [illegible]	هم بخوان [illegible] ولی [illegible] نام	مرد [illegible]	[illegible] مکمل [illegible]

شیخ عبد الواحد تمیمی قدس سره کنیت وی ابو الفضل و نام پدر وی [illegible] عبد العزیز [illegible] خلیفه اعظم شیخ ابوبکر شبلی است خادم شریعت و سالک طریقت [illegible] امام اهل سنت و جماعت بود و مذهب [illegible] داشت و بعضی برآنند که [illegible] جنید [illegible] شیخ شبلی [illegible] [illegible] پیوست [illegible] ارشاد نشست و در راه شریعت و طریقت قدم [illegible] و خلقی کثیر را بهدایت ظاهری و باطنی رسانید وفات وی بقول صحیح [illegible] سال [illegible] [illegible] شیخ [illegible] قدس سره در مقبره حضرت امام احمد حنبل رضی الله عنه [illegible] [illegible] وفات وی چهار صد و [illegible] هم گفته اند **مثنوی از مؤلف**

[illegible] چون ماه انور	چو [illegible] عالم [illegible] رفت	[illegible] دین [illegible]	تاریخ [illegible] آن [illegible]
بگو مرد ولی الله نامی	شنو تاریخ [illegible] ز سال	دیگر [illegible] شاه [illegible]	[illegible] آن [illegible]
ندا آمد که [illegible]	چو آن [illegible] جهان [illegible]	[illegible] حقانی [illegible]	چو تاریخ وصال [illegible]
[illegible] عارف [illegible]	[illegible] گشت [illegible] عالم [illegible]	ندا شد [illegible]	[illegible] سال [illegible]

بسرو شاه دراآمدند چو ما گفت بگو سرور که واصل بهر نسبت	عیان تاریخ او چون ماه گفتم	بهر یک شاه عالیجاه گفتم	عجب تاریخ وصل او عیانست

شیخ ابوالفرح طرطوسی قدس سره از اعاظم خلفای و مریدان شیخ عبدالواحد تمیمی است قدوهٔ اولیای زمان و زبدهٔ مشایخ جهان صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و در توکل قدم محکم داشت و در تجرید و تفرید یگانهٔ وقت اصل وی از طرطوس بود وفات آن جامع الکرامات در سال چهارصد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ است **از مولف**

حضرت بوالفرح طرطوسی آن هم بگو بوالفرح محبوب خدا	رهبر الا مرشد پیر و جوان نیز محی الدین طرطوسی ان	شد چو از دنیا بفردوس برین	بود هم سرتا بیالش بدان

شیخ ابوالحسن قریشی هنکاری قدس سره

نام نامی وی علی بن محمد بن جعفر الهنکاری است و از اعاظم خلفای حضرت ابوالفرح طرطوسی است و از برگزیدگان مشایخ وقت و مقتدای اهل زمان صاحب خوارق و کرامات صائم الدهر و قائم اللیل گویند که بعد سه روز لقمهٔ طعام خوردی و دو ختم قرآن بعد از نماز خفتن تا نماز تهجد کردی وفات آنجناب در ماه محرم سال چهارصد و هشتاد و شش بوقوع آمد سال چهارصد و هشتاد و چهار نیز گفته اند از مولف

بوالحسن آن مهر دین سبحانی هم شه هادی امام الاولیا هم بگو اهل محبت ای عزیز	مقتدای دین شهر و در زمان قطب ربانی ولی الله دان نیز مشتاق اهل سالش بخوان	شد چو زین دنیا بسوی باغ بهشت سرور هادی بگو اعجمی خصال گشت روشن سال وصلش آشکار	سال وصلش سرور ارشادی میان شاه دلبند بوالحسن آن پیر دان هم بگو بود اهل دل شاه زمان

شیخ ابوسعید مبارک مخزومی قدس سره نام وی مبارک بن علی بن حسین مخزومی است سلطان الاولیا و برهان الاصفیا قدوهٔ عارفان زبدهٔ سالکان پیر طریقت واقف حقیقت جامع علوم ظاهر و باطن صحبت دار خضر علیه السلام و حنبلی المذهب و مرید شیخ ابوالحسن هنکاری و پیر خرقهٔ حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی محی الدین عبدالقادر جیلانی است و از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه منقولست که در ابتدای حال با خدا تعالی عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا نخورانند و نیاشامانند تا وقتیکه کسی لقمه در دهان من ننهد از دست خود مرتکب اکل و شرب نشوم چون چهل روز برینحال بگذشت شخصی نزد من آمد و قدری طعام بگذاشت و برفت و نزدیک بود که نفس از گرسنگی بالای طعام بیفتد گفتم والله از عهدی که با خدا بستهام نخواهم برگشت ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم که کسی بآواز بلند میگوید الجوع الجوع و درین اثنا شیخ ابوسعید مخزومی بمن بگذشت آن آواز

۱۰۰

بگوش باطن شنید وگفت یا عبد القادر آنچه آواز هست گفتم این اضطراب نفس هست اما روح من
هم قرار دارد در مشاهده انوار خداوند گار خود است گفت بجای من باید رفت گفتم من از اینجا بیرون
نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام تشریف آورد وگفت برخیز و پیش ابو سعید برو
برخاستم و بخانه شیخ ابو سعید رسیدم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده در انتظار آمدن کاست
چون مرا دید گفت یا عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا بخانه
خود در آورد و طعامی که داشت حاضر آورد و لقمه لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم بعد مرا خرقه فقر
پوشانید و صحبت او را لازم گرفتم **وفات** حضرت شیخ ابو سعید باتفاق اهل تواریخ در سال پانصد
و سیزده هجری است و باقوال بعضی در سال پانصد و هشت بوقوع آمده و بنای مدرسه معتبر که
باب الازج که بحضرت غوث الاعظم منسوب است از اول بنا کرده شیخ ابو سعید است در حیات
خود بحضرت غوث الاعظم عطا فرموده بود و مزار گهربار حضرت شیخ اعظم هم در مدرسه مذکور است

قطعه از مولف

عابد طیب مبارک بوسعید ۵۱۳
پی سال ترحیل آن شیخ دین

ایضا از مولف

هادی محبوب پیر بیر با ۵۱۳
بوسعید آن آفتاب برج حق

ایضا از مولف

گو بود محبوب شاه بوسعید ۵۱۳
آن مبارک شیخ پیر بوسعید
نیز با اقوال بعضی شد معلوم
نور حسن و جمال ماه عید
شه بوسعید آن مبارک نفس
دگر باره باختلاف بیان
مقتدای اولیا و اتقیا
هاتف فرمود پیر زهد ما ۵۰۸
گفت سرور سال رحلتش
کاز غیر حق بود کمیر بعید
رقم کن که صاحب برکت سعید ۵۰۸
سال رحلتش مبارک شیخ سعید

شیخ حماد دباس بن مسلم قدس سره

کنیت وی ابو عبد الله است و نام حماد بن مسلم د باس دباغ شاب
فروش را گویند پیری بود از پیران کبار و عارفان اسرار مقتدای وقت صاحب خوارق و کرامت
در صحبت حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز با وجودیکه امی
اما او سبحانه تعالی علم لدنی بوی کرامت کرده بود و از ده هزار مرید حال دل داشت نقلست
که روزی شیخ حماد فرمود که مرا ده هزار مرید است شب ایشان را یاد میکنم و حاجات ایشان
از خدا تعالی میخواهم و هر که از ایشان بگناهی مبتلا می بینم دعا میکنم تا در آنماه حق تعالی او را توفیق
توبه دهد یا از جهان ببرد تا در گناه نماند حضرت غوث الاعظم چون از زبان شیخ این کلام شنید
در خاطر در یا مقاطر خود گفته اند که اگر حق سبحانه تعالی مرا قربی و منزلتی بحضرت خود عطا کند در خواست

کنم که مریدان من تا قیام قیامت بی توبه نمیرند و من بدین امر ضامن ایشانم باشم شیخ حماد خود طلب
برین خطور نیک که بر خاطر آنجناب خطور کرده بود مشرف شد و فرمود که حق سبحانه تعالی آنچه خواستی قبول کرد
و آنچه طلب کردی یافتی **نقل است** که در اوایل حال چون حضرت غوث الاعظم در محفل خلد منزل شیخ حماد تشریف
می بردند و در مجلس بحضور شیخ حاضر بود شیخ حماد بجانب غوث الاعظم متوجه شد و می طلبید من مجلس شده در
که این جوان عجمی را قدمی است که بوقت عروج او بر گردن جمله اولیاء الله باشد و مامور شود بآنکه گوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و چون این کلمه بگوید تمام اولیاء الله گردنهای خود را زیر قدم او
بنهند **وفات** شیخ حماد در ماه رمضان بقول صحیح سال پانصد و بست و پنج هجری و بقول در سال پانصد
سی و سه بوقوع آمده **قطعه از مولف** شیخ حماد پیر روشندل | آن قدوه سر معرفت مستور
سال ترحیل او ست شیخ طریق | همه گم کن ز بی محرمه ...

شیخ بقا بن بطو قدس سره

از مریدان تاج العارفین شیخ ابوالوفا بود و بعد رحلت حضرت غوث الاعظم قدس الله سره
حاضر شده مستفیض گشت و کرامات بلند و مقامات ارجمند داشت ... شهره آفاق گردید
صاحب **انیس القلوب** می نویسد که فرمود شیخ ابو الوفا قدس سره که روزی در محفل خلد منزل غوث الاعظم
حاضر بودم تو دیدم که حضرت غوث الاعظم بر پایه اول منبر ... مشغول وعظ و نصیحت بودند ناگاه قطع سخن کرده
در ساعتی خاموش مانده بر زمین فرود آمدند باز بالای منبر تشریف ارزانی فرموده بر پایه دوم اجلاس کرد
در آنحال مشاهده کردم که پایه منبر آنکه نظر کار میکرد گشاده شد و فرش از سندس خضر بران گسترده شد
جناب رسالتمآب با اصحاب کبار بر آنجا ظهور فرمودند و حق سبحانه تعالی بر دل مبارک حضرت
غوث الاعظم تجلی کرد و حضرت غوثیه از تجلی انوار قریب بود که از منبر بیفتد حضرت شاه رسالت
آنحضرت را بگرفت و نگهداشت من بعد جسم مبارک حضرت غوثیه چنان خورد و لاغر شد که مانند
گنجشکی بنظر می آمد بعده بالیدن گرفت و چندان بزرگ شد که از نظاره آن صورت هیبت آگین
ترس و خوف بحال بنده غالب گشت پس از آن همه معامله از چشم من پوشیده گشت و حضرت
غوث وعظ گفتن آغاز نهاد و اصحاب الباب چون آنحال از زبان گوهرفشان شیخ بقا شنیدند
کیفیت رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت خدا تعالی تایید کرده است
الیشان الفعول که ارواح مظهر الشان مشکل کردند بصور اجساد و صفات عیان و می بینند ایشان را

کسانیکه خدا تعالی آنها را قوت رؤیت آن ارواح از صور اجساد و صفات داده است در آنحال
تجلی الٰهی بر ذات حضرت غوثیه بصفتی بود که بشر را قوت تحمل آن نیست مگر تا باید جناب سید مرتضی
بنا بر آن نزدیک بود که حضرت شیخ از منبر بیفتد لیکن حضرت غوثیه دستگیر آنحال شدند و نگاه داشتند
و تجلی ثانی بصفت جلال بود که از کمال ظهور جلال جسم مبارک حضرت شیخ بگداخت و خو
شاد کنجشک شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و از ظهور آن شیخ ببالید و بزرگ شد. واقع
وفات حضرت شیخ بقا در سال پانصد و پنجاه و سه هجری بوقوع آمد و مزار پر انوارش در باب توسل که
که از دیهات نهر ملک است واقع شده **از مؤلف**

چون بقا با صد هزاران خرمی | رفت
از دار فنا سوی بقا | سال ترحیلش ندا شد از خرد | زبدهٔ آفاق قطب الحق بقا | هم تاریخ
وصال آنجناب هم | والی ارشاد باشد مدعا

حضرت شیخ علی بن هیتی قدس سره

از کبار مشایخ و اعاظم اولیاء مرید شیخ تاج العارفین ابو الوفا است و سلسلهٔ عالیه وی بچند واسطه
بحضرت صدیق اکبر میرسد بدین طریق که وی مرید حضرت تاج العارفین ابو الوفا و وی مرید شیخ
ابو محمد شنبکی و وی مرید شیخ ابو بکر بن هوار و وی مرید اویسی حضرت صدیق اکبر است رضی الله
عنه که از جناب شان بعالم باطن فیضیاب شده و پیر صحبت حضرت علی بن هیتی حضرت غوث الاعظم
است که پیوسته در صحبت با برکت آنجناب حاضر مانده مستفید گشتی و وقتیکه حضرت غوثیه کلمهٔ قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله از زبان حق ترجمان فرمود اول کسیکه بالای منبر رفت و قدم مبارک
حضرت غوثیه بر گردن خود نهاد و بزیر دامان او سر فشان وی در آمد علی بن هیتی بود **نقلست** که
روزی حضرت غوث الاعظم وعظ میفرمود و شیخ علی هم در پیش آنحضرت نشسته بود ناگاه
شیخ علی را خواب در ربود حضرت غوثیه باهل مجلس فرمود که خاموش باشید و خود از منبر
آمده پیش شیخ علی تشریف آورد و با ادب ایستاده جانب وی مینگریست چون علی بیدار شد
فرمود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدی گفت آری فرمود که بجهت
همین فرمود گفت برای ملازمت و دعا بحبت حضرت شما تاکید بلیغ فرمود فرمود آنچه تو در خواب
میدیدی من بظاهر میدیدم **نقلست** که شیخ علی بن هیتی را حضرت غوث الاعظم بسیار
توقیر فرمودی و ستایش بکردی و فرمودی که ... سیاهی الٰهی ... غیب شما ...

و اهل بغداد میشود مهمان من است و من مهمان شیخ علی بن هیتی ام نقلست که روزے
شیخ علی به نهر ملک تشریف برد دید که میان اهل دو ده بهر سر مرده مقتول نزاع و فساد در میان است
و سکنای هر دو ده بیکدیگر اتهام قتل مقتول می نهند شیخ علی بر سر آن مقتول رسید و فرمود ای
بندهٔ خدا چرا از زبان خود نمیگوئی که قاتل من فلانی است آن مرده فی الحال چشم بکشاد و گفت
که قاتل من فلان ابن فلان است این گفت و باز چشم بپوشید و بمرد وفات آن
جامع الکمالات باتفاق اهل سیر در سال پانصد و شصت و یک هجری است و عمر
شریفش او یکصد و نه سال و قبر در زریران است

از مؤلف

علی رازدار علی ولی
مقتدای جهان علی والی

بود کامل عشق ترحیل او
بود شمس آستان علی والی

دگر بود مقبول در آن علی
سال وصلش ز جرد جستم

علی هیتی حنفی وصف

ایضاً از مؤلف

گفت شاه ملک علی والی

غوث الثقلین محی الدین سلطان شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سره رضی الله عنه

کنیت آنجناب در طریقت امام ائمه و در شریعت محبوب سبحانی و ابو محمد
و محی الدین نام نامی و اسم گرامیش قطب ربانی و غوث صمدانی سید عبد القادر جیلانی الحسنی
الحسینی الحنبلی الشافعی بن ابی صالح بن سید موسی بن سید عبد الله بن سید عمر زاهد بن سید
محمد روحی بن سید داؤد بن سید موسی ثانی بن سید عبد الله ثانی بن موسی ثالث بن سید
عبد الله محض بن سید محمد المشهور بحسن مثنی بن امام حسن بن اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم اجمعین است و سبب ملقب شدن آنجناب بلقب محی الدین آنست که آنجناب
فرمود که روز جمعه از بیرون بغداد در شهر می آمدم ناگاه در راه بر سر بیماری نحیف البدن
متغیر اللون بگذشتم بیمار بسوی من متوجه شد و گفت السلام علیک یا عبد القادر گفتم و علیک السلام
یا عبد الله گفت نزدیک من آئی نزد وی رفتم گفت مرا بنشان بنشاندم چون نشست فی الحال
جسد او تازه و صورت او روشن گشت و رنگش صاف گردید و گفت مرا می شناسی گفتم نے
گفت من دین جد توام پیش از تو ضعیف شده بودم بدین حالت زار چنانکه دیدی حالا مرا خدا تعالی
ببرکت وجود مسعود تو بار دیگر زنده گردانید و انت محی الدین پس او را همانجا گذاشتم و در مسجد جامع
رفتم شخصی نعلین پیش پای من نهاده و گفت یا محی الدین چون نماز بگذاردم و خلق از هر
طرف بر من هجوم میکرد و دست پای مرا می بوسید میگفت یا محی الدین این لقب آنجناب زینت دستار آن

لقب وی باز اشهب و غوث الثقلین تصرف آنجناب بر جن و ملک و انس بود چنانچه آدمیان در
مجلس وی حاضر شده مستفیض میشدند جنیان نیز صف بصف حاضر می گشتند و اسلام می آوردند
و آنجناب میفرمود که بر خیل انس را مشایخ اند و جماعت جنیان و ملایک را مشایخ و من شیخ جن
و انس و ملایک ام و شیخ ابوسعید عبد الله بغدادی رحمة الله علیه فرموده که من دختری باکره
داشتم شانزده ساله فاطمه نام روزی بالای بام برآمد و غائب شد هر چند جستم نیافتم چون عاجز
آمدیم برای استمداد بخدمت حضرت غوث الاعظم رفتم و برای عقده کشائی کار خود عرض کردم
فرمود که امشب در خرابه کرخ برو و بر زمین دایره بکش و بخوان بسم الله علی نیت عبد القادر
و در آن نشین در تاریکی شب طوایف جنیان بر تو خواهند گذشت از صورتهای مختلف نترس و خوف
نکنی و وقت سحر پادشاه جنیان با لشکر حاضر شود و از تو حال خواهد پرسید با او بگوئی که شیخ عبد القادر
مرا بر تو فرستاده است و قصه خود با او بگو و او هر چه گوید که من همچنان کردم جنیان صف بصف
بصور مختلف تمام شب از پیش من میگذشتند و هیچ نمیتوانست که کسی نزدیک دایره بیاید
تا آنکه پادشاه ایشان با لشکر انبوه حاضر آمد و بیرون دائره بایستاد و پرسید که چه حاجت داری
پیغام آنجناب و حال خود با او گفتم فی الحال بلشکر خود فرمود که دیوی که آن دختر را برده است
فی الحال حاضر کنید جنیان همانوقت او را حاضر کردند و گفتند که این دیو از دیوان چین است
پادشاه با او گفت که ترا چه باعث شد که این دختر از پیش مرید غوث الاعظم بردی گفت حسن
و جمال دختر مرا خوش آمد و دل من ربود فرمود که آن دیو را گردن زنند و دختر را حواله من کرد
و اصل آنحضرت معدن برکت از ولایت جیل است و ولادت با سعادت آنحضرت
هم در آنجا واقع شده و آن ملکی است ورای طبرستان که آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و گیل جیل هم
میخوانند و بعضی گویند که جیل موضعی است بر کناره دجله بیکروزه راه از بغداد و نیز جیل نامی است
نزدیک مدائن بجهت این مواضع آنحضرت را جیلی و جیلانی نیز میگویند شاید که درین مواضع هم چندی
قیام فرموده باشند چنانچه برج عجمی واقع بغداد که بسبب سکونت آنجناب تا حال منسوب بآنحضرت
است اما اصل آنجناب از ولایت گیلان است و تربیت آن حضرت بیواسطه از
روحانیت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت است و سر خرقه آنجناب شیخ ابوسعید مخزومی

بود از شیخ ابوسعید اسامی که بالا ترتیب مذکور شده اند نسبت خرقه به شیخ معروف کرخی رسید
بحضرت امام علی رضا بن موسی رضی الله عنه میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ حماد دباس است
رحمة الله علیه و نیز با خضر علیه السلام بسیار صحبت داشت و حنبلی مذهب بود و فتوی بر مذهب
امام شافعی و امام احمد حنبل میداد و کنیت والده ماجده معظمه حضرت غوثیه ام الخیر و لقب
امة الجبار و نام فاطمه بنت شیخ عبدالله صومعی است که از کبار مشایخ گیلان و مقتدای
اولیاء زمان مستجاب الدعوات بود چنانچه عبدالرحمن جامی در نفحات الانس میفرماید که شیخ
عبدالله صومعی رضی الله عنه از بزرگان مشایخ گیلان در روسا و زهاد وقت بود و مستجاب الدعوات
هرچه که بزبان گوهرافشان خود راندی بهمان طور بوقوع آمدی و صاحب کرامت و خوارق بود
چنانچه جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت به سمرقند رفته بودند در ویرانه سمرقند راهزنان بارادهٔ
غارت مال تجارت وارد وقت ایشان شدند اصحاب آنجناب چون بهر نوع مایوس گشتند
شیخ ابوعبدالله را آواز دادند و استمداد جستند ناگاه دیدند که حضرت شیخ بسواری اسپ
در آنجا تشریف آورده باواز بلند میفرماید سبوح قدوس ربنا رب الملائکة والروح دور شوید
ای راهزنان از میان جماعه اصحاب ما دزدان را چنان رعب و دهشت وارد حال شد که همه
متفرق گشتند و راه های خود را گم کرده بکوه ها افتادند و اصحاب و احباب آنجناب جان و مال بسلامت
بردند و چون بحال خود باز آمدند هر چند جستند حضرت شیخ را در آنجا نیافتند و دانستند که این امداد باطنی
حضرت شیخ است که بحال ما بیکسان مبذول گشت **و تولد** حضرت غوث الاعظم در سال چهار صد
و هفتاد و بقولی چهار صد و هفتاد و یک هجری است بوقتیکه عمر والده ماجده آنجناب بشصت سالگی
که ایام یاس تولد مولود است رسیده بود و بروایت صحیح ثابت شده که ولادت آنحضرت
در گیلان بتاریخ اول ماه رمضان المبارک بوقوع آمد تا ایام شیرخوارگی آنجناب هرگز بماه
رمضان بروز شیر نخوردی و چون عمر آنجناب بهژده سالگی رسید از گیلان به بغداد تشریف آورده
به تحصیل علوم مشغول گشت و در اندک زمان در علوم ظاهری و باطنی طاق و شهره آفاق
گردید و در همین سفر اول شصت از راهزنان بر دست حق پرست آنحضرت توبه کرده مرید شدند
و در سال پانصد بیست و یک هجری بارشاد باطنی نبوی بر تصوف بر منبر برآمده انبیت خلق

مصروف شده اکثر آنجناب در حالت وعظ فرمودی که ای اهل آسمان و زمین بیایید و زبان
مرا بشنوید که نائب و وارث رسول الله صلی الله علیه وسلم منم و در هر مجلس وعظ آنجناب قریب
هفتاد هزار کس حاضر میشدند و چهار صد نفر کلام حق التیام آنحضرت را می نوشتند و از تاثیر کلام
حقیقت نظام ایشان وجد و ذوق و حال بر سامعین میشد که اکثر از ایشان بحق واصل میشدند و
جنازه های آنها برداشته می بردند و اکثری آنقدر بیهوشی و بیخبری بوقوع آمدی که تا چند روز از خود
بیخود و بیهوش بودندی و شیخ ابو سعید قیلوی میفرماید که در محفل خلد منزل حضرت غوث الاعظم بارها
ارواح حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر و دیگر پیغمبران علیهم السلام و خیل ملایکه را عیانا
مشاهده میکردم و **کتاب** غنیة الطالبین و فتوح الغیب و جلاء الخواطر وغیره کتب صحایف
از نوادر الغیب از تصانیف حضرت غوثیه بسیار اند و اهل اخبار حلیه مبارک آنجناب نحیف البدن
میانه بالا عریض الصدر کشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو ذکر کرده اند و آواز آنجناب
بلند بود و لباس بطریق علمای پوشید و گاهی طیلسان و گاهی جامه دربر میکرد که قیمت آن پارچه
فی درعه یک دینار می ارزید و آنجناب میفرمود که نمی پوشم تا نمی پوشانند و نمی خورم تا نمی خورانند و نمیگویم
تا نمی گویانند و هدیه آورده خلق غیر از سلاطین قبول فرمودی و تناول کردی و صدقه قبول فرمودی
لیکن تناول نکردی و بحاضرین مجلس تقسیم کردی و بحکم خوش خلقی و شگفتگی و کرم و مهربان تر از آن
حضرت نبود چنانچه هر یک کس از اصحاب و احباب آنجناب همین گمان بردی که بطرف آنجناب زیاده
تر از وی دیگری کسی عزیز تر نیست **نقلست** که روزی دزدی بخانه آنحضرت در آمد نابینا شد
و راه نیافت درین اثنا خضر علیه السلام رسید و گفت یا ولی الله مرد یکی از ابدال فوت
شده است هر که ارشاد گردد بجایش نصب کرده آید فرمود که درینجا شخصی است بیمار آمده است
و گمگشته خانه نهان است بیعدا و را بیرون آر و بجای ابدال متوفی نصب کن خضر علیه السلام او را
بحجره رفت و دزد را گرفت و بخدمت با برکت آنحضرت حاضر آورد و آن دزد را به نظر کیمیا اثر
آن شاهنشاه بمرتبه ولایت رسید **نقلست** که روزی یکی از رجال الغیب در هوا میرفت که
چون بسمت الراس بغداد رسید در دل گذرانید که در شهر بغداد هیچ مردی نیست حضرت غوث
از خطرهٔ وی مطلع شده سلب حال وی نمود و آنجوان از هوا بر در دروازه فیض اندازه آنجناب افتاد

وجودی بیهوشانه افتاده بماند آخر بالتماس شفاعت حضرت علی بن هیتی عفو تقصیر وی بظهور آمد
و آن ابدال مسلوب الحال باز بحال و کمال خود عود کرد **و نقلست** که روزی حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه بروز جمعه بالای منبر معلی تشریف داشته وعظ میفرمود و قریب
دو صد تن از اولیاء الله مثل شیخ علی هیتی و شیخ بقا و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی
و شیخ جاگیر و قضیب البان و رجلی و شیخ حماد بن مسلم دباس و خواجه یوسف همدانی و شیخ ارسلان
متقی و شیخ صدقه بغدادی و شیخ مبارک بن علی و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهم
اجمعین و غیره حاضر بودند در همین حال تجلی انوار حقانی بر قلب محبوب سبحانی متجلی شد و سرمست باده محبت
شده فرمود که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله چنانچه اول از همه اولیاء الله شیخ علی بن هیتی بر منبر
بر آمد و قدم مبارک آنحضرت را گرفته بر گردن خود نهاد و زیر دامن آنحضرت در آمد بعد از آن جمیع
اولیاء الله برخاستند و گردنهای خود را زیر قدمین الشریفین حضرت غوث الثقلین نهادند و بشرف
سعادت دارین مشرف گشتند **و نقلست** که اکثر از مشایخ عظام که پیش از عهد حضرت غوث الاعظم
رونق افزای عالم دنیا شده بودند بنور باطن از ظهور پر نور غوثیه آگاه شده از حال آنحضرت بتوابعین
خود ها خبر داده بودند و منجمله آنها شیخ ابو بکر بن مراد البطائحی است که از کبار مشایخ متقدمین عراق است
و صاحب کرامت ظاهره و مقامات باهره بود و در خواب مرید حضرت صدیق اکبر شده بود و عطیهٔ از آن
حضرت خرقه خلافت یافت و خبر داد که بنده از حق سبحانه و تعالی عهد گرفته که هر که در روضه من آید
سوزش آتش دوزخ بروی اثر نکند و قبر حضرت ابا بکر در بطائح است و گوشت گاو یا ماهی و غیره اشیا
که در روضه عالیه وی می برند هرگز پخته نمی گردد و خبر داد که اوتاد عراق هفت کس اند یکی معروف
کرخی دوم حضرت امام احمد حنبل سیوم بشر حافی چهارم منصور بن عمار پنجم جنید بغدادی ششم
سهیل بن عبد الله تستری هفتم شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس الله سرهم العزیز توابعین عرض بردند
شدند که شیخ عبد القادر کیست و از کدام خاندان عالیشان است فرمود که شخصی است شریف عجمی
که عهد ظهور سراپا نور وی در قرن خامس است **و فرمود** حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی
قدس سره که تا بست و پنجسال در بیابانها بقدم تجرید و تفرید ریاضت نمودم و تا چهل سال بوضوء
عشاء نماز بامداد گذارده ام و پانزده سال بعد از نماز عشا بیکپا ایستاده ختم قرآن میکردم شبی

نفس من آرزوی خواب کرد گفته او شنیدم و در آنحال زهد در ریاضت روزه چهل روزه میداشتم و بعد از چهل روز افطار برگ درختان و اشیای مباح بیابانی میشد **و نیز فرمود** آنحضرت قدس سره که از جناب حق مرا کاغذی عطا گردید بمقدار درازی که نظر کار کند و بر آن کاغذ اسمای اصحاب و مریدان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد نوشته بودند و حکم شد که این همگی را بتو بخشیدیم و قسم بعزت و جلال حضرت حق جلاله که قدم از پیش پروردگار خود بر نخواهم بر داشت تا وقتیکه مریدان و متوسلان مرا بسوی بهشت روانه نکنند و اگر مرید من در مشرق برهنه گردد و من در مغرب باشم هر آینه او را بپوشم و اگر کسی دست بیعت بمن نداده باشد و گوید که من مرید عبد القادرم قبول کند حضرت حق او را بیامرزد گناهان وی را و هر مسلمانی که بمدرسه من گذشت و یا روی مرا دید و نام مرا شنید و خوشنود شد عذاب گور تا قیامت از و بر دارند **وفات** آن مقتدای موجودات بروایات صحیح لشب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع الثانی بوقت بعد از نماز عشا سال پانصد و شصت و یک یا پانصد و شصت و دو از هجرت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیت بوقوع آمد و بعضی اهل تاریخ یازدهم و سیزدهم و هفدهم ماه مذکور نیز گفته اند اما قول صحیح نهم ربیع الثانی است و مدت عمر نود سال و هفت ماه و نه روز است و عرس سالینه آنحضرت در هندوستان بتاریخ یازدهم و بعضی بهفدهم ربیع الثانی میکنند و در بغداد هفدهم ماه مذکور میشود و مزار پر انوار آن محبوب پروردگار در اشرف البلاد بغداد در مدرسه باب الازج واقع شده **و باید دانست** که خوارق عادات و کرامات که از آن سید کائنات بوقوع آمده اند از هیچ کدام ولی الله سر نزده که در بهجة الاسرار و تحفه قادریه و انیس القادریه و مناقب غوثیه وغیره مفصل و مشرح مذکور اند اگر شایق باشد از آن کتب و الارتب معلوم کند و نیز بمطالعه کتاب گلدسته کرامت که پیش ازین فقیر سراپا تقصیر بتسوید تالیف آن پرداخته است پرداز د که درین مختصر فقیر محض بتسطیر حال فردی مشغول است **مثنوی از مولف**

غوث اعظم قطب عالم محی دین	شیخ حق محبوب رب العالمین	پیر پیران میر میران دستگیر	شیخ اکبر پیر پیران پیر
قرهٔ چشم جناب مصطفی	نور دین لخت دل خیر النسا	سال تولیدش بگو ای چرخ ...	پیر محی الدین الی جهان
بالیقین تولید آن والی حق	خوان امام المسلمین ...	سال تولیدش نصیب صد صفا	شد رقم مقبول قطب اصفیا

سرور ابرار آن پیر نکو	بالیقین سید و عارف بگو ۵۶۱	طرفه تر تولید آن شاه زمان	سرور دین آمد از الطاف عیان ۵۶۱
شد عیان چون سال وصلش تحقیق	از امیر المؤمنین هادی دین ۵۶۲	سال وصل آن شهر الامم	ماهتاب دین محمد شد رقم ۵۶۲
گشت سال انتقالش منجلی	پیر محیی الدین عالی ولی ۵۶۲	سال ترحیلش اگر دانی بگو	ماه عالم قطب ربانی بگو ۵۶۱
گفت دل سال وصال آن عزیز	الهدی محبوب رب العالمین ۵۶۱	سال ترحیلش فرد باشد صفا	گفت کامل زبده تاج اولیا ۵۶۱
سال تاریخ وصال آنجناب	شمس قم محبوب هادی ثواب ۵۶۲	سال ترحیلش چه پاپاپ مدام است	سرور مهتاب اقطاب ابد است ۵۶۱
قطعه سر شنید ضمیر ہاتف حق	ذوالعطا ذوالکرام محی الدین	گفت دل سال رحلت آن شاه	شاه هادی امام محی الدین ۵۶۱

شیخ ابو عمر قریشی قدس سره نام وی عثمان بن مرزوق بن حمید بن سلامه است حنبلی مذهب و مرید و شاگرد حضرت غوث الاعظم قدس سره و از کبار مشایخ عصر و صاحب خوارق و کرامت و جامع علوم ظاهر و باطن بود **نقلست** که سالی آب رود نیل طغیانی نمود اهل مصر بخدمت شیخ رفتند و التماس کمی آب کردند شیخ بر کنار رود نیل آمد و با آب دریا اشارت کرد فی الحال آب کم شد و بسال دیگر آب معمولی هم بدریا نیامد زراعت ها خشک شد اهل مصر باز بخدمت شیخ حاضر آمده استدعای زیادتی آب کردند شیخ بر لب رود نیل رفت و آب ابریقی که همراه داشت در رود ریخت انداخت ببرکت آب ابریقی آب زیاده شد زراعت ها بحال شدند **وفات** شیخ در سال پانصد و شصت و چهار هجری بوده و مدت عمر زیاده از هفتاد سال است و قبر منور در مصر نزد مزار پر انوار حضرت امام شافعی است رحمة الله علیه **از مولف**

بو عمر شیخ مقتدای جهان	پیر والا گهر ولی مقبول	
رحلتش هست بو عمر معصوم ۵۶۴	هم زهی بو عمر ولی مقبول ۵۶۴	

شیخ قضیب البان موصلی کنیت وی ابو عبد الله از مریدان کامل حضرت غوث الاعظم است خوارق و کرامات عجیب از وی بظهور آمده اند **نقلست** که قاضی موصل را با وی انکار تمام بود و مدام در آزار آنجناب میکوشید روزی قاضی در راه میرفت دید که شیخ در کوچه از کوچه های موصل تشریف می آرد با خود گفت که اینوقت شیخ را بیاید گرفت و بحاکم بباید سپرد تا بسیاست رساند ناگاه دید که آن شخص شیخ نیست بلکه پهلوان است کرد از غرور و تکبر می آید چون نزدیک تر آمد صورت گردید بصورت اعرابی متشکل گشت بعد از آن بصورت علما و فقها نمایان گردید قاضی از ظهور این معنی هراسان و متحیر بود که حضرت شیخ قریب قاضی آمد و فرمود که ای قاضی ازین هر سه اشکال که دیدی کدام کس را پیش حاکم خواهی برد بگیر تا شکسته بسیاست نماید

قاضی همانوقت از انکار خود تائب و مرید گردید **نقلست** که مردمان از طرف قضیب البان بخدمت حضرت غوث الاعظم شکایت کردند که وی در گذاردن نماز توقف میکند فرمود که همیشه سر او بر در خانهٔ کعبه در سجود است **وفات** حضرت شیخ در سال پانصد و هفتاد هجری و قبر وی در موصل است **قطعه از مؤلف**

آن قضیب البان شه هر دو سرا	فخر دین فخر جهان ماه ولی
پیر دین شیخ مرحوم گو ترحیل او	هم محبوب سرور ره هادی متقی

شیخ احمد بن مبارک قدس سره

صاحب کشف و کرامت بود و خادم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه دلیل بزرگی وی همین کافی است که بسعادت خدمت آنحضرت مشرف بود و گویند که چون حضرت غوث الثقلین بجهت وعظ بر منبر جلوس فرمودی وی مرقع خود را برای آنحضرت بر منبر فرش کردی **وفات** وی در سال پانصد و هفتاد و دو هجری است **قطعه از مؤلف**

شیخ احمد بن مبارک چون بفضل ایزدی	یافت از دنیای دون در جنت الاعلی مکان
رحلتش احمد مقدس بن مبارک شد رقم ۵۷۲	نیز احمد نور ربانی شد از سرور عیان ۵۷۲

سید احمد رفاعی بن سید ابی الحسن قدس سره

صاحب مقامات علیه و احوال جلیه شیخ الصلحا هادی الاتقیا امام الاولیا از اولاد حق یاد امام علی بن موسی کاظم بود و نسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بحضرت شیخ شبلی میرسید و در اواخر بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شده فائده های عظیم برداشت و از غایت محبت والدهٔ اش را حضرت غوث الثقلین همشیرهٔ خود خواندی و وی را همشیره زادهٔ خود گفتی و بارها در بارهٔ وی فرموده **شعر**

کذا ابن الرفاعی کان منی	لیسلک لی طریقی و اشتغالی

نقلست از شیخ ابو الحسن علی که خواهرزادهٔ سید احمد رفاعی است که روزی بر در خلوت سید احمد نشسته بودم چون نظر کردم پیش وی شخصی نشسته دیدم که هرگز او را ندیده بودم حیران بماندم که از کدام راه این شخص نزد شیخ رسید پس ساعتی باهم سخن گفتند چون آن شخص فراغت یافت از روزنی که در دیوار خلوت بود بیرون رفت و چون برق خاطف در هوا گذشت بمعاینهٔ این حال من بخدمت سید احمد آمدم و پرسیدم که این مرد که بود فرمود که تو او را دیده گفتم آری گفت او شخصی است که خدای تعالی او را حافظ بحر محیط مقرر فرموده است شخصی است از رجال الغیب و حالا سه روز است که از درگاه کبریایی مهجور شده است اما او را بدین حال خبری نیست گفتم سیدی [illegible] دانی

حضرت حق سبحانه فرمود که روزی در مقامی از جزایر بحر محیط که او در آنجا مقیم است تا سه روز باران نبارید بخاطرم می گذشت
که کاش این باران در آبادی زمین بباریدی تا خلق را از نفع تمام حاصل شدی بسبب این اعتراض مهجور گردیدم
گفتم چرا او را بر این حال خبردار نکردی فرمود شرم داشتم که پیش وی حال مهجوری بیان کنم گفتم اگر فرمائی من بر این حال
خبردار کنم گفت بسیار نیکی گفتم آری گفت پس سر بگریبان خود درکش فی الحال چشم پوشیدم و سر در گریبان کشیدم بعد
آوازی شنیدم که ای ابوالحسن علی سر بردار و چشم بگشا چون بر داشتم چشم وا کردم خود را در یکی از
جزایر بحر محیط دیدم بر کار خود حیران بماندم برخاستم و اندک راه رفتم آن مرد را دیدم نشسته بروی
سلام گفتم و آن قصه را سراپا پیش وی بیان کردم سوگند بمن داد که آنچه من ترا بگویم همان کنی
قبول کردم گفت خرقه مرا در گردن من انداز و مرا بر روی زمین بکش و بگو که این سزای شخصی است
که بر حق تعالی اعتراض کند پس خرقه اش را در گلوی وی انداختم و خواستم که وی را بر زمین بکشم هاتفی آواز
داد که ای ابوالحسن علی این را بگذار که ملائکه آسمان و زمین زاری میکنند و خدا تعالی بروی
خوشنود است چون آن آواز شنیدم بیخود شدم دقیقه که بخود آمدم خود را پیش سید احمد رفاعی یافتم
و هیچ از حال آمدن و رفتن خود آگاه نگشتم **و صاحب مناقب غوثیه** حضرت
شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که روزی حضرت غوث الاعظم شخصی از خدام خود فرمود که
پیش سید احمد رفاعی برو و بگو که ما العشق یعنی عشق چه چیز است و جواب این بیار چون خادم
بخدمت سید احمد رسید و پیغام ادا کرد سید احمد یک آه جانکاه از سینه پر سوز خود بر آورد و گفت
العشق نار یحرق ما سوی الله سبحانه بمجرد این تقریر بدرختی که حضرت سید بزیر آن تشریف داشت
آتش در گرفت و من بعد سید احمد هم تمام و کمال بسوخت و توده خاکستر شد و باز آن خاکستر بصورت
آب شده بجای خود بصورت برف منجمد گشت خادم چون این حال بدید بترسید و باز پس بخدمت حضرت
غوث الاعظم حاضر آمده حال واقع عرض کرد فرمود که باز بهمان مقام برو و آنجا را بعود و عطر
معطر کن که جسم سید احمد باز رجوع بعالم عنصری خواهد کرد خادم در آنجا رفت و حسب الحکم آن مقام را
بعطر و گلاب و دیگر عطریات معطر کرد چون ساعتی بگذشت آبی که بجای سید احمد منجمد بود بصورت
جسم گشت و سید احمد باز زنده گردید **نقل است** که چون حاجتمندی بخدمت سید احمد آمدی
و تعویذ طلبیدی شیخ تعویذ ارقام فرمودی و بوی عطا کردی و اگر خامه سیاهی حاضر نبودی کاغذ سفید

بدست بگرفتی و با انگشت بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی کاغذ بی سیاهی تحریر کرد و بجای
بعد تی باز بنظر امتحان همان کاغذ را بخدمت آورد و استدعای تحریر تعویذ نمود چون کاغذ بدست وی
آمد فرمود که ای فرزند این کاغذ سابق نوشته شده است اگر تعویذ میخواهی دیگر کاغذ ساده بیاور زیرا که
کاغذ حروف سابق بخط نور موجود اند **نقلست** که شخصی بخدمت سید احمد حاضر آمد و گفت
میخواهم که بشفاعت تو از آتش دوزخ آزاد شوم و همین وقت خط آزادی من از آسمان بیاید
درین گفتگو بود که ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود آمد پیش شیخ بیفتاد شیخ آنرا بدست سائل
داد و گفت این خط آزادی تو از آتش دوزخ است وی گفت این کاغذ سفید است و هیچ
نوشته ندارد فرمود که بقدرت الٰهی بسیاهی نمی نویسند و این کاغذ بنور نوشته شده است هر که
دیده های باطن دارد می بیند **وفات سید احمد رفاعی** بروز پنجشنبه بیست و دوم ماه
جمادی الاول سنه پانصد و هفتاد و دو هجری است رحمة الله علیه **قطعه از مولف**

سید احمد رفاعی سرور زمان | آنکه از روی خرد پیر طریقت بود
عاشق الٰهی است هم سال وصال آنجناب | نیز زیبا ماه ارشاد است از تقدیر
قطب کامل شاه دین شد سال ترحیل او | هم بگو احمد رفاعی سید هادی دین

شیخ سید شرف الدین عیسی قدس الله سره العزیز فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم است و جمیع علوم را در خدمت با برکت حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه کسب نموده در علم حدیث و فقه و وعظ سفر ممدود و کتاب جواهر الاسرار در
علم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف حضرت وی است و حضرت غوث صمدانی
کتاب فتوح الغیب بحسب وی تصنیف فرموده است وفات آنجناب در سال پانصد و هفتاد
و سه هجری است **قطعه از مولف**

شیخ شرف الدین چو رفت از جهان | سال وصل
آن شه عز و کمال | گو بهم مسعود رشید پیشوا
متقی و پاک هم سال وصال | **شیخ صدقه**

بغدادی قدس سره کنیت وی ابو الفرج و نام پدر وی یسین است مقیم بغداد بود و
همیشه در محفل خلد منزل غوث الثقلین حاضر بوده مستفید گشتی **نقلست** که روزی شیخ صدقه بحالت
سکر و جذب سخنی بر زبان آورد که ظاهرا خلاف شرع نبوی بود لهذا علمای دین متین بمخالفت
وی برخاستند و دعوی او به پیش خلیفه بغداد بردند خلیفه شیخ را طلب کرده و باتفاق علما حکم داد
که شیخ را تازیانه زنند چون بجناب مستعد آنشد که شیخ را تازیانه زنند و جامه را از بدن مبارک شیخ آورده

خادم شیخ که حاضر الوقت بود فریاد برآورد و چند بار لفظ وا شیخاه وا شیخاه بر زبان راند شیخ روی
بسوی آسمان کرد و لبها بجنبانید فی الحال دست ضارب خشک شد بظهور این معنی حیران هیبت بر
خلیفه و امرای دربار مستولی شد که دست از شیخ بداشتند و با عزاز و اکرام رخصت نمودند چون شیخ
از آنجا خلاص یافت و بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر گردید فرمود که چون خادم تو فریاد برآورد
من شنیدم و بمدد تو پرداختم **وفات** شیخ صدقه در سال پانصد و هفتاد و سه هجری است
و مزار پر انوار در بغداد است

قطعه از مولف

امام جهان صدقه پیر کبیر	ندا کرد در عشق خوبان سخن
تو سرور حق سال وصلش بگو	دگر صدقه صادق امام زمن

شیخ ابو عمر صریفینی قدس سره

نام وی عثمان است از اعاظم خلفای حضرت غوث الاعظم بود در فقر و تجرید و تفرید یگانه روزگار
و میفرمود که چون اراده جاذب حقیقی مقتضی آن شد که این بنده را بجانب خود کشد باعث بر آن شد
که شبی در صریفین بخانه خود روی سوی آسمان کرده پشت افتاده بودم دیدم که پنج کبوتر در هوا
پرواز میکنند یکی از ایشان گفت سبحان من عنده خزائن کل شیء و ان اله الا بقدر معلوم و دیگر
میگفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و سیوم میگفت سبحان من بعث الانبیاء و
حجة علی خلقه و فضل علیهم محمد صلی الله علیه وسلم و چهارم میگفت کلها فی الدنیا باطل
الا ما کان الله و رسوله و پنجم گفت یا اهل الغفلة من مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی
العطاء الجزیل و یغفر الذنوب العظیم چون آواز ایشان شنیدم بیخود گشتم وقتیکه بخود آمدم
دنیا و آنچه در دنیا است از دلم رفته بود شب در بیقراری و اختر شماری گذرانیدم چون بامداد شد
با خدا تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا با خدا رساند از جای خود روانه شدم و نمی دانستم
که کجا میروم ناگاه پیری روشن ضمیری در راه پیش من ظاهر شد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب
سلام گفتم و پرسیدم تو کیستی و نام مرا چگونه دانستی فرمود من خضرم و از خدمت شیخ عبد القادر گیلانی
می آیم وی مرا فرمود که دوش مریدی در صریفین جذبه حق رسید و بدرگاه حق قبول شد و او
با خدا عهد بسته است که خود را تسلیم شخصی کند که او را با خدا رساند او را پیش من بیار پس آمدم که ترا
بخدمت وی برم چون این شنیدم از غایت شادی مدهوش گشتم چون بهوش آمدم خود را در بغداد
دیدم همه شادان و فرحان بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر آمدم چون مرا دید گفت مرحبا ای مجذوب بخدا

وی ابو عمر زده باشند که خدا تعالی ترا مریدی دهد که نام وی عبد الغنی بن نقطه بود و صاحب مرتبه بلند باشد
و بسیاری از اولیاء الله ارادت وی را خدمت کنند بعد از ان طاقیه خود بسر من نهاد که فرحت آن
به باطن من رسید و عالم ملکوت بر من منکشف شد شنیدم که تمام عالم و هرچه در عالم است تسبیح حق سبحانه
و تعالی باختلاف لغات میکنند از وقوع این معنی نزدیک بود که عقل من زایل گردد حضرت غوث
پاره بنبه که در دست داشت بر من زد تا عقل برقرار بماند بعد از ان چند ماه در خلوت نشاند
و کار من تکمیل ساخت بعد از سی سال عبد الغنی ابن نقطه پیش من آمد و خرقه یافت و از خلفاء مرشد
و ابن نقطه پیش از رسیدن من همچنان بود که شیخ فرموده بود و **وفات حضرت ابو عمر**
عثمان در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری است **قطعه از مولف** | بو عمر آن مخزن نور خدا
تافت بر ملک دلش خورشید دین | سال وصلش بو عمر انور بخوان | نیز فرما مطلع نور یقین

وحضرت شیخ محمد الادانی المعروف بابن القاید قدس سره از اکمل مریدان
و خلفاء کاملین حضرت غوث الاعظم است صاحب کرامات و مقامات و از بزرگان صوفیه بود
و در فتوحات مکی مذکور است که حضرت غوث الاعظم در باب وی فرمودی که محمد ابن القاید از منفردین است
و منفردین جماعتی اند که از دائره قطب خارج اند و خضر علیه السلام هم از ایشان است و رسول
صلی الله علیه و سلم هم پیش از بعثت از ایشان بود و **حضرت ابن القاید فرمود** که همه
چیز را پس گذاشتم و روی بحضرت حق آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پایے دیدم
مرا غیرت در گرفت و گفتم پیش از من این نشان قدم کیست که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این
نشان قدم نبی تست صلی الله علیه و سلم پس خاطر من تسکین یافت وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و شش
هجری است **قطعه از مولف** | چون محمد زین جهان پر فنا | گشت در فردوس عالی بهره یاب
رحلتش سردار عالی شد عیان | نیز شد روشن محمد آفتاب | **شیخ ابو السعود بن شبلی**

قدس سره وی نیز از اصحاب جناب غوث الاعظم است صاحب کرامات عالیه و مقامات جلیله بود
و در فتوحات مکیه مذکور است که وزی شیخ ابو السعود بر کناره دجله بغداد گذر کرد و در دل گذرانید
که آیا حضرت حق را بندگان باشند که در میان آب می پرستند و هنوز این خطره تمام نشده بود که
آب دجله بشگافت و شخصی از آب بسر آمد و گفت آری یا ابا السعود خدا تعالی را مردان هستند

که دیرا در آب عبادت میکنند و من از ایشانم و من مردی بودم از مقام بکریت که بر کنار دجله است حقتعالی مرا امر کرد که از شهر برایم و در آب عبادت کنم چرا که مقدر است که بعد از پانزده روز در بکریت حادثهٔ عظیم بظهور آید و حقتعالی مرا از آن حادثه نگاه داشت این بگفت و باز در آب فرو رفت چون پانزده روز بگذشتند حادثهٔ عظیم در بکریت بوقوع آمد و آفت عظیم بسکنای بکریت رسید و جا بجا منتشر شدند **نقلست** که شیخ ابو السعود را هر چه از حق رسیدی رد نکردی طعام مکلف خوردی و لباس فاخره پوشیدی روزی شخصی پیش وی آمد دستاری دید بر سر او که به صد دیناری ارزید با خود گفت که این چه اسراف است که خلاف حکم قرآن است دستاری که از قیمت آن دو صد درویش را جامه میتوان ساخت یک درویش چرا بر سر بندد شیخ از خطرهٔ وی بنور باطن آگاه شد و فرمود ای فلان من این دستار را باراده خود بر سر نه بسته ام اگر میخواهی بیفروش و برای درویشان طعام مهیا کن آنکس دستار شیخ بگرفت و ببازار رفت و بفروخت و سفرهٔ مکلف راست کرد و بیامد چون روبروی شیخ آمد همان دستار بر سر شیخ بسته دید متعجب شد شیخ فرمود که چه تعجب میکنی از فلان کس که حاضر است بپرس که این دستار او از کجا آورده است درویش حال آن دستار پرسید گفت که در سال گذشته من در کشتی بودم باد مخالف برخاست نذر کردم اگر سلامت از کشتی برایم دستاری خوب و عمده بشیخ ابو السعود هدیه بدهم اکنون شش ماه است که در بغداد دستار عمده طلب میکردم نمی یافتم امروز همین وقت این دستار بر فلان دوکان دیدم خریدم و بخدمت شیخ آوردم گفت دیدی که این دستار من خود بر سر نه بسته ام دیگری است که می بندد **وفات شیخ** در سال پانصد و هفتاد و نه هجری است **قطعه از مولف**

شیخ ذی رتبه پیر عالمگیر	بو سعود آنکه بود زبدهٔ حق
عاشق حق بگو رحلت او	هم شه ابو سعود زبدهٔ حق

شیخ حیات حرانی قدس سره از اعاظم خلفا و اکمل مریدان حضرت غوث الاعظم صاحب کرامت و خوارق و کبار مشایخ وقت خود بود و شیخ ابو الحسن قرشی میفرماید که در دنیا چهار شیخ اند که در قبور مثل احیا تصرف میکنند یکی شیخ معروف کرخی دوم حضرت شیخ عبد القادر جیلانی سوم شیخ عقیل منبجی چهارم شیخ حیات حرانی و **صاحب** سفینة الاولیا مینویسد که شخصی از علمای حران نقل کرده که من از یمن در کشتی نشستم چون بمیان دریا رسیدم

باد مخالف بر خاست و موج عظیم ظاهر شد و کشتی شکست من بر تخته بماندم موج دریا مرا بجزیره انداخت در بیابان بسیار گشتم هیچ آبادانی ندیدم ناگاه ویران و ویرانه مسجدی دیدم کهنه چون اندرون رفتم معاینه کردم که چهار کس حسین و جمیل و با هیبت نشسته اند قریب ایشان رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند و احوال من پرسیدند سرگذشت خود بیان کردم و تمام روز نزد ایشان گذرانیدم چون شب شد شیخ حیات خبرانی در آنجا آمد و سلام گفت هر چهار کس باستقبال وی بر آمدند و اندرون مسجد بردند و باتفاق همدیگر در نماز ایستادند چون نماز عشا تمام شد هر یک از پنج کس باز در نماز علیحده علیحده ایستادند و تا طلوع صبح در نماز بودند بعد از آن شنیدم که شیخ حیات در مناجات در آمده میگفت یا حبیب التائبین و یا انیس العابدین یا قریب المتصدقین و یا محب العاشقین بعد از ان بگریست گریستنی سخت و انوار ظاهر شدن گرفت چنانچه آن مکان تمام روشن شد من بعد نماز صبح ادا کردند و شیخ حیات از مسجد بیرون بر آمد و آن چهار کس مرا گفتند که در عقب شیخ برو بمنزل خود خواهی رسید برفتم و دیدم که زمین بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی نوردیده میشدند و در اندک زمان بحران رسیدیم بوقتیکه مردمان هنوز در خواندن نماز فجر مشغول بودند **وفات** شیخ حیات در سنه یا نصد و هشتاد و یک هجری است **قطعه از مولف**

چون سفر کرد از جهان فنا		
در جنان مهدی زمانه حیات	رحلتش شیخ حیات بگو ۶۸۱	هم بخوان مهدی زمانه حیات ۶۸۱ ++

شیخ ابو عبد الرحمان عبد الله فرزند سعادتمند حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم صوری و معنوی از خدمت والد بزرگوار خود کرد محدث عظیم و عالم و فقیه بوده است در علوم ظاهری و باطنی در وقت خود ثانی نداشت **وفات** وی در بیست و هفتم ماه صفر سال پانصد و هشتاد و هفت هجری است و مزار پر انوارش در بغداد است و وی را دو پسر بودند یکی شیخ ابو محمد بن عبد الرحمن دوم شیخ ابو محمد عبد القادر که کنیت و نام ایشان موافق جد بزرگوار است و این هر دو حضرات کسب جمیع علوم از والد ماجد و عم خود شیخ عبد الرزاق کرده عالم و عامل کامل شدند **قطعه از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه اهل یقین مقبول رحمان	چو جستم سال ترحیلش ز هاتف	بگفتا مه جبین مقبول رحمان ۵۸۷
دگر بار به سال ارتحالش	عیان شد ماه دین مقبول رحمان ۵۸۷	الهی جنت شد [illegible]	[illegible] مقبول رحمان

حضرت سید شمس الدین عبدالعزیز | اکمل اہل دین محبوب رحمان | که تاریخ وصالش گفت سرور

قدس سره کنیت وی ابوبکر است پسر والاگوهر حضرت غوث الاعظم و در علوم ظاهری و باطنی شاگرد و مرید پدر بزرگوار خود است و نصیب وافر از خوان یغمای والد بزرگوار خود یافت و بعد ازان بجانب سنجار عزیمت فرموده چندی در آنجا متوطن شد و همان جا برحمت حق پیوست **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و نه هجری است **قطعه از مولف**

سید ذیجاه عالی مرتبت | مرشد حق حق نما حق بر عزیز
رحلتش مهتاب عالم گفته اند | نیز شد روشن شمس الدین عزیز

شیخ ابومدین مغربی قدس سره نام وی شعیب ابن حسن یا حسین است مرید و خلیفه شیخ ابویعزای مغربی و پیر شیخ محی الدین ابن العربی است و از جمله مشائخ زمین مغربی صاحب کشف و کرامت و خوارق بوده در ولایت درجه بلند و مقام ارجمند داشت و از جناب غوثیه فائده عظیم و فیض تام حاصل نمود **نقلست** که روزی شیخ ابومدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود خم کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود فرمود که حضرت غوث الاعظم عبدالقادر جیلانی در بغداد کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بر زبان آورده و جمله اولیاء الله حسب الحکم حقانی گردنهای خود بزیر قدم محبوب سبحانی خم کرده اند من هم بتعمیل حکم الهی کردم و عارف نامی عبدالرحمان جامی در نفحات الانس آورده که روزی شیخ ابومدین مغربی بر کنار دریا گذشت جماعتی از کفار وی را اسیر کردند و محبوس کرده بر کشتی بردند و جماعه دیگر از مسلمانان هم بران کشتی ماخوذ و اسیر بودند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کفار بادبان کشتی برکشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از آنجا نجنبید ایشان را یقین کلی شد که توقف کشتی بواسطه این درویش است شیخ را رها کردند شیخ فرمود نمیروم تا همه مسلمانان را رهائی نگردد کفار ازبس لاچار شده همه مسلمانان را رخصت دادند چون کشتی از اهل اسلام تهی شد روانه گردید **وفات** شیخ در سال پانصد و نود هجری است **قطعه از مولف**

شیخ بومدین شعیب مغربی | آن امام دین پناه دور زمن
هست تاریخ وصال آن جناب | زاهد هادی شعیب ابن حسن
سید طیب ابومدین شعیب | هست سال وصل آن فرخنده تن
هم رقم کن معدن نور یقین

سال

شیخ تاج الدین عبد الرزاق قدس سره | سال ترحیلش اگر خواهی ز من

کنیت وی عبد الرحمان و ابو الفرج فرزند سعادتمند حضرت غوث الاعظم و شاگرد و مرید والد ماجد خود است
و در ولایت و امامت درجات علیه و مقامات بلند داشت و مفتی عراق بود و در علوم دینی از همه
علمای عصر گوی سبقت برد و کتاب جلاء الخواطر که ملفوظ حضرت غوث الثقلین است وی
جمع کرده است و از وی منقولست که روزی والد من حضرت غوث الاعظم برای
نماز جمعه بیرون آمد و من با برادر همراه آنجناب بودم ناگاه دیدم که سه بار خمر بر دواب بار
کرده برای خلیفه بغداد می آرند و سرهنگان محافظ همراه اند چون بوی خمر غماز خمر است حضرت
والد من را معلوم گشت که در بار چیست بسرهنگان آواز داد که بایستید ایشان نایستادند
بلکه دواب را بتعجیل راندن آغاز کردند چون سرهنگان ایستاده نشدند حضرت غوثیه بدواب
مخاطب شده فرمود که ای دواب بفرمان خدای تعالی بایستید فی الحال ایستاده شدند هر چند
سرهنگان میزدند از جا حرکت نمی کردند چون چنین دیدند حضرت غوثیه بغضب تمام بسوی
سرهنگان نظر کرد همانوقت سرهنگان را قولنج بگرفت و بر زمین افتاده چون ماهی بی آب
می طپیدند و فریاد برآوردند که ما توبه کردیم که باز نافرمانی شما نکنیم قولنج ایشان برطرف شد
و خمر مبدل بسرکه گشت چون این خبر بخلیفه رسید بخدمت آنحضرت حاضر آمده از جمیع منهیات
توبه کرد و نقلست که روزی سید عبد الرزاق مردان غیب را در محفل حضرت غوث الاعظم
در هوا دید بترسید حضرت غوث فرمود که جای خوف و هراس نیست که این مردان غیب اند
و تو نیز از ایشانی و در کتاب انیس القادریه بروایت شیخ ابو المعالی صاحب تحفه القادریه
روایت است که حقتعالی شیخ تاج الدین عبد الرزاق پنج فرزند دلبند عطا فرمود شیخ
ابو صالح شیخ ابو القاسم عبد الرحیم شیخ ابو محمد اسماعیل شیخ ابو المحاسن فضل الله شیخ سید
جمال الله قدس الله سرهم العزیز و منجمله این پنج حضرات شیخ جمال الله در صورت و حسن
جمال بحضرت غوث الاعظم بسیار مشابهت داشت و حضرت غوثیه او را بسیار محبت
و رغبت خاطر بود چنانچه بدعای آنجناب شیخ جمال الله را عمر طبعی نصیب شد تا امروز
نیز همه و حیات است و عجایبات المهیر اشتهار دارد و سکونت وی اکثر در بیابان سقند میباشد.

و سید محمد مقیم صاحب تحیره وغیره بسیاری از اولیاء الله از مریدان وی اند وفات حضرت تاج الدین عبد الرزاق در سال پانصد و نود و پنج هجری است **قطعه از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	والی الله محبوب تاج الدین	کاشف ۵۹۵ صدق سال ارتحال او بشر گو	نیز سید حبیب ۵۹۵ تاج الدین

شیخ سید ابو الفضل محمد قدس سره فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم است و علوم ظاهری و باطنی از والد ماجد خود کسب نمود در بغداد بسال ششصد هجری وفات یافت مزار پرانوارش در بغداد است **قطعه از مولف**

سید بو الفضل فضل اهل فضل	بود فرزند علی آل سبحیه
سیر فردوس است سال رحلتش	هم بخوان سرور محب متقی ۶۰۰
شه اولیا مخزن ارباب علم	چو رفت از جهان سال وصل از خرد
ایضا محمد ابو الفضل فضل جهان	نداشد بگو بود مهتاب علم ۶۰۰

شیخ سید ابو زکریا یحیی قدس سره ولد حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم فقه و حدیث از والد بزرگوار خود نموده فاضل و کامل و عالم و عامل و مقتدای زمانه گشت ولادت وی در ششم ماه ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو وفات در شب برات سال ششصد هجری است و مزار پرانوار وی در بغداد متصل مقبره مقدسه برادرش شیخ عبد الوهاب است **قطعه از مولف**

شیخ زکریا ابو یحیی که بود	شاه عالم قره چشم علی
سال تولیدش بگفتم متقی	بهر سال انتقالش گفت دل
همچو مه چون شد بعالم جلوه گر	عارف حق سید طیب ولی ۶۰۰

سید سیف الدین عبد الوهاب قدس سره وی بزرگترین فرزندان حضرت غوث الاعظم است و بر سجاده حضرت غوث نشسته بهدایت خلق مشغول شد و در مدرسه معلی وعظ میفرمود و از وی منقولست که وقتی در بلاد عجم مسافر بودم و بعد حصول علوم به بغداد آمدم و از والد ماجد خود اذن خواستم که در حضور ایشان وعظ گویم رخصت دادند بالای منبر برآمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم مجلس را به دل اثر نکرد و آب از دیده نیامد اهل مجلس از حضرت والد درخواست کردند که وعظ فرمایند من فرود آمدم و حضرت ایشان بر منبر برآمده فرمود که صبر یکساعت است که از نبوده و رقت نزول بلایه تو بیج آیید از استماع این کلمه از اهل مجلس فریاد و فغان برخاست چون مجلس موقوف شد از علت انمعنی پرسیدم فرمود که تو مشغول متکلم هستی و خود من متکلم بغیر و ولادت حضرت سید عبد الوهاب در ماه شعبان سال پانصد و بیست و دو از نه

و وفات

و وفات بست و پنجم ماه شوال سال ششصد و سه هجری است و حضرت وی دو پسر داشت یکی ابومنصور عبدالسلام دوم شیخ ابوالفتح سلیمان که در وقت خود عالم و عامل شیخ کامل بودند از مولف

شاه سیف الدین شه هر دو سرای — بادشاه و سید روی زمین — بسال تولیدش بشیر آمد عیان
تاج حق فرما و هم مهتاب دین — گفت سیف الدین میر حق خرد ۶۰۳ — ارتحال آن شه دنیا و دین
مقتدای اولیا گو وصل او ۶۰۳ — عالم اسرار دان با صد یقین ۶۰۳

شیخ بونصر موسی قدس سره

آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم است تحصیل علوم بخدمت والد خود نموده عالم عامل و عارف کامل و فقیه و محدث شد و از بغداد بدمشق رفته متوطن شد و همانجا وفات یافت **و ولادت** وی در سلخ ربیع الاول سال پانصد و سی و نه **و وفات** بشب غره جمادی الآخر سال ششصد و شانزده هجری است **قطعه از مولف**

حضرت بونصر پیر باکمال — رهبر عالم شه روی زمین
شد ز دل مفتاح تولیدش عیان ۵۳۹ — صاحب تولید و هم سردار دین ۵۳۹
رحلتش بونصر مقبول انام ۶۱۶ — نیز شد پیدا ز مهتاب یقین ۶۱۶

شیخ موفق الدین مقدسی قدس سره

نام وی عبدالله بن محمد بن احمد بن قدامة الحنبلی است صاحب تصانیف و مقامات بلند جامع علوم ظاهر و باطن مرید و شاگرد حضرت غوث اعظم است **و وفات** وی در سال ششصد و بست و دو هجری است **قطعه از مولف**

چو آن شیخ موفق بن محمد — که در چشم دو عالم بود منظور
سفر ورزید زین دنیا سوی خلد — تاریخش بگو نور علی نور ۶۲۲

شیخ ابواسحاق و ابراهیم قدس سره

فرزند ارجمند حضرت غوث الثقلین است قدوة اولیا و اکمل اتقیا بود کسب علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگ خود نمود و خلق کثیر از فیض صحبت وی بکمال حال و قال رسید تفکر و سکوت بر مزاج حق افتراح وی غالب بود و زهد و ورع بمرتبه کمال داشت و از فرط حیا و شرم پروردگار خود تا سی سال سر بالا نه کرد **و ولادت** وی در سال پانصد و بست و هفت **و وفات** بششم ماه شوال سال ششصد و بست و سه هجری است و مرقد پاک وی نزدیک مزار والد شریف وی هست **تاریخ از مولف**

سید ابراهیم پیر رهنما — حامی دین پیشوای جهان

ایضا از مولف

کاشف دین نبی تولید است — رحلتش دان کاشف عالی مکان — سال رحلتش چو جستم از خرد
حی بن علی اسحاق ابراهیم دین — یافت جنت بفضل حق مکان

گفت ابراهیم نور حق بخوان

و شیخ صدر الدین قونیوی کنیت وی ابو المعالی است

و بهترین مریدان حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی

و فقه و حدیث و زهد و تقوی و ریاضت و مجاهده و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث

شاگرد وی است و کتاب جامع الاحوال را بخط خود نوشته پیش وی میخواند و بآن افتخار میکرد

و شیخ مویدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین

فرغانی و دیگر اولیای کرام در صحبت وی مستفید و مستفیض مانده اند و با شیخ سعد الدین حمویه

و مولانا جلال الدین رومی بسیار صحبت داشت **وفات** وی در سال ششصد و سی و هفت هجری است

قطعه از مولف	صدر دین صدر اولیای کرام	مرشد و مقتدای اهل یقین	سال وصال آنحضرت
گفت دلی مقتدی صدر الدین	**ایضاً از مولف**	شاه عالیجناب صدر الدین	شیخ عالی جناب دین نبی
گفت سرور سال ترحیلش	هادی آفتاب دین نبی		

حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس سره العزیز نام اصلی وی محمد و نام پدرش علی بن محمد عربی است صاحب مقامات

ارجمند و درجات بلند قطب زمانه و موحد یگانه هادی طریقت و مقتدای حقیقت و عارف

معرفت بود در وحدت وجود وی کلام عالی داشت و مشایخ صوفیه او را امام موحدان

در تصانیف خود ها نوشته اند و نسبت خرقه وی بواسطه شیخ ابو محمد یونس قصار هاشمی بحضرت

غوث الاعظم رضی الله عنه میرسد و بعضی برآنند که بواسطه مرید حضرت غوث الثقلین است و نسبت

دوم وی در خرقه بیک واسطه بحضرت خضر و نسبت ثالث بدو واسطه بحضرت خضر علیه السلام نیز

میگردد **و در اصطلاحات کاشی** نوشته است که شیخ محی الدین عربی در کتاب خود

ذکر کرده است که خرقه تصوف از دست ابو الحسن علی بن جامع پوشیدم و او از خضر علیه السلام

و در مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی قادری میفرماید که علی بن محمد پدر شیخ

محی الدین عربی اول محض لاولد بود تا آنکه عمرش به پنجاه سال رسید هیچ اولاد نشد آخر بامید

حصول اولاد بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و استدعای دعا کرد حضرت غوث

دست دعا بدرگاه کبریا برداشت هاتف غیب آواز داد که در قسمت این سایل اولاد

نیست مگر آنکه شخصی دیگر از اولاد خود حصه بوی عطا کند لهذا آنحضرت غوث الاعظم پشت خود

بپشت علی بن محمد مس کرد و فرمود که هنوز در صلب ما یک فرزند باقی بود ما به تو بخشیدیم حالا
آن فرزند در صلب تو شد و در خانه تو تولد خواهد شد و ما نام او محمد کردیم و لقب او محی الدین
مانند لقب خویش مقرر ساختیم و در اولیاء امت نبوی درجه عظیم و رتبه اعلی خواهد یافت
شیخ علی بعد عطا این عطیه عظمی از خدمت حضرت غوثیه شرف یافت و بهمان شب زنش
حامله شد و بعد نه ماه محی الدین بن عربی تولد گشت و پدرش او را بخدمت حضرت غوث الاعظم
حاضر آورد آنحضرت بنظر محبت بر روی وی نظر فرمود و گفت این پسر پسر ماست انشاء الله
دلی زمانه قطب یگانه خواهد شد و صاحب تصانیف عالی و اسرار توحید الهی که تا حال هیچ موحد
بانکشاف آن نپرداخته این طفل ظاهر خواهد ساخت چنانچه صاحب نفحات الانس میفرماید که تصانیف
شیخ محی الدین ابن العربی از پانصد کتب زیاده هست و فتوحات مکی از اشهر ترین تصانیف و یست
نقلست که روزی شیخ محی الدین ابن العربی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سرهما العزیز
اتفاق ملاقات افتاد هر دو حضرات والا درجات بی آنکه از زبان گوهر افشان ایشان کلامی
بوقوع آید دریکدیگر بنظر محبت و اتحاد کرده از همدیگر مفارقت کردند خدام حضرت شیخ شهاب الدین
باعث آن پرسیدند فرمود که محی الدین ابن العربی دریای حقایق هست و کان دقایق سخن با او
در چشم هست نه بزبان و بل هست نه بیان **ولادت** وی در هفدهم از بلاد اندلس بشب
دوشنبه هفدهم رمضان سال پانصد و شصت هجری **و وفات** در شب جمعه بیست و دوم
ربیع الاخر سال ششصد و سی و هشت در دمشق هست و قبر در جبل قاسون که بصالحیه شهرت دارد
واقعست و بعضی مورخان سال رحلت وی ششصد و سی و هفت نیز گفته اند **از مولف**

محی دین پیر زنده دل والا	هادی سالکان اهل زمین	هست سال ولادتش نعمت	صاحب کشف مهدی سبب یقین
نیز جویش صاحب التوحید	عارف دهر هم بخوان به یقین	عقل فرمود صاحب الارشاد	سال رحیل ولی قدر زمین
باز تاریخ وصل آنحضرت	کن رقم آفتاب محی الدین	هم عیانی گشت هادی تحقیق	سال توصیل آن شه حق بین
ایضا	ابن عربی امیر شرع رسول	سیمای دین احمد محی دین	گشت سرو سال ترحیل عیان

از شه احسن محمد محی دین

شیخ محمد حیات ابن احمد الاحوی قدس سره مرید شیخ عبد الله بطائحی است و شیخ
عبد الله از اعاظم خلفای حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن سخاوت و شجاعت

و مروت و خلق و حیا و صاحب بهجة الاسرار میفرماید که شیخ محمد حیات خوشرو و خوشخو و خوشگو بود و مستجاب الدعوات **بیت**

خرم آن کو را بود روی خوش و خوی نکو ۔ دوست میدارد خدا روی خوش و خوی نکو

وفات وی در سال ششصد و پنجاه و هشت هجری است **از مولف**

بن احمد محمد آن مرد دین ۔ کرد رحلت چو زجهان مبین

از فلک سال انتقال او ۔ گشت روشن که ماه نور دین

حضرت امام عبد الله یافعی قدس سره نام پدر وی سعد یافعی ست وکنیت وی ابو السعادت و لقب عفیف الدین اصل وی از یمن است و تا عمر خود در حرمین الشریفین توطن اختیار کرد شافعی مذهب صاحب خوارق و کرامت و تصانیف و جامع علوم ظاهری و باطنی و از کبار مشایخ وقت خود بود و نسبت خرقه وی بجند واسطه بحضرت غوث الثقلین رض میرسد و در اکثر تصانیف خود مثل تاریخ یافعی و کتاب روضة الریاحین و نشر المجالس و غیره باحوال و خوارق و کرامت حضرت غوث الاعظم تحریر میفرماید و کمال اعتقاد و اخلاص بجناب غوثیه داشت **منقولست** که چون حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان وارد مکه معظمه شد امام یافعی بمراد حصول نسبت سلسله چشتیه او را بدهلی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی فرستاد و وی حسب الهدایت بدهلی رسید و بمطلوب فایز شد **وفات** وی بروز شنبه بست و یکم جمادی الآخر سال هفتصد و پنجاه و پنج یا شصت هجری است و مزار در مکه معظمه متصل قبر خواجه فضیل عیاض است **از مولف**

آن امام یافعی نور اله ۔ بود اندر مکه یک قطب الکرام

اهل دل مخدوم ثانی سال او ۔ کاشف نامی امام یافعی

شاه نعمت الله ولی قدس سره از عظمای مشایخ قادریه است خوارق عظیم از آنحضرت بظهور آمده اند و نسبت آبای آنجناب بقول صاحب تشریف الشرفا بدینصورت بحضرت غوثیه منتهی میشود که شاه نعمت الله بن سید ابو بکر بن سید شاه نور بن سید اسمعیل و هم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید بهاء الدین بن سید داؤد بن سید ابو العباس احمد بن سید حسن بن سید موسی بن سید علی بن سید محمد بن سید تقی بن سید صالح بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن حضرت غوث الاعظم رض و وی و بزرگان وی ارادت خلافت و دست بدست بزرگان خود داشتند و صاحب تواریخ فرشته میفرماید که چون فیروز شاه بهمنی در حق احمد خانخانان اراده بد کرد و خواست که چشم [illegible] مقابله شاه [illegible] انتظام کار [illegible] حسب دلخواه

صورت پذیر نمیشد روزی در عین موقع جنگ در خواب دید که شخصی بصورت و سیرت نیکو آمده تاج دوازده ترکی برنگ سبز بر سر وی نهاد و بپادشاهی دکن بشارت داد و وی در همان ایام بجای فیروزشاه بادشاه شد بعد چندی چون آوازهٔ مشیخت شاه نعمت الله عالمگیر شد احمد شاه شیخ حبیب الله جنیدی را با تحفه های بسیار بخدمت آنجناب فرستاد و طلب دعا نمود و التجا آورد که فرزند خود را بهدایت اخیک روانه فرماید شیخ هدایای بادشاه قبول کرده تاج سبز همان دوازده ترکی باتفاق شیخ قطب الدین خلیفه و شاه نور الله بن خلیل الله نبیرهٔ خود نزد احمد شاه احمد شاه بالفور بدیدن بشناخت که این همان شیخ است که در خواست تاج سبز بر سر من نهاد و این همان تاج است اعزاز شاه نور الله کرد و دختر خود بوی داد **وفات** شاه نعمت الله بقول صاحب تواریخ فرشته در سال هشتصد و سی و چار و مزار در کوه بهکیلی دمهور است **از مولف**

زدنیا نعمت حق یافت در خلد	چو آن سید شه عالی نعمت	بسبز و رسال وصلش جلوه گر شد	سلطان الولی والی نعمت ۸۳۴

شیخ بهاء الدین جنیدی قدس سره صاحب کمالات و برکات جامع کشف و کرامات

بود اصل او از جنید است که قصبه ایست از مضافات سرهند من بعد باستدعای یکی از ملوک دکن در آن دیار رفته متوطن شد سلسلهٔ علیهٔ وی قادری و شطاری بود و او را در حال استشمام رائحه ملکیه ذکر حق چنان ذوق و حالت رو نمودی که نوبت بانزهاق روح میرسید بلکه آخر در همان حالت ذوق وصال یافت و وی در سلسلهٔ قادریه مرید و صاحب اجازت بود از مریدان شیخ احمد تقی مکی رحمة الله علیه **وفات** وی بقول صاحب معارج الولایت در سال نهصد و بیست و یک

بیت از مولف

شیخ دنیا و دین بهاء الدین	ماه فردوس و برج کمال	رفت چون از جهان بخلد برین	عارف شرع و ذاکر آمد سال ۹۲۱

سید محمد غوث گیلانی الحسنی الحلبی الاچی قدس سره از اعاظم

مشایخ و اکابر سادات حسنی است و درستی نسب و صحت حسب آیتی بود و جانشین و خلیفه صادق و اولاد پاک حضرت غوثیه اعظمیه قدس سره است و نسب آبای کرام وی بدین اسامی گرامی بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی میرسد که آنجناب یعنی سید محمد غوث بن سید شمس الدین گیلانی بغدادی حلبی بن سید شاه میر بن سید ابو الحسن علی بن سید ابو علی بن سید مسعود بن سید ابو العباس احمد بن سید صفی الدین المشهور سید

صوفی بن سید السادات سید سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ السماوات والارضین
محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت
و ولایت بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت در سخاوت و شجاعت مشهور و واقف معقول
و منقول **سید اصغر علی گیلانی** صاحب شجرة الانوار میفرماید که از بزرگان حضرت سید
محمد اول سید ابو العباس احمد بن سید صوفی مع برادر خرد خود سید ابو سلیمان احمد که سلسلهٔ
شیخ سلیم چشتی در طریقه قادریه عالیه بوی منتهی است در هنگامه هلاکو خان و قتل عام و تاراج بغداد
از بغداد برآمده بروم تشریف برد و بعد انطفای آتش فساد هلاکو خان از آنجا در شهر حلب
که در اقلیم شام و مملکت روم واقع است رفته توطن ورزید تولد سید محمد غوث نیز در حلب
بوقوع آمد در عنفوان شباب بقدم تجرید بسیر معموره عالم پرداخت و در ربع مسکون از
از ممالک هند و سنده و خراسان و ترکستان و عرب و عجم سیر کرد و چند بار بزیارت مطاف
حرمین شریفین مشرف گشت و چندی بلاهور در محله کوفتگران و مدتی در ناگور سکونت
ساخت و در آنجا مسجدی تعمیر فرمود و بعد سیر اقالیم باز در حلب مراجعت بخدمت پدر بزرگوار
خود نمود و عرض کرد که خاطر این فقیر برای سکونت اقلیم هند بسیار راغب است اگر اجازت شود
در آن دیار توطن کنیم فرمود که چندی تاخیر کن تا آفتاب عمر ما غروب گردد بعد از آن اختیار بدست
تست پس چندی در حلب بماند و بعد وصال پدر عالیقدر از راه خراسان بملتان آمد
و با بجای عجیب بمقام دل آرام اوچ سکونت ورزید و بهدایت خلق مشغول شد چنانچه
صاحب شجرة الانوار سال ارتحال آنجناب در اوچه هشتصد و هشتاد و هفت تحریر فرموده در آن
حال سلطان حسین مرزا بادشاه مرید آنحضرت شد و نیز سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی
از معتقدان آنحضرت گردید و بغایت مرتبه بندگی و اخلاص به نسبت آنحضرت بهم رسانید و از وجود
معدن جود وی باب فیض خاندان قادریه بر روی اهل هندوستان بکشاد و آنجناب را بعالم
شعر نیز میلی بود اکثر مناقب غوث الاعظم نظم میفرمود و دیوان اشعار نیز ترتیب داده و قادری
تخلص میکرد و ترجیعات نیز دارد و در عاقبت نامی مولانا عبد الرحمان جامی باستماع خبر فضایل
آنجناب اشعارات تصنیف کرده خود بجانب آنجناب میفرستاد و در شرح شجرة الانوار است که

ایام مشیخت حضرت سید محمد قدس سره سلطان قطب الدین لنگاه در ملتان حاکم و یکی امیری
از امرای لنگاهی بحکومت قصبهٔ اوچه مامور بود شبی سلطان قطب الدین لنگاه در خواب دید
که حضرت غوث الاعظم تشریف آورده فرمود که دختر خود را بنکاح سید محمد نبیرهٔ من بده که سعادت
تو در همین است پس سلطان حسب الارشاد غوثیه دختر خود بی بی دلیس کسائین را بنکاح
آنحضرت داد اما از بطن عفت وی هیچ فرزندی بوجود نیامد بعد ازان سید ابو الفتح حسینی
که نسبت آبای وی بچهار واسطه بسید صفی الدین بانی مقام اوچه و همشیره زادهٔ سید اسحاق
گازرونی میران بادشاه لاهوری که اندرون مسجد نواب وزیر خان مغل آسوده است این سید
دختر خود بی بی فاطمه بنکاح آنحضرت داد و از بطن عصمت آن معصومه سیده چهار پسر نیک اختر
بزرگترین پسران سید عبد القادر ثانی دوم سید عبد الله ربانی سیوم سید مبارک حقانی
چهارم سید محمد نورانی بوجود آمدند و منجمله هر چهار سید محمد نورانی لا ولد فوت شد و سید ابو الفتح
که مالک و اولاد بانی قصبهٔ اوچه بود زمین متعلقهٔ اوچه بهر چهار صبیهٔ سیدهٔ خود که در خانهٔ خود داشت
تقسیم کرده داد و آبادی اوچ گیلانیان که علاحده از اوچ بخاریان است در زمین
حصهٔ بی بی فاطمه زوجهٔ محترمهٔ حضرت سید محمد غوث بوقوع آمد و ابتدای حال آبادی قصبه
اوچه بدینوع درج اخبار الاخیار است که چون سید ابو اسحاق گازرونی لاهوری بعد عطای
نعمت و خرقهٔ خلافت بسید صفی الدین همشیره زادهٔ خود او را از نزد خود رخصت فرمود حکم داد که بر
اشترے سوار شود بهر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و بجائیکه بنشیند مقام ساز و قیام کن لهٰذا
سید صفی الدین همچنان بعمل آورد و چون بر سر زمین متصله آبادی سابقهٔ مقام اوچ رسید شتر
بنشست پس همانجا بحکم پیر دستگیر خود توطن فرمود و آبادانی علیحده آباد ساخت و شیخ
ابو الفتح هم مرد متبرک و صاحب کرامت و عالی همت بود و در دعوت اسمای الهی هم ید بیضا
داشت و در تصرف جنیان و احضار ارواح اوراد دستگاهی تمام حاصل بود وفات حضرت
شاه محمد غوث بقول صاحب شجرة الانوار و لطائف اشرفی در سال نهصد و بست و سه هجری ۹۲۳
و مزار پر انوار بمقام اوچ مبارک است و صاحب شجرة الانوار تاریخ وفات وی ازبا و محمد حسنی

پاک رفت بر آورده قطعهٔ از مولف
بفردوس برین چون کرد رحلت
محمد غوث پیر سید دین

محمد شاه میران قطب قطاب ۹۲۳	بگو تاریخ او بطرز رنگین	دگر سلطان اکبر متقی گو ۹۲۳	بسال رحلت آن شاه حق بین
دو بار آمیر زاهد دستگیر است ۹۲۳	وصال پاک او باز زیب و زینت	ایضاً چو شد از جهان در زر بره ۹۲۳	جناب محمد امام زمان
مشو سال ترحیل آن شاه دین	ز مخدوم عالم محمد عیان ۹۲۳		

میر سید شاه فیروز قدس سره

جامع علم وحلم وسیادت ونجابت وریاضت واز سادات عظام گیلانی بود ودر لاهور سکونت داشت اول جد بزرگوار وی بطریق سیر از بغداد در لاهور تشریف آورد واز اینجا در دهلی وغیره رفته بزیارت مقابر اولیای عظام ومشایخ کرام پرداخت بوقت معاودت باز بلاهور آمد وهمین جا سکونت ورزید چون برحمت حق پیوست شاه فیروز بر مسند ارشاد وتدریس قیام فرمود وتمام روز بتعلیم علم طالب علمان وبتدریس ایشان پرداختی والعلوم فقه وحدیث وتفسیر سبق دادی واز نماز شام تا نصف شب بتوجه وتلقین ارباب معنی مشغول ماندی وبروز جمعه بعد از نماز جمعه تا نماز عصر بوعظ ونصایح مصروف بودی وخلقی کثیر بوسیله جمیله وی بکمال ظاهر وباطن رسیدند وبیعت آنحضرت بخدمت شاه عالم جد خود دود ویرا بخدمت شاه نواز الدین وویرا بخدمت شیخ احمد وویرا بخدمت شیخ حامد وویرا بخدمت شیخ عبد الرزاق وویرا بخدمت سید عبد الله گیلانی وویرا بخدمت احمد قادری وویرا بخدمت سید میر وویرا بخدمت سید مسعود وویرا بخدمت سید علی وویرا بخدمت سید صوفی وویرا بخدمت سید السادات عالی جناب سید عبد الوهاب ابن محبوب العالمین سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی بود **وفات** شاه فیروز در سال نهصد وسی وسه هجریست ومزار پرانوار در لاهور در تکیه ڈنڈی گران واقع است **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شاه حق آگاه فیروز	چو از دل سال رحلتش بجستم	بگفتا میر سید شاه فیروز ۹۳۳
ایضاً شد چو از دنیا بفردوس برین	معدن نور خدا فیروز شاه	عارف اشراف تاریخش بگو ۹۳۳	نیز قطب الاصفیا فیروز شاه ۹۳۳

مخدوم سید عبد القادر ثانی بن سید محمد غوث حسنی حلبی اوچی قدس سره

صاحب کرامات ظاهره وبرهان باهره بصفات کمالات موصوف وبعشق ومحبت معروف صاحب خوارق وکرامت والی اقلیم ولایت بود وارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت واز اشهر ترین کرامت وخوارق وی آن بود که هر شخصی که از کفار یا احدی از فساق وفجار منظور نظر فیض اثر وی میگذشت مشرف باسلام وتائب بتوبه نصوح میگشت وچون ولایت

وارث حقیقی حضرت غوث الاعظم است لهذا بخطاب سید عبد القادر ثانی مخاطب گشت
صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم و ترفه نمودی و باسباب
عیش و طرب التفات بسیار داشت تا حدیکه چند بار شتر از آلات تغنی و مزامیر همه جا بکه میرفت
همراه می بردند و در آخر حال که بر سجادهٔ مشیخت قیام کرد اجتناب کلی از سماع و تغنی نمود و مریدان
و طالبان را ازین امر بسیار منع و زجر میفرمود و اگر گاهی اتفاق می افتاد چندان گریه و تضرع بیشمار
دست میداد که نوبت بانزهاق روح میرسید و ابتدای حالت جذبهٔ وی آن بود که روزی در
بیابان اوچ شکار میکرد ناگاه دید که دراجی بصورت عجیب و آواز غریب مینالد و فریاد میکند در دشتی
در آن بیابان میگشت میگفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از تعلق محبت مولی
همچو این دراج ناله و فریاد کند چون سید از درویش این سخن بشنید تیری بود که بر نشانهٔ دل
وی نشست و حالتی دست داد که دل با زهمه تعلق ماسوی الله سرد گردید و روز بروز اسباب
جذب و آثار شوق و انوار محبت بر دل فیض منزل وی متواتر و نازل میگشتند آخر بکلگی خاطر
از دنیا و اهل دنیا فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست و بدین نهایت رسید که روزی والد ماجدش
چند قطعه پارچهٔ مخمل نزد وی فرستاد و ارشاد کرد که برای خرقه و ابره پوستین بکار برد چون پارچهات
بخدمتش رسیدند فرمود که ازان پارچه جلهای سگان شکاری تیار کنند والد بزرگوارش
از وقوع اینحرکت در غضب آمد و بحضور خود طلبیده عتاب آغاز نهاد همدران شب حضرت
غوث الاعظم را در خواب دید که تشریف آورد و فرمود که سید عبد القادر فرزند من است و تربیت
ظاهری و باطنی وی بذمهٔ ما است ترا با وی کاری نیست و ترا که دیگر فرزندان اند بتربیت
ایشان مشغول شو لیس ازانروز پدر عالی گوهر دست ازوی برداشت و بروحانیت غوثیه
اعظمیه تفویض نمود و نقلست که چون سید محمد غوث ازین دار ناپایدار رحلت فرمود
منصب سجادگی و خلافت بذات بابرکات سید عبد القادر قرار یافت و وی بکلی از صحبت
اغنیا و اهل دنیا روی برتافت و بحق مشغول گشت برادرانش که در سلک مصاحبان
شاهی انتظام داشتند و اکثر حاضر باشی میماندند وی گاهی روادار حاضری و ملاقات
بادشاه نشد ازین سبب غباری بااخلاص بادشاه نشست و بادشاه برای خلع خلافت

وسنجادگی ازان جناب در دل تدبیری اندیشید آنحضرت بنور باطن ازین حال آگاه شده
جمیع فرامین واسانید مواجب ووظایف وجاگیر را پیش بادشاه فرستاد وفرمود که مارا
بانها حاجت نیست بهر که خواهند بسپارند بعد ازان سالها سال هم برینوال گذرانید
وبهرچه که از یار واغیار شداید بآنحضرت میرسید صبر میکرد نقلست که یکبار بادشاه بهزار
التجا آنحضرت را نزد خود طلبید آنحضرت بجواب نوشت سه بهیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
ترا امیر و وزیر مبارک باد | کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است ، بحجله های بهشتی
کجا شود دلشاد | نقلست که وقتی حضرت سید برای گذاردن نماز بامداد برخاست وبعد
وضو مردمان خانه آواز داد وگفت که بیدار شوید سعادت کونین دریابید لیکن تا رسیدن
مردمان آن دولت تمام شده بود چون بعضی ازایشان بملازمت رسیدند فرمود که این
ساعت سید عالم صلی الله علیه وسلم بنده را در عالم بیداری بمشاهده جمال باکمال خود مشرف
ساخته بود وخواستم که شمارا نیز دولت دیدار سید ابرار حاصل گردد اما شما در حاضری خود دیر کردید
وآن دولت قبل از حاضری شما باتمام رسید نقلست که روزی قوالی خوش مقالی بخدمت
آنحضرت حاضر آمد تا سماع بگوید فرمود که بسماع حاجت نیست اما صفائی قلب تو میخواهم برو
توبه کن ورباب را بشکن وسر تراش ودرویش شو ونزد من آ قوال را توفیق رفیق گشت
وباز دنیا مد اما شخصی دیگر از امرای قوم لنگاه که در آنوقت فرمان فرمای ملتان بودند بخدمت حاضر بود
این سخن در دل وی اثر کرد وبرفت وسر تراشید واز مال دنیا برخاست وتائب شده باز آمد
ودرو بنشست چون لمحه بگذشت گریه وزاری آغاز نهاد وگفت مرا برادری بیمار در گجرات بود
حالا می بینم که از گجرات جنازه او برآمده است وبدفن می برند حقتعالی ببرکت نفس مبارک آنحضرت
چنین کشف جلی بهمان وقت اورا اعطا فرمود نقلست که یکبار در ملتان طاعون حادث
گشت وکار بر خلق تنگ آمد مردمان از جای وضوی آنحضرت سبزه می بریدند ومیخوردند وشفا
می یافتند چون سبزه باتمام رسید خاک آنجای پاک داروی مرض طاعون شد هرکه میخورد
فی الحال شفا مییافت وآنحضرت میفرمود که حقتعالی بوساطت غوث الاعظم در دست من خاصیتی
عطا فرموده است که بهر علیلی ومریضی که دست برسانم شفا حاصل کند نقلست که وقتی

در اوچ وملتان درد استخوان پهلو چند ان لاحق حال سکنا انجا شد که بیمار فی الحال تجدد شد
و بسو بهلاک میرسید و مداوای این درد لا دوا هیچ بخیال اطبا نمیگذشت آخر شبی غیاث الدین
نامی مرید از مریدان وی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دید و حضرت شاه رسالت
علیه الصلاة والتحیة چوبی از قسم نی بمقدار درازی یکدست بوی عطا کرد فرمود که این چوب
بفرزندم عبد القادر حواله کن و بگو که بهر جای مرض که این چوب برسانی و ده بار سوره اخلاص
خوانده دم کنی حقتعالی شفا خواهد داد چون غیاث الدین از خواب بیدار شد چوب عطیه رسول
صلی الله علیه وسلم بدست خود موجود یافت فی الحال بخدمت آنحضرت حاضر آورد و آن پاره
چوب را آنحضرت بهر جائی درد و مرض که رسانیدی شفا حاصل گشتی و خلایق بسیار از آن مرض
درد استخوان پهلو جان بسلامت بردند **ولادت** با سعادت سید عبد القادر ثانی در
سال هشتصد و شصت و دو **وفات** آن معدن البرکات بقول اخبار الاخیار و کتاب
شجرة الانوار بتاریخ هفدهم ربیع الاول سال نهصد و چهل بود مدت عمر هفتاد و هشت سال و مزارش پرانوار در اوچه

مبارکست از مولف طرفه مشکلکشای عالم شد هم بخوان ماه علم دین مخدوم	عبد قادر ولی لاثانی سال تولید آن ولی مرقوم شاه خلد ست و رهنمای خلد	مقتدا پیر سید معصوم میر مخدوم گو تبر حیلتش گر کنی سال رحلتش معلوم
ایضا شیخ نامی پیر عبد القادر است سال تولیدش بهر آن ای اهل من	سید عالم شه روی زمین سال ترحیلش باقوال صحیح	طرفه تاج الفقرا ولی شد رقم دان خدادان سید اهل الیقین
ایضا عبد قادر ولی گیلانی گشت مهر منیر نورانی سال ترحیل او شده پیدا کاشف زهد سر ربانی	آنکه ثانی نباشدش ثانی رحلتش شد عیان سخی کریم نور احسان تاج سلطانی خوان تاریخ رحلتش سرور	سال تولید او عجب رهبر نیز سردار شاه حقانی ارتحالش شمار خرد مرقوم فانی فقر میر حقانی
ایضا جناب عبد قادر شاه عارف اکبر ندا آمد ز هاتف میر هادی شاه یزدانی	که در عالم نباید ثانیش در کریمانی بگو مخدوم قطب الحق پی سال رحلتش سرور	پی تولید آن شاه ولایت سید والا وصال او رقم کن نیز اکبر یوسف ثانی

سید محمود حضوری لاهوری قدس سره از سادات صحیح النسب موسوی است از سلسله آبای

وی بچند واسطه بامام العالم موسی کاظم رحمة الله علیه منتهی میگردد نام پدرش شمس الدین المشهور بشمس العارفین غوری موسوی که در علوم ظاهر و باطن عارف زمانی و استاد گرامی بود بعد وفات پدر عالیقدر سید محمود بذات بابرکات خویش از ولایت غور بطریق سیر وارد ملک هند شده بلاهور آمده در محله حاجی سوای بیرونی شهر که حالا از دست سکهان جاهل رو بویرانی آورده است سکونت ورزید و چون آوازه شیخیت و کرامت وی در اقصای عالم افتاد خلقی کثیر دست بدامان ارادت وی زد و چون طالب بروز اول بیعت بدیدار پرانوار سید ابرار علیه الصلوة الملک الغفار مشرف میگشت ازین سبب بخطاب سید محمود حضوری مخاطب شد و قبولی عظیم یافت و محبتش در دلهای خلق جاپذیر گردید و سلسله پیران کبار وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی شاه عبد القادر گیلانی میرسد بدین طریق که سید محمود حضوری مرید سید شمس الدین المشهور بشمس العارفین و وی مرید سید یعقوب و وی مرید عبد القادر و وی مرید سید علی و وی مرید سید مسعود و وی مرید سید احمد و وی مرید سید عبد الغفور و وی مرید ابو الفرح و وی مرید سید ابو النجا عبد الوهاب بن سید الکونین امام الدارین غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسرارهم السامیه

وفات سید محمود باقوال صحیح در سال نهصد و چهل و دو هجری است و مزار پرانوار در لاهور در مقبره سید جان محمد حضوری موجود است از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	سید محمود پیر باکمال	مهد مشتاق تاریخش بگو ۹۴۲
نیر شمس العارفین اهل جلال ۹۴۲	هم بگو مرشد محمود خوان ۹۴۲	هم فضل ایزدی آنش وصال ۹۴۲

سید عبد القادر گیلانی لاهوری فقیر روشن ضمیری صاحب تصرف ظاهری و باطنی بود و ارادت بخدمت سید جمال الدین پدر خود داشت اول در بغداد سکونت داشت بعد از آن بطریق سیر در لاهور آمده آرام گرفت و مرجع خاص و عام گشت سید حاجی و سید سلطان اکبر و سید غیاث الدین المشهور دولت شاه سه فرزند کامل و اکمل داشت وفات وی بتاریخ هفدهم ربیع الاول سال نهصد و چهل و دو هجری است از مولف

عبد قادر سید عالی همم	قطب دوران سالک ربانی
کرد رحلت چون ز دار بی ثبات	بسال رحلتش عبد قادر ثانی است ۹۴۲

سید عبد الرزاق گیلانی بن عبد القادر ثانی قدس الله سره السامی پسر اول سید عبد القادر ثانی گیلانی اوچی است صاحب فضایل و مناقب و مفاخر بود همتی عالی داشت و شانی عظیم و بوقت خلت

پدر بزرگوار خود در ناگور تشریف داشت روزی در ناگور نشسته بود که چیزی از احوال مرید
بروی ظاهر شد فرمود که امروز حضرت مخدوم مرا آوازه داده اند و بگوش ظاهری شنیده ام که مرا
طلبیده اند تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجه بصوب اوچ راه یافت بوقت
رحلت نتوانست رسید بعد از چند روز تشریف آورد و بحکم والد بلباس خرقه و اجازت
خلافت و نعمت مشیخت مشرف شد وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ پنجم
جمادی الآخر سال نهصد و چهل و دو هجری است از مولف

عبد رزاق شاه والاجاه		
رفت چون از جهان بملک جنان	رحلتش کن رقم امین مشتاق ۹۴۲	نیز مخدوم قطب عالم خوان ۹۴۲

میران سید مبارک حقانی گیلانی اوچی قدس سره فرزند دلبند سید محمد غوث
گیلانی اوچی حلبی است صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک و تجرید و جامع سیادت
و نجابت و عشق و محبت و ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالیقدر خود داشت
چون جذب و استغراق بر مزاج حق امتزاج آنجناب غالب آمد در حالت سکر از اوچ بر آمده در
الکهی جنگل مجردانه نشست بجدیکه احدی را از بنی آدم نزد خود راه ندادی و از صحبت خلق نهایت
محترز بوده تنها و مجرد بیاد خالق مشغول ماندی و چند سال درآنحال گذرانید و صاحب تذکره نوشاهیه
مینویسد که درآنحالت تجرید هیچکس را تاب آن نبود که رو بروی آنجناب رود اگر کسی معرفت مدهوش
و مجذوب و مستانه میگشت ازین مصر تا دوازده دوازده کروه احدی از بنی آدم گرد آن سید
عالم نمیگشت چون آوازه کمال آن صاحب کمال در شرق و غرب رسید شیخ معروف چشتی
که از اولاد حق یاد فریدالدین گنجشکر بود در ریاضت و کرامت درجه معلی داشت از اجودهن
در جنگل الکهی بخدمت آنحضرت مستفید گشت و بیک نظر کیمیا اثر آن والا گوهر بمراتب
اعلی رسید و آنحضرت بیک توجه کارش بتکمیل رسانیده خرقه مبارک عطا فرمود و بشارت داد
که از تو خانواده جدید پیدا خواهد شد چنانچه از شیخ معروف آغاز خاندان نوشاهی شد بعد از آن
حضرت سید مبارک در لاهور تشریف آورد و در همین جا وفات یافت و نعش مبارک او را از لاهور در اوچ
مبارک برده در روضه عالیجاه پدر بزرگوارش دفن کردند وفات سید مبارک بقول صاحب تذکره نوشاهی
در سال نهصد و پنجاه و شش هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه عالم مبارک پیر یکتا

و فیض الله سرور جلیس جست ۹۵۹ بگو سید مبارک پیر رهبر ۹۵۶	دگر فضل الهی گشت گویا ولی دو جهان مشتاق فرما ۹۵۶	دو بار ادا الی عین الدین پرست مکرم یار حق سید مبارک ۹۵۶	بسال رحلتش آن شیخ والا عیان شد وصل آن شاه معلی

سید محمد غوث بالا پیر بن سید زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذو الکرام قادریست در عبادت و ریاضت و کرامت معروف و باوصاف اولیا موصوف بود پدر بزرگوارش سید زین العابدین در سن جوانی رو بروی سید عبد القادر ثانی پدر خود در راه ناگور از دست قطاع الطریق شربت شهادت چشید بعد شهادت پدر عالیقدر خود وی در سایه عاطفت جد بزرگوار و والده ماجده خویش که یکی از صلحات و قانتات بود پرورش یافت و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از جد امجد خویش نمود و در اوچ سکونت داشت آخر بسبب وقوع بعضی امور نارضامندی از قسم سجادگی و دستاربندی وغیره از سید عبد گنج بخش پسر عم بزرگوار خود رنجیده از اوچ بر آمد و بمقام ستگهره که قصبه مشهور در پنجاب است سکونت ورزید و بهدایت خلق مشغول گشت و همانجا بتاریخ پنجم شوال سال نهصد و پنجاه و نه هجری در عهد سلطنت اسلام شاه بن شیر شاه وفات یافت و مزار وی در ستگهره است از موقف

نیز صادق شاه بالا پیر	دان صوالش مهدی مستقیم ۹۵۹	چون محمد غوث پیر دستگیر	رفت از دنیا بفردوس برین

سید بهاو الدین گیلانی المشهور به بهاول شیر قلندر قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الاکرام قادریه است و نسب آبای کرام وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد بدین طریق که سید بهاو الدین بهاول شیر بن سید محمود بن سید علاو الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید ظهیر الدین بن شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید مشتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس الله باسرارهم السامی و شیخی بود صاحب طلب و عشق و شوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زهد و عبادت اکثر احوال در حالت جذب و استغراق بیهوشانه میگذرانید مولد وی اشرف البلاد بغداد است چون پدر و عم بزرگوار وی از بغداد بطریق سیر آمده وارد هندوستان شدند در بداون مستوطن گرفتند وی در حالت صغر سنی همراه ایشان بود آخر سید محمود والد بزرگوار آنجناب در بداون برحمت حق

و همانجا مدفون گشت و مزار پر انوارش در بداؤن زیارتگاه خلق است و سید بهاول شیر فرزند
در فقر مرید و خلیفه پدر والاگوهر خود است و بعد از وفات پدر بتربیت و تکمیل عمه معصومه خود
بکمالات کامله رسید و صاحب شجرة الانوار و تذکره حضرات حجره می نویسد
که سید بهاء الدین بهاول شیر بسیار عمر طویل یافت که زیاده از دو صد و پنجاه و کم از دو صد و هفتاد
و پنجسال بود و از حضرت متاخرین مشایخ قادریه آمده اینقدر عمر طویل نیافته که او را از حق جل و علا عطا گردیده چون
در اربعین می‌نشست کم از دوازده سال نمی بودند وقتی در حالت جذب و استغراق تا هفتاد سال پشت بسنگ نهاده
در غار کوه نشسته بود چون مدت مدید گذشت جانوران صحرائی بر سر و دوش وی آشیانه ساختند و پشت مبارک
بآن سنگ چسپید و بعد از هفتاد سال چون از غار برخاست جلد پشت مبارک بآن سنگ بر جا ماند منقول است
که چون سید بهاول شیر از غار کوه بر آمد با بشارت حقانی بمقامی که حالا حجره شاه مقیم مشهور است تشریف
آورد و بکناره دریا مقام نمود زنان زمینداران قوم دهول که بلب دریا برای گرفتن آب می آمدند
بخانه خود ها رفته پیش مردان خود شکایت کردند که بکناره دریا فقیرے قلندر صورت سر و پا برهنه
آمده نشسته است و صورت سهمناک میدارد ازین سبب در آب گرفتن ما از آنجا حرج
واقع میگردد مردان ایشان بر لب آب آمده حضرت سید را از انجا برخیزانیدند ناچار از انجا بسمت
و بجای دیگر قیام کرد و در آنجا نیز همین واقع بوقوع آمد آخر چون از تقاضای بار بار زمینداران
ناهموار تنگ آمد چوب دستی خرد که مدام در دست مبارک آنحضرت می بود بدریا زد و فرمود
که ازینجا دور شو و جای برای قیام ما خالی کن فی الحال دریا از آنجا دور تر رفت و زمین پایان
بالکل خشک گردید و کرپوه بلند از زمین دریا ظاهر گشت آنحضرت بفراغ خاطر بر آنجا مقام کرد
زمینداران چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند همه مطیع و منقاد شدند و آنحضرت
بجای مقام خود سه عدد میخ چوب یکی از چوب درخت آزاد یعنی نیم دومی از چوب [illegible]
یعنی بڑه و سیوم از چوب درخت کوهستانی که بزبان هندی آنرا پهاڑیه میگویند در زمین برای
بستن اسپ خود قایم کرد فی الحال بکرامت آنصاحب کمال هر سه چوب میخ درختان سرسبز
و کلان بر آمدند که منجمله آنها درخت ذات الزوائد و کوهستان تا حال سرسبز و از آزاد خشک
شده موجود است و بثبوت پیوسته که سید بهاول شیر را بعد یکصد سال عمر آغاز ریش مبارک شد

وسواری آنجناب اکثر اوقات بر شیر میبود و بجای تازیانه مار در دست میداشت بود و همه روزه ... همچنین حال است از ملفوظات شیخ داود
حویلی والی بدر دروازه خانهٔ آن شریف بر داما شیخ داود از غایت رعب و هیبت ... آنجناب از حجره
بیرون نیامد بعد انتظار فرمود که مغنی بر بچه پای خود نشسته است اگر بچه آید چه خواهد
این بگفت و برگشت از تاثیر این کلام حق التیام آنحضرت شیخ داود صاحب اولاد کثیر شد وفات
سید بهاول شیر باقوال معتبر صاحب خزینة الاسرار و شجرة الانوار وغیره بتاریخ بیست دوم شوال
سال نهصد و هفتاد و سه هجری است که بعهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه هند بوقوع
در لفظ و جمله عبد القادر ثانی ٩٧٣ اخذ کرده اند و مزار پر انوارش بمقام مجرد زار تکیه‌گاه خلق است از مولف

چون بهاء الدین بیافت بهشت	رفت در فردوس چون پیر هدی	مهدی ابرار شیر اهل صفا ٩٧٣	سال وصلش نیز شیر متقی ٩٧٣
شیر عرفان نبی گو رحلتش ٩٧٣	نیز بدیل شیر سلطان اولیا ٩٧٣	باز گو نیز جمیل و سر دشت ٩٧٣	نیز قطب الاکرمین شیر الهی ٩٧٣
ایضاً رفت چون شهباز بهاء الدین	یافت مسکن جنت والا	نیز اهل صفا بهاول شیر ٩٧٣	گشت تاریخ رحلتش پیدا
نیز مشیر دلیر حق عالی ٩٧٣	بست تاریخ آن شه والا	ایضاً شد بهاول شیر خلد ٩٧٣	از زبان پر بلا چون گشت شهید
سال تاریخ وصال آنجناب	گفت سروش طیب حق شیر دلیر ٩٧٣		

مخدوم حجی قادری قدس سره

صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی از بزرگی بود در شهر بدر که در دیار دکهن است سکونت داشت بزرگ عابد و زاهد و مسن و متبرک و عالی همت بود و با دنیا و اهل دنیا کاری نداشت شیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که وی را از غایت کبر سنی و ضعف طاقت نشست و برخاست هم نبود اما از راه بلند همتی تا نصف شب در نوافل ایستادی و بعد نماز تهجد تا فجر در یک اجلاس ختم قرآن کردی آخر در سال نهصد و هفتاد و سه هجری ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست از مولف

رفت چون مخدوم از دنیای دون	گشت در فردوس والا جاگیر	رحلتش مخدوم قطب العالم است ٩٧٣	هم بخوان هادی مخدوم الکبیر

سید عبد الله ربانی قدس الله باسراره السامی

سید عبد الله ربانی قدس الله باسراره السامی بن سید محمد غوث گیلانی حلبی اوچی قدس سره است جامع بود میان علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و حسب و نسب علم و عمل و اهل توکل در ولایت مراتب بلند و مقامات ارجمند داشت از دنیا و اهل دنیا بی نیاز و در مشایخ فی الاحترام ممتاز بود و بمقام اوچ سکونت داشت و خلقی کثیر بوسیله جمیله وی بکمالات صوری و معنوی رسید وفات آنجناب در سال نهصد و هفتاد و هشت

بعهد سلطنت اکبر پادشاه بوقوع آمد و مزار پرانوار در امواج مبارک ست **از مؤلف**

ازین دنیا بفردوس برین رفت | جناب شیخ عبدالله معصوم
وصال پاک او از دل عیان شد | امام حسن عبدالله مخدوم

سید اسماعیل گیلانی بن سید عبدالله ربانی قدس سره از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آوازهٔ کرامت و خوارق آنحضرت در اقصای عالم افتاد اکبر پادشاه مشتاق دیدار پرانوار آنجناب شد و آنحضرت را در لاهور طلبیده از غایت اعتقاد یکهزار بیگه زمین زرعی در علاقه فیروزپور نذر گذرانید و حضرت سید در لاهور بمقام لکهی محله که بعد از آن بوقت ویرانی سکهان رو بویرانی آورده سکونت اختیار کرد و سوداگران لکهی که از اکابر تجار بودند و تجارت پارچه فرشی وغیره باقالیم دور دراز مینمودند همه مریدان بارادت آنحضرت شدند و حضرت سید عالم و عامل و شیخ کامل صاحب علم و حلم و زهد و ریاضت بود اگرچه پادشاه و امرای شاهی بوی می پرداختند وی بحق می پرداخت و دل را از غیر حق خالی میداشت **وفات** وی بقول صاحب شجرة الانوار بسال نهصد و هفتاد و هشت است که سال وفات پدر بزرگوارش هم بود و مزار پرانوار بمقام لکهی محله متصل مقبرهٔ حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری اندرون چاردیواری حضرت بی بی کلان نوجه موج دریا بخاریست و آنحضرت سه پسران کامل و مکمل اول سید حاجی بهاوالدین دوم سید بدرالدین سوم سید قطب الدین داشت و سید بهاوالدین شاه المشهور بهاول شیر بن سید محی الدین بن سید شمس الدین بن حاجی بهاوالدین بن سید اسماعیل که مزار پرانوارش زیر پشت گورستان میانی غرب رویه موضع ننگ و کوٹ عبدالله شاه واقع است از کامل ترین نبیرگان وی است **از مؤلف**

رفت چون از جهان بخلد برین | پیر روشن ضمیر اسماعیل
گشت تاریخ رحلتش روشن | نیر نور میر اسماعیل

سید حامد المشهور بحامد گنج بخش قدس سره فرزند ارجمند سید عبدالرزاق بن عبدالقادر ثانی صاحب سجاده محبوب سبحانی قدس الله باسرارها السامی و جانشین پدر بزرگوار خود است بزرگ عالیشان و رفیع المکان مقتدای اولیا مظهر انوار کبریا صاحب تصرف و کرامت و الی ولایت و عظمت بود همتی عالی و مقامی بس بلند داشت و در زمان خود کوس بزرگی

و مشیخت و خلافت خاندان عالیه قادریه منزوی آنکه با وی دم مخالفت زدی انجام کار خود بغیر از پشیمانی شدیدی حاصل نشد خلق کثیر بحلقه ارادت وی در آمده و شاهان وقت بر دروازه فیض از وی خاکروبی را نتایج افتخار خود میدانستند تمام عمر در یاد خدا و کار خدا صرف فرمود و بهدایت خلق معروف ماند آخر در حالت حیات عهد امر خلافت و سجاده نشینی بولد شریف خود سید جمال الدین ابو الحسن موسی قدس سره تفویض فرمود از جهت صریح اذن با دلالت این امر که از جناب عالیه قادریه اعظمیه بدین باب یافت و بعد از تفویضگی این امر بعلی الشیخ سید موسی عنقریب در سال نهصد و هفتاد و هشت ازین دار سرا آفت برحمت حق پیوست و بمقام اوچ مدفون شد و آنحضرت را خلفای صاحب کمال بسیار اند چنانچه شیخ شیر علی شاه که روضه متبرکه او هفت کروه بطرف غربی ملتان واقع است و شیخ داود کرمانی که در شیر گده آسوده است از خلفای حق سیما سید حامد گنج بخش هستند

از مؤلف

شیخ حامد گنج بخش دو جهان
شد بملک خلد زین فانی سرا
سال وصل آن ولی الاولیا
فضل خوبی نیز سالش شد ادا ۹۷۸
شیخ محبوب ولی است سال وصل او ۹۷۸
سید حامد محب ذو الجلال ۹۷۸
نیز حامد شاه سید مقتدا ۹۷۸
بهر سال وصل او شد بر ملا
سید حامد خواجه محمود خوان ۹۷۸
ابر رحمت سید اعظم بگو ۹۷۸

شیخ داود کرمانی چونی وال قدس الله سره المتعال

مرید و خلیفه مخدوم شیخ سید حامد قدس سره است صاحب حال صحیح و کشف صریح در سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات عظیم کشید و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تحریر و تقریر خارج است گاهی از اول شب تا صبح بقیام گذرانیدی بی آنکه در رکوع و سجود باشد و گاهی تمام شب برکوع و گاهی بسجود و گاهی در قعده بی قیام بسر بردی چون چند سال برین منوال گذرانید خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلقات ما سوی الله آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض مواطنش برفت آنگاه برای اقامت سنت انابت و بیعت که طریقه سلوک مشایخ طریقت است متوجه جناب اقدس الهی شد و بشارت یافت که بخاندان عالیه قادریه بیعت کند بار دیگر متوجه شد و عرض نمود که بخدمت کدام یکی از خلفای این خاندان بزرگ حاضر شده دست بیعت دهد حکم شد که بخدمت شیخ حامد گیلانی که از اولاد سید عبد القادر ثانی و از مقبولان درگاه ربانی است حاضر شده مرید گردد پس

شیخ داؤد بحکم رب المعبود بپای حشیم روانه شده شرف یاب خدمت بابرکت آنحضرت شد و مرید
گشت و طریق سلوک سلسلهٔ قادریه را بتکمیل رسانید و بشرف نعمت خلافت و خرقهٔ اجازت مشرف
و از اولیای نامدار و مشایخ ذوی الاقتدار گردید و صاحب **شجرة الانوار** که در ذکر
شجرهٔ انساب حضرات گیلانی و خلفای ایشان کتابی معتبر است میفرماید که شیخ داود
بارشاد باطنی حضرت غوثیه اعظمیه بخدمت حضرت سید حامد گنج بخش حاضر شده و خرقهٔ خلافت
یافت و نسبت آبای شیخ داود کرمانی بچند واسطه بامام موسی کاظم میرسد بدین طریق که سید
داود کرمانی بن سید فتح الله کرمانی بن سید مبارک بن سید فیض الله باقی بن سید صفی الدین
آدم کرمانی بن سید نقی الدین احمد بن سید عبد المجید بن سید عبد الحفیظ بن سید عبد الرشید
بن سید ابو القاسم بن سید ابو المکارم بن سید ابو المحاسن بن سید ابو الفیض بن سید
ابو الفضل بن سید عبد الباقی بن ابو المعالی محمد بن سید ابو الواهب بن سید ابو الحیات
بن سید محمد بن سید محمد ماه بن سید شاه محمد میر بن سید مسعود بن سید محمود بن سید ابو الاحمد
بن سید داؤد بن سید ابو ابراهیم اسماعیل بن سید محمد بن موسی مبرقع بن امام موسی علی رضا
رضی الله عنهم اجمعین امام موسی مبرقع پسر حضرت امام رضا یافته نمیشود شاید که امام موسی کاظم
و امام زاده همین یک پسر دارد و اصل بدین نوع تحقیق رسیده که سید محمد اعرج بن موسی مبرقع
بن امام محمد تقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد
باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن امیر المؤمنین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و صاحب **سفینة الاولیا** میفرماید که اصل و الد
بزرگوار سید داؤد و سید فتح الله از عرب بهندوستان تشریف آورد و بمقام هیبت پور سکونت
ورزید بعد از آن در قصبهٔ چونی که بفاصله چهل کروه از لاهور بجنوب واقع است توطن پذیرفت
و تولد شیخ داؤد بعد از وفات پدر عالیقدر بچند ماه بوقوع آمد چون بسن بلوغ رسید پیش
مولانا اسماعیل که از شاگردان عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی بود کسب علوم ظاهری
نمود من بعد جاذب حقیقی او را بجذب جذب کرد و در ویرانه ها چند سال بذکر و ریاضت بسر کرده
نسبت اویسی بروحانیت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی پیدا کرد و فیض بر

فیض وفوائد بر فایده از روحانیت آنجناب یافت آخر ببشارت غوثیه اعظمیه بشرف ملازمت
سید حامد گنج بخش گیلانی مشرف گشت وبکمالات رسید وصاحب اخبار الاخیار
میفرماید که وی در مجلس چنان مضطرب ومنتظر می نشست که گویا چیزی گم کرده است ویا
بدر آمدن محبوبی روی انتظار آورده ناگاه او را ذوقی وحالتی در گرفتی ودر بیابان حقایق
ومعارف در آمدی وسخنان بلند ونکته های ارجمند گفتی وفرمودی که از جانب عراق بادی
می وزد که نفحه از نفحات الهی با وی همراه است واکثر احوال بجانب عراق منتظر بودی وایمعنی
مبنی از نسبت معنویه است که او را بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بود ونیز درج اخبار الاخیار است
که شیخ قطب عالم میفرماید که چون بملازمت شیخ داود رسیدم بجهت غلبه طریقه وعظ ونصیحت
از خدمتش بخاطر من خطور کرد که مگر شیخ داود طریقه مهدویه دارد بمجرد این خطره بی آنکه در میان
تقریبی بظهور آید سر برآورده فرمود که مهدویه طریقه ضاله ومبطله است روش بین الناس
بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم ثابت نشده
وفات شیخ داود باقوال صحیح در سال نهصد وهشتاد ودو هجری است که صاحب اخبار الاخیار
تاریخ وفات آنحضرت از ماده مشتاق منان ۹۸۲ اخذ نموده است ومزار گوهربار وی بمقام شیرگڈه
که دهی از مضافات قصبه چونی است واقع شده که صدها کرامت وخوارق تا حال از مرقد
معلی وی جاری است وبعد یکسال بر عرس سالیانه شیخ خلقی کثیر وجم غفیر جمع میشوند
اهل ارادت وزائران باسعادت از اقالیم ودر نزدیک هزار در هزار بر مزار پر انوار آن
شیخ الابرار حاضر می آیند وچون لشب عرس یک پاس شب میگذرد مشعل وچراغ
وشمع که اندرون روضه منوره روشن میباشد کشته میشوند وتمام خلق منتظر جلوه انوار از روزن
روضه منوره که بالای روضه منوره است ایستاده میشوند که یکایک جاده نور از پنجره روزن
روضه مبارک ظهور می یابد وتمام خلق بچشم ظاهری می بینند وگویند که در ایام سابق از روزن روضه
معلی چهره پرنور حضرت شیخ تمام وکمال ظاهر میگردید واین نقل زبان زد خواص وعوام است
اما تا حال اظهار انوار از روزن دیوار روضه مزار پر انوار حضرت شیخ الابرار باقیست که
با وجود تاریکی جلوه نور از روزن روضه پر نور ظهور می یابد از مولف | حضرت داود شیخ باکمال

شد چو از دنیا بجنت یافت جا	لیک ہم فیاض کامل حالتش ۹۸۱	باز فرما اہل عرفان مقتدا ۹۸۱
زبدهٔ دین محترم ۹۸۱ پیر ست اہم	شیخ پیر حق پرست ۹۸۱ آمد ندا	شیخ بہلول دریائی قدس سره

از مشایخ عظام و اولیای ذوی الاحترام پنجاب ست بنهایت عابد و زاهد و متقی صاحب ریاضت و عبادت و خوارق کرامت مدت العمر بسیاحی گذرانید و از بسیاری مشایخ عظام فیض باطنی یافت و از اولیای اہل کمال گشت و نسبت پیران کبار وے بدو واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد که وی یعنی شیخ بہلول مرید و خلیفه حضرت شاه لطیف بری قادری است و وی نعمت ولایت از حضرت شیخ جمال الله المشهور حیات المیر که زنده جاوید است یافت و شیخ بہلول ہم یکبار مشرف بزیارت حضرت جمال الله حیات المیر شده خرقه تبرک حاصل نمود و حضرت شاه لطیف بری سوای این فیض که از خاندان قادریه عظیمه حاصل نمود از سلسله عالیه سهروردیه از شیخ نصیر الدین قریشی نیز فواید عظیم یافت چنانچه صاحب معارج الولایت شیخ بہلول و شاه لطیف را از مشایخ سهروردیه شمار نموده است **و از کتاب** حقیقة الفقرا منقول ست که چون شاه لطیف بری قدس سره رخصت اقامت از جهان فانی بعالم جاودانی بربست شیخ بہلول برای حل بعضے عقده ہای مقام ولایت در نجف اشرف بر روضه عالیه شیر خدا علی المرتضی رفت و تا دو سال در آنمقام دل آرام معتکف ماند و بخدمت جاروب کشی ممتاز گشت چون بمقصود رسید بکربلا بروضه امام المجتبی سید الشهدا حاضر گشت و بعد سه ماه از آنجا بمکه معظمه رسیده مناسک حج بجا آورد و از آنجا روانه سمت مدینه مطهره شده بشرف زیارت روضه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیت مشرف گردید و بنعمت بی بها و عطایات لا تعد و لا تحصی مخصوص گشت من بعد در اشرف البلاد بغداد آمده بر روضه عالیه غوثیه اعظمیه تا یکسال معتکف ماند و بعد حصول فوائد عظیم در مشهد مقدس آمد و چندی بر آستانه فیض نشانه حضرت امام حاضر ماند و حکم یافت که بر کوه بخشیر غاری است بر بلندی کوه در آنجا فقیری روشن ضمیری و مجذوبی محبوبی صاحب جذب و کمال منسلک بسلسله قادریه میماند ترا لازم که بخدمت وی حاضر شوی و حصه خود بیابی شیخ بہلول این مژده جانفزا شنیده در آنجا رسید و دید که پیرے مسن بحجیب مراقبه انداخته

نشسته است و در غار سوای شیخ الابرار دیگر کسی نیست و چند خدام عالیمقام بیرون غار حاضر اند شیخ بهلول از ایشان حال آن بزرگ استفسار کرد گفتند که شیخ هر روز یکبار سر از جیب مراقبه بر میدارد و نظر فیض اثر بر حاضرین وقت میکند اما یک روز تاثیر نظر جلالی و یک روز جمالی هست بوقت نظر جلالی هر کسی که رو برو می آید فی الحال میسوزد و خاکستر میگردد و نظر جمالی قطب الوقت و اولیاء زمانه میشود و امروز که تو آمده نوبت نظر جلالی است رو برو نباید رفت پس شیخ آن روز متوقف شد و بهزار انتظار شب بروز آورد و علی الصباح باز بغار رسید و مجذوب سر بر آورده نظر کیمیا اثر در وی کرد و بیک نظر بدرجه قطبیت بمراتب محبوبی رسید چنانچه صاحب حقیقة الفقرا بدین مقام میفرماید

مست شد از می تقرب حق
خواند اسرار حق بمکتب حق
رفت از خود بمستی باطن
از فنا یافت هستی باطن

و اسم مبارک آن مجذوب صاحب غار کس نمیداند بلکه صاحب حقیقة الفقرا هم تحریر نفرموده سوای ازین که او را مرد حق میگفتند و شیخ بهلول هم وی را بنام مرد حق یاد میفرمود و وفات شیخ بهلول باقوال صحیح در سال نهصد و هشتاد و سه هجریست چنانچه مصنف حقیقة الفقرا در تاریخ وفات شیخ بهلول ارقام فرموده است

که بسال وصال او ستیشان
این دو تاریخ از دو مصرعه آن
شد بحق واصل از قبول کرام ۹۸۳

از مولف

یافت قرب مجیح بهلول ۹۸۳	سال وصلش چو جستم گفتم	شیخ بهلول حلتش گفتم ۹۸۳	
رفت در باغ جنت عالی	کرد رحلت چو از زمین بهلول	هست شیخ جلیل تاریخش ۹۸۳	هم بخوان خیر الهدین بهلول ۹۸۳
نیز بهلول ولی فخر است ۹۸۳	رحلت هادی یقین بهلول	**ایضاً** چو شد بهلول از عالم بجنت	دو تاریخش شمع بی خاص معاصست
ملکی بهلول مهتاب جناب ۹۸۳	دگر تاریخ فیاض انام است ۹۸۳		

شیخ ابو اسحاق قادری لاهوری از اعاظم خلفای شیخ داود کرمانی چونی وال است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و سخاوت و ریاضت و مجاهدت صیام دوام و قیام مدام داشت و خوارق و کرامت بی اختیار از وی سر بر میزد و با شاه ابو المعالی کرمانی رابطه محبت و مودت مستحکم داشت و بوقت عبادت و طاعت با شاه ابو المعالی یکجا می بود آخر وقتیکه شاه ابو المعالی باجازت شیخ داود عازم لاهور شد وی هم بمقتضای محبت و اتحاد که با شاه ابو المعالی داشت بعد اجازت پیر روشن ضمیر عازم لاهور شد و بلاهور آمده بسبب مقبولی

در محله مغلان که بمحله پیر عزیز زنگ مشهور است سکونت ورزیده و در ارشاد و هدایت طالبان حق مشغول گشت و صدها کس از نفس کرامت وی بهره وافر یافتند آخر در لاهور بتاریخ پنجم محرم سال نهصد و هشتاد و پنج وفات یافت و بجای قیام خود دفن گشت که روضهٔ عالیهٔ وی بطرف شرق پیر زنگ مع گنبد دیگر که مزارات صاحبزادگان عالیشانش در آنجا است موجود و زیارتگاه خلق الله است **از مولف**

شد ز دار الفنا چو در جنت ۔ شیخ دین شاه بو اسحاق
گفت سرور پی سال تاریخش ۔ شاه عالی فقیر بو اسحاق ۹۸۵
ایضاً شیخ بو اسحاق پیر رهنما ۔ شد چو از دنیا بمی وانش سعیان
رحلتش بگفتم فقیه معرفت ۔ هم ابو اسحاق تاج عارفان

سید میر میران بن سید مبارک حقانی گیلانی قدس سره

مردی بزرگ صاحب علم و حلم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت بود کرامت و خوارق و ولایت مشهور و بی داشت خرقهٔ خلافت و ارادت و اجازت از پدر بزرگوار خود پوشید آخر از مقام اوچ در لاهور آمد و قبول عظیم یافت و سر رشتهٔ تعلیم و تلقین جاری کرده خلق خدا را بکمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سال نهصد و هشتاد و شش در لاهور وفات یافت و در گورستان میانی مدفون شد **از مولف**

بجنت رفت زین دنیای فانی ۔ چو آن مقبل مبارک میر میران
وصالش مخزن الاسرار فرما ۔ بخوان مقبل مبارک میر میران

حضرت شاه معروف چشتی و قادری قدس سره

از اولاد امجاد خواجه فرید الدین گنج شکر قدس سره است اول بطریق عالیه چشتیه طی مقامات سلوک از پدر بزرگوار خود نمود و بعد از آن چون آوازهٔ کرامت حضرت سید مبارک حقانی اوچی گیلانی بن سید محمد غوث حلبی اوچی گیلانی در سمع جان وی رسید از دل مشتاق گردید و احرام حاضری خدمت بابرکت وی ابست چون بکنار صحرای تل رسید اکثر مردمان آن نواح مانع حال وی شدند و گفتند که احدی را از بنی آدم طاقت آن نیست که بحضور سید مبارک حقانی حاضر شود که بیکدم از انوار تجلیات حقانی میسوزد و جان بحق می سپارد چون توفیق رفیق حال شیخ معروف بود از آن قصد باز نیامد و گفت **مصرع**

هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم ✽ حالا که آمدم باز رفتن مشکل است این بگفت و سر در بیابان جنگل نهاد چون حاضر خدمت شد حضرت سید در مراقبه بود بنور باطن از آمدنش آگاه شده سر بر داشت و متبسم شده در روی شیخ معروف نظر کرد بمجرد نظر کردن شیخ از پا در افتاد

و تا سه شبانه روز مدهوش ماند بعد از ان بهوش آمد و مرید گردید و بکمالات ظاهری و باطنی
رسید و بعد عطای خرقهٔ خلافت بخطاب شاه معروف مخاطب شد و رخصت یافت و امام
طریقهٔ عالیه نوشاهی شد **وفات** شاه معروف بقول صاحب تذکرهٔ نوشاهی در سال یکهزار
و هشتاد و هفت هجری است **از مولف** بجنت رفت زین دنیای فانی | چو شیخ دین والا شاه معروف
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد | ز اقدس شاه عالیجاه معروف | **سید محمد نور بن سید بهاول شیر**
گیلانی قدس الله سره فرزند کلان و صاحب سجادهٔ پدر بزرگوار است و در علوم ظاهری
و باطنی از دیگر فرزندان عالیشان بزرگی سبقت برده والدهٔ ماجده اش دختر حضرت شاه
شاه کمال بخاری است که در قصبهٔ چونی سکونت داشت و مزار پر انوارش هم همانجا زیارتگاه
خلق الله است و به پیر جهانیان اشتهار دارد و **صاحب تذکرهٔ حضرات حجره** میفرماید
که چون سید بهاول شیر ازین دار فانی رخت اقامت بربست شاه محمد نور حاضر نبود چون بعد
چند روز تشریف آورد و خواست که بدیدار پر انوار پدر بزرگوار مستفید شود بدین اراده مرقد
معلی را وا نمود و بوقت شگافتن زمین حکم کرد که احدی و متنفسی از مریدان و برادران بر سر
قبر نیاید پس همه متوسلان خود را از آنجا علاحده نمودند سوای شخصی معمار بیکار که بهزار حیله خود
را نزدیک مرقد مقدس بجائی پنهان ساخت و خواست که او هم بدولت دیدار مشرف گردد
آخر چون قبر بکشادند و دامن کفن از روی مبارک برانداختند سید نور بدیدار پر نور والد
بزرگوار مشرف شد معمار هم نظر بر جمال باکمال حضرت سید انداخت بمجرد نگاه آن بی ادب بسزا
رسید و هر دو چشمانش کور شدند چنانچه تا چند سال به نابینائی گذرانید بعد چندین مدت چون
شاه نور بتعمیر گنبد مزار گوهر بار پدر بزرگوار پرداخت معماری کامل و استاد مکمل دستیاب
نگشت همان معمار که نور ابصار در کار دیدار سید بزرگوار از دست داده بود بخدمت حاضر آمد و عرض
کرد که من سر انجام اینکار با حسن ترین وجه کردن میتوانم اما اگر بصارت از چشم رفته من باز آید
فرمود که تا وقتیکه در کار معماری مشغول باشی بینا باشی بعد از آن باز کور خواهی شد پس
همچنان بوقوع آمد که تا وقتیکه معمار بکار عمارت مشغول ماندی بینائی چشم وی عود میکرد و بصیر
گردیده تمام روز تعمیر عمارت می پرداخت چون از کار برخاستی باز نابینا گشتی **وفات**

سید محمد نور سال نهصد و هشتاد و هشت بهشت بیت از مولف | گشت چون روشن بجنت مثل ماه
نور دین انور محمد شاه نور | گفت تاریخ وصالش جلوه گر | سالک اکبر محمد شاه نور

شاه قمیص بن سید ابی الحیات گیلانی قدس سره

از بزرگان دین و مشایخ اهل یقین است نسبت آبای آن بزرگوار بقول صاحب شجرة الانوار بچند واسطه بحضرت سید عبد الرزاق بن سید الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی میرسد بدین طریق که سید شاه قمیص بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن جلال الدین احمد بن شاه داود بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن سید الآفاق عبد الرزاق گیلانی بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و در دیار هندوستان سلسلهٔ عالیهٔ قادریه از ذات بابرکات سید ابی الحیات و شاه قمیص جاری شد و وی اول از اقالیم بنگاله در لباس فقر و تجرید در قصبه سالوره خضرآباد تشریف آورده طرح اقامت انداخت و شخصی نعمت الله نامی که عالم و عامل و صاحب حال و قال بود صبیه سعیده خود در العقد نکاح وی درآورد و شهرت تمام و قبولی عظیم نصیب آنجناب شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقهٔ اطاعت وی آمدند و بسیاری از ایشان بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند ازانجمله سید عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول که جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بود از خلفای کاملین شاه قمیص است وفات شاه قمیص بتاریخ سیوم ذیقعده سال نهصد و نود و دو هجری در ولایت بنگاله بوقوع آمده و نعش مبارک وی از آنجا بسالوره آورده دفن کردند از مولف | چون قمیص از جهان فانی برفت

گشت چون گنج زمین سینه نور | سال وصلش امام افضل کرام ۹۹۲ | هم بخوان اهل دل ستاره نور ۹۹۲ | گفت سرور قمیص هند خاص ۹۹۲
سال ترحیل وی چو کرد ظهور

سید اسماعیل بن سید ابدال قدس الله سره المتعال

سید اهل کمال و عالم صاحب قال و شیخ صاحب حال بود و در قلعه رتهور که قلعه عظیم از قلاع هندوستان است سکونت داشت و سلسله عالیه نسبی و ارشادی وی بچند واسطه بحضرت سید الآفاق سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب السبحانی شیخ عبد القادر حسنی الحسینی الحنبلی الجیلانی قدس الله اسرارهم السامی میرسد که سید اسماعیل بن سید آبدال بن سید نصر بن سید محمد بن سید موسی بن سید عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن محبوب سبحانی

شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که اول کسیکه از سلاله
خاندان عالیشان قادریه علیه رونق افزای هندوستان شد بزرگان سید اسماعیل بود
که قبل از ایشان احدی از اولاد حق یاد حضرت غوثیه رخ بهندوستان نکرده اگر کرد
قیام نپذیرفت و ببرکت نفس پاک آن سید الاولیا خلقی کثیر بهدایت و ارشاد رسید و فیض
وافر نصیب طالبان حق شد چنانچه از اعاظم خلفای سید اسماعیل شیخ محمد حسن و شیخ امان
پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهنجهانه اند که اسامی گرامی این هر سه عزیزان در مخزن چشت اهل بهشت
ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و این هر سه اولیا مجمع البحرین اند یعنی فیض تام از سلسله علیه
قادریه و چشتیه یافتند **وفات** سید اسماعیل قدس سره الجلیل بقول صاحب اخبار الاخیار
در سال نهصد و نود و چار است و دار پر انوار در قلعه رهتواز **مولف**

شد چو اسماعیل زین دار الفنا — جای مسکن یافت در دار السلام
طلعتش اعیان ممتاز وقت ۹۹۴ — میر اسماعیل مخدوم انام ۹۹۴

سید الله بخش گیلانی قدس سره بقول صاحب اخبار الاخیار از فرزندان سید محمد بن زین العابدین بن عبد القادر
ثانی است وی با برادران رونق افزای لاهور شد و علم مشیخت افراخت و خلقی کثیر را بهدایت
رسانید و در وقت خود مقتدای عالم بود آخر در سال نهصد و نود و چار از این دار ناپایدار در دیار
بنگاله رحلت فرمود **از مولف**

الله بخش آن ولی دین احمد — ز دنیا شد چو در خلد معلی
چو جستم از خرد تاریخ وصلش — ز فیاض زمانه گشت پیدا ۹۹۴
الله بخش است نام آن گرامی — محمد بخش شد سالش هویدا ۹۹۴

شیخ خضر سیوستانی قادری قدس سره شیخی بود در سلسله عالیه قادریه اعظمیه و در کوه
سیوستان سکونت داشتی و زهد و ریاضت و اتقا بدین حد رسانید که در وقت خود یگانه زمانه
و مقتدای عهد شد و هیچ مالی از مال دنیا نزد خود نگه نداشتی و مدام در گورستان بعالم تنهائی
بیاد الهی بسر بردی و از برگ درختان صحرائی بقدر سد رمق تناول فرمودی و گاهی نانی
برای خود در تنور پختی و از جامه با صرف بیک ته بند اکتفا میکرد که از ناف تا زانو بستی
و تنوری از سنگ ساخته بود و او را هیمه های مباح صحرائی گرم ساختی و در روی نشسته بعبادت
حق مشغول گشتی و بآبادی میلی نداشت گاهی بعد ماهی هم در شهر و قریه نیامدی و بغیر
حق آشنائی نداشتی و جانوران وحشیان صحرائی هم دم و هم جلیس وی بودند در تمام البستان

بر سنگی که مقابل تنور نهاده بود اجلاس فرموده عبادت کردی و آن سنگ گاهی از گرمی آفتاب گرم نگشتی و در زمستان در تنور گرم نشسته بهنگامه عبادت گرم ساختی و از **سفینة الاولیا** منقولست که روزی حاکم سیوستان برای زیارت بخدمت آنحضرت حاضر آمد دید که شیخ در آفتاب گرم بر سنگ نشسته بمراقبه مشغول است نزدیک رفته بایستاد و سایه خود بر شیخ انداخت شیخ دریافته سر بالا کرد و گفت که کیستی و درینجا غرض از آمدن چیست گفت که بزیارت آمده ام و مطلب آنست که خدمتی بمن فرمائید که در انصرام آن سعادت دارین حاصل کنم فرمود که هیچ خدمت ندارم که متعلق بشما باشد او درین باب الحاح کرد فرمود که بهتر است اگر منظور باشد میگویم گفت منظور دارم فرمود که خدمت اول این است که سایه خود از سر من دور کنی و از جائیکه آمده بروی که شخصی که بر سرش سایه الهی است بسایه دیگری حاجتی ندارد وی سایه خود دور کرد و دورتر ایستاد و گفت که وقتی که شما بیاد حق مشغول شوید برای من هم دعا فرمائید فرمود حقتعالی آنوقت نصیب من نکند که از تو در آنوقت یاد کنم و غیر حق در دل من بگذرد **وفات** شیخ خضر بقول صاحب سیر القادریه در سال نهصد و نود و چهار است **از مولف**

خضر چون آن رهنمای دو جهان	
مقتدای دین ولی متقی	کرد چون رحلت ازین دار الفنا
سال وصل آن ولی جنتی	آفتاب عارفان حق بگو ۹۹۴
نیز سال است هادی نور الولی ۹۹۴	

سید شاه نور حضوری قدس سره فرزند ارجمند سید محمود حضوری غوری است عزیزی عالم و فاضل و عارف متقی بود و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشت و در لاهور بعد از وفات پدر بزرگوار بسجاده مشیخت نشست و کرامت و شغل و اعمال مانند پدر بزرگوار همچنان از وی جاری بود که هر کسی که به بیعت مشرف میشد بشب اول بدیدار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم بهره ور میگردید **وفات** سید نور موجب شجره عالیه سادات حضوری در سال نهصد و نود و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور زیارتگاه خلق است **از مولف**

گذشت تاریخ وصال اعیان	شد چو از دنیا بفردوس برین	سید و سردار سرور شاه نور
ماه عمان مقبول الهی شاه نور ۹۹۷	هادی احسن منور شاه نور ۹۹۷	زبدة الکرام خوان نیز سال رحلتش ۹۹۷

سید موسی پاک شهید قدس سره فرزند

و جانشین سید حامد گنج بخش شیخ گیلانی است و بخطاب جمال الدین ابوالحسن مخاطب بود شیخ عالی‌مقام و هادی خاص و عام بود بصفت هدایت و ارشاد موصوف و بزهد و ریاضت معروف و در خُلق و خَلق وارث حضرت شاه رسالت و صاحب سجاده آستان غوثیهٔ عظمیه بود و بوقت خود در ممالک هند ثانی نداشت و ویرا بجناب حضرت غوث الاعظم سوای نسبت اولادی نسبتی دیگر هم بود که اهل خصوص اباشد و بارها بزیارت حضرت شاه رسالت و شرف زیارت حضرت غوث الاعظم بخواب و بیداری مشرف گشت و نیز از شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات مینمود و فیضها حاصل میکرد بلکه مشرف بشرف بیعت هم گردید شیخ عبد الحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار که مردی کامل و مکمل در علوم ظاهری و باطنی بود از مریدان پاک اعتقاد وی است و در سال نهصد و هشتاد و پنج مشرف به بیعت شد که در خاتمة الکتاب اخبار الاخیار شیخ عبد الحق حال بیعت خود بخدمت آنحضرت مفصل و مشرح اندراج فرموده **واقعه شهادت آنحضرت** در سال یکهزار و یک بعهد سلطنت اکبر بادشاه است که در نواح ملتان از گوله بندوق لنگاهان شهادت یافت و مزار پر انوار وی در ملتان است اندرون پاک دروازه بطرف جنوب شهر مذکور و اولاد ایشان هم در اطراف مزار سکونت پذیر است

از مؤلف

چو موسی جهان رخت بست و سفر	عیان شد رحلت آن شاه حور
بگو قطب الاصفیا موسی ثانی ۱۰۰۱	دگر موسی ثانی پیر دین ۱۰۰۱

شیخ عبد الوهاب متقی قادری شاذلی الحسنی المدنی قدس سره مرید و خلیفه شیخ علی بن حسام الدین متقی است که ذکر خیر وی در مخزن چشتیه عالیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی چون بیعت شیخ علی بن حسام الدین اول بخاندان عالیه چشتیه است لهذا بزرگان سلف و مورخان زمانهٔ قدیم او را از مشایخ چشتیه اهل بهشت شمار کرده اند اگرچه از دیگر سلاسل هم فیض وافر یافته بود و شیخ عبد الوهاب مرید و خلیفه شیخ علی است و ارادت بخاندان قادریه اعظمیه داشت تولد وی در دیار مندو است والد وی شیخ ولی الله از اکابر دیار مندو بود بعد از ان بحوادث روزگار در برهانپور آمده وفات کرد و شیخ عبد الوهاب را صغیر السن گذاشت هم در عمر صغر سنی جاذب عشق الهی عنان خود کشید و بجانب گجرات و دکن و سراندیب وغیره سیر نموده در عمر بست سالگی

در مکهٔ معظمه رسید و بخدمت علی متقی بکسب علوم طریقت پرداخت و چون خط خوش داشت
برای شیخ کتابها تحریر میفرمود و بعنایات ظاهری و باطنی شیخ مخصوص شده نسخه کتاب
کمالات شیخ بلکه عین ذات شیخ شد و صاحب اخبار الاخیار میگوید که تا دوازده سال
شیخ عبد الوهاب بخدمت پیر روشن ضمیر خود در مکه و بعد از شیخ تا بیست و هشت سال گذرانید
در جمله چهل سال گاهی حج کعبه از وی فوت نشد و یکبار که بعد از فوت پیر دستگیر خویش برای
ادای حقوق ذوی الارحام بگجرات تشریف آورد و همدر آن سال بمکه معظمه مراجعت فرمود حج
آن سال هم فوت نشد و مدت آمدن کشتی از آنطرف شانزده روز و مدت رفتن چهل روز
بود و آنحضرت تا مدت پنجاه سال عمر تزویج نکرد و بعد از آن متاهل شد و پیش از تزویج هرچه فتوح
رسیدی بر جمله درویشان و فقرا صرف کردی و بعد از تزویج از مال فتوح حصه اهل خود هم
بوی رسانیدی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ عبد الوهاب میفرمود که یکبار همراه
والد خود در سفر بودیم در راه گم کردیم و در بیابانی افتادیم بحالتی که هیچ چیز از جنس طعام و شراب
همراه نبود گرسنگی بر من غلبه کرد و بعادت طفلان در گریه آمدم والد بزرگ دلداری من میکرد
و میگفت صبر کن طعام و شیر بسیار است همدرین حالت شب درآمد از خوف درندگان بالای
درختی برآمده شب گذرانیدیم علی الصباح دیدیم که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین جاریست
و پیرمردی نورانی بر آن چشمه نشسته چون ما را دید دو قرص گرم از بغل برآورد و بما داد و گفت
که درین نزدیکی قریه ایست در آنجا باید رفت پس آن قرصها را خوردیم و آب چشمه نوشیدیم
و براه قریه روان شدیم فی الفور در آن قریه رسیده آسوده شدیم درین اثنا باز شوق دیدن
آن مرد و آن چشمه بر ما غالب آمد از قریه روانه شده باز بر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا
بود و نه آن مرد حیران بماندیم شاید که آن مرد خضر بود و نیز شیخ از حال خود فرمود که در ایام
مسافرت ما در شهری از دیار ملیبار رسیدیم قاضی شهر مردی شافعی مذهب عبد العزیز نام
بود که خدمت درویشان کردی چون ما را هم از گروه درویشان دید نزد ما می آمد و صحبت با ما
میداشت از وی پرسیدم که در شهر شما مردی باشد از صلحا و فقرا که با وی صحبت موجب
فایده باشد گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر کرامات و خوارق عادات از وی ظاهر میشوند

او معتقدان بسیار دارد اما در ظاهر ارتکاب نواهی الٰهی میکند و شراب میخورد ازین سبب مرا باوی سر خوش نیست پس روز دیگر حسب اشاره ای قاضی نزد آن شخص رفتم دیدم که بر جائی بلند مکانی ساخته با دیگری دو سه کس آنجا میماند و جماعه کثیر از مرد و زن نزد وی نشسته اند چون من دران در آمدیم مرحبا گفت و خوشحال شد بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و خوردن شراب آغاز نهاد و ما را نیز اشارت نمود که بخورید گفتیم که این حرام است خوردن را نشاید هر چند مبالغه می کرد امتناع بیشتر میشد آخر گفت که نمیخوری خواهی دید که ترا چه پیش خواهد آمد از پیش وی مغموم و محزون برخاستیم چون شب شد در خواب دیدیم که بوستانی است لطیف که نمونهٔ بهشت بلکه بهشت است توان گفت خواستیم که اندرون باغ رویم همان مرد شراب خوار بر در ایستاده بود و پیاله بدست داشت و گفت که اگر شراب بخوری ترا رفتن اندرون باغ اجازت است الّا فلا همدرین اثنا بیدار شدم و لا حول خواندم و باز بخواب رفتم باز همان حالت صعب بظهور آمد برخاستم و التجا بسرور کائنات علیه السلام والصلوٰة بردم و استعانت از آنحضرت خواستم و باز بخواب رفتم دیدم که سید عالم صلی الله علیه وسلم تشریف میدارند و عصا بدست مبارک آنحضرت است دهنده نیز رو برو آنجناب حاضر همدرین اثنا آن مرد شرابخوار نیز حاضر آمد حضرت علیه الصلوٰة الملک الاکبر عصا بجانب وی انداخت و فرمود که سگ شرابی نا مبارک فی الحال او بصورت سگ شد و از آنجا فرار کرد بعد از آن بفقیر مخاطب شده ارشاد کرد که حالا او را از نزد خود راندیم و او آینده دران شهر هم نخواهد ماند چون از خواب بیدار شدم دوگانه شکرانه ادا نمودم و علی الصباح بجانب منزل آن شخص رفتم دیدم که هیچ آفریده در آنجا موجود نیست و وی شبا شب از آنجا فرار کرد وفات شیخ عبد الوهاب در سال یکهزار و یک هجریست **از مولف**

زدنیا شد چو در خلد معلّی	جناب شیخ اله عبد وهاب ۱۰۰۱	رضا جو شیخ کامل گو بسالش ۱۰۰۱	دگر برخوان افضل عبد وهاب ۱۰۰۱

سید صدیق بن سید بدر الدین بن اسماعیل گیلانی قدس سرهٗ صاحب همت و قوت و شجاعت و توکل بود قدمی راسخ و عزمی مستحکم داشت معروف بکمالات ظاهری و باطنی و موصوف بمتابعت شریعت و طریقت بتوجه مرشد وی صدها طالبان بخدا رسیدند در لاهور هنگامه شریعت گرم داشت **وفات وی** در سال یکهزار و دو هجری است **از مولف**

شه خلد صوفی صافی ضمیر	شریفی ز آل نبی و علی	شنو سال ترحیل وی جلوه گر	ز مخدوم صوفی حسینی ولی

سید کامل شاه لاهوری قدس سره از سادات عظام بخاراست اسم سامی وی کامل و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیه قادریه بیعت کرد و بتکمیل رسید بعد از ان بخدمت شیخ اله داد مداری حاضر شد و از وی خرقه خلافت و فقر یافت و وی را مطلق سید دیوان کامل میگفتند و بعهد محمد جلال الدین اکبر بادشاه از بخارا وارد لاهور شد و در میان نیستان متصل موضع بابو سالیو طرح اقامت انداخت و خلق کثیر در حلقه ارادت وی درآمد چون فوت شد همانجا دفن کردند و عبدالرحیم نامی شخصی سردار خاص شاهی که مرید وی بود خواست که گنبد بلند بر مزار آنجناب تعمیر کند چون این اراده مستحکم کرد حضرت سید شب در خواب وی تشریف آورده و فرمود که بر مزار ما گنبد تعمیر نباید کرد بلکه همین پسندیده است که خاک توده خام گلی بر مزار ما باشد

وفات آنجناب بتاریخ هفتم صفر سال یکهزار و پنج است مزار پر انوار متصل موضع بابو سالیو بیرون شهر لاهور واقع است **از مؤلف**

جناب شیخ کامل صدر دوران	بعلم و عشق کامل قید عالم
ندا شد بهر سال انتقالش	که شاهنشاه کامل قطب عالم

شیخ حسین لاهوری قدس سره

از عظمای خلفای شیخ بهلول دریائی است صاحب حال و جذب و شوق و ذوق حال بود و اجداد او داشتی جد بزرگوار وی اسمی کلس رای از هنودان لاهور بود در عهد ملکیت فیروز شاه تغلق باسلام مشرف شد بعد از ان شیخ عثمان پدر بزرگوارش از کسب بافندگی قوت حلال حاصل میکرد و شیخ عثمان ڈھڈا که قومی از بافندگان است اشتهار داشت و شیخ حسین در سال نهصد و چهل و پنج بخانه شیخ عثمان متولد شد و بعمر هفت سالگی بخدمت شیخ ابوبکر که حافظ و عالم در شهر لاهور بود بخواندن قرآن مشغول گشت و تا عمر ده سالگی شش جزو قرآن حفظ نمود درین اثنا شیخ بهلول در لاهور تشریف آورد و در مسجد شیخ ابوبکر نزول کرد و شیخ حسین را برای آوردن آب از دریا که متصل آن مسجد بیرون دروازه ٹکسالی جاری بود فرستاد شیخ حسین فی الحال آب از دریا آورد و دو کوزه آب بخدمت حاضر ساخت شیخ بهلول بعد وضو ادای دوگانه تحیت نمود و در حق حسین نیز دعا کرد که الهی این طفل را عارف کن و عاشق خود ساز تیر دعا بهدف اجابت رسید و حسین بعمر ده سالگی بشرف بیعت مشرف گشت و بهمان ایام همه روزها صیام نمود و ارشاد شیخ بهلول

در نماز تراویح امام کردوی تیوبه بر روشن ضمیر تمام قرآن حفظ در تراویح بخواند و صاحب حقیقة الفقرا که راقم ناقل احوال از کتاب وی است میفرماید که بعد حسین بخدمت شیخ بهلول در سال نهصد و پنجاه و پنج بوقوع آمد چنانچه میفرماید ع

در زمانے که شیخ سوی حسین

آمد از بهر جستجوی حسین	وقت خوش بود ساعتی مسعود	سال پنجاه و پنج و نهصد بود	سال تاریخ اوست لیکے تا ظهیر

حق شده هادی حسین ظهیر ۹۵۵

و در چند سال حسین را بکمال رسانیده شیخ بهلول روانه وطن خود شد که وطن مبارکش بفاصله هفت میل از قصبه چنیوٹ است بعد تشریف بری شیخ خود حضرت حسین تا بست و شش سال در زهد و ریاضت گذرانید روز در بیابان و شب در کناره دریای راوی و شب بر مزار پر انوار شیخ علی مخدوم گنج بخش هجویری میگذرانید وقتی بوقت شب تنها بر مزار شیخ علی حاضر بود که تمام مکان مزار پر انوار شد و حضرت مخدوم خود نمودار شده توجه کامل بحال حسین کردند و بخدا رسانیدند و حسین را از عرش تا فرش انچه که بود منکشف گشت بقول صاحب حقیقة الفقرا ع

که بناگه ز مرقد پر نور | کرد در دیده حسین ظهور

پیکری خویش نور نورانی	مظهر نور پاک رحمانی	گشت از دیدنش حسین مست حسین	بیخود از جای خویش جست حسین
انار ادت فتاد در پایش	سر خدمت نهاد در پایش		

نقلست که روزی شیخ حسین بعمر سی و شش سالگی سبق تفسیر مدارک از شیخ سعد الله لاهوری میخواند چون بآیة وما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب رسید از استاد معنی آیت پرسید معنی ظاهر بیان کرد گفت مرا قال مطلوب نیست حال میباید این بگفت و سرمست جام حال شده از مسجد برخاست و رقص آغاز نهاد و سرود گویان از مسجد برآمد و کتاب تفسیر در چاه انداخت از کتاب در چاه انداختن دیگر درویشان مدرسه ملامتها کردند آخر حسین بر چاه آمد و گفت ای آب از انداختن کتاب در آب درویشان مرا بد میگویند کتاب من بمن واپس ده فی الحال آب بجوشید و بکناره چاه آمد بحالتیکه کتاب بر روی آب بود حسین آن کتاب از روی آب بگرفت و حواله درویشان نمود چنانکه هیچ اثر آب بکتاب نرسیده بود از روز حسین طریقه ملامتیه پیش گرفت و ریش و بروت تراشید و جام بر دست حق پرست خود نهاد و داد ملامت و بدنامی در حق خود میداد و مستانه وار گاه در مسجد و گاه در خانه خمار گاه در کوچه و بازار و گاه در دشت خونخواره خندان و گاه اشکبار میگشت و نیز در حقیقة الفقرا است

که روزی حسین بیاران خود فرمود که اگر مرضی شما باشد بازوی دریای راوی رفته سیر کنیم یاران
گفتند که اگر نان مرغن همراه بدهید میرویم حسین منظور کرد و بازوی دریای راوی در موضع منڈیالہ
تشریف برد چون در آن ایام امساک بارش باران از حد زیاده بود بهار خان سردار موضع مذکور که از
قوم زمینداران منڈه بود همه یاران حسین را گرفتار کرده بازنجیرها ساخت و بحسین گفت که تا وقتیکه
باران رحمت نبارد یاران شما را خلاص نمیکنیم اگرچه بهار خان مخلص فقرا از دل بود اما برای
بارش باران این حیله برانگیخت پس حسین نزد یاران خود تشریف برد گفت که یاران معامله
برعکس افتاد شما امید خوردن نان مرغن داشتید برعکس آن در قید گرفتار آمدید بعد از آن
نزد بهار خان تشریف آورد و فرمود که باین حیله که برانگیخته باریدن باران ممکن نیست
بلکه از آسمان آتش خواهد بارید هان اگر نان مرغن و شیر و شکر وغیره لوازمه ضیافت پیش یاران من
حاضر آری یقین است که باران ببارد پس بهار خان یاران حسین را خلاص کرده همه اشیای مطلوبه
حاضر ساخت چون حسین با یاران خود سیر گشت رو بآسمان کرد و گفت الهی حسین با یاران خود بسیر
مسرور است حالا ضرور است که باران رحمت بفرستی و دلها را شاد و ده را آباد کنی فی الحال ابر پیدا
آمد و باریدن باران شروع شد و چندان بارید که خلق سیراب گشت نقلست که شخصی
حاجی یعقوب نام در مدینه منوره سکونت داشت و مدام شیخ حسین را بمدینه معتکف میدید و توسل
و آشنائی پیدا کرده بود اتفاقاً او را بتقریب سیر اتفاق آمدن هندوستان افتاد و بلاهور فائز گشت
روزی حسین را در عین چوک بازار دید که مست شراب محبت شده باواز دهل رقص میکرد
نهایت متعجب شد و از شخصی دریافت نام و نشان وی نمود گفتند که نامش حسین و مسکن وی
لاهور است باز بخدمت حسین رفت و گفت که آخر نه آنی که به پهلوی روضه عالیه نبوی معتکف بودی
حالا اینچه حال است که بر حال شما وارد است فرمود که ای حاجی چشم خود به بند چون بند کرد حسین را
در مدینه هم بهمان لباس که دیده بود دید سر در پا آورد و مرید شد و منقولست که بعضی
معاندان حسینی بگوش اکبر بادشاه رسانیدند که در لاهور فقیری حسین نامی است که ریش
و بروت می تراشد و لباس سرخ می پوشد و ظاهرا مرتکب مناهی میشود و بشخصی امرد که مادهو
نام دارد صحبت دارد و بآواز دهل دست امرد گرفته رقص میکند و با وجود این همه دعوی ارادت

باطنی است باستماع اینمعنی بادشاه بملک علی کوتوال لاهور فرمان نافذ کرد که حسین بدذات را پابزنجیر کرده روانه حضور نماید بعد ورود فرمان کوتوال پیادگان را برای گرفتاری حسین مامور کرد لیکن باوجودیکه در لاهور بود بدست نیامد تا آنکه روزی ملک علی عبدالله بهتی رهزن را حسب الحکم بادشاه در بلد نخاس بردار می کشید و هجوم عام بود حضرت حسین هم از آنجا گذر کرد کوتوال چون دید گرفتار کرده در محبس فرستاد اما چون زنجیر در پای آن پیر دستگیر می انداختند فی الحال می شکست بمشاهده این کرامت ملک علی گفت که ای حسین بزور سحر وجادو زنجیر را پاره میکنی پس اگر من ملک علی کوتوالم میخهای آهنی در سر و پای تو کرده نزد بادشاه خواهم فرستاد فرمود که انشاءالله خواسته ام که عنقریب میخهای آهنی در جسم تو کنند و همان صدمه بسر پس اتفاقاً چنین اتفاق افتاد که در فرمان شاهی که در باب قتل عبدالله بهتی بنام ملک علی صادر شده بود درج بود که هر سخنی که عبدالله بوقت بردار کشیدن بر زبان آرد ملک علی نقل آن بحضور بادشاه عرض دارد از اتفاقات عبدالله بوقت اخیر هزارها دشنام مغلظ در حق بادشاه بر زبان آورده و ملک علی در عریضه خود همه دشنامها لفظ بلفظ درج کرده بخواندن عریضه بادشاه غضبناک شد و فرمود که ملک علی عجب بی ادب است که دشنام های عبدالله الفاظ بالفاظ درج عریضه خود ساخت و از سیاست شاهی اندیشه نکرد پس بنام ناظم لاهور حکم صادر شد که میخهای آهنی در مقعد ملک علی زده بکشند و زن و بچه های او نیز بردار کشند پس بتعمیل حکم شاهی آن معاند بقعر السجین رسید که قبر ملک علی با متعلقانش تا حال در گورستان میانی عبرتگاه خلق است چون ملک علی کشته شد بادشاه حضرت حسین را بطور خود نزد خود طلب کرد و آنحضرت بدینحالت که بیکدست صراحی شراب و بیکدست جام رو بروی بادشاه تشریف برد بادشاه فرمود که باوجودیکه بیعت سلسله قادریه داری اینچه حالت است حسین جامی از صراحی پر کرده بدست بادشاه داد چون دید پر از آب سرد بود و جامی دیگر پر از شربت و جامی ثالث پر از شیر هم به بادشاه داد بادشاه گفت که صراحی دیگر پر از شراب بطلبانید و بدست حسین رسید پس اگر از آن صراحی هم شربت و آب و شیر بر آید البته کرامت است فی الحال صراحی بدست حسین دادند حسین بدستور سابق جامها پر آب و شربت و شیر از آن پر کرده بدست بادشاه داد من بعد بادشاه بنظر امتحان حسین را در محبس فرستاد

که اگر فقیر صاحب کرامت است حبس رسند مانع او نیست چون بادشاه در محل زنانه تشریف برد دید
که حسین نزد بادشاه بیگم ایستاده است فی الحال در محبس آمد و تفحص حال حسین نمود در
محبس هم حسین را موجود یافت از کرده خود تائب شد و باعزاز رخصت کرد نقلست که چون
عبد الرحیم خان سامان حسب الحکم بادشاه بتسخیر ملک ٹھٹھہ مامور شد بخدمت حسین آمد و
پانصد روپیه نذر گذرانید و استمداد خواست فرمود که ملک ٹھٹھہ را بپانصد روپیه نزد تو فروختیم
مظفر و منصور خواهی شد امّا بعد ازین از کسی ولی استمداد نکنی عبد الرحیم از انجا رخصت شده
در ملتان رسید و بخدمت شیخ کبیر بالا پیر سجاده نشین مزار بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره
بامید فاتحه رفت و یکصد روپیه نذر گذرانید شیخ نذرانه قبول نکرد و فرمود که ملک ٹھٹھہ از
پیشگاه حسین لاهوری بتو عطا گردیده است حالا حاجت گرفتن نذرانه نیست و صاحب
معارج الولایت مینویسد که وقتی مخدوم الملک قاضی لاهور چندبار حسین را دید که
با آواز دهل رقص میکند خواست که اذیتی برساند حسین برجست عنان اسپ قاضی بگرفت
و فرمود که ای قاضی ارکان مسلمانی پنج اند اول کلمه توحید و اقرار رسالت حضرت سرور صلی الله
علیه وسلم و خواندن کلمه با تو شریک ایم دوم نماز و روزه آنرا من ترک کرده ام و حج و زکوٰة را
تو ترک کرده پس تفریق صرف برای حسین چرا است قاضی بخندید و برفت و در حقیقة الفقرا نبشته
که خادمان حسین قریب به نه هزار کس بودند که بتصدق حسین بسعادت کونین رسیدند و بعضی بر آنند
که یک لک و بست و پنج هزار اولیای صاحب کمال از حسین بکمال رسیدند اما شانزده خلفاے
نامی بوده اند که چهار از ایشان معروف بخطاب غریب و چهار بخطاب دیوان و چهار بخطاب
خاکی و چهار بخطاب بلاول مخاطب اند زیاده تر مشهور شده اند و از انجمله چهار غریب مستند اول
شاه غریب بمقام رتی ٹھٹھہ بفاصله سه کروه از وزیرآباد دوم شاه غریب در موضع لنگوچی والی
ضلع وزیرآباد سیوم شاه غریب بمقام اچلاپور اقلیم دکن آسوده اند چهارم شاه غریب مزار و
در لاهور متصل مزار آنجناب هست و از هر چهار دیوان دیوان اول مادهو دوم دیوان بکو که نیز در
لاهور در حریم مزار سیوم دیوان بخشی بمقام بیجاپور چهارم الله دیوان در لاهور مزار شان است
و دیوان مادهو محبوب و مطلوب و معشوق آنحضرت گشته بود و از خلفای خاکی اول مولی بخش خاکی دوم

خاکی شاه در لاهور بجوار مزار سوم خاکی شاه در وزیرآباد چهارم حیدر بخش خاکی در اقلیم دکن
آرام پذیر است و از چهار بلاول اول شاه رنگ بلاول دوم بدهو بلاول سیوم شاه بلاول
است مزار او بنواح مزار آنجناب است چهارم شاه بلاول که باقلیم دکن مزار اوست **ولادت**
با سعادت حضرت حسین بقول صاحب حقیقة الفقرا در سال نهصد و چهل و پنج است چنانچه و
از مصرع **سه** صبح صادق بر اوج فقر دمید اخذ کرده است **و وفات** آن جامع الکمالات
بتصدیق قول مصنف ممدوح و دیگر اهل اخبار بتاریخ سلخ ماه جمادی الثانی سنه یکهزار و هشت
بعهد اسعد سلطنت جلال الدین اکبر بادشاه بوقوع آمده عمر شریفش بشصت و سه سال رسیده
بود و صاحب حقیقة الفقرا از ماده مست عشق ازل و از می محبت مست تاریخ وفات آنجناب
برآورده است **از مؤلف**

نیر سلطان سید الثقلین	طالب عشق و عاشق جانان	ماه عالم حسین نعم سالعین	گشت خوشحال ازل تولیدش
سال ترحیل آن شه کونین	هم رقم شد انیس و پیر مست	طرفه تولید او زینت زمین	گفت سرور محقق است
اهل دل بی‌نیاز خلق حسین	شیخ محمود و نیر شیخ زمان	رحلتش هست شمع عشق حسین	هست فیض حسین وصالش هم
هادی امین حسین مخدوم	ایضاً شاهنشه دین حسین مخدوم	خورشید زمین حسین مخدوم	در سال ولادتش رقم کن
	ور شد وصال و الفقرا ما	هادی یقین حسین مخدوم	

شیخ حسین قادری و چشتی قدس سره از مریدان شیخ عبدالوهاب متقی قادری شاذلی بود و در تقیدی
در دالامتی خصوصیت تمام داشت **صاحب** اخبار الاخیار میفرماید که شیخ حسین از مریدان
قرابتیان شیخ عبدالوهاب بود عجب حالتی و همت شگرف داشت وقتی شیخ حسین از آب
دریا میگذشت و بکنار دریا بیشه بود و در او شیر میماند و مجال عبور مردمان تنگ آمده هیچکس از آن راه
گذشتن نمیتوانست شیخ حسین چون اینچنین حالت بدید بیک دست خود کاردی بگرفت
و بدست دیگر چادر خود پیچید و درون بیشه در آمد و شیر را که در آن بیشه بود بگرفت و بکار کرد هلاک
ساخت **نقلست** که وقتی شخصی بر جای بلند ایستاده نماز میگذارد و در نیت نماز وسواس
مینمود و الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران مجلس تنگ ساخت شیخ دستی بقهر
بر سینه وی زد چنانچه در درون آب که در پایان بلندی بود میفتاد و بعد از آن اثر
از آن وسواس در خاطر وی نماند **وفات** شیخ حسین بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال

یکهزار و سیزده هجری بسال وفات اکبر بادشاه هست از مؤلف	حسین آن محسن و احسن حسین پیر

ولی در جهان شیخ زمانه	چو از دنیا بفردوس برین رفت	وصالش شد عیان شیخ زمانه ۱۰۱۳

شیخ نعمت الله سرهندی قادری قدس سره از اعاظم خلفای میانمیر بالا پیر لاهوری هست و اول کسیکه دست بیعت بدست میانمیر داد او بود بکمال ورع و زهد و تقوی اشتهار داشت و بکرامت و خوارق موصوف بود صاحب سکینة الاولیا میفرماید که روزی شخصی تاجر با پسر خود بخدمت حاجی نعمت الله حاضر آمد و گفت که من مبلغ کثیر را کارکنان حواله پسر خود کرده بکار تجارت روانه بودم الحال پسرم میگوید که آن مبلغ را دزدان در راه بغارت برده اند ازین کار حیرانم باستماع این معنی شیخ رو به پسر تاجر کرد و گفت که چرا باپدر خود دروغ میگوئی در حالتیکه آن زر را در فلان گنبد بفلان جا دفن کرده برو و زر را حواله پدر کن پسر چون بشنید در پای شیخ افتاد و زر حواله پدر نمود **نقلست** که شخصی بخدمت حاجی نعمت الله آمد و عرض کرد که کنیزکی خوبرو داشتم و شیفته جمال او بودم حالا از چند روز گریخته رفته است توجه فرمایند که باز آید فرمود که امروز بفلان جا رفته بنشین و منتظر باش بعد ساعتی یک ارابه خواهد رسید نزدیک آن رفته بگو که کنیزک من که درین محل هست بیرون آید و مشغول تحقیقات محل مشو آن شخص همچنان کرد و کنیزک خود یافت **وفات** حاجی نعمت الله بقول صاحب سکینة الاولیا در سال یکهزار و هفده هجری بعهد سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ۱۰۱۷

از مؤلف +	چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب نعمت الله شاه دیگاه	وصال او عابد نعمت الله ۱۰۱۷
دو بار امیر عالم نعمت الله ۱۰۱۷			

شاه بدر گیلانی قدس سره از اولیای کاملین و نجابت آیت جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق و در سلسله عالیه قادریه پیر طریقت بود و ولایت و نسبت موروثی داشت نسبت آبائی او بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله سره میرسد بدینطریق که سید شاه بدرالدین بن میر شرف الدین بن میر یحیی بن میر علاوالدین علی بن شمس الدین محمد بن سید شهاب الدین احمد زهره جبین بن علاوالدین علی ثانی بن سید قاسم بن یحیی شکسته تاتار بن سید احمد متقی بن سید ابی صالح بن سید ابی نصر بن قطب الآفاق سید عبدالرزاق بن غوث الارض والسما

محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و آنحضرت در عهد اکبر بادشاه در لاهور
تشریف آوردند و بسیاری از ساکنان پنجاب و خاص لاهور بحلقهٔ ارادت وی در آمدند و خوارق
و کرامت بیشمار از آن مقبول پروردگار بظهور آمدند و اگرچه صاحب تشریف الاشراف
و شجرة الانوار که راقم ناقل اینحال از کتاب وی است تاریخ وفات وی تحریر نفرموده اما
از شجرهٔ شخصی که مرید این خاندان بود بظهور پیوسته که حضرت شاه بدر بتاریخ دوازدهم ربیع الاول
سال یکهزار و هژده در عهد مملکت جهانگیر بادشاه برحمت حق پیوست و مزار پر انوار در موضع سیانیان
علاقه بتاله زیارتگاه خلق است **از مؤلف**

چو بدر الدین ازین دنیای فانی	سفر فرمود شد روشن جنت
رقم شد فضل حق تاریخ سالش	دگر سید ولی بدر الکرامت

شاه شمس الدین قادری

لاهوری قدس سره از عظمای اولیای و کبرای خلفای شیخ ابو اسحاق قادری لاهوری است
و شیخ ابو اسحاق خلیفهٔ اعظم شیخ داود چونی وال صاحب شیرگده است که ذکر خیرش سابق
بزبان قلم آمده وی شخصی بود از حد بزرگ عالم و عامل و عارف کامل فرد و یگانهٔ زمانه
در علم شریعت و طریقت طاق و یگانهٔ آفاق از سماع و کشف کرامت بغایت محترز بود و در لاهور
فتوی عظیم یافت و طالبان فوج در فوج بخدمت آن بحر پر موج حاضر میشدند و بادشاه
وقت شاه جهانگیر نیز از معتقدان وی گردید گاهی از حکم او سر نتافتی و آنجناب برای هر حاجت
بوسیله و حیله شده حاجت مندان از بذریعه رقیمه خود نزد بادشاه فرستادی و بادشاه بهر از خورسند
قبول نموده حاجت آن اهل حاجت روا فرمودی **وفات** آن مظهر تجلیات باقوال صحیح در
سال یکهزار و بست و یک بتاریخ یازدهم رجب المرجب است و مزار پر انوار در لاهور و قطعه تاریخ
وفات آنحضرت که اندرون روضه منوره تحریر است اینست | شمس الملل زینهار جنت بست

بیار است اینه در الش بهشت	بجستم زپیر خرد سال او	بگفت از سر لطف جایش بهشت ۱۰۲۱

از مؤلف	شاه شمس الدین ولی باصفا	شد چو از دنیا بجنت یافت جا
سال ترحیلش عیان شد از خرد	هادی محبوب شمس الاتقیا ۱۰۲۱	فخر عالم ۱۰۲۱ نیز شمع بو تراب ۱۰۲۱
باد محبوب کریم ۱۰۲۱ آمد ندا	صاحب ۱۰۲۱ کرامت و هم عارف سخی ۱۰۲۱	شیخ عالی ۱۰۲۱ نیز هادی رضا ۱۰۲۱

سید جیون المشهور بسید عبد القادر ثالث گیلانی قدس سره از سادات عظام

واولیای ذوی الکرام گیلانی بی نظیر ولاثانی است شیخی بزرگ و متقی و زاهد و عابد و عالم بود جامع کرامت و شرافت و شجاعت و سخاوت زائد از حد داشت بسید عبد القادر ثالث شهرت یافت ترتیب و تکمیل ظاهری و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالا پیر صاحب ستگره یافت و بعد وفات پدر بزرگوار بسیر اقلیم هندوستان تشریف برد و فواید صحبت از اکثر مشایخ عظام و اولیای کرام یافت بعد در لاهور آمد و بآبادی بیرون شهر لاهور در گذر لنگر خان توطن فرمود و محله نوآباد موسوم باسم رسول پوره آباد کرد و همانجا بسال یکهزار و بست و دو وفات یافت و در لاهور بمقامیکه حالا بروضه حضرت شاه چراغ بن عبد الوهاب نبیره وی مشهور است مدفون شد سید عبد الوهاب و سید محمد پسران آنحضرت بودند و بی بی فاطمه ثانی المشهور بی بی کلان و بی بی دولت هر دو دختر والاگوهر آنحضرت اند چنانچه فاطمه ثانی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری و بی بی دولت زوجه سید نظام الدین بن سید میر میران بن سید مبارک بن سید محمد غوث اوچی گشت

از مولف	عبد قادر چو شد ز دار فنا	یافت از حق بخلد دار الاجا	قمر اسلام گو تبار بخش	اسم خوان عبد قادر ابرار

شاه سید خیر الدین ابو المعالی قادری کرمانی لاهوری بن سید رحمت الله

بن سید فتح الله قدس سره ولی لاثانی از سادات صحیح النسب کرمانی است صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند در زهد و ورع و تقوی و ریاضت بود مرید و خلیفه و برادرزاده حقیقی شیخ داود صاحب شیرگده است و بعد بیست تا سی سال در ریاضت شاقه و مجاهدات تامه گذرانید چون تکمیل کامل یافت و بمنزل اعلی و درجه معلی رسید از پیشگاه پیر روشن ضمیر بعد عطای خرقه خلافت مامور بسمت لاهور گردید و در راه هر جائیکه مقام کرد چاه و تالاب و باغچه تعمیر ساخت که از شیرگده تا لاهور چند جا مقامات وی بعمارت پخته تعمیر اند و بچوکیهای شاه ابو المعالی اشتهار دارند چون در لاهور رونق افزا گشت خلقی کثیر بحلقه ارادت وی آمد و قبولی عظیم یافت و ادنی کرامت وی آن بود که هر کسی که بدست حق پرست وی بیعت میکرد همان شب بزیارت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه مشرف میشد و فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا میگوید که عارف حق آگاه ملا شاه نقل کرد که روزی ما همراهی آخوند خود ملا نعمت الله که عالم و عامل و فقیر کامل بود بزیارت

عاشق لاابالی شاه ابوالمعالی رفتیم در انجا نشسته بودیم که شخصی مرید تسبیحی تحفه بدست حضرت شاه
بطور هدیه گذرانید قبول فرمود و پیش خود نهاد در دل من گذشت که اگر شاه ابوالمعالی کشف
قلوب داشته باشد این تسبیح بمن عطا فرماید چون رخصت شده برخاستم مرا پیش خود طلبید و فرمود
که این تسبیح حسب مدعا خود بگیرید و اگر بهم رسد هر روز برین تسبیح صد مرتبه صلوة بخوانید که بجا شما
و شخصی که این تسبیح آورده است ثواب عظیم حاصل گردد و نیز درج سفینة الاولیاست که اخوند
نعمت الله میفرمود که روزی در خاطر من خطور کرد که من ارادت و اعتقاد بحضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه از بس میدارم آیا حضرت غوثیه هم از ارادت من خبردار خواهند بود یا نه و چرا نخواهند بود
که آنحضرت خود میفرمایند که اگر من در مغرب باشم و مرید من از سر عریان در مشرق خواهم پوشید
شب در خواب دیدم که دریا بانی از سر برهنه ایستاده ام و حضرت غوث الاعظم تشریف آورده
دستاری سفید بمن عطا کرده فرمود که ما درینحال از حال تو خبرداریم که سر برهنه ایستاده خواستیم
که سر ترا بپوشیم چون صبح شد شاه ابوالمعالی مرا نزد خود طلبید و دستاری سفید بمن داده فرمود
که این همان دستار هست که امشب ترا از غوث الاعظم عطا گردیده هست و مخفی مباد که حضرت
شاه ابوالمعالی نهایت منظور و محبوب حضرت محبوب سبحانی بود و کمال ارادت و اخلاص بجناب
غوثیه اعظمیه داشت و بطریق اویسی فایده های عظیم ازانجناب حاصل میکرد و حسب الایماء جناب
غوثیه کتابی در ذکر مناقب و کرامات غوث الاعظم تالیف نموده بتحفة القادریه موسوم ساخت
و سوای آن دیگر تصانیف هم دارد که کتاب حلیه سید عالم صلی الله علیه وسلم که محرر سطور هم بمطالعه
آن مشرف شده است از عمده تصانیف وی است و دیوان اشعار آنحضرت هم نزد اولاد آنجناب
موجود است **ولادت باسعادت** آنحضرت باقوال صحیح بروز دوشنبه دهم ماه ذی الحجه
سال نهصد و شصت هجری است و سال تاریخ از ماده گدای شیخ داود حاصل میگردد و
وفات آن نیکذات بتاریخ شانزدهم ربیع الاول سال یکهزار و بست و چار هجری در عهد جهانگیری
بوقوع آمد و روضه مطهره وی در لاهور هست بیرون موتی دروازه و بروز عرس و بروز عیدین
صدها خلق از خاص و عام بزیارت آنحضرت مستفید میشوند و اولاد حق یاد وی سید مراد الدین وغیره
در لاهور مقیم است **از مولف**

ابوالمعالی خیر دین احمدی	آنکه شد پر نور زو روی زمین

سال تولید و وصالش خو بدان	چیست سرور بندهٔ کمترین	خیر دین [۹۶۰] مولی ست تولید سر عیان	رحلتش فرما معلی خیر دان [۱۰۲۴]
ابوالمعالی شیخ عالی سر بدان	سید والا شکوه کون و مکان	سال تولیدش با قوال صحیح	بوالمعالی حق پرست [۹۶۰] آمد عیان
باز تولیدت [۹۶۰] مخدوم کریم	نیز خیر الدین [۹۶۰] حبیب است ای جوان	کو حضوری افضل [۱۰۲۴] اقطاب نیز	سال رحل آن شهود زمان
بوالمعالی [۱۰۲۴] متقی میر اجل	نیز خیر الدین [۱۰۲۴] اکمل کن بیان		

میان نهتا قادری قدس سرهٗ

مرید خاص و عام خاص الخاص میانمیر بالا پیر لاهوری است و تمام عمر بخدمت پیر روشن ضمیر صرف کرد و میانمیر بعد یاران از یاران و مریدان خود بوقت شب پیش خود نگذاشتی سوای میان نهتا که محرم راز و یار دمساز آنحضرت بود در حالت استغراق و بیخودی چنان غلبه کلی بر وی داشت که از دنیا و مافیها خبر نداشتی **نقلست** که درویشی از جونپور بخدمت میان نهتا آمد از وی پرسید که تو کیستی و بچه کار آمده گفت بزیارت شما آمده ام فرمود که مرا به بین و برو گفت میخواهم که از نام و عرف و احوال شما نیز خبردار شوم فرمود نام من نهتا است و از قوم پراچه بنجدکش و از کمترین دربانان میانمیر بالا پیر ام و احوال من اینست که او سبحانه و تعالی کلید های عالم جبروت و ملکوت و لاهوت بدست من داده است و هرگاه که میخواهم در دروازه ملکوت وا کرده داخل میشوم و اگر میخواهم بجبروت و اگر میخواهم به لاهوت میروم و **محمد دارا شکوه** صاحب سکینة الاولیا که راقم ناقل اینحال است ازو میفرماید که درختان و سنگ و نباتات و جمادات جمله با نهتا سخن میکردند چنانچه روزی در صحرا میگذشت درختی آواز داد که اگر برگ مرا بستانی و در ارزیز یعنی قلعی انداخته بر آتش نهی نقره خام خواهد شد هیچ جواب نداد و از آنجا بگذشت همچنین دیگر درختی آواز داد که اگر قدری چوب مرا در مس انداخته بر آتش نهی طلای خالص گردد میان نهتا بوی هم التفاتی نکرد روزی در گنبد نشسته بود چون خواست که بیرون آید آوازی شنید که ساعتی توقف کن گفت تو کیستی و باعث امتناع چیست گفت من همین گنبدم که در او نشسته و باعث اینست که همین وقت بارانی عظیم خواهد آمد اگر بیرون روی آزاری خواهی کشید درین گفتگو بود که باران شروع شد **نقلست** که روزی میان نهتا در راه میگذشت دید که موشی دیر مرده و پوست و استخوان وی از هم جدا شده در راه افتاده است بموش مخاطب شده گفت که چرا باینحال در راه افتاده برخیز و بجای خود برو موش فی الحال زنده گشت و روانشد **نقلست** که وقتی میان نهتا

بخدمت حضرت میانمیر حاضر شده پرسید که میان نتها درین ایام بکدام سمت رفته مشغول الله شده
عرض کرد که پیشین ازین در حوالی نخلستان موضع اچهره رفته مشغول الله شده ام اما در آنجا جمعیت نماند
که نخلها با آواز بلند تسبیح سبحان الله والحمد لله میگویند بسبب غوغای ایشان در اشتغال من
خلل می آمد حالا در محله خلیفه جنید بگوشه رفته مشغول میشوم باستماع این تقریر میان میر
تبسم شد و فرمود که ببینید کار عصار پیری تا بکجا رسیده است وچه حرفهای بلند میگوید نقلست
که روزی میان نتها و میانمیر و ملا محمد سیالکوتی بیرون حجره در سایه دیوار نشسته بودند و وقت
خوشی بود ناگاه ابری و بادی پدیدار شد میانمیر فرمود که حالا چار و ناچار ازینجا باید برخاست
میان نتها گفت که اگر بفرمائید این ابر و باد و باران را برهم زنیم تا هوا صاف شود میانمیر ازین
سخن بهم برآمد و فرمود که اظهار کرامت و خودفروشی میکنی اگر ما ازینجا برخاسته در حجره رویم کدام
نقصان است که در کار الهی دخل دهیم که فعل المحمود محمود و مخفی مباد که میان نتها امی بود اما
با وجود ناخواندگی علم لوح محفوظ بچشم ظاهر میخواند **وفات** میان نتها بقول صاحب سکینة الاولیا
در سال یکهزار و بست و هفت هجریست از واقعه وفات وی حضرت میانمیر چشم پر آب کرد و فرمود
که رونق فقیرخانه فقیر میان نتها برد بلکه بخادمان بوقت اخیر وصیت فرمود که بجائیکه میان
نتها مدفون است متصل آن مرا دفن کنند **از مولف**

عارف حق واقف علم الیقین	حضرت نتها که ولی خداست
نیز ز محبوب بهشت برین ۱۰۲۷	ز عاشق مسئله بجو رحلتش ۱۰۲۷

حاجی مصطفی سرهندی قدس سره صاحب زهد و تقوی قامع نفس و هوا از اعاظم
مریدان میانمیر بالاپیر است حالت سکر و بیهوشی بروی غالب بود و استغراق تمام داشت
نقلست که روزی شیخ حاجی مصطفی امام جماعه شده نماز میکرد در حالت رکوع ربودگی
و استغراق بروی غالب آمد همچنان در رکوع ایستاده بماند مقتدیان چون دیدند که امام در حالت
دیگر است نماز خود را تمام کرده برفتند و وی تا هفده روز همچنان در رکوع بود **وفات**
وی بتاریخ چهاردهم صفر روز چارشنبه سال یکهزار و سی و نه و بقول بعضی سی و هفت هجریست

از مولف مصطفی چون بفضل ربانی	شد ز دنیا بجنت الاعلی	مصطفی متقی امجد پیر ۱۰۳۹
گو ترحیل بان شهر والا	باز تاریخ آن ولی زبان	تاج ابرار مصطفی خسر ما

سید عبدالوہاب گیلانی قدس سرہ از سادات عظام و اولیای ذوی الاکرام
بود تربیت و تکمیل از سید عبدالقادر ثالث گیلانی بن سید محمد غوث بالا پیر یافت و در لاہور
مشیخت افراخت و خلقی کثیر بحلقہ ارادت در آمد آخر در سال یکہزار و سی ہفت ہجری وفات یافت

از مولف

عبد وہاب چون بفضل الحق	رفت آخر بجنت الاعلی	رحلتش گو امام دین فیلمن ۱۰۳۷

سید شیخ عبداللہ بہتی قدس سرہ از اعاظم سادات گیلانی است
نسبت آبای وی بچند واسطہ بحضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین عبدالقادر گیلانی
می رسد بدین طریق کہ سید عبداللہ بہتی بن سید عمرو بن سید حسن بن سید عثمان بن سید مبارک الدین حسن
بن سید عبدالباسط بن سید شہاب الدین احمد بن سید مبارک بن سید حسن بن سید علاء الدین علی
بن سید شمس الدین محمد بن سید ابوذکریا یحیی شہید تاتاری بن سید احمد بن سید ابی
صالح نصر بن شیخ سید الآفاق عبدالرزاق بن غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب ربانی محی الدین
ابو محمد عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ہمہ بزرگان وی خرقہ ارادت از دست پدران خود یافتہ بودند
و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشتند و وی بعمر پانزدہ سالگی بطلب حق از بغداد بر آمدہ بہند و ستان
تشریف آورد و اکثر مشایخ این دیار را در یافت و در علوم ظاہر و باطن بکمال رسیدہ در موضع بہبب
کہ از توابع دہلی است طرح اقامت انداخت و ہمیشہ در بحر مراقبہ مستغرق می بود و خلقی کثیر بحلقہ
ارادت وی در آمد و کرامت و خوارق بسیار از وی بظہور آمد چنانچہ صاحب سفینة الاولیا میفرماید
کہ چون کسی دزد یا رہزن ارادہ آمدن بموضع بہبب میکرد او را بیرون دہ مردہ یا نابینا می یافتند
و ہیچ کس را قدرت نبود کہ بر اہل مسکن وی دست تطاول و ظلم دراز کند **وفات** آنجناب بقول
صاحب سفینة الاولیا در سال یکہزار و سی و ہفت ہجری و مدت عمر یکصد سال و قبر وی در موضع بہبب
بر کنار دریای جون است **از مولف**

شد ز دنیا چو در بہشت برین	شیخ با اختصاص عبداللہ
سال تاریخ رحلتش سرمد	گفت صدیق خاص عبداللہ ۱۰۳۷

ملا حامد قادری قدس سرہ
جامع بود میان علوم ظاہر و باطن و در رموز طریقت و حقیقت در خواندن قرآن ثانی نداشت اول
از منکران حضرت میان میر بود بعد ازان از خوارق باطن بخدمت آنحضرت آمدہ مرید شد و بکمال
اخلاص بجا آورد و ترک درس فرزندان نمودہ بعبادت حق مشغول گشت و در اندک مدت

عالم ملکوت برا و منکشف شد و بمراتب کمالات ولایت رسید آخر در سال یکهزار و چهل و چهار بتاریخ هفده‌هم رمضان بقرب ایزد متعال پیوست و مزار پُرالانوار وی اندرون حریم مزار حضرت میانمیر است

از مؤلف	جناب شیخ حامد برحق مبین
شه دین پیشوای اهل جنت	چو تاریخ وصال او بجستم
بیانشد مقتدای اهل جنت	

شیخ محمد میر المشهور بمیانمیر بالاپیر قادری لاهوری

قدس سره از مشایخ عظام و خلفای ذوی الاکرام مرید شیخ خضر سیوستانی قادریست نام پدر بزرگوار وی قاضی سائینده بن قاضی قلندر فاروقی است و والده ماجده وی بی بی فاطمه بنت قاضی قادن نام داشت و نسبت آبای وی بحضرت عالی جناب عمر ابن الخطاب خلیفه ثانی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم منتهی میشود و تولد میانمیر بالاپیر در شهر سیوستان بعمل آمد در سن هفت سالگی پدر عالیقدرش وفات یافت و تا در عمر دوازده سالگی وی بعلوم دینی طاق و یگانهٔ آفاق شد و اول تلقین طریقت بسلسلهٔ عالیه قادریه از مادر مهربان خود یافت و اندک زمان بمرتبهٔ کشف عالم ملکوت فایز گشت بعده ترک علایق نموده بعد حصول اجازت والده ماجده از شهر برآمده بکوه سیوستان قدم نهاد و بخدمت شیخ خضر مرید شده بتکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافته حسب الارشاد پیر روشن ضمیر روانهٔ لاهور گشت و در باطن بمرتبهٔ اویسیت حضرت غوث الاعظم سرفرازی یافت که هر آن و هر وقت که خواستی بشرف دیدار غوث الثقلین مستفیض شدی در عمر بست و پنج سالگی در لاهور رسید و بزهد و ریاضت مصروف گردید بحدیکه گاهی بشب خواب نکردی و تمام شب بیکنفس گذرانیدی و بعد یکهفته افطار میکرد و چون حالت استغراق زیاده ترمیشد تا یکماه اتفاق خوردن طعام نمی افتاد حضرت محمد داراشکوه میفرماید که در آن حالت روزی برادر میانمیر از وطن رسید چون نزد خود هیچ نداشت بغایت مضطر شد و برادر را در حجره نشانده خود بباغ رفت و بعد طهارت و ادای دوگانه دست دعا بجناب کبریا برداشت که الهی بیکس و بی‌یارم و غیر تو دیگری ندارم و چیزی موجود نی که بمهمانداری مهمان پردازم درین اثنا از خانهٔ شخصی رسید و گفت که شخصی برای تو طعام آورده است و منتظر تست چون در خانه رسید آرنده طعام خوان طعام پیش آورد و قدری نقد هم پیش نهاد و گفت امیر که این وقت خواستی برای تو طعام و نقد فرستاده اگر چیزی دیگر حاجت ست بفرما که برآرم شیخ دوگانهٔ شکرانه ادا نمود و طعام با مهمان یکجا بخورد و نقد ...

که روزی شیخ محمد میر بر کنارهٔ دریای راوی نشسته بود که ماری سیاه دراز بیامد و روبروی وی
ایستاده بزبانیکه هیچکس نفهمید سخنان گفت بعد ازان سه بار گرد آنحضرت طواف کرده راه خود
پیش گرفت حاضرین چون دریافت کردند فرمود که این مار بمن گفت که من باخود قرار کرده بودم
که اگر شما را ببینم سه بار گرد شما طواف کنم چون اجازت دادم سه بار طواف کرد و برفت **نقلست**
که روزی حضرت میانمیر در باغ زین خان مشغول بود و فاخته بر درخت نشسته از غایت سوز دل
کوکو میکرد شخصی شکاری بیامد و بسوی آن فاخته غلوله بینداخت غلوله بر سر فاخته آمد و بر زمین
بیفتاد و صیاد چون برداشت دید که مرده است لایق ذبح کردن نیست بینداخت و برفت میانمیر
بخادمی فرمود که برو و آن فاخته مرده را بیار چون آورد دست حق پرست خویش بر فاخته مالید
فی الحال بپرید و بجای خود نشسته کوکو کردن آغاز نهاد شکاری چون باز آواز فاخته شنید بار دیگر
بقصد شکار فاخته بیامد و خواست که غلوله بیندازد حضرت میانمیر او را منع فرمود که دست ازین فاخته
بدار قبول نکرد و خواست که غلوله بیندازد که درد عظیم و وجع الیم در دست آن خودپرست ظاهر شد
و از غایت درد بر زمین بیفتاد و میغلطید میانمیر بر سر او رفت و فرمود که ای بیدرد این جزا همان
بیدردی است که بحال فاخته دل تافته یکبار بدی چون منع کردم گفتهٔ مرا قبول نکردی آخر
صیاد سر در پای آنحضرت نهاد و تائب شد که آینده تا حیات از کار شکار دست بردار شود و در عذاب
قسم عظیم یاد کرد باستماع این تقریر حضرت میانمیر دستگیر دست مبارک خود بر دست آن بیدرد مالید
فی الحال درد ساکن شد شکاری چون اینچنین کرامت بدید فی الحال مرید گردید و بمراتب بلند
رسید **نقلست** که روزی شخصی بخدمت میانمیر بالاپیر حاضر شده برای شفائی پسر بیمار خویش
عرض کرد آنحضرت بر کوزهٔ پر آب چیزی بخواند و دم کرده بوی داد و فرمود که پسر خود بنوشان
انشاء الله شفا خواهد یافت بیمار چون نوشید فی الحال تندرست شد همچنین شخصی پسر گنگ خود را
روبرو آورد و گفت که این طفل گنگ است گویا نمیشود توجه بحالش فرمائید آنحضرت بطفل مخاطب
شده فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم طفل فی الحال بسم الله بخواند و گویا گشت و در اندک ایام
حافظ قرآن گردید **نقلست** که روزی میانمیر بالاپیر رومال خود که بعد وضو روی مبارک
به آن پاک میکرد بخادمی عطا کرد و فرمود که هرگاه آسیبی یا بیماری بفرزندان تو رسد همین رومال را

بر سر وی به پیچی ان شاء الله صحت خواهد یافت خادم آن عطیهٔ عالیه بکار بست و هرگاه که کسی از عیال وی
بیمار شدی بر سر وی پیچیدی فی الحال شفا یافتی سوای آن دیگر بسیار بیماران و آسیب‌زدگان ازان
رومال بحال صحت رسیدند **نقلست** که روزی میان میر بالای بام باغ تشریف برده بدرخت سرو
مخاطب شده فرمود که از پیشگاه حق بکدام ذکر مامور هستی درخت در سخن آمد و گفت که یا حضرت
اسم یا نافع تسبیح میکنم **نقلست** که روزی شخصی از قوم مغل سر و پا برهنه که سوای یک ته‌بندی
نداشت بخدمت حاضر آمده روبرو بنشست بعد ازان شخصی دیگر از در درآمد و مبلغ بیست و پنج روپیه
نذرانه پیشکش کرد میان میر بخلاف عادت که گاهی زر نذرانه از کسی نمیگرفت زر نذرانهٔ وی قبول فرمود
و بآن مغل داد و فرمود که اسپی خرید کن و بخدمت فلان شاهزاده برو که نوکر خواهی شد درویشی
دیگر که حاضر آنوقت بود برآشفت و عرض کرد که یا حضرت شما این زر تمام و کمال بآن مغل غیر مستحق دادند
این حق جمیع فقرا بود و منکه پیش از وی حاضر بودم نیز مستحق بودم که مرا امید ادند همچنین سخنان بسیار کرد و رنجید
و برفت و بعد رفتن او حضرت میان میر بحاضرین مجلس فرمود که این شخص یکصد و بیست و دو و نیم درم
در کمر خود دارد و باوجود آن لفظ استحقاق بر زبان می آرد و لافهای دروغ میزند پس از خدا خواستم
که همیان وی گم شود و جان او نیز در محبت زر تلف گردد و زر نیز ضایع شود و بشامت آن دو
کس دیگر نیز کشته شوند بعد دو روز روزی آن درویش بغسلخانه رفت بعد غسل خرقه پوشید
و همیان خود را در غسلخانه فراموش ساخت و از آنجا بخدمت حضرت میان میر آمد آنحضرت تبسم نموده بدرویش
فرمود که ای رفیق کمر خود را واکن و بفراغت بنشین درویش چون دست بر کمر نهاد همیان ندید متحیر شد
و از آنجا برخاست میان میر فرمود ای عزیز باین تعجیل کجا میروی عرض کرد که چیزی در غسلخانه فراموش
کرده‌ام میروم که بگیرم چون در غسلخانه رسید هیچ نیافت فریاد برداشت و گریه‌ها کرد و بخدمت میان میر
آمده برای یافت همیان خود تضرع و زاری نمود از آن بی ادبی که کرده بود عذرها خواست چون
تمام روز برین حال بگذشت اسهال خونی بدرد مفارقت همیان عاید حال درویش شد و قریب الموت
شد حضرت میان میر را بر وی رحم آمد و فرمود که بکنار دریا برو و در آنجا کشتی کلان بر کناره بسته خواهی
دید در کشتی فقیری را خواهی دید از وی همیان خود بطلب ان شاء الله خواهی یافت درویش حسب الارشاد
بدریا رفت و دید که در کشتی درویشی نشسته است در دل تصور نمود که این شخص حمالی است یا مزدور

همیان من نزد وی کجا خواهد بود آن شخص سر بر آورد و گفت آری من حمالم و همیان تو نزد تست
و میدانم که ترا میانمیر فرستاده است بیا همیان خود بگیر درویش نیز در یک وی رفت و دید که بسیار
همیان ها نزد وی نهاده اند همیان خود بشناخت و بگرفت و شمار کرد یکصد و بست و دو نیم
درم پوره بر آمد بر داشت و بخدمت آنحضرت آمده شکرانه ها گفت و برفت و همان شب بعارضه اسهال
که بنیم مال عارض حال وی شده بود از دنیا در گذشت و آن همیان بدست و کس خادم وی نشسته افتاد
و شخصی ثالث هم که همصحبت ایشان بود برین حال واقف گشت از طمع مال زهر در طعام آن هر دو کرده
و بکشت و خود در قصاص آن کشته شد و همیان در بیت المال سرکار بادشاه ضبط شد و شخصی
نور محمد خادم آنحضرت نقل کرد که شبی میانمیر بالا بر بالای حجره تشریف بردند و بمن فرمود که کوزه آب
و بادکش و نعلین مرا بالا بگذار و بخواب کن من بادکش و نعلین ایشان را بالا گذاشتم اما کوزه آب فراموش
کردم چون از شب حصه باقی ماند بیدار گشتم و بیادم آمد که کوزه آب برای وضوی آنحضرت بالا نگذاشته ام
کوزه آب پر کردم و بالا رفتم دیدم که میانمیر در خوابگاه نیست تصور کردم که شاید در بیت الخلا رفته است
در بیت الخلا رسیدم و آواز دادم هیچ اشاره نشد ناچار چراغ روشن کرده در تمام حجره های خانقاه تفحص کردم آنحضرت را
نیافتم متحیر شدم که آیا کجا تشریف برده است چون صبح شد از بالای حجره آواز داد که کوزه آب بیار
کوزه بخدمت بردم و بی اختیار شده استفسار نمودم فرمود که امشب ما در غار حرا بودیم که در مکه معظمه است
که انجا عبادت کردن در انجا ثواب عظیم حاصل میگردد و این از اسرار الهی تعالی است باز زبان نیاری منقول است
که در ایامیکه جهانگیر بادشاه در کشمیر بود بعضی مردمان سخنان غیر واقع از طرف شیخ عبدالحق محدث دهلوی و میرزا حسام الدین
که از اعاظم مریدان خواجه باقی بالله بود بعرض بادشاه رسانیدند و بادشاه فرمود که شیخ عبدالحق و میرزا حسام الدین از دهلی در کشمیر
بیارند و شیخ نور الحق پسر شیخ عبدالحق در کابل برده چون شیخ عبدالحق از دهلی
بلاهور رسید با خاطر پریشان بخدمت میانمیر بالا بر آمد و حال واقع عرض کرد فرمود که در کشمیر
نخواهی رفت و نه پسر تو در کابل و نه میرزا حسام الدین از دهلی جدا گردد همه خوش و خرم در دهلی باشند
بعد چهار روز خبر وفات جهانگیر بادشاه در لاهور رسید و نعش بادشاه در لاهور آورده دفن کردند
و آن هر سه کس بطرف دهلی معاودت کردند و منقول است که شخصی از امرای لاهور چاهی
در حویلی خود کندید آب چاه شور بر آمد بسیار پریشان شد و کوزه آب پر کرده بخدمت میانمیر آمد

عرض حال کرد آنحضرت سورۂ الحمد بخواند و بر آب دم کرد و قدری از آن بنوشید و فرمود که این
آب را در چاه بیندازد آن شخص همچنان کرد و آب چاه شیرین و سرد گردید **و منقولست**
که اهل اسلام قلعه کانگره را چند سال محاصره داشتند فتح میسر نمیشد آخر یکی از افسران فوج
که مرید آنحضرت بود بذریعه عرضی التماس فتح قلعه کرد در پشت رقعه جواب نوشت که انشاء الله
قلعه از دست تو فتح خواهد شد بعد چار روز قلعه فتح شد **و منقولست** که محمد فاضل نامی
شخصی مرید حضرت میانمیر بود پسرش فوت شد فرمود که غمگین مشو اهلیه تو حامله است پسری خواهد آورد
و خادم چون در خانه رفت دریافت که فی الحقیقت اهلیه او حامله است بعد انقضای مدت حمل
پسری زائید آنحضرت او را بنام افضل موسوم ساخت و بفاضل فرمود که تقدیر چنین بود که در خانه تو
دختری بزاید لیکن سه بار از خدا تعالی درخواست تولد پسر کردم قبول فرمود پسر بتو عطا کرد
و منقولست که کنیزک شخصی با مال بسیار که امانت بیگانه بود فرار کرد چون هیچ چاره ندید
بخدمت آنحضرت حاضر آمد و استدعای دعا کرد فرمود برو که کنیزک تو در خانه تست آن شخص چون
در خانه رسید دید که کنیزک موجود است از کنیزک حال واقع استفسار کرد گفت که از اینجا بفاصله
دور تر رفته بودم امروز همین وقت شخصی بازوی من بگرفت و مرا بدینجا رسانید نمیدانم از وقوع
این واقعه حیرانم که اینقدر مسافت بعید بچه طور طی کردم **و منقولست** که شخصی عالم فاضل
ملا سنگی روستاقی نام خادم آنحضرت بود و از مدت مدید بخدمت آن حضرت حاضر بود
روزی شیخ کبیر میان میر بوی فرمود که یک بار شما را بروستاق وطن خود باید رفت
و خبر متعلقان خود باید گرفت اگرچه دل ملا سنگی بر این معنی راضی نبود اما بتعمیل ارشاد روانه
وطن شد و به بدخشان رسیده بعد از شام داخل روستاق شد و نزدیک خانه خود رسیده
دید که هجوم کثیر در خانه وی است و شمعها افروخته اند و طعام بکثرت پخته میشود و از شخصی صورت حال
استفسار کرد او گفت که اینخانه ملا سنگی نام شخصی است و او از بست و دو سال بهندوستان رفته بود
چند ماه گذشته اند که خبر فوت او رسید بعد از ایام عدت امروز شخصی دیگر خواستگاری عیال وی
نموده است و مجلس نکاح ترتیب داده از استماع این معنی ملا سنگی تعجب کرد و شبانه خود را بخدمت
حضرت پیر از خود رفت درین اثنا جماعه خویشان و آشنایان او را خبر شد همه جمع آمدند و بفر

تمام او را در خانه بُردند و آن مجلس که منعقد شده بود پریشان گشت پس ملّا چندگاه در خانهٔ خود بماند و خاطر از نان و نفقه و زن و فرزند جمع کرده باز بخدمت میانمیر حاضر شد هنوز تمنّی بر زبان نیاورده بود که آنحضرت فرمود که ای ملّا اگر یکساعت خود را دیر میرسانیدی قباحت عظیم واقع شده بود ملّا سر در پای آنجناب آورد و شکرانهٔ عظیم ادا کرد **و منقولست** که روزی حضرت میانمیر با ملّا شاه خلیفهٔ خود بقبرستان تشریف بُردند و بر سر قبری رو بروی هم نشسته مشغول گشتند ملّا شاه از راه کشف قبور گفت که یا حضرت صاحب این قبر میگوید که من در آوان جوانی از زنا بر نمیآمدم و بسزای کردار ناشایستهٔ خود بعذاب گرفتارم الحال شما عزیزان بر سر مزار من آمده اید عجب که من در عذاب باشم فرمود از صاحب قبر بپرس که عذاب تو از چه رفع میشود ملّا شاه توجه نمود و گفت که میگوید که اگر هفتاد هزار بار کلمهٔ طیب لا اله الا الله محمد رسول الله خوانده ثواب آن بمن بخشید عذاب من رفع میشود پس حضرت میانمیر جملهٔ خادمان و مریدان و یاران خود را طلبید و فرمود که همه باتفاق کلمهٔ طیب بخوانید چون باتمام رسید ملّا خواجه گفت که صاحب قبر میگوید که ببرکت کلمهٔ طیب و انفاس پاک شما عذاب قبر از من برداشتند **ولادت** با سعادت میانمیر بالا پیر بقول صاحب سکینة الاولیا بسال نهصد و پنجاه و هفت بمقام سیوستان و وفات بروز سه شنبه بعد از نماز ظهر بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال یکهزار و چهل و پنج در عهد مملکت شاه جهان بادشاه است در حالیکه فرمانفرمای لاهور نواب وزیر خان مغل بود و مزار پر انوار در لاهور است و عمر شریف هشتاد و هفت سال بود و آنحضرت زیاده از شصت سال در شهر لاهور اقامت ورزید و حضرت میانمیر چهار برادر و دو خواهر داشت برادرانش یکی میان قاضی دوم قاضی عثمان سوم قاضی طاهر چهارم قاضی محمد پنجم محمد میر یعنی خود آنحضرت قدس سره و خواهرانش یکی بی بی بادی دوم بی بی جمال خاتون که ولیه عارفه بود و ذکر خیرش در مخزن هفتم خواهد آمد انشاء الله تعالی و تاریخ وفات آنجناب نزد مصنف ملّا فتح الله قادری درج کتاب سکینة الاولیا است این است

میانمیر سر دفتر عارفان از مسعود لطف هم میانمیر چشمهٔ انوار	که خاک درش سرمهٔ اکسیر شد میر دنیا و دین میانمیر است باز فرمود شیخ در آن ایام	خرد بهر سال وصالش نوشت واقف از محرم اسرار عقل تولید او بصد تکرار	بفردوس والا میانمیر شد ۱۰۴۵ هست میر بهشت تولیدش ۱۰۴۵ بنده مقتدا میانمیر است

بسال تولید آن شه ابرار	هادی صدق رهبر عرفان ١٠٤٥	وصل آن شاه زبدهٔ الاخیار	نیز ریاض حق ولی آمد ١٠٤٥
هم بسال میر سنگیری یار	الصفا شد ز روز فضل الهی	میانمیر آن ولی اهل توقیر ١٠٤٥	زبده بر متقی پیداست سرور ٩٦٥
نی تاریخ تولیدش چو جستم	بجو تاریخ وصل آن شه دین	ز تاج الاصفیا عابد میانمیر ١٠٤٥	

سید غلام غوث و شاه حاکم قدس سرهما العزیز

هر دو حضرات والا درجات صاحبان مقامات بلند و کرامات ارجمند در سلسلهٔ عالیه قادریه از اولیای کاملین بودند سید غلام غوث پیر شاه حاکم مرید بود اول جد عالیشان سید ظهور الدین بخاری از مقام اوچ در لاهور تشریف آورده در اوکهاسی پسر علی را که امیر کبیر عهد اکبر بادشاه بود مرید سید ظهور الدین شد و در مقام علی پور که از لاهور بفاصله چهار کروه بطرف شمال آن روی دریای راوی است بروه متوطن ساخت و سید محمد غوث از اجلهٔ اولیای عهد جهانگیر و شاهجهانی بود قبولی عظیم یافت و خلایق از دور و نزدیک بخدمت وی حاضر شده مرید گشتند خصوصاً دعای هر دو حضرات در باب حصول اولاد و برآمدن حاجات نهایت مستجاب بود چنانچه شخصی نظام الدین نامی که از امرای دولت شاهجهانی بود بخدمت شاه حاکم حاضر آمده التماس دعای عطای فرزند کرد بفضله تعالی در خانهٔ وی فرزند متولد شد وفات سید غلام غوث در سال یکهزار و چهل و پنج و وفات شاه حاکم در سال یکهزار و چهل هجری است و مزار گوهربار بمقام علی پور جنوا است کرامت و خوارق تا حال از خاک ایشان جاری است و کسی را یارای آن نیست که از درختان خانقاه شاخی یا چوبی بتصرف خود آرد ورنه لبسزا میرسد چنانچه در عهد حکومت رنجیت سنگه چون موضع علی پور در جاگیر راجه دهیان سنگه وزیر آمد شخصی از ملازمان راجه مذکور از درختان مزار پاک بضرورت مسواک چوبی تراشید فی الحال از درخت خون جاری شد و تراشندهٔ مسواک بمرض تپ گرفتار شد بعد دو روز آن شخص باز بر مرقد معلی آمده جبین سائی کرد و نذرانه گذرانید تا از آن عذاب خلاص یافت و نیز زبانی سید قطب شاه وغیره مردم معتبر بثبوت پیوسته که بعد وفات آنحضرت دو صد و ده سال دریای راوی که بقرب مزار گوهربار رسید و قریب بود که مزارات منهدم شوند لهذا سید نتهو شاه و دیگر اولاد ایشان نعش های سه کس یکی نعش سید غلام غوث دویم سید عوض علی نبیرهٔ آنجناب سیوم نعش سید صدر الدین ولد سید عوض علی از مدفن برآوردند دیدند که نعش هر سه کس همچنان تازه و تر بودند

و خاک در نعش پاک هیچ یکی تصرف نکرده بود تاریخ وفات سید غلام غوث

غلام غوث قطب سر دو عالم
ولی پاک حق آگاه ذیجاه
وصالش شیخ حق آگاه گفتم

دو بابه نیز هادی شاه ذیجاه
شد چو از دنیا بجنت شد قریب

تاریخ وفات سید عالم
سال وصل اوست هادی عظیم

شاه حاکم حاکم دور زمان
هم مکمل شیخ و افضل حق حبیب

سید شاه بلاول بن سید عثمان بن سید عیسی قادری لاهوری قدس سره

از کبرای مشایخ متاخرین و عظمای اولیای دین بنهایت متقی و متشرع و صایم و قایم و عابد و زاهد و ممتاز الوقت بود و خرقه ارادت و خلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یافت که خلیفه شیخ ابو اسحاق لاهوری بود و مرقد مقدس وی بمقام محله فرنگ واقع است صاحب محبوب الواصلین که کتابی صرف در ذکر شاه بلاول است میفرماید که بزرگان شاه بلاول هم همایون بادشاه از اقلیم هرات بهند آمدند و موضع شیخوپوره که دیهی بفاصله ده کروه از لاهور است از بادشاه در جاگیر یافته همانجا متوطن شدند تولد شاه بلاول نیز در شیخوپوره بوجود آمد و وی ولی مادرزاد بود چون بعمر هفت سالگی رسید روزی طفل هم عمر همسایه وی وفات یافت آنحضرت بر بالین وی تشریف برده فرمود که ای یار خفتن بیوقت چه معنی دارد برخیز تا با هم بازی کنیم طفل متوفی فی الحال چشم باز کرد و برخاست و همراه آنجناب روانه شد باستماع این حال جد بزرگوار وی سید عیسی وی را برای خواندن علم در لاهور فرستاد چنانچه شاه بلاول بحسن سعی شیخ فتح محمد که از اعلم علمای لاهور بود در اندک ایام بکمالات علوم ظاهری موصوف شد و شوق و ذوق یاد مولی در دل حق منزل وی پدیدار گشت اتفاقا روزی بکناره دریای راوی میرفت شیخ شمس الدین از کشتی فرود می آمد با هم ملاقات واقع شد و شیخ شمس الدین بمحبت تمام دست وی گرفت و گفت که او سبحانه تعالی ذات شما را برای معرفت ذات خود آفریده است پس شما را لازم است که بیعت ما باشید و حصه خود از فیض باطن که نزد ما امانت شاه است بگیرید پس شاه بلاول همانوقت دست ارادت بدامان آنحضرت زده بکسب طریقت مشغول شد نقلست که روزی شاه شمس الدین بکناره دریا در سایه درختی بخواب استراحت بود و شاه بلاول بخدمت ایستاده بود ناگاه دهقانی در رسید و بالای درخت بر آمد و چوبهای خشک از درخت شکسته بزیر افگندن آغاز نهاد

و شاه بلاول هرچند منع کرد و فرمود که ازین حرکت در خواب استراحت پیر روشن ضمیر من خللی واقع
نمیشود تا وقتیکه از خود بیدار نشود توقف کن دهقان هیچ خیال نکرد آخر بنگاه تیز در روی نگریست
دهقان از درخت زیر افتاد و بمرد و شاه شمس الدین چون از خواب بیدار شد استفسار حال
آن شخص کرد آنجناب حال واقع عرض نمود فرمود که ما فقرا را چنین جلال و غصه نمی باید پس شما را
مناسب که تا وقتیکه اینحالت جلال شما فرو نگردد در محله شاه ابو اسحاق در حجره بخلوت نشینی
و تبلاوت قرآن مشغول باشی پس شاه بلاول تا چند سال در خلوت بماند و بقیام نماز و صیام لوم
میگذرانید و نیز درج محبوب الواصلین است که در محله شیخ ابو اسحاق بخانه همسایه حضرت شاه
پسری تولد شد نقالان حسب الرسم آنجا برای گرفتن زر مبارکبادی بدروازه او آمدند
و رقص و سرود میکردند چون وی مفلس محض بود تنگدل شد حضرت شاه بنور باطن ازین حال
آگاه شده و آفتابه گلی بدست گرفته از حجره بیرون آمد و آفتابه بدیوار همسایه زده بشکست فی الحال
همه ریزهای آفتابه زر خالص شدند و نقالان قراضه زر برداشتند و راه خود پیش گرفتند و همسایه
کم مایه از تقاضای نقالان خلاص یافت منقولست که در خانقاه والا جاه حضرت شاه لنگر
عام جاری بود خلایق بسیار نان دو وقته میخوردند و آنحضرت هم پوشاک شاهانه می پوشید و اسباب
بسیار از قسم ظروف وغیره در مطبخ آنجناب موجود می ماند شبی دزدی باراده دزدی اسباب
در مطبخ آنجناب در آمد نابینا شد و بگوشه خود را پوشیده ساخت چون روز شد و از تقسیم طعام
فراغت حاصل گشته آنحضرت داروغه مطبخ را نزد خود طلبیده فرمود که شخصی نابینا در گوشه مطبخ ما
پوشیده شده نشسته است او را بیرون آر و حصه مضاعف بوی بده که از شب گرسنه است داروغه
چون او را تلاش کرد و یافت از نان نگرفت و التجای حاضری خود بحضور حضرت شاه کرد چون
روبرو آوردند عذرها کرد و سر در قدم آورده مرید گشت و بینا شد و نیز درج محبوب الواصلین است
که اوقات شبانه روز حضرت شاه منقسم بودند که از صبح تا چاشت بمراقبه و عبادت مشغول میبود
بعد ازان به تقسیم طعام از دست خود مصروف میگشت بعد دوپهر تا یک ساعت قیلوله میکرد
بعد ازان نماز ظهر با جماعت ادا میکرد و من بعد بحلقه مریدان و توجه بحال ایشان متوجه میگشت
و درین اثنا خلقی کثیر کوزه های آب بدست گرفته حاضر میشد و وی دم مبارک در هر کوزه دمیده

واپس عطا میکرد که آن آب برای شفای بیماران اکثیر اعظم می بود و همه وقت دو نفر منشیان ملازم خاص حاضر میبودند و کسانی را که بخدمت بادشاه وقت یا امرای عهد حاجتی میبود حسب التماس ایشان سفارشنامه ها تحریر گشته عطا میشدند و بر لوح سفارشنامه الله بس باقی هوس مینوشتند و هر کس که آن سفارش نامه از طرف آنحضرت بخدمت بادشاه یا امیر شاهی می برد فی الحال حاجت روائی او بظهور آمدی بعد نماز عصر باز بمراقبه و شغل و عبادت تا شام می پرداخت و بوقت شام افطار صوم بجرعهٔ آب میکرد و بعد نماز مغرب در حجرهٔ خاص رفته تا دو ساعت باداے نماز نوافل و صلوٰة اوابین توجه میفرمود پس بعد بازیه بتقسیم طعام مشغول میگشت و خود به پارهٔ نان جوین و ساگ چولائی اکتفا کرده یک یا دو نواله تناول میکرد و بعد نماز عشاء در خلوت تشریف برده تا وقت نماز تهجد سه ختم قرآن میخواند نقلست که روزی شیخ ابو طالب منصب دار ده هزاری که مرید آنجناب بود بخدمت عرض کرد که امسال در دیهات جاگیر من باران رحمت بوقوع نیامده درینباب توجه فرمائید با استماع اینمعنی رو بآسمان کرده فی الحال پارهٔ ابری نمودار شد و بار مخاطب شده فرمود که برو بر دیهات جاگیر ابو طالب بارش کن ابر پارهٔ روانه شد و همان روز بر دیهات جاگیر ابو طالب چندان باران بارید که خلق سیراب شد وفات شاه بلاول بقول صاحب مخبر الواصلین و سفینة الاولیاء در سال یکهزار و چهل و شش وقت عشاء شب دوشنبه بتاریخ بست و ششم ماه شعبان بود و عمر هفتاد سال بود و مزار پر انوار بیرون دروازهٔ دهلی است و چون سابق مقبرهٔ عالیهٔ آنجناب بر لب دریای راوی در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و دو آب دریا نزدیک بمقبره رسید و خوف سماری مزار گوهر بار شد پس صندوق نعش آنحضرت از آنجا بر آورده بجای دیگر نزدیک تر از آن دفن کردند از مولف

ز دنیا شد چو در خلد معلی	جناب شه بلاول شاه شکلها	بگو مقبول حق سر است تاریخ	دگر کامل نفضل است تکان
بلاول قبله دین شاه عشق است ۱۰۴۶	دگر مقبول عشق آمد نمایان	افضل سید ثابت بلاول ۱۰۴۶	بگو واعظ بلاول جلت آن ۱۰۴۶
بلاول پیر محبوب بهشت است ۱۰۴۶	وصال آن شه دین شیاه غوث فلن		

سید عبد القادر بخاری اکبرآبادی قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان قادریه العظیمه است و در اکبرآباد سکونت داشت شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زهد و تقوی در ریاضت و عبادت تمام بعشق متدرس و شب نصف در تلقین و توجه مریدان و نصف در عبادت گذرانیدی سوای تلاوت القرآن

خواب نکردی واز روز بلوغت تا بوفات گاهی در روز طعام نخوردی آخر بقول صاحب مخبر الواصلین بسال یکهزار و پنجاه ازین دار پر آفت برحمت حق پیوست مزار پر انوار وی در اکبرآباد است از مولف

شیخ عبدالقادر آن پیر یقین	شد چو از دنیا بجنت یافت جا	او سلطان رحلتش بار دگر	هادی صدق عبدقادر مجتبی

مولانا شیخ عبدالحق محدث دهلوی ثم البخاری علیه الرحمة الله الباری

از فحول علما و عزیز فضلا بود و بوقت خود در علم و عمل و زهد و ریاضت ثانی نداشت اعتقاد کامل بجناب غوثیه اعظمیه بهم رسانیده بود اول بخدمت حضرت شیخ سید جمال الدین ابو حسن موسی پاک شهید گیلانی خلف الصدق شیخ حامد گیلانی قدس سره مرید شد و فایده ها برداشت بعد ازان بصحبت شیخ عبدالوهاب مرصعی خلیفه شیخ علی متقی مستفید شد و فیض های کامل حاصل کرد و خرقه تبرک یافت و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل گشت و در شریعت و طریقت و حقیقت مقتدای وقت شد علی الخصوص در علم حدیث و تفسیر باقصی الغایت تکمیل بهم رسانیده بود و از تصانیف بسیار است چنانچه شرح مشکوة عربی و فارسی از عمده تصانیف وی است که بسیار مقبول و مشهور است و اکثر مواضع مشکل و محال را ترجمه آسان و سهل تر نوشته و سوای آن کتاب صراط المستقیم و اخبار الاخیار و شرح فتوح الغیب و کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب در احوال مفصل مدینه منوره وغیره رسائل در علم تصوف و سلوک تصنیف کرده اند چون در زمان جهانگیر بادشاه قبولیت تمام داشت اکثر حاجات فقرا و مساکین بعرض میرسانید و در دفع زندقه و الحاد بسیار میکوشید چون شیخ احمد کابلی سرهندی مجدد الف ثانی قدس سره معاصر وی است و شیخ عبدالحق از منکران وی بود بر مضامین مکتوبات شیخ احمد بسیار اعتراضات از روی ظاهر نوشت و باهم جواب و سوال بسیار بوقوع آمد چنانچه در کتاب معارج الولایت بتفصیل مذکور اند آخر باهم هر دو بزرگوار صفائی کلی بوقوع آمد و شیخ عبدالحق از معتقدان آنحضرت شد وفات شیخ عبدالحق بقول صاحب مخبر الواصلین و دیگر اقوال صحیح در سال یکهزار و پنجاه و یک است بعهد شاهجهانی و مزار پر انوار در دهلی است از مولف

ز دنیا رفت در خلد معلی دگر مشتاق حق هادی امامت	چو عبدالحق ولی پاک معصوم وصالش شیخ عالم گشت مفهوم	عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد دو بار اهل نعمت مجتبی نیز	عبدالحق با امام دین مخدوم ز دل گرفته سال وصل معلوم

میر عنایت الله المشهور بمسکین شاه امری لاهوری قدس سره مرید و خلیفه میان میر بالا

لاهوری است در کمالات ظاهری و باطنی پیر کامل و شیخ مکمل بود و باعث اشتهار وی بنام امری اینست و وی بجائیکه حالا روضه متبرکه وی واقع است تشریف میداشت و برای حصول قوت حلال زراعت میکرد چون زمین زراعت بارانی بود اتفاقاً یک سال امساک باران بوقوع آمد و زراعت بارانی همه یک قلم تلف گشت سوای زراعت مسکین شاه امری که زراعت وی شاداب و سرسبز بماند و غله هم خاطر خواه حاصل شد ازین سبب مسکین شاه امری اشتهار یافت یعنی زراعت وی بامر الهی بی امداد آب و باران سرسبز ماند وفات وی در سال یکهزار و پنجاه و دو هجری است و مزار پر انوار در لاهور است **از مولف**

حضرت مسکین شه هر دو سرای	هر که رویش دید شد شک ماه گفت	بهر تاریخ وصال آنجناب	دل ولی درویش مسکین شاه گفت

سید محمد مقیم محکم الدین بن شاه ابو المعالی بن سید محمد نور بن سید بهاء الدین المشهور بهاول شیر گیلانی قدس سره از اعاظم خلفای پیران پیر سید حیات المیر جمال الله بغدادی گیلانی است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و سیادت و نجابت و فتوت و شجاعت، در عهد خود شیخ زمانه و مقتدای یگانه بود چون پدرش شاه ابو المعالی برحمت حق پیوست سید محمد مقیم و شاه زنده پیر برادرش خورد سال بماندند و هر دو بزرگواران در سایه عاطفت ربانی پرورش یافته در اندک زمان از کسب علوم ظاهری فراغت یافتند چون محمد مقیم را شوق حصول طریقت دامنگیر حال گردید هر شب بامید کشایش عقده باطنی به مزار پر انوار سید بهاول شیر جد امجد خود رفته و مرقد معلی را در بغل گرفته خواب میکرد یک شب بخواب دید که سید بهاول شیر از مزار بیرون تشریف آورده بکمال عنایت بحال وی سهند ول داشت و فرمود که ای نور العین حصه نصیب تو پیش ما نیست بلکه پیش سید جمال الله حیات المیر نبیره حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه که زنده دایمی است امانت داشته اند در لاهور باید رفت که او را در آنجا خواهی یافت شاه مقیم فی الحال از مقام حجره راهی لاهور شد چون بمقام گورستان میانی متصل لاهور سید حیات المیر را در حجره یافت فی الحال دست ارادت بدامان آنحضرت زد و بیک نظر فیض اثر بمرتبه تکمیل رسید که شاهد همین این بیت مصنفه شاه محمد مقیم است

مرا از لی هجران بدان خط بود رد که موبمو همه حسن و جمال او دیدم

نقلست که روزی شاه محمد مقیم با اصحاب خود زیر درختی نشسته بود

شخصی از حاضرین یاد کرد که فلان عابد چند زن دارد و هر شب پیش هر یک زن موجود میگردد و در
حجره خاص نیز بعبادت مشغول میماند درویشی دیگر ازین سخن در دل انکار کرد محمد مقیم انکار وی را
بنور باطن معلوم یافت و فرمود که از کرامات اولیا انکار نباید کرد و این معنی چندان اشکال ندارد به برگهای
این درخت نگاه کن که تسلی یابی درویش سر برآورد و بطرف درخت نظر کرد دید که شاه محمد مقیم
بر هر شاخ و برگ درخت موجود و بمقام خود نیز آرام پذیر است و **نقلست** که متصل موضع حجره
زمینداری در زمین خویش زردک کاشته بود شبی محمد مقیم را بدان طرف گذر افتاد و آنجا خادمان خود فرمود
که این همه زردک را از زمین برآرید و پاسبان ما نخورانید خادمان حسب الحکم بعمل آوردند لیکن در دل
ایشان بغایت استعجالی و انکاری بود که حضرت شاه بی اجازت مالک مال بیگانه تصرف خود آورد
علی الصباح مالک زراعت مستفیضانه بخدمت آمد و عرض کرد که من در زمین خود زردک به نیت
نذر خادمان حضرت کاشته بودم و اراده آن داشتم که تمام و کمال بخدمت رسانم اما امشب شخصی آمد
و بلا اجازت من زردک از زمین بکندید و ببرد از استماع آنمعنی شاه محمد مقیم متبسم شد و فرمود که خوب شد
حق بحقدار رسید **نقلست** که اهلیه حضرت زنده پیر برادر حقیقی حضرت شاه حامله بود چون وقت
زائیدن رسید و درد زه آغاز شد خادمه بعرض شاه رسانید که زوجه برادر شما را درد حمل است دعا کنید
دور گردد فرمود که دور خواهد گردید و درد نخواهد ماند انشاء الله تعالی بمجرد این سخن حمل غایب شد گویا
حضرت بی بی گاهی حامله نشده بود و تا حیات بود حامله نشد **وفات** شاه محمد مقیم محکم الدین باقوال
صحیح در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجریست که صاحب تذکره حضرات حجره سال وفات آنجناب از ماده
بدل داغ داده ۱۰۵۵ اخذ کرده است مزار پرانوارش در حجره شاه محمد مقیم شریف جمیل دهلال **از مولف**

چون محمد مقیم محکم دین	شد ز دار فنا مقیم بهشت	رحلتش شد از فقر آمد ۱۰۵۵	نیز جانان جهان مقیم بهشت ۱۰۵۵
شد عیان نیز افضل الاقطاب ۱۰۵۵	سال ترحیل آن مقیم بهشت		

شیخ مادهو لاهوری قدس سره الله

ارجمند محبوبان دلپسند شیخ حسین لاهوری است صاحب عشق و محبت و جذب و شوق و فراق مذکور
و مکرر بود احوالش از روی کتاب حقیقة الفقرا بدین نمط بتصدیق پیوسته که وی پسر برهمنی بود و در شاهدره
سکونت داشت و بغایت جمیل و حسین بود روزی سوار میرفت که شیخ حسین را نظر بر جمال باکمال
وی افتاد و بهزار جان مفتون محبت وی گشت و در شاهدره سکونت اختیار کرد و کار محبت

بدین غایت رسید که تمام شب بطواف خانهٔ مادهو مصروف میماند و بروز هم بجائیکه می شنید که مادهو
در آنجاست بهای چشم روانه شده در آنجا میرسید لیکن مادهو اصلا رجوعی و التفاتی بجانب حسین نمود
و خود را بیگانه وار و بیخبر میداشت اما آنچه مادهو بوقت شب با اهل خانه خود تقاریر میکرد و راز ها
پوشیده میداشت حسین علی الصباح آن راز بر سر بازار فاش فاش میگفت چون چند سال برین
حال بگذشت شهرهٔ عشق حسین در عالم افتاد و فسانهٔ آن دیوانه مشهور زمانه شد و بحکم القلب
یهدی الی القلب عشق حسین در دل مادهو نیز موثر گشت و گاهی بعد ماهی بخدمت حسین
حاضر گشتی آخر کار چنین حالت در پیش آمد که شب و روز بخدمت حاضر ماندی و گاهی مفارقت نکردی
معاینهٔ این حال مادر و پدر شیخ مادهو بجان برنجیدند و با امتناع پیش آمدند مونی نیفتاد آخر حیله برانگیختند
و بمادهو گفتند که ما برای غسل دریای گنگ میرویم شما را هم همراه رفتن خواهد بود و مادهو بحکم والدین ناچار
شده برای حصول رخصت بخدمت حسین آمد و نمود که والدین خود را بگو که روانه سمت گنگا شوند بروز غسل
انشاء الله ترا بدریای گنگ رسانیده خواهد شد پس مادهو همراه والدین نرفت و منتظر امتحان کرامت
حسین در لاهور بماند چون روز غسل رسید بخدمت حاضر آمده التجای رسیدن خود در آنجا کرد شیخ
حسین با مادهو بیرون شهر رفت و بمادهو گفت که قدم بر قدم من بنه و چشم بپوش او همچنان کرد
چون چشم بگشاد خود را با حسین بر لب دریای گنگ یافت غسل نمود و با مادر و پدر خود ملاقات کرد
و باز بخدمت حسین آمد و بطوریکه رفته بود در یک لمحه بلاهور آمد و همانروز بشرف تصدیق اسلام
مشرف گشت و بعد دو ماه چون موسم بسنت و هولی رسید و هندوان بعیش و عشرت مشغول شدند
حضرت حسین هم بخاطر مادهو مجلس سماع و رقص گرم نمود و بر یکدیگر رنگ گلال انداختند چنانچه تا حال
رسم جاری است که بروز بسنت هجوم کثیر بر مزار حضرت حسین میشود و رنگ گلال بر مزار علی اتم از
معدان مجلس سماع از خلفای عظام آنجناب شیخ مادهو میان نعیان و شعبان ثلمی و ابراهیم
و میان محمود و شیخ یعقوب و بهار خان قوم منداد قاضی شاه و بابا حاجی و عبد السلام و شهاب الدین
و شیخ کالو و شیخ یاسین و شیخ صالح المتشاغل بودند که همه حضرات بمتابعت پیر روشن ضمیر بر یکدیگر رنگ
انداختند و در سماع وجد و رقص کردند و بهمان محفل حضرت مادهو بشرف بیعت حضرت شیخ مشرف
گشت و بیک نظر کیمیا اثر بکمالات رسید نقلست که چون شیخ مادهو بکمالات تامه رسید

حسین بیک را ارشاد کرد که حالا ترا می باید که از لاهور نوکر راجه مانسنگه شده در مهم دکن همراه گردی چندی از ما مفارقت کنی مادهو بتعمیل حکم همراه راجه مانسنگه روانه شد چون حاکم دکن بمقابله پیش آمد جنگ شروع گشت فوج مانسنگه دل بر گریز نهاد مان سنگه از وقوع اینحال پر ملال شد آخر التجا بخدمت شیخ مادهو آورد که برای فتح دست دعا بجناب کبریا بر دارد شیخ مادهو التجای وی قبول کرد و در باطن متوجه جناب حسین شد حسین نیز از راه کشف خبردار شده بر کرامت خود را در آنجا رسانید و فرمود که براجه بگویند که همین وقت بجنگ دشمن سوار شود انشاالله فتح خواهد یافت مان سنگه بحسب الارشاد همان وقت بجنگ مشغول شد و دید که فوجی عظیم از قلندران دلق پوش از آسمان فرود می آید و بدشمن جنگ میکند چنانچه در همان روز ظفر یافت بعد از آن هر دو حضرات باتفاق همدیگر در لاهور آمدند منقول که چون ایام وفات حسین نزدیک رسید متصل شاهدره چاه و باغچه مختصر تیار کرد و فرمود که بعد مرگ مدفن ما اینجاست لیکن مدفن دائمی نیست و بعد وفات ما یکسال مادهو ازینجا سفر خواهد کرد و تا دوازده سال نزد مانسنگه خواهد گذرانید چون نعش ما از شاهدره بر آورده بمقام بابو پوره دفن خواهند کرد باز خواهد آمد و بسجاده نشینی ما ممتاز خواهد شد چنانچه چنان بوقوع آمد که بعد وفات حسین بیک سال مادهو بهندوستان نزد مانسنگه رفت و تا دوازده سال در آنجا ماند و بسال سیزدهم بلاهور آمد و تا سی و پنج سال بسجاده نشینی مامور ماند ولادت با سعادت شیخ مادهو در سال نهصد و هشتاد و سه و وفات در سال یکهزار و پنجاه و شش بتاریخ بست و دوم ماه ذی الحجه بقول صاحب حقیقة الفقرا و عمر شریف هفتاد و سه سال بود **از مولف**

مخزن علم و عمل توحید او
فیض حق محبوب شد از دل عیان
سال ترحیلش چو از سر دل
ایضاً حسینی بنده مادهو شیخ عالم

خواه دهم شیخ خلیل اے نیکخواه
بهر سال رحلتش مادهو آه
شد عیان از مفضل ایزدی نقش جلی
که بود مست از پیمانه عشق

عاشق الله و محبوب حسین
هست بهر معرفت مادهو سال
ایضاً شیخ مادهو مطلع نور کمال
بسر اعظم بگو شمع مروت گزین
عیان گردید سال ارتحالش

شیخ مادهو درود عالم بادشاه
باز گو هست عشق الله
آنکه آمد ذات پاکش مفضل جمیل
بهر سال رحلت او سر در زمال
زاهدی هم آستانه عشق

خواجه بهاری علیه رحمة الله الباری از عظمای خلفای میانمیر بالا پیر لاهوریست عالم العلوم فقه و حدیث و تفسیر قرآنی واقف باسرار حقانی بود و در شهر حاجی پور سکونت داشت و در اوائل بقصد تحصیل علوم ظاهری از وطن بر آمده در قصبه کوده پور نزد شیخ جمال الاولیا بکسب علوم پرداخت

بعد ازان در لاهور آمد و تحصیل علوم دینی از ملا محمد فاضل لاهوری نمود و در خانهٔ وی سکونت ورزید و مرید حضرت میانمیر گردید و بغایت کمال رسید و بعد از وفات پیر روشن ضمیر میانمیر در لاهور قبولی عظیم یافت خلق خدا فوج در فوج بحلقهٔ ارادت وی در آمد محمد دارا شکوه در سکینة الاولیا میفرماید که گاهی در خانه غازیخان نام شخصی بتقریب عرس مجلس بود و خواجه بهاری هم تشریف داشت و در همان زمان سخن در باب توحید و معرفت چون بسبب موسم زمستان آتش در منقل افروخته بودند خواجه بهاری بر خاست و در آتش آمد و ساعتی بنشست و گفت چه حاجت است که در بیان توحید قال گو بهر حال توحید اینست و پس بعد از آن صحیح و سالم از آتش بر آمد و نیز در سکینة الاولیا است که در ایامیکه خواجه بهاری در خانهٔ شیخ محمد فاضل سکونت داشت روزی اهلیه محمد فاضل برای خواجه بهاری کاسهٔ آش برد چون بر در حجره خواجه رسید دید که خواجه را کسی قتل کرده است و اعضای وی از هم جدا شده فتاده اند فریاد بر آورد و نزد شوهر آمده حال واقع بیان نمود محمد فاضل بذات خاص خود در آنجا رسید دید که خواجه صحیح و سلامت سر در مراقبه انداخته نشسته است با اهلیه خود گفت که اولیاء الله را حالات و مقامات است آنچه که دیدی هیچ جای تعجب نیست نقلست که شخصی طفل مبروص خود را که داغهای سفید بر جسم داشت بخدمت آنحضرت حاضر آورد و عرض نمود که پس این طفل را نزد اطبا نبرند که علاج این مرض عاجز کرد پس هر روز بر یکیک داغ سفید انگشت می نهاد و آن داغ به میشد تا آنکه همه داغها رفع شدند و نیز محمد دارا شکوه میفرماید که در سال یکهزار و پنجاه و یک هجری میرزا آصفی بیگ الی ایران اراده تسخیر قندهار کرد من ذکر اینمعنی بخدمت خواجه بهاری کردم فرمود که او را چه مجال که بر ملک ملکیت شما دست دراز کند انشاء الله کشته خواهد شد پس بعد یکماه خبر رسید که میرزا مذکور را دشمنانش زهر داد و هلاک شد و وفات خواجه بهاری بقول دارا شکوه در سال یکهزار و شصت هجری است مزار پر انوار در لاهور است

از مولف بهاری چون ز بخت رخت بست	ز دنیا جست یکسر بر کناری	بسال رحلتش سرور رقم کرد
که سلطان الولی خواجه بهاری ۱۰۶۰	بگو شیخ معلی رحلت او ۱۰۶۰	غنی خوان وصل آن محبوب باری ۱۰۶۰

شاه سلیمان قادری قدس سره از کاملین خلفا و اعاظم سجاده نشینان شاه معروف چشتی و قادری است و در جذب و عشق و محبت و سکر و حالت و خوارق و کرامت شانی عالی و رتبهٔ اعلی داشت و در عمر چهار ساله منظور نظر حضرت شاه معروف چشتی شد و حالت سکر و جذب بروی مستولی گشت

وپدرش میان منگو در موضع بهیلووال سکونت داشت اتفاقاً روزی شیخ معروف در موضع مذکور
تشریف آورده بخانه منگو شب باش شد و تمام شب منگو بخدمت حاضر ماند در آن اثنا شاه سلیمان
که خورد سال بود در صحن سرای بازی میکرد چون نظر شیخ معروف بر جمال باکمال شاه سلیمان افتاد
از غایت مرحمت دست بر رویش مالیده بوسه بر پیشانیش داد و بمیان منگو فرمود که این پسر امانت ماست
و این پسر مردی خواهد شد که عالمی از فیض او بهره ور خواهد گردید چون شاه معروف رخصت شد میان
منگو در تربیت این پسر را اگوشه حوالی شد و شاه سلیمان را اکثر اوقات در عالم طفولیت هم حالت وجد
غالب میگشت چون بحد بلوغ رسید بخدمت حضرت معروف حاضر آمد و تکمیل یافت و از کاملان وقت
شد و خرقه خلافت از وی حاصل کرد و شاه سلیمان سماع شنیدی و وجد و تواجد کردی و دو خلیفه
کامل اکمل یکی مولانا امام الدین دوم حاجی محمد نوشاه گنج بخش قدس سره العزیز داشت و در کتاب
تذکره نوشاهی که تصنیف کرده حافظ محمد حیات بن جمال الدین بن حافظ برخوردار بن حاجی نوشاه
گنج بخش است مذکور است که در ایامیکه شاه سلیمان در موضع منجر تشریف میداشت بخانه نعلین دوزی
قیام پذیرفته بود و همه وقت و همه حال سر در مراقبه انداخته میماند شخصی بافنده کج باطن که همسایه
نعلین دوز بود از راه بد باطنی نقل حال شاه سلیمان میکرد و بوقت نقل کردن همانطور گردن خود
کج کرده در مراقبه می نشست و تمسخری نمود روزی شاه سلیمان در راه میرفت از اتفاقات همان
بافنده در راه پیش آمد بوی مخاطب شد و فرمود که نقل حال فقرا کردن و تمسخر نمودن بهره نیک نمیدهد
ازین حرکت باز آورنه سزا خواهی یافت بافنده گستاخ شد و گفت که مانند تو بسیار فقرای مکار
دیده ام برو کار خود کن شاه سلیمان فرمود که بطوریکه بغیبت من نقل حال من میکنی روبرو کن
هم کن تا به بینیم بافنده از راه جهل زیاده تر گستاخ شد و بهمان وضع بهر دو زانو نشسته و گردن
کج نموده سر در مراقبه انداخت فی الحال گردنش کج شد بدان حالت که باز تا وقت مرگ
راست نشد هرچند بعجز و نیاز پیش آمد سود نداشت و نیز منقولست که چودهری مهاسردار موضع
چک چهار فرزند داشت و فرزند چهارم او ساهنپال نامی بود چون شهره کرامت و خوارق شاه
سلیمان شنید اراده حاضری بخدمت بابرکت وی کرد و بوقت روانگی چهلر روپیه بر داد ابنذرانه
شاه سلیمان از پدر خود خواست چون چودهری از مریدان شیخ سلیمان چندی بود با پسر گفت که تو نزد شیخ

سیروی که از قوم نعلین دوز است بخدمت وی چهل روپیه نذرانه گذرانید ن چه جنس خود چار روپیه کافی هست هان اگر بخدمت شیخ سلیمان چند هر که از قوم اشراف است بیرو انیقدر نذرانه گذرانید مضایقه ندارد آخر ساهنپال فرزند مهمان سخن پدر نشنید و چهل روپیه از خانه گرفته بخدمت شاه سلیمان در موضع بهیلووال مشرف شد و چهل روپیه نذر گذرانید حضرت شاه چار روپیه از جمله آن قبول فرموده فرمود که چون اجازت پدر تو برای دادن چار روپیه بود چار روپیه گرفتم و از خدا خواستم که سر شش بچوب چرم کوب نعلین دوزان شکسته گردد پس همچنان بوقوع آمد که بعد چند روز چون مهمان بر زوجه منکوحه خود که مادر ساهنپال بود بسببی من الاسباب غصه کرد و بر زبان آورد که فردا ترا از جان خواهم کشت چون مهمان عادت جبلی داشت که سخنی که از زبان میگفت باز از ان باز نمی آمد زن شر را نگهبان خود دا ... منگیر حال شد و بکفش دوزی همسایه خود این از در میان نهاد و حال کشته شدن خود ظاهر ساخت و امداد خواست کفش دوز تسلی وی کرد و گفت خاطر جمع دار که امشب کار آن موذی تمام خواهم کرد چون پاسی از شب بگذشت آن کفش دوز در رسید و بحالت خواب ... مهمان بضرب چرم کوب بکشت و بیک ضرب چرم کوب کار وی باتمام رسانید **وفات شاه سلیمان** باقوال صحیح در سال یکهزار و شصت و نه است **از مولف**

سلیمان مقتدای هر دو عالم	شه دین پیشوای اهل عرفان	وصالش عارف دین مستقیم است ۱۰۶۹
دگر شد شیخ دین کامل نمایان ۱۰۶۹	دگر بهر وصال آن شهنشاه	سلیمان پیر شاهنشاه بخوان ۱۰۶۹

سید جان محمد حضوری بن شاه نور بن سید محمود حضوری لاهوری قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان عالیشان قادریه است و نسبت آبائی کرام وی بحضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه میرسد که سابق بتشریح تمام در احوال سید محمود مفصل درج کرده شده است و وی تربیت ظاهری و باطنی از شاه نور پدر بزرگوار خود یافته و هر کس که مرید وی گشتی ... اول بزیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف گشتی **وفات سید جان محمد** باقوال صحیح در سال یکهزار و شصت و چهار هجری است و بسال یکهزار و شصت و پنج نیز گفته اند **از مولف**

جان هر دو جهان محمد جان	کرد چون از جهان عزم ظهور	فیض جو سال آن ... آخر شیر ۱۰۶۵	باز جو سال او محب حضور ۱۰۶۴	

محمد صالح اکبرآبادی قادری قدس سره از اکابر مشایخ قادریه اعظمیه و ملقب بلقب

شیخ الشیوخ است عالم علوم ظاهری و باطنی و واقف رموز شریعت و طریقت بود در سلوک و جذبه و عشق و محبت و قناعت و صبر و توکل در عهد خود ثانی نداشت خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد

وفات وی بقول صاحب مخبر الواصلین بتاریخ سیزدهم ماه ذی قعده روز جمعه سال یکهزار و شصت و هفت هجری است و مزار پر انوار در اکبر آباد است **از مولف**

مرشد الارشاد شیخ جهان	پیر حق آگاه صالح متقی	گشت سرور سال رحلتش عیان	زبده دین شاه صالح متقی

سید عبد الرزاق المشهور شاه چراغ لاهوری قدس سره از کبرای اولیا و اعاظم مشایخ قادریه است و نام پدر عالیقدر وی سید عبد الوهاب بن سید عبد القادر ثالث بن محمد غوث بالا پیر بن زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی بن سید محمد غوث اوچی گیلانی است جامع بود در میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت و سیادت و شجاعت و سخاوت خرقهٔ ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و چون متولد شد سید عبد الوهاب والد ماجد وی بیان فرمود که در خانه ما چراغی پیدا شده است که خانهٔ خاندان ما ازو منور گردد پس از آن روز جناب چراغ شاه مخاطب شد و آنحضرت سیاحت بسیار کرد و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده از مشایخ حرمین المحترمین فواید کثیر و فیوض وافر حاصل کرد و شاهجهان بادشاه که از معتقدان آنحضرت بود هر چند خواست که یکی از فرزندان ایشان دختر خود منسوب سازد قبول نیفتاد **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ بست و دوم ماه ذی قعده سن یکهزار و شصت و هشت هجریست در لاهور متصل مزارات پدر و جد خود مدفون شد و شاهجهان بادشاه روضه عالی بر مزار آنجناب تعمیر ساخت که مشهور است و سید مصطفی بن شاه چراغ منجمله فرزندان وی که هفت کس بودند بسیار بزرگ و صاحب کرامت و خوارق بود و بتاریخ سیزدهم شعبان سال یکهزار و هشتاد و چار وفات یافت **از مولف**

شاه دنیا شاه عقبی شه چراغ	رفت چون او از جهان بر جنان	گشت روشن سال رحلتش ز دل
سید حق آفتاب عارفان	ایضاً چراغ هر دو عالم عبد رزاق	چو روشن گشت اندر خلد اعلی
عجب تاریخ رحلتش جلوه گر شد	سراج الاتقیا قطب معلی	تاریخ وفات سید مصطفی
بن شاه چراغ از مولف	رفت چون مصطفی ز دار فنا	یافت از فضل حق کمال بهشت
هست تاریخ رحلتش سرور	سید مصطفی جمال بهشت	شیخ شاه محمد المشهور بملا شاه

قادری قدس سره از خلفای نامدار و یاران غمخوار و محبان ذوی الاقتدار میانمیر بالاپیر
لاهوری است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بود نام وی شاه محمد و کنیت
وی اخوند و لقب وی لسان الله و نام پدر وی ملا عبدی مولد و موطن وی موضع ارکسان
از مضافات روستاق اقلیم بدخشان است از صغر سنی بطلب حق از وطن برآمده در کشمیر
رسید و تا سه سال در آنجا مانده روانهٔ هندوستان شد و از لاهور گذشته متوجه آگره گشت
و در راه از شخصی تعریف حالات میانمیر شنید و خواست که بازپس بلاهور آید لیکن همراهیانش
نگذاشتند که بلاهور آید آخر در آگره رسید و بی نیل مقصود بازپس شد و در لاهور آمده شرفیاب
بیعت حضرت میانمیر گشت و در ریاضت و مجاهده و ترک دنیا از همه یاران میانمیر ممتاز شد
بدین غایت که هیچ غلامی و خدمتگاری همراه نداشت و در خانه اش گاهی دیگ بر پا نشد
و چراغ افروخته نگشت و تا هفت سال تمام شب بیک نفس میگذرانید و بحبس دم ذکر خفی میکرد
و بوضوء عشا نماز فجر ادا می نمود و در تمام عمر گاهی چشمش بخواب آشنا نشد و گاهی حاجت غسل
ضروری لاحق حال وی نگردید و میفرمود که غسل احتلام بحالت نوم است و غسل جنابت
بحالت قربت زن من نه خواب دارم و نه زن ازین سبب از غسل جنابت و احتلام پاک هستم
و حضرت ملا شاه را در گفتن اشعار موحدانه و عارفانه بسیار شوق و اشتیاق و استعداد حاصل بود
چنانچه دیوان ملا شاه از مشاهیر تصانیف وی است و چون تکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافت
در کشمیر توطن گرفت و آوازهٔ کمال ولایت وی در اقصای عالم افتاد خلق خدا فوج فوج بخدمت
آنحضرت حاضر شد و مستفید گشت و وی مدح هر چهار خلفای راشدین خاتم النبیین بر سر مجلس
فرمودی ازین سبب مردم قوم شیعهٔ کشمیر بنزاع وی برخاستند و بارادهٔ تکرار و بحث و نزاع
در مجلس مے آمدند اما بامداد الهی هر کسی که روبرو می آمد تایب میشد و بچشم ظاهر بدیدار پرانوار
سید الابرار و اصحاب کبار و زیارت حضرت غوث الاعظم مشرف میگشت ازین سبب
هزار در هزار بلکه بی تعداد و بیشمار از اهل بدعت داخل فرقهٔ اهل اسلام سنت جماعت میشدند
و مریدان اینخانمان تا حال در کشمیر جنت نظیر موجود اند و محمد دارا شکوه در سکینة الاولیا
میفرماید که روزی مرا در مسئلهٔ رویت حق مشکلی بوقوع آمد شبه بصحبت بخاطر رسید خواستم

که بعرض آنحضرت رسانم لیکن بسبب خوف و رعب آنجناب عرض کردن نتوانستم چون از خدمت برخاستم آن شبهه در دل من گره شده بود توجه بروح پرفتوح سرور کائنات صلی الله علیه وسلم کردم فی الحال ارواح پاک سید انام علیه الصلوٰة والسلام و هر چهار خلفای راشدین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین ظاهر گردیدند و ارشاد کردند که الله جل جلاله قادر است بطوریکه خواهد و قدرت او متقاضی شد دیدار مومنین بندگان خود خواهد نمود ازین جواب مشکل من حل شد چون بار دیگر بخدمت مولانا حاضر شدم متبسم شده فرمود که در باب مسئله خود یافتی شخصی که بتو جواب داد بما هم اطلاع نمود و مخفی مباد که در نسبت بالمنیه حضرت مولانا شاه از خود رفتگی و فنای ذات خود و ظهور ذات ربانی و وحدت وجودی زیاده تر است مریدان این سلسله حال و قال وحدت وجودی دارند چنانچه حضرت شیخ ولی که لوکی رام اشتهار دارد و از اعاظم موحدان این سلسله و خلیفه و مرید حضرت مولانا شاه است و فیض و افر از آن حضرت یافته و بعد ترک امیر الامرائی و مصاحبت شاهان چغتائی بخدمت آنحضرت آمد و در اندک زمانه یگانه وقت گشت و درین زمانه نیز فقرای سلسلهٔ انجانداران کلهم قایل وحدت وجودی اند و علانیه لفظ همه اوست بر زبان می آرند و درینوقت بخطهٔ پنجاب حضرت قیمه شاه مرحوم که بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک وفات یافت عمدهٔ موحدان این سلسله بود و فقیر جامع این اوراق بزیارت آنحضرت مشرف شده است و دیوان ولی و دیوان ملاشاه و دیوان داراشکوه که هر سه کتاب معدن مضامین توحیدانه بنظر این احقر گذشته اند و وفات حضرت مولانا شاه بسال یکهزار و شصت و نه هجری است و مدفنه منوره وی در لاهور بیرون مقبره حضرت میانمیر است

از مولف

شیخ ملاشاه شیخ دو جهان			
شد چو از دنیا بجنت یافت جا	قطب شیخ اولیا تاریخ اوست ۱۰۶۹	هم ز دل محبوب اعظم شد ندا ۱۰۶۹	الیس محمد شاه محمود عاقبت ۱۰۶۹
گشت بهر رحلت او مدعا	بار گفتم سالک محرم سخی ۱۰۶۹	نیز ملاشاه مطلوب خدا ۱۰۶۹	از مولف شد ز دنیا چو در بهشت برین
شیخ دین بادشاه ملاشاه	سال رحلتش چو از خرد جستیم	شد ندا نیک خواه ملاشاه ۱۰۶۹	محمد داراشکوه قادری

ابن شاهجهان بادشاه غازی قدس سره شاهزاده بلند اقبال جامع اوصاف کمال بادشاه صورت درویش سیرت خادم درویشان مظهر صفات ایشانست جامه فقر و خرقه خلافت از دست عارف حق آگاه ملاشاه پوشید و بخدمت حضرت میانمیر بالا پیر هم حاضر شده مستفید و مستفیض

میگشت و در فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت و صاحب تصانیف است که احوال باطنش از تصانیف وی اظهر من الشمس است و از تصانیف مشهوره وی کتاب سفینة الاولیا و سکینة الاولیا و سر اکبر و دیوان اکسیر اعظم و رساله حق نما و رساله معارف وغیره است و سخنش دریای توحید است که از زبان گوهر افشان او روان گشته و یا خورشید وحدانیت است که از افق لسان مطلع انوارش طلوع شده مغزی باید که سخنش را بفهمد و دلی باید که معانی آن در وی امکان پذیرد و وی تمام عمر خود در معرفت حق گذرانید آخر ازین دار ناپایدار مردانه رفت و شهادت یافت قصهٔ شهادت وی زبان زد خاص و عام است که از دست اورنگ زیب عالمگیر برادر خود بقتل رسید و شاه عالمگیر صرف بطمع فرمانفرمائی هندوستان و تخت نشینی مملکت آن گوهر دریای وحدت را بشکست و گویند که چون داراشکوه شهادت یافت پسرش نه ساله را اورنگ زیب عالمگیر آورد و پرسید ای پسر چگونه و حالت چیست پسر این شعر فی البدیهه بر زبان آورد و گفت

مصرع هجر دارا بدل من کم از یعقوب نیست * او پسر گم کرده بود و من پدر گم کرده ام *

عالمگیر با استماع این تقریر سخت برنجید و گفت گرگ را کشتن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندان نیست این را هم بکشید پس آن در یتیم دریای شاهی را هم به تیغ سیاست آورده بدار السلام فرستادند و وقوع قتل داراشکوه بروز جمعه بتاریخ یکم محرم سال یکهزار و هفتاد بوقوع آمد و مزار در روضه همایون شاه بادشاه است

۱۰۷۰

از موافقت شد ز دنیا چو در بهشت بجید	شاه دارا ولی پاک سعید	هست تاریخ رحلت آن شاه	شاه اسلام بلو شاه سعید
الغیاث شاه داراشکوه سکندر فر	شد بجنت چو زجهان جاگیر	هست درویش متقی سالش	خواجه مجتبی دگر بر گیر
بازگو سال رحلتش سرور	شاه دینی شهید عالمگیر		

شاه صفی الله المشهور بسیف الرحمان

قدس سره فرزند دلبند و خلیفه ارجمند حضرت شاه مقیم محکم الدین صاحب حجره است مصدر صفات کریمه و مظهر تجلیات مقیمه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق جامع علوم ظاهری و باطنی واقف رموز صوری و معنوی بود و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت نشست چون زبان حق ترجمان وی برای هر امور از امور دنیا و عقبی سیف قاطع بود هر چه که از زبان وی بر آمدی همانا بظهور پیوستی و نفس پاک وی گاهی بر خطا نرفتی ازین سبب مخاطب بخطاب سیف الرحمان شد چنانچه روزی شخصی بخدمت وی ذکر کرد که فلان سمن درخت که در باغ شما بود خشک گردیده است فرمود که بسی سر سبز است آن شخص بنظر امتحان همانوقت در باغ رفت دید که درخت سر سبز و شاداب است

نقلست که چون حضرت سیف الرحمان اراده تعمیر گنبد مزار والد ماجد خود کرد بمعمار فرمود که کاغذ فرد خرچ عمارت روضهٔ منوره بنویس و رقم عمارت قایم کن که همه از خرچ بیکبارگی مشیگی چو اکسیر تو کرده آید معمار فی الفور کاغذ طیار ساخت و فرد خرچ بتعداد چند هزار روپیه نوشته بخدمت آورد و آنحضرت چون کاغذ را دید دامن مصلا برداشت و فرمود که زر مطلوبه بستان معمار زیر مصلا حضرت اشرفی موجود یافت برداشت و شمار کرد مطابق تعداد فرد محررهٔ خویش یافت نه کم و نه زیاده بعد چند روز باز معمار بخدمت حاضر آمده عرضداشت که آنروز در تحریر کاغذ تکمیله عمارت سهوی بوقوع آمده که خرچ سفیدی روضه منور درج کاغذ نشده است زر دیگر در کار است تا کار بانجام رسد فرمود که آنروز بموجب کاغذ نوشته تو انچه از غیب عطا شده بود حواله تو کرده شد حالا شرم میدارم که باز مکلف حال ملایکان ملاء اعلی شوم الحال این خرچ از جای دیگر بهم رسانیده خواهد شد **وفات آن** جامع الکمالات بقول صاحب تذکره حضرات حجره بتاریخ نهم ماه ربیع الاول سال یکهزار دو صد و شصت و شصت و هشت و بعمر پنجاه و نه سال و مزار پر انوارش بمقام حجره واقعست **از مولف**

چون صفی الله ز دنیا رخت بست
رحلت آن شاه معصوم سعید
خوان صفی الله ولی محتشم
هم صفی الله مخدوم سعید

شیخ حاجی عبد الجمیل قدس سره از عظمای خلفای خاندان قادریه است و مرید شیخ رنگ بلاول و وی مرید شیخ مادهو و وی مرید شیخ حسین لاهوری است صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و روضه عالیه قدم رسول صلی الله علیه وسلم که در لاهور بیرون دهلی دروازه است تعمیر کرده وی است و وی قدم مبارک حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت را که از چند پشت در خاندان وی بود در بیجا نهاد و گنبد عالی تیار کرد چنانچه بالای گنبد بخط خوش و عبارت عربی تحریر یافته است که این قدم رسول اول نزد شیخ مسعود بود و از وی بدست شیخ سالم و از وی بدست شیخ مسلم و از وی بدست شیخ عاقل و از وی بدست شیخ جوهر و از وی بدست شیخ باقر و از وی بدست شیخ اسعد و از وی بدست شیخ نصر و از وی بدست شیخ طاهر و از وی بدست شیخ طیب و از وی بدست شیخ محب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ جمیل رحمة الله علیهم اجمعین رسید و حاجی جمیل سیاحت بسیار کرد و هفت بار بزیارت حرمین شریفین مشرف شد و شخصی غلام رسول نامی سوداگر که مال بسیار داشت در لاهور و دستکار و بود و دو هزار روپیه

کعبه کرد و برای حصول رخصت بخدمت آمد شیخ بوی رخصت نداد و فرمود که منجمله هفت حج خویش که مقبول اند ثواب یک بتو بخشیدم او گفت که مرا علاوه از حج شوق آستانه بوسی سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة بسیار دامنگیر حال است اگر اجازت شود عین عنایت شما است فرمود که امشب درینجا باش فردا اگر مرضی تو شد اختیار باقی است چون شب شد غلام رسول در خواب دید که اول در بیت الله رسید و حج کعبه بجا آورد و از مکه در مدینه منوره مشرف شده بزیارت روضه منوره حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والسلام ممتاز شد و بهجوم بسیار که در آنجا مجمع است ندا میدهد که حج و زیارت غلام رسول مقبول شد چون بیدار شد همانوقت بخدمت حاضر آمده سر در پا آورد و مرید شد و آنچه که داشت براه خدا صدقه نمود و از همان مال حلال وی روضه عالیه قدم رسول صلی الله علیه وسلم تعمیر گشت **وفات** شیخ جمیل در سال یکهزار و هشتاد و دو بعهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بوقوع آمد و مزار در لاهور متصل روضه قدم رسول است

از مولف جمیل آن جمال جمیلان دهر	چو جا یافت در خلد بے قال و قیل	دم رحلتش گفت عرش آستان [۱۰۸۲]
دگر بار محبوب [۱۰۸۲] شیخ الجمیل		

حاجی محمد هاشم گیلانی قدس سره

از سادات عظام گیلانی و کبرای مشایخ قادریه عظمیه است نسبت آبائی وی بچند واسطه بسید محمد غوث حلبی اوچی گیلانی میرسد بدین طریق که سید محمد هاشم بن سید صوفی علی بن سید بدر الدین بن سید اسماعیل بن سید عبد الله ربانی بن سید محمد غوث قدس الله سرهم العزیز وی یکصد و بست سال عمر داشت دوازده سال در سیر ملک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید در حلب رفت و بزیارت شمس الدین حلبی جد بزرگوار خود مشرف گشت و از صحبت بسیاری از مشایخ عظام مستفید و مستفیض گشت بعد ازان بلاهور آمد و مقام کرد و قبولی عظیم یافت و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی درآمد آخر بروز جمعه هفتم ماه محرم الحرام وقت چار گهڑی روز برآمده و سال یکهزار و هشتاد و هفت برحمت حق پیوست و در لاهور مدفون شد

از مولف شد چو از دنیا بفردوس برین	سید هاشم ولی مقتدا	سال ترحیلش بسرور شد عیان
ماهتاب هاشمی قطب صفا [۱۰۸۷]		

سید سرور دین حضوری لاهوری قدس سره

از حد بزرگ و متقی صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و نسبت ارادت بحضرت سید جان محمد حضوری داشت که پدر بزرگوار و مرشد وی بود در عهد سید محمود حضوری تا سید

سرور دین کرامت رسول نمای تا چار پشت در خاندان این حضرات قائم ماند و صدها طالبان دیدار رسول الله حسب دلخواه مشرف بزیارت شدند **وفات** سید سرور دین بموجب شجره اولاد سید جان محمد حضوری بتاریخ بست ویکم شوال روز جمعه در سال یکهزار ویکصد و بست و مزار پرانوار در لاهور در روضه عالیه پدر بزرگوار وی است **از مولف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب سرور دین شیخ حق بین
یکی تاریخ رحلتش محبّ فیض است	دگر سردار سرور سید الدین

سید محمد امیر قدس سره از سادات صحیح النسب گیلانی است واز اولاد سید بهلول شیر قلندر جانشین سید سیف الرحمان بن شاه محمد مقیم محکم الدین مقتدای اهل هدایت بادشاه شور ولایت هادی شریعت و طریقت عارف معرفت بود و بعد وفات سیف الرحمان بر تخت سجادگی بنشست که سید سیف الرحمان سوای چهار دختر اولاد نرینه نداشت **وصاحب تذکره** حضرات حجره سیفیه آید که شیخ اشرف لاهوری که صاحب دعوت اسمای الهی بود یکی از اجله امرای عالمگیری شد و خواست که دختر شخصی از رؤسای قوم کهوکهر ساکن پنجاب را که در حسن و جمال شهره آفاق بود بنکاح خود در آورد پدر دختر منظور نداشت و ازین سبب انکار کرد و خواست که قبل از آنکه نکاح دختر بشیخ اشرف بوقوع آید دختر را بنکاح شخصی دیگر از خاندان کرام مشایخ یا سادات دهد بدین اراده بحضور سجاده نشین مزار حضرت گنج شکر وغیره این درخواست پیش نمود اما هیچکس بخیال مآل اندیشی و خوف جاه و حشم شیخ اشرف منظور نکرد آخر سید محمد امیر التجای پدر دختر قبول کرد و دخترش را بنکاح خود در آورد شیخ اشرف با استماع اینحال بحضور عالمگیر بادشاه بدعوی ناطه دختر دادخواه شد و حسب الطلب عالمگیر سید امیر در دهلی تشریف برد و بیرون شهر خیمه زن شد هنوز خبر تشریف آوری آنجناب به بادشاه نرسیده بود که مریدی از مریدان آنحضرت که بپاسبانی بادشاه مقرر بود بخدمت حاضر آمد و عرض کرد که بادشاه بلحاظ و خاطرداری شیخ اشرف بحق شما اراده دیگر دارد که شایان شان شما نیست ازین موجب ترسانم و میخواهم که کار بادشاه بهمین شب باتمام رسانم اما طالب اجازتم با استماع این معنی حضرت شاه دل آگاه فرمود که بادشاه پاسبان خلق خدا است یقین هست که از حق نخواهد گذشت و اگر تجاوز کرد از خدا خواسته ام که بجای وی دیگری مقرر کرده آید پس آن پاسبان خبر تشریف آوری سید میر بعالمگیر رسانید بادشاه باطلاع این خبر بشیخ اشرف مدعی که در قصر شاهی

سکونت داشت فرمود که از امروز بیرون شهر بجائیکه خیمهٔ سید میر مدعی علیه است خیمه زن شود تا
انفصال مقدمه بلا طلب حاضر حضور نگردد که در سرشتهٔ عدالت بحکم شرع مقدس رعایت داری آمدی
از مصاحبان نخواهد شد شیخ اشرف بسبب انتقال مقام که موجب بربادی عزت او بود از دعوی نسبت
دست بردار شد و حضرت سید مظفر و منصور واپس تشریف بوطن خود آورد **نقلست** که چون
محمد میر جنیدی در دهلی قیام پذیر شد و آوازهٔ کمال و ولایت آنحضرت در افواه عوام افتاد در سے
بادشاه نیز باراده زیارت آنحضرت سوار شد حضرت میر از ارادهٔ شاه عالمگیر بنور کرامت واقف شده
به بهانهٔ رفع حاجت در بیت الخلا تشریف برده و از آنجا غایب گشت بادشاه چون داخل خیمهٔ آنجناب شد
انتظار تشریف آوری آنجناب از بیت الخلا میکرد آخر بفرزند بزرگترین آنحضرت سید نور محمد در باب
اشارت اشارت رفت وی بر دروازهٔ بیت الخلا رسیده آواز داد چون هیچ اشارت
نشد دانست که در بیت الخلا تشریف ندارد و این خبر بپادشاه رسانید و بادشاه بی حصول زیارت
واپس رفت و فرزند آنحضرت چون در جستجوی آنحضرت مصروف شد بعد تلاش بسیار معلوم کرد که حضرت میر بالای منار حضرت
قطب الاقطاب که بلاٹ قطب شاه مشهور است در هوا ایستاده است سید نور محمد بقوالان اشاره کرد
که قول آغاز کنند چون قول آغاز شد بسمع مبارک در آمد فرود تشریف آورد **نقلست** که چون میر محمد
از حجره روانهٔ دهلی شد شب در منزلی فرود آمد و همه خدام بخوابید فقط صرف شخصی از خدام بخدمت حاضر بود
و پاهای مبارک میمالید ناگاه دید که بطرف پای آنجناب شخصی بصورت عجیب و هیئت غریب با قامت
دراز ایستاده است خادم پرسید که یا حضرت این کیست که روبروی جناب خاموش ایستاده است فرمود
که ترا باین چه کار برو و در خواب شو خادم بخواب رفت لیکن بسبب هیبت و ترس خواب گرد چشم وی
نمیگشت باز دیگر بعرض پرداخت و همان جواب یافت چون شب منقضی شد علی الصباح خادم
بخدمت آمده دست بسته از حال آن شخص استفسار نمود فرمود که او بادشاه جنیان بود مرا
میگفت که اگر ارشاد شود سلطنت عالمگیر را بهم زنم اما ما اجازت ندادیم و کار خود متعلق بخدای
جل و علا داشتیم **وفات** سید محمد میر بتاریخ بیست و هفتم جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد و یک است

از مؤلف	شد بجنت چو میر بالا پیر	طرفه ترسال وصل آن سرور است
	آفتاب حقیقت است دگر ۱۱۰۱	بجنبی میر حق جهانگیر است ۱۱۰۱

شیخ حاجی محمد قادری المشهور نوشه گنج بخش قدس سره

از عظمای خلفای شاه سلیمان قادری ولی مادرزاد صاحب جذب و صحو و سکر و محبت و عشق و شوق و ذوق
و زهد و ریاضت و تقوی صاحب عبادت و الی ولایت اهل خوارق و کرامت امام و مقتدای طریقه
نوشاهیه قادریه ست در فقر مقامات بلند و شان ارجمند داشت و پدر عالیقدرش حاجی علاء الدین
عابد بزرگ و هفت حج گذارده بود و والده ماجده وی بی بی جیونی در موضع گهیلوالی سکونت میداشتند
و چون بی بی جیونی بوی حامله شد پدر حضرت نوشاه را اتفاق سفر بیت الله افتاد بوقت رخصت
باهلیه خود تاکید نمود که فرزندی که در بطن عفت تست مقتدای زمانه و فرد یگانه روزگار خواهد شد
چون بوجود آید در پرورش و تربیت وی سعی موفوره بکار بری من بعد شاه سلیمان از مسکن
خود نزد بی بی جیونی آمد و بشارتها داده در باب تربیت فرزند تقیدها نمود و چون متولد شد
باز شاه سلیمان تشریف آورده نوشاه را در بغل مبارک گرفته عنایتها کرد و پارچه از خرقه خود جدا کرده
بوی پوشانید و برفت و **منقولست** که چون حضرت نوشاه بعمر نه ماه رسید روزی در مهد خفته بود
مادرش آرد خمیر میکرد ناگاه زن همسایه که از واقف حالان بی بی جیونی بود در رسید
و نزدیک مهد آمده چادر از روی مبارک برداشت و خواست که در بغل بردارد ناگاه دید
که ماری سیاه از سر تا پای حضرت نوشاه پیچیده است ترسید و فریاد بر آورد بی بی جیونی چون فریاد
وی شنید نزدیک تر آمد و بجانب فرزند نگاه کرد هیچ ماری نیافت متحیر شد درین اثنا از گوشه خانه
آواز آمد که این زن بحالت پلیدی جنب خواست که دست بجسم دوست ما برساند ازین سبب
او را ازین امر باز داشتم دیگر هیچ جای حیرت نیست بی بی باستماع این آواز از ان استفسار حال کرد
وی اقبال کرد که درین وقت من بحالت جنب بودم **نقلست** که چون نوشاه گنج بخش
بعمر پنجسالگی رسید پدر بزرگوارش از سفر مکه باز آمد و وی را للتحصیل تعلیم حافظ و قاری بخواندن قرآن
نمود که در چند ماه قرآن حفظ کرد و بعد یکسال شیخ اسماعیل برادر عالیقدر نوشاه متولد شد و چون
نوشاه بعمر هفت ده سالگی رسید ترک دنیا و صحبت اقربا نموده در نیستان سانبل هار بجائیکه ویرانه عظیم بود
تشریف برد و بزهد و ریاضت مشغول گشت والدین بعد جستجوی تمام در انجا رسیدند بهزار مشکل
نزد خود آوردند و بموضع نوشهره بخانه یکی از بزرگان وقت کدخدا نمودند و وی سکونت خود در موضع
نوشهره اختیار کرد تا مدت شش سال تمام شب بر لب دریا الیستاده بیاد حق میگذرانید و تمام روز در مسجد

نوشهره تبلاوت قرآن مشغول اند و شیخ محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی در کتاب خود میفرماید
که چون اقامت نوشاه عالیجاه در موضع نوشهره که موضع خسرال و سلبود قرار یافت روزی
شخصی بگوش حق نیوش وی رسانید که ملا کریم الدین ساکن موضع چوکالی بخدمت فقیر روشن ضمیر
که در موضع بهلوال متعلقه پرگنه بهره میانه رسید و فایده عظیم برداشت و از مقبولان حق شد
اگر شما هم در آنجا تشریف برید خالی از فائده نیست پس حضرت نوشاه برهنمائی ملا کریم الدین بهلوال
رسید و بخدمت شاه سلیمان حاضر گشت شاه سلیمان چون دید فرمود ای جوان بسیار انتظار دادی
بیا خوش آمدی که خانه ما خانه تست و هرچه نزد ماست امانت شماست پس مرید خود کرد
و نزد خود جای داد و بتکمیل رسانید و بدین غایت رسانید که شاه سلیمان فرزندان خود تاج محمد
و رحیم داد و دیگر مریدان و خانمان خود را برای تربیت و تکمیل حواله وی نمود و بخطاب نوشاه
گنج بخش من مخاطب شد و نیز از تذکره نوشاهی منقولست که اگرچه بزرگان نوشاه عالیجاه اشتهار
بقوم گلگوهی داشتند اما در اصل گلگو نبودند بلکه از قوم کهکر و حال بودند و سبب اشتهار ایشان بقوم
گلگو اینست که کسی از بزرگان آنجناب بوقت تاراج و سرداری بعشق مجازی دختر گلگوی
فریفته شده از خانمان آواره گشت و نزد جمله گاگو پایان شده بسبب گلگوهی اشتغال نمود من بعد از
از عشق مجازی بمنزل حقیقت رسید و از اولیای حق و عاشقان خدا گردید آنانکه از بزرگان
آنجناب در هر یک پشت بزرگی صاحب ولایت بوجود می آمد چنانچه عم بزرگوار حضرت نوشاه
شیخ رحیم الدین بسیار بزرگ و عزیز الوجود بود روزی برادر خود علاء الدین پدر آنجناب را بطور پیشین
گوئی خبر داد که ای برادر من می بینم که بخانه تو فرزندی بوجود آید که بادشاه ظاهر یا بادشاه باطن
گردد و منقولست که شخصی ملا بلی اهلیه خود را که نابینا بود همراه دعا و امید شفا بخدمت آن
محبوب کبریا حاضر آورد آنحضرت اهلیه او را روبروی خود بنشاندند و فرمود که چشم بکشا و بجانب ما ببین آن
زن چشم بکشاد در حالتیکه بینا بود و حافظ معموری خلیفه نوشاه والاجاه میفرماید که روزی
بخدمت حاضر بودم که در دل من گذشت که بروز حشر همه اقوام فرقه فرقه خواهند بود و سرگروهان
آن قوم را علمها خواهند داد و هر فرقه زیر علم سرگروه خود خواهد بود آیا این مسئله است یا نی
چون شب شد بخواب دیدم که قیامت قائم است و هجوم خلق بسیار و علمهای بیشمار نظر می آمد

سنجمله آن علمی بلندتر دیدم و گفتند که این علم غوث الاعظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی است
چون علم نوشاه عالیجاه تلاشش کردم دیدم که زیر آن علم آنحضرت با یاران خود بر تخت بلند
نشسته است چون مرا دید فرمود که بیا بنشین که جای تو زیر همین علم است چون صبح شد بخدمت
حاضر شدم و هنوز خاموش بودم که تبسم شد و فرمود حافظ این مسئله یوم الحشر و نصب علم ها راست است
و همان طور که دیدی بظهور خواهد پیوست و نیز در کتاب تذکره نوشاهی مذکور است که شخصی
جهون نامی حجام مرید آنحضرت در موضع ماهوکی میماند روزی عرض کرد که اگر آنجناب در منزل راعت
من تشریف برید موجب ظهور برکت است التجای وی قبول شد و روان گردید چون موضع ماهوکی
از نوشهره بفاصله دو کروه و وقت عین نماز عصر بود یاران برای ادای نماز عصر عرض کردند فرمود که در
زمین جهون حجام رفته خواهیم گذارید یاران خاموش ماندند و دانستند که تا رسیدن بمقام ماهوکی
آفتاب غروب خواهد شد و نماز قضا خواهد گردید اما چون در آنجا رسیدند آفتاب بهمان مقام بود
که بود تا دیر در آنجا آرام یافت و هیچ خیال گذاردن نماز نبود و آفتاب هم از آنمقام تجاوز نکرد
پس از آنجا بزمین جهون حجام رسید و باواهی نماز پرداخت چون فارغ شد بیاران خود مخاطب
گشت و فرمود که ای یاران خدا عز و جل و جلاله را بندگان اند که اگر بآفتاب و ماهتاب بگویند
که ایستاده باشی چه مجال دارد که از جای خود حرکت کند و نیز در تذکره نوشاهی زبانی شیخ
تاج الدین فرزند حافظ معموری که نواسه نوشاه عالیجاه بود منقول است که شبی حضرت نوشاه در خواب
استراحت بود و یاران بخدمت نشسته بودند که ناگاه از زبان مبارک برآمد که نزنید نزنید و دست
مبارک برداشته ممانعت نمود یاران ازین راز آگاه نبودند چون صبح شد همه باتفاق استفسار
حال این راز نمودند فرمود که معلوم خواهد شد ساعتی نگذشته بود که شمشیر نامی چودهری موضع پاندوال
مرید آنحضرت بخدمت حاضر آمد بوی فرمود که چودهری شب بخیر گذشت عرض کرد که از توجه موجب
حضور جان بخشی شد و نقل کرد که امشب در خواب بودم که دشمنان بقصد کشتن من آمدند و هجوم
کثیر نموده تجویز نمودند که اول چهل یا پنجاه کس بر موضع پاندوال تاخت نمایند و مرا با همراهیانم
دنبال خود کرده بیرون آرند و دیگر همراهیان ایشان بیرون دیه در کمین گاه ایستاده باشند
و باز باتفاق همه بگرم القتل رسانند چون تاخت بر دیه آوردند فرار نمودند و من با همراهیان خود

برادران

بیرون رفته بسبب تاریکی شب از همراهان جدا افتادیم پس آواز دادم که همراهیان من کدام طرف اند آن دشمنان که در کمین گاه بودند مرا آواز دادند که اینطرف بیا ایشان را همراهیان خود دیده اشته بآنطرف رفتم چون نزدیک ایشان رسیدم نیزه و شمشیر گرفته بر من حمله آوردند در آنوقت بی اختیار از زبان من نام حضرت نوشاه برآمد و دیدم که آنحضرت بذات بابرکات خود در آنجا تشریف آورده چون مشرف بدیدار شدم از خود بیخود شدم چون بهوش آمدم اثری از معاندین ندیدم نقلست که روزی زمینداران قریه سهنپال شکایت کم زراعتی و خسته حالی و گرانی جمع معامله سرکار که بقدر دو هزار روپیه بود بخدمت آنجناب کردند فرمود که چقدر جمع قریه خود میخواهید عرض کردند که اگر نهصد روپیه مقرر گردد بسیار بسهولت است فرمود که نهصد روپیه جمع مقرر خواهد شد انشاء الله تعالی چنانچه بعد چند روز صوبه لاهور چودهری ده را طلب کرده جمع ده نهصد روپیه سالتمام مقرر ساخت اما چودهری برای طمع خود یکهزار روپیه بسکنای ده ظاهر ساخت چون اینخبر بحضرت نوشاه رسید چودهری را طلب کرده فرمود که نهصد روپیه جمع ساهنپال بر لوح محفوظ نوشته شد تو چرا یکهزار روپیه ظاهر میکنی چودهری شرمنده شد و دل بمودت متوجه نمود و نیز درج تذکره نوشاهی است که چون عادت حضرت نوشاه عالیجاه آن بود که اگر چند نفر فقرا یا مساکین در مسجد جمع میشدند آنحضرت برای گذارهٔ قوت ایشان این تدبیر میکرد که اول طعام از خانه خود میگرفت و برای باقی از تمام ده بذات بابرکات خود گدائی میکرد و بقدر گذارهٔ مسافران جمع میساخت روزی برای گدای در موضع تشریف برده بود چون بر دروازه خانه مسمی ستی رانجهه رسید و طعام خواست زن ستی که مسکی محض بود آوند آرد زیر ران خود نهاد و جواب داد که یا حضرت امروز در خانهٔ ما آرد نیست آنحضرت از آنجا برگشت همان آن زن آوند آرد بچسپید هر چند جهد کردند و زور نمودند جدا نمی شد و نمی شکست آخر کار شوهر آن زن مکار بحالت زار و نزار بخدمت نوشاه والاجاه حاضر آمد و عجز و نیاز بسیار کرد فرمود برو که زن تو خلاص خواهد شد چنانچه خلاص شد **وفات حضرت نوشاه** بقول صاحب تذکره نوشاهی در سال یکهزار و یکصد و سه هجری در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر است از مولف

حضرت نوشاه شاه با کمال	نیر زمان رفت چون ملک جنان	رحلتش گو هادی حق گنج بخش	نیر مهدی گنج بخش جهان
باز سال ارتحال آنجناب	قطب ابدال گنج بخش آمد عیان	پیر فیاض و محمد اعظم است	نیز سال ارتحالش هکبیانه

ایضاً زدنیا شد چو در خلد معلی	جناب شاه نوشاه دل آگاه	بتاریخ وصال آن شه دین	خرد گفتا زهی نوشاه ذیجاه

سید جعفر بن حاجی محمد هاشم بن صوفی علی گیلانی قدس سره بزرگی بود جامع سیادت و نجابت و شرافت و کرامت در وقت خود یکتای وقت و یگانهٔ زمانه بود و در سلسلهٔ عالیه قادریه خرقه اجازت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت **ولادت** با سعادت وی بروز پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی سال یکهزار و چهل و یک و **وفات** بروز شنبه نهم رجب المرجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور بتکیه ابلی واله بیرون شهر لاهور است **از مولف**

حضرت جعفر شه دنیا و دین	سید اکبر مقدس متقی	مولدش افضل اکمل شد عیان	رحلتش جعفر مقدس ابن المتقی

سید عبد الحکیم گیلانی قدس سره از سادات گیلانی صاحب شریعت و طریقت بود نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم میرسد بدین طریق که سید عبد الحکیم بن سید بایزید بن سید نظام الدین بن سید محمد بن سید مبارک بن سید نجم الدین بن نور الدین بن بهاو الدین بن یعقوب بن یحیی بن قاسم بن منصور بن شرف الدین بن عبد الرحمان بن سید الملک بن عبد الله صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی قطب ربانی شاه عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز اول جد امجد وی سید یعقوب در عهد مبارک شاه بادشاه در سال هشتصد و چهل و سه از ایران بهند آمد و درس میگفت و سید نجم الدین در عهد بابر بادشاه در سال نهصد و سی و چهار در دهلی آمده ملازم بادشاه شد و از پسران وی سید نظام الدین بلاهور آمده سکونت ورزید و سید بایزید پسرش در لاهور متولد شد و از بایزید سه پسر یکی سید عبد الله دوم سید آکه داد سوم عبد الحکیم بوجود آمدند و از هر سه حضرات سید عبد الحکیم عالم علوم ظاهر و باطن شد و در طریقت خلافت از عبد الله قادری یافت که شیخ عبد الله مرید شاه نیرز و وی مرید شاه عالم و وی مرید شیخ نور الدین و وی مرید شیخ احمد و وی مرید شیخ حامد گیلانی و وی مرید شاه امیر و وی مرید سید احمد و وی مرید سید صوفی و وی مرید سید عبد الوهاب و وی مرید و خلیفه اعظم حضرت غوث الثقلین قطب العالم محی الدین عبد القادر جیلانی بود تحمل و پرده پوشی بر مزاج حق امتزاج وی بحدی غلبه داشت که وقتی بموضع سوڑیان بخانه مریدی تشریف برد او طعام برنج و شکر برای آنحضرت تجویز نمود اما از راه سهو بجای شکر تری سفید بر طشت برنج نمک سوده انداخت و بخدمت آورد حضرت

هیچ شکایت بر زبان نیاورد و از همان طعام چندانکه خواست تناول نمود چون طبق برداشتند
و مریدان طعام پس مانده بطور تبرک باهم تقسیم نمودند دانستند که بجای شکر تری بر برنج نمک انداخته
شده است پس صاحب خانه بالحاح و نیاز مندی پیش آمد فرمود که بابا من شکر خورده ام
از نمک خبر هم ندارم **ولادت** باسعادت سید عبد الحکیم در سال یکهزار و سی و یک در عهد مملکت جهانگیر شاه
و **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هشت بوقوع آمد و مدت عمر هفتاد
و هفت سال و مزار پر انوار در لاهور است و سابق گنبد عالی بر مرقد مقدس وی بود حالا بسبب انقلاب
زمانه مسمار شده و اولاد امجادش در لاهور بموضع اچهره وغیره سکونت میدارند و از اولاد مریدش
مسمیان محمد حیات و محمد صدیق در لاهور موجود اند و عرس سالیانه آنحضرت میکنند از مولف

سید عبد الحکیم آن معدن فیض	که بود او مطلع نور سعادت
بشمس المتقین تولید او گیر	و سال نقل شهنشاه ولایت

سید محمد فاضل متوکل بن سید محمد هاشم گیلانی قدس سره

در توکل و ریاضت و عبادت یگانه زمانه و مقتدای خلق بود و در ترک و تجرید شهره آفاق بود دنیا و اهل دنیا کاری
نداشت و تا زیست از خانه خود بیرون نیامد **نقلست** که چون سید هاشم پدر عالیقدر وی
روانه بسمت کعبة الله شد بوی نصیحت کرد که ای نور العین گوشه گیری و بلندآوازی را موقوف
داشته روز و شب بخانه خود بعبادت حق معروف باشید پس وی بتعمیل ارشاد پدری تا وقتیکه
حیات ماند قدم از خانه بیرون ننهاد بحدیکه بعد از مرگ جنازه وی از خانه بیرون آوردند و صاحب
شجرة الانوار مینویسد که سید محمد فاضل زاهد و عابد و متوکل دائم الصوم و دایم القیام و عالم و عامل
بود و کتاب جواهر خمسه مدام نزد خود میداشت و بوقت فراغت مطالعه آن میکرد و عالمگیر بادشاه
از ارادتمندان وی بود چند بار بخدمت حاضر آمد و نقد و جنس و جاگیر پیشکش نمود قبول نیفتاد
وفات آن جامع الکرامات بتاریخ دوم ماه ذالحج سال یکهزار و یکصد و دوازده هجریست
و مزار پر انوار بیرون لاهور متصل خانقاه سید اسماعیل محدث است و سابق روضه بلند
و عمارت دلپسند و مسجد عالی در آنجا تعمیر بود که عالمگیر بادشاه آن همه عمارت را بارادت وی تعمیر
کرده بود و به مسجد شاه بدر شهرت داشت لیکن بنیاداران موضع فرنگ که پیشه خشت فروشی
میداشتند بوقت ابتدای عملداری انگریزی باوجود کلمه گوئی اینچنین مسجد عالیشان را مسمار

نخست های آنرا فروخت نمودند از راه بزید خصلتی هیچ خیال حبت الله در دل ایشان نیامد و روضه مقدسه هم که بعمارت سنگ تعمیر شده بود سکهان آن سنگین دل تخته های سنگ را از روضه مقدس کنده روضهٔ مقدس را منهدم کردند **از مولف**

سید فاضل ولی اهل دین ‖ شد چو از دنیای دون اندر جنان
قبلهٔ دین فاضل آمد رحلتش ۱۱۱۲ ‖ نیز زیب اصفیا فاضل بخوان ۱۱۱۲
عاقل ناضل بگو تاریخ او ۱۱۱۲ ‖ باز قطب الهند فاضل کن بیان ۱۱۱۲

خواجه محمد فضیل قادری نوشاهی قدس سره از کبار اصحاب و اعاظم احباب حاجی محمد نوشاه است و در کابل سکونت داشت و بطلب خدا وارد هندوستان شد و چندی بنوکری عالمگیر اشتغال نمود پس از آن ترک علایق نموده بخدمت حضرت نوشاه رسید و مرید شد و غایت سوز و گداز و وجد و شوق و ذوق و جذب بهم رسانید و بعد تکمیل خرقهٔ خلافت یافته بوطن خود تشریف ترخیص یافت صاحب تذکرهٔ نوشاهی میفرماید که خواجه فضیل در کابل بلقب زنده‌گر بود بدین سبب که اگر فاسق را بنظر فیض اثر دید میگذرانید ولی و اگر مرده را بجد متمس می‌آوردند زنده میشد و اگر نظر عبرت بر زنده انگندی بمردی **نقلست** که روزی چند دهقان کابلی بنظر امتحان کرامت وی شخصی زنده را بر چارپائی غلطانیده مرده قرار دادند و جنازهٔ او برداشته از پیش آنحضرت گذرانیدند خواجه بنظر آنکه ادای نماز جنازه فرض کفایه است همراه جنازه شد چون موقع ادای نماز جنازه رسید خواجه را امام کردند و بمرده جعلی ایما رفته بود که چون خواجه تکبیر آغاز کند برخیزی و بگوئی ایخواجه موجب شمار زنده شده ام و ما جمله خنده و تمسخر خواهیم کرد غرض چون تکبیر گفت فی الفور ارواح روح آن مرده جعلی قبض کرد و برنخاست همه حیران بماندند و سر در پای شیخ آورده اظهار حال نمودند و التجا آوردند که حالا این مرده باز زنده گردد قبول نفرمود جف القلم بما هو کائن **نقلست** که در باغ بادشاهی کابل قطعه کوهی از بالای کوه بیفتاد و کسی را یارای آن نبود که او را بردارد آخر باغبانان بخدمت خواجه آمده درین باب مدد خواستند خواجه در باغ تشریف برد و روی بسوی پاره کوه کرده نعرهٔ الا الله بر آورد پاره کوه پاره پاره شده بهوا شد و از آنجا دورتر پاره های او بیفتاد و زمین باغ خالی شد حاکم کابل چون اینچنین کرامت بدید همه باغ نذر خواجه نمود **نقلست** که چون خواجه فضیل مدام مست و مدهوش جام محبت میماند و بحکم لا تقربوا الصلوة

داشتم سکری اکثر اوقات فرائض نماز هم از وی ترک کرده میشد ازین سبب علما کابل مستعد اذیت وی شدند و در غیاب فتوی ارقام نموده خواجه را نزد خود خواندند و گفتند که ترا خواندن نماز فرض است اگر نخوانی حد شرع بر تو جاری میکنیم فرمود که نماز بی وضو جایز نیست پس علما آب برای وضو طلبیدند و خواجه بوضو کردن مشغول شد چون آب بر دست خواجه ریختند آب از دستهای خواجه روان نمیشد و چنان خشک میشد که گویا بر آتش افتاده باشد فرمود که هر گاه که آب بر اعضا روان نگردد وضو درست نیست ازین سبب من معذورم آخر علما دست از خواجه بر داشتند

وفات خواجه فضیل با قوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و یازده و یا دوازده هجریست و مزار گوهر بار در کابل است **از مولف**

خواجه دین فضیل واصل حق
شد ز دنیا چو در بهشت برین
رحلتش هست عارف بهر مست ۱۱۱۲
نیز فرما فضیل واصل دین ۱۱۱۲
سال ترحیل آن شه حق بین
باز فرما مکرم اخیار ۱۱۱۲

شیخ رحیم داد قادری قدس سره پسر بزرگ سجاده نشین شاه سلیمان قادری است متوکل صاحب علم و حلم جامع اوصاف و کمالات بود و بعد وفات شاه سلیمان بخدمت حضرت نوشاه عالیجاه تربیت و تکمیل یافت **نقلست** که شیخ رحیم داد استغراق بحد نهایت داشت و پاس لقمه بحدی بود که سوای لقمه حلال که از دست خود پیدا میکرد نخوردی و پوشش وی یک ته بند و یک چادر و یک دستار سفید لک میبود که قیمت تمام پارچات بدو روپیه هم نمی ارزید و از محمد شفیع نبیره آنجناب منقولست که وقتی شیخ رحیم داد زراعت خربوزه کاشت کرد و یکی از فرزندان خود را نگهبانی زراعت مامور فرمود شخصی سپاهی وارد زراعت شده خواست که خربوزه بگیرد صاحبزاده مانع آمد سپاهی تماچه بر روی صاحبزاده زد و خربوزه برد صاحبزاده نالان و گریان بخدمت آمده احوال ظاهر کرد فرمود که صبر کنید او سزای کرده خود خواهد یافت چون شب شد سپاهی را حالتی داد که دیوانه شد و پیش هر یک کس میرفت و بهزار الحاح میگفت که برای خدا چند پاپوش بر سر من بزنید تمام شب او را بهمین حال گذشت چون صبح شد متعلقانش بخدمت شیخ آمده بعد منت تقصیرش معاف کنانیدند و سپاهی بحال خود باز آمد **وفات** شیخ رحیم داد در سال یکهزار و یکصد و پانزده هجری است و مزار پر انوار در موضع سبهلو وال متصل مزار حضرت شاه سلیمانست **از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	متقی اعظم و عظیم رحیم	سال تاریخ رحلت آن شاه	گفت دل اشرف و کریم رحیم ۱۱۱۵

سید عمر گیلانی قدس سره فرزند دلبند و خلیفه اعظم پدر عالیقدر خود سید محمد هاشم گیلانی است شیخ با وقار و اعلم روزگار خود و عزلت دوست و مجتهد و خدا یاد بود و در سلوک نسبت قادریه رساله دارد که اگر طالب بر آن عمل کند بمطلوب رسد و در عقاید اهل سنت نیز کتابی تصنیف کرده وی است که هیچکس را بر آن جای سخن نیست **ولادت** با سعادت وی بقول صاحب شجرة الانوار در سال یکهزار و سی و یک و وفات وی بروز یکشنبه شانزدهم شهر شعبان سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری است و مرقد معلی بیرون لاهور است از مؤلف

عمر چون ز دنیا شد اندر بهشت	بتاریخ ترحیل آن بار قبله	
عمر واصل شیخ حق شد رقم ۱۱۱۵	عمر جان نثار آمد اندر شمار ۱۱۱۵	سید حسن پشاوری گیلانی

قدس سره مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود سید عبد الله گیلانی است شرافت و کرامت و ولایت موروثی داشت جد بزرگوار وی سید محمود اول از اشراف البلاد بغداد در ملک ٹهٹه آمده سکونت ورزید چون وفات یافت پسرش سید عبد الله در پشاور تشریف آورد و سکونت ورزید وی بزرگی بود صاحب تصرف و زهد و ورع و تقوی و سیاحت و مسافرت بسیار کرده و بفیض صحبت بسیاری از اولیای الله رسیده زوجه وی نیز سیده بود از اولاد سید علی همدانی قدس سره که در طاعت و بندگی و عبادت رابعه عصر بود و سید محمد غوث لاهوری که مزار پر انوار وی در لاهور است خلف الرشید وی است و نسبت آبائی وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محی الدین سید عبد القادر جیلانی بدینطریق میرسد که سید حسن بن سید عبد الله بن سید محمود بن سید عبد القادر بن سید عبد الباسط بن بدر الدین حسن بن سید شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی بن احمد بن شمس الدین قادری بن یحیی شهید تاتاری بن احمد متقی بن سید صالح بن سید ابی نصر صالح بن سید عبد الرزاق قطب الآفاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسرارهم السامی **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب رساله غوثیه در سال یکهزار و یکصد و پانزده هجری است و مزار پر انوار در پشاور است از مؤلف

رفت از دنیا چو در خلد برین	عارف دین سید اعلا حسن	رحلتش شیخ حسن مطلوب گو ۱۱۱۵	نیز فرما فاضل محبوب حسن ۱۱۱۵

شاه رضا قادری شطاری لاهوری قدس سره از اعاظم علمای بزرگ

مشایخ روی زمین است در علوم ظاهر صاحب فتوی و در علوم باطن اهل ارشاد بود و در دعوت اسمای الٰهی و احکام ارشاد و وظائف و ادعیه ماثوره حکم محکم داشت نفس مبارک وی گاهی بر خطا نرفتی و هرچه که از زبان گوهرافشان فرموده بطور وقوع آمدی کرامت و خوارق بی اختیار از وی بظهور می آمدند و از مشایخ متاخرین هر قدر که فتوحات ظاهری و باطنی نصیب او گشت در پنجاب و لاهور احدی را نصیب نگشت سلسله پیران کبار وی بچند واسطه بحضرت شاه محمد غوث گوالیاری قادری و شطاری میرسد بدین طریق که شاه محمد رضا قادری مرید قاضی شیخ محمد فاضل لاهوری و وی مرید شیخ الهداد قادری اکبرآبادی و وی مرید شیخ محمد جلال و وی مرید سید نور و وی مرید زین العابدین چشتی و وی مرید شیخ عبدالغفور و وی مرید شیخ وجیه الدین گجراتی و وی مرید شاه محمد غوث گوالیاری قدس الله اسرارهم است **وفات** حضرت شاه رضا باقوال صحیح تاریخ دوازدهم جمادی الاول سال یکهزار و یکصد و هژده و مزارش اندرون لاهور است **از مولف**

از دار فنا چو رخت بربست	آن شاه رضا ولی والا	دل گفت که آفتاب خلد است	تاریخ وصال او چه زیبا
محبوب جهان رضا رقم کن	هادی زمن رضا بفرما		

سید محمد صالح قادری نوشاهی قدس سره از سادات عظام و شرفای کرام و یاران کبار و محبان غمخوار و خلفای باوقار و خدام نامدار حضرت حاجی محمد نوشاه است و عنایت حضرت شاه بر آن عالیجاه زیاده از حد بود چنانچه اکثر میفرمود که صرف دو کس بطلب خدا از دو ما بنیت صادق آمده اند یکی محمد صالح و دویم شیخ محمد صادق چنانچه همین دو کس بهره وافر و نصیب کامل از ما یافتند **وفات** محمد صالح مقبول صاحب کرم نوشاهی در سال یکهزار و یکصد و هژده هجری است و مزار پرانوار در چک ساده که از گجرات خورد پنجاب بفاصله دو کروه است واقع شده **از مولف**

شد ازین دنیا چو در خلد برین		
شیخ صالح مقتدای دو جهان	طرفه سال انتقال آنجناب	گشت شیخ الاولیا صالح عیان

شیخ صدرالدین قادری نوشاهی قدس سره از مریدان عالیشان و خدام بلندمکان حضرت نوشاه عالیجاه است حالات عجیب و مقامات غریب داشت و حضرت نوشاه اکثر اوقات در حق وی فرمودی که اگر در روز قیامت در میان ما و صدرالدین دوزخ حایل باشد یقین کلیست که صدرالدین با در دوزخ نهد از آن راه نزد ما بیاید و شیخ صدرالدین در اوایل کار آهنگری

سیکرد چون بخدمت حضرت شاه پیوست بکلی دست از دنیا و کار دنیا برداشته دل بر فقر بست و یکی از مقبولان حق گشت و بسال یکهزار و یکصد و بست از این دیر پرملال بقرب ایزد متعال پیوست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین | شیخ صدرالدین ولی متقی
رحلتش غمگین بگو خورشید جان ۱۱۲۰ | هم فرید العصر صدرالدین ولی ۱۱۲۰

شاه درگاهی قادری لاهوری قدس سره در سلسلهٔ قادریهٔ عظمیه مرید و خلیفه عبدالرزاق شاه چراغ گیلانی است زاهد و متورع و متقی بود و از ستگهره همراه شاه چراغ بلاهور آمد و بعد از اخذ خرقه قادریه از خاندان چشتیه صابریه نیز فیضی کامل حاصل کرد و بهرهٔ وافر برداشت **نقلست** که متصل خانقاه وی چاه دهقانی بود روزی عرض کرد که پسرم بعلت دنبلهای قسم پانی واته بیمار است توجه بفرمائید که صحت یابد چون در آنوقت وقت خوش داشت فرمود که طفل را به آب چاه خود بشو صحت خواهد یافت بلکه ما از خدا خواستیم که تا قیامت هر کسیکه طفل خود را که بعلت پانی واته بیمار باشد باب چاه تو غسل دهد شفا یابد پس آن زمیندار پسر را باب چاه خود غسل داد و شفا حاصل کرد بلکه تا حال هر شخصی که طفل بیمار را از آن آب چاه غسل میدهد شفا می یابد چنانچه بروز یکشنبه خلقی بسیار طفلان را بر آن چاه میبرند و غسل میدهند بفضل الهی شفا می یابند و بعضی بوقت غسل نان شیرینی و نمکین بحاضرین تقسیم میکنند و چاه مذکور بچاه پانی واتیان واله اشتهار دارد که درمیان موضع مزنگ و لاهور متصل مزار سید اسماعیل محدث واقع است **وفات** شاه درگاهی در سال یکهزار و یکصد و بست و دو هجری در عهد مملکت شاه عالم بادشاه بن شاه عالمگیر است و مزار متصل چاه پانی واله در لاهور است **از مولف**

گشت روشن چو رفت از دنیا | در جنان همچو ماه درگاهی
گفت تاریخ رحلتش سرور | قطب سردار شاه درگاهی ۱۱۲۲

شیخ تاج محمود قادری قدس سره

پسر خورد شاه سلیمان قادری است وضع قلندرانه و طبع رندانه داشت بظاهر پریشان و بباطن جمع تربیت و تکمیل از حاجی محمد نوشاه یافت و بعد وفات پدر بر سجادهٔ مشیخت نشست هر چه که از زبان مبارک فرمودی همانطور بوقوع آمدی **صاحب** تذکرهٔ نوشاهی مینویسد که روزی تاج محمود بموضع ککیانوالی تشریف برد چون در آن ایام امساک باران رحمت الهی بود چودهری جیا که از مریدانش بود برای طلب دعای حصول مدعا از جناب بکهریالی بخدمت او عرض کرد چون در آنوقت وقت نصف النهار و گرمی آفتاب بود تاج محمود از سایه برخاسته در آفتاب نشست

و متوجه شد ساعتی نگذشته بود که ابر پیدا گشت و باران رحمت شروع شد چون پارچات شیخ
تر گشتند مردمان التجا آوردند که اندرون حجره تشریف آرند برخاست و اندرون حجره آمد باران
هم موقوف شد حاضرین غمگین شدند فرمود که اگر بار دیگر باران مطلوب است بیرون میروم پس
بار دیگر بمیدان رفت باران باز آغاز شد همچنین سه بار اتفاق آمد و رفت افتاد چون باران اکثر
باران سیر شدند شیخ از میدان برخاست و اندرون حجره آمد و باران هم بالکلی مسدود گردید نقل است
که ملا غازی مرید شاه سلیمان بن شیخ رحیم داد پسر کلان شاه سلیمان از تاج محمود زیاده محبت میداشت
و وقتی بسبب مناقشه آراضی فیما بین هر دو صاحبزاده برادران حقیقی تکرار واقع شد ملا غازی که
حامی شیخ رحیمداد بود و بدین غرور که شاه سلیمان او را بسیار عزیز میداشت و لفظ فرزندی یاد میکرد چوبی
از زمین برداشت و خواست که بر تاج محمود زند حاضرین ممانعت پیش آمدند و در آنوقت تاج محمود
فرمود که از خدا خواستم که بدست هائیکه چوب بر من برداشتی دستهای تو شکسته شوند و تا هشت ماه
بیمار مانده بمیری و اینکار شدنی ست و در ینکار حمایت رحیمداد و خطاب فرزندی شاه سلیمان بکار
نخواهد آمد اتفاقاً همانروز ملا غازی برای درو کنانیدن غله نخود بر سیرابه دریا میرفت ناگاه شیری
دلیرے از غیب پیدا شد و بسوی ملا غازی رو نهاد و از مردم همراهیانش درگذشته نزد وے
آمد و هر دو دست وی به پنجه های خود گرفته پیچید تا که بشکست بعد از آن بگذاشت و برفت پس
ملا غازی بهمان بیماری تا هشت ماه بیمار ماند من بعد وفات یافت **و صاحب** تذکرهٔ
نوشاهی از زبان شیخ آفتاب صاحبزاده شیخ تاج محمود نقل میکند که وقتی شیخ محمود در موضع بانده کے
بر چاهی بحالت جذب و بیهوشی نشسته بود که حجله عروسی نو کدخدا از آن راه گذر کرد چون طبع مبارک
بغایت حسن پرست و عشق دوست افتاده بود در آنحالت بحمالان حجله فرمود که پردهٔ حجله بردارید
که یک جلوه صانع حقیقی از آئینهٔ این صورت لغزه ببینم شوهر عروس باستماع این سخن برآشفت و دشنامها
غلیظ گفتن آغاز نهاد چون قدمی راه برفت عروس خود بخود از حجله بیرون افتاد و دیوانه شده
بر خاک میغلطید و جامه های خود پاره پاره کرد شوهرش از کردهٔ خود پشیمان شد و بخدمت آنحضرت
آمده تائب گشت و عفو تقاصیر خواست فرمود که برو عروس تو باز بحالت اصلی آمده است پس
همچنان بوقوع آمد **وفات** شیخ تاج محمود در سال یکهزار و یکصد و بست و سه هجری در آخر

سلطنت شاه عالم بن عالمگیر بادشاه بوقوع آمد **از مولف**

کرد از دنیا چو در جنت سفر

شیخ محمود آن ولی مقتدا | سال وصل او ست فیاض کبیر ۱۱۲۳
باز شد پیدا ز شیخ الاصفیا ۱۱۲۳ | نیز سرور گفت سال رحلتش
عاقبت محمود تاج اولیا ۱۱۲۳

شیخ عبدالحمید قادری نوشاهی قدس سره

از فاضلان و مشائخ عهد و افضل ترین خلفای حاجی محمد نوشاه است مدتی بخدمت آنحضرت ماند و تکمیل یافت و بعد از وفات پیر روشن ضمیر تا دم حیات بهدایت خلق مصروف گشت **وفات** وی بسال یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است و بهمین سال محمد معز الدین جهاندار شاه بادشاه هندوستان بعد سلطنت میعاد یازده ماه و پنجاه و دو سال سنین عمر از دست لشکر فرخ سیر بقتل رسید **از مولف**

شیخ دین عبدالحمید محترم | رفت از دنیا و در جنت رسید
رحلتش فرما سخی مجتبی ۱۱۲۵ | هم بگو شیخ ولی عبدالحمید ۱۱۲۵
مقتدای شرع هم بار دگر ۱۱۲۵ | عقل در رحلتش از دل شنید

سید نور محمد بن سید محمد امیر گیلانی قدس سره

از اولیای مادرزاد و سر دفتر اوتاد جامع کمالات ظاهری و باطنی بود در سخاوت و شجاعت نظری نداشت و بعد وفات پدر بر سجادهٔ مشیخت حضرات حجره قیام فرمود و رهنمای خلق گشت و صاحب سراج الاولیا مینویسد که حضرت نور محمد میفرمود که در ایامیکه بوقت طفلی سیپارهٔ نخستین قرآن مجید میخواندم معانی قرآن بر من منکشف بودند روزی از غایت درد دلی گریه میکردم معلم باعث گریه پرسید چون حالات باطنی ام بر حضرت ابویم منکشف بودند معلم فرمود که خاموش باعث گریه پرسیدن هیچ حاجت نیست **وفات** آنحضرت بقول صاحب سراج الاولیا تاریخ نوزدهم شهر ذی الحج سال یکهزار و یکصد و بست و شش عمر وی هفتاد و سه سال است و صاحب سراج الاولیا ماده های تاریخ وفات آنجناب دخل الجنة ابدا و ثانی بهاول شیر تحریر فرموده است

از مولف

نور محمد آن شه عالم چو زین جهان | بر عرش رفت و رفت ازین بقعهٔ درس
تاریخ رحلتش چو بجستم ز پیر عقل | گفتا بگو که نور محمد خلیل حق ۱۱۲۶

شیخ خوش محمد قادری نوشاهی قدس سره

از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد حاجی محمد نوشاه است و بخدمت حضرت نوشاه چنان گستاخ بود که دیگر ان را آنچنان تاب سخن نبود و اکثر اوقات که نوشاه در جذب میبود و با کسی سخن نمی کرد وی نزدیک رفتی و بسخنان چرب خورسند ساختی خوارق و کرامت بسیار از خوش محمد بظهور آمدند و معتقدان وی از خیل فقرا و علما بسیار بودند و اشعار فارسی هندی و پنجابی بسیار گفتی

وفات وی در سال یکهزار و یکصد و بست و هفت هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شیخ حق آگاه خوشحال
بجست سال وصالش ملک گرشد	ز اهل دل ولی الله خوشحال ۱۱۲۷

حافظ برخوردار نوشاهی قادری قدس سره فرزند عالیجاه و خلیفه حق آگاه حاجی محمد نوشاه است و صاحب زهد و ریاضت و ذوق و شوق و وجد و سماع و متقی و مهمان نواز بود شب و روز در جذب و استغراق و توجه الی الله میگذرانید و خوارق و کرامت بسیار از وی بظهور آمدند **نقلست** که روزی حافظ برخوردار را ضرورت سیراب کردن زراعت خود بود از بهیرو نام زمیندار برای یکروز چرخ چوب چاه بعاریت طلبید او انکار کرد و گفت که چاه من خراب میگردد فرمود که انشاء الله تعالی خراب خواهد شد چنانچه بماند و ز عمارت چاه بنیاد و بانی هر بار که تعمیر میکرد قائم نمیگشت **و نیز** درج تذکره نوشاهی است که روزی حافظ برخوردار در عالم استغراق در خانه خسر خود نشسته بود و متصل آن دختر زمینداری چرخه میزد و چیزی می سرائید وی را سرود آن دختر خوش آمد و حالت وجد طاری گشت و فرمود که ای دختر بار دیگر همان سرود بگو دختر شرمناک شد و بار دیگر نگفت چون دختر بخانه خود رفت بدرد شکم گرفتار شد بحدیکه بحالت نزع رسید و از علاج اطبا هیچ فائده نگشت آخر کار مادر و پدر دختر بخدمت حضرت حافظ حاضر شده مستدعی معافی تقصیر شدند فرمود که او را روبروی بیارید چون آوردند ارشاد کرد که همان سرود که می سرائیدی بگو انشاء الله شفا خواهی یافت دختر چون سرود آغاز کرد فی الحال شفا یافت **وفات** حافظ برخوردار باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و سی هجریست از مولف

شیخ برخوردار پیر کامگار	شد چو از دنیا بجنت یافت جا
حافظ عالم بگو تاریخ او ۱۱۳۰	نیز فرما دوستدار مجتبی ۱۱۳۰

سید عبد الوهاب بن سید سرور الدین بن جان محمد حضوری لاهوری قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الکرام بود در زهد و تقوی شانی بلند و مقامی ارجمند داشت و در لاهور بهدایت خلق اشتغال مینمود خلقی کثیر بوسیله جمیله وی سالک سلوک هدایت شد **وفات** وی بروز جمعه بتاریخ بیست و یکم شوال سال یکهزار و یکصد و سی و یک هجریست و مزار در لاهور است از مولف

چو سید عبد وهاب از جهان رفت	دو تاریخ وصالش است دریاب
یکی هادی سالک شاه تفرید ۱۱۳۱	دگر افضل مکمل عبد وهاب ۱۱۳۱

شیخ محمد تقی قادری

نوشاهی قدس سره از مریدان باصفا و معتقدان باوفا حضرت نوشاه عالیجاه است و در عشق مرشد خود درجه فنا فی الشیخ داشت و در عنفوان شباب بخدمت آنجناب حاضر شده از مقبولان بارگاه حضرت نوشاه گشت **نقلست** که چون محمد تقی بتوجه موجه مرشد ارشد خود مست جام محبت شد از خود بیخود بود بحدیکه روزی بتقریب عید قربان مردمان قربانی میکردند چون چنین حال دید پرسید که امروز چه روز است که بذبح گوسفندان مشغول اند گفتند که امروز روز عید است و بر هر یک مسلمان واجب است که قربانی کند گفت من هیچ ندارم که قربانی کنم سوای نفس خود که در راه خدا قربانش کنم این بگفت و کارد گرفته بر حلق خود راند هنوز شاهرگ قطع نشده بود که مردمان دانستند و دستش گرفتند و بهمان حال خونچکان او را بخدمت حضرت نوشاه بردند نوشاه عالیجاه چون او را بدین حال دید خوشحال شد و در حق وی دعای خیر خواند و دست مبارک بر جراحت مس کرد فی الحال زخم مندمل گشت بعد از آن از غایت غلبه حال مجذوب شد و تا دوازده سال در ویرانه در راه رضا گذرانید بحالتیکه از خود بیخود بود و در یاد دنیا و اهل دنیا کار نداشت **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و بیست و سه هجری

از مولف

تقی رفته چون زین جهان فنا	پی سال ترحیل ذی میل قال
شده از قلم شیخ اکبر رقم ۱۱۳۳	عیان شد تقی متقی مقبل ۱۱۳۳

خواجه هاشم دریادل نوشاهی قادری قدس سره

فرزند ثانی حضرت حاجی محمد نوشاه است در سخاوت و شجاعت و کرامت و خوارق و زهد و تقوی و وجد و سماع طاق و شهره آفاق بود و از غایت مهمان نوازی و سخاوت که داشت او را شاه هاشم دریادل میگفتند و در علوم ظاهری هم چندان استعداد کامل بهم رسانیده بود که در فقها و محدثین وقت ممتاز بود و سلسله شاگردی بمولوی عبدالحکیم سیالکوٹی و مولوی عبدالله لاهوری درست میکرد که اول در خورد سالی از مولوی عبدالحکیم و بعد از آن از مولوی عبدالله علم حاصل کرد و بعد از پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت قائم شده بسیار طالبان حق را بحق رسانید **نقلست** که روزی شخصی مبارک نام رو بروی وی آمده کلمات ناسزا گفتن آغاز نهاد بجوابش فرمود که کرد که نیافت و که خواهد کرد و نخواهد یافت پس بهمان روز مبارک را دنبل کلان بر پشت بر آمد و در چند روز هلاک شد **نقلست** که روزی آنحضرت در خانقاه حضرت نوشاه تشریف داشت که شخصی بیمار را که دست و پایش شل شده بودند بر چارپائی انداخته باستدعای دعای شفا بخدمت حاضر آوردند فرمود که این بیمار را بر مزار پیر انوار

بابای زاهدار سر بید دیگو ئید که در آنجا نشسته سورهٔ ملک تمام بخوانند پس بیمار را بر مزار برده‌اند چون بیمار سورهٔ ملک تمام کرد شفا یافت و صاحب تذکرهٔ نوشاهی میفرماید که شاه هاشم را سه پسر بودند یکی فضل الله دوم عصمت الله سوم محمد سعید و از این هر سه عصمت الله بعد از وی بر سجادهٔ مشیخت قایم شد وفات خواجه هاشم دریادل در سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بعهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی رست از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین
پیر هاشم شاه بحر معرفت
سال ترحیلش بگو دریای فضل ۱۱۳۵
نیز حق آگاه بحر معرفت ۱۱۳۵

سید احمد شیخ الهند گیلانی

قدس سره از عظمای مشایخ قادریه اعظمیه است و از حرمین شریفین آمده در پنجاب قریب وزیرآباد دهی بنام کوٹله آباد کرده در آنجا سکونت داشت نسبت آبای کرام و نجیب واسطه بحضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد بدین طریق که شیخ احمد بن سید عبد الرزاق بن تاج العارفین یحیی بن شهاب الدین احمد بن عماد الدین علی بن احمد بن شمس الدین قاسم بن محی الدین محمد بن علاؤ الدین علی بن شمس الدین شهید تاتاری بن سید احمد متقی بن سید صالح بن ابی نصر صالح بن سید عبد الرزاق قطب الآفاق بن حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجریست که همراهی شیخ عبد الکریم عباسی از دست سکهان پنجاب شربت شهادت چشید و اولاد وی تا دو در خانوادهٔ سیان کوهستان کوٹله نیها بین ملک کشمیر و اٹک سکونت میدارند و سید یاسین که بشهرهٔ کرامت و بزرگی وی در اقصای عالم رسیده از برادران وی است از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین
شیخ احمد ولی حق آگاه
سال تاریخ رحلتش سرور
کن رقم شیخ هند امین الله ۱۱۳۶

سید بدر الدین گیلانی قدس سره لاهوری

نام والد بزرگوار وی سید علی بن حاجی سید محمد هاشم است ولی وقت و فاضل متبحر و متوکل بود و درس میگفت و گاه گاه بوعظ و پند مسائل دینی هم میپرداخت شیخی بود با رعب و هیبت که روبروی او احدی را تاب کلام نبودی و گذران قلندرانه داشت و سخن بی باکانه میگفت و محمد معز الدین بن بهادر شاه بن عالمگیر بادشاه یک لکهه روپیه نقد با چند اقطاع زمین بوجه جاگیر نذرانه آنجناب گذرانید مطلقا قبول نکرد وفات سید بدر الدین بقول صاحب شجرة الانوار در سال

یکهزار و یکصد و سی و بقول بعضی در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری در عهد سلطنت محمد شاه است و مزار پر انوارش در لاهور است و والده ماجده‌اش بی‌بی سید بی بی از اولاد سادات بخاری بود که در زمین آباد تشریف داشت از مولف

رهنمائی زمانه بدرالدین / رفت چون از جهان بباغ جنان
سال تاریخ رحلتش سرور / بدر دین پیر دین شریف نجران ۱۱۳۹ / آفتاب مروت آمد نهند ۱۱۳۶
سال ترحیل آن شه دوران

شاه شرف لاهوری قدس سره از اکمل اولیا و مکمل مشایخ زمانه است اصل وی از قصبه بٹاله است و بزرگان وی از قوم کهتریان پوری بودند و جد بزرگوار وی باسلام مشرف شد و بعده قانونگوی بٹاله مامور گشت چون شاه متولد شد بنام سعادتمند موسوم گردید و بتربیت پدر علم ظاهری حاصل کرد چون بعمر سی سالگی رسید اتفاقاً عبدالرحیم برادرش فوت شد و زوجه وی مسمات بیگم بیوه بماند چون وی خبرگیری آن بیوه بخوبی میکرد اکثر اوقات نزد وی آمد و رفت می نمود زوجه سعادتمند یعنی شرف شاه او را با زوجه برادرش متهم ساخت و در تمام بٹاله بدنام کرد ازین سبب شیخ سعادتمند دل از دنیا بر داشت و از بٹاله در لاهور آمده بخدمت شیخ محمد فاضل قادری شطاری حاضر آمد و بیعت کرد و بتکمیل رسید و بخطاب شاه اشرف مخاطب گشت و اهلیه وی از بٹاله آمده هرچند خواست که باز در بٹاله رود و بکار خانگی مشغول گردد وی قبول نفرمود و از دل و جان بیاد حق بحالت تجرید مشغول ماند و وفات وی بقول معتبر در سال یکهزار و یکصد و سی و هفت هجری است و مزار پر انوار در لاهور است و سلسله پیران کبار شاه شرف در ذکر حضرت شاه رضا قادری شطاری تحریر شد که این هر دو بزرگوار باهم خواجه تاشش بودند از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین / شه شرف شیخ الیقین تاج الفقر ۱۱۳۷
سال تاریخ وصال آنجناب / شد عیان محبوب دین تاج الشرف

شیخ عصمت الله نوشاهی قدس سره کبیر پسر حافظ برخوردار است نهایت بزرگ و عالم و عامل و فقیر متقی بود و بعد تحصیل علوم از خدمت حافظ محمد تقی ترخیص حاصل کرده در موضع بهیلووال بخدمت شیخ رحیم داد فرزند شاه سلیمان حاضر شد و فیض کامل یافت بعد ازان بخدمت شیخ پیر محمد سچیار و قاضی [illegible] و شاه محمد و دیگر خلفای حضرت نوشاه جا بجا میگشت اما تسلی نمی یافت آخر بخدمت شیخ عبدالرحمان المشهور پاک رحمان حاضر شد و بتعلیم و تکمیل رسید و صاحب حال و قال شده برین حالت

جذب فایز گشت که بهر کسی که نظر فیض اثر میکرد مست و مدهوش میشد و چون بر خانه می نشست
از راه کشف خبر میداد که حضرت شیخ فلان جا است و فلان کار میکند و در حالت وجد اکثر حال از بالا خانه
بر زمین افتادی و آسیب عاید نشدی و چون آوازهٔ کشف و کرامت وی در اقصای عالم رسید
شاه محمد غوث ولد سید حسن از پشاور بخدمتش آمد و فیض کامل یافت و دیگر شیخ محمد عظیم فرزند
شیخ ابوسعید که بجناب وی سوای رابطهٔ همشیره زادگی نسبت دامادی و فرزندی داشت آنقدر
کامل و مکمل شد که ثانی نداشت و شیخ سلطان محمد برادرزاده ثانی شیخ بتوجه وی تا دوازده
سال طعام نخورد و شیخ عبد الجلیل همشیره زاده وی را نیز آنچنان حالت جذب حاصل گشت که بحال
لقمه طعام بحلقش نرفت آخر در کشمیر رفته جان بجان آفرین داد شیخ محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی
میفرماید که روزی بخاطر من گذشت که شیخ نجم الدین کبری هرگاه که بر سبوی خام نظر انداختی پخته شدی
و اگر بر پخته انداختی نشکستی آیا این سخن راست است یا نه شیخ بر خطرهٔ من مشرف شده فرمود که از
حقتعالی را بندگان اند که این تاثیر در نظر ایشان نهاده اند و سر برداشت و بجانب شیشه که بر طاق
حجره نهاده بود نگاه کرد فی الحال شیشه بشکست و بر زمین افتاد وفات آنحضرت تاریخ
دوازدهم رجب المرجب مطابق نوزدهم ماه چیت بروز دوشنبه وقت نماز شام در عین نماز بظهور آمد
که دو رکعت نماز بقیام بخوانده در سجده رکعت سوم وفات یافت و بسال وفاتش سن
هجری یکهزار و یکصد و سی و هفت بود و از وی سه صاحبزاده عالیقدر ماندند اول شیر محمد که بعد
از وی بر مسند سجادگی قیام فرمود دوم شیخ گل محمد که اسم بامسمی سیوم محمد عظیم که صاحب مراتب
عظیم بود و خطاب بحضرت شیخ عصمت الله از پیشگاه شیخ عبد الرحمان امیر حمزه پهلوان نوشاه
ثانی عطا شده بود از مؤلف

زعالم شد چو در خلد معلی — جناب شیخ صادق عصمت الله
ز دل جستم چو سال ارتحالش — خرد فرمود عاشق عصمت الله ۱۱۳۷

شیخ احمد بیگ نوشاهی

قدس سره مخاطب بخطاب نور محمد نوربیت و از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است
اول بعلم ظاهری شاگرد حضرت نوشاه بود بعد ازان مرید شد و بکمال حال رسید نقلست
که روزی شیخ بلاول نام معلم موضع نوشهره بخدمت حضرت نوشاه حاضر آمد و نذر گذرانید و عرض کرد
که برای خدام احالتی شمل حال احمد بیگ عطا شود حضرت نوشاه تبسم شده فرمود که هر یکی را

مراتب حسب حوصله او میدهند مگر خواهش تست داریم فی الحال بیهوش شده بر زمین بیفتاد و در غلطید
تا آنکه او از سقف مکان بزیر افتاد تا چند روز بیهوش ماند بعد ازان او را حالتی رو داد که چون در
خانه خود نشسته بودی یکبار بر پای برخاستی اهل خانه اش پرسیدندی که باین زودی باعث برخاستن چیست
میگفت که در ینوقت حضرت پیر در خانه خود از جای خود برخاسته اند برای تعظیم برخاسته ام آخر از آنحال
بسیار بیتاب شد و بخدمت حضرت شاه حاضر آمده عرض کرد که میخواهم که حال من موافق حوصله من
باشد و الا خواهم سوخت حضرت شاه آب طلب کرد و قدری بنوشید و باقی بوی بنوشانید
چون نوش کرد حال موافق حوصله خود یافت و مخفی مبادا که شیخ احمد بیگ گوجر را مریدان
کامل و مکمل بسیار اند و بسیار خلق ازو فایده ظاهر و باطن یافت چنانچه سید انور رهتاسی و لادری
رهتاسی و محمد صدیق رهتاسی که زاهدان و عابدان و صائم الدهر و قائم اللیل بودند و بر روز بشبنم
افطار میکردند از کاملین مریدان وی اند و بهمه تمام مرید خود ارشاد کرد که بوقت سماع تو جانوران
هوائی هم مست خواهید شد چنانچه همچنان بوقوع آمدی که بوقت سماع او جانوران از هوا می افتادند
و حافظ محمد مجذوب و هم رهتاسی ساکن چک حافظان مرید وی چنان مست باده الست بود که بوجد
آمده تا یکیک هفته بیخود بودی و میان حاجی خلیفه وی چنان سیف اللسان بود که هر چه از زبان
بفرمودی همچنان بوقوع آمدی و محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی هم مرید و خلیفه وی بود

وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و چهل هجریست و مزار پر انوارش در سیالکوت است

از مولف

چو نور محمد و سید الشهدا	از دنیای دون شد بخلد برین
بجو این سال ترحیل او میر فیض ۱۱۴۰	دگر نور چو نور نور الیقین ۱۱۴۰

شاه عنایت قادری شطاری قدس سره

از عظمای خلفای حضرت شاه رضا قادری شطاری لاهوری است مدتی مدید بخدمت
پیر روشن ضمیر حاضر مانده تکمیل سلوک و خرقه خلافت حاصل ساخته مامور بقصور شد و در قصور رفته
بهدایت خلق مشغول گشت و در اندک ایام قبولی عظیم یافت و صدها کس بحلقه ارادت وی در آمدند
در آخر عمر خویش از حسین خان افغان حاکم قصور مکدر خاطر شده در لاهور آمد و سکونت ورزید

وفات حضرت شاه عنایت در سال یکهزار و چهل و یک و مزار پر انوارش در لاهور است و سلسله پیران عظام
وی سابق مذکور شد و شاه رضا قادری مرقوم گشت و انتساب از قوم باغبان یعنی زمیندار بود و خلفای کامل و مکمل بسیار داشت ۱۱۰۵

از مولف

چو از فضل و عنایات الهی	عنایت رفت از دنیا بجنت	ز مشتاق کرم جو وصالش ۱۱۴۱	دگر تاج الیقین اهل عنایت ۱۱۴۱

سید حاجی عبد الله گیلانی قدس سره نام پدر بزرگوار وی سید اسماعیل بن سید قاسم بن سید صوفی بن سید بدر الدین بن سید اسماعیل بن سید عبد الله ربانی است از مشائخ مشهور ترین لاهور بود و مستغنی المزاج تا زنده بود بر دروازه اهل دنیا نرفت و روز و شب بتدریس علوم و تلقین اهل حق مصروف میماند و نواب زکریا خان ناظم لاهور با امرای خود از معتقدان مریدان وی بود **وفات** سید عبد الله بقول صاحب شجرة الانوار بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و چهل و یک هجری است و در روبروی مزار سید اسماعیل محدث مدفون شد **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	سید عبد الله پیر رهنما	سال ترحیلش بخوان عاشق سخی ۱۱۴۱	نیز فرما اهل نعمت مقتدا ۱۱۴۱

شیخ جمال الله نوشاهی قادری قدس سره فرزند ششم حافظ برخوردار بود عالم و عامل و پیر کامل تارک الدنیا صاحب جذب و وجد و تواجد و سماع بر هر که نظر توجه انداختی مست بادهٔ الست شدے و چون بخواب میرفت آواز ذکر هو از دل حق منزل وی علانیه می برآمد که همه حاضرین مجلس ظاهری شنیدی و **محمد حیات** صاحب تذکرهٔ نوشاهی که فرزند دلبند وی بود میفرمود که روزے شیخ جمال الله بزیارت خانقاه نوشاه عالیجاه تشریف برده دید که دهاسه نام زمیندار موضع اگر در زمین خانقاه مواشی خود میچراند هر چند منع کرد باز نیامد صبر کرده واپس تشریف آورد و بقهر الهی بعتاب جمله مواشی وی بمرد تاهم آن زمیندار نابکار از شرارت باز نیامد و سخنان بد در حق شیخ بر زبان آورد در روز دوم دزدان بخانه اش آمده همه مال و متاع وی بغارت بردند بحدیکه از بار نان محتاج شد **وفات** شیخ جمال الله بقول تذکرهٔ نوشاهی بتاریخ دوازدهم ربیع الثانی بروز سه شنبه بوقت نماز شام سال یکهزار و یکصد و چهل و دو است **از مولف**

گشت چون روشن بباغ جنتی	آن جمال با کمال معرفت	سال ترحیلش سرور شد عیان	مقتدای عالم جمال معرفت ۱۱۴۲

حافظ معموری نوشاهی قادری قدس سره نهایت بزرگ و عابد و زاهد صاحب ذوق و شوق و صفیه بحالت سماع بود و سوای رشته یک جدی و ارادت بحضرت نوشاه نسبت دامادی و فرزندی داشت یعنی بی بی سائره دختر والا گوهر حضرت نوشاه بنکاح وی بود از وی چهار فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکے شیخ تاج الدین که تاج فرق اهل معرفت بود و دیگر [illegible]

یافت و در خواب بملازمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشرف شد دوم شیخ آیت الله صوفی سیوم شیخ نظام الدین چهارم شیخ امام الدین که قلندر مشرب و بی قید بود و مدام در مطالعهٔ مثنوی مولانای روم میگذرانید **وفات** شیخ معموری در سال یکهزار و یکصد و چهل و پنج است از تحفهٔ مو

در جنان شد از جهان با صد صفا ؛ شیخ معموری جوان شیخ زمان
ظاهر از مظهر[۱۱۴۰] شده تاریخ او ؛ مجتبی[۱۱۴۰] مخدوم هم آمد عیان

شاه محمد غوث لاهوری گیلانی قادری قدس سره

فرزند دلبند سید حسن الله پشاوری جامع علوم ظاهر و باطن کاشف رموز طریقت و حقیقت بود در خاندان قادریهٔ عظمیه خلافت و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و در طلب حق سیر تمام هندوستان نمود چنانچه بخدمت میران سید بهیکهٔ چشتی و عبد الغفور نقشبندی و خلفای حاجی محمد نوشاه وغیره صدها بزرگان وقت حاضر شده فیض صحبت اندوخت و بشرف باطنی مشرف شد و اجازت تلقین سلسلهٔ چشتیه و نقشبندیه هم داشت خوارق و کرامت بی اختیار از وی سر بر میزد چنانچه در رسالهٔ غوثیه که تصنیف کردهٔ خود آنحضرت است میفرماید که چون من بتلاش حق در لاهور رسیدم شب در مقبرهٔ عالیه میانمیر لاهوری که بلاهور است بسر گذرانیدم شبی حضرت میانمیر بر من ظاهر شدند و توجه موجه مصروف فرموده شغلی عطا کردند و ارشاد کردند که بدین شغل مشغول باش و پیش کسی اظهار مکن بامدادان از آنجا برخاسته بخدمت شیخ حامد لاهوری آمده طلب استفاده نمودم شیخ از راه کرامت دریافت و گفت آنچه بوقت شب میانمیر بالا پیر بشما شغلی عنایت کرده است همان کافی است و شیخ حامد مردی بود درویش صاحب دل و هم در خاندان قادریه و متصل مزار سید علی گنج بخش هجویری قدس سره میماند **و منقولست** که شخصی از مریدان شاه محمد غوث که آن هم محمد غوث نام داشت در پشاور میماند و مرد بزرگ بود و در ایامیکه نادرشاه در کابل مسلط شده بتسخیر هندوستان مستعد شد اول بمقام پشاور آمده و استمداد انهمعنی از کاملان وقت نمود حاضرین وقت عرض کردند که درین زمانه شاه محمد غوث مرد کامل و اکمل در لاهور موجود است اگر برای استمداد همراه باشند نهایت مفید است پس نادرشاه شاه محمد غوث را در پشاور طلب کرد آنحضرت انکار نوشت که طریق پیران نیست که نزد بادشاه روند و باستمداد وی بپردازند که برای هر یک استمداد حق جل و علی کافی است نادرشاه باستماع این انکار برآشفت و گفت که اول چون بلاهور رسیده سزای عدول حکمی بشاه محمد غوث رسانم بعد از آن

قدم بطرف دهلی نهم و از پشاور کوچ کرد چون برلب آب اتک رسید دید که دریای اتک در
غایت طغیانی است طاقت عبور نیست لهذا چند روز بکنار دریا اقامت کرد اما روز بروز آب
در ترقی بود آخر ناچار بشهر پشاور استمداد دعا بخدمت محمد غوث که مرید شاه محمد غوث بود شخصی فرستاد
او بجواب پرداخت که این همه توقف از شامت اراده بد بادشاه است که بنسبت سید محمد غوث
اندیشیده است اگر شاه از آن اراده باز آید ممکن است که از آب دریا عبور نماید بادشاه چون این
شنید تائب شد و در لاهور رسیده مخلصانه ملاقات کرد و **احوال** بچشم دیده است که بوقت
عملداری نونهال سنگه نبیره رنجیت سنگه والی لاهور بصلاح و تجویز دلارو فرنگی تجویز شد که بیرون
شهر لاهور تا فاصله دور دور هر قدر که درختان و عمارات باشند منهدم و قطع کرده میدان کشاده
تجویز کرده آید چنانچه بسیار عمارات و درختان قطع و منهدم شدند و نوبت بمسماری عمارت و قطع درختان
مزار پر انوار شاه محمد غوث رسید اول چاردیواری بیرونی بالکل منهدم شد و درختان هم قطع شدند
چون نوبت بمسماری چاردیواری اندرونی رسید کهرک سنگه والد نونهال سنگه فوت گردید چون
نونهال برای سوختن وی بیرون شهر رفت بوقت واپس آمدن سنگی از سنگهای دروازه قلعه لاهور
از دیوار بیفتاد و بر سر نونهال سنگه آمد و آن نونهال باغ جوانی جوان بمرد و مزار حضرت شاه محمد غوث
از انهدام سلامت بماند بلکه تمام کارخانه انهدام و قطع درختان درهم و برهم شد **وفات** حضرت
شاه محمد غوث بقول صحیح و اصح و روایت صاحب تشریف الشرفا در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو
هجری است و مزار پر انوار در لاهور است و بعد از آمدن نادرشاه بهندوستان یکسال برحمت حق پیوست

از مولف چون محمد غوث رفت از جهان | سال وصل آن ولی متقی
عارف مخدوم سالک کن رقم ۱۱۵۲ | هم بفرما راه بر سید سخی ۱۱۵۲

شیخ پیر محمد المشهور سچیار قدس سره از اعظم خلفای
حاجی محمد نوشاه است و در خورد سالی بخدمت وی رسیده تربیت و تکمیل یافت و در وجد و سماع
و ذوق و شوق غلو تمام داشت از انجا که براستی و صدق و ورع و تقوی موصوف بود حضرت شاه او را
به پیر محمد سچیار یعنی راستگو مخاطب کرد و هر که بخدمت وی حاضر میشد بیک نظر فیض اثر وی صاحب وجد
و حالت می گشت و چون حضرت نوشاه برحمت حق پیوست پیر محمد در موضع نوشهره منگلان
که بر دریای چناب واقع است سکونت داشت که از گجرات بطرف مشرق بفاصله شش کروه واقعست

وفات پیر محمد در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری از مولف

شیخ دین پیر محمد مقتدا | شد جدا از دنیا بجنت راه گیر
سال ترحیلش چو جستم از خرد | شد عیان معصوم پیر دستگیر

قاضی رکن الدین نوشاهی قدس سره از یاران همدم و دوستان محرم و خلفای نامدار حاجی محمد نوشاه است و در علم و حلم و زهد و تقوی شهرهٔ آفاق بود اول بعهدهٔ قضای قصبه وزیرآباد مامور ماند بعد از آن استعفای نموده بهمه تن رجوع بحق آورد و مرید حضرت نوشاه شد و صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و جذب و تواجد گشت و بعد وفات حضرت نوشاه بهدایت خلق مصروف ماند **وفات** وی بسال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو هجری است **از مولف**

رکن دین صاحب یقین قاضی | رفت از دهر چون بخلد برین
سال تاریخ ارتحال او | هست مصباح اهل دین قاضی ۱۱۵۲

شیخ عبد الرحمان المشهور به پاک رحمان نوشاهی قدس سره از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است در ولایت رتبهٔ عالی و درجهٔ متعالی داشت و عنایت و مهربانی حضرت پیر چندانکه بحال وی مصروف بود بحال هیچ یکی از خلفای عظام نبود بحدیکه نوشاه عالیجاه مریدان خود را برای تکمیل بخدمت وی مامور فرموده و بعد وفات آنجناب نیز بسیاری از خلفای نوشاهیه از خدمت عبد الرحمان بتکمیل رسیدند بلکه پسران حافظ برخوردار نبیره های نوشاه نیز تربیت و تکمیل از عبد الرحمان یافتند و کسی که بخدمت وی حاضر میشد بی بهره نمی ماند و چون صفت صمدیت بر حال آنجناب غلبه داشت رغبت بطعام نمیکرد چنانچه محمد حیات صاحب تذکرهٔ نوشاهی میفرماید که روزی بخدمت شیخ رحمان حاضر شدم پرسیدم که باعث نخوردن طعام آنجناب چیست فرمود که ما را رغبت طعام نمیشود و اگر گاهی لقمه در دهان می نهم از حلق فرو نمیرود **نقلست** که روزی حضرت نوشاه بسبب قرابت مصاهره در موضع پنجر از تشریف میبرد و در راه بموضع بهڑی که ده مسکن شیخ عبد الرحمان است شب باش شد در آنوقت شیخ عبد الرحمان پنجساله بود و در راه میگذشت نوشاه عالیجاه را نظر توجه بر وی افتاد مست بادهٔ عشق شد و در سکنای ده به رحمان دیوانه مشهور گشت چون مادر و پدرش از آن طفل ناامید شدند بخدمت حضرت نوشاه حاضر آوردند حضرت نوشاه او را افیلامی قبول فرمود و مادر و پدرش را رخصت نمود و به تربیت ظاهری و باطنی وی پرداخت و بخدمت نان رسانیدن مزارعان بر زمین مزروعه مامور کرد چنانچه شاه رحمان هر روز بوقت چاشت تا نهاهی زمینداران مزارعان

برسر برداشته می برد و نان خود هم از مطبخ میگرفت اما نمی خورد و بفقرا میداد و بمزارعان میگفت
که من از مطبخ نان خورده آمدم و تا مدت چهل روز هم برین منوال گذرانید که لقمه در دهان وی نرفت
آخر حضرت شاه از راه کشف برینحال مطلع شد و از راه غایت عنایت نان روبروی خود خورانید
و از دنیا و عقبی مستغنی ساخت در ریاضت و مجاهده شیخ عبدالرحمان بدین حد کمال داشت که وی
شبها بحالت معکوس در چاه آویزان شدی و تمام شب بدانحال گذرانیدی و چون خلوت میگرفت
در زمین قبر کنده اینده از سر بند میکرد و خود تا چهل چهل روز در میان می نشست و گاهی خود را از اهال
گاوان بسته بر زمین می کشانیدی و در موسم تابستان در آفتاب و در زمستان عریان تن در
ویرانه بشب می نشست و گاهی بزمستان در دریا ایستاده بذکر حق مشغول گردیدی و از گرمی ذکر
آنجناب آب دریا گرم شدی و بر هر که نگاه مرحمت انداختی صاحب کشف و کرامت گشتی نقلست
که روزی عبدالرحمان بر حال مسمی سعدی خادم خود مهربان شد و فرمود که از خدا تعالی خواسته ام که بهر
مریضی که نظر اندازی شفا حاصل کند و بهر مرده که متوجه شوی زنده گردد و بهر فاسقی که دست برسانی
ولی الله شود پس همچنان بظهور آمد که روزی زنی دختر مریض خود را بخدمت شیخ سعدی می آورد
و دختر در راه فوت شد چون نزد شیخ سعدی آمد دختر را مرده یافت ناامید شد شیخ سعدی متوجه
دختر شد و دختر فی الحال زنده شد آن زن پاره های نقره خود را بطور شکرانه پیشکش کرد شیخ سعدی
بگرفت و بخدمت بی بی صاحبه دختر شیخ عبدالرحمان برده بوی پوشانید چون این خبر به شیخ عبدالرحمان
رسید برآشفت و گفت ای سعدی لایق عطای این نعمت نیستی که از بندگان خدا اجر دگر فتی ازینحال
آن کرامت از شیخ سعدی گرفته شد **وفات** حضرت عبدالرحمان در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و
هیچ بیست و مزار گوهربار بمقام تهری عبدالرحمان هست و شیخ الله داد برادرش هم مرید و خلیفه وی بود
و ذوق و شوق باکمال داشت او هم در جوار مزار وی مدفون هست و مخفی مباد که در فرقه عالیه نوشاهیه
همه مردمان صاحب حال و ذوق و سماع اند اما در فرقه عالیه پاک رحمانی از حد زیاده تر مستی است
و شخصی را که حالت وجد رسید به رسن در پاهای وی انداخته و از گون می آویزند و اگر از بن عمل هم
بهوش نیاید رسن در پا انداخته بر زمین میکشند و فرقه پیر محمد سچیاری نیز اگرچه صاحب حالت
و سماع اند اما اینقدر مستی ندارند **از مولف**

چون جناب عبد رحمان شیخ پاک	شد بجنت ز جهان بی قیل و قال

سید عبد القادر المشهور بشاه	هم مکرم عاشق رحمان جلیل	هست عالی مرتبت تاریخ او

گدا گیلانی بن سید عمر بن خاجی محمد هاشم قدس سره یگانه روزگار و عجیب
آفرینش آفریدگار جامع شریعت و طریقت واقف اسرار حقیقت شاهباز بلند پرواز معرفت
بود از عهد طفولیت تا یوم وصال بریاضت و مجاهده گذرانید و بشکار میلی تمام داشت و قوت
جسمی هم زیاده از حد بود چنانچه وقتی هر دو پنجه شیر را بهر دو دست خود گرفته تا دو گهری نگاه داشت
و شیر با وجود شیری و دلیری خود حرکت کردن نتوانست آخر شیر را چنان افشاند که هر دو بند
دست شیر از هم جدا شدند و اکثر شب ها در گورستان سواحل دریای راوی بحالت تنهائی
میگذرانید و عبادت میکرد و افطار روزه اکثر اوقات بیگانه چو میفرمود و بوقت طعام زیاده
از دو لقمه تناول نمیفرمود و تمام روز طبابت میکرد و به بیمار داری بیماران مشغول میماند و اول
در خورد سالی از سید عبد الله مکی که بکناره دریا میماند فیض حاصل کرد چون سید عبد الله روانه سمت
بیت الله شد وی را برای تکمیل حواله سید عبد الرحمان نمود چون سید عبد الرحمان وفات یافت
بخدمت سید محمد بن سید علاء الدین حسینی که در دلی محله بلاهور میماند و عالم عامل و شیخ کامل و ولی
مکمل بود حاضر شده نذر جواهر خمسه و سراج السالکین و علم جفر و تکسیر وغیره کرد چنانچه مزار سید محمد بن
علاء الدین در محله کاغذ گویان بلاهور موجود و بسید میران شاه مشهور است و وی مرید شیخ عبد الله صاحب
سراج السالکین و وی مرید و شاگرد شاه محمد غوث گوالیاری صاحب جواهر خمسه است و کسب علم طب
از شاه عبد الرسول زنجانی لاهوری نمود و سند علوم حدیث و تفسیر و فقه از خال با کمال خود سید
اسماعیل گیلانی بن قاسم بن سید صوفی علی نمود و خرقه خلافت خاندان عالیه قادریه از پدر بزرگوار
خود حاصل کرد و کتاب کشف الاسرار خرد و کشف الاسرار بزرگ از تصانیف و تالیف اوست
و رساله اسرار الکتمانی را نیز در علم حقایق و دقایق تالیف کرد و سید محمد یار مجذوب و حافظ بلاقی
و محمد خان هم عصر و هم جلیس و مصاحبان آنحضرت بودند ولادت با سعادت وی بروز جمعه دوم
شهر ذی الحج بوقت یک پاس روز بر آمده سال هزار و شصت و سه و وفات شب یکشنبه
سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری است و صاحب شجرة الانوار ازین مصرع تاریخ وفات وی اخذ کرده است مصرع
آه رفت از عالم دنیا قطب عید + و اولاد نرینه آنجناب چهار پسر یکی سید یوسف شهید دویم ۱۱۵۴

سید محمد غوث سیوم اصغر علی مولف کتاب شجرة الانوار چهارم سید ابی صالح بودند رحمة الله علیهم اجمعین

از مولف

شد چو از تولید صابر حق پرست ۱۱۹۲ / شاه عالم شیخ عبدالقادر است / میر اکبر پیشوا و رهنما

نیز مهدی متقی مقتدا ۱۲۰۱ / باز فرما رشد دین مجتبی ۱۱۶۳ / ارتحالش گو جهان نور تربت ۱۱۴۴

شاه فرید نوشاهی لاهوری قدس سره

از خلفای نامدار پیر محمد سچیار است صاحب جذب و استغراق و عشق و محبت و وجد و سماع بود اول بخدمت امرای و نوکری شاهان چغتائی مشغول بود آخر دست از دنیا بر داشت و دل از خدا بست و بخدمت شیخ پیر محمد سچیار آمده مرید گردید و بتکمیل رسیده از اولیای وقت شد و پدر بزرگوار وی سید محمد علی بن سید علی بن سید فتح علی از اولاد سادات بهاکری حسینی بود و بمقام رسول نگر بکنار دریای چناب سکونت میداشت بعد عطای خلافت چون شاه فرید حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بلاهور آمد دهی بنام کوتله شاه فرید آباد کرده در انجا سکونت کرد و بهدایت خلق مصروف گشت **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره نوشاهی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری است و مزار پر انوار بلاهور است

از مولف

چون فرید ما ستوده دین / شد ز دنیا چو در بخلد رسید

از خرد بهر انتقال او / شد عیان آفتاب قصر فرید ۱۱۵۸

شیخ فتح محمد نوشاهی قدس سره

از مریدان نوشاه عالیجاه است و قصه هدایت و توبه وی این است که حضرت نوشاه در خواب دو بار بوی ارشاد کرد که حصه باطنی تو نزد ما است حاضر شو و بگیر لیکن وی تغافل میکرد اتفاقا چون بار سوم هم ارشاد نافذ گشت بیتاب شده از جای خود روانه شد چون بمقام چک سهنال رسید شنید که در ینجا فقیری روشن ضمیری فوت شده است و جنازه وی بر دوش گرفته می آورند شامل جنازه شد و باز که موقع دفن رسید مردم از برای دیدار آخرین نداکردند وی هم در آنجا حاضر شده بدیدار مشرف گشت و بشناخت و گفت که شخصی که در خواب مرا امر داد و عطای حصه باطنی سه بار نزد خود خوانده است همین بزرگوار است و نام آنحضرت از حاضرین پرسید گفتند که نام این بادشاه اقلیم معرفت نوشاه عالیجاه است چون اینرا شنید بیهوش بر زمین افتاد تا چند روز بیهوش ماند چون بهوش آمد دستانه او بر سر خود بیابان نهاد و در وحشت تا عرصه بسر برد و مکشوف شد و یکی از کاملان وقت گردید آخر کار ترک

بجای رسید که تمام سکنای ملک پوٹھوهار بحلقهٔ ارادت وی در آمدند و اکثر احوال او دائم در ذوق و کلام شد وفات وی در سال یکهزار و یکصد پنجاه و هشت است و مزار پر انوار در ملک پوٹھوهار است از مؤلف

شیخ دین فتح محمد نور حق	شد چو از دنیا بفردوس برین	سال ارتحال آنجناب	هست مفتاح ولایت حسن برین

شیخ عنایت الله قدس سره پسر حافظ برخوردار نبیرهٔ نوشاه عالیجاه است و تربیت و تکمیل از شیخ عبدالرحمان یافت و در حالت استغراق تا یازده سال طعام نخورد و صاحب تذکرهٔ نوشاهی زبانی مسمی بختاور مقدم موضع ٹهٹهٔ عثمان میفرماید که چون شیخ عنایت الله اکثر اوقات روز و شب بزراعت خود میماند و در آنجا حجره تعمیر کرده بود شبی به اراده خدمت بزمین زراعت آنحضرت رفتم چون بحجره رفتم دیدم که تمام اعضای وی از یکدیگر جدا بر زمین افتاده ماند از معاینهٔ اینحال متحیر شدم که آیا کدام ظالم بیرحم یا قزاق غارتگر آفاق این مشتاق ایزد خلاق را شهید ساخت درین حیرت بودم که شیخ عصمت الله برادرش اندر در آمد و فرمود که ای بختاور این سری است از اسرار الهی جای عجب و حیرت نیست و زنهار این اسرار را پیش عوام ظاهر نکنی **وفات** شیخ عنایت الله در سال یکهزار و یکصد پنجاه و هشت است از مؤلف

زدنیا رفت چون در خلد اعلی	شه حق پیر بشیر عنایت	وصال او عیان شد مظهر جود	دگر ما لیقدر پیر عنایت

شیخ محمد سلطان لاهوری المشهور بمرگ نینی قدس سره از مجذوبان سالک و سالکان مجذوب صاحب جذب و سکر و عشق و محبت بود و در خاندان عالیه قادریه عظمیه مرید شیخ سندی شاه و وی مرید شیخ عاقل شاه و وی مرید ملا شاه و وی مرید خادم علی شاه و وی مرید خادم سلیمان شاه و وی خادم نور جمال دهلوی و وی مرید شیخ محمد شفیع سدهوری و وی مرید شیخ محمد حیات و وی مرید حضرت شاه قمیص گیلانی قادری که ذکر خیرش سابق درج مخزن هذا است گردید و فائدهٔ عظیم بر داشت و از کاملان وقت شد و چون هر دو چشم حق بین وی بغایت خوبصورت بودند ازین سبب پیر روشن ضمیر او را بخطاب مرگ نینی یعنی آهو چشم مخاطب ساخت **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد پنجاه و هشت بتاریخ نهم ماه شوال و مزار پر انوار در لاهور است و شاه نواز خان صوبه لاهور تعمیر مزار وی پرداخت از مؤلف

سلطان شیخ و مهدی [illegible] شاه	از دنیا چو نوشاه [illegible]	[illegible] از لطف [illegible]	دگر شیخ سلطان محمد [illegible]

سید شاه حسین بن سید نور محمد بن شاه امیر سجاده نشین حجره قدس سره

از علمای مشایخ قادریه است و در کرامت و خوارق و تهذیب اخلاق یگانه آن آفاق بود و از شش برادران خود در ظاهر و باطن گوی سبقت ربوده **نقلست** که وقتی بسبب عدوی ضرب سخت که بر چشم اسب سواری از سواران وی رسیده بود مقله چشم اسب از خانه چشم بیرون افتاد و فرمود که زود تر مقله چشم در خانه چشم گذاشته بر فاده محکم به بندید همچنان کردند بعد ساعتی چون رفاده را کشادند چشم بطریق سابق روشن و درست بود **نقلست** که وقتی شاه حسین در سفر ملک پنجاب بود و شب در صحرا شب باش شد جمع قطاع الطریق آمده جمیع اشیا و اسباب وی را بغارت بردند خادمی از خواب بیدار شده حضرت شاه را ازین حال آگاه ساخت فرمود که باکی نیست آنانکه برده اند خواهند آورد بعد ساعتی دزدان دیوانه شده همه اسباب واپس آوردند چون سگان عوعو میکردند چون اسباب واپس گرفته شد قدری آب از آفتابه بگرفت و بر روی ایشان زد همه بهوش آمدند و سر در قدم آورده از کار دزدی تائب گشتند **وفات** شاه حسین بقول صاحب سراج الاولیا در سال یکهزار و شصت و دو بتاریخ بیست و یکم ماه جمادی الثانی است و مزار پر انوار بمقام حجره زیارتگاه خلق است **از مولف**

حسین از جهان رفت چون در جنت		
تاریخ آن پیر کامل حسین	یکی مجتبی شاه عرفان بگو ۱۱۶۲	دگر سید بو الفضایل حسین ۱۱۶۲

میان رحمت الله قدس سره

صاحبزاده سیوم حافظ برخوردار بن حاجی محمد نوشاه است جامع بود میان کرامت و خوارق و زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و چون متولد شد حضرت نوشاه در حق وی دعای عمر درازی کرد چنانچه عمر دراز یافت و در مزاج وی امتزاج جلالت غالب بود چنانچه یکبار حاکم پرگنه پیاده خود بطلب زر مطالبه زمین بخدمت وی فرستاد ازین سبب جلالت آمده نزد حاکم تشریف برد و فرمود که ما بهر فصل زر معامله خود بخود ادا میکنیم امسال چرا پیاده نزد ما فرستادی پس ترا از مسند حکومت برداشتیم چنانچه همان روز پروانه معزولی وی از صوبه لاهور رسید **نقلست** که نور محمد نجار که از خادمان وی بود در زمین موضع بابهوکی اراضی خود کاشت داشت مهربان نامی مقدم موضع بابهوکی براه شرارت بر زمین نور محمد معامله اضافه کرد و سواری بجانب نور محمد فرستاد از الهام این حال بخدمت آنحضرت کرد وی نزد مهربان

نقدم مزمنه نصیحت کرد او باز نیامد ازین سبب شیخ در جلالت آمد و بر دو دست بر زمین زد و گفت
شمار اخدا یتعالی ویران کناد و بر خاسته آمد هنوز در راه بود که از غیب آتش در ده افتاد و ده تمام
و کمال بسوخت **نقلست** که روزی شیخ رحمت الله از شکار تشریف می آورد زمینداران
سهنپال همراه بودند و در راه محمد قلی پسر ساهنپال زمیندار مقدم اسپ مادی خود را دوانیده
پیش از شیخ شد و یکچابک بر اسپ شیخ هم بزد شیخ بنظر غضب بسوی وی دید و فرمود که انشاء الله
بر اسپ سوار نخواهی شد فی الحال اسپ مادی وی که قیمتی ششصد روپیه بود از پا در افتاد و همانساعت
بمرد و بعد از آن آنجنان افلاس و تنگی دامنگیر حال ایشان شد که گاهی بر اسپ سوار نه گشت
وفات آن مخزن البرکات در سال یکهزار و یکصد و شصت و هفت هجریست **از مولف**

شد چو رحمت از جهان پر رود | بهر تاریخ آن شه ابرار
رحمت الله وی رهبر نیز ۱۱۶۷ | رحمت الله معدن الانوار ۱۱۶۷

شیخ نصرت الله قادری نوشاهی قدس سره

صاحبزاده چهارم حافظ برخوردار بن حاجی محمد نوشاه عالیجاه است عالم متبحر و فقیر کامل الاکمل بود
در شهر سیالکوت تحصیل علم کرد و بعد از آن بکسب حصول ولایت باطنی از خدمت والد ماجد خود
جد و جهد بلیغ بکار برد و از کاملین وقت شد چون پدرش وفات یافت چندی همراه زاهد بیگ
نوری هم حاصل نمود **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفتاد هجریست **از مولف**

رفت از دنیا چو در خلد برین | نصرت الله رهبر کون و مکان
رستم عشق سال تیشش کن رقم ۱۱۷۰ | پیر نصرت واصل کامل بخوان ۱۱۷۰

میر مهلی شاه قادری شطاری قصوری قدس سره

از عظمای خلفای حضرت شاه عنایت قادری لاهوریست در قصبه
قصور سکونت داشت و نسبت پیران کبار وی بچند واسطه بشاه محمد غوث گوالیاری
میرسد که اسامی گرامی همه حضرات در ذکر محمد رضا قادری لاهوری مندرج شد عابد متشرع بود
عابد و زاهد صاحب جذب و سکر و عشق و محبت و وجد و سماع در توحید سخنان بلند و تقارير ارجمند
داشت و اشعار وی بزبان پنجابی که مملو از معارف و توحید اند زبان زد خواص و عوام اند
و کافی های مجوزه وی در مجالس اصفیا قوالان میخوانند که موجب زیادتی شوق و ذوق میگردد
خوارق و کرامات بسیار از وی نقل میکنند **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک هجریست **از مولف**

چو بلی شاه شیخ هر دو عالم	مقام خویش اندر خلد ورزید	رقم کن شیخ اکرام الله تعالی نامش	دگر هادی اکبر است توحید

شیخ سعد الله نوشاهی قدس سره نیز فرزند دلبند حافظ برخوردار است با وجود ولایت و کرامت طبابت میکرد و خبرگیری مریضان ظاهری و باطنی حواله وی بود و **نقلست** که چون والد وی حافظ برخوردار بعد شادی کدخدائی شیخ سعد الله و نصرت الله برادر او از نزا بخانه هائی علیحده علیحده فرستاد گاومیش شیردار بشیخ نصرت الله و بچه اش بشیخ سعد الله عطا فرمود این معنی بر خاطر سعد الله گران گذشت و گفت که اگر مرضی والد باشد بچه گاومیش هم بشیخ نصرت الله بدهند و یا گاومیش حواله من نمایند و اگر همین طور تقسیم منظور است از خداوند تعالی خواسته ام که بچه و گاومیش هر دو بمیرند چنانچه در دو روز گاومیش و بچه اش بمردند **نقلست** که شیخ سعد الله اراضی خود کاشت در زمین موضع بهاگت داشت و سید انام مقدم موضع کور که یکی از معاندان اهل فقر بود مدام در اخذ معامله وغیره تکالیف بسیار بآنحضرت میرسانید و وی صبر میکرد آخر چون تکالیف بحد نهایت رسید فرمود ای سید [illegible] اگر فتار خواهی شد چنانچه در اندک ایام هر دو پسرش که جوان و لایق کار بودند بمردند و مال و متاع و دواب او برفتند و خود سید نابینا شد و بحال خراب گرفتار شده دربدر گدائی میکرد و آخر بهمان حال فوت شد **وفات** شیخ سعد الله در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجریست از مولف

شیخ سعد الله ولی دو جهان	شد چو از دنیا بجنت شد قرین	سال تاریخ وصال آنجناب	گفت سرور شیخ سعد الله امین ۱۱۷۵

شیخ محمد سلیم(?) قادری قدس سره مظهر کرامت و خوارق جامع کمالات ظاهری و باطنی از اولاد سید شاه مقیم محکم الدین صاحب حجره است و بیرون لاهور بآن روی دریای راوی بمقام موضع کوٹ بیگم سکونت داشت و طالبان حق را بحق میرسانید **نقلست** که چون حادثه تاراج افغانان کابلی بر لاهور رسید زمینداران نواحی کوٹ بیگم بخدمت وی حاضر آمده عرض کردند که ساکنان لاهور و نواحی آن از خوف غارت افغانان با مال و متاع و متعلقان خود رو بفرار نهاده اند پس در باب ما خادمان هم ارشاد که حکم شود بعمل آید ارشاد شد که هر کسی که در موضع کوٹ بیگم بماند مامون است پس مردمان نواحی فوج در فوج در کوٹ بیگم آمده پناه جستند و افغانان لاهور و نواحی را بغارت بردند و احدی متوجه سمت کوٹ بیگم نشد **وفات** آن ستوده ذات در سال یکهزار

و یکصد و هشتاد و یک است	از مولف	رفت چون زین دهر جاوید برین	مرد خدا پاک محمد عظیم
گشت بتاریخ رحلتش عیان		اهل هدا پاک محمد عظیم ۱۱۸۱	

شاه سردار قادری قدس سره

از مریدان کاملین مصاحب خان قادری است و مصاحب خان شخصی بود که نعمت ولایت و خرقه خلافت از حضرت شاه میر سجاده نشین حضرات حجره یافته بود و مصاحب خان کلان اشتهار داشت و شاه سردار مرید وی شد و بکمالات رسید و در علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر طاق یگانهٔ آفاق شد و حسب الایمای پیران عظام بمقام بابک وال که از لاهور بفاصلهٔ شش کروه بطرف شمال آن سوی دریای راوی است سکونت پذیر شد و بتدریس ظاهری و تلقین باطنی معروف گشت و بعد وفات پیر روشن ضمیر خود صاحب ارشاد گشت و باجازت وی بر سجادهٔ مشیخت نشست و مقتدای خلق خدا شد نقلست که چون احمد شاه درانی در پنجاب آمد و تاراج آغاز نهاد و زمینداران بابک وال وغیره دیهات قرب و جوار بخدمت آنحضرت آمده استمداد دعا کردند که جان و مال ایشان از دست تاراج افغانان در امان ماند آنحضرت باستماع التماس ایشان ردای مبارک از دوش بریده پوش خود بر آورده بزمینداران مذکور عطا کرد و فرمود که دیهاتی که شما را در امان داشتن آنها منظور است این چادر را گرد بگرد آنها بگردانید انشاء الله بسلامت خواهند ماند چنانچه همچنان بوقوع آمد که هر قدر دیهات که زیر دامن پناه ردای آنحضرت آمده بودند در امان ماندند و احدی از معاندان گرد مواضع مذکور نگشت **وفات** آن مظهر البرکات در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار بوقوع آمد و مزار پر انوار وی بمقام بابک وال زیارتگاه طالبان است

از مولف	شاه سردار آن ولی متقی	شد چو از دنیا بجنت جسته راه
گشت سرگلشن از خرد خورشید دین	سال وصل شاه همچون مهر و ماه	باز کن تحریر وصل آنجناب ۱۱۸۴
سید هادی پیشوا سردار شاه ۱۱۸۴		

سید محمد شاه رزاق گیلانی خلف شاه محمد هاشم

برادر شاه حسین صاحب حجره قدس سره نام اصلی وی میر محمد و لقب عبدالرزاق است در تجرید و تفرید فرید الدهر و در زهد و تقوی وحید العصر بود بدنیا و اهل دنیا رغبت نداشت و در اخفای کشف و کرامت بسیار کوشیدی و چهار فرزند داشت اول شاه صدر الدین شهید دوم شاه سعد الدین ثابت قدم سیوم شاه سیف الدین چهارم شاه طالب الدین منجمله ایشان

شاه سیف الدین در سال یکهزار و یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و خود حضرت میر محمد عبد الرزاق در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر هفتاد و چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملهٔ خورشید دین ۱۱۸۴ و تاریخ عمر از لفظ سید ۷۴ اخذ کرده است **قطعهٔ تاریخ میر سیف الدین از مولف**

سیف دین رفت ز دنیا چو بخلد — ذات او گشت ز طالب مطلوب
سال تاریخ وصالش سرور — گو شهنشاه ولایت محبوب ۱۱۶۶

تاریخ وفات میر محمد عبد الرزاق از مولف

عبد رزاق میر عالیجاه — ذات پاکش بدو جهان طاق است
سال تاریخ رحلتش سرور — متقی میر عبد رزاق است ۱۱۸۴

شیخ مصاحب خان خورد لاهوری قدس سره

از خلفای کاملین سید سردار شاه است جامع علم و حلم و زهد و تقوی بود و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و بتدریس و تلقین خلق مشغول گشت و تا شش سال بهدایت خلق مشغول ماند و پانصد کس حافظ قرآن ببرکت آن والا حسب بحفظ قرآن مستفید و مستفیض شدند **وفات** آن جامع الکرامات باقوال صحیح در سال یکهزار و نود بوقوع آمد و مزار در موضع بابک وال بلافاصله پنج کروه از لاهور بجانب شمال **از مولف**

رفت چون از جهان مصاحب خان — شد بفضل خدا بخلد مقیم
گفت تاریخ رحلتش سرور — زنده دل مهربان مصاحب خان ۱۱۹۰

شاه صدر الدین بن سید میر محمد عبد الرزاق قدس سره

سیدی اهل سخاوت و شجاعت و محبت بود و بکار سپاه گری شوق تمام داشت و بغزا و پیکار کفار کمر بسته ماندی و در کشف و کرامت اشتهار داشت و تمام عمر در هدایت و ارشاد طالبان خدا گذرانید هر که بخدمت وی حاضر شدی محروم نرفتی **ولادت** باسعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و بیست و هشت **و وفات** در سال یکهزار و یکصد و نود و مدت عمر شصت و هفت سال است **از مولف**

شاه صدر الدین ولی صدر الصدور — قرهٔ چشم نبی است و علی
شد عیان از دل علی مهتاب خلد ۱۱۹۰ — سرور از تولید آن الاولی
سال وصل آن شه عالی جناب — هست صدر الدین میر متقی ۱۱۹۰

سید سعد الدین بن سید عبد الرزاق صاحب حجره قدس سره

صاحب صدق و صفا معدن جود و سخا مخزن خلق و حیا بود تمام عمر در جهاد ظاهری و باطنی و اکبر و اصغر گذرانید و حتی الامکان در فروغ

دین متین کوشید و خلقی کثیر را بهدایت رسانید آخر در سال یکهزار و یکصد و نود و پنج بجنت الفردوس
خرامید و تاریخ وفات صاحب اسرار الاولیا از ماده سید سید ثابت قدم ۱۱۹۵ اخذ کرده است ازمولف

رفت صدر الدین چو از دنیای دون	کرد شبلی ماه در جنت ظهور
سال تاریخش بسرور شد عیان	سید الابرار هادی شمع نور ۱۱۹۰

شیخ جان محمد قادری لاهوری قدس سره

مهر خلفای نامدار میر صاحب خان خورد است صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و بعد
وفات پیر روشن ضمیر خود بر سجادهٔ مشیخت نشست و بهدایت خلق مشغول شد نقلست
که چون سلطنت شاهان چغتائی رو بضعف آورد و هیچ حاکمی را رعب نماند ازین سبب فسادان
در هر زمان در هر جا و مقام دست غارت و تاراج دراز کردند ازین سبب زمینداران بابک وال
و دیگر دیهات نواحی آن شکایت این امر بخدمت جان محمد بردند آنحضرت عصای دستی خود بزمینداران
مذکور عطا کرد و فرمود که بدین چوب بهر چهار سوی دیهات خود خطی بکشید انشاء الله تعالی اندرون خط
هیچ دزد و غارتگر داخل نخواهد شد پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود وفات وی در سال
یکهزار و دوصد و شش هجری است و مزار پر انوار بمقام بابک وال زیارتگاه خلق است ازمولف

ز دنیا شد چو در خلد معلی	شه عالم ولی جان محمد	وصال او ز شیخ رهنما جو ۱۲۰۶	دگر فرما غنی جان محمد ۱۲۰۶

شیخ عبد الله شاه بلوچ لاهوری قادری قدس سره

که از خاندان قادریه اعظمیه
مرید شیخ شرف الدین قادری بابائی است و سلسله پیران کبار وی بچهار واسطه بحضرت
میان میر لاهوری میرسد شخصی عابد و زاهد صاحب خوارق و کرامت بود و در محله پیر عزیز رنگریز سکونت داشت
اول بکار ساربانی مشغول بود و اموال دنیا بسیار جمع کرده چون جاذب حقیقی او را بخود کشید
از مال دنیا بر خاست و از اموال جمع کرده خود دهی بنام کوٹ عبد الله متصل مزنگ آباد ساخت
و مرید شیخ شرف الدین شده بتکمیل رسید چون صاحب اجازت شد خلقی کثیر را براه خلق انگشت نمود
نقلست که شخصی عامل دهولی جتی بتسخیر خود داشت و بحکم خود جن را از زیر زمین کرده میگویانید
و مشهور شد که این شخص صاحب کرامت هست و مرده ها را از قبر زنده میکند چنانچه وی بدین شعبده
بسیاری را از جهال لاهور مرید خود ساخت و هر کسی که میخواست بر قبور اقربای وی رفته زبانی جن
با مرده قبر سخنها میکرد آخر روزی نزد عبد الله شاه آمد و گفت ای فقیر تو خلق کثیر را مرید خود کرده

ودو دکان من شیخت گرم ساخته اگر زر بسیار من بدهی خاموشم ورنه دوکان تو سرد کنم بدنیهای
که احدی از بنی آدم نزد تو نیاید عبد الله شاه متبسم شد و بشیخ فیض خادم خاص خود ارشاد کرد
که مبلغ ده روپیه باین شخص بده و رخصت کن که دهن سگ بلقمه دوخته به شیخ فیض ده روپیه
پیش وی حاضر آورد او نگرفت و زبان دراز کرده گفت که اگر تو دعوی فقیری میکنی چیزی خرق عادت
و کرامت بنما و یا به بین مرید من شو که من مرده صد ساله را گویا میکنم و این کرامت مسیحائی
از من بارها بظهور آمده آخر عبد الله شاه او را همراه گرفته بگورستان میانی تشریف برد و قبری
نشان داد و گفت که اگر مدفون این قبر گویا شود و از حال خود خبر دهد مرید تو میشوم آن شعبده باز
بر سر قبر بایستاد و گفت یاسین انس اندرون قبر آواز شد والقرآن الحکیم بعد از آن بعبد الله شاه
مخاطب شد و گفت که حالا مرده مدفون این قبر زنده شده است هرچه که بخواهی از وی بپرس
که جواب خواهد داد باستماع اینکلام عبد الله شاه پای مبارک بر زمین زد و فرمود شخصی که زنده در زمین
داخل کرده این شخص است بیرون آید فی الحال کودکی بعمر چهارده ساله رو برو پیدا شد فرمود که تو کیستی
عرض کرد که من جنی ام از جنیان کوهستان و از چند سال در قید این شخص ام و بحکم وی در زیر زمین
رفته بطوریکه میگوید کلام میکنم فرمود که من بحکم ربانی ترا از قید این شخص خلاص کردم و عمل این عمل
هم باطل نمودم فی الحال آن جن از نظر غایب شد و خود عبد الله شاه بر زبان آورد یاسین انس
همه گورستان آواز بر آمد والقرآن الحکیم و بآن شخص گفت حالا از هر صاحب قبر که خواهی احوال او
بپرس بوقوع اینحال غوغا از حاضرین وقت برخاست و آن شعبده باز شرمسار شد و از کردار نابکار
خود تائب شده مرید گردید و شیخ مراد بخش پسر شیخ فیض خادم آنجناب بیان میکرد که روزی من
بعمر خورد سالی بخدمت آنحضرت قرآن میخواندم شخصی نوجوان از شهر دوان لاهور بخدمت حاضر آمد
و عرض کرد که من شایق علم کیمیا هستم و الله چند سال در این شوق و خیال کیمیا سرگردانم اما بظهور
نمی آید نمیدانم که فی الحقیقت این عمل بظهور می آید یا نی اگر تسلی خاطر من کنید عین عنایت است
فرمود که یک پیسه اسم الفار و گوگرد بیاور و یک روپیه را هم از دی حاضر کن او همان وقت رفته اشیای
مطلوبه حاضر آورد پس عبد الله شاه بمن ارشاد کرد که پیاله گلی که در آن طعام میخوریم حاضر آرد
و ظروفهای مسی اندرو انداخته اسم الفار و گوگرد نیز در آن داخل کن و بالای آن زگال بنه بار

روشن کن پنهان کردم چون مرادی سرخ شد یک فلوس بلد ست سیاه از پیاله برآورد
و بر زمین نهاد و بآن شخص فرمود که این را بکوب چون کوفته شد سیاه از بالای آن دور شده
زر سرخ نمودار شد آن شخص حیران بماند و زبان بتصدیق اسلام بکشاد و مرید شد شیخ فیض بخش مرا
میگفت که در آنوقت بعمر ده ساله بودم در دلم هم شوق عمل کیمیا ظهور کرد و دانستم که این عمل
از بس سهل است بوقت شب چون بخانه خود آمدم همان طریق یک پیسه را سم الفار و گوگرد از
بازار آوردم و چند پیسه را در آوندی انداخته سم الفار و گوگرد در آن انداختم و زگال بر بالای
آن نهاده بآتش روشن کردم چون سرخ شد و یک پیسه از آنها برآوردم دیدم که پیسه هم از کار
رفته بود و محض ناکاره شده از پس پشیمان شدم و این راز در دل خود پنهان داشتم علی الصباح
چون باز بخدمت آنحضرت رفته سبق آغاز نمودم آنجناب تبسم شد و فرمود که شیخ صاحب شما هم
امشب در خانه خود عمل کیمیا کردید و خواستید که بهمین عمر کیمیاگر شوید انشاء الله در چند سال دیگر
شما را چنین کیمیاگر کرده خواهد شد که این کیمیا را بچشم توجه هم نخواهید دید و مخفی مباد که از اکمل
مریدان و خلفای حضرت عبدالله شاه اول امام غلام محمد المشهور گامون امام مسجد نواب وزیرخان
بود که روضه مطهره وی اندرون لاهور متصل مسجد وزیرخان است دوم حافظ اله یار پشاوری که آنحضرت
با پای ربانی خود در پشاور رفته او را مرید کرد و بتکمیل رسانید سیوم شیخ فیض بخش قریشی پدر
جد مادری این فقیر جامع این اوراق است که خادم خاص و مرید خاص الخاص آنجناب بود و در
روز و شب گاهی از آنحضرت جدا نمی شد و مزار پر انوار وی متصل روضه حضرت عبدالله شاه است
و عالم عامل و فقیر کامل بود و نسبت آبای آنجناب هم بچند واسطه در میانی بمفتی کمال الدین جد مولف
میرسید بدینطریق که شیخ فیض بخش بن شیخ اعظم بن شیخ مفتی محمد اکرم بن مفتی محمد مکرم بن شیخ محمد اکبر بن ملا انا
مفتی کمال الدین قریشی لاهوری چون شیخ فیض بخش وفات یافت شیخ امام بخش جد مادری
این فقیر و مراد بخش برادرش باقی ماندند شیخ امام بخش گذرانه معاش خود بتحریر قرآن شریف
پیدا میکرد و یک جزو قرآن هر روز در احاطه تحریر می آورد و بعد یک ماه ختم نموده هدیه کرده قوت
حلال برای اهل و عیال حاصل میساخت حالا برادران ماموں زاد فقیر پسران شیخ کریم بخش
ولد امام بخش بن فیض بخش مسمیان امیر بخش و مهر بخش در لاهور موجود اند خدا سلامت دارد و وفات

حضرت عبد الله شاه باقوال صحیح بتاریخ هشتم ماه جمادی الاول سال یکهزار و دو صد و دوازده
هجری بوقوع آمد و قطعه تاریخ وفات آن جامع الکمالات که حضرت شیخ فیض بخش بقلم گوهر رقم
خود تحریر کرده بود نبیست **قطعه**

چونکه عبد الله شاه مرد حبیب * شد ز دنیا بسوی دوست قریب
جستم از دل چو سال تاریخش * گفت هاتف بگوش هوش غریب ۱۲۱۲ * **از مولف**

رفت چون از جهان بخلد برین * شیخ عالی مکرم عبد الله * حلتش صاحب طهور بگو ۱۲۱۲
نیز مهدی اعظم عبد الله ۱۲۱۲ * **ایضاً** چو عبد الله شه جهانگیر برین * ز دنیای دون شد بدار القرار
چو بود اختیارش بهر دو جهان * بو صلتش بگو اختیار اختیار ۱۲۱۲

شیخ محمود بن محمد معظم قادری قدس سره مردی صالح و مجیب الدعوات در خاندان عالیه قادریه عظیمه
مرید و خلیفه سید صدر الدین بن سید عبد الرزاق قادری صاحب حجره است شیخی صاحب
حال و قال و حسن و جمال بود در حق کسیکه از نیک و بد بر زبان راندی همان بظهور آمدے
و در ترک و تجرید و جوانمردی اشتهار تمام داشت و تمام عمر در هدایت خلق و تلقین طالبان
حق گذرانید و سید غلام نبی و غلام علی فرزندانش نیز صاحبان تصرف و کرامت بودند وفات
شیخ محمود بقول معتبر در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجریست **از مولف**

رفت خوش محمود زین دار فنا * چون بر رحلتش گشت باب خلد باز
سال ترحیلش بسرور شد عیان * محتشم محمود میر بے نیاز ۱۲۱۶

سید عادل شاه المشهور بسید نتهو گیلانی بن سید فاضل بن حاجی محمد هاشم قدس الله سرهم العزیز عالم و عامل و عارف
کامل در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بعهد خود طاق و یگانه آفاق بود و در دعوت
اسمای الٰهی عمل مستحکم و حکومت اعظم داشت و خرج روزمره وی هر روز از خزانه غیب میرسید
و هر کسی که از طالبان مولی و حاجتمندان دنیا بخدمتش حاضر آمدی محروم نرفتی **ولادت**
باسعادت آنحضرت باقوال معتبر و صحیح در سال یکهزار و یکصد و ده **و وفات** آن
جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و بست هجری و عمر شریف یکصد و ده سال است
و مزار پر انوار در لاهور و سید محمد شاه گیلانی که جامع الکمالات ظاهری و باطنی و مظهر انوار
سیادت و نجابت است از پسران و دختر ملک اختر وی در لاهور تشریف میدارد و سبحانه تعالے

معلامت باکرامت دارادو بار راقم الحروف بزیارت بابرکت آنحضرت مشرف گشته
شرفیاب شرف دین ودنیا شده است وحضرت سید شاه سردار لسیر عالی گوهر آنجناب
از کرم فرمایان این فقیر است از مولف

سید والا مراتب نیکذات | شیخ عالم عادل و فرزان
سال تولیدش بقول معتبر | عادل و فاضل حلیم آمد عیان ۱۱۱۶
گشت سال انتقالش جلوه گر | مجرم اسرار عشق ای مهربان

سید شادی شاه قادری لاهوری قدس سره

فقیری بینظیر و تارک الدنیا و مخلق باخلاص محمدی بود اول بمقام ملکهووال علاقه گجرات پنجاب سکونت داشت بعد ازان باراده چله نشینی بمزار پر انوار علی مخدوم گنج بخش هجویری در لاهور آمد و بایمای باطنی در لاهور بماند و بعبادت حق مشغول شد اکثر مردمان سکنای لاهور در حلقه ارادت وی در آمدند آخر در سال یکهزار دو صد و بست و یک ازین دار پر ملال موصول بقرب ایزد متعال گشت از مولف

چو از روی زمین شد خورشید | نهان شد میر شلوی شاه فرد
بتاریخ وصال آن شه دین | عیان شد میر شلوی شاه فرد ۱۲۲۱

شاه سردار قادری قدس سره

از اعاظم خلفای دگبرای تلامیذ جان محمد قادری است نهایت بزرگ و عابد و زاهد و متکبر بود در ریاضت و زهد و تقوی بوقت خود ثانی نداشت و بعد وفات پیر عالم گیر خواش بتدریس و تلقین طالبان حق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار ازان بزرگوار بی اختیار بظهور می آمدند مادر و پدرش از قوم افغان در شهر کابل خاص سکونت میداشتند و مولد شاه سردار هم شهر کابل است و در آن نشو و نما یافته چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش تجویز تزویج و نکاح وی نمودند و تاریخ ماه و روز مجلس کدخدائی وی مقرر گشت اما چون دو روز از مجلس نکاح ماند جاذب حقیقی دل محبت منزل او را بجانب خود جذب کرد و بحالت بی اختیاری بر اسپ شوق سوار شده از کابل برآمد و اول از آنجا در پشاور رسید و در تلاش مرشد طریقت تفحص تمام نمود و بخدمت بسیار از مشایخ وقت حاضر شد اما دل صداقت منزلش بخدمت احدی از مشایخ تسکین نیافت آخر از آنجا هم روانه سمت لاهور گردید و بمقام بابکوال رسیده شرفیاب خدمت حضرت جان محمد قادری شد و قبل از بیعت طریقت اول به تحصیل علوم ظاهری مشغول گشت چون فراغت یافت مرید شد و بکسب علم طریقت پرداخت و تکمیل کامل یافته از پیر دستگیر خرقه خلافت یافت

علاوه ازآن از حضرت سید صدرالدین مقیم شاهی فیض کامل و فائده تمام حاصل کرده و زهد و ریاضت
شاقه مینمود بحدیکه هر روز پشتاره های گندم از منڈوی مقام شاهدره بر سر خود برداشته بلاهور
می آورده و میفروخت و هر قدر که زر نقد یا غله از اجرت آن کار حاصل میکرد از آن گذاره
معاش خود و حصول قوت لایموت مینمود و آنچه که باقی میماند بدرویشان خانقاه و فقرای
طلبا ایثار میفرمود و گاهی اجرت امروز برای صرف فردا نگاه نداشتی و اکثر اوقات سکونت
بمقام شاهدره میداشت **نقلست** که وقتی سید قطب الدین بن سید صدرالدین گیلانی
مقیم شاهی از حجره در شاهدره تشریف آورده و هر دو مهر و ماه در یکجا جلوه گر شدند در اثنای تقریر
سید قطب الدین فرمود که امسال خلاف عادت سالهای گذشته ما در موسم پختگی خربوزه در شاهدره
نیامده ایم اگر موسم پختگی خربوزه میبود خربوزه های شاهدره میخوردیم باستماع این تقریر دلپذیر
حضرت شاه سردار از مجلس برخاست و بالای حجره خویش که بر دروازه مسجد بود تشریف برد
از آنجا دو عدد خربوزه های عمده رنگین و خوشبو و خوش ذائقه در یک ظرف چوبی نهاده بحضرت
سید قطب الدین حاضر آورده عرض نمود که اگرچه موسم پختگی خربوزه نیست لیکن کدام چیز است
که در خانه فقیر الله موجود نیست از وقوع این معنی سید قطب الدین بغایت خورسند شد
و هر دو خربوزه را بدست مبارک خود تراشیده قدری خود تناول فرمود و باقی بحاضرین
با تمکین تقسیم نمود و گفت که این میوه بهشتی است که بوسیله جمیله شاه سردار تناول کردیم وفات
آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بست و پنج هجری است و مزار در باکھل

است از مؤلف	رفت از دنیا چو در خلد برین	آن شهیر حق بشر سردار شاه
سال ترحیل وصال آنجناب	دان ولیٔ رهبر سردار شاه ۱۲۲۵	سید علی شاه قادری

لاهوری قدس سره از سادات عظام گیلانی است و از احمد آباد دکن بلاهور آمده بسال یکهزار و دو صد
و هفتم در لاهور آمده بر لب دریای راوی اندرون نیستان مقام کرده جای مختصر را برای خود تجویز کرده سکونت ورزید
و بهدایت خلق مشغول شد **نقلست** که وقتی آب دریا راه طغیانی آورده تا دیوار شهر پناه
لاهور رسید و مقام خانقاه وی در میان عین دریا در آمد و تجسیده ... حاکم لاهور کشتی ها
فرستاد و حکم داد که سید علی را در کشتی سوار کرده در شهر در آرند که از صدمه طغیانی سلامت باشد

وی قبول نفرمود و گفت که خدا حافظ و ناظر ماست و از خدا خواسته ایم که آینده آب دریا گاهی سوای برسکال درینجا نیاید پس همچنان بوقوع آمد که دریا از آنجا دور تر رفت و آب درینجا نیاید سوای موسم برشکال که گاه گاه آب بهر چهار طرف خانقاه می آید **و نسبت** پیران کبار وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میرسد بدینطریق که سید علی مرید سید فادی و وی مرید شاه اعظم و وی مرید شاه اکرم و وی مرید شاه خلیل و وی مرید شاه منا و وی مرید شاه مصطفی و وی مرید شاه میانجی و وی مرید سید میر و وی مرید شاه کرم علی و وی مرید شاه مسعود و وی مرید شیخ نور محمد و وی مرید شیخ احمد و وی مرید شیخ صوفی و وی مرید شیخ رحمت الله و وی مرید شیخ فضل الله و وی مرید سید عالیجناب عبد الوهاب و وی مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه **وفات** وی بقول معتبر در سال یکهزار و دو صد و بست و هفت و مرقد مقدس وی در لاهور بمقام جنگی چراغ شاه است که از مریدان وی سجاده نشینان وی بود از موقف

رفت از دنیای دون فانی چو در ملک بهشت
فضل نورانی بدان هم شیخ نورانی بگو ۱۲۲۷
بتاریخ ترحیل آن شاه دین

حضرت سید علی شاه زمان شیخ زمان
ایضاً ز دنیا بدار البقا رخت بست
بخوان مجمع فیض سید علی ۱۲۲۷

رحلتش سید علی نور زمن مخدوم گو ۱۲۲۷
چو سید علی آن ولی متقی

سید سردار علی شهید مقیم شاهی قدس سره جامع سیادت و شرافت و نجابت و مخزن علم و حلم و زهد و تقوی بود در سخاوت و شجاعت موصوف و تمام عمر در هدایت و ارشاد خلق گذرانید آخر الامر بتاریخ یازدهم ماه ربیع الاول سال یکهزار و دو صد و بست و هشت هجری شربت شهادت چشید و مسمی صاحب سنگه بیدی ساکن اونه آنحضرت را بیگناه شهید کرد و قصه شهادتش مختصر اینست که چون حکومت رنجیت سنگه حاکم لاهور در تمام ملک پنجاب شد و صاحب سنگه بیدی ساکن اونه بسبب اینکه از اولاد نانک بود رنجیت سنگه بسیار تعظیم وی میکرد زور گرفت و در خرابی اهل اسلام آنها سعی بلیغ مینمود و خواست که حضرات پیران حجره را که مالک ملک و علاقه جاگیر خود بودند ذلیل کنند و ملک آنها بقبضه خود آرد ازین سبب مزاحمت بحال الشان میکرد اول سردار علی او را بتقرر چیزی زر نقد راضی ساخت اما چون تمام نشود و بسکهه را بسبب گفتن اذان با آواز بلند و غیره امور مسلمانی از دل عداوت بحضرت حجره بود آن معامله برعکس افتاد

وعداوت قلبی آن دشمن خدا روز بروز در ترقی و تزاید بود باطلاع آنمعنی آنحضرت خود
خواهان صلح شده با چند اشخاص همراهیان خود در اونه نزد صاحب سنگه تشریف بردند اما آن
ناخدا ترس مغرور رسیدن آنجناب بمقام اونه آنحضرت را بمقام قلعه محبوس نمود و زنجیرهای گران بر دست و پا نهاد و حضرت شاه
با چند اقربا و احبا در قید آن دشمن خدا مقید شد ازین سبب در تمام ملک حجره و گروه خدام
غوغای عظیم افتاد و همه باتفاق مستعد آنمعنی شدند که حضرت شاه را ازان بند ناحقه خلاص
کرده آید و باهم صلاح شده چودهری قادر بخش مرید آنحضرت مسمی سید آهنگر را در آن قلعه
فرستاد که بنوعی من الانواع در قلعه اونه سکونت گرفته زنجیرهای آهنی آنحضرات که مقید اند
قطع کند و تاریخ دهم ربیع الاول مقرر شد که در آنشب همه مریدان و خیرخواهان بر قلعه مذکور
تاخت آرند و حضرات سادات را ازانجا بر آرند چون شب موعود رسید خدام باجتماع کثیر زیر
دیوار قلعه رسیدند و تا در آنوقت سید آهنگر زنجیرهای همه همراهیان حضرت شاه را در یکپاس
شب قطع کرده بود لیکن زنجیرهای خود آنجناب و سید ڈهولی شاه برادر همجدی آنحضرت
و یک شخص دیگر از سادات عظام قطع نشده بودند که آنحضرت از راه رحم و شفقت از همه اول
زنجیر دیگران قطع کنانیده بود ازین سبب خادمان دیگر همه همراهیان را از راه دیوار بزیر آوردند
اما آن هر سه حضرات را که زنجیرهای یکیک من پخته گران در پاهای ایشان بودند بزیر آوردن
نتوانستند درین اثنا صبح شد و محافظان قلعه خبردار شدند بحالت ناچاری هجوم خدام همراهیان
آنجناب را خلاص کنانیده واپس آمدند درآن حال سید ڈهولی شاه با زنجیرهای گران خود را
از دیوار قلعه بزیر انداخت و مجروح شد و مریدی از مریدان آنجناب را بر اسپ خود نشانیده
نهاده روانه شد چون متصل سرای دکهنی رسید پای اسپ خطا کرد و سید ڈهولی شاه از اسپ
بر زمین افتاده و آن مرید بسبب تنهائی خویش و خوف رسیدن سواران صاحب سنگه سید ڈهولی شاه را
در آنحالت بهمانجا گذاشته روانه شد سید ڈهولی شاه بهزار مشکل خود را در زراعت گندم که متصل
راه بود پوشید وقت شب پسر مالک زراعت که زراعت را آب میداد از موجودگی آنحضرت
مستراحت واقف شده خبر به پدر خود که از قوم سکه بود رسانید آن رحم دل خود در آنجا آمد
و برا بر دوش خود برداشته در پوشیده بخانه خود برد و تجویز نمود که شباشب ایشان را از علاقه ملک

صاحب سنگه بد کرده آید چون بعالم تنهائی انصرام اینکار از وی خیلی دشوار بود افشای این راز بعد قسم و سوگند پیش شخصی مسلمان که همسایه و در کار زراعت شریک او بود نمود او هم قبول کرد که چون روز بگذرد بوقت شب اینکار خیر کرده آید لیکن دل آن مسلمان نامسلمان بطمع مال دنیا ازین اراده برگشت و مانند یزید در صدد قتل سادات شده همان وقت پیش صاحب سنگه رسید و از حال موجودگی ڈهولی شاه نزد آن سکهه خبر داد فی الحال سواران مامور شدند حضرت سید مجروح و محبوس را با آن سکهه و پسرش که پرده پوش بود نزد صاحب سنگه بردند صاحب سنگه آن هر دو سکهه و سید ڈهولی شاه و خود حضرت سردار علی را که از قلعه بدر نه آمده بودند مع یک برادر آنحضرت که او نیز پا بزنجیر بود بقتل رسانید و هر دو دست سید اآهنگر که زنجیرها قطع کرده بود قطع کنانید و آن نامسلمان از انعام کثیر حاصل شد و هر قدر یکه زمین و مال و متاع آن سکهه بود همه بوی عطا گردید و وی برای طمع دینار روسیاهی عقبی بوقت مرگ با خود برد و حضرات سادات و رثهٔ ابائی خود که شهادت کبرای است از حق جل و علا یافتند ؎ نماند ستمگار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار ✤ **ولادت** باسعادت حضرت سردار علی در سال یکهزار و یکصد و نود و دو و شهادت آنجناب در سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت هجری است که صاحب اسرار الاولیا تاریخ شهادت آنحضرت معدن برکت از لفظ بهر مظلوم (۱۲۲۸) اخذ کرده است و فی الحال صاحبزادهٔ بلند اقبال وی سید مدد علی بر سجادهٔ مشیخت حضرات حجره قایم است که در علم و حلم و خلق و سخاوت و هدایت و ارشاد شهرهٔ آفاق است خدا سلامت با کرامت داراد **مؤلف**

شهید سردار محبوب الهی	شریف سید اشراف دنیا	شد از دل عارف مشتاق پیدا (۱۱۹۲)	پی تولید آن سردار ابرار
بوصلش متقی زاهد شهنشاه (۱۲۲۸)	دگر سن جان معشّش الهی الیا (۱۲۲۸)	مبارک سید فیاض فرما (۱۲۲۸)	رقم کن شد حق قطب ابرار (۱۲۲۸)

حضرت شاه غلام نبی بن محمود بن محمد عظیم قدس سرهٔ

مرید و خلیفهٔ پدر عالیقدر خود است مردی صاحب زهد و ریاضت و کرامت و خوارق بود **نقلست** که وقتی در موسم برسکال آب دریای راوی بدینقدر طغیانی کرد که تا به دیوار فصیل لاهور در رسید و گذر کشتی و اهل کشتی محال شد چون در آن ایام روز سالینه عرس حضرت علی مخدوم گنج بخش هجویری در رسید آنحضرت به عمر الدین خادم خود ارشاد کرد که امروز از اینجانب راضی و ربلاهور بم[illegible]

مخدوم علی رفتن است او بعرض پرداخت که بسبب طغیانی دریا گذر کشتیها بسا مشکل
چه جائی که من و شما بشناوری از دریا بگذریم فرمود که الله معنا یعنی خدا همراه ماست هیچ جای
اندیشه نیست پس این بفرمود و از موضع کوٹ بیگم پا در دریا انداخت و بهمراهیان فرمود که قدم
بر قدم ما نهاده بیا و اندیشه مکن که امروز آب دریا تا شتالنگ ماست پس همچنان بوقوع آمد
که تمام آب دریا تا شتالنگ آنجناب بود و تا زانو هم تر نشد آخر از دریا عبور نمود و بمزار پرانوار
حضرت مخدوم سید **وفات** حضرت شاه غلام نبی بتاریخ نوزدهم ماه محرم سال یکهزار
و دو صد و چهل و هفت است **از مولف**

رفت چو زین دهر بخلد برین — حاکم دین شاه غلام نبی
گفت بتاریخ وصالش خرد — طالب الله غلام نبی

سید قطب الدین المشهور بقطب الامام گیلانی قدس سره فرزند دلبند سید صدر الدین است جامع بود میان علم و حلم و جود و سخاوت
و کرامت و خوارق در وقت خود قطب الوقت و شاهنشاه ولایت بود جذب و استغراق قوی
داشت دنیا و اهل دنیا را در نظر کیمیا اثر وی توقیری نبود **منقولست** که وقتی سید
عبد الرزاق جد بزرگوار وی بیمار گشت چون علالت طوالت کشید سید صدر الدین
پدر وی بحضور پدر خود یعنی جد وی نذر کرد که اگر از جناب الهی بوالد بزرگوارم شفائی کامل
عطا کرد قطب الدین پسر خود را تصدق حضرت کنم و هنوز فسخ سید صدر الدین این کلام تمام نکرده
بود که سید قطب الدین بعمر چهار ساله از جائی خود برخاست هفت بار گرد جد بزرگوار خود طواف کرد
و دستار جد بزرگوار از پایه چارپائی برداشته بر سر خود نهاد و صدر الدین چون این حرکت از پسر خود
دید پشیمان شد و از برهمی مزاج پدر عالیقدر سید پدرش فرمود که ازین حرکت چه جای پشیمانی است
که حقتعالی نذر تو قبول کرد که فرزند تو گرد ما طواف نمود و تصدق گشت و دستار ما که بر سر نهاد
ازین اشارت است که او بلا توسل غیری جانشین ما خواهد شد چنانچه همچنان بوقوع آمد که بعد فوت
سید صدر الدین با وجود موجودگی سردار علی والد سید بدر علی سید قطب الدین بر سجاده مشیخت
نشست و سید نعمت علی همشیره مکرمه وی نیز بر سجاده نشینی وی رضا دادند **منقولست**
که محمد شاه و احمد شاه دو کس قریشیان مریدان آنحضرت در جهنگ سیالان میماندند همشیره ایشان
محض لا ولد بود و لطف الله شاه هر چند در حصول اولاد سعی بلیغ کرد فائده نداشت اتفاقا باری

سید قطب الدین در جهنگ تشریف برد همشیرهٔ محمد شاه و احمد شاه بخدمت حاضر آمد و سر بر قدم بگرفت و درخواست عطای فرزند از حضرت حق نمود فرمود که دست از قدم بردار برای تو دعای خیر خواهم کرد عرض کرد که تا بوعدهٔ دعای خیر دست از قدم برنخواهم داشت تا آنکه حکم عطای فرزند نگردد این ناکام بکام دل نرسد حضرت شاه بعد قدری تامل فرمود که در قسمت تو فرزند نه نوشته اند لیکن مقدر هست که یک فرزند دیگر بخانهٔ تو متولد شود پس آن فرزند خود بتو دادیم باستماع این بشارت همشیرهٔ احمد شاه و محمد شاه دست از قدم برداشت و بعد نه ماه پسری زائید و بنام بهادر شاه موسوم ساخت **ولادت** باسعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و دو **وفات** بتاریخ ششم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و پنجاه است که صاحب اسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جمله یا داعمل فات مهر اخذ کرده است و آنحضرت اول بمقام کوت بیگم مدفون شد بعد از آن سید مدد علیشاه نعش مبارک او را بمقام حجره برده مدفون ساخت و از اکمل مریدان وی سائین لال شاه در کوت بیگم بر سجادهٔ مشیخت قائم است خدا سلامت دارد از **مولف** قطب اقطاب آن شه قطب الانام

میر قطب الدین ولی متقی
رحلتش مخدوم نعمت کن رقم ۱۲۵۰
سرور ایاب از رسالش آگهی

بهر تولیدش ز چرخ چارمین
نیر قطب الافضلین کامل ولی ۱۲۵۰

طرفه خورشید نبی شد منجلی ۱۱۸۲
سیر حق بین زبدهٔ اخیار گو ۱۲۵۰

شیخ مسلم خان قدس سره

از خلفای کاملین شاه سردار است اول از متمولان پنجاب بود بعد از آن تارک الدنیا شده دل در خدا بست و مرید میر دار شاه گردید و تکمیل کامل فقر رسید و بعد پیر روشنضمیر بر سجادهٔ هدایت قائم شده بهدایت خلق پرداخت **وفات** وی در سال یکهزار و دو صد پنجاه و چار است از **مولف**

جناب شیخ مسلم خان والا
بجنت رفت زین دنیای پرشور
چو تاریخ وصال او بجستم
ندا آمد ز دل محبوب منظور ۱۲۵۴

مخزن سیوم در ذکر اولیای کرام متعلق خاندان عالیشان چشت اهل بهشت رضی الله عنهم اجمعین

اول سر دفتر و سر خیل پیران چشت سلسلهٔ بهشت قطب الاقطاب قدوة المتقین سراج الطالبین مقتدای اهل ولایت قبلهٔ ارباب هدایت خواجه عالیشان حسن بصری رضی الله عنه است

ابو محمد کنیت داشت و ابو سعید نیز گفتندی از کبار تابعین شهنشاه مرسلین است جامع علوم ظاهری
و باطنی بود خرقهٔ ارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشید و آن خرقه بود که لشب
معراج از جناب حق سبحانه تعالی بشاه رسالت علیه الصلوة والتحیة عطا شده بود و از جناب
نبوی بحضرت مرتضوی و از جناب مرتضوی بحسن بصری مرحمت گشت و خواجه حسن بصری را
کرامات و مقامات بسیار و فضائل بیشمار اند غیر از نصایح و مواعظ سخن نفرمودی و در اتباع
سنت بجان کوشیدی و جذب قلوب بحدی داشت که اگر فاسقی یا تاجری در محفل خلد منزل
وی حاضر شدی تائب گشتی والده ماجدهٔ وی از موالی ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بود
نسبت پدری وی بموجب قول صاحب سیر الاقطاب بموسی راعی ابن خواجه اویس قرنی
ملحق میشود و **ولادت** باسعادت وی بمدینهٔ منوره واقع شده از غایت حسن و جمال ظاهری
مخاطب بخطاب حسن لولوی گردید بعضی بر آنند که خواجه حسن بازرگانی و تجارت مروارید میکرد
و ازین سبب بخواجه حسن لولوی موسوم گشت و از کار بازرگانی دولت بی پایان بهم رسانید
چون جاذب حقیقی او را بطرف خود جذب کرد دولت دنیا بمساکین و فقرا تقسیم نمود بلکه برای
خود قوت یک روزه هم نگذاشت و بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ارادت
بدامان آنحضرت زد و از کاملان وقت شد و کار ریاضت و زهد بدین نهایت رسانید که بعد
هفت روز طعام خوردی و تا هفتاد سال وضوی وی سوای متوضا نشکست **نقلست**
که چون خواجه حسن بصری متولد شد والده اش او را بخدمت امیر المومنین عمر ابن خطاب
رضی الله عنه برد حضرت عمر فرمود که سموه حسنا فانه احسن الوجوه یعنی نام او حسن کنید
بدرستی که او نیک رو است **نقلست** که در حالت شیرخوارگی چون مادر خواجه حسن
بکاری مشغول بودی و او بگریستی حضرت ام سلمه پستان مبارک خود در دهان وی نهادی
و از غیب قطرهٔ چند شیر پدید آمدی فقد حلق مبارک وی رسیدی و حضرت ام سلمه همیشه در حق وی
دعای خیر کردی و فرمودی که الهی این پسر را مقتدای خلق گردان پس همچنان بوقوع آمد
و حضرت حسن یکصد و سی تن را از اصحاب کبار نبوی منجمله آن هفت تن را از اصحاب بدر
یافت **نقلست** که در طفلی خواجه حسن روزی از کوزهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم در خانهٔ بی بی ام سلمه

رضی اللہ عنہا آب خورد چون حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام الاکبر تشریف آورد پرسید که از
کوزه ما آب که خورد ام سلمه عرض کرد که حسن بصری خورده است فرمود چندانکه این طفل از
کوزه ما آب خورده است علم من در وی سرایت کرده است و حضرت پیغمبر از غایت محبت وی را
در کنار زیر انوار خود گرفت و عنایتها فرمود نقلست که شبی خواجه حسن بصری بر بام خانه خود
چندان بگریست که آب اشک از ناودان خانه روان گردید و بر جامه شخصی راهگذر افتاد آواز
داد که ای بندگان خدا این آب پاک است یا پلید گفت جامه خود فی الحال بشو که این آب از
اشک چشم گنهگار عظیم است نقلست که روزی خواجه حسن بصری بخادمی فرمود که نان ماهی
بریان برای خوردن من از بازار بیار چون آورد و برو نهاد گفت معاذ الله بنده گنهگار را
با خوردن طعام لذیذ چه کار خادم عرض کرد که بموجب ارشاد شما آورده ام نعره بزد و زار بگریست
و تا چهل روز چیزی نخورد و میگفت که سزای نفس بد که طعام لذیذ طلبید اینست نقلست
که خواجه حسن با جماعتی بحج میرفت ناگاه در بیابان بی آب گذر افتاد چون متفحص آب گردیدند
بر سر چاهی رسیدند دلو و رسن موجود نبود ناچار بماندند خواجه فرمود ساعتی صبر کنید تا من در نماز
مشغول شوم شما آب بخورید پس خاست و در نماز شد فی الحال آب از چاه جوشید و تا کناره چاه رسید و همراهیان آب بخوردند
شخصی از ایشان طمع آینده کرد و مشکیزه آب پر ساخت فی الحال آب در قعر چاه فرو رفت چون خواجه از نماز فارغ
گشت فرمود که اگر آن رفیق مشکیزه آب پر نمیکرد گاهی آب در چاه فرو نمیرفت نقلست که خواجه حسن همسایه
آتش پرست داشت شمعون نام ناگاه بیمار شد و بحالت نزع رسید چون خبر بیماری وی بگوش خواجه رسید بعیادت وی
تشریف برد و فرمود که ای شمعون تمام عمر در آتش پرستی گذرانیدی حالا که چند دمی عمر باقی مانده اگر بتوحید
و رسالت نبوی اقرار کنی از آتش دوزخ خلاص یابی وی عرض کرد که راست است الا
میخواهم که خطی مضمون آزادی از دوزخ و مغفرت من بدستخط خود بمن نوشته دهی تا از کلمه
اسلام مستفید شوم خواجه بلا تامل خطی مضمون آزادی از دوزخ و حصول نعمت بهشت نوشته داد
شمعون باسلام آورد و وصیت نمود که در کفن من بگور بنهید بعد مرگ خواجه او را بخواب دید که تاج
شاهی بر سر و حله بهشتی در بر میخرامد خواجه از وی حال پرسید گفت که بتصدق خط تو آمرزیده شده ام
و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که جماعت جنیان هم بخدمت خواجه حسن می آمدند و تعلیم علم می

میکردند چنانچه شخصی از دوستان خواجه فرموده است که روزی علی الصباح بخدمت خواجه بمسجد رفتم و دیدم که زنجیر دروازهٔ مسجد از اندرون بند است از سوراخ دیدم که مسجد از مردمان پر است و خواجه دعا میکند و ایشان آمین میگویند پس در سکوفتم خواجه برخاست و زنجیر را کرد دیدم که خواجه تنها در مسجد است و از مردمان موجوده بمجلس موجود نیست پس استفسار این حال از خواجه کردم فرمود که آن جماعت جنیان بود برای تعلیم علوم دینی پیش من می آیند و این رازیست از رازهای الهی باید که تا حیات من بر زبان نیاری مخفی مباد که خلفای کاملین حضرت خواجه حسن پنج کس اول خواجه عبد الواحد بن زید دوم ابن زرین سوم حبیب عجمی چهارم شیخ عتبه بن غلام پنجم شیخ محمد واسع اند که بعد وفات خواجه بر مسند ارشاد نشستند و سلاسل فیض از آنحضرات جاری شدند و بی بی رابعه بصری را نیز از خلفای خواجه حسن شمار کرده اند و وفات خواجه حسن باتفاق اهل اخبار چهارم ماه محرم الحرام سن یکصد و یازده هجری است و صاحب مخبر الواصلین وفات آن جامع الکمالات بروز جمعه پنجم رجب المرجب سال یکصد و ده و دوازده و چهارده تحریر فرموده اما قول اول بقول صاحب سیر الاقطاب و سفینة الاولیا و تذکرة العاشقین وغیره معتبر و بصدق مقرون است از مولف

خواجه دور زمن آن محسن حسن | زینت بصره زینت دین
مقتدا و متقی
سال وصلش قطب گو اعلی بدان سالک بخوان | هم ولی امجد بما بودن هادی ملک علی

خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره خلیفهٔ اعظم خواجه حسن بصری است جامع البرکات صاحب کشف و کرامات عمدهٔ مشایخ و برگزیدهٔ اولیای عصر بود و ابو الفضل کنیت داشت و خرقهٔ خلافت از خواجه حسن بصری یافت و نیز خرقهٔ تبرک از خواجه کمیل بن زیاد که وی نیز از اعاظم خلفای امیر المومنین علی است حاصل کرد و خواجه عبد الواحد صایم الدهر و قایم اللیل بود بعد سه روز افطار کردی و در آنحال هم زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و تجرید و تفرید بر طبع مبارکش آنچنان غالب بود که هرچه از دنیا داشت براه خدا بتاراج داد و اگر گاهی برای سوالان گدائی درهم یا دینار بدست گرفتی دست خود را چندان بآب شستی که خراشیده میشد و به ثبوت پیوسته که حضرت عبد الواحد قبل از ارادت هم تا چهل سال در مجاهده و ریاضت گذرانیده و بعلم ظاهری نیز نسبت شاگردی بعلی المرتضی کرم الله وجهه داشت نقلست

که خواجه عبد الواحد غلامی خرید نمود و حکم داد که بشب حاضر باشد و خدمت کند چون شب شد
او را نیافت بامدادان حاضر آمد و دیناری بدست خواجه داد که بجای سکهٔ بادشاهی بر روی
سورهٔ اخلاص تحریر بود و عرض کرد که اگر هر شب مرا شرف ترخیص حاصل شود برای هر شب
یک یک دینار از من گرفته باشید خواجه قبول نمود چون مدتی برین منوال بگذشت شخصی حاسد
بخدمت خواجه گفت که این غلام بشب کار زرگری و قلب سازی میکند در شب رخصت دادن
باین غلام مناسب نیست فرمود که امشب امتحانش میکنیم و ببینم که کجا میرود و چه کار میکند چون
شب شد و غلام از جای خواجه قدم بیرون نهاد خواجه هم تعاقب وی نمود تا بیرون شهر رفتند
و بعد اندکی مسافت گورستانی پدید آمد غلام جامه ها از تن جدا کرده جامهٔ پلاس پوشید
و در نماز شد و تا سحردم در نماز بود و بعد نماز فجر دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت الهی حق خدمت
شبینه خواجه من عطا فرمائی الحال یکدرم از هوا بر زمین افتاد و دیگر فت و روان شد چندانکه از نظر خواجه
غائب گشت خواجه متحیر بماند و از راه روان راه شهر خود پرسید گفتند که شهر تو ازینجا دو ساله راه است
خواجه همانجا نشست و تمام روز در حیرت و حسرت بماند چون شب شد بوقت معهود باز غلام
در آنجا حاضر گردید و بعبادت مشغول گشت چون فارغ شد درهم از هوا گرفت و پیش خواجه آمده
هر دو دینار پیشکش کرد و گفت که این حق خدمت دو شب است خواجه فرمود که ترا از مال خود
آزاد کردم غلام سنگریزه چند از زمین بگرفت و در دامن خواجه انداخت و گفت که این حق
آزادی من است این بگفت و روان شد خواجه هم بتعاقب غلام روان گشت و فی الفور
بشهر خود فایز گشت چون بر دروازه خانه خود رسید غلام از نظر غایب شد و سنگریزه های
عطیهٔ غلام را چون نیک نظر کرد جواهر بے بها یافت پس بفروخت و براه خدا الفقرا تقسیم نمود
و تارک الدنیا شده بریاضت و مجاهده مصروف گشت تا از کاملان حق شد و حال ابتدائی
توبه وی اینست که مذکور گردید و در سیر الاقطاب و دیگر کتب والا رتبه ست منقولست
که روزی خواجه عبد الواحد در عین وعظ فرمود که شخصی که در دنیا از اثاث البیت و املاک
مملوکه خود و بر خیزد و براه خدا ایثار نماید حقتعالی او را درجه عالی در بهشت عطا میفرماید و قصر عالی
برای وی در بهشت بنا فرموده بحور العین که عین المرضیه نام اوست تزویج میکند تا که قبل از زوال

جامی را که در بهشت برای او ست و حوری را که زوجه او خواهد شد بچشم ظاهر خواهد دید شخصی از آن مجلس
برخاست و گفت که من همه مال و متاع خود براه خدا میدهم فرمود که اول عمل نما بعد از آن پیش من
آ آن شخص برفت و همه اثاث البیت در راه خدا داد و بخدمت حاضر آمد خواجه او را اسم اعظم
بیاموخت و بمراقبه مشغول ساخت در عین مشغولی دید که باغیست بغایت دلکش و در آن قصر بلند است
عالی که از یکدانه مروارید ساخته اند و در صحن قصر حوری جمیل که حسن و جمال وی از احاطه تحریر و تقریر
زاید است بر تخت زرین نشسته است آن شخص چون دید عاشق وی شد خواست که
دست دراز کند حور بندگو عرض کرد که من از آن توام و تو شوهر من هستی لیکن در وصل من و تو
فاصله یکپاس باقیست و از اضطراب و بیقراری بناید گرد و همدرین اثنا چشمش بکشاد الا دیوانه و مضطر الحال
بود و مانند مرغ نیم بسمل می طپید خواجه چون او را بدینحال دید فرمود که اضطراب چیست فی التحقیق
در وصل تو و وی فاصله یکپاس باقیست خاطر جمع دار که بمراد خواهی رسید چون در آن ایام قوم
کفار بر آن شهر تاخت آورده بود و اهل اسلام از شهر بر آمده بکفار جنگ میکردند آن شخص هم
همراه فوج اسلام بجنگ قیام نمود و بهمان روز شربت شهادت چشید خواجه چون خبر شهادتش
شنید بذات بابرکات خود تشریف برد و به تجهیز و تکفین وی پرداخت و در حق وی فاتحه خیر بخواند
نقلست که روزی خواجه عبد الواحد را بدریا گذر افتاد خلق برای عبور دریا در کشتی سوار
میشدند ملاح کسانی را که اجرت دادند بر کشتی سوار کرد و بعض مردمان را که اجرت نداشتند یکباره
دریا بگذاشت و ایشان شکسته خاطر شدند خواجه بایشان مخاطب شد و فرمود که غمگین نشوید
و از طرف من بدریا بگوئید که عبد الواحد میگوید که آب خود خشک ساز فقرا همچنان بدریا گفتند
فی الحال آب دریا کم شد و مساکین پا در دریا نهادند و بآسانی تمام قبل از اهل کشتی بآن روی
دریا رسیدند نقلست که وقتی جماعه درویشان بخدمت خواجه حاضر آمدند و حلوا خواستند
چون خواجه در آن وقت از درهم و دینار تهیدست بود رو بسوی آسمان کرد فی الحال قرصهای زر
باریدن گرفت خواجه بدرویشان فرمود که بقدر حاجت حلوا بگیرید و زیاده ستانی نکنید درویشان
بقدر حاجت گرفته حلوا آوردند و سیر بخوردند نقلست که روزی چند نفر از اهل افلاس زده
بخدمت خواجه آمده ظاهر کردند که مایان اهل عیال و صاحب خرج ایم و خرج نداریم برائی ما

ابداد خرچ گرد و فرمود که بسیار خوب امروز دهقانه شما رزق وافر خواهد رسید تسلی دارید ایشان چون
بخانه رسیده دیدند که زنان هر یک در دیگش خوش و خرم انواع طعام لذیذ پخته میکنند و زر بیشمار نزد
خود ها موجود دارند پرسید که این نعمت از کجا یافتند گفتند که امروز شخصی آمد دینار بیشمار بما داد و گفت
که این فتوحات فرستادهٔ عبدالواحد بن زید است بگیرید و بصرف خود آرید چنانچه دینار ها حواله ما
کرد و رفت و مخفی مباد که عبدالواحد سه خلفای کامل و مکمل یکی خواجه فضیل بن عیاض
دوم خواجه ابوالفضل بن زرین سوم خواجه ابو یعقوب سوسی داشت چنانچه سلسله شیخ اسمٰعیل
قصری که وی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است و سلسله شیخ نجم الدین کبرے
قدس الله سرهم العزیز بخواجه ابو یعقوب سوسی میرسد و خواجه عبدالواحد سوائی خواجه حسن بصری
خرقه خلافت و تبرک از حضرت عبدالله و عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنهم نیز داشت
نقلست که خواجه عبدالواحد در آخر عمر نهایت بیمار شد که طاقت حرکت هم نداشت روزی
وقت نماز خادم حاضر نبود که وضو بکناند مناجات کرد و گفت که الهی این وقت بحاجت ادای نماز سخت
درمانده ام چندان مرا صحت بخشش که وضو کنم و نماز بگذارم بعد ازان حکم حکم تست فی الحال
صحت یافت و بپای خود برخاست و وضو و نماز کرد و بعد فراغ نماز بدستور بیمار گشت **وفات**
آن جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب در بست و هفتم ماه صفر سال یکصد و هفتاد هجری
و صاحب سفینة الاولیا و اخبار الاولیا سال وفات وی یکصد و هفتاد و هفت تحریر فرموده اند
و قول آخرین معتبر و صحیح است **از مولف**

عبد واحد چون ز دنیا رخت بست	سال وصل	
آن شه دار الامکان	زبده دین عبد واحد کن رقم ۱۷۷	
هم امام عبد واحد کن بیان ۱۷۷	نیز تاریخش قبول اهل خیر	
دان یقین حق بین دگر قطب جهان ۱۷۷		

خواجه فضیل بن عیاض قدس اسراره

از عظمای مشایخ و کبار اولیای متقدمین است ابوعلی کنیت داشت و ابوالفیض نیز گفتندی
اصل وی از کوفه بود و تولدش در سمرقند یا بخارا است و خرقه ارادت و فقر و خلافت از خواجه
عبدالواحد بن زید پوشید و از شیخ المشایخ ابی عیاض بن منصور بن معمر سلمی کوفی نیز خلافت
داشت که او از محمد بن مسلم و او از محمد حبیب مطعم قرشی و او از خلیفه رسول رب العالمین یار وی
راه تحقیق ابوبکر صدیق خرقه فقر داشت و خواجه فضیل صائم الدهر بود و بعد پنج فاقه افطار کردی

و پانصد رکعت نماز روزمره گذاردی و دو ختم قرآن هر روز کردی و از سیر الاقطاب
و سیر المتقدمین و تذکرة الاولیا به ثبوت پیوسته که در ابتدای حال خواجه فضیل قزاقی کردی
و بسیاری از ابنای زمان ترددی جمع آمده بسرگردگی و افسری خواجه رهزنی میکردند و اسباب
و متاع کثیر از مسافران غارت کرده می آوردند روزی بر سر قافله رفته بودند چون قافله را
در گرفتند و خواستند که غارت کنند شخصی از آن قافله این آیت بخواند الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله ندای این آیت شریف سنگ آسمانی بود که بر دل خواجه افتاد
قافله را بگذاشت و رو در بیابان نهاد و زار زار میگریست درین اثنا قافله دیگر در رسید
و اهل قافله از فضیل پرسیدند که فضیل قزاق درین راه میباشد گفت آگاه باشید که فضیل توبه
کرد اول شما از وی می ترسید حالا او از شما می ترسد پس از دل تائب گشت و از جان
و دل رو بحق آورد نقلست که خواجه فضیل در حالت قزاقی از اموال مغروقه قافله آنچه
حصه خود میگرفت علیحده میداشت و نام اهل قافله بر آن می نوشت چون توبه کرد هر جا که مالک
آن می شنید نزد وی میرفت و مال بمالک مال میرسانید و او را از خود خوشنود میکرد تا آنکه روزی
نزد شخصی جهود مالک مال رسید او مال نمیگرفت و میگفت که تمام مال مغروقه من که در آن طلای
خالص بسیار بود بیار تا من خوشنود شوم خواجه از گرفتن طلا قسم یاد کرد و عجز و نیاز بسیار نمود جهود
گفت که منهم قسم خورده ام که تا طلای خود نیابم خوشنود نشوم پس در طاق خانه من همیانی
پر از طلاست اندرون برو و بگیر و بدست من ده تا قسم منهم راست آید و بر تو خوشنود شوم
خواجه در خانه وی رفت و همیانی بر آورده بدست وی داد چون گشود طلای خالص بود جهود
متحیر گشت و گفت که یقینم شد که تو تائب صادق هستی و این همیان پر از ریگ بود و در تورات
خوانده بودم که در دین نبی آخر الزمان مردمانی که توبه خواهند کرد اگر خاک بدست خواهند گرفت
زر خواهد شد و اینجا که محض برکت توبه تو زر گشته است ازین سبب دانستم که توبه تو حق است
این بگفت و جهود بکلمه تصدیق اسلام زبان بگشاد و از مقبولان حق گشت من بعد خواجه
بکوفه رسید و بحجة الاسلام امام اعظم کوفی صحبت داشت و بسیاری مشایخ را دریافت
و از آنجا به بصره آمد و خواست که بخواجه حسن بصری بیعت کند چون او وفات کرده بود بخدمت

عبد الواحد آمد و مرید گشت **نقلست** که چون هارون رشید بمکه رسید باتفاق فضل ربیع
وزیر خود بدیدن مشایخ رفت اول بخدمت عبد الرزاق صنعانی حاضر شد و عرض کرد که اگر شیخ را
قدری قرض بذمه خود باشد بیان فرماید تا ادا کنم و چند دینار در پیش او ما کرد و بعد از آن نزد سفیان بن
عیینه رسید و با آن امام او پرداخت و بوزیر گفت که هنوز در دلم خواهش دیدار مردان خداست فضل
ربیع هارون را بخدمت خواجه فضیل بن عیاض آورد که در حجره بروشنی چراغ قرآن میخواند چون
دید که کسی می آید در حجره بند کرد و آواز داد که کیست که درین شب تاریک می آید وزیر آواز داد
که امیر المومنین هارون است خواجه چراغ را کشت و در حجره بکشاد هارون اندرون حجره رفت
و خواجه را می جست تا دستش بدامن خواجه رسید خواجه بانگ زد که هارون دستهای نرم داری بهادا
که این دستهای نرم تو هیزم آتش دوزخ شوند هارون در گریه شد و گفت ای خواجه مرا نصیحت
کن گفت پدرت عم مصطفی بود پس سعی نما که در قیامت از پدر و عم خود شرمنده نباشی گفت
برانیم زیاده کن گفت از خدا بترس و بر خلق خدا رحم کن و بر طریق ادب باش و عزت آل و
اصحاب جناب رسالت مآب نگاهدار گفت اگر قرض یا دامی داری بگو که ادا کنم فرمود دامی دارم
که ادای آن خاص بذمه من است و آن طاعت الهی است هارون گریان از پیش خواجه
برآمد و **خواجه** ابو علی رازی میفرماید که سی سال خدمت خواجه فضیل کردم گاهی تبسم ندیدم مگر
روزی که پسر خواجه که موسوم باسم مبارک علی بود برحمت حق پیوست تبسم فرمود و باعث فوت
وی آن بود که وی در خانه کعبه نزدیک چاه زمزم نشسته بود که شخصی این آیت بخواند ووضع الکتاب
فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب الی آخره او بشنید و نعره بزد
و جان بجان آفرین سپرد و **مخفی مباد** که خواجه فضیل پنج خلفای کامل و مکمل اول سلطان
ابراهیم بن ادهم دوم شیخ محمد شیرازی سیوم خواجه بشر حافی چهارم شیخ ابی رجا عطاری پنجم
خواجه عبد الله سیاری علیهم رحمة الله الباری داشت که هر پنج مشایخ نامدار در اوقات خود
قطب الوقت و یگانه زمانه بودند **وفات** آن معدن البرکات بتاریخ سیوم ماه ربیع الاول
سنه یکصد و هشتاد و هفت هجریست و مزار پر انوار وی در مکه معظمه در گورستان جنت الاعلی
متصل روضه مقدسه حضرت بی بی خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها است و صاحب مجمع الواصلین

سال وصال خواجه یک صد و هشتاد و شش میفرمایند اما قول اول بصحت مقرون
است که صاحب سیر الاقطاب و سفینة الاولیا وغیره قول اول معتبر
انگاشته اند

از مولف

چون فضیل از دار فانی رخت بست	رفت در عشرتگه دار القرار
ماه عالم دان وصال آنجناب	سید اقطاب موافق کن شمار
بو علی هادی امجد کن بیان	تا بماند بهر وصلش یادگار
بوذ الکشف صوفی اهل صفا	لفظ صوفی کن تو وصلش اختیار

سلطان ابراهیم ادهم قدس سره

از پیران کبار و اولیای نامدار و مشایخ عظام و مقتدایان ذوی الکرام متقدمین است ابو اسحاق
کنیت داشت و نسب کرام وی به پنج واسطه بامیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
میرسد بدینطریق که سلطان ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن خلیفه ثانی
جناب رسالتماب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و حضرت سلطان خرقه فقر و ارادت از خواجه
فضیل بن عیاض پوشید و سوای از آن از خواجه عمران بن موسی بن زید راعی و از شیخ منصور
سلمی و نیز از خواجه اویس قرنی خرقه خلافت و تبرک بعالم باطن داشت و بعد پنج فاقه افطار
کردی و بوقت افطار کاه سبزی نمک پختی و تناول کردی و خواب کم کردی و جامه پیوندی
پوشیدی و پا برهنه بگشتی و با امام اعظم کوفی بسیار صحبت داشت که حضرت امام در حق وی
سیدنا و سندنا ابراهیم بن ادهم فرمودی و جنید بغدادی رحمة الله علیه در باب وی مفاتیح العلوم
ابراهیم ادهم گفتی و سبب ترک او از سلطنت ظاهری بقول صاحب سیر الاقطاب که از
عجائبات روزگار است آن بود که پدر بزرگوار وی ادهم نام داشت و در زمره قلندران [illegible]
زندگانی کردی و بیرون شهر بلخ کاشانه فقیرانه ساخته سکونت میکرد روزی محافه سواری دختر بادشاه
بلخ از پیش کاشانه وی بگذشت قضا را باد تند در وزید و پرده محافه بر داشت نگاه قلندر بر
چهره ماه پیکر آن دختر افتاد و تیر عشق بر هدف جانش رسید و بهزار جان عاشق او گردید چون
از جان و دل درگذشت بخدمت بادشاه رفته درخواست نکاح دختر کرد بادشاه از رسوائی
و بدنامی بیندیشید و چاره این کار از وزیر با تدبیر خویش جست او عرض کرد که مروارید کلان که
که موسوم بدر یتیم در خزانه شاهی است باین قلندر نشان باید داد و باید گفت که اگر مثلی
این مروارید پیدا کنی نکاح دختر بادشاه با تو امکان دارد ورنه این خیال محال از سر بدر کن

دو بار دیگر این آرزو مگر قلندر چون مروارید بدید دست قبول بر چشم نهاد و در بادیهٔ تلاش و تفحص
آن قدم برداشت بعد چندی چون گوهر مراد بدست نیامد خواست که خود را در دریا غرق کند
و بدین اراده روی بسوی دریا نهاد چون بر لب دریا رسید و خواست که خود را غرق لجهٔ فنا
سازد دریای رحمت حقانی و ابر امداد آسمانی بجوش آمد و خضر علیه السلام فی الحال آمد و دست وی
شده دستش بگرفت و آن غریق دریای عشق را از غوطهٔ قلابی آب غم نجات داده یازده عدد مروارید
که عمده و خوبتر از دانه مروارید شاهی بودند حوالهٔ وی کرد و از نظر غایب گردید قلندر چون گوهر مراد بدست
خود یافت همه مروارید پیشکش نزد بادشاه والاجاه کرد بادشاه که از دادن دختر بقلندر عار تمام داشت
بچشم توجه در وی نظر نکرد و فرمود که پیش وزیر باید برفته عرض حال خود کن چون نزد وزیر رسید وزیر
از راه ظلم و تعدی همه مروارید از قلندر بگرفت و بهزار خواری اندر براند و گفت که اگر بار دیگر بدین
سوال پیش بادشاه سائل خواهی شد دست از جان خود خواهی شست فی الجمله قهر
درویش بر جان درویش قلندر بیچاره با دل صد پاره آوارهٔ دشت ادبار گشت هیچ چاره کار
خود نمیدانست قضارا در ان ایام دختر بادشاه بمرض سکته بیمار شد اطبا معالج او را مرده
پنداشته ببادشاه خبر فوت رسانیدند بادشاه از خبر فوت دختر بغایت غمگین شد آخر تن
بقضا در داده بدفن دختر حکم داد قلندر چون خبر وفات معشوقهٔ خود شنید چون مار بر خود پیچید
و چون سایه دنبال جنازه میرفت تا وقت دفن بر سر مدفن دلدار بماند و گوهرهای اشک
از دیدهٔ غمدیده می افشاند چون شب شد و پاسبانان مقبره در خواب رفتند قلندر بکشش
محبت و جذب عشق بر سر دلدار رسید و بالتماس دیدار و نظارهٔ آخرین زمین گور بشگافت
و نعش معشوق از قبر بر آورد و مغاک قبر بدستور مسدود نمود و نعش معشوقه را بر سر برداشته
در کاشانهٔ خویش آورد و بر تخت چوبین دراز کرده و شمع افروخته و بهر موی تن چشم شده نظارهٔ دیدار
دلدار میکرد و زار زار میگریست درین اثنا نیمی از شب بگذشت اتفاقاً حکیمی که در فن طب
و حکمت نظیر خود نداشت در آن روز از ملک یونان در بلخ رسیده بود چون وقت شب بود و
دروازه های شهر مسدود بودند جائی نمی یافت که شب در آنجا قیام نماید ناگاه از دور روشنی
چراغ کاشانهٔ قلندر بنظر وی در آمد و بدان طرف نهاد چون اندرون کاشانه آمد دید که ز

حور لقای ماه سیمای مانند مردگان بر تخته چوبین دراز است و مرد وحشی قلندر بحالت پریشان ابتر
بسر بالین آن حور العین نشسته بهزار بیقراری گریه و زاری میکند آن مسیحا ثانی چون قلندر را بدین
پریشانی دید بهزار لطف و مهربانی نزدیک تر آمد و چراغ بدست گرفته تفحص حال نعش کرده فرمود
که ای قلندر غم مخور و آب از دیده مریز که این پری پیکر هنوز جان شیرین بجان آفرین نسپرده
بلکه بمرض سکته گرفتار است این بگفت و نشتر فصادی از کیسه خود برآورده رگ دماغ دختر بکشود
چون قطرهٔ چند خون از دماغ برآمد دختر چشم بکشاد و راست و چپ نگاه کرد چون معالج را بر بالین
خود نامحرم دید نقاب بر رخ خود انداخت و گفت ای پدر راست بگو که من در اینجا چرا رسیدم
و درین حالت کفن و تخته چوب و کاشانه قلندر چیست طبیب و قلندر لب باعتذار کشادند و حقیقت
حال بکم و کاست بخدمت آن پری تمثال معروض داشتند دختر شاه چون دانست که باعث
حیات در بارهٔ من بیچاره همین قلندر گردیده بمناکحت وی رضا داد و طبیب عقد نکاح دختر
با قلندر منعقد نمود چون صبح دمید قلندر در شهر رفت و خانه بکرایه گرفته معشوقه خود را در شهر برد
و بآرام تمام زندگانی میکرد بعد نه ماه بعنایت واهب کریم خواجه سلطان ابراهیم از بطن عفت
آن عفیفه متولد شد که بعینه در شکل و شباهت بوالده خود مشابهت تمام داشت بعد تحصیل
حضرت قلندر آن گوهر سلک شاهنشاهی را برای تعلیم علوم در مدرسه بادشاهی تفویض نمود روزی
بادشاه برای امتحان علم و آموخته طفلان مدرسه بمقام مدرسه تشریف آورد چون نظر بادشاه
بر خواجه عالیجاه افتاد رگ محبتش بجنبید و از غایت محبت خواجه را در کنار گرفته همراه خویش
بمحل بادشاهی برد وقت شام چون صاحبزاده در خانه پدر والا گوهر نرفت والده ماجده را
دل پر اضطراب شد و قلندر شوهر خود را بخبرگیری فرزند ارجمند بمکتب فرستاد چون قلندر بمدرسه آمد خبر یافت
که بادشاه وی را همراه خویش بمحل بادشاهی برده است بی اختیار شد و بهر طوریکه دانست خود را
نزد بادشاه رسانید بادشاه چون قلندر را دید بشناخت و گفت که ای قلندر عجب پسری دارید
که مقبول و منظور خلق است و مرا امروز بی اختیار اینقدر محبت و الفت وی دامنگیر حال شد
که وی را بغل خود برداشته او را همراه خود در محلسرای خود آوردم چون این سخن بشنید قلندر متبسم
شد و گفت بادشاه را چرا اینقدر محبت بحال وی نباشد که این فرزند فرزند دختر شما

و تمام حال بی کم و کاست بحضور بادشاه عرض نمود بادشاه چون خبر حیات دختر خود یافت
سجدهٔ شکر بجا آورد و بخوشی تمام برخاست و این مژدهٔ جانفزا با اهلیه خود رسانید و همان لحظه سواری
شاهی و محل شاهی تیار شده بخانهٔ قلندر آمده از دیدار دختر خورسند شدند بعد از آن بادشاه
برای دختر خود محل عالی تعمیر ساخت چون هیچ پسر نداشت سلطان ابراهیم را ولی عهد خود نمود
و خود بعبادت معبود حقیقی مشغول شد و سلطان ابراهیم بر تخت بادشاهی سالها سال اجلاس
نموده حکمرانی بعدل و داد میکرد و شب و روز مشغول بطاعت و عبادت میبود که ناگاه شبی
حضرت سلطان در خوابگاه شاهی بخواب استراحت بود که ناگاه سقف خانه بجنبید و سلطان
از خواب بیدار گشت و آواز داد که بالای سقف کیست آواز آمد که من شخصی مسافرم و شتر
خود گم کرده ام و در اینجا میجویم سلطان فرمود ای نادان شتر را بر بام خانه میجوئی و چگونه ممکن است
که شتر بر بام خانه آمده باشد جواب آمد که از من تو نادان تری که اراده آن داری که خدا را بالای
دوم از بادشاهی بیابی در بستر اطلس و دیبا خواب میکنی و بین وجود اینقدر تعلقات دنیا چگونه
شرفیاب بارگاه کبریا خواهی شد شعر هم خدا خواهی و هم دنیای دون ⁂ اینخیال است و محال است
جنون ⁂ سلطان از این سخن چون تیر بر هدف دل نشست علی الصباح فرزند خود را بجای خود
بر تخت سلطنت نشاند و بیکلی ترک سلطنت کرده رو بصحرا نهاد در اثنای راه جامهای شاهی
بشبانی بخشید جامه های شبانی زیب تن کرده به نیشاپور آمد در غار کوه بعبادت مشغول
شد روز پنجشنبه بالای غار بر آمدی و پشتاره هیزم جمع کرده بر سر برداشته بشهر بردی و هر چه که
از فروخت آن حاصل شدی نیمهٔ آن براه خدا دادی و نیمهٔ آن بصرف احتیاج خود آوردی
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کرد باشارهٔ غیبی در مکه معظمه رفت و بخدمت خواجه فضیل بن
عیاض مرید گشت و بکمالات ظاهری و باطنی رسید نقلست که چون حضرت سلطان
بعد ترک بادشاهی رو بصحرا نهاد بزرگی از غیب پیدا شد و اسم اعظم بدو آموخت بمجرد آن از
عرش تا فرش همه بروی مکشوف گشت پس بعد خضر علیه السلام رسید و گفت ای سلطان
آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم بتو آموخت و من خضر آمده ام اگر رفیق تو باشم گفت در وقت
سوای حق جلشانه حاجت رفیق دیگر ندارم این بگفت و خضر را رخصت کرد نقلست

که وقتی حضرت سلطان پشتارهٔ هیزم بر سر کرده در بازار میرفت و میفروخت شخصی از بلخ در آنجا
رسید و سلطان را بشناخت و از ترک شاهی و گرفتار شدن بکار هیزم فروشی ملامت آغاز کرد
حضرت سلطان از سخنان وی دل برآشفت و دست به پشتارهٔ هیزم زد همه زر گردید سلطان
آن پشتاره را بوی بخشید و گفت از شومی نام سلطنت بلخ امروز قوت حلال من تلف شد
نقلست که وقتی حضرت سلطان از راه بلخ بطرف مکه معظمه سفر کرد امرا و وزرای
سلطان خبر تشریف آوری وی شنیده صاحبزاده خورد وی را که آنجناب با وی عنایتی تمام داشت
بخدمت حاضر آوردند و التجا کردند که بار دیگر بخان و مان خود رفته بر تخت سلطنت اجلاس فرماید
سلطان فرزند دلبند خود را از راه محبت بر زانوی خود نشاند و متوجه او شد درین اثنا ندای
غیبی بگوش هوش سلطان در داوند که کسانیکه عاشقان جمال ما اند بکسی دیگر متوجه نمیشوند از استماع
همین حال بر سلطان برگشت و گریه آغاز نهاد و عرض کرد که الهی آنکه ابراهیم را بکیدم از تو غافل
کرده است او را از میان بردار که رشتهٔ محبت غیر بکلی منقطع گردد صاحبزاده هماندم در
بغل سلطان جان بداد نقلست که چون حضرت سلطان از بلخ برآمد چندگاه بر دریا
قیام کرد خیل امرا و وزرا بخدمت حاضر شده درخواست تخت نشینی بلخ کردند سلطان
در آنوقت دلق خود را بخیه میکرد سوزن خود را در دریا انداخت و بامرا فرمود که شما حاکمان
دنیا اید سوزن ما اندر دریا افتاده بیارید هیچکس نتوانست آخر خود فرمود که ای ماهیان دریا سوزن
ما بما رسانید فی الحال هزاران هزار ماهی سوزنهای سیمین در دهان خود گرفته حاضر شدند و بعد ازان
یک ماهی سوزن خواجه هم بعد سلطان سوزن خود بگرفت و دیگر ماهیان را رخصت فرمود
و بامرا مخاطب شد و گفت که سلطنت ما جهانگیر است یا سلطنت شما حالا پروای سلطنت شما
نداریم نقلست که روزی حضرت سلطان بر سر کوه ابوقبیس نشسته بر رفیقان خود سخن میفرمود
و در میان سخنان گفت که مقبلان الهی اگر بکوه بگویند که روان شو فی الفور روان میگردد فی الحال
کوه در جنبش آمد فرمود که ای کوه ساکن باش که من این سخن تمثیلاً میگویم نقلست که روزی
خواجه شقیق بلخی بخدمت سلطان حاضر بود درویشی صاحب کشف و کرامات حاضر شد باو فرمود
که در معاش چگونه بسر میبری عرض کرد که اگر میابم میخورم ورنه صبر میکنم گفت این کار از سگان

کوچه و بازار هم می آید کار آنست که اگر نیابیم صبر کنیم و اگر بیابیم ایثار کنیم **نقلست** که شخصی از سلطان
پرسید که بنده کیستی بر خود بلرزید و مدهوش افتاد چون بهوش آمد فرمود ان کل من فی السموات
والارض الا آتی الرحمن عبدا گفته اند که چرا اینجواب ندادی فرمود ترسیدم که اگر خود رانده بگویم
حق بندگی از من ادا نشده است و اگر نگویم کافر میشوم **نقلست** که روزی خواجه بر کشتی
گذر کرد ملاح اجرت خواست خواجه دست برگ دریا برزد و در دامن ملاح بریخت ریگ تمام
زر گردید و **مخفی مباد** که حضرت سلطان دو خلفای کامل و مکمل داشت یکی خواجه حذیفة المرعشی
دوم خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه و بعد از ترک شاهی جائی قرار نگرد چندگاه در شام در مقبره
لوط پیغمبر علیه السلام که متصل آن در غار کوه بماند **وفات** آن جامع الکمالات بقول
صاحب سیر الاقطاب بشب جمعه بست هشتم جمادی الاول سال دو صد و هشتاد و یک و بقول
صاحب سفینة الاولیا در سال دو صد و شصت و یک یا شصت و دو هجری بست و صاحب مخزن الواصلین
دو صد و شصت پنج و هفت تحریر نموده و مدفن پاک وی در اقلیم شام و عمر وی یکصد و سال
و بعد فوتش از غیب ندا برآمد الا ان امام الارض قد مات از مولف

شیخ ابراهیم سلطان الولی	شد چو از دنیا بفردوس برین	دل بسال وصل آن الاهم
قطب حق بین گفت هم قطب الیقین	شد رقم قطب معلی سال او	نیز سلطان همایون بالیقین
سرور اقطاب زمان محبوب گو	وصل او هم صاحب ایمان دین	سالک سلطان و سلطان عالی است
ارتحال آن شه خلوت نشین	هم بگو زاهد امام اصفیا	سال وصل آن شه دنیا و دین
نیز محبوب احد سلطان ولی	ارتحال او بگو فارغ نشین	

خواجه حذیفة المرعشی

قدس سره از مشایخ عظام و اولیای ذوی الکرام خانواده عالیه چشتیه است لقب
عالی وی سدید الدین بود و خرقه فقر و خلافت از سلطان ابراهیم ادهم پوشید فقیه و عالم
و عامل بود تصانیف ها داشت و تا سی سال وضوء او جز متوضا شکست و افطار بعد
شش روز کردی و فرمودی که غذای اهل ولایت و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله
است چون از علوم ظاهری فراغت یافت برهنمائی خضر علیه السلام بخدمت حضرت سلطان
ابراهیم آمد و بمدت شش ماه بتکمیل رسید **نقلست** که روزی خواجه مرعشی از غایت خوف و رجا

زار زار میگریست شخصی در آنوقت وارد شد و گفت که اینقدر گریه وزاری واضطراب وبیقراری از بهر چیست مگر خدای جلّشانه را رحیم وکریم وغفور نمیدانی گفت که خدا تعالی میفرماید فریقٌ فی الجنّة وفریقٌ فی السّعیر من نمیدانم که از کدام فرقه ام گریه من از انست گفت اگر حال خود نمیدانی پس چرا از دیگر مردمان بیعت میگیری وراه دیگران هم میزنی خواجه چون این بشنید نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد بالفت غیب آواز داد که یا حذیفه ما ترا دوست داریم و برگزیده ایم و بخشیدیم ترا از اصحاب جنت خواهیم برانگیخت چنانچه این آواز همه حاضرین مجلس بگوش ظاهر شنیدند و بظهور این کرامت سه صد کس که داخل اسلام نبودند مشرف باسلام شدند نقلست که وقتی چند سفها منکران اولیا بخدمت خواجه مرعشی حاضر شده بنسبت وی سخنان بد گفتند اول خواجه پند ونصایح بایشان کرد و از عذاب حق ترسانید ایشان دست خواجه گرفته برنجانیدند و گفتند که اگر تو مرد خدائی در حق ما دعای بد کن خواجه سه بار آه آه آه کرد و آتش سوزان از دهان خواجه برآمده در ایشان گرفت و همگی را بسوخت و مردار ساخت نعوذ بالله من غضب الاولیاء

وفات خواجه مرعشی بقول صاحب تذکرة العاشقین ومنقبت الاصفیا وغیره بروایات صحیح در سال دو صد وهفتاد وشش بقول صاحب سیر الاقطاب بتاریخ بست وچهارم ماه شوال سال دو صد وپنجاه و دو هجری است وقول اول اصح است واهل اخبار را اتفاق است که خواجه مرعشی بعد وفات خواجه ابراهیم که بسال دو صد وشصت وهفت بوقوع آمده بود نه سال از ین جهان پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست رحمة الله علیهما **از مولف**

شه مرعشی خواجه دو جهان	چو گشت از جهان سوی جنت روان
یکی قطب عالم بگو سال او ۲۷۶	دگر ملتش پیر دین شد عیان ۲۷۶

خواجه هبیرة البصری قدس سرّه

از عظمای کاملین وکبرای محققین مرید وخلیفه خواجه مرعشی است وملقب بلقب امین الدین بود در مشایخ علیا درجه والا ومراتب اعلی داشت واورا در فقر درجات منیع ومقامات رفیع است اول در عمر هفده سالگی عالم کامل ودانشمند قابل لایق التفضیل شد وقرآن حفظ نمود چنانچه هر روز دو ختم قرآن کردی ومجاهده وریاضت شاقه نمودی روزی از غایت محبت حق بحق نالید ندا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم باید که برای حصول مقامات فقر نزد حذیفه مرعشی بروی پس و بارشاد ربانی بخدمت خواجه مرعشی رسید ومرید شد چون قبل از ارادت تا سی سال ریاضت سخت

ومحنت شاقه بجا آورده بود در یک هفته بمقام قرب رسید و بعد یکسال خرقه خلافت یافت وازروز یکه خرقه فقر پوشید نمک و شکر نچشید ولذائذ دنیا را ترک کرد و چندان گرسنگی که حاضرین را خوف هلاک وی گشتی و وی تمام عمر در یک صومعه بسر برد گاهی در خانه دنیا دار نرفت و روی دنیادار ندید و طعام ایشان نخورد و تمام عمر در فقر و تجرید گذرانید **وفات** خواجه بصری در سال دوصد و هشتاد و هفت بتاریخ هفتم ماه شوال است **از مولف**

شد چو از دنیا بفردوس برین	آن هبیره خواجهٔ عالی مکان
وصل او کامل امین الدین بود ۲۸۷	رحلتش اهل کرم آمد عیان ۲۸۷

خواجه علو دینوری

قدس سره لقب وی کریم الدین است در ریاضت و مجاهده مقامی عالی و شانی بلند داشت و حافظ کلام ربانی بود و خرقه فقر و ارادت و خلافت از دست حضرت خواجه هبیرة البصری پوشید و در مشایخ عراق صاحب ولایت و کشف و کرامت و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری بود و بصحبت خلفائی شیخ معروف کرخی نیز شرف یاب شده و از ایشان نیز خرقه خلافت داشت و در سلسله معروفی نیز صاحب اجازت است و نسبت وی بچهار واسطه در میانی بشیخ معروف میرسد بدین طریق که خواجه علو دینوری خلیفه شیخ عبد الله بن خفیف و وی خلیفه شیخ محمد رویم و وی خلیفه جنید بغدادی و وی خلیفه شیخ سری سقطی و وی خلیفه معروف کرخی رحمة الله علیهم اجمعین است و سوا این حضرات والا درجات بصحبت دیگر مشایخ عظام هم رسیده و فیض یافته بود **نقلست** که در اوایل حال خواجه علو دینوری بمال دنیا بغایت متمول بود چون جاذب حقیقی دلش را بطرف خود جذب نمود همه مال و اموال خود را در راه خدا بفقرا تقسیم کرد و روی بسوی کعبه آورده گفت الهی عیال و اطفال خود را بتو سپردم حواله رزق ایشان بتست و از دینور سفر کرده در مکه معظمه رسید روزی در راه میگذشت دید که شخصی طعام بر سر برداشته تیز تیز میرود از وی پرسید که کیستی و بکجا میروی و این خوان طعام برای کیست گفت که شخصی از رجال الغیب ام و این خوان طعام برای فرزندان تست که هر روز بعیال تو میبرم و بدین خدمت از حق مامورستم **نقلست** که روزیکه خواجه علو دینوری خرقه فقر از پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه هبیره بصری بوی فرمود که ای علو برو که کار تو بعلو رسید وضو کرده بیا خواجه فرمان بجا آورد پس حضرت پیر دستش بگرفت و روی بسوی آسمان کرده گفت الهی علو را بمقام پیری و شیخی برسان

بمجرد این سخن خواجه علو بیهوش شد بعد از ساعتی بهوش در آمد باز بیهوش گردید باز بهوش آمد همچنان چهل بار بیهوشی و بیخودی طاری گشت آخر پیر روشن‌ضمیر لعاب دهن مبارک در دهان وی کرد فی الحال بخود آمد و سر در قدم پیر آورد فرمود ای علو دیدار مطلوب خویش دیدی عرض کرد که سی سال مجاهده کردم و قدم در راه ریاضت نهادم این گنج سعادت نیافتم که امروز بمدد پیر دستگیر در طرفة العین باین دولت بیقیاس رسیدم پس خواجه بزرگ خرقه خویش که از بزرگان کبار بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده خویش بنشانید **نقلست** که خواجه علو روزی رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و در باب سماع اجازت خواست فرمود که آغاز مجلس بقرآن و انجام آن بقرآن باید کرد پس از آن روز همچنان کردی **نقلست** که خواجه علو در تمام عمر خویش هیچ چیز در روز نخورد و بنیاشامید هرچه خوردی و آشامیدی در شب خوردی بلکه در حالت شیرخوارگی نیز شیر مادر بروز نوشیدن تنفر بودی و از روز تولد تا وفات صائم بود **وفات** خواجه علو باتفاق اهل تواریخ در سال دو صد و نود و هشت است **و مخفی مباد** که خواجه ممتاز دینوری در خانواده عالیه سهروردیه نیز از خلفای کاملین خاندان جنیدیه بتحریر آمده است شاید که خواجه علو دینوری و خواجه علو ممشاد دینوری ذات واحد است که فیض باطنی از هر دو خاندان عالیشان یافته باشد لیکن فقیر بلی اندوه محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر فرموده که خواجه علو دینوری دیگر در خانواده چشتیه و خواجه علو ممشاد دینوری دیگر در خاندان سهروردی است شاید که قول دارا شکوه صحیح باشد اما تاریخ وفات هر دو حضرات در یکسال یعنی دو صد و نود و هشت تحریر فرموده ازین سبب شک واقع میشود که شاید همین ممشاد علو دینوری در سر دو خاندان والاشان ذکر کرده شده است از **مولف**

شیخ عالی علو دینوری	یافت چون از جهان بخلد مکان	شد عیان بهر اندل سرور	سال ترحیل آن شه ذیشان
مهربان است دین پرور والا ۲۹۸	زاهد دین علو عالی دان ۲۹۸		

پیر نامی و خواجه کرامی ابو اسحاق شامی قدس الله باسراره السامی از پیران عظام و مشایخ ذوی الاکرام چشت اهل بهشت است شرف الدین لقب داشت و خرقه خلافت از خواجه علو دینوری پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ریاضت از خلق الله بی نیاز و با خالق در مسلک و بدر ولیشان هم از دوره اولیا ممتاز بود و فقر اسرار از لو بعد هفت روز روزه افطار کردی و فرمودی

که المعراج الفقراء جوع و در اوایل چون خواست که مرید کسی از اولیاء الله شود چهل روز پی در پی
استخاره کرد آخر هاتف غیب آواز داد که ای ابو اسحاق برو و دست ارادت بدامان ممشاد
دینوری زن که بمراد خواهی رسید پس بخدمت خواجه دینوری حاضر شد و تا هفت سال بخدمت
حاضر ماند و بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و ذات بابرکاتش مبدء فرقه مشایخ اهل
چشت نیک سرشت گردید و بدین سبب که وی در قصبه چشت سکونت داشت و چون در
بغداد بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شد حضرت خواجه فرمود که از کجائی و چه نام داری گفت که بنام
ابو اسحاق چشتی موسومم فرمود که شما خواجه اهل چشت هستید چون خلافت یافت باذن حسب
رخصت پیر خود بمقام چشت تشریف برد و بخواجه چشتی اشتهار یافت و در آن ایام در شهر چشت شکر
بهشت دیگر مشایخ عظام اهل ولایت هم بکثرت بودند لیکن از خلفای این خاندان در شهر چشت چهار
حضرات والا درجات بکمالات ولایت و خلافت رسیدند اول خواجه ابو احمد ابدال چشتی دوم
خواجه ابو محمد پسر ابو احمد ابدال علیه الرحمة الله المتعال سیوم ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی
چهارم خواجه مودود چشتی که مرید و خلیفه و خواهرزاده ابو محمد بود و ازین هر چهار اولیای کبار که فی الحقیقت
چهار ستون دین متین اند هزار در هزار گنهگار بمقام توبه و بیشمار از مریدان خاکسار بمراتب ولایت
رسیدند و خواجه ابو اسحاق سماع شنیدی و هر که یکبار بمجلسش گذشتی بار دیگر گرد معصیت نه گشتی
و از تاثیر وجد وی تمام اهل مجلس در تواجد آمدندی و هر بیمار که در مجلسش حاضر شدی شفا یافتی و دنیادار
تارک الدنیا گشتی نقلست که وقتی امساک باران از حد شد سلطان وقت و بزرگان عهد
بخدمت خواجه حاضر شده التجای دعا بجناب کبریا بهر نزول باران رحمت کردند خواجه مجلس سماع
گرم نمود چون در وجد آمد ابر محیط آسمان شد چندان باران رحمت بارید که خلق التجای
انسداد باران بخدمت خواجه آوردند فرمود اگر خواهش نیست بس است فی الحال باران مسدود
شد وفات خواجه ابو اسحاق شامی بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی سال سه صد و بست و نه
هجری بست و مزار پر انوار در شهر عکه که از بلاد شام است واقع شده و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که از هنگام رحلت تا الی الیوم بر سر مزار پر انوارش چراغ از غیب از شام تا دم صبح روشن
پیدا شده و از صدمه باد و ابر و باران هر چند که بشدت بود هیچ آسیبی و فتوری بر روشنی چراغ

زانکه می باید بمصداق آنکه شعر | اگر گیتی سراپا باد گیرد | چراغ مقبلان هرگز نمیرد | از موقف

چون ابو اسحاق شامی پیر چشت | شد ازین دنیا بجنت شادکام | وصل پاکش هست قطب الواصلین ۳۲۹

هم ابو اسحاق محبوب انام ۳۲۹ | **خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس سره** از سادات عظام

حسنی و مشایخ ذوی الکرام این خاندان خلیفه راستین خواجه نامی ابو اسحاق شامی است و در ریاضت و مجاهده بینظیر و بخوارق و کرامت لاثانی قدوة الدین لقب داشت و در حسن و جمال ظاهری هم آنچنان چهره منور و روی پر نور داشت که هرکه بیک نظر در چهره پر انوار وی نظر کردی از دل و جان عاشق گشتی و از جبین نور افشان وی آنچنان نور الهی می تافت که اگر در خانه بی چراغ بشب نشستی خانه تاریک آنچنان روشن گشتی که حروف قرآن بوجه احسن مع اعراب در نظر افتادی و صاحب **سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین** می فرماید که خواجه ابو احمد پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و سادات عظام حسینی بود و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت حسن مثنی رضی الله عنه میرسد که سلطان فرسنافه پدر خواجه ابو احمد بن سید ابراهیم بن سید یحیی بن سید حسن بن سید مجد المعالی المشهور عبد المعالی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الله بن سید امام حسن مثنی بن امیر المومنین امام المتقین امام حسن بن علی المرتضی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و سلطان فرسنافه را خواهری بود ولیه و صالحه و عفیفه حضرت ابو اسحاق شامی اکثر اوقات بخانه او تشریف بردی و طعام خوردی روزی بآن عفیفه فرمود که برادرت را فرزند گرامی خواهد شد پس الیه برادر خود را بخوب وجه محافظت کنی که لقمه مشتبهه در شکم او نرود و نیابد خواهر سلطان چون دریافت نمود الیه برادرش حامله بود پس آن صالحه درباره لقمه وی احتیاط تمام نمود و دقیقه فرو نگذاشت آخر بتاریخ ششم ماه رمضان سن دویصد و شصت هجری آن ماه اوج ولایت در زمان خلافت معتصم بالله خلیفه بغداد از افق کرامت طلوع نمود چون بهفت سالگی رسید اکثر در مجلس سماع خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدی و بتعلیم علم ظاهری هم از حضرت خواجه مستفید گشتی و بعمر شانزده سالگی از علوم ظاهر فراغت یافت و مرید خواجه شد و از خلق خلوت گزید و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه بعد هفت روز طعام خوردی و وضو کردی و زیاده از سه لقمه تناول نکردی و بعد از چهل روز بقضای حاجت انسانی در بیت الخلا رفتی

نقلست که روزی خواجه ابو احمد همراه پدر بزرگوار خویش بارادهٔ شکار بجانب کوه سوار شد
اتفاقاً از پدر و همراهیان خویش جدا گردید و درمیان کوه راه گم کرد دید که چهل تن از رجال الغیب
بر سر سنگی ایستاده اند و خواجه ابو اسحاق شامی نیز درمیان ایشان است خواجه را شناخت از
اسپ فرود آمد و سر در پای خواجه نهاد و سلاح و اسپ از خود جدا کرده در رکاب خواجه روان شد
هر چند که پدر و لشکر تفحص کردند نیافتند بعد چند روز خبر رسید که ابو احمد در فلان موضع بخدمت
خواجه ابو اسحاق شامی است سلطان چند کس را بطلب وی فرستاد تا بیارند هر چند پند دادند
و بند نهادند سود مند نبود پس هشت سال ریاضت شاقه کرد و خرقه خلافت یافت و تا سی سال
پشت بر بستر خواب ننهاد و نقلست که خواجه ابو احمد بر هر که نظر انداختی صاحب کرامت شدی
و اگر مریض بودی شفا یافتی و حین سماع چنان نوری روشن از جبین مبارکش طالع شدی که لمعهٔ
آن تا بآسمان رسیدی نقلست که چون شهرهٔ کرامت خواجه ابو احمد از شرق تا غرب سر بالا
گرفت علمای عهد بر آن حسد بردند و در باب شنیدن سماع زبان طعن بر خواجه بگشادند و محضری
درین باب نوشته پیش امیر نصیر که حاکم عادل و خال حقیقی خواجه بود بردند و درخواست تکفیر
خواجه در مسئله سماع نمودند چنانچه مجلس عالی ترتیب نموده هزارها کس از علمای و صلحای و فضلای
عهد در آنجا جمع آمدند و خواجه را هم دران مجلس طلب کردند خواجه چون این خبر شنید خرقه پوشید
و بر مرکب سوار شد و یک خادم که محمد خدابنده نام داشت و جز سورهٔ فاتحه و اخلاص
از قرآن هیچ دیگر یاد نبود همراه گرفت در بارگاه امیر نصیر رونق افزا گشت و قبل از تشریف
بری آنحضرت اراده جمیع علما و حاسدان آن بود که چون خواجه بیاید برای استقبال او نخیزند
و تعظیم ندهند پس چون خواجه نزدیک رسید همه علما و امرا وغیره اهل محفل خودبخود بتعظیم خاسته
استقبال نمودند و در مجلس آورده ببالاتر از خود نشانیدند و بحث در مسئله سماع آغاز نهادند
چون علما سوال خود ختم کردند خواجه بمحمد بندهٔ خدا اشارت فرمود که جواب سوال علما بگوید خادم
که ناخوانده بود در آنوقت خود را چنین یافت که در عالم محدث و فقیه زیاده تر از آن هیچ کس
نبود و بجواب مسائل علما بدین طور بر پرداخت که از روی احادیث نبوی و احوال بزرگان
سلف معاندان از جواب خاموش ساخت و همه از غایت خجلت سر در پیش افگندند آری

بر آن کنتر که با مهتر ستیزد ☆ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ☆ **نقلست** که پدر خواجه ابواحمد را خمخانه شراب بود که شراب از سالها سال در آنجا جمع میماند روزی خواجه بحالت صغر سنی در آنجا تشریف آورد و دروازه خانه از اندرون بند کرده خم ها را شکستن آغاز نهاد و سلطان آگاهی یافت و بر بام خانه برآمد و از غایت غضب و خشم سنگ کلان برداشت و بسوی خواجه رها کرد سنگ تا خواجه رسید و در هوا معلق بماند سلطان ازین واقعه متحیر شد و بدست پسر از شراب توبه کرد و این واقع در سال سیصد و هشتاد بوقوع آمده بود **نقلست** که خواجه ابواحمد وقتی در سفر بود تا بجائی رسید که در آن دیار همه دشمنان اهل اسلام بودند و اگر کسی از مسلمانان در آنجا میرسید در آتش میسوختند چون خواجه را دیدند شناختند که مسلم است بشدت پیش آمدند و برای سوختن خواجه آتش عظیم افروختند چون آتش افروخته شد برای انداختن خواجه در آتش تدبیرهائی بسیار بعمل آوردند آخر حضرت خواجه فرمود که شما تکلیف انداختن من در آتش نکنید من خود در آتش میروم پس مصلا بر دوش نهاده بنفس خود سر داشته در آتش در آمد آتش فی الحال سرد شد و خواجه مصلا بر آتش انداخت و دو رکعت نماز گذرانید معاندان چون این کرامت عظمی بدیدند زبان بکلمه اسلام کشادند و از دل و جان ارادت آورده دست بیعت بدامان آنحضرت زده بسعادت دارین مشرف شدند و آن سرزمین که موسوم بکفر آباد بود اسلام آباد شد **ولادت** باسعادت آنحضرت بشتم ماه رمضان سن دو صد و شصت **و وفات** آن معدن الکرامات بغره ماه جمادی الثانی سال سه صد و پنجاه و پنج هجری بست رحمة الله علیه **از مولف**

شیخ ابواحمد ولی دو جهان	نور چشم مصطفی و مرتضی	آن امام خاندان اهل چشت	شیخ عالم مقتدای اولیا
هادی حق سید محبوب گو	سال تولیدش بقول اصفیا	بود از آتش نیز چرخ کمال	نیز آمد مهر تولیدش ندا
حق نما ابواحمد آمد هم عیان	نیز فرما احمد اهل صفا	گفت ولی دلنشین ولی مهر جهان	نیز سینه دل صفا
وصل او نور الهی احمد است	نیز ابواحمد فرید آمد بجا	از خرد ابواحمد مرحوم هست	بهر سال ارتحالش مدعا
باز سید قطب حق بین گفته اند	هم ولی زهد قطب اصفیا	سرور اصلح ابواحمد بگو	رحلت آن بادشاه اتقیا
ایضاً آن ابواحمد امام اهل چشت	رهبر عالم شه دنیا و دین	از طبیب حق بکمل شعبان	سن تولیدش بصد صد و بعد
بهر سال ارتحال آنجناب	گفت سرور بود قطب العالمین	خواجه ابومحمد بن ابواحمد چشتی قدس سره العزیز	

از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار است لقب وی ناصح الدین ولی مادر زاد
بود شانی عظیم و رتبه بلند داشت خرقه فقر و خلافت از پدر بزرگوار خود پوشید **نقلست**
که والده ماجده وی چون بوی حامله شد از بطن خود ندای لا اله الا الله می شنید چون اینحال
بشوهر عالی گوهر خود ظاهر کرد فرمود که بشارت باد مر ترا که ولدی صالحی از بطن تو بوجود خواهد آمد نیز
روزی خواجه ابو احمد بمقابله اهلیه خود نشسته بود که زدی مبارک بسوی حمل کرد و گفت السلام علیک
یا ولی الله دفعتاً جواب آمد علیک السلام یا والدی **نقلست** که چون خواجه ابو محمد شب اول
عاشوره سال سه صد و سی و یک تولد شد پدرش همانشب رسول مقبول صلی الله علیه وسلم را در خواب
دید که میفرماید ای ابو احمد پسر خود را بنام من موسوم کن چنانچه بنام محمد موسوم گشت و چون خواجه
متولد شد هنوز در دست دایه بود که هفت بار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان آورد
و تا ده روز که ایام عاشوره بودند در روز شیر نخورد و صایم ماند و در عمر دو نیم سال کم خوردی کم خفتی
چون بعمر چهار و نیم سالگی بمکتبش بردند و تخته مشق پیش او نهادند بر تخته از غیب این کلمات نوشته
شدند بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن رب یسر و لا تعسر رب زدنی علماً و در اندک
مدت قرآن ختم کرد و در هفت سالگی نماز با جماعت کردی و خلوت گرفتی و آنچه در حق کسی گفتی
همانطور بوقوع آمدی و در سن بست و چار سالگی پدرش رحلت کرد و بر سجاده مشیخت نشست
و اکثر در چاه نماز معکوس کردی و گاهی پهلوی مبارک برای خواب بر زمین ننهادی و بعد هفت روز
بیک خرما و جرعه آب افطار کردی اوستاد علوم ظاهری و باطنی وی خضر علیه السلام بود **نقلست**
که روزی خواجه ابو احمد چشتی در سماع بودند از اتفاقات خواجه ابو محمد هم در مجلس تشریف آورد از غایت
شوق و ذوق بیخود افتاد و تا هفت روز بیخود بود بوقت نماز البته بهوش آمدی و بعد ادای نماز
باز بسماع مشغول شدی روز هشتم خواجه ابو احمد سماع موقوف فرمود و دست بر سینه خواجه ابو محمد
نهاد فی الحال بهوش آمد مگر همچنان طالب سماع بود و بعد از دیر چشم بگشاد و روی بسوی آسمان
کرده فرمود توکلو توکلو همانوقت از عالم غیب سماع شروع شد باشعاریکه کسی آنرا نشنیده بود
باز خواجه مع حاضرین در تواجد آمدند و تا سه روز دیگر سماع کردند و **نیز نقلست** که روزی خواجه
ابو محمد بر لب دریا نشسته خرقه خود بخیه میکرد که در این اثنا بادشاه وقت حاضر شد و صره ده هزار دینار

پیشکش کرد و التماس قبول نمود فرمود که نگیریم که طریق پیران کبار ما نیست بادشاه در گرفتن
دینار اصرار بسیار کرد خواجه روی بسوئی دریا کرد همان وقت ماهیان دریا هزار در هزار از دریا
سر برآوردند و در دهان هر یک دیناری از زر بود خواجه بپادشاه مخاطب شده فرمود که در دست
هر کسیکه اینقدر خزانه از غیب باشد او چه پروای صره دینار تو دارد و نیز نقلست که
همشیره مکرمه خواجه ابو محمد ولیه بود و تارک الدنیا که تا عمر چهل سالگی بکدخدائی راضی نشد
روزی خواجه ابو محمد نزد همشیره خود تشریف آورد و فرمود که ای عزیزه مقدر چنین است که از
بطن عفت تو فرزندی بوجود آید که قطب الاقطاب گردد لیکن بی شوهر وجود آن محال است
آن عفیفه باستماع این معنی انکار بحیث از کدخدائی کرد و دست انکار بر سر نهاد خواجه خاموش ماند
تا همان شب آن عفیفه پدر خود خواجه ابو احمد چشتی را در خواب دید و گفت که در ولایت سیدزاده
صحیح النسب محمد سمعان نام در اتقا و پارسائی مشهور است و مقدر است که شوهر تو گردد و از صلب او
فرزندی بوجود آید که از نور ولایت او خاندان ما روشن گردد و نیز همین اشارت بهمان شب
بخواجه محمد از والد ماجد بوقوع آمد و علی الصباح خواجه شخصی را بطلب سید محمد سمعان فرستاد
چون حاضر شد عقد و نکاح آن عفیفه زمان به محمد سمعان منعقد گردید و پسری از بطن عفت
آن عفیفه بوجود آمد نامش خواجه ابو یوسف کردند چون ولی مادرزاد بود در اندک عمر تربیت
یافته خرقه خلافت یافت نقلست که خواجه ابو محمد را خادمی بخدمتگذار و یار وفادار استاد
مردان نام بود که سالها سال بخدمتگذاری خواجه حاضر مانده اعتقاد کامل بهم رسانیده بود
بحدیکه کلوخ استنجا برای خواجه بر رخسارهای خود پاک صاف کرده بجای استنجا داشتی
چون خواجه از روی غایت عنایت بخرقه خلافت بنواخت و بوطن رخصت فرمود آن
در فراق پیر روشن ضمیر زار زار میگریست و میگفت که تا وقتیکه جان در جسم ناتوان است
علیحدگی از خدمت روا نمیدارم خواجه چون اینقدر زاری و اضطراب و بیقراری او بدید فرمود
که از خدا خواسته ام که هر وقت که ترا آرزوی دیدن ما باشد حجاب جسمانی و مکانی از میان
مرتفع گردد و بوساطت غیری بملاقات ما مشرف شوی از وقوع این امر تسلی خاطر
وی شد و از خدمت رخصت گشت و همچنان بوقوع آمد که خواجه فرموده بود و مخفی مباد

که خواجه ابو محمد را سه خلفای کامل و مکمل بود یکی خواجه ابو یوسف دوم خواجه محمد کاکو سیوم خواجه
استاد مردان بودند که بعد خواجه بر مسند هدایت و ارشاد نشستند **وفات** خواجه بقول
صاحب سیر الاقطاب بتاریخ چهاردهم ربیع الاول بقول صاحب سفینة الاولیا در غره ماه رجب
سال چهارصد و یازده هجری است **از مؤلف**

بو محمد پیر بد نادیره | محرم حق واقف سر خدا

واصل صدیق تولیدش بخوان | واصل او آمد محمد یار حق
هم بگو واصل حبیب اصفیا | رحلتش فرما محمد المستوا
سال تولیدش ز سرور کن رقم | هم بخوان قطب بکرم وصل او
زنده دل صاحب امام اولیا | نیز مطلوب کمال کبریا

خواجه ابو یوسف الحسنی الحسینی الچشتی قدس سره سید الکونین دُر دریای مجمع البحرین
از عظمای مشایخ چشت نیک سرشت است جمال طریقت و کمال حقیقت و کرامات ظاهره و کمالات
باهره داشت خرقه خلافت و فقر و ارادت از ماموی خود خواجه ابو محمد چشتی پوشید و نام پدرش
سید محمد سمعان است و خواجه ابو محمد او را بمنزله فرزند دلبند پرورش فرمود چون بعمر سی و شش ساله
رسید ماموی ابو محمد وفات یافت و نسب پاک آنجناب بسید الثقلین امام حسین رضی الله عنه
بدین طریق میرسد که سید یوسف چشتی بن محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن
سید عبد الله الملقب بعلی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی نقی بن امام التقی بن علی رضا
بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین رضی الله عنهم
اجمعین **نقلست** که بعد فوت خواجه ابو محمد خواجه ابو یوسف در هرات تشریف آورد بوقت
مراجعت بموضعی رسید که کنک نام داشت و در آنجا درویشی بود اهل دل بمقام او نزول کرد و او
دختری نیک و پارسا و جمیل داشت چون شب شد دختر بخواب دید که ماه شب چاردهم از آسمان
در کنارش آمد و ماه بدختر متکلم شد و گفت که تو زوجه منکوحه منی و ترا از خدا خواسته ام چون صبح شد
دختر تعبیر این خواب از پدر والا گوهر خود پرسید و او بمراد استفسار این تعبیر بخدمت خواجه آمد هنوز
زبان به بیان نگشاده بود که خواجه خود احوال خواب دخترش پیش روی او اظهار ساخت و فرمود که آن ماه
شب چهاردهم منم و دخترت را از خدا خواسته ام درویش چون این بشنید دختر را بعد مناکحت
حواله خواجه نمود و خواجه منکوحه خود را همراه خویش بمقام چشت آورد و از بطن آن عفیفه خواجه مودود
چشتی و خواجه تاج الدین ابو الفتح بوجود آمدند **نقلست** که روزی در ایام تابستان

وعین حرارت خواجه همراهیان خود از صومعه بیرون آمد و در بیابان بی آب در رسید اصحاب از تشنگی
بنهایت تنگ آمدند و طلب آب از آنجناب نمودند خواجه عصای مبارک خویش بسنگی زد
همان دم چشمهٔ آب سرد از سنگ بجوشید اول خواجه بنوشید بعد از ان از آن آب جمیع اصحاب
سیراب شدند چنانچه چشمهٔ مذکور تا حال جاریست و خاصیتش آنست که آبش در موسم سرما گرم
و در گرما سرد میباشد و اگر صاحب تب آب آنرا میخورد فی الحال شفا مییابد نقلست
که در صومعه خواجه یوسف سنگی بود کلان که اکثر اوقات خواجه بر آن نماز میکرد روزی خواجه بعد ادای
نماز از صومعه روانه موضعی شد آن سنگ هم عقب خواجه روان گردید و خلق بسیار از صغار
و کبار برای تماشای این کرامت بر آمدند خواجه چون از هجوم مردم خبر یافت بسوی سنگ دید و فرمود
که توقف نما آن سنگ همانجا ساکن شد بعده اکثر اولیاء الله خضر علیه السلام را بر آن سنگ نشسته
میدیدند و گاه گاه از آن سنگ چندان نور شایع میگشت که تمام قریه را روشن میکرد نقلست
که خواجه یوسف سماع بسیار شنیدی و بوقت سماع نوری منور از جبین پر نور وی میتافت
و باسمان میرفت و خواجه ابوبکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی شخصی از خواجه پرسید
که اگر سماع سری از اسرار الهی است پس جنید بغدادی چرا توبه از شنیدن سماع کرد فرمود
شبلی که خلیفه و محب خواجه جنید است در مجلس ما می آید و سماع میکند چون شنیدن سماع
مشکل پنداشت توبه کرد لیکن اگر احوال سماع دست ندهد توبه کردن او سزاوار است
و اگر جنید هم در مجلس ما حاضر شدی هرگز توبه نکردی نقلست که روزی آنحضرت سواره
گذر کرد دید که مسجدی را تعمیر مینمایند و شهتیر چوبی که بالای دیوار سقف می نهند یک ذراع از مقدار
کم می آید خواجه چون چنین دید از اسپ فرود آمد و بالای دیوار نهاد چون دیدند یکذراع زیاده
از دیوار بود نقلست که خواجه یوسف را در ابتدا قرآن حفظ نبود بدین سبب تردد
در خاطر فیض مآثر وی راه می یافت شبی خواجه ابومحمد را در خواب دید که میفرماید ای ابویوسف
صد بار سوره فاتحه بخوان که قرآن در حفظ تو باید پس همچنان کرد و قرآن در حفظ وی آمد
چنانچه در شب و روز پنج بار ختم قرآن کردی نقلست که خواجه پس پنجاه سالگی نزد
مقبره خواجه حاجی که یکی از خلفای شیخ ابو اسحاق شامی بود خلوتی برای اعتکاف از دست خود

زیر زمین تیار کرد و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه نیز در آنجا بملازمت خواجه رسیدی و رجال الغیب هم شب و روز در آنجا ماندندی و از قوم پریزاد و دیو و جن نیز هزار در هزار بار یاب خدمت آنحضرت میشدند چنانچه دو نفر از جنیان مریدان خواجه بشکل مار متمثل شده بر در صومعه مدام حاضر میماندند و پاسبانی میکردند **وفات** آن جامع الکمالات باتفاق اهل تواریخ بتاریخ سیوم رجب المرجب سن چارصد و پنجاه و نه هجری است **از مولف**

خواجه وقت و یوسف ثانی باز سال ولادتش سرور دین	مثل او مادر زمانه نزاد قطب حق یوسف آمد اندر یاد ۳۷۵	صاحب حسن یوسف است ایدون رحلتش شد عیان ز عارف حق ۴۵۹	سال تولید آن شه اوتاد نیز یوسف ولی مادرزاد ۴۵۹

خواجه مودود چشتی بن ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی قدس سره ولی مادرزاد او بود و قطب الاقطاب و قطب الدین لقب داشت و بخطاب شمع صوفیان و چراغ چشتیان و یگانهٔ روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و مخزن الانوار مخاطب بود و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خود داشت و در هوا طیران مینمود و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کرد و در عمر شانزده سالگی بکمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العارفین و خلاصة الشریعت تصنیف کرد چون بعمر بست و نه سالگی رسید پدرش برحمت حق پیوست و وی بر سجادهٔ مشیخت نشست و بهدایت خلق مشغول گشت چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمود و دو هزار خلفای نامدار داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نبود و بهر جا و بهر مقام که مرید را مشکل اشکل پیش آمدی بمشکلکشائی وی میرسید و بعد از وفات هم هر کسیکه سه روز بر مزار پر انوارش حاضر شده دعا میکرد مهم او بکفایت میرسید و فرزندانش را هم حساب نیست چنانچه خطهٔ پاک چشت تا حال از اولاد حق یاد وی معمور است **نقلست** که وقتیکه خواجه مودود را شوق طواف کعبه دامنگیر حال گشتی در هوا طیران نموده فی الحال در آنجا رسیده طواف کردی و باز آمدی **نقلست** که شیخ احمد جام زنده فیل که یکی از اولیای نامدار و مقتدای روزگار بود چون خبر انتقال خواجه ابو یوسف چشتی شنید برای ملاقات خواجه مودود عزم سمت چشت فرمود معاندان این خبر بگوش خواجه بطور دیگر رسانیدند که خواجه احمد جام برای تصرف خود در ولایت شما می آید باستماع این حال خواجه سر بمراقبه فرو برد و بعد ساعتی سر بر آورد و گفت این سخن غلط است

شیخ احمد از روی محبت و اخلاص می آید پیش خواجه بسواری دیوار که از کرامتست و چون اسپ باد
وار رفتار بود باستقبال شیخ احمد از چشت بر آمد بدین زیب و زینت که چهار هزار اولیای کبار و خلفای
نامدار همراه آن مقتدای روزگار بودند و شیخ احمد جام بسواری شیر دلیر در رسید و بکناره دریای
نو تک اتفاق افتاد چون روبرو آمدند از سواری خود ها فرود آمدند و بغلگیر شدند و تا دیری
باهم نشسته اختلاط و حکایات درمیان ماندند بعد از آن بخانه خواجه علی حکیم که از مریدان و معتقدان
خواجه بود تا سه روز مجلس سماع مهیا داشتند چون هر دو حضرات والادرجات در تواجد آمدند معاندان
بی حمیت که اول خبر تشریف آوری شیخ احمد بطور دیگر بخدمت خواجه عرض کرده بودند فرصت
وقت غنیمت انگاشته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ احمد بصمصام خون آشام تمام سازند
درین اثنا خواجه مودود را نظر جلالت اثر بر ایشان افتاد همه بیهوش شده از پا در افتادند چون
مجلس با تمام رسید شیخ احمد از حال آن بیهوشان که معاندان شیخ بودند استفسار کرد خواجه حال
واقع را بعرض رسانیدند شیخ احمد از سر جرم ایشان درگذشت و دست شفقت بر پشت ایشان
آورد فی الحال بهوش آمده در پای شیخین افتادند و شیخ احمد بحضرت خواجه بخلوت تشریف برده
هر دو حضرات از یکدیگر مستفید و مستفیض شدند و بعد فراغ در خلوت بمقامات خود ها تشریف
ارزانی داشتند و مخفی نماند که صاحب نفحات الانس این حال را بطور دیگر نقل فرموده است
اما چون در ملفوظ حضرت مودود همچنین بنظر در آمد محرر سطور بعینه نقل کرد نقلست که چون
خواجه مودود از شیخ احمد جام شرف ترخیص یافته مراجعت بچشت کرد در راه در دامن کوه شخصی
را دید که ورد نام یا مودود یا مودود بر زبان دارد از وی استفسار حال فرمود گفت که از مدت
مدید نابینا هستم روزی بالتجای بینائی دست بجناب کبریائی برداشتم هاتف غیب آواز داد
که خواجه مودود از محبوبان ماست ورد نام او میباید کرد تا او را درینجا رسانیم ببرکت مقدمش
بینا خواهی شد خواجه باستماع این معنی لعاب دهان مبارک خود بر چشمان او مالید فی الحال
بینا گشت نقلست که چون خواجه مودود در بلخ رسید علمای بلخ از راه حسد بنزاع و
برخاستند و برای بحث مسئله سماع اجتماعی عظیم نمودند چون مجلس قایم گشت و سوال از طرف
علما بوقوع آمد خواجه بجواب پرداخت که ما بر سنت خواجه ابراهیم بن ادهم قایم هستیم و روی بپیر

اکبیر با بود و سماع میشنود علما بجواب گفتند که خواجه ابراهیم پیری کامل و مکمل بود و ده هوا طیران
مینمود او را شنیدن سماع مباح بود اگر آن کار که از ابراهیم ظاهر میشد از تو هم بظهور آید مضایقه
ندارد خواجه همانوقت از مجلس برجست و مانند مرغ تیز پرواز در هوا پرواز نمود و از نظر مردمان
غائب شد بعد ساعتی از هوا باز آمده بی آنکه کسی را از آمدن وی خبر شود در مجلس موجود گشت
غلغله از اهل مجلس برخاست و قریب دو هزار مردم در آن حلقه موجود بودند همه مرید شدند مگر آن
سنگ دلان بر همان اصرار قایم مانده گفتند که ما برین پرواز اعتبار نداریم که از کفار جوگیان
هم بعض اوقات این شعبده بظهور آمده است هان اگر آن سنگ کلان که بکنار حوض مسجد جامع
است بیاید و بر ولایت تو گواهی دهد مرید شویم خواجه متوجه بسنگ شد و بانگشت شهادت اشارت
بسوی سنگ کرد فی الحال سنگ بجنبید و خود را از زمین فرش مسجد برآورد و غلطان غلطان در پیش
خواجه آمده ساکن گشت و از سنگ آواز برآمد که ای خواجه مودود بر ولایت و جود مسعود پیران
کبار تو هیچ شکی نیست و قول تو موافق شرع پیغمبر است علما چون این کرامت عظما هی
و خوارق کبری بدیدند سر در پای خواجه آورده از تقاصیر خود تائب گشتند و مخفی مباد که خواجه مودود
هزار خلفای نامدار که از اولیای کبار و مشایخ والا تبار بودند داشت و از تحریر اسامی گرامی
و تفسیر مناقب آنها کتابی دیگر می باید لهذا تبرکا و تیمنا اسامی هشت کس از آن حضرات درج
این مخزن میشوند که اول از اعظم خلفای آنجناب خواجه ابی احمد فرزند دلبند وی است که بعد
وفات پدر بر سجاده مشیخت نشست و طلبای حق را بحق میرسانید دویم خواجه حاجی شریف
زندنی که قطب الوقت و غوث زمانه بود سیوم شاه سنجان که اول بخواجه سنجان موسوم بود
و آخر از خواجه بزرگوار بخطاب شاهی مخاطب گشت چهارم ابو نصیر شکیبان زاهد که از اکابر مشایخ
سیستان است پنجم شیخ حسن تبتی که در کوه تبت سکونت داشت ششم احمد بدرون که در
موضع بدرون سکونت پذیر بود هفتم خواجه سبز پوش آذربایجانی هشتم عثمان رومی که خرقه سلسله
عالیه بایزید بسطامی رسید و پیر هر دو سلاسل گردید نهم خواجه ابو الحسن بانی رحمة الله علیهم اجمعین
انتقلست که چون خواجه مودود بمقتضای رب الودود بمرض موت بیمار شد روز بروز
مرض و تزاید بود و بروز وفات بار بار بسوی در دروازه فیض اندازه خود نظر میکرد و هر بار سر از

از بالین برداشته میدید بطوریکه کسی منتظر آمدن محبوب میباشد درین اثنا شخصی بجمال نورانی و لباس پاکیزه از در درآمد و بعد ادای سلام پاره حریری که چند سطور بخط سبز بر آن نوشته بودند بدست خواجه داد خواجه یک نظر بر آن کاغذ کرد و بر چشم نهاد و جان عزیز بجان آفرین حواله نمود بعد تجهیز و تکفین چون خدام مستعد ادائی نماز جنازه شد آوازی مهیب از غیب بگوش حاضرین افتاد از هیبت آن همه متفرق شدند و رجال الغیب در رسیدند و نماز ادا کردند من بعد جماعه جنیان و پریزادگان هزار در هزار حاضر آمده بادای نماز پرداختند بعد از آن مخلوق بیشمار از مریدان صغار و خلفای کبار نماز جنازه خواندند چون فراغت شد تابوت جنازه خود بخود در هوا برآمده روان گردید و بمدفن مقدس فرود آمد از وقوع این کرامت ده هزار مردم که از حلیه اسلام معرا بودند مشرف بشرف اسلام شدند **ولادت** با سعادت خواجه مودود در سال چهارصد و سی **و وفات** بتاریخ غره ماه رجب المرجب سنه پانصد و بیست و هفت بوقوع آمد **از مولف**

بود شیخ دین ولی با صفا	شاه دین مودود تولیدش عجب	بار حق سالک افضل از عطا	هم سخاوت آن دین مه جمال
منیر کن تحریر عالی بیشوا	کعبه دین شاه مودود دانه ست	رحلت آن بادشاه اتقیا	ارتحالش هم قمر شد از ظلم جهان
صاحب مودود والی پیشوا	هم شه محمود دین مودود دان	انتقال او ز سرور دانه عطا	الضیا شیخ مودود الدود
شبل رهی بود کهم العالم بود	سرور ابنا حیی نامی گو	سال تولید آن شه مسعود	بار سال لا ترشیش فرما
پیر محبوب اهل دین مودود	سال تاریخ رحلتش بازگو	هست اهل الیقین شه با جود	خواجه مودود محبوب

خواجه احمد بن مودود چشتی رحمة الله علیه از عظمای خلفای و کبرای مشایخ خواجه مودود والد خودش است بسیار بزرگ و قطب وقت بود در علوم ظاهری و باطنی عالم و در ارشاد و هدایت مقتدای وقت بود **نقلست** که وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق تو ایم چون بیدار شد سه کس یاران موافق خود در همراه گرفته بر و که کسی ایشان را نشناسد بزیارت حرمین الشریفین روانه گردید اول در مکه معظمه فایز گشته بعد ادای مناسک حج بمدینه منوره مشرف گشت و تا شش ماه بروضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام مجاور ماند پس مجاورت شب و روز خواجه بر مجاوران روضه عالیه گران آمد خواستند که خواجه را برنجانند و از آنجا بدر رانند ناگاه از روضه مقدسه آوازی برآمد که این شخص را مرنجانید که

از مشتاقان ماست و ما مشتاق این هستیم چنانچه آن آواز همه حاضرین بگوش ظاهر شنیدند چون از
مدینه منوره حسب الاجازت روحانی حضرت شاه رسالت روانه شد در بغداد آمد و بخانقاه شیخ
شهاب الدین سهروردی قیام فرمود و شیخ الشیوخ بغایت تعظیم و تکریم وی نمود ولادت
شیخ احمد در سال پانصد و هفت و وصال در سال پانصد و هفتاد و مزار گوهر بار بمقام چشت خطهٔ
بهشت است **از مولف**

بهشت است از مولف	شیخ دین احمد که در پیران چشت	بود کامل اهل حال و اهل قال

مهر آن قطب بان تولید اوست	عاشق احمد ولی دان انتقال	**ایضا** جناب شیخ احمد پیر چشتی
که بود اندر دو عالم شیخ والا	محب زنده دل احمد چو امجد	بگو تولید آن سلطان اعلی
چو از دنیا بفردوس برین رست	وصالش پیر دین مرحوم فرما	

خواجه شاه محمود سنجان

قدس سره لقب وی رکن الدین و نام پاک وی محمود است و اصل وی از قریه سنجان خواف
بوده مرید و خلیفه خواجه مودود چشتی است و شاه لقبی است که او را از پیشگاه پیر روشن ضمیر عطا
شده بود و گویند تا وقتیکه شاه سنجان در چشت اقامت داشت نقض طهارت در آنجا نکرد و
چون حاجت میشد از چشت بیرون رفته نقض طهارت میکرد و بعده وضوی جدید داخل چشت میگردید
وفات شاه محمود سنجان در سال پانصد و نود و هفت هجری است **از مولف**

بجنت رفت چون زین دیر فانی	معلی شاه عالیجاه محمود	عیان شد سال ترحیلش ز پیر	ز عالی زبده دین شاه محمود ۵۹۷

خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره

صاحب احوال عجیبه و مقامات غریبه و الفاظ
زکیه و مکاشفات عالیه و مشاهدات جلیه مقتدای مشایخ و ابدال پیشوای اهل کمال لقب نیر الدین
لقب داشت و خرقه ارادت از خواجه مودود پوشید و از عمر چهارده سالگی وضوی جز متوضا
نشکست و همیشه جامه های کهنه پوشیدی و فقر و فاقه را دوست داشتی و روزه سه روزه طی بود
بعد سه روز بسبزی بی نمک افطار کردی و از آن سبزی بی نمک دیگر کسی که خوردی مجذوب
گشتی و اگر سماع شنیدی در حین سماع چندان گریستی که بیهوش گشتی و اگر دنیادار در مجلس
سماع وی حاضر شدی تارک الدنیا گردیدی **نقلست** که فقیری دلگیری که هفت دختر
داشت و از غایت افلاس و فاقه بجان آمده بود بخدمت حضرت حاجی حاضر آمد و عرض کرد
که اگر متوجه شما چندان وسعت رزق بظهور آید که از نکاح دختران خود فراغت یابم نهایت

لطف و کرم شما هست فرمود که فردا برای تو تجویزی بعمل خواهد آمد درویش برگشت و بعد از او را با جهودی اتفاق ملاقات افتاد جهود از درویش استفسار حال کرد درویش حال واقعه بیان نمود جهود گفت که حاجی شریف خود محتاج است بتوجه خواهد داد پس تو باز پیش خواجه برو و بگو که فلان جهود میگوید که اگر هفت سال خواجه خدمت من قبول کند هفت هزار دینار سرخ عوض بندگی میدهم درویش از آنجا برگشت و عرضحال بخدمت خواجه نمود و فرمود که بسیار بهتر است همراه درویش نزد جهود رفت و دینارها بجهود دهانید و خود به بندگی جهود پابند شد چون آنخبر بپادشاه رسید هفت هزار دینار برای ادای قرض جهود بخدمت خواجه فرستاد خواجه آنرا هم بفقرا تقسیم کرد و گفت که من با جهود عهد خدمت هفت ساله کرده ام حالا نقض عهد مناسب نیست جهود چون این استقامت بدید منفعل شد و خواجه را از بندگی خود خلاص و آزاد کرد خواجه فرمود که تو مرا از بند خود آزاد کردی خدا ترا از آتش دوزخ آزاد کند این سخن در دل جهود تاثیر کرد و متصدیق اسلام زبان بکشاد و بخدمت خواجه ارادت آورده از مقبولان حق گشت **و صاحب سفینة الاولیا** میفرماید که شخصی سلطان ملک سنجر را بعد وفات وی بخواب دید و پرسید که خدا تعالی با تو چه کرد گفت که مرا از زبان شده بود که فرشتگان عذاب در دوزخ برند درین اثنا فرمان ثانی رسید که این شخص بفلان روز در دمشق صحبت حاجی شریف زندنی را دریافته است از برکت آن بیامرزیدیم پس آمرزیده شدم **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ دهم ماه رجب المرجب سال ششصد و دوازده هجری است و عمر شریف وی یکصد و بیست سال بود از **مولف**

	چون شریف از عالم دنیا برفت	سال وصل آن شه والا صفت
کن رقم مهتاب دین اهل دین ۶۱۲	نیز کن تحریر حاجی شریف ۶۱۲	

خواجه عثمان هارونی

قدس سره ابی النور کنیت داشت در علوم شریعت و طریقت امام العصر و عدیم المثل و مقتدای اوتاد و اشراف الاقطاب بود خرقه فقر و خلافت از دست خواجه حاجی شریف زندنی پوشید و بموضع هارون که دهی از مضافات نیشاپور است سکونت داشت هفتاد سال از عمر خود در ریاضت گذرانید درین مدت آب و طعام سیر نخورد و شبها خواب نکرد و دعای او گاهی از حضرت رب العزت رد نگردید و حافظ کلام ربانی بود و هر روز یک

ختم قرآن کردی و در سماع ذوق و شوق تمام داشت **نقلست** که چون خواجه عثمان
علیه الرحمة الغفران خرقهٔ خلافت از دست پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه شریف کلاه چار
ترکی بر سرش نهاد و فرمود که مراد از کلاه چار ترکی چهار ترک ست اول ترک دنیا دوم ترک
عقبی و سوای ذات حق مقصود دیگر نداری سیوم ترک خور و خواب مگر قدری برای آنکه رمق
که از ضروریات است چهارم ترک خواهش نفس یعنی هرچه که بگوید خلاف آن کنی و هر که این چهار
چیز ترک کند پوشیدن کلاه چار ترکی او را سزاوار است و الا فلا **نقلست** که حضرت
خواجه باتفاق پیر و اجازت وی سیاحت بسیار کرد روزی بجای رسید که مسکن آتش پرستان
بود آنها در آنجا آتش عظیم افروخته بودند خواجه در آبادانی ایشان مقام فرمود و فخرالدین نامی
خادم خود را حکم داد که آتش بیارد و طعام پخته کند خادم چون بطلب آتش نزد آتش پرستان
رسید ایشان از دادن آتش انکار کردند و گفتند که آتش معبود ماست ازین آتش
دادن در مذهب ما روا نیست خادم باز آمده صورت حال بخدمت آنحضرت کرد خواجه بذات
خود تشریف فرما شدند و با آتش پرستان مخاطب شده فرمود که معبود حقیقی ذات الهی است جل شانه
و این آتش مخلوق و پیدا کردهٔ اوست عبادت را سزاوار نیست اگر از آتش پرستی تائب
شوید از آتش دوزخ رهائی یابید ایشان جواب دادند که اگر تائب شدن از آتش پرستی
موجب رهائی از آتش است پس اول تو درین آتش درآ اگر آتش در تو اثر نخواهد کرد ما هم تائب
شویم خواجه چون این سخن بشنید تجدید وضو کرد و دوگانه نماز ادا نمود و طفل هفت ساله را که در بغل
یکی از آن آتش پرستان بود بجستی بگرفت و در آتش درآمد و تا دو ساعت در آتش ماند
و آتش هیچ در جامه های خواجه و آن طفل خورد سال اثر نکرد و بسلامت بیرون آمد آتش
پرستان چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند زبان بکلمهٔ تصدیق اسلام کشادند
و از مریدان خواجه شدند حضرت خواجه سرخیل ایشان را عبدالله و آن طفل خورد ساله را ابراهیم
نام نهاده و بمدارج اعلی رسانید **نقلست** که وقتی خواجه را از شنیدن سماع سلطان وقت
منع کرد بلکه بقوالان هم حکم نافذ فرمود که هر قوالی که بخدمت مشایخ رفته سماع کند واجب القتل
باشد خواجه بسلطان فرمود که سماع چیزی است که سنت پیران ماست کسی را طاقت آن نیست

که ما را از نیکار باز دارد سلطان گفت که اول در اباحت و حرمت سماع با علما جواب دهید بعد
از آن اختیار باقی هست پس از علمای ظاهری مجلس عالی برپا کرد و خود سلطان وقت هم در آنجا
حاضر گردید و خواجه هم در آن محفل رونق افزا گشت چون علما خواستند که در باب سماع بجناب
خواجه سخن گویند خود را لا علم محض پنداشتند و آنچه از علوم که می پنداشتند تمام و کمال از لوح
سینهٔ ایشان فراموش شد بحدیکه حرف تهجی هم از یاد ایشان محو و منسی گشت سلطان هر چند
برای گفتگو با ایشان تحریک میکرد ایشان از گفت و کلام و قال و سوال لال بودند آخر جز
این چاره ندانستند که معترف بتقاصیر خود شده زبان بتضرع و الحاح کشائید و عرض پرداز
شدند که اندوخته تمام عمر ما درین یکدم بر باد رفت شما که کریم ابن کریم هستید آنچه که از ما گرفته آید
بما واپس دهید خواجه نظر عنایت بحال ایشان کرد فی الحال علوم گم شده خود را باز یافتند بلکه
ابواب علوم باطنی هم بر ایشان مکشوف شدند بوقوع اینحال جمیع علما مرید خواجه گشتند و سلطان
نیز از کرده خود پشیمان شده معذرتها نمود و باعزاز و اکرام رخصت نمود و بار دیگر گاهی مزاحم سماع
آنجناب نشد خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره میفرمایند که روزی هم رکاب
پیر روشنضمیر خود بر کنار دریا رسیدم اتفاقاً کشتی حاضر نبود خواجه بمن فرمود که چشم خود بند کن بعد لحظه
فرمود که باز کن چون باز کردم خود را و آنجناب را بآن روی دریا ایستاده دیدم معلوم نشد که گذر ما
از دریا بچه طور شد و نیز از خواجه ممدوح نقلست که شخصی بخدمت خواجه عثمان حاضر آمده عرض
کرد که از چند مدت فرزند من مفقود الخبر است خبر ندارم که کجا است درین باب توجه فرمائید
باستماع این معنی خواجه سر در مراقبه فرو برد و بعد لحظه فرمود که برو پسرت در خانه تو آمده باشد
چون آن شخص در خانه رسید پسر را موجود یافت فی الحال پسر خود را بخدمت خواجه آورده شکرانه
ادا نمود حاضرین از آن پسر دریافت حال کردند عرض کرد که در جزیرهٔ از جزایر در بند دیوان
بودم امروز همین وقت بزرگی که صورت او بعینه صورت حضرت خواجه بود در آنجا تشریف آورد
و فرمود که برخیز و پای بر پای من نه و چشم بند کن همچنان کردم چون چشم بکشادم خود را بدر
خانه خود یافتم نقلست که روزی بوقت نصف شب هفتاد کس از مردمان جهال در
یک مجلس بودند از اتفاقات تذکره کرامت خواجه عثمان درمیان آمد پس همه گفتند که ما همین وقت

نزد خواجه عثمان میرویم و خواجه را بکرامتی بیازمائیم اگر خاطرخواه ما ظاهر گردد مرید شویم پس هر یکی از ایشان
در دل خود بالا جنس طعام علیحده علیحده که در آن وقت نصف شب بسیار یاب نگردد تصور قائم کرده حاضر
خدمت آنحضرت شدند خواجه ایشان را بدید و فرمود و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و ایشان را روبروی خود بنشاند بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دستهای خود بسوی آسمان کرد فی الحال
یک خوان طعام که طعام هفتاد قسم در آن موجود بود از غیب حاضر شد پس هر یکی را جدا جدا حسب
خواهش ایشان تقسیم کرد آن هر هفتاد جهال چون این کرامت آن اهل کمال دیدند از دل
و جان معتقد شده مرید شدند و بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند مخفی مباد که خواجه عثمان هارونی
چهار خلفای نامدار داشت اول خواجه معین الحق والدین حسن سنجری دوم خواجه نجم الدین
صغری سوم شیخ سعدی لنگوی چهارم خواجه محمد ترک قدس الله اسرارهم العزیز وفات
خواجه عثمان پنجم ماه شوال ششصد و هفده هجری است و نود و یکسال عمر داشت از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ عثمان مقتدای اولیا	سال وصلش قطبیت اتقیا عیان ۶۱۷	جلوه گر شد نیز تاج الاصفیا ۶۱۷

خواجه خواجگان معین الحق والشرع والدین حسن سنجری ثم الاجمیری

قدس سره از عظمای اولیا و کبرای مشایخ چشت است بکرامت و ریاضت معروف
و بکمال اوصاف ولایت موصوف بود شانی عظیم و رتبهٔ عالی داشت و از سادات صحیح النسب است
خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه عثمان هارونی پوشید و در مشایخ هندوستان امام الطریق است
و بقدوم میمنت لزوم وی نور اسلام در هندوستان شایع شد ازین سبب بخطاب هند النبی
مخاطب گشت و حضرت خواجه مدام نماز عشا بوضوء فجر ادا کردی چنانچه تا هفتاد سال وضوی او
جز بمتوضا نشکست و بر هر که نظر توجه کردی بخدا رسانیدی و بعد هفت روز به پنج مثقال نان
خشک که بآب تر کرده میبود روزه افطار کردی و جامه دوتای بخیه دوز پوشیدی چون پاره
شدی لته های کهنه پاک نموده بر آن پیوند کردی اصل وی از قصبه سنجرستان بود و نسب
پاک وی بدوازده پشت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میرسد بدینطریق
که حضرت خواجه معین الحق والدین بن غیاث الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد حسین
بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر

بن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضی رضوان
الله تعالی عنهم اجمعین و سید غیاث الدین والد بزرگوار وی در عراق وفات یافت و همانجا
آسوده است و والده ماجده وی خاص الملک نام داشت مولد شریف وی بلده اصفهان است نشو و نما
در خراسان یافت و چون عمر شریفش بپانزده سالگی رسید پدر بزرگوارش فوت شد و چون مال
ترکه سید غیاث الدین سه پسر بودند هر سه ورثه پدری باهم تقسیم کردند و یک قطعه باغ بورثه
خواجه رسید روزی دران باغ تشریف میداشت که مجذوبی ابراهیم قلندر نام را در آنجا گذر
افتاد خواجه بتعظیمش برخاست و دستش بوسید و زیر درختی بنشاند و خوشه انگور پیشکش کرد مجذوب
بانگور رغبت نکرد و قدری کنجاره از بغل برآورده در دهان خود نهاد و بدندان خائیده برآورد
و بدست خود در دهان خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره انوار الهی در دل خواجه جلوه گر شدند و خاطر
فیض آثارش از اسباب دنیا سرد شد فی الحال باغ وغیره را بفقرا بخشید و مستعد سیاحت و طلب خدا
گشته مسافر گشت اول بسمرقند رسید و در آنجا بحفظ قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت و بعد از
تحصیل و حصول تفصیل علم عنان توجه بسوی عراق منعطف گردانید و در قصبه هارون که در
نواحی نیشاپور است رسیده بخدمت خواجه عثمان هارونی که از کبار مشایخ وقت بود مرید شد
و سالها بخدمت آنحضرت حاضر مانده خدمات شایسته بجا آورد و کار باطن بتکمیل رسانید
و خرقه خلافت یافت بعد از آن روانه بغداد شد و در اثنای راه بقصبه سنجان بخدمت خواجه
نجم الدین کبری فایز شد و از آنجا بر کوه جودی که بعد طوفان کشتی نوح علیه السلام بر آن کوه
قائم شده بود رفت و در آنجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر
جیلانی قدس الله باسراره السامی شد و همرکاب آنجناب بجیلان و از جیلان ببغداد رسید
و چندی بفیض صحبت آنحضرت مستفیض ماند و نیز در بغداد بشرف صحبت شیخ ضیاء الدین پیر
روشن ضمیر شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی مشرف گشت و فیما بین خواجه و شیخ الشیوخ
هم صحبت ها و ربط ها بوقوع آمد من بعد بخدمت با عظمت محبوب سبحانی خواجه اوحد الدین
کرمانی حاضر شده خرقه خلافت یافت پس از آن بهمدان آمد و استفاده فیض باطن از مقبول
یزدانی خواجه یوسف همدانی نمود و از آنجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابوسعید تبریزی

که پیر طریقت شیخ جلال الدین تبریزی بود شد فایدهٔ صحبت ها برداشت و از آنجا بطرف
اصفهان شده عندی مستفیض صحبت محبوب سبحانی شیخ محمود اصفهانی که قطب الوقت بود ماند
پس بعد بهند تشریف برد و خواجه ابوسعید مهنهی را دریافت و نیز در استرآباد رسیده بشرف
بشرف صحبت خواجه ناصر الدین استرآبادی که شیخ عظیم القدر و کامل الولایت از اولاد شیخ
بایزید بسطامی بود گردید و در آنوقت وی یکصد و بست و هفت سال عمر داشت و فخر صحبت
او شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی میکردند من بعد در غزنین آمد و چند ایام الشمس العارفین
شیخ عبدالواحد غزنوی که پیر شیخ نظام الدین ابوالموید صحبت ها داشت و سوای ازین حضرات
عالیدرجات از دیگر صدها اولیاء الله و مشایخ عالیجاه فیض باطنی یافت و از جناب ربانی مامور
بسمت هندوستان گشت و خواجه فرید الدین گنج شکر اجودهنی قدس الله سره العزیز
میفرماید که چون حضرت معین الحق والدین در اصفهان تشریف برد و خواجه محمود اصفهانی را
دریافت در آن زمان قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی نیز در آنجا رسید و اراده
وی آن بود که دست بیعت بدست خواجه محمود اصفهانی دهد مگر چون خواجه معین الدین را دید
مایل او گردید و مرید گشت و از آنجا باتفاق همدیگر در هرات رسیدند و در آنجا حاکمی بود محمد
یادگار نام که مذهب شیعه امامیه داشت و دشمنی اصحاب جناب رسالت مآب میکرد چنانچه
در ملک محکوم وی هرکسیکه اولاد خود را بنام ابوبکر یا عثمان و یا عمر رضوان الله تعالی عنهم موسوم
میکرد فی الحال قتل میکرد و حضرت خواجه در آنجا رسیده در باغ خاص محمد یادگار فرود آمد و برلب
حوض مقام کرد روزی محمد یادگار برای سیر گلزار در آن باغ آمده بود چون برلب حوض سید
خواجه را برلب حوض دید غضبناک شد و خواست که آزاری دهد درین اثنا نظر فیض اثر خواجه
بروی افتاد فی الفور از پا در افتاد و بیهوش گشت خواجه چون او را بدینحال دید آب حوض
بروی لیش بیفشاند تا بهوش آمد و همانوقت از عقیدهٔ مذهب شیعه تایب گردید و با عیان
و اراکین خود مرید خواجه شد و تمامی اموال و خزاین خویش پیشکش آنجناب نمود خواجه فرمود
که این مال نه از آن تست بلکه ملک ایشان هست که از ایشان بظلم و تعدی گرفته پس
بمالکان مال ها واپس کن او همچنان کرد و غلامان و کنیزکان خود را آزاد کرده و خود هر چند

ایام تکمیل رسیده خرقهٔ خلافت یافت و بخلافت ظاهری و باطنی ملک هرات مامور گردید من بعد
حضرت خواجه از هرات متوجه بلخ شد و چندی نزد شیخ احمد خضرویه اقامت ورزید و در آنجا ضیاء الدین
نامی حکیمی بود بنهایت مغرور و از علم حکمت بهرهٔ وافر داشت و از منکران درویشان بود روزی
حضرت خواجه در بیابان دامن کوه رسیده کلنک را به تیر خود شکار کرد و آتش افروخته در تیاری
پختن کباب شد حکیم ضیاء الدین نیز از اتفاق در آنجا رسید و نزد خواجه بنشست خواجه پارهٔ کباب
از کبابهای خود ساخته بحکیم هم ارزانی داشت بمجرد خوردن حکیم بر زمین بیفتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد معتقد باخلاص شده مرید گشت و کتابهای حکمت را در دریا انداخت
و از کاملان وقت گردید من بعد حضرت خواجه از بلخ بغزنین آمد و بعد حصول صحبت شمس العارفین
که ذکر آن سابق مذکور شد فایز لاهور شد و تا ده ماه بر مزار پر انوار مخدوم علی علوی هجویری
لاهوری قدس سرّه معتکف مانده بعد حصول فواید باطنی از لاهور روانهٔ دهلی گشت و چندی
در دهلی قیام پذیر مانده بتاریخ دهم ماه محرم سال پانصد و شصت و یک رونق افزای دار الخیر
اجمیر گشت و در آنجا اول شخصی که بشرف ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسین خنگ سوار
بود که اول از آن مذهب شیعه داشت و بعد از آن تائب شده مرید گشت و بمراتب اعلی رسید
من بعد هزار در هزار از صغار و کبار بخدمت آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف بشرف اسلام
و ارادت آنحضرت شدند بحدیکه چراغ اسلام در هندوستان بطفیل این خاندان عالیشان
روشن گشت **نقلست** که روزی شخصی بخدمت حضرت خواجه حاضر شده بچشم اشکبار
و دیدهٔ خونبار عرض کرد که حاکم ظالم پسرم را بی جرم و بیگناه بقتل رسانیده است از درگاه
عالی پناه شما امیدوار انصافم خواجه چون این بشنید از جای خود روان گردید و بربالین
مقتول رسیده سر مقتول را بجسم او ملحق ساخت و فرمود که ای جوان اگر حاکم ظالم ترا ناحق
کشته است بحکم الهی زنده شو مقتول فی الحال بر خود جنبید و زنده شد **نقلست**
که چون خواجه معین الحق والدین در اجمیر رسید بیرون شهر زیر درختی که شتران راجهٔ اجمیر
در آنجا می نشستند مقام فرمود چون شب شد شتران راجهٔ اجمیر در آنجا جمع آمدند و ساربانان
بخدمت حاضر شده عرض کردند که این مقام مقام نشستن شتران راجهٔ ما هست محل شترها

درینجا نخواهد بود فرمود که ما ازینجا برمیخیزیم شتران شما نشسته باشند پس از انجا روانه شده بر
لب حوض آنا ساگر که بتخانه های بیشمار در آنجا تعمیر ساخته بودند مقام فرمود چون شب گذشت
علی الصباح ساربانان هرچند میخواستند که شتران برخیزند برنخاستند گویا سینه های ایشان
با زمین وصل شده بودند آخر ساربانان دانستند که ظهور این امر از بددعای همان فقیر است که شب
او را از نجا بحکم راندیم بخدمت خواجه رفته نیازمندیها کردند فرمود بروید که حکم برخاستن شتران شما از
جناب حق نافذ شده است ساربانان چون در گله شتران رفتند دیدند که همه شتران از جا خود
برخاسته اند چون این خبر در شهر مشتهر شد معاندان اسلام باهم اجتماع نموده نزد راجه اجمیر
رفتند و عرض کردند که این شخص بیگانه که در پرستش خانه های ما سکونت میدارد لایق ماندن اینجا نیست
که مذهب او غیر مذهب ماست برای اخراج او حکم صادر گردد راجه کسان خود را مامور کرد و حکم داد
که آن فقیر را از لب تالاب برخاسته کرده از ملک من بدر سازید چون نوکران راجه باجماع
کثیر بر سر خواجه تاختند آوردند و مستعد آن شدند که خواجه را بجانند خواجه مشتی از خاک برداشت
و آیت الکرسی بر آن خوانده بر روی ایشان انداخت قدری از آن خاک بر سر هر کس که
بیفتاد جسم وی خشک گردید و از حس و حرکت باز ماند و مابقا منکوب و مقهور شده رو بفرار نهادند
روز دیگر باز هندوان اجمیر که از طرف راجه اجمیر برای پرستش بتخانه های کناره تالاب مامور بودند
بسرگردگی رام دیو مهنت هجوم کثیر بهم رسانیده بجناب حضرت خواجه متوجه شدند چون نزدیک
رسیدند فی الحال لرزه در اندام ایشان افتاد و رام دیو مهنت که سر دفتر ایشان بود بخدمت
حاضر آمد و زبان بتصدیق کلمه اسلام بکشاد چون رام دیو ملهم آن عالیمقام شد او چوب و سنگ
از هر جا جمع آورده بسوی معاندان انداخت و هجوم ایشان را پریشان کرد خواجه چون این
خدمت نمایان از رام دیو دید قدحی پر آب از دست مبارک بوی عطا کرد و فرمود که بنوشش
بمجرد نوشیدن آب آئینه دل وی صافی شد و از صدق ارادت مرید گشت و خواجه او را شادی دیو
نام نهاد و بتکمیل رسانید و شادی دیو در هندی بمعنی فرحت دهنده است بوقوع این کرامت
سکنای اجمیر دانستند که این جادوگری قوی است بمقابله این جادوگری عظیم می باید پس راجه
اجمیر جیپال جوگی ساحر را که در فن جادوگری در تمام هندوستان ثانی خود نداشت نزد خود

برای انجام این مهم طلب کرد چنانچه جیپال با یکهزار و پانصد چیله خود که هر احدی از ایشان
در کمال جادوی جیپال شقی بود در اجمیر نزد راجه اجمیر آمد و بمقابله حضرت خواجه سوار شد و باجتماع
کثیر نزدیک آن پیران پیر رسید چون خواجه از آمدن جوگی آگاهی یافت برخاست
و بعد وضوی تازه بحوالی فرودگاه اصحاب خود بعصای مبارک بر زمین خطی کشید و فرمود
که انشاء الله تعالی احدی از معاندان اندرون این خط دخل نخواهد یافت چنانچه معاندان
چون نزدیک آن خط رسیدند و بعض ایشان پا اندرون دائره نهادند بحکم الهی بر رو افتادند
ناچار باز پس شده بر لب حوض آناساگر مقام کردند و مطلب ایشان ازین حرکت آن بود
که هم اصحاب خواجه را از حوض آب گرفتن ندهند چنانچه آب را بند کردند حضرت خواجه بشادی
دیو نو مسلم ارشاد کرد که بطوریکه توانی قدحی از آب حوض بگیر چنانچه او قدح آب از حوض بیاورد
بمجرد گرفتن آب آب در میان حوض یک قدح هم نماند چنانچه گاهی آب در آن حوض نبود
و مریدان خواجه هر قدر که ازان قدح آب خرج میکردند آب کم نشد آخر بسبب مفقودگی آب
از حوض معاندان نهایت تنگ شدند و بسیاری از ایشان بعذاب تشنگی مردند و جیپال بهمین
اینحال بدید بکناره دائره آمده بایستاد و آواز داد که مخلوق خدا از عذاب تشنگی می میرند
و شما خود را فقیر میگوئید و فقیر رحیم و کریم میباشد مقتضای دریادلی آنست که آب به بندگان خدا
برسد خواجه چون این عرض جیپال شنید بشادی دیو ارشاد کرد که قدح آب که از تالاب
آورده باز در انجا بینداز چون انداخت آب از زمین بجوشید و تالاب لبالب شد بعد ازان
جادوگران جادوگری آغاز کردند و کار بجائی رسید که از جانب کوه هزاران هزار مار خونخوار بجانب
دائره میدویدند لیکن چون مار بسر دائره میرسیدند سر بر خط دائره نهاده میماندند چون جیپال
ازین جادو فرو ماند آتش از آسمان بباریدو چندان بارش باران آتش بعمل آمد که انبارهای
کلان از اخگرهای سوزان در بیشه فراهم آمدند و هزارها درختان از آتش سوخته خاکستر شدند
لیکن یک اخگر هم ازان آتش سوزان اندرون دائره آنجناب نرسید هرگاه که جادوگران ازینکار
هم فراغت یافتند و کار شان بر آمد نشد آخر کار جیپال پوست آهو که بر سر خود داشت در هوا بیفگند و
خود بر پشت آن سوار شد و بجانب آسمان پرواز کرد و از نظر مردمان غایب گشت خواجه چون جیپال را

بدینحال دید بجانب کفش پای خود نگاه کرد و فرمود که بروید و جیپال را به بدترین حال حاضر کنید پس هر دو کفش در هوا پریدند و جیپال را بدینحال پر و بال که متواتر ضربهای پاپوش بر سرش میزدند بزمین رو بروی خواجه آوردند جیپال خود را چون بدین حال دید بگریست و سر در قدم آنجناب آورد و کلمه تصدیق اسلام بر زبان راند و مرید گشت و التماس نمود که میخواهم که تا قیامت زنده باشم حضرت خواجه در حق وی دعا کرده فرمود که عمر دایمی یافتی مگر از چشم مردمان پوشیده خواهی ماند چنانچه همچنان بوقوع آمد و مشهور است که جیپال تا حال در کوه اجمیر مخفی است و لیشب هر جمعه بزیارت روضه عالیه خواجه می آید القصه چون راجه اجمیر حال جیپال هم برین منوال دید مانند شادی دیو از وی هم نا امید شد بهزار انفعال از آنجا برگشته داخل شهر گردید و دست از مزاحمت خواجه باز داشت بعد چندی خواجه مکان بود و باش خویش اندرون شهر تجویز فرموده در شهر تشریف آورد و بجائیکه الحال روضه منوره آنجناب واقع است قیام فرمود روزی خواجه براجه اجمیر نصایح مشفقانه بکار برده باسلام دعوت نمود اصلاً در وی کارگر نشد خواجه از اسلام وی نا امید شده فرمود کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٭ بآب کوثر هرگز سفید نتوان کرد ٭ و فرمود که ترا از دست لشکر اسلام بقتل رسانیم انشاء الله تعالی چنانچه همچنان بظهور آمد که بمدت قلیل لشکر سلطان شهاب الدین که بسلطان معز الدین سام مشهور است در هند آمد و راجه اجمیر بقتل رسید و رای پتهورا زنده گرفتار شده رای پتهورا فرمانفرمائی دهلی بود و راجه اجمیر در تخت حکومت او بنواح اجمیر حکمرانی میکرد و مشهور است که چون آمد آمد لشکر اسلام بهندوستان شد رای پتهورا نیز در اجمیر بود روزی نوکران رای پتهورا مسلمانی را که از مریدان آنحضرت بود بسببی از اسباب برنجانید و آن مسلمان در جناب استغاثه بحضور آنحضرت کرد خواجه بشفاعت وی برای پتهورا گفته فرستاد رای پتهورا گفته خواجه عمل نکرد و از این سبب مزاج حق امتزاج خواجه از وی ناخوش شد و فرمود که رای پتهورا را بدست لشکر اسلام زنده گرفتار کنانیدیم پس همچنان بظهور رسید که سلطان قطب الدین ایبک در سال ششصد و دو بر تخت دهلی نشسته

رای پتهورا

ورانی مشهور ازنده گرفتار گردید نقلست که روزی حضرت خواجه در راه میگذشت شیخ علی
نامی مریدی هم پای رکاب آنجناب بود شخصی در رسید و شیخ علی را در گرفت از بهر آنکه چند درهم
قرض او بذمه شیخ علی بود از ورع و تورع آنحال خواجه بملایمت تمام بقرضخواه مخاطب شد و فرمود
که چند روز دیگر مهلت ده او درهم تو ادا خواهد کرد آنکس فرموده خواجه هم قبول نکرد و گستاخانه
جواب داد که اگر شما شفاعت میکنید از نزد خود قرضه او ادا کنید ازین سخن خواجه بغضب آمد
ردائی که بر دوش مبارک پوشش آنجناب بود بر زمین بگستر د فی الحال بکرامت آنحضرت
پر از درهم و دینار شد پس باآن شخص فرمود که آنچه حق تست ازین بگیر و زیاده طلبی مکن آن شخص
دست دراز کرد و خواست که زیاده از حق خود بگیرد فی الحال دست وی خشک شد فریاد بر آورد
که یا حضرت توبه کردم و سر در پای آنحضرت آورد خواجه دست مبارک خود بر دست از دست
رفته وی بگردانید فی الحال دستش از آن دست شفا شفا یافت و بثبوت پیوسته
که حضرت خواجه را دو اهلیه پارسا و عفیفه بودند اول دختر سید وجیه الدین عم سید حسین خنگسوار
قدس سره است که والد بزرگوارش بحکم باطنی امام جعفر صادق رضی الله عنه که او در عالم رویا
شده بود نکاح دختر خود بحضرت خواجه کرد و نام نامی آن عفیفه بی بی عصمت بود و سه پسر والا
گوهر از بطن عفت آن عفیفه بوجود آمدند یکی خواجه ابوسعید دوم خواجه فخر الدین سیوم خواجه
حسام الدین قدس الله سرهم العزیز و آنانکه میگویند که حضرت خواجه لا ولد بود هرگز این سخن
لایق اعتبار نیست چرا که شیخ فرید نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی ناگوری
زبانی جد بزرگوار خود نقل کرده است که روزی حضرت خواجه بزرگ معین الدین به بنده مخاطب
شده فرمود که ای حمید الدین پیش ازین که تو جوان بودم و اولادم نبود هرچه که از
رب العزت میخواستم بلا تکلف و بلا دعا و ندا میسر میشد حالا که پیر شدم و فرزندان هم بوجود آمدند
مقصود بدعا و ندا حاصل میشود بنده عرض کرد که با آنحضرت روشن است که تا وقتیکه عیسی علیه السلام
از بطن مادر خود بی بی مریم متولد نشده بود میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان در
زمستان بی طلب و خواهش باآن شان میرسید چون عیسی علیه السلام متولد شد بی بی مریم
انتظار رزق می کشید فرمان شد که شاخهای نخل خرما بجنبان تا خرماهای تازه بر تو بریزد

چون جنبانید خرمای تر یافت پس در وقت سابق و حال اینقدر تفاوت است حضرت خواجه را این بشنید و بغایت پسندید و میگویند که عمر خواجه ابو سعید فرزند آنجناب به پنجاه سالگی رسیده بود و دو فرزند داشت و خواجه فخر الدین فرزند ثانی آنحضرت بسیار بزرگ و صاحب نعمت بود و بعد انتقال خواجه بیست سال زنده ماند و هفتاد سال عمر داشت و ویرا پنج فرزند سعادتمند بوجود آمده بودند و در قصبه سروار که از اجمیر بفاصله شانزده کروه است برحمت حق پیوست و همانجا مدفون گردید و خواجه حسام الدین پسر خورد آنحضرت غائب شد و بصحبت ابدال پیوست و در آن وقت او چهل و پنجسال عمر داشت و ویرا هفت فرزند بودند و منجمله ایشان خواجه حسام الدین سوخته بسیار صاحب کرامت و خوارق بود و نظام الدین اولیا دهلوی مصاحب بود و قبر شریف وی در قصبه سایره بجانب مغرب از اجمیر واقع است **و اهلیه** ثانی خواجه دختر یکی از راجهای هندست و سبب آمدنش بنکاح آنجناب اینست که حاکم قلعه پتلی که ملک خطاب نام داشت بر سر هنود آن دیار تاخت آورده بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و دختر راجه را اسیر کرده آورد و بطور نذرانه بخدمت آن حضرت گذرانید آنجناب او را قبول فرموده بنکاح خود سرافراز نمود و نامش امة الله نهاد و از بطن عفت آن تاج المستورات اول دختری متولد شد که بنام بی بی حافظه جمال موسوم و بغایت عابده و زاهده و پارسا بود و ارادت بخدمت والد ماجد خود داشت و آنحضرت او را خرقه خلافت عطا فرموده برای هدایت و تلقین مستورات ارشاد کرده چنانچه هزارها عورات بتوجه آن تاج المستورات بمقام قرب رسیدند و شوهر عالی گوهر آن عفیفه شیخ رضی الدین نام داشت چنانچه مزار پر انوار بی بی حافظه جمال متصل روضه مقدسه حضرت خواجه واقعست و سوای آن عفیفه دو پسر والا گوهر نیز از بطن عصمت بی بی امة الله بوجود آمدند لیکن در حالت شیرخوارگی در گذشتند رحمة الله علیه رحمةً واسعةً **و مخفی مباد** که حضرت خواجه را خلفای نامدار بعید و بیشمار اند که هزارها خلق خدا از آن خلفای عظام بهره وافر از دین و دنیا حاصل کردند لیکن تبرکاً و تیمناً اسامی گرامی چند خلفای آنجناب در احاطه تحریر می آیند که اول از عظمای خلفای آنجناب قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی است دوم خواجه فخر الدین فرزند دلبند حضرت خواجه سوم شیخ حمید الدین ناگوری صوفی چهارم

چهارم شیخ وجیه الدین پنجم شیخ حمید الدین صوفی که بقبض سعد بن ابی وقاص است و نسب شریف آبای او
باصحاب عشره مبشره میرسد ششم خواجه برهان الدین عرف بدو هفتم شیخ احمد هشتم شیخ محسن نهم
خواجه سلیمان غازی دهم شیخ شمس الدین یازدهم خواجه حسن خیاط دوازدهم جیپال جوگی المعروف
بعبد الله که بدعای آنجناب عمر جاودانی یافت سیزدهم شیخ صدر الدین کرمانی چهاردهم
بی بی حافظه جمال صبیه سعیدهٔ آنحضرت پانزدهم شیخ محمد ترک نارنولی شانزدهم شیخ علی سنجری
هفدهم خواجه یادگار سبزواری هژدهم خواجه عبد الله بیابانی نوزدهم شیخ متا که برای وی حضرت
خواجه دعای اکرام کرد و بدین غایت در دلهای مردم عزیز شد که خلق بول و براز وی هم
بطور تبرک میبرد که خوشبوتر از مشک و عطر میبود بستم شیخ وحید برادر شیخ احمد بست و یکم سلطان
مسعود غازی رحمة الله علیهم اجمعین و این سلطان مسعود غازی غیر از سلطان سالار مسعود غازی
شهید است که در قصبهٔ بهرایچ آرامگاه اوست و آنانکه سالار مسعود غازی شهید را از خلفای
آنجناب شمار کرده اند غلط کرده اند که در وفات وی و وفات حضرت خواجه فاصله دو صد
و ده سال درمیان هست **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **و صاحب
سیر الاقطاب** میفرماید که شبیکه حضرت خواجه معین الحق و الدین ازین جهان پر ملال
انتقال فرمود بعد از نماز عشا دروازهٔ حجرهٔ خاص خود را بند کرده اصحاب خواص خود را از آمدن
حجره منع فرمود محرمان درگاه که بدر حجره بودند تمام شب صدای پای میشنیدند بدان مانند که
کسی بتواجد میباشد پنداشتند که خواجه در وجد اند آخر شب آن صدا ساکت شد چون وقت
نماز رسید هر چند دستک زدند و آوازها دادند جوابی نشنیدند ناچار دروازه کشودند دیدند که
حضرت خواجه بر حمت حق پیوسته است و در آنشب چندکس از اولیاء الله حضرت شاه رسالت
علیه الصلوة والتحیت را در خواب دیدند که میفرمایند که ما امروز باستقبال محبوب الله معین الدین
آمده ایم و چون آن سرور اولیا برحمت کبریا پیوست بر پیشانی مبارک آنجناب از غیب
بخط روشن کلمه حبیب الله مات فی حب الله نوشته پدید آمد **ولادت** باسعادت
آنجناب باتفاق اهل تواریخ در سال پانصد و سی و هفت و وفات آن جامع الکمالات
روز دوشنبه ششم ماه خجسته رجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت سلطان

شمس الدین التمش بوقوع آمد در روضه منوره وی هند دار الخیر اجمیرست که اول از خشت سیاه تعمیر کرده بودند من بعد از سنگ بالای آن عمارت ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند بلندی مزار مبارکش ازین جهت ست و اول کسیکه در مقبره مبارکش عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود بعد از آن سلاطین دیگر نیز بتعمیر آن پرداختند و بادشاه صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی نیز در پهلوی روضهٔ منوره مسجد عالی از سنگ مرمر تعمیر کرده است و آثار فیض او جابجا تا این زمان از آن جای متبرک پیدا و هویدا است و وجه تسمیه شهر اجمیر صاحب اخبار الاخیار بدین نمط تحریر میفرماید که در ایام سلف آجا نامی از راجگان هند بود که تا حدود غزنین مملکت در قبضه اقتدار او بود و این شهر را او بنام خود آباد ساخت و میر بمعنی کوه و اجا بمعنی آفتاب بزبان هندیست و در اصل با بتدا نام این شهر آج میر یا آجا میر بود بعد از آن بکثرت استعمال باسم اجمیر مشهور گردید مانند لاهور که در ابتدای لوهو پور نام داشت من بعد بعملداری اسلام بلها نور و حالا از چندیست بلاهور موسوم است

قطعه تاریخ وفات که از قدیم زبان زد مخلوق است

خواجه والا معین الدین که از انوار او — گشت روشن هر دو عالم مهتاب ملک منیر — محو شد در نور حق چون آن حق الیقین

شد ندا از چرخ چارم آفتاب ملک هند ۶۳۳
دلش روشن ز انوار ربّ تجلّی

ایضا از مولف

سال تولیدش بگو بدر المنیر ۵۳۷
شد عیان تولید آن شاه جهان
مخبر دل سال وصل آنجناب
رحلت آن مهر دین جنت مکان

ایضا از مولف

عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد
مرشد متقی معین الدین

از مولف

بتولیدش امام مجتبی خوان ۵۳۷
سید عالم معین الدین ولی
باز سرور عارف شوقی بخوان ۵۳۷
نیز قطب الواصلین قطب زمن ۵۳۷
گفت قطب الاصفیا پیر جهان ۶۳۳
کرد هم دل سال وصلش طرفه تر
معین الدین چو از فضل الهی
امام حق معین الدین مقبول ۶۳۳
گفت تاریخ رحلتش سرور

معین الدین معین هر دو عالم
وصالش نیر اکبر معلی ۶۳۳
مقتدای دین شه هندوستان
عمدهٔ دین زنده دل بدر الدجی ۵۳۷
سال تولیدش بسرور شد عیان
هم بدان میر مکرم زیب دین ۶۳۳
عارف زاهد معین الدین بدان ۶۳۳
بوصل ایزدی گردید موصول

ایضا

شد ز نو بنا چو در بهشت برین
محرم دل ولی معین الدین ۶۳۳

ایضاً رهبر دین خو معین الدین	سید پاک شاه خلد مکان	واصل حق آمین قطب الهند
هست تولید آن شه دوران	سال مثلش چو از خرد جستم	گفت زاهد ولی هندستان ۶۳۳

خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی قدس سره

از اکابر اولیا و اجل اصفیا است شانی عظیم و رتبهٔ عالی داشت و مستجاب الدعوات بود هرچه که از زبان مبارکش بر آمدی بهانطور شدی و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری پوشید و اصل وی از سادات اوش بود که قصبهٔ از قصبات ماوراء النهر است و سید حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بدینطریق که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسی بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید احسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه

نقلست که چون عمر خواجه قطب الدین بیک و نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و والده اش که عفیفهٔ روزگار بود خواجه را باسایهٔ عاطفت خود پرورش کرد چون به پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحه خواجه را حوالهٔ اش نمود و قدری شیرینی همراه کرد و گفت که پسرم را برای تعلیم علم حوالهٔ معلمی کن که بعلوم ظاهری و باطنی معلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روانه شد در راه او را با پیری روشن ضمیری اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت بمن حواله کن که او را پیش معلمی برم که این را بکمالات علوم رساند پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابو حفص اوشی قدس سره برد و فرمود که حکم احکم الحاکمین چنین است که در تربیت و تکمیل این پسر سعی موفور بکار بری شیخ ابو حفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر را رخصت کرد و بخواجه متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و بحکم خدا برای تکمیل تو رسانید پس خواجه در چار روز بحفظ قرآن پرداخت و در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون ببلوغ رسید بتلاش علم باطنی قدم برداشت و بخدمت خواجه معین الدین حسن سنجری رسیده دست ارادت بدامان آنحضرت زد و در عمر هفده سالگی خرقهٔ خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بقطبیت دهلی مامور شده در دهلی

رسیدند بهدایت خلق مشغول شد **نقلست** که حضرت خواجه قطب الاقطاب از غایت مشغولی ترک خواب کرده بود چنانچه گاهی بر بستر خواب پشت راست نکردی و بعد پنج روز روزه افطار نمودی و چون خلق محمدی داشت در دلداری خلق از حد کوشیدی **و نقلست** که خواجه را پسری بود شیخ محمد نام بعمر هفت سالگی فوت شد والده اش جزع و فزع آغاز نهاد بدان آواز خواجه از مشغولی سر بر آورد و گفت که این آواز جانگداز چیست گفتند که شیخ محمد فرزند دلبند شما برحمت حق پیوست و والده اش گریه میکند گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر مرا از بیماری وی خبر بودی البته صحت وی از حق میخواستم لیکن چون همچنین شدنی بود از بیمارش مطلع نگشتم **نقلست** که وقتیکه خواجه معین الحق والدین از خراسان وارد هندوستان شد خواجه قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین تبریزی باتفاق همدیگر باشتیاق ملاقات شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در ملتان تشریف بردند روزی هر سه بزرگوار در یک مجلس تشریف میداشتند که قباچه بیگ حاکم ملتان بخدمت حاضر آمده عرض کرد که لشکر کفار مغل برای تسخیر ملتان آمده اند و لشکر بیشمار دارند و مرا طاقت مقابله و مجادله بایشان نیست برای خدا امداد فرمایند اتفاقاً خواجه قطب الدین دران وقت تیری بدست خود داشت حواله حاکم ملتان کرد و فرمود که این تیر بوقت شب در لشکر دشمن بینداز و فارغ بنشین قباچه همچنان بعمل آورد و در لشکر دشمن متنفسی نماند که زخم تیر باو نرسیده باشد و همه کفار رو بفرار نهادند **نقلست** چون حضرت قطب الاقطاب از ملتان بدهلی رفت بخدمت پیر روشنضمیر خویش بطلب اجازت حاضری خود عرضداشتی باجمیر نوشت جواب آمد که کار ولایت اقلیم دهلی متعلق بشما است همانجا سکونت باید کرد و بعد چندی انشاالله تعالی ما خود در دهلی خواهیم رسید پس خواجه اول بخانه نان پزی سکونت ورزید بعد ازان آن حسب استدعای خواجه حمید الدین ناگوری بخانه اش قیام کرد و هزارها طالبان حق بخدمت آنحضرت حاضر آمده دست ارادت بدامان آنجناب زدند حضرت خواجه نذر و فتوح هیچکس قبول نفرمودی و متصل مسکن مبارک بقالی بود بقدر حاجت روزمره از وی قرض گرفته بخرج معاش خود آوردی روزی بخاطر مبارک قرار داد که آینده قرض هم از کسی نباید گرفت مبادا که در

توکل خللی واقع شود از آن روز یک کاک گرم کلان از زیر سجاده خواجه پیدا شدی چنانچه همان
یک کاک بوی و متعلقان وی کفایت کردی چون از بقال قرض گرفتن موقوف شد
بقال را ظن انیمعنی دامنگیر حال شد که شاید حضرت خواجه از وی رنجیده است زن خود را بخانه خواجه
فرستاد تا باعث رنجیدگی معلوم کند پس از کنیزکی حال ظاهر آمدن کاک و خرچ معاش خواجه
از ان کاک بسمع وی رسید و از آن روز خواجه بخطاب قطب الدین بختیار کاکی مخاطب شد
نقلست که روزی حضرت خواجه بر کناره حوض شمسی نشسته بود که شخصی از اصحاب وی استدعای
عطای کاک گرم نمود با استماع انیمعنی خواجه دست در آب حوض انداخت و از آب سرد حوض
کاک گرم بیرون آورده حواله او نمود و نیز وقتی سلطان شمس الدین بادشاه دهلی که مرید صاحب
ارادت آنحضرت بود التماس حصول طعام غیب کرد خواجه فی الحال آستین مبارک خود بفشاند و چند
کاکهای گرم از آستین ریخته شدند **نقلست** که روزی مجلس سماع در خانه خواجه حمید الدین ناگوری
بود چون سماع موقوف شد خادم بخدمت عرض کرد که بعد سماع طعام لازم است و بخانه خواجه
حمید الدین طعام موجود نیست درینباب چه ارشاد فرمود که همه را بگو تا صفها کشیده بنشینند چون
نشستند خواجه برخاست و پیش هر کسی که آستین می افشاند دو کاک گرم و حلوای تاتم میریخت
تا همه اهل محفل سیر بخوردند و بعد از فراغت طعام اهل مجلس از خواجه التماس شربت کردند فرمود که شخصی
که نان الشمار رسانید شربت هم عطا خواهد کرد درین اثنا شخصی بیگانه حاضر آمد و دو نیم آثار شکر
پیشکش کرد فرمود که ازین شکر کوزه شربت تیار کنند چون تیار شد از دست مبارک خویش
بحاضرین مجلس تقسیم فرمود و بعد تقسیم چون دیدند شربت بهمان قدر که در کوزه بود موجود بود **نقلست**
که وقتی در دهلی قحط عظیم افتاد و دانه های گندم چون دانه مروارید کمیاب شدند روزی از سرکار
شاهزاده سعد الدین چند من میده گندم برای پختن کاک ها برده کان کاک پزی آوردند چون
کاک پزان کاک ها را در تنور کرد از اتفاقات بکار دیگر مشغول گشت و کاک ها سراپا بسوختند
پیادگان شاهزاده از سوختن کاکها بغضب آمدند و دستار در گردن کاک پز انداخته هر دو دستش
بر پشت ببستند و خواستند که پیش شاهزاده برند در آنوقت از اتفاقات خواجه اسم بدان طرف
گذر افتاد و بر حال زار کاک پز رحم آورده به سرهنگان شاهزاده ارشاد کرد که دست ظلم ازین بیچاره

بدار بیدو همین وقت کاکهائی شما درست میشوند از استماع این معنی بادگان تبسم کردند و گفتند که این دیوانه است
که کاکهای سوخته را درست میکند فرمود که شما را باین معنی چکار شما کاکهای درست شده را نگیرید پس کاکهای
سوخته را باز در تنور انداخت و دهان تنور بند کرد و بعد ساعتی چون بر آوردند دیدند که همه کاکهای سرخ
و سپید چنانکه بایستی بر آمده اند چون این خبر بشاهزاده رسید بدست خواجه حاضر آمده و مرید گردید و بکمالات ولایت رسید نقلست
که روزی قاضی صادق و قاضی عماد که از علمای دهلی بودند و هنوز منصب قضا بایشان قرار یافته بود بعرض
سلطان رسانیدند که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ حمید الدین ناگوری آنچنان رواج سماع
در دهلی جاری کرده اند که عنقریب همه سکنای دهلی صاحب سماع شوند اگر اجازت شاه باشد
متعرض حال این هر دو شیخ شویم بادشاه گفت که در باب اعتراض شرعی حاجت اجازت
چیست لیکن میدانم که شما را درینکار سوای ندامت هیچ حاصل نخواهد شد پس قاضی صادق و قاضی عماد
روزی بخانه خواجه حمید الدین آمدند دیدند که حمید الدین در حالت وجد و خواجه قطب الاقطاب
دست بسته استاده و مجلس سماع گرم است چون حضرات خواجه در آنوقت بعمر شزده سال و آغاز
ریش مبارک هم بخوبی نشده بود هر دو قاضی بخواجه مخاطب شده گفتند که در مذهب اهل تصوف
امردان را نشاید که در مجلس مردان حاضر آیند تا وقتیکه ریش نه بر آید خواجه سر فی الحال
بسم الله الرحمن الرحیم خوانده هر دو دست حق پرست خود بر روی مبارک آورد همانوقت
ریش پیدا شد و فرمود که ما امرد نه ایم بلکه مردیم هر دو قاضی از ظهور این کرامت منفعل شده باز
گشتند و باز نزد بادشاه رسیده عرض پرداز شدند که اگر بادشاه ما را باز حاکم شرع یعنی قاضی
مقرر کند هر دو حضرات را در دیوان قضا طلب کرده در مسئله سماع بایشان مباحثه کنیم و
بدلایل شرعی ایشان را ازینکار باز داریم بادشاه همانوقت ملا صادق را بعهدهٔ قضا و عماد را
بعهدهٔ صدر جهانی مامور کرد چون ایشان این هر دو عهده بمطالب دلی خود یافتند بحضرتین گفته
فرستادند که فردا شما هر دو حضرات برای بحث و تکرار شرعی مسئله سماع در دیوانگاه قضا حاضر
شوند حضرت قطب الاقطاب بجواب فرمود که فردا روز عرس سالینه خواجه عثمان هارونی است
یکروز دیگر مهلت دهند که ما سماع بشنویم پس فردا اگر خدا خواست بحث سماع در دیوانگاه
قضا خواهد شد هر دو قاضی مهلت یکروزه بدین شرط قبول نمودند که فردا مجلس سماع منعقد نگردد

وهجوم اشخاص عام وخاص بوقوع نماید وشما هردو حضرت یعنی خواجه قطب الدین بختیار
وحمید الدین را اختیار حاصل است که باهم نشسته سماع بشنوند چون در آن هنگام قلعه دهلی
دو دروازه شرقی وجنوبی داشت وخانه این هردو بزرگواران نیز اندرون قلعه بود هردو
قاضی سرهنگان تندخو بهر دو دروازه قلعه مامور کردند وحکم دادند که فردا احدی بلکه نفسی
از مریدان وخادمان ویاران هردو حضرات اندرون قلعه نیایند روز دیگر حضرت خواجه
حکم عام نافذ کرد که همه مریدان وخادمان وغیره صوفیان در مجلس سماع حاضر شوند وطعام
هم از دیگر روزهای عرس مضاعف پخته شود وهرگز احدی از پاسبانان دروازه خوفی
وهراسی در دل نیارد که او سبحانه تعالی امروز دیده های پاسبانان از دیدن روی خدام
ما کور گردانیده است پس همچنان بوقوع آمد که هزارها کس از طالبان ومریدان وخادمان
ویاران هردو بزرگوار از هردو دروازه قلعه داخل شده بمجلس سماع حاضر شدند واحدی از پاسبانان
مزاحم حال ایشان نشد وهمان روز شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی از ملتان وشیخ جلال الدین
تبریزی داخل دهلی شده رونق افزوی محفل عالیه آنحضرت شدند چون بسبب قول قوالان
وتواجد درویشان غلغله عظیم برپا شد وصدای آن بگوش هردو قاضی رسید بر نگهبانان دروازه ها
غضبناک شدند ایشان معذرت کرده قسمها یاد کردند که از دروازه های قلعه رهروی واحدی
از صوفیان داخل قلعه نشده است نمیدانیم که اینقدر هجوم مردم از کدام راه نزد خواجه جمع شده است
پس قاضی وصدر جهان عهد مهلت یکروزه را از راه غضب وغصه بشکستند وگفتند که امروز اجتماع مردم
بکثرت است همین وقت بر سر وقت حضرت شان رسیده با ایشان بحث میکنیم وروبروی این خلق ایشان را از حرمت سماع قایل میکنیم
پس هردو قاضی باتفاق همدیگر در محفل خلد منزل خواجه رسیدند دیدند که حضرت خواجه در تواجد وخواجه حمید الدین
دست بسته با ادب ایستاده است ناگاه نظر خواجه حمید الدین بر هردو قاضی افتاد فرمود
که ای بیدردان این محفل جای شما منکران سماع ومعاندان درویشان نیست همانجا
باشید پس هردو قاضی هرچند خواستند که پیشتر بروند وقدم از آنجا بر دارند ممکن نبود که زمین
بحکم رب العالمین قدم ایشان را نمیگذاشت ناچار تا دو ساعت همانجا استاده بماندند
چون حضرت خواجه را از تواجد افاقت شد بقاضی عماد وصادق مخاطب شده فرمود که ا

سپاه دران بیائید و وداع شوید که عنقریب شمارا سفر آخرت در پیش است باری بلذت سماع
هم بخشید که در دل شما حسرت و افسوس باقی نماند پس هر دو قاضی حسب الحکم خواجه در محفل سماع
در آمدند و از غایت تاثیر صحبت آن پیران پیر و لذت سماع بیهوش شدند چون بهوش
آمدند از کردارهای خویش پشیمان شده سر در پای حضرتین آورده مستدعی معافی تقاصیر شدند
فرمودند که حالا وقت از دست رفته و تیر از کمان جسته باز بدست نمی آید آمادگی سفر آخرت
کنید چنانچه هر دو قاضی از آنجا خایب و خاسر برخاستند و بخدمت بادشاه حاضر آمدند و گذشت
حال خویش بیان نمودند سلطان ایشانرا ملامتها کرد و درشت گفت و از عهدهٔ قضا و صدر جهانی
معزول نمود و همان شب آن هر دو یعنی قاضی و صدر جهان از جهان فانی رخت اقامت
بعالم بقا بربستند و درج کتاب اخبار الاخیار و سیر الاقطاب وغیره است که شخصی از مریدان
خواجه بختیار خواجه رئیس نام داشت شبی در خواب دید که درگاهی هست عالی و خلقی انبوه پیش
دروازهٔ آن بارگاه اجتماع دارد و شخصی کوتاه قد بار بار اندرون درگاه میرود و بیرون می آید
و پیام هر یک بخدمت بادشاه آن بارگاه گذارش میکند رئیس از حاضرین آن مقام دل آرام پرسید
که این درگاه از کدام بادشاه عالیجاه است و آن مرد کوتاه قد را نام چیست گفتند بارگاه
والاجاه حضرت شاه رسالت است که اندرون تشریف میدارد و این مرد کوتاه قد عبد الله مسعود است
که پیامهای خلق بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذارش میکند چون این بشنید بخدمت آن
مرد پیام گذار رفت و گفت بخدمت حضرت شاه نبوت عرض کنید که رئیس خادم خواجه قطب الدین
بختیار بارادهٔ زیارت بر دروازهٔ فیض اندازه حاضر است عبد الله مسعود اندرون رفت
و باز آمد و گفت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن پیدا نیست
که مرا ببینی برو و سلام ما بخواجه قطب الدین بختیار برسان و بگو که هر شب تحفه برای ما میفرستادی
اکنون سه شب گذشت که نرسیده مانع آن بخیر باد خواجه رئیس چون بیدار شد احوال خواب
بخدمت آنجناب با دیدهٔ پرآب عرض کرد باستماع این خواب آنجناب فی الحال برخاست
وضو تازه کرد و سه هزار بار درود بر روح پرفتوح جناب رسالت مآب فرستاد و قبل ازین
که تا سه روز درود نخوانده بود سببش این بود که خواجه عروسی بنکاح خود آورده بود و چون

تا آنکه شب بکار تزویج آن اشتغال داشت تحفه صلوة که هر شب سه هزار بار بروح سید ابرار
میخواندند ترک شد چون باعث ترک صلوة آن عروس جدید بود فی الفور او را طلاق داد و در عالم بالا
شد و در سج فواید الفواد است که سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی اکثر اوقات از غیاث پور
بزیارت روضه متبرکه خواجه قطب الدین بختیار تشریف میبرد روزی بخاطر آورد که آیا از آمدن بنده
حضرت خواجه هم آگاه باشند یا نی چون نزدیک مزار پر انوار رسید دید که خواجه بجسم مبارک بر چبوتره
مزار تشریف میدارد و متبسم شده این بیت از زبان گوهر فشان خود بخواند شعر مرا زنده
پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن **نقلست** که چون حضرت خواجه
رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و طالبان حق بدر روانه فیض اندازه بحدی گردید که
هزار در هزار خلق هر وقت حاضر خدمت بابرکت میبودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه عثمان
هارونی و برادر خواجه تاش خواجه بزرگ بود در دهلی سکونت داشت برین رونق بازاری خواجه حسد
می برد درین اثنا خواجه بزرگ از اجمیر بدهلی تشریف آوردند همه صغیر و کبیر شاه و گدا بخدمت
خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین صغری که حاضر خدمت حضرت خواجه نشد خواجه بزرگ از راه
عنایت بزرگانه بذات مبارک خود در خانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رنجیدگی
استفسار نمود گفت که شما قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشتند که همه مردم شهر بر در او
چندان هجوم دارند که کسی دیگر را بزرگ شهر هم یاد نمی کند خواجه بزرگ ازین سخن ناخوش شد
و بخواجه قطب الدین فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما باجمیر بروید که بعضی مردم از ماندن شما
درینجا ناراض اند پس خواجه قطب الدین حسب الارشاد برکاب فیض انتساب آنجناب روانه گشت
مردم دهلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد چون ازینحال خبر یافتند تعاقب دویدند و هر جا که خواجه
قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا بر داشته سرمه چشم میکردند و بخدمت خواجه فریادی نمودند
که بندۀ خواجه قطب الدین را ازینجا نبرید که ما غریبان را تاب جدائی خواجه نیست حضرت خواجه بزرگ
چون اینحال مشاهده کرد فرمود که بابا قطب الدین تو همین جا باش که مردم دهلی بخاک پای ترا نمی گذارند
چنانچه خواجه بدستور رونق افزای دهلی ماند چون چند سال برینحال بگذشتند خواجه بزرگ بار دیگر جنابش را
در اجمیر طلب کرد و کلاه و دستار گوهر بار خود از دست حق پرست خویش بوی عطا فرمود و عصای شیخ عثمان

ہارونی و مصحف و مصلاّ و خرقه نیز مرحمت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت بما رسید با حق او بجا آوردیم تو نیز حق این نیکو بجا آر که بروز فردای قیامت روبروی شاهنشاه نبوت شرمسار نباشم این بفرمود و باز بدہلی رخصت کرد و بعد رسیدن خواجه بمقام دہلی بعد ہشت روز واقعه جانگزای حیرت افزای خواجه بزرگ بوقوع آمد **نقلست** که شاعری متخلص بناصر از ماوراء النهر بدہلی آمد و قصیده در مدح سلطان شمس الدین تصنیف کرده بخدمت خواجه حاضر شد و استدعای استمداد دعا نمود و نذر کرد که آنچه از سلطان انعام حاصل کنم نصفی از آن بدرویشان خانقاه پیشکش کنم خواجه حسب استدعای وی فاتحه خیر بخواند و فرمود که انشاء الله انعام وافر خواهی یافت چون ناصر شاعر قصیده بحضور بادشاه گذرانید سلطان بتعداد ابیات قصیده که پنجاه و ہشت بود پنجاه و ہشت ہزار تنگه نقره بشاعر عطا کرد وی نصفی از آن حسب اقرار خود بخدمت حاضر آورد قبول نفرمود و ہمه را بوی ارزانی داشت **و مخفی مباد** که سر دفتر خلفای حضرت قطب الاقطاب شیخ فرید گنج شکر است و علاوه از آن شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برہان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و سلطان شمس الدین التمش بادشاه دہلی و شیخ بابا سنجری بحر دریا و مولانا فخر الدین حلوائی و شیخ احمد تماجی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موتاب برادر شیخ شاہی موتاب و شاه خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر و خواجه بیرو و شیخ سعد الدین و شیخ محمود بہاری و مولانا محمد حاجزی و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا شیخ محمد و مولانا برہان الدین حلوائی و شیخ شرف الدین ابو علی قلندر و مولانا خضر معین و مولانا سید و شیخ صوفی بدہنی و شیخ جلال الدین ابو القاسم تبریزی که اول خرقه خلافت از ابو سعید تبریزی یافت و بعد از آن فیض باطن از خواجه قطب الدین حاصل نمود و شیخ نظام الدین ابو المؤید و شیخ تاج الدین سنواروشی رحمة الله علیهم اجمعین خرقه خلافت از آنحضرت یافتند **نقلست** که روزی خواجه قطب الدین بسواری چنڈول بیرون شهر تشریف برد چون بجائیکه حالا روضه منوره آنحضرت ہست رسید چنڈول را ایستاده کرد و تا دیر در مراقبه ماند و فرمود که ازین خاک مرا بوی محبت می آید پس مالک زمین را طلب فرموده بقیمت وافر و انعام کثیر خرید کرد و فرمود که مدفن ما درین مقام خواهد شد انشاء الله تعالی و در کتاب سیر الاقطاب وغیره

کتب والا رتب احوال انتقال خواجه بدین عبارت تحریر یافته است که روزی بخانقاه والا جاه خواجه
هنگامه سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند ؎ عاشق روی تو کجا بندد بکس ؛ بسته
موی تو کجا یابد خلاص ؛ خواجه را از استماع این قول حالت وجد عاید شد و قوالان را پیش خود
طلبیده تواجد مینمود که همدرین اثنا صلاح الدین پسر کریم الدین نصیر الدین غزلخوانان این بیت
آغاز کردند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ هر زمان از غیب جان دیگر است ؛ از استماع این بیت
حالتی بجمال آن اهل کمال طاری شد که چون جست میزد بقدر ده درعه بالا میرفت و باز بر زمین
می آمد و تا سه روز همین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز بهوش آمدی و بعد ادای نماز باز بتواجد مشغول
شدی بعد از سه روز از هر موی خواجه صدای تسبیح اسم ذات جاری شد و قطره های خون جلد بیرون
گرفت و از آن قطرات هر قطره که بر زمین بیفتادی نقش الله منقش شدی بعد از چار روز
از هر مو و هر اعضا صدائی سبحان الله بر آمدن آغاز شد و از قطرات خون کلمه سبحان الله و الحمد لله
تحریر میگشت و هرگاه که غزلخوانان میگفتند ؛ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ حضرت خواجه گویا از جهان
در میگذشت و بدم محض میگردید و وقتیکه میگفتند ؛ هر زمان از غیب جان دیگر است ؛ باز زنده
میشد و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم بسمل می طپید آخر تا تاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول که
روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را از خواندن مصرع ثانی باشارت منع فرمود و نعره بزد و جان عزیز
بجانان سپرد و غوغای عظیم از حاضرین با تمکین برخاست چون جنازه فیض اندازه تیار شد سلطان
شمس الدین التمش بادشاه هند که مرید خاص و خلیفه راستین خواجه بود و دیگر فقرا و خلفا و مشایخ
و خوانین شاهی و عوام سکنای دهلی اجتماع کثیر نمودند خواجه ابو سعید گفت که حضرت خواجه
وصیت کرده بود که امام جنازه ما آنکس باشد که گاهی ازار بندش بحرام نکشاده باشد و سنتهای
عصر و تکبیر اولی فرائض نماز گاهی از و ترک نشده باشد با استماع این یعنی سلطان شمس الدین تا دیر
خاموش ماند که تا دیگر کسی موصوف بدین صفات از حاضرین وقت پیدا گردد و امام جنازه خواجه
آنکس شود چون هیچکس پیدا نشد ناچار خود سلطان بامامت پیش آمد و گفت که میخواستم که کسی را بر
حال من اطلاع نباشد لیکن چون خواجه همچنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه ادا کرد و از اینجا
جنازه را خود بر داشت و سه طرف دیگر از اولیاء الله بر داشتند و بمدفن مقدس آورده دفن کردند

وفات جناب قطب الاقطاب بقول صاحب سفینة الاولیا و اخبار الاولیا و معراج الولایت وغیره کتب والا رتب بتاریخ چاردهم ماه ربیع الاول سن ششصد و سی و چهار هجری است و سنین عمر پنجاه و دو سال و صاحب مخبر الواصلین سال وفات آنجناب ششصد و سی سه تحریر میفرماید لیکن قول اول مقرون بصدق و باتفاق اهل تواریخ است **از مولف**

جناب شیخ قطب الدین آنکه	که بود او مقتدای شیخ و هم شاه	بتولیدش رقم کن قطب عاشق [٥٨٢]
بگو هم عاشق سالک [٥٨٢] درین باب	عجب تاریخ وصلش یافت سرور	ز قطب الدین مقدس قطب اقطاب [٦٣٤]
دگر تاریخ او جنت مقام [٦٣٤] است	دو بارا عالم الاسرار [٦٣٤] در یاب	**ایضاً** کریم النفس قطب دین نبی
که مقبول و مرحوم و مغفور بود	بتاریخ ترحیل آن شاه دین	لقبراکه نور علی نور [٦٣٤] بود
ایضاً شیخ قطب الدین شه ذیجود	مقتدا و رهنمائی دو جهان	بود ذاتش اشرف دو رز من
میشود اشراف [٥٨٢] تولیدش عیان	خلدگو [٦٣٤] تاریخ وصل آنجناب	سید عالم [٦٣٤] شد اقطاب اين +
قطب قطب الدین [٦٣٤] یا ی کمال	سرور تاریخ ترحیلش بخوان	**شاه شمس الدین التمش**

بادشاه اقلیم هند بن ایلمخان ترک قدس سره بادشاه رحم دل و عادل و سلطان کامل و مکمل از خلفای نامدار و مریدان بادقار خواجه قطب الدین بختیار است و از محبوبان و نظر منظوران خواجه معین الدین حسن سنجری نیز بود و کمال اعتقاد بخدمت حضرات اهل چشت نیک سرشت پیدا کرد اگرچه بظاهر تعلق بادشاهی داشت لیکن از دل فقیر و فقیر دوست بود و کم خوردی و کم خفتی و شبهای دراز بیدار بودی و اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی و برای کار و بار تکلیف بغلامان و نوکران خود ندادی بحدیکه چون از شب بیدار شدی آب از چاه خود کشیدی و وضو کردی و روا نداشتی که احدی را از متعلقان خود بی آرام کند و به آخر شب دلق پوشیدی و بخبر گیری رعایا در شهر گردیدی و بعلما و صلحا و اصفیا گنج زر و ان بخشیدی بدین طریق که در آوند گلی زر خالص پر کرده بالای آن دانه گندم انداختی و بمسلمانان بخشیدی تا سخاوت در پرده بظهور آید و داخل ریا نشود و حوض کلان شمسی که در دهلی اشتهار دارد بنا کرده وی است و چون وی مستعد تعمیر حوض گشت در فکر آن معنی بود که بکدام جای و مقام بتعمیر حوض پردازد درین فکر بود که شبی حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم را

از مخبر الواصلین
فیض بخش جهان بصدق و یقین
قطب آفاق خواجه قطب الدین
عقل تاریخ نقل آن محمود
آب جنت [٦٣٤] بقطب دین فرمود

در خواب دید که بسواری اسپ و مصحوب بجائیکه تعمیر حوض بوقوع آمد ایستاده است و بوی
مخاطب شده فرمود که ای شمس الدین درینجا حوض تعمیر کن و در آنوقت اسپ جناب رسالت مآب
دست بر زمین بزد و چشمه آب نمودار گردید و حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر فرمود که در
هیچ مقامی ازین شهر آب لذیذ و خوشگوار نخواهد بود پس بادشاه علی الصباح در آنجا رسید و بچشم
ظاهر هم معاینه کرد که بجائیکه اسپ رسول صلی الله علیه وسلم سم خود زده بود آب جاری است
سلطان از اسپ فرود آمده قدری از آن آب بخورد و همراهیان نیز خورانید و همان روز برا
کندیدگی حوض باهلکاران خود نفاذ حکم نمود و مخفی مباد که سلطان شمس الدین از بزرگ
زادگان ترکستان هست بسبب حوادث روزگار بحالت گرفتاری از وطن خود بهندوستان
افتاد و صدر جهان او را خرید نموده در ذیل غلامان خود داشت من بعد بند سلطان شهاب الدین
غوری مملوک گشت چون سلطان قطب الدین ایبک که آن هم مملوک سلطان شهاب الدین
بود بر تخت دهلی متمکن شد سلطان شمس الدین بحکومت شهر بداؤن مامور گردید و مدتی در آنجا
قیام پذیر ماند چون سلطان قطب الدین بصدمه افتادگی از اسپ وفات یافت آرام شاه
ولد قطب الدین فرمانفرمای هندوستان گشت امیر علی اسماعیل سپه سالار و امیر داود دیلمی
که رکن سلطنت بودند از آرام شاه ناراض شده سلطان شمس الدین را از بداؤن در دهلی طلبیده
بر تخت دهلی نشاندند و وی در سال ششصد و هفت هجری بادشاه هندوستان شد و فتوحات
پی در پی نصیب لشکر ظفر پیکر وی گشت چنانچه بسال دهم از جلوس خود خوارزم شاه که از چنگیز خان
فرار شده بهند آمده بود جنگ کرد و فتح یافت و ملک گوالیار را بقبضه خود آورد و شهر اوجین را
مفتوح ساخته بتخانه مهاکال را که از یکهزار و دو صد سال آباد بود ویران نمود و غنیمت بسیار
و خزانه بیشمار از آنجا بدست آورد و تصویر راجه بکرماجیت را از آنجا در دهلی آورده شکست
و زیر دروازه مسجد قوة الاسلام که تعمیر او بود انداخت فخر الملک بغدادی و نظام الملک
مهرو وزرای عالیشان این بادشاه روز بروز خدمات نمایان بجا آوردند آخر حضرت
سلطان بتاریخ بستم ماه شعبان سال ششصد و سی و چهار و بقول صاحب مرآة هند در سال
ششصد و سی و سه ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و بست و هفت سال

سریر تخت سلطنت رونق افزا ماند و در دهلی عقب مسجد قوة الاسلام مدفون گشت **از مولف**

شمس دین آن بادشاه ملک سند
هم بفر با شمس دین قطب جهان
ایضاً جناب شمس دین شاه جهانگیر
بگو هادی دین شمس معلی [۶۳۳]
ماه ریب جمال شمس الدین [۶۳۳]
گفت دل یار حق دلی دیندار [۶۳۳]

شد چو از دنیا باقلیم جنان
بندهٔ حق شمس دین تحریر کن [۶۳۳]
بجنت رفت چون از دار دنیا
ایضاً شمس دین بادشاه عالیجاه
سال ترحیل وی شده اظهار
هم بتاریخ رحلت آن شاه

شمس دین حق بین بگو تاریخ او [۶۳۳]
نیز شمس الاصفیا هادی بجوان [۶۳۳]
تاریخ وصال آن شه دین
یافت چون از جهان بجنت بار

شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره

از عظمای مشایخ خاندان چشت اهل بهشت است که فیض عام و فائده تام از خواجه قطب الدین بختیار اوشی یافت و بعضی مشایخ عظام وی را از مشایخ کرام خانوادهٔ عالیه سهروردیه شمار کرده اند و در کشف و کرامت بینظیر و در ترک و تجرید بیمثال اول هفت سال در صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی مشرف ماند و بکمالات رسید اگرچه شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود لیکن چون شیخ ابوسعید برحمت حق پیوست شیخ جلال الدین بخدمت شیخ الشیوخ حاضر شده کار خود بکمال رسانید من بعد مدتی در صحبت خواجه معین الدین حسن سنجری و خواجه قطب الدین اوشی بماند و بایهٔ فیض صحبت اندوخت بجد یکه از خلفای طریقه عالیه چشتیه نامور شد **نقلست** که چون شیخ شهاب الدین سهروردی بسفر حجاز رفتی و شیخ جلال الدین همراه بودی وی دیگدانی تیار کرد بطوریکه دیگدان پر آتش بر سر باشد و گرمی آتش در سرش اثر نکند و بر آن دیگدان دیگ طعام گرم برای پیر خود موجود داشتی و هر وقت که طلب کردی طعام گرم و تازه بخدمت حاضر آوردی **و از** شیخ اوحد الدین کرمانی منقولست که وقتی در سفر کعبة الله همراه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در صحرائی لام رسید راهی از بس صعب بود از پیاده رفتن عاجز آمدیم در میان تجاران گله شتران برای فروختن آورده بودند و هر شتر را به بست اشرفی قیمت کردند از اهل قافله مردانیکه مالدار بودند اشتر خرید کردند و مابقی دل بر هلاک نهاده پا پیاده روانه شدند شیخ جلال الدین چون اینچنین بدید دریافت حال شتران کرد معلوم شد که پانصد اشتر دیگر نزد تجاران

باقیست پس از مطبخ دیگ خالی که دران طعام می‌پختند طلب کرد و یک اشرفی در آن دیگ نهاد
و دهان دیگ بچادر بپوشید و هر بار اسم یا لطیف میخواند و دست در دیگ میکرد و یک اشرفی
بیرون می آورد همچنان قیمت پانصد اشتر ادا کرده باهل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله بر شتر
سوار شدند و خود پیاده روان گردید نقلست که چون شیخ جلال الدین تبریزی بدهلی
تشریف آورد سلطان شمس الدین التمش باستقبال او برآمد و در آن ایام شیخ الاسلام دهلی شیخ نجم الدین
صغری بود او نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ را بدید از اسپ فرود آمد و پیاده پیش دوید
چون داخل شهر شد سلطان بنجم الدین صغری فرمود که حضرت شیخ را بمقامی فرود آرید که نزدیک تر از
مقام من باشد از استماع این معنی نجم الدین را رگ حسد بجنبید و در پهلوی قصر شاهی خانه بود که جنیان
در آنجا ساکن بودند و مدام مقفل بودی و به بیت الجن اشتهار داشتی پس نجم الدین بخدمت سلطان
عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الجن فرود آریم چرا که اگر ولی است آزاری
نخواهد یافت و اگر مدعی دروغ است بسزای خود خواهد رسید هنوز سلطان بجواب نپرداخته بود که
شیخ جلال الدین بنور باطن ازینحال واقف شده فرمود که کلید بیت الجن زود بیارید چون کلید
حاضر شد حواله خادمی نمود و گفت که در بیت الجن برو و آواز ده که ای سکنای هذا البیت حالا شیخ
جلال الدین تبریزی درینجا می آید شما راه خود پیش گیرید و خود در آنخانه تشریف برده نزول اجلال
کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود نجم الدین همچنان در آتش حسد
و بغض میسوخت و در صدد آن بود که الزامی بنسبت شیخ جلال الدین بسته او را از پایه جاه و رتبه
براندازد تا آنکه روزی شیخ جلال الدین در بیت الجن بعد نماز بامداد روی مبارک پوشیده
بچادر پای دراز بود و غلامی ترکی خوبرو پای مبارک میمالید در آنوقت شیخ نجم الدین سر از بالای
قصر سلطانی بدید و دست سلطان بجود کشیده گفت که سلطان بر چنین کس اعتقاد دارد که ببینید
که شرعاً ممنوع است خواب میکند و غلامی ماهرو پایش میمالد پس عقل کی میخواهد که خالی از تهمت
باشد شیخ ازینحال بنور کمال خود آگاه شده چادر از روی مبارک برانداخت و باواز بلند گفت
که نجم الدین اگر بیشتر میدید این غلام را در بغل من می یافتی نجم الدین از وقوع اینحال
بسیار منفعل شد لیکن از آزار دهی شیخ باز نیامد و اراده آن کرد که تهمتی عظیم برپا کند تا شیخ از دهلی

به بدترین احوال برود خاطر سلطان بکلی از طرف شیخ پریشان گردد پس تهمتی برانگیخت که در شهر دہلی مطربه زنی بود جمیله و فاحشه که امرا و ملوک را بدان میلی تمام بود و گوہر بے بہا نام داشت نجم الدین او را نزد خود طلبید و گفت که اگر تو بزنا و فسق شیخ جلال الدین معترف شوی و پیش بادشاه اقرار کنی که شیخ جلال الدین با من زنا کرده است پانصد دینار زر سرخ بتو خواہم داد و منجمله آن نصف پیشگی ادا نموده نصف باقی بر دوکان احمد نامی بقال امانت بداشت که بعد انجام کار از و بگیرد چون کار این بہتان بخوبی استحکام یافت نجم الدین آن فاحشه را نزد سلطان برد و تقریر زنا به نسبت شیخ زبانی آن زن بسمع سلطان رسانید سلطان گفت که این زن اقرار زنا از زبان خود میکند لائق تعزیر است و ہنوز اثبات جرم زنا به نسبت شیخ به ثبوت نرسیده تو که خود مدعی شده حالا حاکمی دیگر میباید که درینباب حکم کند تجویز شد که برای تحقیقات این امر محفری عالی از مشایخ عظام جمع گردد و بعد تفحص حال به نسبت ہر کسی که جرم عاید گردد لائق تعزیر است و چون فیمابین شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی و شیخ جلال الدین رنجشی بوقوع آمده بود نجم الدین صغری شیخ بہاء الدین زکریا را از طرف خود برین مقدمه حاکم ساخت و امید داشت که شیخ بہاء الدین بسبب رنجش خاطر خود حکم خلاف شیخ جلال الدین رینبا نا بفتوی خواہد یافت چون شیخ بہاء الدین از ملتان داخل دہلی شد بعد ادای نماز ظہر جمله مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند و شیخ نجم الدین آن مطربه را حاضر آورد و خادمی بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد و بدر وازه مسجد پاپوش از پا کشید ہمگی مشایخ باستقبال وے شتافتند و شیخ بہاء الدین زکریا کفش شیخ جلال الدین بدست مبارک خود برداشته در بغل خود گرفت از وقوع این حال ہمه حضار مجلس حیران بماندند شیخ بہاء الدین فرمود که مرا واجب ہست که خاک کفش شیخ جلال الدین را سرمه چشم خود کنم که شیخ جلال الدین تا ہفت سال در سفر و حضر با شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی پیر روشن ضمیر من معیت داشت پس آن مطربه را در برو بے خود طلب کرد و گفت که جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا حالا تمام احوال راست راست بگو ورنه جان بر نخواہی شد مطربه بآواز بلند گفت که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است که ہمین محض بگفته شیخ نجم الدین و طمع پانصد دینار که نصفی ازان گرفته ام و نصفی باقی نزد احمد بقال امانت ہست و به نسبت شیخ جلال الدین بہ دروغ

آمد حق و زائل کرد دروغ بستی که دروغ زائل کننده است ۱۲

و افترا و تهمت ناحقه بسته ام چنانچه احمد اقبال را هم در آن محضر حاضر آوردند او هم قبول نمود که دو صد
و پنجاه دینار امانت داشته نجم الدین که برای دادن مطربه نزد من گذاشته بود نزدم موجود اند آنوقت
از غایت انفعال شیخ نجم الدین تجود گشت و سلطان همانوقت او را از عهدهٔ شیخ الاسلامی
معزول نمود و بجایش شیخ بهاء الدین زکریا مقرر گشت چون این قضیه و محضر با تمام رسید شیخ جلال
در دهلی نماند و به بداؤن آمده استقامت ورزید و بعد رسیدن در بداؤن چند روز روزی بر لب
آب که نزدیک شهر بداؤن است با اصحاب خود نشسته بود که از آنجا برخاست و تجدید وضو کرد
و گفت ای درویشان بیائید تا نماز جنازه شیخ نجم الدین صغری بگذاریم که او همین ساعت در دهلی
انتقال کرده است پس نماز جنازه او بخواند و گفت که اگر من بواسطه تهمت او از شهر دهلی بدر
آمده ام لیکن او هم بعقوبت پیران کبار من از جهان بدر رفت بعد چند روز خبر رسید که همان ساعت
و وقت که شیخ جلال الدین در بداؤن نماز جنازه شیخ نجم الدین بخواند وی از جهان فانی
انتقال کرده بود **ذکر** شکر رنجی خواجه بهاء الدین زکریا ملتانی با شیخ جلال الدین تبریزی
بدینطور در کتب والا رتب بنظر در آمد که هر دو شیخ بزرگوار باتفاق باهم سیاحت بسیار کرده اند
تا وقتیکه در شهری که در آنجا شیخ فرید الدین عطار بود رسیدند شیخ بهاء الدین مشغول بعبادت
شد و شیخ جلال الدین برای سیر شهر تشریف بردند ناگاه گذر شیخ جلال الدین در خانقاه شیخ
فرید الدین افتاد چون فرید الدین را بدید محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد پیش شیخ
بهاء الدین ذکر کرد که امروز شاهبازی دیدم که از معاینهٔ جمال باکمال او از خود رفتم شیخ بهاء الدین
فرمود که در آنوقت انوار کمال مرشد خود را هم بیاد آوردی یا نی گفت چنان محو تماشای جمال او
شدم که از هیچکس خبرم نبود شیخ بهاء الدین را این سخن ناگوار آمد و از آن روز ترک صحبت شیخ جلال الدین
نمود **نقلست** که روزی شیخ جلال الدین تبریزی در بداؤن بدهلیز خانه خود نشسته بود
که شخصی هندو جغرات فروشی در رسید شیخ را نظر بروی افتاد او فی الحال زبان بتصدیق اسلام
بر کشود شیخ او را بنام علی موسوم کرد و وی در خانه خود رفته هر قدر که زر نقد داشت همه بخدمت
شیخ آورد و عرض کرد که من از سر ملک این مال در گذشتم بهر جا که خواهید صرف کنید فرمود
که این همه مال بدان و خود نگاه دار بهر جا که بگویم صرف کنی پس آن همه را هم بصرف انعامات

شیخ درآمد و بهر کسیکه عنایت کردی کم از ده درهم ندادی تا بحدیکه یک درهم نزد علی باقی بماند علی
در دل خود اندیشید که حالا هم اگر شیخ حکم عطای ده درهم بمن نافذ خواهد کرد از کجا خواهم آورد درین
اثنا سائلی در رسید شیخ فرمود که ای علی یکدرهم که پیش تو باقیست باین سایل بده **نقلست**
که فیمابین قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین محبتی بود روزی شیخ در خانه قاضی کمال الدین
تشریف برد قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند که در نماز است فرمود که قاضی
شما نماز خواندن میداند این بگفت و بمنزل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی بخدمت آمد و از
سخن دیروز که شیخ در باب نماز قاضی گفته بود شکایت آغاز نهاد فرمود که بلی نماز فقرا آنست
که تا کعبه را بچشم ظاهر نه بینند تکبیر اولی نمیگویند و این نماز درجه اولی ایشانست چون بمرتبه عظیم
میرسند بر عرش عظیم نماز کنند اگر شما را هم اینحال میسر است نماز کردن میدانید و الا فلا قاضی چون این سخن
بشنید در دل خود پیچید و هیچ نگفت پس همدر آن شب قاضی بخواب دید که شیخ جلال الدین بر
عرش معلی نماز میکند علی الصباح بخدمت حاضر آمد و عذرها خواست و سیف الدین پسر خود را به بیعت
شیخ مشرف ساخت **نقلست** که چون شیخ جلال الدین از بداون عزیمت سمت بنگاله کرد
علی نومسلم که بعین عنایت شیخ خلعت اسلام پوشیده داخل درویشان شده بود در پس آنحضرت
میدوید و گریه میکرد شیخ فرمود که ای علی برگرد گفت بی خواجه درینمقام ماندن منظور ندارم فرمود
که برو من اینمقام را حواله تو کردم و ترا قطب این شهر گردانیدم و من هر وقت پیش روی تو حاضر خواهم ماند
میان من و تو حجابی نخواهد بود پس همچنان بوقوع آمد که علی قطب وقت شد و بهر وقت که خواستی
صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتی و شیخ چون در بنگاله رسید تمام مخلوق آن دیار رجوع بوی آوردند
و شیخ در آنجا خانقاهی تعمیر ساخت و مقیم شد و چند باغ و زمین زر خرید نموده لنگر عام برای خدام
و خاص و عام وقف کرد و هزارها مسافر و مقیم از خوان نعمت آن کریم نان میخوردند و در آنجای
بتخانه قدیم بود شیخ بکرامت خود آن بت ها را بشکست و در آنجا مسجدی بنیاد نهاد و بت پرستان را
خداپرست گردانید چنانچه مزار پر انوار وی بجائی همان بتخانه واقع است **و در جوامع الکلم**
که از ملفوظ سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فرید الدین گنج شکر در خورد سالی بسیار
مشغول میبود بحدیکه مردم ویرا قاضی بچه دیوانه میگفتند باری شیخ جلال الدین تبریزی هم

در شهر مسکن شیخ فرید الدین رسید و پرسید که درینجا درویشی هست گفتند که کودکی دیوانه ایست که در مسجد جامع میماند شیخ جلال الدین بدیدن وی برفت و یک انار که بدست داشت پیش شیخ فرید الدین نهاد چون شیخ فرید الدین روزه دار بود انار را بشکست و بحاضرین مجلس تقسیم نمود یک دانه انار زا تفاقات در آنجا افتاده بماند وقت افطار بان روزه بکشاد بمجرد خوردن ترقی حالات و مزید مدارج که داشت از یک صد شد گفت افسوس که آن تمام انار نخوردم چون بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رسید این ذکر بخدمت آنحضرت کرده دوباره از عدم خوردن انار افسوس نمود شیخ فرمود که بابا فرید هر چه که بود همدران یکدانه بود که برای تو باقی مانده بود **وفات** آن جامع البرکات در سال ششصد و چهل و دو هجری است **از مولف**

شد چو از دنیا جلال الدین بخلد	سال وصل آن شه والا مکان	زبدهٔ دین صاحب التوحید گو ۶۴۲
نیر اکبر جلال الدین بخوان ۶۴۲		

شیخ محمد ترک نارنولی قدس سره وطن اصلی وی ترکستان است و از آنجا در دیار هند آمده بمقام نارنول قیام کرد و به پیر ترک سلطان ترک اشتهار داشت و وی از خلفائی عظام و مریدان خاص شیخ عثمان هارونی بود و خرقه خلافت از دست خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری نیز پوشیده مدتی در نارنول سکونت داشت و خلق خدا را براه راست آورد چون در اوایل اهل هنود در نارنول بسیار قوت داشتند و مسلمانان همراهیان شیخ اندک بودند هنودان در صدد آمعنی شدند که مسلمانان را بقتل رسانند و منتظر وقت بودند تا آنکه بروز عید سعید مسلمانان برائی ادائی نماز عید بیرون شهر رفتند چون در نماز قیام کردند هندوان وقت را غنیمت دانسته بر اهل اسلام تاختت آوردند بسیاری را از مسلمانان درحالت سجده شهید کردند و حضرت شیخ هم بما نزد و شربت شهادت چشید و در مسکن خاص خود دفن شد و در آن مشهد شهدای بسیار آسوده اند لیکن از آنجمله دو شهیدان بزرگ یکی شهید بلند که مزارش بر بلندی است و دوم شهید در نشیب که مرقد مقدس وی در پستی است از همه بزرگان شهدا نامی گرامی اند و خوارق و کرامت تا حال از خاک پاک ایشان جاریست و از مزار پر انوار ایشان اکثر اوقات آواز تلاوت قرآن بروز پنجشنبه و جمعه می آید **و صاحب اخبار الاخیار** میفرماید که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی را بادشاه باکراه بجانب ٹهٹه روانه ساخت شیخ

براه نارنول متوجه سمت ٹهٹه گشت چون بفاصله یک کروه از نارنول رسید از چوڈول فرود آمد و پیاده متوجه نارنول شد چون در مقبرهٔ شیخ رسید دران مقبره سنگی کلان مقابل قبر شیخ نهاده ماند زمانی بآن سنگ متوجه شده دست بسته ایستاده بماند بعد ازان بزیارت مزار پرداخت چون فارغ شد شخصی از پیشش استفسار این حال نمود فرمود که زهی خدمتگاران که خداوند نواختن در خانهٔ ایشان بیاید اول من که داخل روضه شدم دیدم که روح پر فتوح حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم برین سنگ مانند آفتاب جلوه گر است وتا وقتیکه صورت مبارک آنحضرت روبروی من بود متوجه سنگ بودم من بعد بزیارت مزار پر انوار شیخ پرداختم وامید قویست که هر کرا مهمی پیش آید وی باین روضه عالیه توجه نماید ناامید نگردد شخصی از بیباکان حاضرین مجلس گفت که شما را هم درین وقت مشکلی در پیش است براهی آسایش هم دعا کرده آید پادشاه فرمود که انشاء الله تعالی آسان خواهد شد چون شیخ نصیر الدین محمود از نارنول روانه پیشتر شد خبر رسید که بادشاه دهلی انتقال یافت هماندم شیخ باز پس آمد و در دهلی رسید گویند که آن سنگ تا حال متصل مزار گوهربار شیخ محمد ترک موجود است و خلقی کثیر بزیارت آن مستفید میگردد **وفات** شیخ محمد ترک بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال ششصد و چهل و دو هجری است **از مولف**

چون ز دنیای دون محمد رفت
سال ترحیل آن شه ذی شان
اولا آن محب لاثانی ۶۴۲
بعد ازان متقی محمد خوان ۶۴۲

خواجه فخر الملت والدین چشتی اجمیری قدس سره

از فرزندان دلبند و خلفای ارجمند خواجه معین الدین حسن سنجری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود و برای حصول قوت حلال بکسب زراعت اشتغال داشت و موضعی مانذل که متصل اجمیر است سکونت ورزید و تمام عمر در هدایت خلق گذرانیده در سال ششصد و پنجاه و سه برحمت حق پیوست و وی بعد وفات پدر بزرگوار تا بیست سال بر مسند حیات بود وفات وی در قصبه سروار بوقوع آمد و همانجا بر لب آب حوض سروار مدفن اوست **از مولف**

خواجه دین جناب فخر الدین
شد گل زیب چون بباغ جنان
وصل او جو ز خواجه والا ۶۵۳
رحلتش خوان مقتدای جهان ۶۵۳

خواجه محمود موینه دوز قدس سره

از اعاظم مریدان قاضی حمید الدین ناگوری و از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین بختیار است شخصی

بزرگ و عابد و زاهد و متقی و صاحب کرامت و خوارق بود شوق سماع بسیار داشت **وفات** وی در سال پنجاه و پنج بوقوع آمد و روضهٔ او متصل مقبرهٔ عالیهٔ خواجه قطب الدین بختیار است هر کرا مهمی در پیش باشد سنگی یا خشتی از روضهٔ مقدس او برمیدارد و بخانهٔ خود می آرد چون حاجت وی بر آید بوزن سنگ شکر سرخ تصدق کرده سنگ را باز بهمان جا که برداشته بود باشد میرسانند **از مولف**

شد چو محمود ز جهان فنا	سال ترحیل آن شه مسعود	هست هادی مرشد کامل	هم بخوان ماهتاب حق محمود

شیخ بدر الدین غزنوی قدس سره از اعاظم خلفای حضرت قطب الدین بختیار اوشی است اصل وی از غزنوی است و در سماع غلو تمام داشت جملهٔ مشایخ وقت به بزرگی وی معترف بودند و او تذکیر گفتی و شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی چون از غزنین بطلب حق عازم سفر هندوستان شد اول بلاهور آمد و از انجا بدهلی آمده مرید قطب الدین بختیار گردید و صاحب سیر الاولیا میفرماید که شیخ بدر الدین را با خضر علیه السلام ملاقات بود و اکثر اوقات در مجلس وی تشریف آوردی وقتی پدرش گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد پس روزی در مسجدی تذکیر میگفت شخصی دور تر از مردمان نشسته بود شیخ اشارت به پدر کرد و گفت که ببینید آن خواجه خضر نشسته است پدرش در دل گفت که بعد فراغت از تذکیر خواجه را خواهم دریافت چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که نشسته بود غایب شد **وفات** شیخ بدر الدین در سال ششصد و پنجاه و هفت است و مزار پر انوارش پائین مزار خواجه قطب الدین بختیار است

از مولف

بدر دین چون بخلد رحلت شد	سال ترحیل آن شه حق بین	کاشف راز اولیا فرما	نیز سعید بدر الدین

شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنج شکر است و خطیب و قطب خطاب داشت و نسب شریف وی بچند واسطه با بو حنیفه امام اعظم کوفی رضی الله عنه میرسد و شیخ فرید الدین را چندان نظر توجه و عنایت بجمال الدین بود که تا دوازده سال بسبب محبت وی در هانسی قیام فرمود و در حق وی ارشاد کردی که شیخ جمال جمال ماست و اکثر فرمودی که جمال الدین میخواهم که گرد سر تو بگردم و هر کرا که شیخ خلافت دادی بعد تحریر خلافت نامه نزد وی فرستادی اگر وی قبول فرمودی خلافت وی درست بودی و اگر جمال الدین رد کردی باز شیخ خلافت او را قبول نداشتی و فرمودی که پاره کردهٔ جمال را از

فریدی هرگز نمیتواند دوخت و **نقلست** که شیخ جمال الدین از روزیکه حدیث شریف القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شنید از عذاب گور بغایت خایف بودی چون برحمت حق پیوست بعد چندی خواستند که بر سر قبر او گنبدی تعمیر کنند بوقت کندیدن بنای چبوتره مزار غرفه از قبر شیخ پدید آمد که ازان غرفه بوی بهشت میرسید فی الحال مسدود کردند و **تصنیف** کرده شیخ جمال الدین چند رساله ها هستند از آنجمله رساله ایست بزبان عربی مشتمل کلمات که آنرا ملهمات نیز گویند که بغایت مرغوب و مطبوع افتاده است **وفات** آن جامع الحسنات در سال ششصد و پنجاه و نه هجری است و مزار گوهر بار بمقام هانسی است و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند و احوال پرسیدند گفت که چون مرا در گور کردند دو فرشته عذاب آمدند و خواستند که عذاب کنند که عقب آن دو فرشته دیگر آمده فرمان حق رسانیدند که این کس را بدو رکعت نماز بروج که متصل سنت نماز شام بقرائت سوره بروج و والطارق بعد از فاتحه میخواند و نیز به برکت آیت الکرسی که بعد از هر نماز فرض وظیفه داشت بخشیدیم

از مولف

رفت چون از جهان بخلد برین	آن جمال کمال دین متین
گفت سرور بسال رحلت او	عارف حق جمال دین نبی ٦٥٩

ایضاً

یافت چون از دهر در جنت وصال	شیخ حق آمین جمال اهل فقر
سال وصل او عجب گشته عیان	از جمال الدین جمال اهل فقر

ذکر شیخ احمد نهروانی قدس سره از خلفای نامدار قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ و واقف اسرار حقیقت بود و شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی کم کسی را بپسندیدی و در باب شیخ نهروانی فرمودی که مشغولی شیخ احمد نهروانی مایه ده صوفی است و شیخ نظام الدین اولیا فرمود که در آن سماع که واقع وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی بوقوع آمده بود شیخ احمد نهروانی هم حاضر بود و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که شیخ احمد نهروانی کار بافندگی میکرد و گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که از خود غایب شدی و دست از کار باز داشتی و جامه از خود بافته شدی **نقلست** که روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره برای دیدن شیخ احمد تشریف آورد و شیخ بر سر کارگاه کار میکرد و همان کارگاه باهم ملاقات هم شد وقت وداع قاضی حمید الدین فرمود که احمد تا چند اصل کار را گذاشته درین کار و کارگاه مقید خواهی ماند اینکار کار کار آگهان نیست ازین کار دست بردار شو و بکاری که بکار آید کار بند شو که ازینکار بیکاری بهتر است

قوله بعضی از الفاظ حدیث یا معنای است از منهای دور زند ۱۲

چون قاضی حمید الدین رخصت شد شیخ احمد برخاست و چوب میخ کوب در دست گرفته خواست
که میخ را بکوبد و میخ را در زمین محکم سازد که میخ ریسمانی وی سست شده بود چون چوب بر
سر میخ زد بر دست آمد و دست وی بشکست و از کار بافندگی بالکل بیکار گشت تا از آن کار
بالکل بیکار و دست بردار شده بدل و جان بعبادت حق مشغول گشت از مولف

شیخ احمد چون ز دنیا رخت بست	داخل فردوس شد آن جنتی	سال ترحیلش چو جستم از خرد
گشت احمد مرشد دین ۶۶۱ منجلی	نیز آمد راست سال رحلتش ۶۶۱	هم شهنشاه است سال ان ولی ۶۶۱

شیخ فرید الحق والدین گنج شکر اجودهنی قدس الله سره العزیز از اعیان
اولیا و ارکان اتقیا و عظمای اصفیا است در ریاضت و مجاهده و تجرید و تفرید و کشف و کرامت
آیتی و در ذوق و شوق و محبت علامتی بود و الد ماجدش جمال الدین سلیمان خواهرزاده
سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل در لاهور رسید و چندی
در شهر قصور که از مضافات لاهور است سکونت نمود حسب الحکم بادشاه هند به ملتان رفت و در آنجا
با دختر ملا وجیه الدین خجند که قرسم خاتون نام داشت متاهل شد و از بطن عفت وی سه پسر
والا گوهر بوجود آمدند یکی اعز الدین محمود دوم فرید الدین مسعود سیوم نجیب الدین متوکل پسر
خورد و نسب شریف وی بهشت واسطه بفرخ شاه بادشاه کابل و بهفتده واسطه بسلطان
ابراهیم بن ادهم قدس سره و به بست و سه واسطه بفاروق الاعظم عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
میرسد بدین طریق که شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره بن جمال الدین سلیمان بن شیخ شعیب
بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد المشهور بفرخ شاه
بادشاه کابل بن نصیر الدین بن محمود المعروف به نشیمان شاه بن سامان شاه بن سلیمان
بن مسعود بن عبد الله بن واعظ الاکبر بن ابو الفتح بن اسحاق بن قطب العالمین سلطان ابرهیم
بادشاه بلخ بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن امیر المومنین فاروق الاعظم عالی جناب
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بعد وفات فرخ شاه بادشاه کابل چون ملک کابل بدست
شاهان غزنین افتاد کار سلطنت خراب و ابتر گشت و فرزندان بادشاه در کابل بماندند تا آنکه
چنگیز خان خروج کرد و مملکت ایران و توران بزیر تیغ آورد و بر کابل حادثهٔ عظیم فتاد در آنوقت

جد بزرگوار شیخ در کابل شربت شهادت چشید و پدر شیخ مع متعلقان خود روانهٔ هندوستان
گردید و درین ملک رونق افروز گشت **ولادت** شیخ در سال پانصد و هشتاد و دو و چهار
در قصبهٔ کهوتوال که از مضافات ملتان است بوقوع آمد و نشو و نما در ملتان یافت و خرقهٔ فقر
و ارادت از دست خواجه قطب الدین بختیار اوشی پوشید و بقطب الموحدین و قطب الزاهدین
و گنج شکر مخاطب شد و **سلطان** المشایخ نظام الدین اولیا میفرمایند که شبی والدهٔ ماجدهٔ
شیخ در خانهٔ خود به نماز تهجد مشغول بود که دزدی از هنودان این ملک باراده دزدی بخانه
اش درآمد چون چشمش بر آن عفیفه افتاد کور شد و راه بیرون رفتن نیافت آواز داد که ای
بندگان خدا باراده دزدی آمده بودم حالا نابینا شدم و توبه کردم که بار دیگر مرتکب اینکار نشوم
شیخ فرید که در آنوقت طفلگی بعمر شش سالگی بود برخاست و در حق وی دعا کرد فی الحال بینا
گشت علی الصباح آن دزد با زن و فرزند آن خود بخدمت حاضر آمد و حلیهٔ اسلام پوشید و باسم
عبد الله موسوم گشت و تا حیات در خدمت آنحضرت حاضر ماند چون وفات یافت در قصبهٔ
کهوتوال مدفون شد **نقلست** که چون حضرت شیخ بمکتب نشست در اندک ایام از
تحصیل علوم فراغت یافت و قرآن حفظ نمود بعد از آن در ملتان بمسجد مولانا منهاج الدین
کتاب نافع میخواند که خواجه قطب الدین بختیار اوشی در ملتان تشریف آورد و بمقام مسجد تشریف
برده از شیخ فرید الدین پرسید که ای طفل چه میخوانی عرض کرد که نافع میخوانم فرمود که نافع خواهد شد
انشاء الله تعالی شیخ را این سخن چنان در دل موثر شد که مرید گشت و بوقت روانگی خواجه با وی
بسمت دهلی روانه گردید خواجه منظور نه کرد و فرمود که بالفعل همین جا باش و در تحصیل علوم ظاهری
جهد بلیغ کن من بعد نزد ما حاضر شو که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان است بعد از ان شیخ از ملتان
بقندهار رفت و بعد تحصیل علوم در بغداد رسید و بشرف صحبت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و
سیف الدین باخرزی و سعد الدین حموی و بهاء الدین حموی و شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی
شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فرید الدین محمد نیشاپوری مستفید و مستفیض گشت من بعد
بدهلی آمده بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شد خواجه قطب الاقطاب حجرهٔ علیحده برای عبادت
شیخ مقرر فرمود و به تربیت و تکمیل آنجناب سعی بلیغ بکار برد و خرقهٔ خلافت عطا فرمود **نقلست**

که چون آوازهٔ کرامت و ولایت شیخ در اقصای عالم رسید هزار در هزار طلبگار بر دروازه فیض اندازه وی حاضر میشدند و وی حتی الامکان خود را از چشم خلق میپوشید چنانچه از دهلی در هانسی تشریف برد و چند سال در آنجا ماند بسبب اجتماع خلق از آنجا هم بر آمد آخر بمقام اجودهن که مردم سکنای آنجا خیلی درشت خو و منکران درویشان بودند رسیده بیرون آن شهر زیر درختان کریر مقام کرد و در آنجا فرزندان و متعلقان آنجناب فاقه های شاقه میکشیدند و اکثر اوقات بعد از سه روز بمشکل تمام افطار میسر میشد چون برهان قوی داشت پوشیده نماند و فتوحات متواتر رسیدن گرفت همه نصیب مساکین و مسافرین کردی و خود با ثمره درخت کریر که بهندی آنرا ڈیله می نامند افطار فرمودی در آنوقت قاضی شهاب الدین اجودهنی که ملای خشک بود چون رونق بازار شیخ بدید در آتش حسد و بغض بسوخت و جاگیرداران اجودهن را بر انگیخت و گفت که این مرد غیر شرع است و سماع میشنود و رقص میکند از اینجا اخراج باید کرد پس بهوای ایشان عریضه بنام حاکم ملتان بدین مضمون نوشت که اگر شخصی سرود بشنود و رقص کند در حق او چه کرده آید حاکم ملتان جواب داد که اول نام آنکس تحریر میباید کرد بعد از آن در باب حکم ناطق نفاذ خواهد یافت چون قاضی نام نامی شیخ درج عریضه خود نمود حاکم ملتان برآشفت و بقاضی عتاب کرد که تو نام شخصی درج عریضه کرده که بر اعمال و اقوال وی احدی را از علما و فقرا جای انگشت نیست الا قاضی بر این هم راضی نشد و قلندری را بقبول مبلغی زر مامور کرد تا شیخ را بقتل رساند چنانچه روزی حضرت شیخ دلق بر روی مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود که ناگاه آن قلندر اندر در آمد و متوجه سمت شیخ شد شیخ بنور باطن از حال قلندر آگاه شده بجائی آواز داد فی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که در خانه ما قلندری باین شکل که زنجیر در کمر و حلقه های سفید در گوش و کارد در بغل دارد آمده است او را بگو که از اینجا برود ورنه فضیحت خواهد شد قلندر چون این آواز بشنید فی الحال بگریخت نقلست که آن شخصی قلندر بدگوهر بجائیکه شیخ در ریش مبارک شانه میکرد بخدمت حاضر آمد و گفت که این شانه مرا باید فرمود که مستعمل است لایق دادن نیست قلندر آوازه بلند کرد و بی ادبانه گفتگو نمود و گفت که من خواهم گرفت اگر ندهی ترا برکت خواهد شد فرمود که ترا و برکت ترا در دریا انداختم

پس بهمان روز قلندر بتقریب غسل بدریا رفت و در آب غرق شد و صاحب تواریخ فرشته میفرماید که روزی شیخ شهاب الدین پسر بزرگ شیخ از طرف قاضی اجودهن شکایت کرد که علانیه مرا و مریدان مرا دشنام داده است و دقیقه از دقایق بی عزتی فرو نگذاشت شیخ از سخنان فرزند دلبند متاثر شده عصای مبارک بر زمین زد بهمان زمان قاضی را درد شکم در گرفت و فریاد بر آورد که مرا بخدمت شیخ فرید الدین برید تا بخدمتش رسیده از تقاصیر خود تائب شوم متعلقانش او را برداشتند و خواستند که نزد شیخ آرند در راه هلاک شد شعر

آن کسی که با مهر ستیزد ÷ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ÷

و صاحب سیر المشایخ میفرماید که جوانی از شهر دهلی باراده توبه و ارادت بخدمت حضرت شیخ روانه سمت اجودهن شد در اثنای راه با زنی مطربه فاحشه همراه گردید چون جوان جمیل و نوخاسته بود زن او را بخود میخواند مگر او رغبت نمیکرد تا آنکه روزی در راه هر دو را بیکجا بمقام سرای اتفاق شب باشی شد چون جای خالی از اغیار بود زن طالب هوای نفس گشت و بهر نوع دلارام را رام خود ساخت و قریب بود که جوان ملوث بلوث زنا گردد درین اثنا شخصی در آنجا پیدا شده تپانچه سخت بر روی جوان زده فرمود که ای بی ادب بخدمت شیخ باراده توبه میروی و در راه باچنین کار بد مرتکب میشوی این بگفت و غائب شد جوان استغفار گویان از آنجا برخاست چون بخدمت شیخ حاضر آمد اول سخن که شیخ بوی فرمود این بود که الحمد لله والمنه که در راه از کید عورت فاحشه خلاص یافتی و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در قصبه دیپالپور حاکمی بود که بشکار میل تمام داشت و باز خاص خود بمیر شکار سپرده حکم داده بود که این را گاهی از دست خود بشکار نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید و اگر خلاف حکم خواهی کرد قتل خواهی شد قضارا روزی آن میر شکار بیاران خود در صحرا رفت و حسب گفته یاران خود باز را بشکار کلنگ بینداخت باز پرواز کرد و از نظر غائب شد میر شکار سخت ناچار شد و زار زار میگریست آخر کار از روی صدق و یقین بحضور شیخ فرید الدین حاضر آمد و باضطراب کمال حال خود عرض کرد شیخ او را نزد خود نشاند و باتفاق احباب طعام بخورانید بعد از فراغت دست میر شکار گرفته بانگشت نشان داد و گفت که ببین بر فلان دیوار باز تو نشسته است برود او را بگیر

که باز از رفتن تو باز پرواز نخواهد کرد میر شکار برفت و باز را بدست خود گرفت و خوشحال شده
باز دار چون نزد حاکم رفت عرض حال کرد حاکم همانم بر سر میر شکار بخدمت حاضر آمد و مرید شد
و تارک الدنیا شده تا حین حیات بخاکروبی دروازهٔ فیض انداز شیخ مصروف ماند و نیز
در سیر الاقطاب است که چون بادشاه دهلی لشکر تاراج قصبه دیالپور که سکنای
آن اسلام قبول نمیکردند فرستاد و لشکریان در آنجا رسیده دست بقتل کشادند و زن و فرزندان
ایشان را باسیری بردند درآنمیان زن بقال روغن فروشی هم باسیری رفت هرچند او اظهار
کرد که من مسلمه ام هیچکس متوجه حال وی نشد آخر بقال بخدمت شیخ آمد و از مهجوری معشوقه
خود ناله و زاری میکرد شیخ چون اینحال پرملال او بشنید به تسلی پرداخت و گفت که تا سه روز
نزد ما باش او سبحانه تعالی قادر است که منکوحه تو بتو رساند روز سیوم عاملی نویسنده را که بحکم حاکم
دیالپور از جای محبوس کرده در دیالپور میبردند دراه در من رسیده وی هم بطلب امداد و دعا بخدمت آن محبوب کبریا حاضر آمد شیخ
فرمود که اگر از قید خلاص یابی چه چیز در راه خدا بر درویشان نثار کنی گفت که از همه مال و اموال
خود دست بردار شوم فرمود که از مال تو مطلبی نیست اما اینکه بعد خلاص خود خلعتی از حاکم
حاصل کنی باین روغن فروش بدهی روغن فروش را نیز همراه خود ببر او قبول نمود و روغن فروش را
همراه خود در دیالپور برد چون نزد حاکم رسید حاکم فی الحال از سر جرم او درگذشت و خلعت خاصه
با اسپ و زین و یک کنیزک جمیله بعامل عطا فرمود و باز او را بجای او رخصت ساخت عامل چون
از حاکم رخصت شد حسب الاقرار آن همه اشیائی که یافته بود مع کنیزک حواله روغن فروش
نمود کنیزک چون نزد روغن فروش آمد بشناخت که شوهر او ست فی الحال پرده از رو برانداخت
روغن فروش که بمراد خود رسید ترک دنیا کرد و زن و شوهر هر دو بخدمت آنحضرت آمده مرید شدند
و بمراتب اعلی رسیدند و صاحب اخبار الاخیار فرموده که در اوایل مجاهده حضرت
قطب الاقطاب شیخ فرید الدین را بروزه طی ارشاد کرد که بعد سه روز طعام خورد روزی
بوقت افطار شخصی طعام بخدمت حاضر آورد و شیخ تناول فرمود بعد لمحه قی گردید بعد از ان
که بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر شد فرمود بابا فرید طعام شبینه از خانه خماری یعنی خمر فروش بود
که خورده بودی خدا یاری کرد که در شکم تو نماند حالا بعد از سه روز آنچه از غیب رسد بدان کفو

چون سه روز بگذشتند هیچ نرسید نخوردند آخر تا شش روز بدین طعام نشستند هرگاه که یا هیچ از غیب
گذشت شیخ از شدت جوع بیطاقت شده دست بر زمین زد و چند سنگریزه برداشته در
دهان مبارک انداخت فی الحال شکر شدند چون دانست که شکر است از دهان بیرون انداخت
که شاید خطرهٔ شیطانی باشد بوقت نیم شب باز همچنان اتفاق افتاد و سنگریزه های همچنان شکر
شدند دانست که از موهبت الهی است بدان افطار کرد و علی الصباح بحضور مرشد ارشد حاضر
گردید ارشاد شد که هر آنچه از غیب است بی عیب است حالا گنج شکر شدی که حق سبحانه تعالی
بپاس خاطر تو خاک را شکر کرد و صاحب تذکرة العاشقین میفرماید که سوداگری شکر از
ملتان بار کرده بسمت دهلی میرفت چون در اجودهن رسید شیخ از وی پرسید که بر شتران چه بار کرده گفت
نمک است فرمود که بهتر است نمک خواهد بود چون بمنزل رسید بارها بکشاد همه بارها پر از نمک
برآمد حیران بماند دانست که وقوع اینحال از شامت دروغگویی من است همانوقت روانه خدمت شیخ
گشت حاضر آمده عذرها خواست و نیازمندی نمود فرمود که اگر شکر بود شکر خواهد شد همچنان بوقوع
آمد چنانچه خانخانان محمد بیرم خان این قصه را نظم کرده است شعر کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر
آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر + نقلست که وقتی شیخ از صومعه خود برآمده خواست
که بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شود چون ایام برشکال بود و شیخ نعلین چوبی در پا داشت
بسبب گل و لای پایش بلغزید و بیفتاد و در آنوقت پارهٔ گل از زمین در دهان شیخ رسید فی الحال
پارهٔ شکر شد پس برخاست و بخدمت خواجه آمد فرمود که فریدالدین امروز پارهٔ گل که بدهانت رسید شکر
شد از آن دانست که حق سبحانه تعالی ترا گنج شکر گردانید پس ترا لازم که قدر این نعمت عظمی شناخته
و به لطف و مهربانی با خلق خدا بگذاری و نیز از صاحب سیر الاقطاب منقولست که شیخ فریدالدین
را در ایام خورد سالی ذوق خوردن شیرینی بسیار بود و والدهٔ ماجدهٔ وی قدری شیرینی
بپاس خاطر شیخ هر شب زیر بالین میداشت علی الصباح چون از خواب بیدار میشد بعد ادای نماز
فجر بشیخ میداد و وی تناول میفرمود روزی آن عفیفه نهادن شکر پاره زیر بالین فراموش کرد
شیخ چون از نماز فارغ شد دید که والدهٔ ماجده در وظیفه مشغول است دست زیر بالین برد
شیرینی دو چندان از وظیفهٔ روزمره موجود یافت خوردن آغاز نهاد چون والده از وظیفه فارغ ۲۱۰

شده دید که فرزند دلبند شیرینی تناول میفرماید پرسید که این شیرینی از کجا است گفت که از همانجا که شما
بمن میدادید یافتم دانست که از غیب بود جبین نیاز بدرگاه بی نیاز سود و گفت الهی این پسر را
گنج شکر گردان که مدام از شکرهم شیرین تر باشد و نیز از سیر الاقطاب منقولست که چون شیخ فریدالدین
چند سال در ریاضت کمال و محنت شاقه در کوه و صحرا گذرانید روزی از غایت تشنگی بر سر چاهی رسید
که رسن و دلو نداشت نا امیدانه بر سر چاه بایستاد درهمین اثنا دو آهوان صحرا بکناره چاه آمدند از آمدن
ایشان آب چاه چون فواره بجوشید تا کناره چاه آمد هردو آهوان سیر بخوردند شیخ هم خواست
که آب از چاه بخورد فی الفور آب بعمق چاه رفت حیرت بر حیرتش بفزود روی باسمان کرد و گفت
الهی آهوان را آب دادی و بنده را محروم گذاشتی آواز آمد که تو توکل بر دلو و رسن داشتی و آهوان
محض متوکل بذات ما بودند ازین سبب تو محرومی و آهوان سیراب شدند فرید باستماع این صدا
بر خود بپیچید و تا چهل روز نفس خود را آب نداد و در همان چاه تا اربعین چله معکوس کشید چون تمام
شد مشتی خاک از زمین برگرفت و باراده افطار در دهان انداخته فی الحال شکر شد و هاتف
غیب آواز داد که ای فرید چله تو قبول کردیم و برگزیدیم و در گردد شیرین سخنان ترا گنج شکر گردانیدم
نقلست که روزی شیخ فریدالدین تکیه بر عصا زده ایستاده بود که ناگاه عصا از دست بیفتاد
و بنهایت متحیر و پریشان خاطر شد سلطان المشایخ نظام الدین که حاضر الوقت بود استفسار حال
نمود فرمود که چون من تکیه بر عصا کرده بایستادم از حضرت حق عتاب شد که جز العزیز بر تکیه کردی بنابر آن
عصا از دست بیفتاد و از کرده خود پشیمان گشتم نقلست که چون فریدالدین از هانسی
هجرت نموده در اجودهن آمد و زیر درختان کریر در ویرانه مقام کرد روزی بر سر راه نشسته بود که
زنی سبوچه شیر بر سر گرفته و قدم برداشته میرفت فرمود که ای نیک بخت باین تیزی و تندی کجا میروی
و بر سر چه داری زن بگریست و گفت ای مرد خدا درین قصبه یک کس جوگی ساحر میماند و بر ما بار
چندان بلا نازل کرده است که خارج از تقریر است و هر چیزیکه از ما می طلبد اگر بدهیم فبها ورنه در
روز و شب بلا ماخوذ میشویم و شیر راتب روزمره او بر هر یک کس از ساکنان قصبه مقرر است اگر
نزدش نرسانیم تمام شیر که در خانها است خون میگردد و حالا تیز رفتاری منهم ازین سبب است
که اگر دیر شود آفتی تازه بر پا خواهد شد از استماع این معنی شیخ بوی فرمود که بنشین و شیر بفقرا

تقسیم کن زن نشست و سبوچه شیر از سر بر آورده بفقرا بخشش کرده خود سبیده وار از خوف جوگی عاقبت خوار نشسته بود که چیلهٔ از چیله های جوگی در آنجا رسید و دید که زن شیر حصه جوگی بفقرا داده است از آتش حسد و غیرت بسوخت و بد گفتن آغاز نهاد شیخ بوی مخاطب شد و فرمود که زبان از ین کلمات بند کن فی الحال زبانش بسته شد و زمین پای او را آنچنان محکم بگرفت که از جای خویش جنبیدن نتوانست چون ساعتی بگذشت چیلهٔ ثانی جوگی هم در آنجا رسید و دید آنچه چیلهٔ اول دیده بود همچنان جمله چیله های جوگی همبران منوال گرفتار پنجه آهنین زمین شدند آخر آن جوگی نامسیاه بحمایت چیله های خویش آمد بملاحظه آن حال پر وبال در غضب شده کلمات واهیات گفتن آغاز نهاد شیخ فرمود که ای زمین این بدین را هم بگیر فی الفور چون میخ در زمین قایم شد هر چند خواست که بسحر و افسون خود را خلاص کند ممکن نبود آخر بتضرع و زاری آغاز کرد فرمود که بیک شرط ترا ازین بلای جانگزا رهائی میشود که همین ساعت ازین دیار رخت ادبار بربندی و باز روی بسوی این زمین نکنی جوگی قبول نمود و خلاص یافته با چیله های خویش ازین جا بگریخت و نیز منقولست که در قصبه نوشهره که آنهم در نواحی اجودهن عرف پاک پتن است وقتی حضرت شیخ تشریف فرما شد و مسواک کرد بعد مسواک چوب مسواک را بدست مبارک خود در زمین دفن کرد فی الحال درختی ظاهر شد که سبز و خورم بود بعد چند روز چون شیخ از آنجا بر راه بسمت اجودهن گشت آن درخت هم بهمهای خود از زمین کندیده عقب شیخ روانه گردید شیخ چون درخت را بدینحال دید فرمود اسکن یا شجر درخت نایستاد و همچنان می آمد باز همان کلمه ارشاد کرد ولیکن درخت آرام پذیر نشد و بپای عشق و محبت سید و دید سیوم بار چون نظر فیض اثر شیخ بر درخت افتاد در غضب آمد شاخهای او محکم گرفته از زمین بر داشت و باز گونه بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بی ادب بس همانجا بیخ بالا بماند و شاخهایش بر زمین بجای بیخ رفتند و همانطور سبز بماند چنانچه صاحب سیر الاقطاب میفرماید که آن درخت را من بچشم خود زیارت کرده ام و نیز از سیر الاقطاب منقولست که شیخ جمال الدین هانسوی که اعظم خلیفه شیخ فرید الدین بود و آنحضرت ویرا از همه خلفای خود دوست تر داشتی چند بار شیخ بهاو الدین زکریا ملتانی از حضرت شیخ درخواست و التماس نمود که شیخ جلال الدین را بمن بدهند که فرزند ما باشد حضرت فرید هر بار بجواب میگفت که جمال الدین جمال ماست و کسی شیخ جمال

خویش بدیگری نمیدهد چون شیخ بهاء الدین ناامید شد شیخ جمال الدین را بجذب باطن بسوی
خود کشید بحدیکه شیخ جمال الدین خود بخدمت آنجناب درخواست رفتن خود بخدمت شیخ بهاء الدین
نمود شیخ هیچ جواب نداد چون نوبت عرض وسمبار بتکرار رسید کدورتی در خاطر محبت مآثر پدید
آمد و براه غضب فرمود که برو و روی خود سیاه کن فی الفور همه نعمت وی سلب شد و روی وی
سیاه گردید آخر شیخ او را از خانقاه خود بیراند و ارشاد کرد که احدی از اصحاب بحمایت و سفارش شیخ
جمال الدین نپردازد شیخ جمال الدین بآن روی سیاه و حال تباه از خانقاه برآمد و در بیابان حیران
و پریشان سر و پا برهنه میگشت و از خوف غضب شیخ کسی را یارای آن نبود که بشفاعت وی
پردازند آخر بعد یک سال عالم نامی بازرگانی مرید شیخ که از ملتان می آمد برآن راه گذر کرد شیخ
جمال الدین را بدانحال پرملال بدید و دلش بسوخت و اقرار کرد که چون بخدمت شیخ برسم در باب تو
روی شفاعت بر زمین خواهم نهاد الغرض چون عالم بازرگان در اجودهن رسید بخدمت شیخ
حاضر آمد شیخ وضو میکرد و متوجه بوی شده استفسار حال نمود که کجا رفتی و بکدام کدام جا ماندی حالا
از کدام شهر آمده از همه احوال عرض نمود و گفت که چون در بیابان زیر ملتان رسیدم شخصی دیدم برهنه
سینه با حال زار و دل بیقرار و چشم اشکبار و روی سیاه و حال تباه که اشک از چشم میریخت و خاک
بر سر خود می ریخت مرا بروی رحم آمد چون نزدیک وی رفتم شناختم که شیخ جمال الدین هانسوی است
حیران بماندم که آه آن عزیز را چنین حالتی ذلیل رو داده شیخ چون ز زبانی عالم تاجر اینحال بشنید [illegible]
فرمود که شیخ جمال بسیار وبال کشید و بسزای اعمال رسید حالا رقعه دو حرفه بنام او بنویسید چنانچه
این رباعی درج رقعه باشد رباعی رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن * گر هیچ منی یابی و ما را گله کن
یک صبح باخلاص بیا بر در ما * گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن * حاضرین فی الفور بتحریر نوازشنامه پرداختند
شیخ جمال بمجرد دیدن نوازشنامه قدم از سر ساخته بخدمت حاضر شد و سر بر زمین نهاده زار زار
بگریست شیخ براه عنایت سرش از زمین برداشت و بغلگیر نمود و بقرب و منزلتی بالاتر از
اول رسانید و فرمود که جمال قطب العالم هست بلکه قطب الاقطاب هر کرا خواهد بمرتبه قطبیت رساند
پس از آنروز همچنان بوقوع آمد که از آنروز هر کسی را که شیخ خرقه خلافت میداد بی ثبت
مهر وی استحکام نمی پذیرفت نقلست که یکقطعه زمین نذر فرید شیخ را اجودهن بود

شخصی ناحق دعوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم دیپالپور پیش کرد بعد تحریر اظهار
مدعی حاکم جواب دعوی از شیخ خواست شیخ بجواب نوشت که تحقیقات این مقدمه از سکنای
اجودهن نمایند که واقف حال اند حاکم عدالت بجواب آن جوابداد که این مقدمه به بی پروائی
انفصال نخواهد شد تا وقتیکه وکیل حاضر نگردد و سند زمین پیش نکند ازین سخن خاطر عنایت مآثر
رنجیده شد و فرمود که آن گردن شکسته را بگوئید که ما نه سند داریم نه گواه اگر بر گفته ما اعتبار نداری
بر سر زمین تنها رفته برو و از زمین بپرس که تو ملک کیستی زمین خود ظاهر خواهد کرد حاکم چون این
سخنان شنید متحیر شد و امتحاناً بر سر قطعه زمین رفت و سواری او هزارها اشخاص از عام و خاص تماشای
این کرامت عظیم بر موقع حاضر شدند اول حاکم بآن مدعی کاذب اشارت کرد که از زمین بپرسد
او بانگ زد و گفت که ای زمین راست بگو که از آن من هستی یا شیخ جواب نشد بعد از آن
خادمی از خدام شیخ که حاضر بود آواز داد که ای زمین حکم خواجه فریدالدین چنین است که تو راست
بگوئی که از آن کیستی از زمین آوازی بزبان فصیح بر آمد که من ملکی از املاک خواجه فریدام
نبلهم ازین کرامت غلغله عظیم از حاضرین برخاست و مدعی کاذب منفعل شد و حاکم بعد تحقیقات
مقدمه چون راهی دیپالپور شد در راه پای اسپش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست و در
کتاب **راحت القلوب** تالیف کرده سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره
مذکور است که روزی محمد شاه یاری از یاران شیخ بخدمت حاضر آمد و سر بر زمین نهاد و مگر
پریشان و متفکر خاطر بود شیخ از وی موجب ملال خاطر پرسید عرض کرد که برادرم محمد شیخ بیمار سخت
زار است او را در حالت نزع گذاشته بقدمبوسی جناب شتافته ام و یقین ندارم که تا باز رسیدن
من بخانه زنده بماند فرمود که برو که برادر تو شفا یافته است محمد شاه ازین ارشاد بغایت شاد
شده بخانه رفت و دید که برادرش صحت یافته نماز میگذارد گویا گاهی بیمار نشده بود و نیز درج
راحت القلوب است که فرمود حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر که در ابتدا چون از سفر بغداد باز
آمدم در ملتان رسیدم و با شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ملاقات کردم پرسیدم که فرید کار خود
تا بکجا رسانیدی گفتم بدینجا که اگر بگویم این کرسی که تو بر وی نشسته در هوا شود و در همین سخن
بودم که کرسی از زمین بالا شد و در هوا در آمد شیخ بهاءالدین دست بر کرسی نهاد و گفت

که بحال خود باش باز پس بزمین آمد گفت ای فرید کار خود بجای نیکو رسانیده و نیز حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین در راحت القلوب میفرماید که روزی چند مسافران بخدمت شیخ
حاضر آمدند و چیزی برای زاد راه خواستند شیخ خسته های خرما در پیش داشت یکیک مشت بهر یک
از ایشان عطا کرد و فرمود که بروید خرج راه یافتید درویشان چون مشت های خود وا کردند
دیدند که پر از اشرفی ها بودند شکر موهبت بجا آورده روانه منزل شدند و نیز درج کتاب راحت القلوب
است که روزی حضرت شیخ عند التذکره فرمود که وقتی در سیستان در مجلس شیخ اوحد الدین کرمانی
بودم دو کس درویشان دیگر هم حاضر بودند بیکبارگی سخن در اظهار کرامت افتاد بدانجا رسید که از
هر یک درویش حاضر الوقت آنکه صاحب کرامت است کرامتی بنماید اول حاضرین روی سوی
اوحد الدین کردند و گفتند که مرتبه اول نوبت صاحب مجلس است فرمود که والی این شهر مرا اعتقاد
ندارد و انواع عقوبت بما میرساند عجب است که امروز از میدان بسلامت آید فی الحال شخصی از
در در آمد و خبر داد که این زمان والی این شهر در میدان گوی میباخت اسپش قدم خطا کرد و او از آن
بیفتاد و سر و گردن او بشکست و بمرد آنگاه روی بدعاگو کردند و گفتند که شما هم ذکر امتی ظاهر کنید
دعاگو سر در مراقبه برد بعد زمانی بحاضرین گفت که چشم بند کنید درویشان چشم بند کردند خود را و مرا
در خانه کعبه ایستاده دیدند بعد از ساعتی بهمان مقام باز آمدیم بعد از آن چون نوبت بمرد درویشان در
افتاد درویشان سر اندرون خرقه کردند و غایب شدند چنانکه خرقه های ایشان همانجا افتاده ماندند ایشان و
باز نیامدند و نیز صاحب راحت القلوب میفرماید که روزی چند درویشان از بیت المقدس بخدمت شیخ
حاضر آمدند چون بنشستند هر یکی از آن بزرگواران بنظر تیز بروی شیخ میدیدند و شیخ سر مبارک در پیش
افگنده بود آخر یکی را از ایشان طاقت نماند و عرض کرد که یا مخدوم من شما را در بیت المقدس دیده ام
که هر روز جاروب آنجا میکردید و نام خود فرید الدین اجودهنی ظاهر کرده بودید فرمود که آری همچنین است
اما با تو درینباب چه عهد بود که تو گفته بودم که اینحال بکسی ظاهر نکنی حالا آن عهد را فراموش کردی
بگوش هوش بشنو که مردان خدا هر کجا که هستند همانجا بیت المقدس و همانجا کعبه و همانجا عرش همانجا
کرسی است و هر چه در آفرینش است پیش نظر ایشان موجود است و اگر یقین نیست چشم خود
بپوش درویش چشم پوشید بعد ساعتی فرمود که باز کن باز کرد و بخلاف رده بر و اهل مجلس بیان نمود

که هرچه که حضرت شیخ بزبان مبارک فرمود بچشم باطن معاینه کردم پس آن شخص بخدمت آنحضرت بیعت کرد
و تکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافته بطرف سیستان مامور شد و نیز صاحب راحت القلوب میفرماید
که روزی مسمی شهاب الدین مرید شیخ از لاهور آمده بخدمت حاضر شد و پنجاه دینار حاضر آورد و گفت
که حاکم لاهور نذرانه شیخ بمن داده است شیخ تبسم فرمود و گفت که شهاب الدین نیکو تقسیم اورا نه
کردی که نصفی نزد خود داشته و نصف پیش ما آوردی درویشان را اینمعنی نامناسب است
شهاب الدین از ظهور اینمعنی بغایت شرمسار شد و فی الفور پنجاه دینار باقیمانده هم بخدمت پیشکش کرد
و سر در قدم حضور آورده ملتجی معافی تقاصیر گردید فرمود که بیعت جدید کن که در توبه تو فرق بوقوع
آمده است چون بیعت جدید بعمل آمد در چند روز کارش تکمیل رسانیده بعد عطای خرقهٔ خلافت
بجانب ثمرقند رخصت فرمود و از آن شکستگی کارش زود تر درست شد و نیز درج کتاب راحت القلوب
است که روزی شخصی جوگی سر تراشیده و مجاهده دیده بخدمت حاضر آمد و رو بر زمین آورد و تا دیر
سر بر زمین نهاده ماند شیخ فرمود که سر برکن سر بر آورد و دو دست بسته روبرو بایستاد فرمود که ای
جوگی از کجائی و چگونه آمدی هیچ نگفت و زبان در دهان می جنبانید چون مکرر پرسید
بمشکل تمام آهسته گفت که از هیبت شما سخن از زبان من بر نمی آید شیخ بحاضرین مجلس مخاطب شد
که این جوگی بدعوی مجاهده نزد ما آمده بود چون روی بر زمین نهاد در خاطر ما گذشت که روی این
جوگی مدام بهمین طریق بر زمین بماند و او هرچند که میخواست که سر بردارد نمی توانست آخر در دل توبه
کرد اگر توبه نکردی تا قیامت سرش بر زمین افتاده بماندی بعد از آن از جوگی پرسید که در جوگ
کار خود تا بکجا رسانیدهٔ عرض کرد که چون کار جوگی بکمال میرسد در هوا می پرد و منهم پرواز کردن میتوانم
فرمود که بشتاب تا ببینیم جوگی فی الحال در هوا پرید چون جوگی بالا بر آمد شیخ بنعلین خود اشارت
کرد و فرمود که بپرید و آن جوگی را از هوا گرفته بر زمین بیارید بمجرد حکم هر دو نعلین پرواز کردند و بهر طرف
که جوگی میرفت ضرب نعلین بر سر جوگی میرسید آخر عاجز آمد و روی سوی زمین کرد و در رو بروا مده
زبان بتصدیق اسلام برکشاد و مرید شد و از واصلان حق گشت **نقلست** که وقتی شیخ
جانب دیار مالوه مسافر بود روزی بر سر تالاب قصبه برده نشسته بود که بادی تند وزید و جهان
تاریک شد اکثر درختان از بیخ و بن بکنده شدند در زیر درختی که شیخ تشریف میداشت بلائی کرد

شاخی کلان بود آنهم بشکست واز درخت جدا گردید وصدای شکستن آن بگوش آنجناب افتاد چشم بالا کرد چون نگاه آن شاهنشاه بر شاخ شکسته افتاد شاخ همانجا در هوا بماند بلکه تا حال بهمان طور از درخت جدا شده معلق در هواست **نقلست** که روزی شیخ بهاو الدین زکریا ملتانی را البشارت از غیب رسید که امروز هر کسی که روی تو به بیند آتش غیب بر او حرام است و شیخ بهاو الدین خواست که مردم بسیار روی مبارک او به بینند چون حاضر آمدن همه مردمان شهر در خانقاه و الاجابه وی متشکل بود لیس در چڈول سوار شده بشهر در آمده و در هر کوچه و بازار بگشت و هجوم بسیار همراه شیخ بود در آنوقت شیخ فرید الحق و الدین هم در ملتان تشریف میداشت چون سواری شیخ بهاو الدین از پیش مسکن شیخ فرید گذشت مسمی بهورا نامی خادم و غلام شیخ نشست بجانب سواری شیخ بهاو الدین نمود و گفت که اگر از کفش برداری فرید الدین آتش دوزخ حرام نشد از دیدن شیخ بهاو الدین کی حرام میشود چون اینحال بنور باطن بر حضرت شیخ روشن شد باز از میان بهورا خادم خویش دریافت حال کرد او همان تقریر باز عرض نمود فرمود که شاید شیخ بهاو الدین راهم اینمرتبه از دعای فقیر فرید داده باشند دیدا انند که هر که مرید فرید و مرید مرید فرید است و هر که تا قیامت در زمرهٔ مریدان فرید باشد حقتعالی آتش دوزخ بر او حرام کرده است الحمد لله و المنة که فقیر احقر غلام سرور جامع این اوراق هم از دل مرید درگاه شاهنشاه فریدیه است و بدارج خاندان چشتیه اهل بهشت و یقین دارد که این عاصی پر معاصی هم ببرکات این حضرات والا درجات از آتش دوزخ در امان بماند **ونقلست** که در میان حضرت گنج شکر و بهاو الدین زکریا ملتانی بغایت محبت و اتحاد بود و هر گاه که نام شیخ بهاو الدین بر زبان راندی برادرم شیخ بهاو الدین فرمودی و سالها سال باهم صحبت و یگانگت بماند و بقرابت نیز پسران خاله یکدیگر اند و بروزیکه شیخ بهاو الدین زکریا برحمت حق پیوست حضرت گنج شکر در اجودهن بود اول در ذکر و مراقبه بماند بعد از آن بر بستر بوریا بیهوش افتاد چون بیهوشی بطول کشید خادمان متحیر شدند و خرقه خواجه قطب الدین بختیار آورده بر شیخ انداختند چون بهوش آمد روی بسوی شیخ عبد الله احمد بلخی کرده فرمود که امروز برادرم شیخ بهاو الدین بخدا پیوست همین زمان دیدم که هزار فرشته پیش و شیخ شهاب الدین سهروردی در پس و شیخ بهاو الدین را

درمیان گرفته بسوی آسمان بردند اکنون بیائید تا نماز جنازه برادر خود بگذاریم چنانچه همه حاضران وقت برخاستند و بامامت آنحضرت قبصور جنازه شیخ بهاء الدین نماز جنازه گذاردند و این نقل از حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب بفصل درج است و نقلست که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در خطی بطرف حضرت گنج شکر ارقام کرد که درمیان ما و شما عشقبازیست شیخ بجواب نوشت که درمیان ما و شما عشق است بازی نیست و از کتاب فواید الفواد که ملفوظ حضرت سلطان المشایخ جمع آورده میر حسن علائی سنجری است نقلست که فرمود حضرت سلطان المشایخ که در شهر دهلی همسایه داشتم محمد نام او را هر سال مرض نار و العینی رشته عارض حال شدی چون مرا عزم زیارت حضرت گنج شکر شد بوقت روانگی بمن التجا آورد که چون بخدمت شیخ برسی برائی شفائی من عرض کنی و تعویذی بیاری چون بخدمت شیخ پیوستم احوال آن مرد گذارش نمودم و تعویذی بخواستم فرمود که بنویس اللّٰهُ الشَّافِی اللّٰهُ الْکَافِی اللّٰهُ الْمُعَافِی نوشتم و بدست شیخ دادم مطالعه فرمود و بمن داد و گفت که او را بدهی چون از خدمت شیخ رخصت شده باز بدهلی رسیدم تعویذ حواله بیمار نمودم او با خود داشت و تا مدت العمر باز مرض نار و اعاید حال وی نشد و نیز از فواید الفواد منقولست که حضرت سلطان المشایخ فرمود که روزی بخدمت شیخ فرید الملت و الدین نشسته بودم دیدم که تار موئی از محاسن مبارک جدا شده درکنار شیخ افتاده است عرض کردم که سوالی دارم اگر جناب قبول فرمایند و عطا کنند فرمود که بگو عرض کردم که از ریش مبارک تار موئی جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بگیرم و بجای تعویذ نزد خود نگاه دارم فرمود که بگیر من آن تار را با عزاز تمام گرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در دهلی آوردم و از آن تار اثرها دیدم که هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من همان موی مبارک را بوی میدادم و ایشان می بردند و چند روز نزد خود داشته شفا یافتند بعد شفا باز پس می آوردند درین اثنا پسر تاج الدین ملتانی که از محبان ما بود بیمار شد و او همان تعویذ از من درخواست کرد و من آن موی مبارک را در طاقی نهاده بودم هر چند برای دادن تاج الدین تلاش کردم نیافتم و آنده دست نامراد برگشت و پسر وی در همان زحمت وفات یافت بعد از چند روز دیگر دوستی بیامد و آن تعویذ طلب کرد چون نگاه کردم در همان

طاق نهاده بود یا نتم وحواله وی کردم ازین معلوم شد که حیات پسر تاج الدین باقی نبود ازین
سبب آن نعونیدا از نظر من پوشیده بودند و مخفی مبادکه زوجه منکوحه حضرت گنج شکر
بی بی هزیره دختر غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی است که قبل از متمکن شدن بر تخت سلطنت دختر
خود با نحضرت داده بود دو کنیزکان ماهرو یکی بی بی ستاره و دوم شکره نام داشتند که از املاک
زر خرید حضرت شیخ بودند و از بطن عفت حضرت بی بی هزیره شش پسر والا گوهر و سه دختر
نیک اختر بوجود آمدند و از آن همه گوهران دریای ولایت اولاد کثیر بوجود آمد چنانچه از
پسر خورد آنجناب که **شیخ عبدالله** نام داشت هیچ اولاد نبود و مفسدان او را در خورد سالی
شهید کردند و مرقدش در پاک پتن بیرون شهر بجانب جنوب قریب روضه مقدسه شیخ ا
ولعبد الله بیابانی بشهرت دارد **دیگر** از صاحبزاده های اهل یقین شیخ بدرالدین سلیمان
صاحب سجاده و جانشین پدر بزرگوار خود بود شش پسر و پنج دختر داشت و مرقد منورش
اندرون گنبد معلی است و شیخ بدرالدین سلیمان را سوای سلسله پدری نسبت ارادت
علیحده هم بخاندان چشت اهل بهشت بود که خواجه غور و خواجه زور خواجگان چشت در حین
حیات شیخ از مقام چشت در اجودهن تشریف آورده بودند شیخ تیمنا و تبرکا شیخ شهاب الدین
و بدرالدین هر دو صاحبزادگان خود را خرقه ارادت از ایشان پوشانیده مرید ساخت
دیگر مخدوم زاده شیخ بهاء الدین که بشهاب الدین لقب داشت و بخطاب گنج العلم نیز مخاطب
بود او در علوم ظاهر هم عالم متبحر شد وی پنج پسر داشت و مرقد اقدس وی هم متصل روضه بیرون
گنبد واقع شده بود بعد از آن خلفای آنجناب گنبدی دیگر به پهلویش بغایت مطبوع تعمیر کنند
و نعش مبارکش از آنجا بر آورده اند اندرون روضه دفن کردند **دیگر** پسر والا گوهر آنحضرت
شیخ یعقوب است و او را نیز دو پسر بودند مرقد مقدسش معلوم نیست گویند که برجال الغیب
پیوست و از چشم مردمان غائب شد **دیگر** مخدوم زاده شیخ نظام الدین است که شربت
شهادت چشید و وی محبوب ترین پسران شیخ بود کار سپاهیانه کردی و در جهاد
رفتی و وقتی که شیخ برحمت حق پیوست وی همراه سلطان غیاث الدین بلبن در
قصبه پٹیالی بوده همان شب که شیخ رحلت کرد از راه کشف خبردار شد و تا صبح ماتم گشت

و مشرف بجنازه شیخ شد و فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را در مقبره شهدا دفن کنند و وی مصلحت
در آن دید که همدران جا که حالا مقبرهٔ مقدس شیخ است دفن سازند پس بمتابعت او همانجا
دفن کردند و وی در حرب کفار بشهادت رسید و گویند که مدفن مطهر وی در تهنور است
دیگر مخدوم زاده شیخ نصیر الدین عرف نصر الله است که شش پسر داشت و معروف است
که وی متبنی بود و از بطن شاره خدمتگار متولد شد و بعضی بر آنند که حضرت شیخ زنی دیگر
خواسته بود کلثوم نام داو بیوه بود شیخ نصر الله پسر او از شوهر اول همراه بود و شیخ او را بمنزله
فرزند تربیت فرموده و بسیار دوست میداشت و مرقد او در موضع چاولیانه از مضافات گنبد
قبوله واقع است چنانچه قبر والد بزرگوار حضرت شیخ اعز الدین برادر کلان حضرت شیخ هم
همانجا است و متصل آن قریه چاهی است که حضرت شیخ در آنجاه خود را آویخته چله معکوس
کشیده بود **واسامی** هر سه دختران حضرت شیخ این اند یکی بی بی فاطمه دوم بی بی
شریفه سیوم بی بی مستوره و بی بی فاطمه را آنحضرت به شیخ بدر الدین اسحاق که سید صحیح النسب
بخاری و خلیفه اعظم شیخ داد بود داد و از وی دو پسر باسم خواجه محمد و خواجه موسی متولد شدند
و بی بی مستوره در حبالهٔ نکاح شیخ عمر صوفی الفاروقی در آمد و از وی یک پسر شیخ محمد
بوجود آمد و بی بی شریفه در عمر جوانی بیوه شده بود و اولاد نداشت و تا لب گور بخدا مشغول
بماند و او ولیه بود چنانچه پدر بزرگوارش میفرمود که اگر خلافت و سجاده بعورت دادن روا بودی
هر آئینه بی بی شریفه سزاوار آن بود و معلوم نیست که نسبت آن پاکدامن بکه شد و بعضی
بر آنند که حضرت شیخ چار دختر نیک اختر داشت و دختر چهارم آنجناب منکوحه حضرت شیخ علی احمد
صابر بود چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ علی احمد صابر که داماد و خلیفه خاص شیخ
فرید الدین گنجشکر است و سلسله شیخ عبد القدوس گنگوهی وغیره باو منتهی میشود قبر او در
کلیر است ازین عبارت و نیز از تحریر صاحب معارج الولایت و سیر الاقطاب بتصحیح پیوسته
که شیخ علی احمد صابر خواهرزاده و داماد و خلیفه شیخ فرید الدین است والله اعلم بالصواب
و واضح باد که تعداد خلفای حضرت فرید الدین از احاطه تحریر و تقریر افزون است چنانچه بعضی
گویند که شیخ هفتاد هزار خلیفه داشت و در ملفوظ شیخ که مسمی بجواهر فریدی است پنجاه هزار

و هشتصد و چهل و دو خلیفه نوشته اند بدین تفصیل که ده هزار بر روی زمین و هژده هزار در دریاها
و هفت هزار در کوه قاف و پانصد و چهل و دو در هوا و چهارصد بالای آسمان چهارم و چهارده
هزار بر آسمان هفتم و هفتصد در غیب الله اند که غیر از حق تعالی ایشان را کسی نمیداند و منجمله
ده هزار خلیفه که بر روی زمین اند اسامی چند کس که درمیان ایشان در حضرت شیخ فرق
کلیتو انگر بحواله قلم می آیند **اول** سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دوم علاء الدین
علی احمد صابر کلیری سیوم جمال الدین قطب هانسوی چهارم بدر الدین سلیمان بن
فرید الدین گنجشکر پنجم شیخ شهاب الدین گنج العلم بن شکر گنج ششم نظام الدین شهید
بن شکر گنج هفتم یعقوب بن شکر گنج هشتم شیخ نصر الدین شکر گنج نهم بدر الدین اسحاق
غزنوی دهم شیخ دیار خادم یازدهم شیخ زین الدین دمشقی دوازدهم شیخ شکر ریز سیزدهم
شیخ علی شکر باران چهاردهم شیخ علی الحق سیالکوتی پانزدهم شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ
وهنی و با هفتدهم شیخ جمال عاشق کامل هژدهم شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی آنجناب
نوزدهم شیخ عارف سیستانی بستم شیخ زکریا سندهی بست و یکم شیخ صدر دیوانه بست و دوم
داود پالهی بست و سوم شیخ جلال الدین بست و چهارم شیخ رکن الدین بست و پنجم
سید محمد بن محمود کرمانی بست و ششم شیخ منتخب الدین برادر شیخ برهان الدین غریب
بست و هفتم شیخ یوسف بست و هشتم برهان الدین صوفی هانسوی بن شیخ جمال الدین
قطب هانسوی که در عمر خوردی خرقه خلافت یافت بست و نهم شیخ محمد شاه غوری
سی ام مولانا محمد ملتانی سی و یکم مولانا علی بهاری سی و دوم شیخ محمد نیشاپوری
سی و سوم شیخ حمید الدین مکانی رحمة الله علیهم اجمعین **وفات** آنحضرت بقول صاحب
اخبار الاخیار و سفینة الاولیا بتاریخ پنجم محرم روز سه شنبه سال ششصد و شصت و چهار
و بقول صاحب تواریخ فرشته ششصد و شصت است و صاحب مخبر الواصلین
و تذکرة العاشقین و شجره چشتیه باقوال معتبر ششصد و هفتاد میفرمایند و صاحب سیر الاقطاب
ششصد و نود تحریر کرده و این قول خالی از ضعفی نیست و مزار پر انوار در پاک پٹن
پنجاب زیارتگاه خلق است و بروز عرس عالیه آنجناب هزار در هزار خلق بمزار گوهربار حاضر میشوند

دروازه روضه عالیه را دروازه بهشتی تصور بدیده ازان عبور میکنند و دروازه فیض اندازه تاریخ پنجم محرم هر سال وا میگردد و وجه تسمیه آن در بدروازه بهشتی این است که بعد وفات آنجناب وقتی سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره بر مزار پر انوار حاضر شد و در واقعه دید که رسول صلی الله علیه وسلم درمیان آن دروازه تشریف میدارند و میفرمایند که یا نظام الدین من دخل فی هذا الباب کان آمنا یعنی هرکه درین دروازه داخل شود در امان است پس از آنروز این دروازه بدروازه بهشتی موسوم است و معتقدان هر سال فوج در فوج می آیند و داخل میشوند و نان چوبین حضرت فرید الدین که مشهور بلکه نزد مجاوران موجود است از هیچ کتاب اخبار بثبوت نه پیوسته که آنحضرت برای تسلی خاطر خود نان چوبین ساخته بود از موءلف

مقتدای دین فرید الدین ولی
از خرد تولید آن قطب الزمان
نیز تولیدش بقول اصفیا
سال تولیدش عیان شد از نهان
عاشق حق کامل آمد رحلتش
شمع نور آمد دگرای دوستان
باز عالیجاه قطب الحق فرید
سال وصل آنشه عالی مکان
ایضاً مقتدای یقین فرید الدین
سال تولید آن شه ذیشان
زبدهٔ دین فرید دهر آمد
حسب مولی فرید هر دو جهان
بندهٔ حق فرید قطب الهند
شه فرخ لقا فرخنده آمین
نجلان وصلش فرید الدهر اسلام

شیخ عالم پیشوای دو جهان
هم فرید الاولیا پیر آمده است
شد فرید الدین امین الدین عیان
شد دگر مهدی فرید العالمین
زاهد دین پیر عالمگیر دان
هم حبیب حق فرید الدهر گو
بندهٔ فرد الفرید ای مهربان
پس مه کامل فرید الدهر گو
پیشوای جهان ولی زمان
نیز فرد ابد فرید بدل
نیز سال ولادتش بزبان
قطب دوران فرید شد پیدا
وصل او گفت سرور نادان
فرید الهند قطب پاک فرما
دگر سالک فرید الدین حق بین

گشت ظاهر حق طلب قطب الفرید
سرورا تولید آن شاه شهان
زیب عالم فرد عالم طرفه تر
سال تولیدش ندا از آسمان
رحلتش گو نیز شاه دین فرید
صوفی کامل فرید الدین بخوان
عاشق صادق دگر فرما سخی
سرورا سال وصالش بیگمان
عمدهٔ دین فرید حق گفتم
سال تولید او شد است عیان
سال ترحیل او خرد فرمود
رحلت آن شهنشه دوران
ایضاً فرید الدین فرید حلم عالم
بگو تولید پاک آن شه دین
ایضاً شکر گنج فرید زمان

[illegible]

حضرت مسعود ولی سعید	سالک مسعود فرید آمده است	مادهٔ تولید وی از دل بدید
سال وصالش چو بجستم ز دل	گفت بگو بادشه دین فرید	ایضاً شیخ دنیا و دین فریدالدین
چون ز دنیای دون بخلد رسید	رحلتش شد ز عند امیخوان	هم بدان فرد دین فرید وحید

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر حقیقی و خلیفه راستین شیخ فریدالدین گنج شکر است در ظاهر و باطن درجه علیا و مرتبه والا داشت و بغایت متوکل بود و مدت هفتاد سال در شهر دهلی بماند و بخانه شخصی از دنیاداران نرفت باوجود که هیچ چیز از نقد و جنس ادرار نداشت و از نهایت مشغولی ندانستی که امروز کدام است و کدام ماه و خویش و بیگانه و درویش و منعم پیش وی یکسان بودند روزی از وی پرسیدند که ای مخدوم برادر شیخ فریدالدین مسعود اجودهنی توئی گفت برادر صوری منم برادر معنوی کسی دیگر باشد باز پرسیدند که متوکل توئی گفت نجیب الدین منم متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندارم **و صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاخیار** میفرماید که روزے بروز عید جماعتی درویشان در خانه نجیب الدین متوکل جمع آمدند ما حضری خواستند وی اندرون بهر و از اهل خود ما حضری خواست گفت که از دو روز بوی طعام بمشام بچه های ما نرسیده است گفت اگر چادری باشد بده که گرو کنم اهل نیکبخت چادری حاضر آورد رقعه بر رقعه دوخته آن هم قابل گرو نبود آخر ناچار شد و کوزهٔ آب پر کرده پیش درویشان آورد و گفت که ما حضر همین است درویشان اهل دل بودند آن را بتعظیم گرفتند و خوردند چون رخصت شدند شیخ شکسته خاطر شد و بالای بام رفته مشغول شد در خاطرش گذشت که امروز روز عید میگذرد و در حلق فرزندانم بوی طعام نرسیده و درویشان که آمدند محروم رفتند درین اندیشه بود که شخصی از بالای بام فرود آمد و گفت که ای متوکل فرشتگان کوس توکل تو بر عرش میزنند و تو برای طعام در دل خود جنگ میکنی و منهم طلبگار طعام آمده ام برو و برای من طعام بیار شیخ دانست که خضر است تسلیم و تعظیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که برای نفس خود بالنفقت طعام نشده ام بلکه برای نفس مستحقان در دل فکری بود گفت که برو نفس خود را

پاس دار و در خانه تفحص کن شاید که طعام بیابی و برای من آری پس شیخ برخاست و بر آمد
دید که یک خوان الوان طعام در صحن خانه موجود است از غیب و انسته بگرفت و پیش ایشان خود
نهاد و از آن طعام حصه در دامن خود کرد و بالا آمد دید که خضر موجود نیست **نقلست**
که در دهلی متصل خانه شیخ متوکل تیمور نامی ترکی بود او مسجدی بنا نمود در پهلوی مسجد خانه
تعمیر کرد و امامت مسجد و تولیت خانه بوی ارزانی داشت و وظیفه هم مقرر نمود چون چندین
سر برین بر آمد تیمور اراده شادی عروسی دختر خود کرد و خواست که یک لکهه چندین هزار تنگه سرخ
بر شادی دختر صرف کند شیخ باو نصیحت کرد و گفت که اگر انقدر زر کثیر براه خدا بمستحقان
برسانی بهتر ازانست که در عروسی دختر خود صرف کنی که صرف کردن آن محض اسراف است
تیمور ازین سخن برنجید و شیخ را از امامت مسجد معزول ساخت و وظیفه هم موقوف نمود و شیخ از
دهلی روانه شده در اجودهن بخدمت حضرت گنج شکر حاضر شده گذارش حال ساخت فرمود
که حقتعالی میفرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها اگر حقتعالی این وظیفه شما
موقوف فرموده است دیگر بهتر از آن مقرر خواهد ساخت و همچنان بوقوع آمد که چون شیخ
متوکل باز بدهلی رسید ترکی دیگر پیدا شد و منزل بجوار شیخ متوکل ساخت و مرید شد و تا دم حیات
آنجناب بخدمت مشغول ماند و **نقلست** که در خطه بداؤن درویشی صاحبدل بود موسوم باسم
وجیه الدین شیخ متوکل از دهلی بدیدن او در بداؤن رفت و در خانه او در آمد او را دید که
بر حصیری نشسته است شیخ نزدیک حصیر رسیده کفش از پا بر آورد و بر حصیر برابر وی
بنشست وی ازین سبب برنجید و تعظیم شیخ نه کرد و ساکت بنشست و پیش او
کتابی بود بر حصیر نهاده چون شیخ متوکل دید که وی اصلاً متکلم نمی شود کتاب را برداشت
و بکشاد و در سطر اول از غیب نوشته نمودار گشت که در آخر زمان درویشان متکبر پیدا شوند
که اگر صالحی نزد ایشان بیاید و نزدیک حصیر ایشان پاپوش از پا بر آورد درویش
از آتش تکبر بسوزد و در پی ایذای وی شود شیخ آن کتاب را بدست او داد و گفت که سطر
اول را بخوانید که مضمون آن مطابق حال شما است درویش بخواند و منفعل شد و شیخ
از آنجا برخاست و در وبراه نهاد و **منقولست** که در غیاث پور عورتی صاحب کشف

ما ننسخ — هرچه که نسخ می کنیم از آیتی یا فراموش میگردانیم آنرا می آریم بهتر از او یا مانند او ۱۲ تفسیر فتح الرحمان

و کرامت صاحب ولایت رابعهٔ عصر بود و او را فاطمه سام میگفتند و حضرت گنجشکر نیز بسیار
تعریف او کردی و فرمودی که این عورت برابر دو مرد اولیا است و آن عفیفه شیخ متوکل را
برادر خود خوانده بود چون بخانهٔ شیخ در سه فاقه بگذشتی آن عفیفه را کشف مکشوف شدی
و مقدار یکمن کلیچه پخته بخانهٔ شیخ فرستادی و شیخ هم قبول فرمودی **وفات** شیخ حسب
قول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال ششصد و هفتاد و یک هجری است **از مولف**

چون نجیب الدین متوکل ولی	رفت در جنت ازین دار ملال	راستی ونیز محمود عاقبت ۶۶۱
هست سال وصل آن اهل کمال	باز بهر انتقال آن جناب	قطب دین متوکل آمد سن وسال ۶۶۱

شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره از عظمای خلفای خواجه قطب الدین بختیار
اوشی است جامع علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در نقرشانی عالی و مراتب
علیا داشت **صاحب فواید الفواد** میفرماید که بنده بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین
عرض کرد که حضرت شما هم گاهی در مجلس شیخ کبیر حضرت نظام الدین رفته بودند یا نی فرمود که
کودک بودم روزی در مجلس شیخ کبیر وی رفتم او را دیدم که بر در مسجد نعلین از پا کشید و بدست
بگرفت و بمسجد در آمد و دوگانه براحت تمام بگذارد بعد از آن بر منبر برآمد و شخصی مقری بود که
او را قاسم گفتندی او آیتی بخواند بعد از آن شیخ کلام آغاز نهاد و گفت که بخط بابای خود
نوشته دیدم هنوز سخن دیگر نگفته بود که از غایت تاثیر و اثر این سخن در مردمان گرمیها
گریه آغاز کردند آنگاه این بیت بخواند **بیت** بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ٭ جان
در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ٭ از استماع این بیت غوغای عظیم از خلق برآمد و سه بار
همین بیت را تکرار کرد و گفت ای مسلمانان دو مصرع دیگر ازین رباعی باقی هستند هر چند میکنم
که مرا یاد نمی آید و این سخن باینچنین عجز ادا نمود که سوز حاضرین از یک صد شد بعد از آن
قاسم مقری آن دو مصرع دیگر را هم یاد داشت **بیت** گر در دل خاک در
خواهم شد ٭ بر عشق سری ز گور بر خواهم کرد ٭ این رباعی بگفت و از منبر فرود آمد
و **صاحب معارج الولایت** میفرماید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن
در شهر دهلی امساک باران شد بادشاه بخدمت شیخ ابوالموید التجای دعای برای

نزول باران رحمت التجی نمود شیخ بر منبر برآمد و در اثناء دعا دست در آستین کرد و جامه
خورد بیرون آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بجنبانید و چیزی زیر لب گفت
فی الحال ابر پیدا شد و باران بی انتها بارید چون بمنزل خود آمد مولانا وجیه الدین
که مرید و خلیفه خواجه قطب الدین و مصاحب وی بود گفت که این جامه که از آستین برآوردی
و بسوی آسمان دیدی و لبها بجنبانیدی از چه بود گفت دامنی بود که حضرت خواجه
قطب الدین بختیار بوالده ماجده من عطا فرموده بود از برکت او باران رحمت نازل
شد و مخفی مباد که پیر طریقت شیخ نظام الدین ابو المؤید شیخ عبد الواحد غزنوی که
بشمس العارفین اشتهار داشت بود چون در دهلی آمد از صحبت خواجه قطب الدین بختیار
فائده بسیار حاصل نمود و از پیران خاندان چشت شمار کرده شد و شیخ نظام الدین
ابو المؤید را شمس العارفین نیز گویند و این خطاب او را پیر روشن ضمیر شش مثل خطاب خود
عنایت کرده بود و شیخ جمال کوملوی که از اکابر اولیا است و مقبره عالیه وی در کوبل است
از اولاد حق یاد او ست **وفات** شیخ نظام الدین در سال ششصد و هفتاد و دو در
در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بوقوع آمد رحمة الله علیه **از مولف**

چون نظام الدین شمس العارفین	رفت در جنت ازین دار فنا	کامل اشرف بگو سال وصال ۶۷۲
نیز مهدی بو مؤید مقتدا		

شیخ حمید الدین صوفی السعید الناگوری

قدس سره لقب او سلطان التارکین و کنیت او ابو احمد است از اعاظم خلفای
خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری است و در تجرید و تفرید قدم راسخ و همت عالی
و شانی معلی داشت و وی از اولاد حضرت سعید الدین زید است که از اصحاب جناب
رسالت مآب و عشرة المبشرین بود و از متقدمین مشایخ هند است و عمر طویل یافته چنانچه
از عهد ولایت خواجه معین الدین حسن سنجری تا اوایل ولایت سلطان المشایخ نظام الدین
در صدر حیات بود **نقلست** که روزی حضرت بزرگ خواجه معین الدین حسن سنجری را
ذوقی خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هر کسی که چیزی بخواهد بخواهد که در اجابت
مفتوح است یکی کس دنیا خواست دیگر طلب عقبی نمود سیم در بمقصود رسید بعد از آن

خواجه روی بسوی شیخ حمید الدین صوفی نمود و فرمود که از برای تو از خدا خواستم که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی شیخ عرض کرد که بنده را چه مجال که زبان بسوال بجنباند خواست من خواست مولی است من بعد متوجه بخواجه قطب الدین بختیار اوشی شده ارشاد کرد که تو هم بخواه آنچه میخواهی وی بجواب پرداخت که **بیت** هرچه تو خواهی بخواهم روی سر آستانم ⁂ بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائی بر آنم ⁂ خواجه بزرگ ازین هر دو خوشدل شده فرمود که التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی الله سلطان التارکین حمید الدین صوفی و قطب الزاهدین قدوة الواصلین قطب الاقطاب قطب الدین بختیار اوشی از آنروز شیخ حمید الدین مخاطب بخطاب سلطان التارکین شد **وفات** شیخ حمید الدین باقوال صحیح تباریخ بست و نهم ماه ربیع الثانی سال ششصد و هفتاد و سه هجری است و مرقد منور او در ناگور است و آنجناب را با شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی درباب مباحثه فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار اند و شیخ بهاء الدین هر چند که تحریر مکاتبات پرداخته است الا از عهدهٔ جواب آن بر نیامده **از مولف**

چون حمید الدین صوفی شیخ دین	از جهان در روضهٔ جنت رسید	طرفه پیر عقل قطب العاشقین ۶۷۳
بهر تاریخش ندا از دل شنید	تیز سرور گفت سال رحلتش	سالک دوران حمید الدین سعید ۶۷۳

قاضی حمید الدین ناگوری سهروردی ثم الچشتی قدس سره

نام او محمد بن عطا است وطن اصلی او بخارا است اول همراه پدر خود عطاء الله محمود از بخارا در عهد سلطان معز الدین سام بمقام دهلی آمد و بتحصیل علوم ظاهری نمود پدرش هم در دهلی برحمت حق پیوست پس او را قضای ناگور دادند و تا سه سال قاضی ناگور بود شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که گویا او را بسوی خود میخواند علی الصباح از قضا دست برداشت و ترک و تجرید اختیار کرده مسافر شده در بغداد رسید و بشرف ملازمت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف شده مرید گشت و تا یک سال کسب سعادت نمود و خرقهٔ خلافت حاصل کرد در آن ایام خواجه قطب الدین بختیار اوشی هم در بغداد بود و در هر دو حضرات باهم بدرجهٔ غایت

محبت و اخلاص بوقوع آمدن بعد بمدینه منوره رسید و تا سه سال بجوار روضه مطهره نبوی
علیه الصلوٰة والسلام قیام پذیرفت پس شرفیاب زیارت بیت الله شده تا دو سال آنجا
قیام نمود باز بدهلی آمد و بصحبت خواجه قطب الدین بختیار در حیات و ممات بماند و گاهی جدا
نشد و مدفن هم در دهلی یافت ازین سبب مشایخ عظام او را از مشایخ خاندان چشت
شمار کرده اند نقلست که وقتی قاضی حمید الدین برگرد کعبه طواف میکرد بزرگی را دید
که او هم در طواف است بمتابعت او گام زدن آغاز نهاد وی روی باز پس کرد و گفت
حمید الدین متابعت ظاهری کردن آسان است اما متابعت باطنی مشکل است گفت که متابعت
باطنی را ارشاد فرمایند گفت مراد طواف بهر قدم ختم قرآن میسر است اگر توانی متابعت کن
قاضی متحیر گشت و در دل گذرانید که شاید این بزرگ معانی قرآن در دل می اندیشد بمجرد
این خطره وی باز روی باز پس کرد و گفت که نی نی حرفاً حرفاً لفظاً لفظاً بدرستی اعراب
از اول تا آخر نقلست که قاضی حمید الدین طبعی لطیف و ظرایف داشت و هر یک
سخن وی خالی از لطیفه نمی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی و شیخ حمید الدین در راه باهم
سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین خورد بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما صغیر است
گفت آری بهتر از کبیر است و نقلست که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی اکثر
در باب قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسایل خود درج فرموده که خلفای من فی الهند
کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفای نقلست که قاضی حمید الدین بسبب صحبت
دوام خواجه قطب الدین بختیار در سماع و وجد غلوی تمام داشت لهذا علمای وقت
بر ایشان محضری نوشتند و در پی ایذای ایشان شدند تا آنکه روزی نزدیک کوشک سفید
سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلسی بود و خواجه قطب الدین بختیار و قاضی حمید الدین
هر دو بزرگوار در آن مجلس رونق افزا بودند ناگاه مولانا رکن الدین سمرقندی را که از اجل
علمای عصر بود خبر کردند وی با چند خدمتگار از جای خود روانه شد تا بمقام مجلس سماع رسیده
معترض حال اهل سماع گردد عزیزی که علی درویش نام داشت قاضی حمید الدین را ازین حال
آگاه کرد وی صاحب خانه را نزد خود طلبید و گفت که تو برو و بجای مخفی پنهان باش هر چند ترا

طلب کنند حاضر نشوی و اگر مولانا رکن الدین بی اجازت صاحبخانه بالا خواهد آمد او را بجهت
شرعی مواخذه خواهم نمود صاحبخانه فی الحال بجای مخفی گشت و قاضی همچنان با اصحاب
خویش بسماع مشغول ماند چون مولانا رکن الدین بر در رسید صاحبخانه را طلب کرد گفتند
که او حاضر نیست مولانا با خود اندیشید که اگر بی اجازت صاحبخانه اندرون در آیم مواخذه
کرده باشم پس زمانی بایستاد و برفت **نقلست** که قاضی حمید الدین رحمه الله تمام عمر
خود سه کس را مرید گرفته است و بکمال رسانیده یکی شیخ احمد نهروانی که ذکر خیر وی سابق درج
گردید نداست و از حال وی منقولست که شبی دزدی در خانه وی آمد هر چند جست
هیچ نیافت خواست که بیرون رود خواجه آواز داد که زمانی بایست تا نا امید و محروم نروی
بعد از آن برخاست و چند گز پارچه که در کارخانه بافندگی او بود جدا کرده پیش او نهاد و عذر خواست
که این بضاعت قلیل لایق تو نیست دزد بگرفت و علی الصباح با اهل و عیال خود بخدمت
حاضر شده توبه کرد و مرید گشت **دوم** مریدی قاضی حمید الدین عین الدین قصاب بود که در
زهد و ریاضت و کشف ثانی نداشت و هر چه از زبان خود فرمودی همچنان بوقوع آمدی
چنانچه قاضی فخر الدین قبل از منصب قضا بخدمت وی حاضر آمد و التجای فاتحه بمراد حصول
منصب قضا کرد فرمود برو که قاضی شدی پس در اندک ایام قاضی شد همچنان هر کسی که بخدمتش
حاضر آمدی محروم نرفتی **سیوم** خلیفه قاضی حمید الدین شیخ حسن رسن تاب است که کار رسن
تابی کردی و در بداون سکونت داشتی و از حال وی نقل کنند که روزی در میان یاران
خود نشسته بود و بمطبخ گفته فرستاد که شیر و برنج برای یاران پخته کنید چون طعام پخته حاضر
آوردند با اول لقمه گفت که درین طعام امروز البته خیانتی واقع شده است عرض کردند
که خیانتی معلوم نمیداریم الا شیر در دیگ میجوشید و کف ظاهر گشته از کناره دیگ بر زمین
میریخت اما او را در آوندی جمع کردیم و بجوش دیگ گفت اگر بر زمین بریختی مضایقه نبود اگر
در کاسه انداخته بودید امانت میداشتید که آن هم نصیب حاضرین مجلس میشد پس شیخ فرمود
که ایشان را در آفتاب گرم ایستاده کنند تا بر قدر شیر که پیش از یاران خورده اند از راه مشام
ایشان عرق شده بیرون آید همچنان کردند چون از گرمی آفتاب عرق ایشان بریخت

ایشان را در سایه نخوابانند و حجام طلب کرده فصد خود کنانید تا هر قدر عرق که از جسم یاران ریخته است همانقدر خون از اندام او بر آید **نقلست** که شیخ نظام الدین ابو المؤید وقتی در بداؤن سخت بیمار بود شیخ حسن بسن تاب بعیادت او برفت شیخ فرمود که ای حسن در حق من دعای صحت کن گفت که یاری دارم شرف الدین نام که در بازار خیاطی میکند اگر او را هم طلب کنید از اله مرض کرده خواهد شد پس او را طلب کردند چون حاضر شد شیخ حسن بوی گفت که از ناف تا سر از اله امراض شیخ بذمه من و از ناف تا پای در ذمه تست پس هر دو بزرگوار متوجه نشسته همت عالی خود در ازاله مرض مصروف نمودند بعد از زمانی سر بر آوردند در حالتیکه شیخ نظام الدین شفای کامل یافته بود و **نقلست** که چون شهره کرامت و مکاشفات شیخ حسن در عالم گرفت خلقی کثیر در خانقاه و الالتجاء وی جمع آمد و درویشی دیگر که موسوم باسم شیخ محمد نخاسی بود در بداؤن سکونت داشت وی روزی با شیخ حسن در مسجد ملاقی شد و گفت ای حسن بسیار هنگامه مجلس گرم ساختی ترسم که در آن گرمی خود سوخته نگردی بفرمان الهی همان روز در خانه شیخ حسن آتش درگرفت مریدان اندرون آمدن نتوانستند و شیخ در همان آتش بسوخت وفات شیخ حسن بنواحی بوقوع آمد **باز آمدیم** بذکر مناقب شیخ حمید الدین و منقولست که بعد وفات خواجه قطب الدین بختیار چند ماه باران رحمت الهی نازل نشد و خلق بسبب امساک باران بتنگ آمد سلطان شمس الدین استدعاء دعا از بزرگان عهد نمود قاضی حمید الدین بسلطان فرمود که برای درویشان دعوتی کن و اهل سماع را حاضر آر تا درویشان سماع کنند شاید که نزول باران رحمت الهی گردد سلطان دعوت کرد و هنگامه سماع گرم نمود چون درویشان بسماع مشغول شدند ابر پیدا شد و بارش باران شروع گردید و چندان بارید که گاهی نباریده بود و **مخفی مباد** که قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است در عوارف و عشق و محبت و از آنجمله کتاب طوالع الشموس از تصانیف او مشهور تر است و در آن کتاب شرح اسمای حسنی میکند و سخنان بلند میگوید **وفات** قاضی حمید الدین بتاریخ دهم ربیع الثانی و بقول بعضی بتاریخ نهم ماه رمضان سال ششصد و هفتاد و هشت هجری رسیده

چون حمید الدین حمید دو جهان | رفت از دنیا و در جنت رسید
گشت سال انتقالش جلوه گر | تاج اهل قرب ولی الله حمید
هم حمید الدین ولی بدر منیر | گشت وصلش از ولی رهبر دید

شیخ محمد صابر چشتی قدس سره

از مریدان خاص و غلام خاص الخاص فرید الدین گنجشکر است صاحب اخبار الاخیار بحواله کتاب سیر الاولیا میفرماید که چون حضرت گنجشکر او را اجازت طریقت عطا کرد فرمود که صابر زندگانی خوش خواهی کرد پس همچنان بوقوع آمد که حقتعالی او را صبر و قناعت عطا فرمود و گاهی هیچ غم و الم بپیرامون خاطر او نگردید مدام بخوشی باشی و کشاده پیشانی زندگانی میکرد **وفات** او حسب قول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال ششصد و هفتاد و نه هجری است تاریخ او

از مؤلف
رفت از دنیا چو در خلد برین | شد بحق مطلوب صابر اهل صبر
سال وصلش صابر منصور دان | هم بخوان محبوب صابر اهل صبر ۶۷۹

شیخ داود پالهی قدس سره

از عظمای خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است در زهد و ریاضت یگانه و فرد زمانه بود و عادتش آن بود که بعد نماز نجر از خانه بیرون آمدی و در بیابان رفته بعبادت حق مشغول شدی چون آواز ذکر وی در صحرا بلند گشتی آهوان وغیره دام و ددان صحرائی می آمدند و گرد وی حلقه زده می نشستند **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد هجری است **از مؤلف**
حضرت داود شیخ با کمال | یافت چون در جنت الفردوس جا
شد عیان بار دگر تاریخ سال | مرشد کونین پیش دوستان ۶۸۰
گفت سرور سال وصلش ملا | بندهٔ داود مهدی مقتدا ۶۸۰

شیخ عبد العزیز علی بن شیخ حمید الدین ناگوری صوفی قدس سره

از عظمای خلفای پدر بزرگوار خود است وی در عین عمر جوانی در حالت سماع جان داد احوال وفاتش بدینطور درج اخبار الاخیار و سیر الاولیا وغیره است که روزی بجای یکی از صوفیان مجلس سماع بود و قوال این بیت میخواندند **بیت** جان بده و جان بده و جان بده * فایده در گفتن بسیار چیست * باستماع این قول از قوال شیخ علی نعره بزد و گفت دادم دادم دادم و جان بحق تسلیم نمود وی را سه پسر بودند شیخ وحید و فرید و نجیب روی در بارهٔ این هر سه کس خبر داده بود که وحید وحید است و مجرد خواهد بود و بی تعلق و بی قید و فرید فرید عالم و صاحب علم بود و من اما و نجیب نجیب و شریف **وفات** وی در سال ششصد و هشتاد و یک هجری است **از مؤلف**

رفت از دنیا چو در خلد برین	شیخ عالم متقی عبد العزیز
والی خلد اشرف سال وصل او	نیز شاه دین علی عبد العزیز

شیخ سید امام علی لاحق سیالکوٹی قدس سره

از اعاظم احباب و کبرای اصحاب جناب فرید الدین گنجشکر است از کمال اولیا و صاحب تصرف ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و خوارق و کرامت بود بعد تربیت و تکمیل عطای خرقهٔ خلافت بصوب سیالکوٹ شرف ترخیص یافت و در آنجا رسیده هزارها خلق را بخدا رسانید و همانجا دفن یافت چنانچه مزار پرانوار وی در سیالکوٹ زیارتگاه خلق است و صاحب معارج الولایت می فرماید که حضرت گنج شکر را بوقتیکه علی لاحق بخدمتش حاضر شد قبل ازین دو علی یعنی علی احمد صابر و علی بهاری مرید شده بودند چون علی لاحق حاضر شد فرمود که این علی نیز با آن هر دو علی لاحق باشد و ذکر و شغل بهم یکجا کنند پس از آن روز بخطاب لاحق مخاطب شد و صاحب تذکرة العاشقین نیز همین تقریر درباره علی لاحق تحریر فرموده است وفات شیخ علی حسب قول شجره چشتی و صاحب سیر الاصفیا در سال ششصد و هشتاد و شش هجری است

از مولف علی اعلی لاحق شیخ زمانه	که در ملک ولایت بود والی	چو از دنیا بفردوس برین رفت
زمین از نور رویش ماند غاسے	علی شاه کریم آمد وصالش ۶۸۶	دگر فرما علی سردار عالی ۶۸۶

شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی قدس سره

از اکابر علمای وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود و بنور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت گفتن شعر نیز میلی داشت و اشعار وی مشعر احوال و مضامین عارفانه می بودند و شیخ می فرمود که من خورد بودم بعمر شش ساله و همراه پدر خود در شهری راهی میرفتم ناگاه سواری مولانا برهان الدین مرغینانی مصنف هدایه نزدیک رسید بسبب هجوم مردمان پدر از من جدا شد و بکوچه دیگر رفت و من همانجا ماندم چون سواری مولانا نزدیک من رسید پیش شده سلام کردم در من تیز تیز نگاه کرد و گفت خدا تعالی مرا حضرت میگویاند که این کودک در روزگار خود علامه دهر شود من این سخن شنیدم و همچنان در عقب او روان شدم چون چند قدم دیگر رفت باز بمن متوجه شد و گفت که خدای جل جلاله مرا چنین میگویاند که پادشاهان وقت بر در این کودک بیایند و از علمای سر و مشایخ عظام شود

نقلست که شیخ بارها فرمودی که خدای عزوجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از سماع چنگ که بسیار شنیده ام **وفات** شیخ برهان الدین در سال ششصد و هشتاد و هفت بوده است لف از مو

رفت چون از دنیای دون	شیخ عالم مقتدا برهان دین	وصل او سرور دین حسن بگو ۶۸۷	هم ولی شیدا برهان دین

خواجه علاؤالدین علی احمد صابر کلیری قدس سره از عظمای خلفای حضرت شکر گنج و کبرای اولیای معرفت سنج و سیر طریقت واقف حقیقت عارف کامل اهل مکمل صاحب کرامت والی نعمت بود رتبه رفیع و منزلتی بلند داشت و خرقه فقر از خواجه اکبر فرید الدین گنجشکر پوشیده و علاوه بر آن به نسبت فرزندی و خواهرزادگی هم سرفراز بود و حضرت گنج شکر اکثر درباب وی فرمودی که علوم ظاهری و باطنی من در شیخ نظام الدین سرایت کرده و علوم ظاهری و باطنی پیران کبار من در شیخ علاؤالدین احمد صابر اثر کرده و دیگر فرمود که علم سینه من شیخ نظام الدین بداونی و علم دل من خواجه علی احمد رسید و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در اوایل حال قسمت لنگر فقرا و خدمت مطبخ خاصه از پیشگاه حضرت فرید الحق والدین تا دوازده سال بذات علی احمد تفویض بود اما چون حضرت پیر اجازت علیحده نداد و ارشاد نکرد که تو نیز طعام از همین لنگر خواهی خورد وی تا دوازده سال لقمه از طعام و زکاة خود ننهاد بعد دوازده سال شیخ مستفسر اینحال شد گفت که بلا اجازت حضور بنده را چه مجال که یکدانه از مطبخ معلی متصرف در بکار خود بیارد شیخ ازین کمال صبر خوشحال شد و فرمود که علاؤالدین علی احمد صابر است پس از آنروز بخطاب صابر مخاطب شد و خرقه خلافت یافت و بدهلی مامور شده ارشاد یافت که اول از اجودهن روانه شده در هانسی برود و مهر شیخ جمال الدین قطب هانسوی بر فرمان قطبیت خویش نصب کرانده روانه سمت دهلی خواهی شد پس حضرت علاؤالدین از اجودهن روانه سمت هانسی شد چون در آنجا رسید بر چوڈول سوار بود بهمان سواری اندرون خانقاه شیخ جمال الدین در آمد جمال الدین تا در دروازه باستقبال بر آمد مگر علی احمد از چوڈول فرود نیامد و بهمان سواری تا لب فرش اندرون نشست و کلف برد و جمال الدین را همین بار از آنحضرت خوش نیامد اما بالضرورت تعظیم کرد و با عزاز و اکرام بر صدر مجلس نشاندند و باتفاق همدیگر نماز مغرب بجا آوردند بعد نماز شیخ نامه مثال قطبیت بر آورده حقیقت خصلت خود

بصوب دهلی معلوم ساخت چون چراغ حاضر نبود لحظی توقف درمیان آمد بعد از آن چراغ
آوردند ومثال بکشادند از اتفاقات بادی وزید وچراغ گل شد حضرت صابر فی الحال دم
خود بر چراغ دمید وفی الفور چراغ افروخته شد شیخ جمال چون اینچنین حال بدید مثال را از
دست خواجه بگرفت وپاره پاره ساخت وگفت دهلی بیچاره تاب دم آتشین شما ندارد اگر خواهید
رفت بیکدم خواهید سوخت ازین حرکت حضرت صابر در غضب شده فرمود که تو مثال مرا پاره
کردی من سلسله ترا پاره کردم گفت از اول یا آخر فرمود از اول پس همانوقت برخاست
واز آنجا برگشته در اجودهن بخدمت فرید الملت والدین آمد وگذارش حال نمود فرمود که پاره
کرده جمال الدین را فرید نتوان دوخت وپرسید که چون شیخ جمال مثال ترا پاره کرد تو
چه گفتی عرض کرد که از غایت غضب گفتم که تو مثال مرا پاره کردی ومن سلسله ترا پاره ساختم
او گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت شیخ فرمود که تیر ملوانان دین خطا نمیرود اما بخیر
گذشت که از اول گفتی آخر بسلامت ماند که مریدی از مریدان تو دعا خواهد کرد وسلسله بجاری
خواهد شد واین اشارت بحضرت شیخ جلال الدین پانی پتی بود که ذکرش هم درج خواهد شد
آخر بتاثیر نفس حضرت صابر که بر زبان رانده همچنان بوقوع آمد که پسر کلان شیخ جمال الدین
هانسوی که مردی دانشمند عظیم بود دیوانه شد وپسر خورد سال وی برهان الدین اگرچه در وقت
اخیر وی حاضر بود وشیخ هرچند خواست که اورا تلقین کند میسر نشد من بعد حضرت فرید الملت والدین
ملک کلیر را بحکم الهی بنام نامی خواجه صابر مقرر کرده فرمان خلافت عنوان بخط پاک خود تحریر
فرموده بعد عطای خرقه رخصت کلیر داد وی در آنجا رسیده آن خطه را بنور ولایت منور ساخت
ودر آنجا اقامت ورزید در آنوقت در شهر کلیر اینقدر علما وفضلا بکثرت بودند که بروز جمعه چهارصد
چنڈول سوار برای نماز می آمدندے وحضرت صابر که برای نماز جمعه تشریف می آوردند از هجوم
وازدحام خلایق بیرون مسجد جای نمی یافت وکسی از ساکنان شهر پرسان حال وی نمی بود
پس وی به تنگ آمده حقیقت حال بحضور پیر روشن ضمیر خویش تحریر فرموده اجازت طلبید که درین
باب هرچه که حکم محکم صادر شود بر آن عمل کند حضرت فرید الدین بجواب نوشت که آن ولایت
بامر الله متعلق بشماست اختیار کار بدست آن برخوردار است چون این اجازت نامه رسید

دیگر روز جمعه حضرت صابر باز برای نماز بمسجد جمعه تشریف برد جائی برای خود از سابق هم دورتر یافت چون نماز تمام شد و امام خطبه آغاز کرد حضرت صابر بطرف مسجد بچشم غضب دیده و فرمود که ای مسجد مردمان نماز خواندند و تو هنوز در سجده نیامدهٔ ترا هم سجده باید کرد بفور فرمودن آن مسجد جامع از بیخ و بنیاد بر فتاد و همه حاضرین زیر عمارت مسجد در آمده هلاک شدند از ظهور این کرامت عظیم بعض مردمان معتقد شدند و باقی اجل گرفته همچنان بر انکار اصرار بماندند و بهمان سال وبای عظیم ظاهر شد و همه سکنای شهر را هلاک کرد و شهر کلیر بالکل ویران گشت و حضرت صابر بفراغ خاطر بریاضت و مجاهده مشغول شد بعد یکه روز و شب صحبت وی اکثر بوجوش و طیوری می بود و جاروب کشی خانقاه عالیجاه حواله شیر دلیر بود که هر روز حاضر شده بدم خود در صحن خانقاه جاروب میکرد و خادم حاضر باش شب و روز سوای شیخ شمس الدین ترک پانی پتی که از اجود من همرکاب آنجناب رفته بود احدی از بنی آدم نبود چون خواجه را شوق و ذوق سماع دامنگیر حال شدی شیخ شمس الدین قوالان را از آبادانی دور می آورد و صاحب معارج الولایت قصه خرابی شهر کلیر را بتقریر دیگر درج کتاب خود فرموده است که چون حضرت صابر در خطه کلیر رونق افروز شد همه علماء ظاهری و بعضی مشایخ بانکار وی بر آمدند و خادمان و مریدان آنجناب را آزار میدادند چنانچه وقتی حضرت صابر با یاران خود پیش از نماز جمعه در مسجد جامع تشریف برد و بمقام صف اول بنشست چون جماعتی از علماء و مشایخ در مسجد در آمدند جای خود را خالی نیافتند بخادمان شیخ گفتند که ازینجا برخیزید و بجای لایق خود بنشینید ایشان جواب دادند که پیشتر ازین اینجای خالی بود ما آمدیم و نشستیم شما بجای دیگر بنشینید علماء بدرشتی و سختی در آمده گفتند که اینجای نشستن ماست دیگر کسی لایق اجلاس اینجا نیست چون گفتگو بلند شد حضرت صابر سر از مراقبه بر آورد و گفت صاحب ولایت این دیار برای نشستن بمقام پیش از همه لایق و سزاوار است ایشان گفتند که برهان شما چیست فی الحال با یاران خویش از مسجد بر آمد و گفت برهان ولایت ما این است که شما همه درین ساعت بمیرید بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند و باز تا مدت مدید

این شهر آباد نگردد بجز داین کلمه مسجد در اثناء و چند هزار کس در ته آن هلاک شدند و سکنای
شهر هم بمرض طاعون گرفتار شده در اندک ایام جان بحق تسلیم کردند و نیز صاحب
معارج الولایت میفرماید که ولایت حضرت علی احمد صابر بر ولایت موسوی و قلب وی
بر قلب اسرافیل علیه السلام واقع بود و بر هر که نفس از ضمیر و غضب وی همچنان واقع شدی
و مناسبت در طریقت با شیخ نجم الدین کبری داشت که وی نیز بولایت موسوی مناسبت
تمام حاصل کرده بود و صاحب سیر الاقطاب میگوید که بعد رحلت حضرت صابر
ازین جهان فانی هم شهر کلیر ویران بماند و مجاوران روضه عالیه هم بسبب ویرانی و آمد و رفت
شیران و اژدها وغیره دورتر از روضه عالیه رفته سکونت گرفتند ازین سبب مدتی جای
روضه منوره غیر آباد بماند بعد از آن هنودان دیوی پرست قریب روضه منوره جای آباد
کرده در حریم روضه بتخانه دیوی تیار کردند و قریب بود که روضه منهدم شود پس روزی
شیری از صحرا در آنجا رسید و بسیار کس را از هنودان هلاک کرد و باقی راه فرار پیش گرفتند
و جای روضه از دست معاندان خالی شد و نیز در سیر الاقطاب است که روزی شخصی
هندو از قوم جوگیان از آن راه گذر کرد و بسبب حاجتی از حاجات انسانی اندرون حریم
روضه عالیه در آمد دید که تنفسی در آن مقام دلآرام نیست و مزاری از اهل اسلام اندرون
روضه مقدسه تعمیر است آن شخص به بغض و عداوت قدیم که فیما بین طایفه خود و اهل اسلام است
مستعد بدین امر شد که مزار پر انوار را مسمار کند و به تیشه آهنی که با خود داشت بانهدام مزار
مشغول شد چون چند خشت بر آورد از اندرون قبر روزنی نمودار شد جوگی اندر روزن
کرد و خواست که ببیند که اندرون چیست فی الحال بغضب حق گرفتار شد و نتوانست
که سر خود باز از آن روزن بیرون آرد آخر دم وی بند شد و هلاک گردید چون شب
شد مجاوران در خواب دیدند که گویا شیخ تشریف آورد و فرمود که شخصی بی ادب
بمزار ما آمده بسزای کردار خود رسید و تا حال در روزن مزار گرفتار است بیایید و اورا
از آنجا بدر سازید علی الصباح مجاوران بسرعت تمام در روضه عالیه رسیده و سر جوگی را
از روزن بر آورده نعش او را از آنجا دورتر انداختند و از آن روز شهر کلیر باز آبادانی یافت

که اول مجاوران در آنجا سکونت گزیدند و بشهر پیران کلیر اشتهار یافت **وفات**
حضرت صابر بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال ششصد
و نود بعهد سلطنت جلال الدین خلجی است که در حالت سماع ازین دار پر ملال در گذشته **از مؤلف**

شد چو از دنیا علاء الدین علی احمد بخلد
هم علاء الدین صابر صادق آمد ارتحال ۶۹۰
سال وصل وی شد از سرو عیان
رحلت آن بادشاه اهل جاه
شد از لفظ مخدوم وصلش عیان ۶۹۰

سال وصل آن شه والا قدر اهل کمال
ایضاً چون علاء الدین ز دنیا رخت بست
هادی محبوب صابر بادشاه ۶۹۰
ایضاً چو صابر ز دنیای دون رخت بست
دگر گو قمر متقی مسلیم ۶۹۰

گو علی احمد علاء الدین صابر ایزدی ۶۹۰
گشت روشن در جهان مانند ماه
هم بگو صابر سراج الطالبین ۶۹۰
شده رونق افزای کلبهٔ قدیم

شیخ بدر الدین بن علی بن اسحاق سید بخاری

از اعاظم خلفای فرید الحق والدین و از مشایخ کاملین عهد خود بود از **سیر الاقطاب** و **معارج الولایت** بثبوت پیوسته که وی مرد بی بود مقبول و منظور و در علمای دهر ثانی نداشت اول در بخارا قیام پذیر بود آخر برای بحث علمی و حل چند مشکلات مسایل علمی از بخارا بدهلی آمد چون درینجا نیز در باب مسایل تسلی خاطر نشد ناچار باز پس از راه ملتان روانه بخارا گشت چون بمقام اجودهن رسید همراهیانش اراده حاضری بخدمت حضرت گنج شکر کردند او که منکر درویشان بود قبول نکرد که شیخ را به بیند آخر کار یاران همراهی کشان کشان او را بحضور شیخ آوردند چون حضرت شیخ بنور باطن از حالش آگاه شد اول جواب مسایل علمی که محض برای حل آن بدر الدین این قدر مسافت بعید طی کرده بود بیان فرمود چنانکه تسلی خاطر وی گشت من بعد چون لایق کار یافت بجذب باطنی وی را بخود کشید و فرمود که شما چرا برای دیدن ما نیامدند اگر چه صحبت علما اکثیر اعظم است اما با مسکینان و درویشان نیز صحبت کردن از شرایط مردی است بدر الدین چون این سخن بشنید سر بر قدم آورد و با رادت باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا موقوف ساخت و خدمت خانقاه آنحضرت اختیار کرد که هر روز بصحرا رفتی و پشتاره هیزم بر پشت خود برداشته بیاوردی تا آنکه کارش بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و بعزت فرزندی معزز گشت **وفات** آن جامع الکمالات در سال ششصد و نود و بیست

و کتاب اسرار الاولیا از تصانیف وسیت از مولف | فرید الدین چو از عالم سفر | سال وصل او بگو ذوالفضل پیر
۶۹۰
بدر دین مهدی دین پیر کمال | هم بفرما شاه بدر الدین جمیل ۶۹۰

شیخ منتخب الدین چشتی قدس سره

از کبار خلفای حضرت گنج شکر ست و او را آقای منتخب نیز گویند و وی برادر کلان شیخ برهان الدین غریب است و ملقب بلقب زر زرین زربخش بود صاحب معارج الولایت مینویسد که سبب ملقب شدن او بدین لقب آن است که از غایت ریاضت و مجاهده شیخ منتخب الدین بمرتبه محبوبی رسیده بود و او را دو خلعت زرین بوقت صبح و شام از غیب فرود آمدی و وی آنرا فروخت نموده بصرف درویشان صرف کردی و خود استعمال نمودی ازین سبب ملقب بلقب زر زرین زربخش شد و چون در ملک دیوگیر کفر و بدعت بسیار بود حضرت گنج شکر او را بحکم غیب بجانب دیوگیر رخصت نمودی در آنجا رسیده بهدایت خلق پرداخت و اکثری را بهدایت راه نمود و آنانکه انکار نمودند در حق ایشان دعای بد کرد تا بسیاری از ایشان مسخ شدند چنانچه تا حال صورتهای مسخ شده از سنگهای کوه در دیوگیر بعضی جا یافته میشود و چون وفات یافت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بجانشینی شیخ برهان الدین غریب قدس سره را مقرر فرمودی و هیچ کفر و بدعت در آن دیار نگذاشت

وفات شیخ منتخب الدین بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال ششصد و نود و پنج است از مولف

شیخ عالم پرور دان منتخب | شد چو از دنیا بسوی دار البقا
کاشف حق صوفی آمد رحلتش ۶۹۵ | هم بخوان مهدی کامل مقتدا ۶۹۵

سید محمد بن سید محمود کرمانی

قدس سره از علمای اصحاب و اجل احباب حضرت گنج شکر است اصل او از کرمان بود اول بتقریب تجارت در لاهور آمد و از آنجا با جودهن رفته بپابوسی حضرت گنج شکر مشرف گشت و از آنجا در ملتان که سید احمد عم وی در ملتان بود رسید و هر بار که برای تجارت آمدی اول در لاهور و بعد از آن در اجودهن و از آنجا در ملتان رفتی درین آمد و شد او را با شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد و کار تجارت را بالکلی ترک داده بحق مشغول گشت و مرید حضرت شیخ گردید و بعد وفات شیخ بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین حاضر شده بتکمیل رسید و داخل یاران اعلی شد **وفات** سید محمد بقول صاحب اخبار الاخیار شب جمعه سال

هفتصد و یازده هجریست و مزار پر انوار وی در دهلی بر چبوتره یاران شیخ نظام الدین اقدس است از مولف

محمد ابن محمود آن مهر کرمان | شه عالم که ذاتش بود محبوب و مقبول ربانی
بتاریخ وصالش شد ندا مشکل‌گشا از دل | دگر گفتا محمد بود رشید پیر کرمانی

شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره

از عظماے خلفاے شیخ نظام الدین بداونی دهلوی است ظاهر و باطنش از اوصاف سنیه و صفات عالیه آراسته و در شیوهٔ درویشی پیراسته بود و بغایت شگفتگی سماع داشت و میان یاران اعلی سرافراز و ممتاز و بزیارت حرمین الشریفین نیز فایز شده بود وفات وی حسب قول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و شرده هجریست و مزار پر انوار در دهلی است از مولف

رفت از دهر چون نظام الدین | متقی سعید شیرازی
بهر ارشاد و سال وصلش گو | هم ولی شفیع سعید شیرازی

شیخ شمس الدین ترک پانی پتی قدس سره

از خلفای نامدار و مریدان با وقار شیخ علاء الدین علی احمد صابر است مقامات عالیه و انفاس جلیه و آثار زکیه و براهین قویه داشت صاحب سیر الاقطاب میگوید که وی سوای خلافت حضرت صابر از شیخ فرید الملة والدین هم خرقه خلافت پوشید و حسب الحکم گنج شکر و الهام غیبی پارکاب جناب صابر از اجودهن بکلیر تشریف برد وطن اصلی او در ترکستان و از سادات عظام است بطلب حق از وطن برآمد و باجودهن رسیده مرید جناب گنج شکر شد و چندگاه بخدمت آنحضرت گذرانیده خرقه خلافت یافت بعد از آن بالهام خالق اکبر و اجازت گنج شکر همراه حضرت صابر در خطه کلیر رسید و از غایت خدمتگذاری بخطاب فرزندی مخاطب شد و سر حلقه گروه حق پژوه صابر چشتیه گشت و تا پانزده سال بخدمات غسل و وضو و پختن طعام و هیزم کشی مامور بود سپس بعد اجازت یافت که چندگاه در لشکر سلطان نوکری کند چنانچه وی در دهلی آمده در لشکر سلطان غیاث الدین بلبن بزمرهٔ سواران نوکر شد در آن ایام سلطان بر سر قلعه از قلعه های هندوستان لشکر کشیده بود خواجه هم همراه بود چون در فتح قلعه توقف افتاد سلطان چند ماه در آنجا توقف نمود تا آنکه شبی گرد و غبار نمودار شد و ابر و باران غلیظ برخاست و در لشکر هیچ جا آتش نماند سقای مطبخ سلطانی برای تلاش آتش جا بجا میگشت تا گاه دید که در خیمه ای از سواران شعلهٔ چراغ

روشن است چون نزدیک رسید دید که در روشنی چراغ تلاوت قرآن مشغول است
و باد هر چند که تیز است نقصان بآن چراغ نمیرساند سقا نزدیک خیمه رسید و از غایت هیبت
و رعب زبانش بسوال آتش نجنبید ناگاه شیخ سر برآورد و بسقا آواز داد که بیا اگر آتش میخواهی
بگیر سقا پیشتر رفت و چوبی به آتش روشن نمود و آتش در جنب خانهٔ سلطانی برد علی الصباح
باز همان سقا بگرفتن آب از آن طرف گذر کرد و شیخ را در خیمه ندید چون بر سر تالاب رسید دید که
شخصی سپاهی مسلح بر سر تالاب وضو میکند چون نیک بشناخت همان بزرگ بود بعد رفتن و بهمان
خیمه تشریف برد و سقا از همانجا که وی وضو کرده بود آب در مشک پر کرده دید که آب تالاب
از آنجا گرم است بخلاف دیگر تمام آب که بسبب سردی یخ بسته بود و پس سقه را تا سه روز
همچنان اتفاق افتاد که آب از مقام وضوی آنحضرت گرم در جنب خانهٔ شاهی می برد رفته رفته
این خبر بسلطان رسید و علی الصباح همراه سقا بر لب حوض آمده تصدیق گرمی آب نمود بعد
برهنمای سقا بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که زهی بخت نیک بخت من که در لشکرم
مثل شما مردان خدا قیام پذیر اند مگر افسوس که با وجود موجودگی شما در فتح قلعه توقف است
شیخ دست بفاتحه برداشت و به بشارت فتح قلعه امیدوار ساخت چنانچه همان روز قلعه مفتوح
گردید چون راز منکشف شد شیخ از آنجا برآمد و بخدمت پیر روشن ضمیر مشرف گشت و بعد عطای
خرقهٔ خلافت بولایت پانی پت سرفراز گردید و شیخ غلام معین الدین صاحب معارج الولایت
مینویسد که خواجه شمس الدین ترک پانی پتی از فرزندان شیخ احمد یسوی است و سلسله نسب
وی بچند واسطه بمحمد حنفیه بن علی المرتضی کرم الله وجهه میرسد بعد از تحصیل علوم ظاهری از
ترکستان بطلب حق برآمد و اکثر بزرگان ماوراء النهر را دریافت بعد از آن بهندوستان
آمد چون در کلیر شیخ علی احمد صابر را دید مرید شد و مدتی بخدمت مشرف مانده خوارق عجیبه
و احوال غریبه پیدا کرد چون ایام وفات حضرت صابر نزدیک رسید خرقهٔ خلافت بوی عطا
کرده اجازت رفتن بولایت پانی پت مرحمت فرمود و ارشاد نمود که بعد وفات من
بعد سه روز روانه سمت پانی پت شدی وی بعرض پرداخت که صاحب ولایت آنجا
شرف الدین بوعلی قلندر است ماندن من در آنجا چه طور صورت پذیر خواهد شد فرمود

که ولایتش بآخر رسید چون تو در آنجا خواهی رسید او از شهر بدر خواهد آمد پس چون حضرت صابر وفات یافت بعد سه روز شمس الدین روانه پانی پت شد چون در آنجا رسید جایی معین نداشت زیر سایه دیواری بنشست شیخ بو علی از ینحال بنور باطن آگاه شده از حجره بر آمد پسر حلوا فروش که محبوب و منظور بو علی بود پرسید که کجا میروی و من ترا میگذارم فرمود که ولایت این اقلیم حواله دیگری شده و حکم نیست که حالا تا وقتیکه در حیاتم درین شهر بمانم پسر حلوا فروش گفت که صاحب ولایت این ملک را من بنما گفت در فلان محله مردی بلباس حیرمین و قلندرانه نشسته است و زیر دیوار قیام دارد برو و زیارت کن پسر حلوا فروش در آنجا رفت و از دور نگاه کرد و بیامد و حضرت بو علی از شهر بر آمده بیرون شهر قیام نمود و شیخ شمس الدین اندرون شهر بحجره بو علی فرود آمد و تا حیات بو علی باهم هنگامه محبت و اتحاد گرم ماند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که روزی سیدی از اکابران پانی پت بخدمت حاضر بود در اثنای سخنان گفت که سیادت شما بچه طور به ثبوت پیوسته است فرمود که از آبا و اجداد خود شنیده ایم و نسبنامه هم داریم گفت اثبات اینمعنی خیلی دشوار است و چگونه تسلی گردد از استماع این سخن دل عنایت منزل آنحضرت بشور آمد و گفت که در عوام الناس مشهور است که شخصیکه صحیح النسب از اولاد مرتضی باشد موی مبارک وی بآتش نمی سوزد اگرچه اینمعنی تاحال تجربه نیامده لیکن نزدیک من به ازین حجت نیست که ما و شما در آتش در آئیم هر که در آتش نسوزد او سید است این بگفت و در تنور آتش که در خانقاه می تافتند در آمد و ساعتی در آنجا قیام نموده بسید آواز داد که شما اندرون تنور بیائید که دعوی سیادت دارید آن شخص از روی انفعال جواب نتوانست داد و نزدیک تنور رفته دید که حضرت شیخ چون سمندر در آتش آرام پذیر است رنگ رویش بپرید و خواست که قدم واپس بردارد فی الحال شعله آتش از تنور بر آمد و بدامنش درگرفت و سوختن شروع گشت فریاد الامان الامان برداشت آخر شیخ از تنور بر آمد و دست مبارک بر آتش زد فی الحال سرد گشت و سید مذکور توبه کرد و مرید گردید و نیز صاحب سیر الاقطاب از شیخ شاه علی چشتی نقل کرده که شبی ببستر خود بخواب بودم

که یکی از برادران نامهربان که درصدد قتل من بود درآمد و شمشیر علم کرده خواست که بر من زند
درین اثنا بیدار شدم و چشم باز کردم دیدم که شخصی شمشیر برهنه بر من قادر است در دل متوجه
بجناب شمس الدین ترک شدم ملاحظه کردم که دستی با انگشتری نقره از غیب پیدا شد و آن
ظالم را از گردن گرفته دفع ساخت برخاستم و تجدید وضو کردم و همان وقت بروضه مطهره شیخ
رفتم و دیدم که یکدست از مرقد معلی برآمده بر سر من فرود آمده تبرکاً و تیمناً آن دست حق پرست
را بهر دو دست بگرفتم و بر سر و چشم مالیدم و در دل آرزو کردم که افسوس این وقت شب تاریک
است اگر روشنی بودی هر آینه بزیارت دست مشرف میشدم همدرین اثنا از ناخن دست
لمعه روشنی پیدا شد و تا آرنج نمودار شد چون نیک ملاحظه کردم همان دست صاحب انگشتری
بود که برای دفع قاتل من نمودار شده بود هزار هزار شکرانه ادا نموده و ختم فاتحه گذرانیده رخصت
شدم و نیز از سیر الاقطاب منقولست که شیخ شمس الدین ترک پانی پتی در هندوستان
آمده متاهل نشده است و نه اولاد بوجود آمد الا در سنه یکهزار و پنجاه مسمی صفدر خان سید که از
پیشگاه شاه جهان بادشاه بحکومت اکبر آباد مامور بود بسبب حوادث روزگار از حکومت معزول
شده خواست که بوطن رود چون در پانی پت رسید بزیارت روضه حضرت شمس الدین مشرف شده
نام و نشان احوال تشریف آوری شیخ از ترکستان در هندوستان از مجاوران مزار انوار
دریافت کرد و زار بگریست و گفت که من خاکسار از اولاد حضرت شمس الدین ام و بهندوستان
محض بزیارت بابرکت آنحضرت آمده بودم لیکن معلوم نداشتم که روضه مقدس آنحضرت کجا است
پس نسب نامه عالیه از نزد خود برآورد و بمجاوران نشان داد چون اسامی بزرگان مقابله کردند
مطابق نسب نامه دستخطی آنحضرت بود و صفدر خان بیان کرد که چون شیخ در ترکستان تشریف
داشت متاهل بود و سید احمد نام پسری داشت و بعد از تشریف آوری شیخ اولاد کثیر از
صلب سید احمد بوجود آمد پس این خبر بشاهجهان رسید و صفدر خان را باز بمحض پاس ادب صاحبزادگی
معزز کرده بحکومت کابل و قندهار مامور ساخت **وفات** شیخ شمس الدین حسب قول صاحب
سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین و معارج الولایت وغیره در سال هفتصد و پانزده و بقول صاحب
شجره چشتیه در سال هفتصد و شانزده هجری است و قول اول بقرین بصحت است که در چند کتاب بنظر فقیر

گذشته که سال وفات شیخ هفتصد و پانزده از هجرت حضرت شاه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از مو ۷۱۵

رفت از عالم چو شمس الدین بخلد	سال وصل آن امام پیشوا	طالب مقبول شمس الدین بگو
نیز شمس الدین ولی باصفا ۷۱۵	شمس دین سلطان نامی شد عیان ۷۱۵	باد شمس دین امیر آمد ندا ۷۱۵
نیز شمس الدین اکبر گفته ام ۷۱۵	سال وصل آن ولی مقتدا	ایضاً شمس دین انجهان چو کرد سفر
هست ترحیل آن شه حق بین	اهل دین شمس دین ولی حق ۷۱۵	هم محب یقین شمس الدین ۷۱۵

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره از اجل خلفای سلطان المشایخ نظام الدین بدوانی است بوفور زهد و تقوی موصوف و بخوارق و کرامت معروف و بعلوم حدیث و تفسیر اوستاد تمام شهر بود در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست بر داشت و مثال قضا که از بادشاه بحصول عهدهٔ قضا گرفته بود بخدمت شیخ آورده پاره ساخت و فقر و مجاهده پیش گرفت و خرقهٔ خلافت حاصل نمود **نقلست** که چون بعد ترک اسباب دنیا فقر و فاقه لاحق حال قاضی محی الدین کاشانی شد و متعلقان و توابعان قاضی هم که بناز و نعمت خو کرده بودند تاب فقر و فاقه نیاورده تنگ حال شدند آخر شخصی از آشنایان احوال افلاس او بسمع سلطان علاء الدین خلجی رسانید سلطان قضای اوده که ورثهٔ آبا و اجداد او بود بوی ارزانی داشت چون این خبر بگوش او رسید بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست من بظهور آمده است حکم مخدوم درین باب چیست شیخ فرمود که البته خیال این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه برای تو پیش آورده اند قاضی را این معنی حیاتی منغص روزگاری مشوش پیش آمد و شیخ خلافت نامه را که برای او نوشته داده بود و اپس طلبید و بگوشه نهاد و تا یکسال مزاج شیخ بر قاضی متغیر بود و بعد یکسال باز مهربان گردید و قاضی را به تجدید بیعت مشرف ساخت و بکمالات اعلی رسید **وفات** قاضی در سال هفتصد و نوزده هجری هم در عین حیات حضرت شیخ بوقوع آمد **از مولف**

محی دین مقتدای سرور جهان	رفت چون از جهان بخلد برین	وصل او هست صاحب تحقیق ۷۱۹	نیز مهتاب حسن محی الدین ۷۱۹

خواجه علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان قدس سره نبیره و صاحب سجاده راستین حضرت گنج شکر بود در عمر شانزده سالگی بر سجاده مشیخت نشست و تا مدت پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بوجه استقامت ادا کرد و در حالت حیات صیت عظمت

در استقامت او در عالم منتشر گشت و قدم مبارک شیخ سوای مسجد جامع بجای دیگر نرفت و از ملوک و امرا بغایت مستغنی و صایم الدهر و قایم اللیل بود بوقت یکپاس شب گذشته افطار کردی و در جود و سخاوت بنظیر و در طهارت و لطافت بمثیل خلق او را فرید ثانی می گفتند گویا دریای پر از فیض بود که بعد از فرید بر روی زمین جاری گشت و خواجه خسرو در مدح این فرد عالم قصیده تصنیف فرموده است که مطلعش این است شعر علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر که شد بمرتبه قایم مقام شیخ فرید + و در **معارج الولایت** درج است که سلطان غیاث الدین تغلق که در اوایل ملک غازی نام داشت و بحکومت صوبه پالپور مامور بود مرید شیخ علاء الدین شده بود و چون شیخ در سال هفتصد و بست وفات یافت و در اجودهن مدفون گشت و ملک غازی بعد وفات شیخ بر تخت دهلی نشست و بر مزار پر انوار وی که بجوار حضرت گنج شکر بود گنبدی عالی عمارت ساخت و گویند که اگرچه این گنبد از روضه عالیه گنج شکر بلند تر است اما بینندگان را از دور خورد تر می نماید

از مولف
شد ز دنیا چو در بهشت برین
شیخ مهند طبق علاء الدین
بهر تاریخ رحلت آن شاه
شد رقم شمع حق علاء الدین

خواجه شمس الدین خواهرزاده

امیر خسرو **قدس سره** از افاضل روزگار بود و بدرجه غایت محبت بحضرت سلطان المشایخ داشت گویند که بوقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی و حضرت شیخ در مرض موت بعیادت او رفت در اثنای راه بود که خبر فوت وی آوردند چون بشنید گفت الحمد لله که دوست بدوست پیوست **وفات** وی در سال هفتصد و بست و دو هجری است

از مولف
مغرب رفت زین دنیای فانی
چو شمس الدین ولی مهر منور
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد
ز شمس الاولیا هادی اکبر

شیخ شرف الدین بوعلی قلندر پانی پتی

قدس سره از اولیای نامدار و مجاذیب با وقار و مشایخ صاحب الاسرار چشت اهل بهشت است در اوایل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده پیش گرفت چون جذب و سکر بنهایت رسید کتاب ها را در دریا انداخت و ارادت بخاندان چشتیه آورد صاحب معارج الولایت میفرماید که وی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است و بعضی به شیخ نظام الدین اولیا دهلی نسبت کنند و او را تصنیفات بسیار است به بیان عشق و محبت و عوارف و حقایق و توحید

و ترک محبت مولی و مکتوبات وی که بنام اختیار الدین مرید خود تحریر کرده است کتابی است
جامع علوم توحید و رساله دیگر هم مشهور و معروف است که او را حکمنامه شیخ شرف الدین میگویند
و سوای ازین مثنوی است مختصر که مخزن رموز توحید و معارف است و علاوه بر آن دیگر اشعار
هم از قسم غزل و رباعی از شیخ نقل میکنند و وی از قدیم ساکن شهر پانی پت است و نام والد
ماجدش سالار فخر الدین و نام والده اش بی بی حافظه جمال بود که مقبره های هر دو در پانی پت
در جوار شهر بطرف شمال واقع است و شیخ مریدان و خلفای بسیار داشت و علاء الدین خلجی
بادشاهان دهلی هم حلقه ارادت آنحضرت بگردن خود داشتند و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که شیخ شرف الدین بوعلی از اولاد امجاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه است
و نسب شریف وی بچند واسطه با امام اعظم میرسد بدین طریق که شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
بن سالار فخر الدین بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابابکر غازی بن فارس بن عبد الرحمان
بن عبد الرحیم بن محمد بن دانک بن امام نعمان ابوحنیفه کوفی بن ثابت بن نعمان رضی الله تعالی
عنهم اجمعین و نیز صاحب سیر الاقطاب اسامی شجره پیران کبار وی که بحضرت خواجه قطب الدین
بختیار میرسد بدین نمط تحریر فرموده که شیخ بوعلی قلندر مرید و خلیفه شیخ عاشق خدا و وی مرید شیخ
امام الدین ابدال و وی خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی و وی خلیفه حضرت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی است و مخفی مباد که شیخ شرف الدین بوعلی هم عهد و هم عصر شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و چون حضرت شمس الدین از کلیر در پانی پت تشریف برد و در شهر
مقام فرمود سابق ازین مقام شیخ بوعلی هم در شهر بود چون چند روز گذشتند روزی خادم شیخ
شمس الدین بطرف مسکن شیخ بوعلی گذر کرد دید که شیخ بشکل شیر متمثل شده نشسته است چنانچه
و از آنجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر آمده حال واقع عرض نمود فرمود که باز پس برو و اگر شیخ
بوعلی حالا هم بهمان شکل متمثل باشد او را بگو که شیر را بیشه می باید در آبادانی جای شیر مناسب
نیست پس خادم در آنجا رسید و شیخ بوعلی را باز بهمان شکل متمثل دیده گفت که پیر من
میفرماید که جای شیران آبادی شهر نیست شیر را در بیشه ماندن مناسب تر است فی الحال
شیر از جای خود برخاست و بهمان شکل بیرون شهر رفت و بجای دورتر از شهر مقام کرد

که الحال آن مقام بنام باگهونی از شهر بجانب شرق مشهور است و باگه در هندی شیر را گویند و باگهونی بمعنی مقام شیر است و آن مقام تا حال زیارتگاه خلق است و شیخ چند سال در آنجا مانده باز بموضع بڈہا کهیڑہ که قریه از مضافات کرنال است تشریف برده سکونت اختیار نمود و **صاحب اخبار الاخیار** میفرماید که وقتی در حالت مستی و جذب موی شوارب شیخ شرف الدین دراز شده بودند و هیچکس را مجال آن نبود که موی فراهم الحال گردد آخر مولانا ضیاء الدین سنامی که جوشش شریعت در بر داشت مقراض برگرفت و بیکدست محاسن شریفش بدست گرفته موی شوارب بحکم شرع تراشید میگویند که بعد از آن شیخ محاسن خود بوسیدی و گفتی که این ریش مبارک ریش است که در راه شرع محمدی گرفته شده است و شیخ شرف الدین را مریدی بود مبارک خان نام که محبوب و منظور نظر آنحضرت بود و خلق خدا برای کشود کارهای خود بوی میگفتند و وی بخدمت شیخ عرض کرده مهمات خلائق را بکفایت میرسانید **وفات** شیخ بقول صاحب سیر الاقطاب و تذکرة العاشقین بتاریخ سیزدهم شهر رمضان المبارک سن هفتصد و بست و چهار هجری است و مزار پر انوارش بخطه پانی پت و کرنال است **از مؤلف**

از مؤلف

چون شرف از جهان بجنت رفت
نیز فرما شرف ولی محمود ۷۲۴
نیز شد سال رحلتش پیدا
که از نامش شرف با اهل دین بود
شرف محبوب مولی گفت سرور ۷۲۴
شیخ عالم شاه اکبر بو علی
نیز سرور گفت سال رحلتش

متصل شد بوصل رب ودود
باز دیگر شرف سعید بگو ۷۲۴
زیب عالم قلندر مسعود ۷۲۴
ز مخدوم اجل سالش هویدا ست ۷۲۴
بسال رحلت آن معدن جود
گشت تاریخ وصال او عیان
طالب محمود سرور بو علی ۷۲۴

سال رحلتش شرف ولی زمان ۷۲۴
سال ترحیل آن شه با جود
ایضاً قلندر بو علی چون رفت از جهان
دگر هم معدن اسرار محمود ۷۲۴
ایضاً مظهر نور سمیر بو علی
مالک عالی قلندر بو علی ۷۲۴

شیخ نظام الحق والدین

بداونی قدس سره از خلفاء نامدار و محرمان اسرار و محبان باوقار شیخ فرید الملة والدین گنج شکر اجودهنی است نام گرامی او محمد بن احمد دانیال بن علی بخاری است و لقب سلطان المشایخ و سلطان الاولیا و سلطان السلاطین داشت و بخطاب محبوب الهی مخاطب بود و دیار هندوستان از آثار و برکات او مملو است چه بزرگواری و چه بار در وی جمع

هر دو از بخارا با شیخ احمد دانیال پدر والا گوهر وی بسبب حوادث روزگار هجرت نموده اول
در لاهور تشریف آوردند و چندی در آنجا مانده در بداون آمده سکونت پذیر شدند و در آنجا شیخ
نظام الدین اولیا در سال ششصد و سی و چار هجری مقدس که سال وفات سلطان شمس الدین
التمش و خواجه قطب الدین بختیار بود متولد شد چون بعمر پنجساله رسید پدر نیک اخترش وفات یافت و در
سواد بداون مدفون گشت و والده ماجده شیخ که موسوم بنام نامی بی بی زلیخا بود به پرورش
و تربیت پسر والا گوهر خود بکمال جانفشانی نمود و شیخ بعمر صغیر فائده کثیر از علوم حدیث و تفسیر و فقه
و نحو و منطق و معانی حاصل نموده بدوازده سالگی دستار فضیلت بست و بعمر بیست سالگی بشرف
صحبت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی شیخ فرید الملت والدین حاضر شده بوسیله جمیله وی
بحضور حضرت شکر گنج در اجودهن حاضر گشت و مرید شد و سبب اشتعال شعله شوق این بود
که روزی شخصی ابو بکر نامی قوال از سفر آمده تذکره سیر خود در روبروی شیخ میکرد و گفت من پیش
شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی سماع گفته ام وی شخصی است عابد و زاهد و متقی و صاحب
کرامت و خوارق و ذاکر که در خانه وی کنیزکانی که آرد آس میکنند هم ذکر میکنند بعد از آن
در اجودهن آمدم درویشی بلکه شاهی دیدم فرید الدین نامی که در کرامت و اتقا و زهد و ورع
ثانی خود بر روی زمین نه دارد و طالبان را بیک توجه بخدا میرساند حقتعالی او را بر روی زمین
قاسم نعمت خود پیدا کرده است شیخ نظام الدین را باستماع این سخن آتش عشق بجوش آمد
و همان وقت بخدمت شیخ نجیب الدین حاضر شده بوساطت آنحضرت بحضور حضرت فرید العصر باریاب شد
نقل است که بوقتیکه شیخ نظام الدین بحضور حضرت فرید رسید نخستین سخنی که از زبان گوهر
افشان فرید سعید بر آمد این بود **شعر** ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت
جانها خراب کرده + این سخن کیمیا تری بود که از زبان فرید بسینه شیخ رسید فی الحال سر در پای
آنجناب آورده مرید شد و در سیر الاقطاب و سیر الاولیا و غیره است که چون سلطان المشایخ
بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر بولایت دهلی مشرف گشت در دهلی رسیده بالهام
غیبی بمقام غیاث پور سکونت ورزید معاش درویشان او بغایت تنگ بود بلکه تا چهار چهار روز
چیزی بدرویشان نرسیدی که بدان افطار کنند عورتی صالحه عفیفه همسایگی شیخ بود که ریسمان با ...

و از اجرت آن جو خرید کرده و نان بی نمک پخته افطار کردی روزی باستماع حال فاقه درویشان یک غیم آثار آرد جو که موجود میداشت بخدمت شیخ آورد شیخ الشیوخ کمال الدین یعقوب که از یاران اعلی بود فرمود که این آرد را بگیر و در دیگ گلی با قدری آب انداخته بجوشان شاید که نصیب آینده از بندگان خدا شود چون دیگ بر دیگدان نهاده آتش افروختند و دیگ بجوش آمد ناگاه درویشی دلق پوشی از در در آمد و به بانگ بلند آواز داد که ای نظام الدین ما حضری اگر داری بیار جواب داد که دیگ در جوش است زمانی متوقف شوید و بخورید گفت تو خود برخیز و دیگ را بطوریکه هست گرفته پیش من آر شیخ برخاست و دست خود را بجامهٔ آستین پیچیده و کناره های دیگ بهر دو دست گرفته دیگ از دیگدان برداشته و پیش درویش آورد درویش دست های خود تا قبضه در دیگ فرو برد و لقمه های گرم گرم در دهان خود می انداخت و گرمی طعام هیچ بدستش اثر نمی کرد بقدر حاجت از آن بخورد بعد از آن برخاست و کناره های دیگ بدست گرفته دیگ را از زمین برداشت و باز بر زمین زد چنانکه بشکست و گفت ای نظام الدین نعمت باطن از فرید یافتی و دیگ فاقه و افلاس ظاهری ترا اما شکستیم حالا سلطان ظاهری و باطنی شدی این بگفت و از نظر مردمان غایب شد پس از آن روز چندان فتوح و نذرانه رسیدن آغاز شد که حساب نماند و صاحب تذکرة العاشقین میفرماید که حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون در غیاث پور شیخ معز الدین کیقباد شهر نو تعمیر کردن آغاز نهاد آمد و رفت امرا و وزرای سلطان در آنجا بسیار شد بسبب هجوم و انبوه خلق به تنگ آمدم و در آراده نقل مکان مستحکم گشتم روزی درین اندیشه بودم که جوانی اندر در آمد داول سخنی که کرد این بود شعر روزیکه تو مه شدی نمیدانستی که انگشت نمای عالمی خواهی شد ؎ و نیز فرمود که اول مشهور نمی بایستی شد چون اینکه مشهور شد چنان سعی کند که در روز قیامت از روی رسول صلی الله علیه وسلم شرمنده نگردد از خلق گوشه گرفتن و بحق مشغول شدن سهل است اما مردانگی و کار مردی آنست که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی خلل نیفتد چون این سخن تمام کرد برخاستم و قدری طعام حاضر آوردم توجه نکرد دانستم که بی ملال است پس در دل همانوقت نیت کردم که از اینجا نقل مکان نخواهم نمود و همین جا بهدایت خلق و عبادت خالق مشغول خواهم ماند فی الحال جوان مسرور شد و آثار بشاشت بر روی او گردید

نمود ارشد ندو دست بطعام دراز کرد و بخورد و مرخص گشت و باز گاهی او را ندیدم نقلست
که سلطان المشایخ برای ادای نماز جمعه هر روز جمعه از غیاث پور در کیلوگهری در اوایل ایام
پا پیاده تشریف می برد روزی در خاطرش گذشت که اگر اسپ پادهی داشتمی بسواری آن
میرفتمی روز دیگر شیخ نورالدین ملک یاریران دو راس اسپ پادهی بخدمت آورد و گفت
که امشب پیر روشن ضمیر من بخواب ارشاد کرد که اسپ پادهی که داری بشیخ نظام الدین بده
که بروز جمعه پا پیاده در کیلوگهری نرود پس اسپ پادهیها که داشتم حاضر آورده ام قبول فرمایند
فرمود که شما حسب الاجازت پیر خود اسپ پادهیها نزد ما آورده اید و ما هم گرفتن نمی توانیم تا حکم
از پیر دستگیر خود اجازت گرفتن حاصل نکنیم چون شب شد حضرت فرید الملت والدین شیخ را
بجواب اجازت داد و فرمود که اسپ پادهیها بگیرید که پیر ملک یاریران باجازت ما اسپ پادهیها
نزد تو فرستاده است علی الصباح شیخ اسپ پادهیها بهزار خورسندی بگرفت و شکر عطیه حضرت پیر
بجا آورد و درج اخبار الاولیا وغیره است که چون سلطان علاء الدین خلجی
از دار ناپایدار رحلت کرد سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سریر سلطنت دهلی متمکن شده
فرزند علاء الدین خضر خان را که مرید سلطان المشایخ بود و این عمارات عالی که مقبره حضرت
شیخ در صحن اوست از ساخت اوست شهید کرد و بران شد که شیخ را نیز اذیتی رساند مگر چونکه
تمام لشکر شاهی و تمام امرا صغار و کبار مریدان و معتقدان شیخ بودند بر ایذای آنحضرت بیادرت
نمیکرد روزی از قاضی محمد غزنوی که مشیر خاص سلطان قطب الدین بود پرسید که این خرچ
کثیر که شیخ نظام الدین راست دخلش از کجاست قاضی که از شیخ راضی نبود گفت
که اکثر امرای شاهی بلکه از وزیر تا سپاهی هدیه و شکرانه عظیم بشیخ میرسانند ازین سبب بکشاده
پیشانی خرچ میکند بحدیکه دو هزار تنگه سرخ روزانه خرچ مطبخ شیخ است سلطان چون این بشنید
از آتش حسد بسوخت و حکم داد که هر که در خانقاه شیخ درمی یا دیناری فتوح برساند وظیفه
او از خزانه شاهی موقوف خواهد شد شیخ باستماع این خبر بخواجه اقبال که غلام و خادم خاص آن
شیخ بود حکم داد که از امروز خرچ مقرره روزانه مطبخ وغیره دو چندان کنید و بوقت حاجت
از خرچ دست بطاق آن طاقی بینداز و بسم الله الرحمن الرحیم خوانده مطلوبه بیرون آر خواجه

اقبال همچنان میکرد و زر نقد هر قدر که میخواست از طاقی بیرون می آورد چون این خبر انتشار یافت سلطان نهایت منفعل شد و شخصی را از امرای خود بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی بدیدن ما می آیند و بدهلی قدم رنجه فرموده اند و شما که خاصه در دهلی تشریف میدارید عمر است که نمی بینید ازین سبب موجب احتقار ماست شیخ بجواب گفت که عادت پیران ما نیست که بدیوان رویم ما را معذور باید داشت سلطان چون این سخن بشنید مانند مار بر خود به پیچید گفت که شیخ را البته بدانچه امر کرده ام تعمیل کردن خواهد بود و حضرت سلطان المشایخ شیخ حسن علی سنجری را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که مرشد سلطان قطب الدین و خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود فرستاد و پیغام داد که سلطان را از رنجانیدن فقرا باز دارد که در رنجانیدن درویشان فلاح او نیست شیخ حسن چون نزد شیخ ضیاء الدین رسید دید که او از حد بیمار است بازگشت و صورت حال بخدمت شیخ عرض کرد و بعد سه روز چون شیخ ضیاء الدین برحمت حق پیوست بتقریب فاتحه وی جمیع مشایخان و اکابران دهلی و سلطان قطب الدین بمقبره شیخ ضیاء الدین حاضر گشتند و سلطان قرآن میخواند که سلطان المشایخ هم رونق افزای آن مقام شد و جمیع حضار بتعظیم برخاستند سوای سلطان قطب الدین که بتلاوت قرآن مشغول بود در آنوقت بعضی صلحا عرض پیرا از خدمت شیخ شدند که بادشاه درین مجلس حاضر است اگر سلام علیک نمایند اعلامش دهیم فرمود که حاجت نیست که او بقرآن مشغول است تشویشش نباید داد در آنوقت سلطان بگوشه چشم میدید و از نهایت غم و غصه سیلی زد آخر الامر بادشاه مجمعی ساخت و مشایخ وقت را طلبیده گفت که شما همه شیخ نظام الدین بفهمانند که هر روز بدیدن ما بیاید ورنه بعد یک هفته و الا بعد یک ماه هر روز غره ماه نو ملاقات کند و اگر بفهمانیدن شما هم قبول نکند اعلامم دهید تا فکر او کنم چنانچه سید قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی و شیخ وحید الدین و برهان الدین با بجای سلطان بخدمت حضرت سلطان المشایخ رسیده درین باب تقارير حسب مصلحت وقت کردند شیخ تاملی فرمود و گفت ان شاء الله تعالی تا چه بظهور آید ایشان از لفظ ان شاء الله تصور کردند که شیخ درباب رفتن نزد سلطان راضی است باز پس رفته ببادشاه جواب دادند که شیخ او آمدن خود بغره ماه راضی شد

از استماع این معنی بادشاه خوشحال شد چون آخر روز بست و هفتم ماه صفر بود همانشب خواجه حمید
قریشی و اعز الدین علی برادر امیر خسرو بخدمت شیخ حاضر شده عرض کردند که ما شنیده ایم
که شیخ برای رفتن بدیدن شاه راضی شده اند فرمود که من هرگز خلاف پیران خود نخواهم کرد
ایشان متحیر شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه بیاید که شیخ بدیدن ما بیاید
و شیخ را هرگز اراده رفتن نیست بوقوع این معنی فتنه عظیم برپا خواهد شد حضرت شیخ چون حیرانگی
ایشان دید فرمود که سلطان قطب الدین بر من هیچ وجه ظفر نخواهد یافت چنانچه شب در واقعه
دیدم که بالای صفحه متوجه بقبله نشسته ام دگاوی تیز شاخی قصد من کرده خواست که ضرری
رساند من برخاستم و هر دو شاخ او بدست گرفته او را بر زمین انداختم که هماندم هلاک شد از شنیدن
این واقعه خیلی تقویتی بدل دوستان راه یافت القصه چون تاریخ بست و نهم ماه رسید بعد نماز ظهر
خواجه اقبال فرخنده فال بخدمت شیخ عرض کرد که امشب شب ماه است برای ملاقات سلطان تا کی
که حکم شود موجود گردانم فرمود که حالا ساکت باش چون نماز عصر خواندند باز خواجه اقبال معروض داشت
هیچ جواب نشنید دانست که شیخ برای ملاقات بادشاه نخواهند رفت غرض شیخ بدیدن بادشاه
تشریف نبرد و همان شب چون پاسی از شب بگذشت خسرو خان که پرورده و از نمک بر داشته
سلطان قطب الدین بود و سلطان او را افسر پنجاه هزار سوار و مصاحبت خاص خود سرفراز کرده
بود باراده سلطنت برای خویش سلطان را در کوشک هزارستون با قاضی محمد غزنوی از دست
جاهربیگ نامی قاتلی قتل کنانید بلکه طفلان خورد سال بادشاه را قتل هم ساخته اهل بادشاه را
نیز زیر مشق خود کرده بر تخت سلطنت نهاد و چند ماه حکمرانی کرده از دست سلطان غیاث الدین
تغلق شاه کشته شد و نقلست که سلطان علاء الدین خلجی پدر سلطان قطب الدین نیز ابلهانه
کرده بود که حضرت سلطان المشایخ را نزد خود بطلبد و بدین بهانه گفته فرستاد که مدتی است
که من لشکر عظیم در همراه الف خان برادر خود بطرف ارنگل فرستاده ام و تا حال هیچ خبری از ایشان
نرسیده و در تفکر مستم و میخواهم که لشکری دیگر بفرستم اگر خواجه برای ساعتی تشریف آورده در این مصلحت
شامل گردد خالی از عنایت نخواهد بود باستماع این شیخ زمانی سر در گریبان ماند بعد از آن فرمود
که بسلطان بگوئید که حاجت آمدن ما هیچ نیست ان شاء الله تعالی فردا الوقت چاشت شما را مژده فتح

از تکمیل و سلامتی برادر خواهد رسید و در چند روز الف خان هم سالم و غانم رسید سلطان ازین خبر
خوشنود شد و نذر کرد که بفور رسیدن این خبر پانصد دینار سرخ بخدمت شیخ نذر کنم پس همچنان بوقوع
آمد که روز دوم خبر فتح و سلامتی لشکر و الف خان رسید سلطان پانصد دینار سرخ بخدمت
آنحضرت فرستاد چون پانصد دینار فرستادهٔ شهریار بخدمت شیخ رسید قلندری اسفندیار نامی
بخدمت حاضر بود چون دینارها را بدید نصفی بخود کشید و گفت الهدایا مشترک فرمود که تنها
خوشترک و همه بوی بخشید و نقلست که شمس الدین نامی شخصی متمول در شهر دهلی کار
بزازی کردی و در باب شیخ بدگفتی و با آنجناب عداوت قلبی داشتی روزی قریب
موضع افغانان در سبزی باغ و مجمع یاران نشسته ارادهٔ خوردن شراب داشت چون شراب
آورده خواست که بخورد شیخ را بچشم ظاهر دید که ایستاده است و باشارت انگشت از خوردن شراب
منع میفرماید فی الحال آوند شراب بشکست و بخدمت حاضر آمد فرمود که شمس الدین مرا اگر بسعادت
مساعدت مینماید همچنین میشود که ترا پیش آمد پس مرید خود ساخته بسعادت ابدی رسانید و منقولست
که وقتی قاضی محی الدین کاشانی سخت بیمار شد و در حالت نزع بود که سلطان المشایخ بعیادت
او تشریف برد دید که قاضی بحالت نزع است و شعور آدم شناسی هم ندارد دست مبارک بر
رویش فرود آورد فی الحال بهوش آمد و صحت کلی یافت و منقولست که روزی در
خانهٔ مریدی از مریدان سلطان المشایخ مجلس سماع بود و طعام نیز برای مریدان همراهی شیخ پخته
بود چون هنگامهٔ سماع گرم شد چندین هزار کس از صوفیان و عوام و خواص جمع آمدند و طعام
آنقدر هم نبود که به پنجاه کس هم کفایت کند بعد سماع صاحب مجلس متحیر شد حضرت شیخ حیرت صاحب خانه
بنور فراست دریافته بمبشر که خادم خاص آنحضرت بود فرمود که بر دستهای خلق بشویان و دو کس را
بیک یک جا بنشان و هر یک نان را چار چار پیکاله بساز و در طبق بینداز و بالای آنرا بچادر
بپوش و بسم الله گفته بهر یک تقسیم کن پس حسب الحکم شیخ همچنان کردند و چندین هزار کس
ببرکت شیخ سیر گشتند و نیز همان قدر طعام که بود در طبق باقی ماند و منقولست که دانشمندی
در قصبهٔ سامانه میماند از اتفاقات در خانه اش آتش درگرفت و فرمان شاهی که در باب عطای
بالگیر زمینش بود بسوخت ازین سبب بدهلی آمد و بمشقت تمام فرمان از دیوان سلطان جلال

چون از دیوان بیرون آمد آنهم از شغل وی بیفتاد و گم گشت گریه و زاری آغاز نهاد و بخدمت
حاضر آمده استمداد دعا کرد شیخ تبسم فرمود و گفت که اکنون چون فرمان خود بیابی حلوا بروح
پاک حضرت فرید الملت والدین نیاز کنی دانشمند قبول کرد باز فرمود که مولانا چه خوب باشد
که همین وقت بروی و حلوا خرید نموده حاضر آری وی فی الحال برخاست و بر دوکان حلوائی
که بر در خانقاه عالیجاه شیخ دوکان داشت رفت و چند درهم برای خرید حلوا حواله حلوائی
نمود حلوائی حلوا از دیگ برآورده کاغذی برآورد و خواست که پاره نموده و حلوا در پارهٔ آن
نهاده حواله دانشمند کند دانشمند چون بخوبی نگاه کرد آن کاغذ فرمان جاگیر دانشمند بود فی الحال
از حلوائی بگرفت و با حلوا و فرمان باز یافته بخدمت شیخ آمده مرید گشت **و منقولست**
که روزی شیخ فرید الملت والدین در حجرهٔ مقدس حالت خوش داشت و محو ذات حقانی بوده
بهزار اشتیاق و تقاضا این رباعی میخواند شعر خواهم که همیشه در هوای تو زیم ٭ خاکی شوم و بزیر
پای تو زیم ٭ مقصود من بنده ز کونین توئی ٭ از بهر تو میرم و برای تو زیم ٭ و در آنوقت
مولانا بدرالدین اسحاق را بر در حجره نشانده حکم داد که اندرون حجره متنفسی را راه ندهد از اتفاقات
مولانا بدرالدین را حاجتی از حاجات انسانی لاحق حال شد و شیخ نظام الدین را بجای خود
نشانده بتقضای حاجت رفت سلطان المشایخ از سوراخ دروازه نظر کرد دید که شیخ از جام
عشق مدهوش است و دست مبارک بر پشت نهاده تواجد میفرماید و بهزار شوق آن رباعی
ورد زبان دارد با خود اندیشید که درینوقت نیز از عطای شیخ محروم نباید ماند بهر حال اندرون
باید رفت و توکل بخدا کرده قدم در حجره نهاد و سر بر زمین نهاد بیک نگاه شیخ فرمود که نظام الدین
بخواه آنچه میخواهی گفت دین و عقبی و سوال مولی دارم فرمود دادیم چنانچه همه بتوجه پیر حاصل شد
لیکن در تمام عمر افسوس میکردم که در آنوقت چرا نخواستم که وفات من در حالت سماع بوقوع آمدی
و منقولست که روزی سلطان المشایخ بزیارت مزار پر انوار خواجه قطب الدین بختیار
تشریف برده بود چون از آنجا واپس آمد بکناره دریا گذر افتاد دید که میر حسن علای سنجری
شاعر با یاران خود بکنار حوض شراب میخورد چون نظرش بر شیخ افتاد منفعل شد و این شعر خواند
رباعی سالها باشد که با هم صحبتیم ٭ گر ز صحبت ها اثر بودی کجاست ٭ زهد تا فسق از دل ما کم

نکرد ٭ فسق مایان بهتر از زهد شماست ٭ از شنیدن این رباعی خواجه فرمود که آری صحبت را
اثرهاست این سخن در دل وی اثر کرد و سر برهنه بشتافت و سر در قدم شیخ آورد و با یاران
خود تائب گشت و بشرف ارادت مشرف گردید و بهره یاب دنیا و آخرت شد چنانچه وی اکثر اوقات
این شعر میخواند شعر ای حسن توبه آنگهی کردی ٭ که ترا طاقت گناه نماند ٭ و تنبیش این بود
که توبه بعمر هفتاد و سه ساله بوقوع آمده بود و کتاب فواید الفواد از ملفوظات حضرت شیخ تالیف
کرده وی است و بغایت مقبول افتاده که خواجه امیر خسرو رحمة الله علیه بوی میگفت که ای
حسن کاش تشریف قبول نسخه فواید الفواد که از تالیف تست بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف
من بتو **منقولست** که چند کس از طالبان حق روزی بخدمت شیخ حاضر آمدند و هر یک کس
از ایشان بطور تحفه اشیای مختلفه در کاغذها پیچیده پیشکش کردند لیکن شخصی از ایشان بنظر امتحان
کرامت و کشف آنحضرت خاک از راه برداشت و در کاغذ پیچید و پیش نهاد شیخ قبول فرمود
و خادم برای برداشتن آنها حاضر آمد و همه اشیا را برداشت چون خواست که خاک را هم
بردارد شیخ منع فرمود و گفت که این را همین جا بگذار که سرمه چشم ماست از اظهار این کرامت
همه حاضرین سر در قدم آورده مرید شدند **نقلست** که حضرت سلطان المشایخ متاهل نبود
و تمام عمر بتجرید گذرانید و گویند که روزی شیخ بحضور پیر روشنضمیر حاضر بود فرمود که چیزی بیار تا بخوریم
سلطان المشایخ دستار مبارک رهن ساخت و قدری لوبیا خرید کرد و نمک انداخته بجوشانید و حاضر ساخت
شیخ بزرگ بیاران خود بخورد و فرمود که خوش نمکین پخته از خدا خواستم که هر روز هفتاد و سه من
نمک در پختگی طعام مطبخ تو بخرج آید باستماع این سخن دلاویز عنایت آمیز شیخ نظام الدین
بتعظیم برخاست چون ازار شیخ پاره شده بود نظر شیخ بزرگ بر ازار افتاد و از راه غایت
عنایت ازار خود طلب فرموده بشیخ نظام الدین داد و ارشاد کرد که بپوش شیخ از نهایت فرحت
در حضور شیخ بزرگ آن ازار بالای ازار خود پوشیدن گرفت و از غایت زودی ازار بند
از دستش رها شد و ازار بر پا بیفتاد شیخ بزرگ فرمود بردار و ازار بند محکم به بند عرض کرد
که چگونه به بندم فرمود که سوای روز قیامت وا نشود و اگر وا شود بجز در بهشت وا گردد
شیخ سر بر زمین نهاد و عرض کرد که بهتر است ازین سبب در تمام عمر نکاح نکرد و از زن و نسوان

بغایت متنفر بود نقلست که روزی بخانقاه عالیجاه شیخ مجلس سماع گرم و شیخ در
حالت وجد بود ناگاه یکی صوفی آهی کشید بمجرد آه آتشش فرو تمام وجودش افروخت و سراپا
بسوخت و خاکستر شد چون شیخ بهوش آمد پرسید که این خاکستر از چیست عرض حال گذارش
نمودند شیخ آب بطلبید و از دست مبارک بر آن خاکستر انداخت صوفی فی الحال زنده شد
پس او را فرمود که تا پخته نشوی باز در مجلس ما نیائی که هنوز خامی نقلست که سلطان غیاث الدین
تغلق که بعد قتل خسروخان بر تخت دهلی نشسته بود وقتی از مهم بنگاله مراجعت کرد و اثنای راه
بشیخ نوشت که وقتیکه ما در دهلی بیائیم شما از غیاث پور بیرون روید که بسبب سکونت شما کثرت
مردم از بس در آنجا پیدا شده جای برای متوسلان بادشاهی نمی ماند حضرت شیخ در آن وقت
رنجیده بود و بعد مطالعه خط فرمود که هنوز دهلی دور است پس هم آنچنان ظاهر شد که بادشاه در دهلی
نرسیده بود که در تغلق آباد زیر قصر آمد و بمرد چنانچه ضرب المثل هنوز دهلی دور است در اهل هند
تا حال اشتهار دارد نقلست که چون عمر حضرت سلطان المشایخ نود و یک سال رسید
تا هشت روز بانسداد بول و غایط بیمار ماند و بروز هشتم از مرض خواجه اقبال خادم فرخنده فال را
نزد خود طلبید و فرمود که هر چه اسباب و نقود در ملک من باشد حاضر گردان تا بمستحقان بخشش
کنم عرض کرد که فتوحی یا اسبابی که می آید تا روز دیگر نمی ماند مگر چند هزار من غله که در انبار است
هر روز بخرچ لنگر صرف میگردد فرمود که همه غله از انبار بیرون آر و بمستحقان رسان چون از تقسیم غله
فراغت شد بقچه جامه های خاص طلب نمود و از آن بقچه یک دستار خاص و پیراهن مع مصلا و شال
خلافت بمولانا برهان الدین غریب عطا کرد و بجانب دکن رخصت فرمود و یک دستار و پیراهن خویش
بمولانا شمس الدین یحیی مرحمت فرمود همچنین همه جامه های بقچه بهر یک خلیفه از خلفای خویش تقسیم
کرده در بقچه هیچ نگذاشت در آن وقت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی هم حاضر بود با وی هیچ قسمت نگشته
حضار مجلس متحیر ماندند که آیا موجب محرومی شیخ نصیر الدین چیست بعد ساعتی شیخ نصیر الدین را
هم نزد خود طلبید و خرقه و مصلی و تسبیح و کاسه چوبین آنچه از حضرت فرید الملت والدین بوی رحمت
شده بود تمام و کمال بشیخ نصیر الدین عطا کرد و گفت که شما را در دهلی باید بود و جفای مردم
می باید کشید بعد از آن نماز عصر ادا کرد و هنوز آفتاب غروب نشده بود که آن آفتاب دین شام گشت

مرسلین می سپرده کل نفس ذائقة الموت مستور گشت و این حادثه عظیم روز چهارشنبه بتاریخ هژدهم ماه
ربیع الآخر سنه هفتصد و بست و پنج بوقوع آمد چنانچه در تاریخ و سال وفات آنحضرت همه
اهل تواریخ را اتفاق است لیکن در سنین عمر آنجناب اختلاف است که صاحب مخبر الواصلین و شجره
چشتیه نود و چهار و صاحب تذکرة العاشقین و سیر الاصفیا نود و یک سال می فرمایند و در وفات
حضرت سلطان المشایخ نظام الدین و وفات سلطان غیاث الدین تغلق صرف فاصله یک ماه
و هژده یوم در میانست که غیاث الدین قبل از وفات سلطان المشایخ بیک ماه و هژده روز وفات یافته بود

و خلفای حضرت سلطان المشایخ و مریدان آنجناب اگرچه خارج از حد تحریر و تقریر اند اما
تبرکاً چند اسامیان خلفای نظامیه بحیز تحریر می آیند و سر دفتر خلفای سلطان المشایخ شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی است سوای ازین سراج الدین عثمان و شیخ قطب الدین منور
پسر شیخ برهان الدین و شیخ حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا فخر الدین
و مولانا ابوبکر مندوی و مولانا فخر الدین مروزی و مولانا علم الدین نیلی و شیخ برهان الدین غریب
و مولانا وجیه الدین یوسف و مولانا شهاب الدین امام و مولانا شیخ محمد قاضی محی الدین کاشانی
و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا فصیح الدین و مولانا شمس الدین یحیی و خواجه کریم الدین سمرقندی
و شیخ جلال الدین اودهی و مولانا جمال الدین و قاضی شرف الدین و مولانا کمال الدین یعقوب
و مولانا بهاء الدین و شیخ مبارک و خواجه معز الدین و خواجه ضیاء الدین برنی و شیخ تاج الدین داوری
و مولانا موید الدین انصاری و خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو و نظام الدین شیرازی
و خواجه سالار و شیخ فخر الدین میرتهی و شیخ علاء الدین اندپتی و شیخ شهاب الدین کنتوری و
مولانا حجة الدین ملتانی و شیخ بدر الدین تواره و شیخ رکن الدین چنبری و شیخ عبد الرحمن سارنگپوری
و حاجی احمد بداونی و شیخ لطیف الدین و شیخ نجم الدین محبوب و شیخ شمس الدین ملهری و خواجه
یوسف بداونی و شیخ سراج الدین حافظ و قاضی شادعلی و مولانا قوام الدین یک دانه
و مولانا برهان الدین ساوری و مولانا جمال الدین اودهی و شیخ نظام الدین مولی و قاضی
عبد الکریم قدوانی و قاضی قوام الدین قدوری و مولانا علیشاه جاندار و خواجه تقی الدین خواهرزاده
سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی و سید یوسف حسنی و حمید شاعر قلندر و امیر خسرو دهلوی و امیر حسن علائی

سنجری و قاضی فخر الدین الجلوری از خلفای عظام حضرت سلطان السلاطین اند رحمة الله علیهم اجمعین

از مؤلف نظام الدین نظام دین احمد
ز محبوب الٰهی سرور دین + +
عیان شد سن سال انتقالش
خلیفه کن رقم با زیب و تزیین
خلد کن تاریخ تولیدش رقم
سال تولیدش شد از دل منجلی
نیز شمع دین سلطان الکریم +
گشته ظاهر وصلش از طبع ذکی
ایضاً نظام الدین نظام هر دو عالم +
که گردد سال تولیدش هویدا
ز قطب الاصفیا کاشف شود کشف
از جهان در خلد والا یافت جا
مقتدا مسعود گو سال وصال
رحلت آن هادی راه خدا

ولی محبوب حق حقگوی حق بین
دگر هادی تحق بدر منیر است
فرید ملک سلطان السلاطین
ایضاً آن نظام الدین نظام جهان دون
نیز فرما هادی دین متقی
سال تاریخ وصال آنجناب
کن رقم سال وصال آن ولی
هم شهنشاه جلال آمد عیان
ولی مقتدا الشیخ معلی
فرید الدهر اهل دین رقم کن +
وصال آنجناب شاه والا
خوان حبیب چشت سال رحلتش
نیز کن تحریر مسکین مقتدا
باز سر در گفت سال آن ولی

محب تاریخ تولیدش عیان است
بتولیدش بگو ای فرخ آئین
عدیم المثل دان سال وصالش
پیر اکبر دستگیر معنوی
تاج اهل دین امام اولیا
هست حسن نقر سلطان الولی
پیر اهل دین سلطان الکبیر
سال وصل آن ولی دهلوی
بگو مهتاب دین هادی ایمان
که تولیدش شود زین ماده پیدا
ایضاً چون نظام الدین شه بنیاد دین
هم بگو سردار حق قطب الهدا
هم شه سلطان کریم آمد عیان
زنده دل سر الٰهی پیشوا

ایضاً نظام الدین نظام دین حق سلطان ذی بعت
چو سر و رجست تاریخ وصالش از دل مغمم
که روشن شد ز روی روشنش انوار یزدانی
ندا آمد که محبوب الٰهی بحر عرفانی

خواجه امیر خسرو شاعر چشتی دهلوی قدس سره وی سلطان الشعرا و برهان الفضلا است اگرچه با بادشاهان صحبت داشت اما از دل متوجه بجناب مشایخ بود چنانچه بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین کمال اعتقاد بهم رسانیده بود و حضرت شیخ را غیر شمل وی محرم اسرار دیار وفادار و محبوب مطلوب نبود نام اصلی وی ابو الحسن و تخلص خسرو داشت و در آن وقتیکه پدرش برادران وی مرید شیخ نظام الدین شده بودند وی هشت ساله بود و تولد خواجه خسرو در قصبه مومن آباد معروف پتیالی بکنار گنگ واقع شد و پدرش امیر سیف الدین از حصین که سری تنظیری نداشت بود

در عمر هشتاد سالگی شربت شهادت چشید و بوقت انتقال خواجه خسرو را عمر نه سال گذشته بود مادر وی که مخاطب بخطاب عماد الملک و یکی از اولیای زمانه بود و صد و سیزده ساله عمر داشت خواجه خسرو را تربیت کرد و حضرت سلطان المشایخ خواجه خسرو را بخطاب ترک الله مخاطب فرموده بود چنانچه ازین بیت که تصنیف خواجه خسرو است ظاهر میشود **بیت** بر زبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت * دست ترک الله بگیر و هم بالاتش سپار * چون من مسکین ترا دارم همیشه منظور شیخ من هم مهربان و خاتمتم آمرزگار * و بارها سلطان المشایخ در حق وی فرمودی که ای ترک من از وجود خود به تنگ آیم لیکن از تو تنگ نیایم و برادر بزرگ خواجه خسرو که اعز الدین علی نام داشت نیز منظور و محبوب سلطان المشایخ بود که او را شیخ دو بار بتشریف عطای خلعت خاص خود نواخت و خواجه خسرو هر شعری که میگفت تا در نظر او نمیگذرانید ظاهر نمی ساخت و چون حضرت شیخ سماع بشنیدی در ابتدای سماع خواجه خسرو غزل خواندی و لطیفه است شیخ خواجه خسرو و شیخ حسن را بنظر حبیب خواجه بنظر که آن هم غلام زرخرید حضرت شیخ و در حسن صورت و لحن داودی بی‌نظیر بود نشستی و شیخ نظام الملة والدین خواجه خسرو را اکثر بخطاب مفتاح السماع یاد فرمودی که خواجه خسرو در حسن و لطافت و علم موسیقی مثال خود نداشت و دو شخص قوال خوش مقال که در ادای سماع مرغان هوا را از پرواز می آوردند در سماع رو بروی شیخ نشسته سماع میگفتند و **نقل است** که خواجه خسرو هر شب در تهجد هفت سپاره قرآن بخواندی و هر شب بعد نماز عشا بخدمت شیخ رفتی و از هر باب سخن راندی و از یاران نیز هر کرا عرضی بودی از طرف وی بگوش حق نیوش شیخ رسانیدی روزی بخدمت شیخ عرض کرد که میخواهم که بعد از رحلت آنحضرت ازین دار بی‌بقا بقای من در دنیا نباشد و مدفن من نیز در پهلوی آنجناب باشد فرمود که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز وقتی بعرض شیخ رسانید که میخواهم که بروز حشر فرشتگان مرا بنام خسرو یاد کنند که این نام متکبر است فرمود که بروز جزا نام تو محمد کاسه لیس خواهند گفت و این دو بیت از تصانیف حضرت سلطان المشایخ است که در حق خواجه خسرو فرموده است تبرکاً درج مخزن هذا است **شعر** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست * ملکیست که ملک سخن آن خسرو راست * این خسرو ماست ناصر خسرو نیست * زیرا که خدای ناصر خسرو ماست * و صاحب **سفینة الاولیا** میفرماید که سوز سینه بی کینه و آتش دل عشق منزل خواجه خسرو را آنقدر بود

که پیراهن مبارک وی از بالای قلب همیشه سوخته میبود و هر گاه که جامهٔ نو پوشید همان وقت
از بالای قلب سوخته میشد و خواجه خسرو چهل سال ملازم الدهر ماند و همراه پیر روشن ضمیر خویش
بطریق طی زمین حج گذارده بود و گویند که تصانیف خواجه خسرو از نظم و نثر نود و نه است
و اشعارش آنچه مشهور اند پنج لکه کم و از چهار لکه زیاده اند سوای تصانیف و اشعار هندی که از
احاطهٔ تحریر و تقریر خارج اند و بر اشعار فی البدیهه گفتن طبع مبارکش آنچنان قادر بود که کتاب
مطلع الانوار که در جواب مخزن الاسرار شیخ نظام الدین گنجوی فرموده است در دو هفته تمام کرد
و این رتبه و شیرین کلامی محض او را از برکت آب دهان حق پیر روشن ضمیر خود حاصل شده بود که
سلطان المشائخ از راه غایت عنایت بدهانش انداخته بود و این شعر نیز از اشعار فوائد
خواجه خسرو است شعر زلفت زهر دو جانب خونریز عاشقانست * چیزی نمی توان گفت در هر دو
در میانست * نقلست که روزی درویشی بخدمت سلطان المشائخ بجهت گدائی رفت
فرمود که امروز آنچه فتوح خواهد رسید بتو داده خواهد شد اتفاقاً در آن روز چیزی از فتوح نرسید
فرمود که فردا آنچه خواهد رسید بتو خواهم داد روز دیگر هم هیچ نیامد آخر شیخ کفش پای مبارک خود
بآن درویش داد وی نیز با اعتقاد تمام بگرفت و از شهر روان شد در اثنای راه خواجه خسرو که همراه
بادشاه بجائی رفته بود و از آنجا بازگشته بسوی دهلی می آمد بآن درویش دچار شد و پرسید که از
سلطان المشائخ خبری داری گفت بصحت و عافیت است گفت که مرا از تو بوی پیر روشن ضمیر
من می آید شاید که از شیخ نشانی نزد خود داری گفت آری کفش مبارک شیخ نزد من است
که بمن عطا فرموده است گفت این کفش میفروشی گفت بلی پس خواجه خسرو پنج لکه تنگهٔ نقره
که در صلهٔ قصیده از سلطان دهلی یافته بود تمام و کمال بدرویش داد و کفش شیخ از وی گرفت
و بر سر نهاده بخدمت پیر دستگیر حاضر گردید فرمود که ای خسرو این کفش به پنج لکه تنگه ارزان خریدی
عرض کرد که درویش بر همین اکتفا کرد ورنه اگر تمام جان و مال مرا بعوض این کفش طلب
میکرد حاضر میکردم و آورده اند که چون حضرت سلطان المشائخ رحلت پیوست خواجه
خسرو حاضر نبود در طرف بنگاله همراه بادشاه تشریف برده بود بعد استماع این خبر حسرت اثر
بدهلی آمد و روی گرد آلوده خود بخاک مزار پر انوار مالید و لباس سیاه پوشید و [illegible]

تا شش ماه بماند بعد شش ماه بروز چارشنبه تاریخ هژدهم شوال سال هفتصد و بست و پنج از دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و متصل مزار شیخ دفن گردید رحمة الله علیه **از مولف**

خواجه خسرو امیر دو جهان   یافت مثل گل چو در جنت مقام
رحلتش واشرف الاقطاب خوان   نیز فرما بلبل شیرین کلام

ایضاً آن امیر الاولیا آن خسرو ملک بقا   شد چو زین دار الحزن سوی گل باغ جنان
عندلیب بلبل بهر سال رحلتش   گفت دنیا طوطی گوینده هندوستان

مولانا موید الدین قدس سره

از اکمل خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است و در اوایل بکار دنیا اشتغال داشت و امیر صاحب جاه و ثروت بود و در عهد امیری سلطان علاء الدین کارهای شگرف و خدمات نمایان بجا آورد و من بعد به شرف ارادت سلطان المشایخ مشرف شده بی اختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر تخت پادشاهی هندوستان متمکن شد خواجه موید الدین را یاد کرد و بخدمت شیخ پیغام داد که موید الدین را نزد ما رخصت فرمائید که با وی کارها دارم شیخ در جواب گفت که او را کارهای دیگر در پیش اند و در سر انجام آن مصروف است با کار ظاهری کارش نمانده سلطان از این جواب برنجید و گفته فرستاد که مخدوم شما میخواهید که همه مردمان مثل خود کنید فرمود که مثل خود چه باشد بلکه میخواهم که بهتر از ما باشد سلطان چون این سخن بشنید دست از وی برداشت **وفات** حضرت موید الدین در سال هفتصد و بست و شش است **از مولف**

چون موید رفت از دنیای دون   سال وصل آن شه عالی لقا
عاشق صادق موید کن رقم   نیز فرما پیر صدقی مجتبی

شیخ وجیه الدین یوسف قدس سره

از عظمای خلفای شیخ نظام الحق والدین است مرحمت و شفقت شیخ در حق او بسیار بود گویند که چون وی بخدمت شیخ حاضر شدی بپا رفتار نکردی بلکه پاها بطرف آسمان و سر بزمین کرده و بهر دو دست رفتار کردی آخر از دعای شیخ قوت طیران حاصل شد و بوقت حاضری در هوا پرواز کردی بعد تکمیل شیخ او را بهدایت خلق بطرف چندیری مامور کرد و همانجا قیام پذیر ماند و همانجا بسال هفتصد و بست و نه وفات یافت و روضه منوره وی در چندیری است **از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین   شیخ مسعود یوسف ثانی
یوسف عاقبت بگو سالش   هم سخندان یوسف ثانی ۷۲۹

خواجه محمد امام قدس سره

از عظمای مشایخ چشتیه نیکو سرشت است پسر دختر شیخ فرید الحق والدین گنج شکر است و والد بزرگوارش شیخ بدر الدین اسحاق بخاری بود و وی اگرچه ارادت بخدمت والد ماجد خود داشت اما فیض کثیر از صحبت سلطان المشایخ برداشت

بلکه در ملفوظات سلطان المشایخ کتابی جمع آورده بانوار المجالس موسوم ساخت و وی در علوم ظاهری و باطنی و علوم موسیقی آیتی از آیات حقانی بود **وفات** وی در سال سنه همه وی چهار بحر بیت از مو لف

رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ اسعد امام عارف دهر
رحلتش معتبر حبیب یحیی دان	هم محمد امام عارف دهر

شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره

از خلفای نامدار و احباب با وقار سلطان المشایخ نظام الدین است بزهد و ورع و تقوی از یاران عهد مختار بود و اکثر ارتفاعات حضرت شیخ در حق وی فرمودی که شهر دهلی در ظل حمایت اوست **نقلست** که روزی شیخ در راه میگذشت از غایت مشغولی مصلا از کتف وی بیفتاد شخصی از غضب بصدای بلند آواز داد یا شیخ و یا شیخ میگفت شیخ را هیچ خبر نشد چون نزدیک آمده بدست آگاه کرد و گفت چند بار یا شیخ یا شیخ گفتم نشنیدی و مصلا را برنداشتی گفت ای عزیز من شیخ نیستم مردی درویزه گرم بدین نام اگر آواز میدادی البته سن می شنیدم **نقلست** که وقتی باجازت پیر روشنضمیر محی الشرع الیقین بزیارت و بعد حج کعبه و زیارت روضه مصطفویه چون باز آمد شیخ فرمود که اگر کسی خواهد که بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شود باید که بجهت زیارت روضه عالیه نبویه بیتیه علیه حد اند تا تنفیذ بشرف زیارت خاص حضرت شاه رسالت علیه الصلواة والتحیت گردد و نه برای تبلیغ کعبه هم اگرچه حاضری است لیکن بشرف زیارت آنحضرت شهنشاه نبوت مشرف نمیشود شیخ حسام الدین چون این بیانات از زبان گوهر افشان شیخ شنید همان وقت باز عزم سفر مدینه منوره کرد قدم در راه نهاد **وفات** شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و سی و پنج است و دار الانوار در شهر پتن که شهر قدیمه گجرات است واقع شده دریا میکه سلطان محمد تغلق از دهلی او دیگر کنسکانی دهلی را بدیوگیر فرستاده بود شیخ حسام الدین نیز از دهلی برآمده به گجرات رسیده قیام کرد و همانجا وفات یافت

از مولف چون حسام الدین ملتانی ولی	زفت مثل گل بگلزار جنان	حلتش اشرف ولی حق بگو
هم حسام الدین ملتانی بخوان		

خواجه فخر الدین روزی قدس سره

مرد سے بود از مردمان خدا و مصاحبان سلطان الاولیا بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته کتابت قرآن مجید کردی و از خلق مجهور ماندی در جال الغیب اکثر اوقات بیش وی آمدندی **نقلست** که وی روزی بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرض کرد که روزی مرا تشنگی غالب بود کوزه آب از غیب

پیدا شد آن شکستیم و آتش برنخیزیم و گفتیم که آب کرامت نخواهیم خورد شیخ فرمود که بایستی خورد که آن هم از غیب است بی عیب است و وقتی من نیز خواستم که شانه کنم شانه حاضر نبود و دیوار بشگافت و دستی پیدا شد که شانه بدست داشت بگرفتم و شانه کردم و نیز وقتی من وضو میکردم و خواستم که در ریش شانه کنم و شانه اندرون خانقاه در طاق بود از خود جنبید و نزد من رسید بگرفتم و شانه کردم **نقلست** که شیخ فخر الدین بکتابت قرآن هر روز یک جزو ختم ساختی مردمان اجرت کتابت بخوشی خود شش آنه فی جزو میدادند لیکن او چهار آنه بگرفتی و بصرف خود آوردی چون عمرش باخر رسید و بصارت کم شد از کتابت باز ماند آخر حمید الدین ملک التجار از حال او بخدمت سلطان علاء الدین خلجی عرض کرد سلطان یک تنگه یومیه او از بیت المال سلطانی مقرر ساخت مولانا منظور نکرد و گفت که زیاده از چهار آنه یومیه که از کتابت قرآن پیدا میکردم نخواهم گرفت سلطان درینباب اصرار کرد آخر کار بهزار حیله دوازده آنه یومیه او مقرر گشت **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و سی و شش بعهد حکومت سلطان محمد عادل تغلق شاه بن غیاث الدین است **ازمولف**

فخر دین چون شد بخلد برین	واصل شد با جمال حقانی	سال وصلش بگو خلیل الله	هم بدان شاه زیب عرفانی

میر حسن علای سنجری قدس سره از سادات عظام و خلفای ذوی الاکرام سلطان المشایخ نظام الدین است و او را در میان فضلای عصر و شعرای دهر عزتی و مکانی دیگر بود و در مریدان سلطان المشایخ نیز تقرب و عنایت امتیازی تمام داشت و وی قصاید بسیار در مدح سلطان غیاث الدین و خان شهید پسرش تحریر کرده است و بدیعه شعر از شعرای عصر گوی سبقت برده بود و در دیوان شاهی تعارف بسیار داشت آخر بهدایت ایزدی بعمر هفتاد و سه سالگی توبه کرد و مرید شیخ شد و باندک زمانی یافت آنچه یافت و مصاحب ظاهری و باطنی شیخ گشت و کتاب فواید الفواد از ملفوظات شیخ جمع آورد چون بخدمت حاضر ساخت بغایت مقبول افتاد مولد و منشای میر حسن دهلی است و در آخر عمر حسب الحکم سلطان محمد تغلق همراه دیگر رعایای دهلی در دیوگیر رفت و همانجا در سال هفتصد و سی و شش وفات یافت و همانجا دفن شد **ازمولف**

چو حسن آن عارف لافانی رخت بست	از حسن شد حسن جنت مزید	سید میر حسن محرم خوان	وصل او میر حسن سعید فرید

مولانا ضیاء الدین برنی قدس سره از عظام خلفای نظام الدین سلطان المشایخ است

و از پیش و عنایات و مرحمت شیخ بود و مجموعهٔ لطائف و ظرائف بود و بروی شیخ اکثر حکایات
و کلمات خوش گفتی و بخواجه خسرو و میر حسن علای سنجری صحبت تمام داشت و هر سه بزرگوار باهم
و بیک جا زندگانی میکردند و جامع کتاب تاریخ فیروزشاهی وی است که بموجب حکم سلطان جلال الدین
فیروزشاه ترک خلجی تبع آورده بود و وی در سبب نامهٔ خود آورده است که وقتی من بخدمت حضرت
نظام الملت و الدین حاضر بودم در آنوقت در دل من گذشت که مشایخ سلف در گرفتن بیعت
مریدان بسیار احتیاط میکردند و شیخ من بلطف و کرم بخاص و عام بلا احتیاط دست بیعت میدهند
درینباب چه حکمت باشد و میخواستم که سوال کنم هنوز خطرهٔ من تمام نشده بود و سخنی بزبان نرانده بودم
که شیخ بنور کشف بر خطرهٔ من آگاه شد و فرمود که حق جل و علی در هر عصری بحکمت کاملهٔ خود خاصیتی نهاده است
که حسب آن در آن عهد خاصیتی پیدا می آید و طبیعت مردم را آن کیفیت مشابهت میدارد و اصل
در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و اشتغال با حق و بزرگان سلف ما مریدان را انقطاع کلی از غیر حق
دست میدادند و دست بیعت میدادند اما از عهد ابو سعید ابو الخیر که آیتی از آیات الهی بود تا عصر شیخ
سیف الدین باخرزی و از عهد شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی تا عهد ولایت شیخ
فرید الحق و الدین مردمان این بادشاهان همه اخلاق با کثرت میشدند امرا و وزرا و ملوک در عام و خاص
حاضر شده خود را از خوف آخرت در پناه این بامتقان الهی می انداختند و این مشایخ از راه لطف عام
دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچکس نتواند که معاملات محبوبان خدا را مقیس علیه سازد و منهم
بمتابعت پیران عظام در گرفتن مریدان احتیاط نمی کنم که درین چند فواید حاصل است اول آنکه متواتر
میشنوم که این عمل بیعت بسیار کسان را از مریدان من از ارتکاب معاصی باز میدارد و نماز با جماعت میگذارند
و در اوراد و نوافل مشغول میشوند و اگر من در ابتدا با ایشان شرط حقیقت ارادت بگویم شاید
که از ایشان بر نیاید و از همین قدر ثواب هم محروم بمانند دویم آنکه در خاطر گذرانم که دریاد و سیلتی
انگیزم و یا شفیع در میان آرم شیخ کامل و مکمل در ارادت بیعت مرا اجازت فرموده و می بینم که مسلمانان
بعجز و اضطرار پیش من می آیند و میگویند که از جملهٔ گناهان توبه کرده ایم من به نیت آنکه شاید
که سخن ایشان راست باشد دست بیعت میدهم و غالب تر آنکه از صادقان می شنوم که ارادت
مردم اهل بیعت را از معاصی باز میدارد سیوم سببی قوی تر از همه اسباب آنست که روزی پیر

فرید الحق والدین قلم و دوات پیش من نهاده فرمود که تعویذها بنویس و بحاجتمندان بده من از تفویض این کار در دل تنگ شدم چون آثار ملال در روی من مشاهده فرمود ارشاد کرد که نظام الدین همین وقت ملول شدی وقتیکه حاجتمندان بسیار بر در تو هجوم خواهند کرد حال تو چه خواهد بود من در پای شیخ در افتادم و گریه کردم و عرض نمودم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و بعزت خلافت خود معزز ساخت و من فقیری ام از اختلاط خلق متنفر و انکار خلافت لیسا کار بزرگ است سرانجام آن اندازه من بیچاره نیست باستماع این عرض خواجه را حالتی رو داد و انشسته است و مرا نزدیک خود طلب کرد و پیش بنشاند و فرمود که نظام الدین بدانکه فردای قیامت مرا در درگاه بی نیاز آبروی خواهد بود با تو عهد میکنم که پای خویش در بهشت ننهم تا ایشان را که تو دست بیعت بایشان داده باشی با خود در بهشت نبرم پس من بدین سبب با که مردان دست بیعت میدهم که خلق خدا گنهگار است و توفیق نکوئی کمتر پس هر قدر که خلق بوسیلهٔ ما بپایهٔ پیر دستگیر من از آتش دوزخ خلاص یابد از مغتنمات هست **وفات** مولانا ضیاء الدین برنی در سال هفتصد و سی و هشت هجری است و گویند که چون شیخ برنی از جهان فانی رخت سفر بعالم جاودانی بست بر جنازه فیض اندازه وی جز بوریای کهنه که انداخته بودند نبود در جوار روضه عالیه سلطان المشایخ در پایان قبر والد خودش دفن کردند **از مولف**

چون ضیاء الدین برنی شیخ دین | رفته زین دنیا بجنت یافت جا
وصل او مخدوم امجد کن رقم | نیز فرما پیر برنی پارسا

شیخ برهان الدین غریب قدس سره از کبرای خلفای شیخ نظام الدین و عظمای مشایخ با تمکین است صاحب ذوق و شوق و عشق و محبت و سماع و وجد بوده با فضلای عصر مثل خواجه خسرو و میر حسن علای سنجری وغیره اختلاطی تمام داشت و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی اکثر اوقات بخانه وی تشریف بردی و وی را بخدمت پیر و مرشد خود اعتقادی کمال بود بحدیکه در مدت عمر خود پشت بجانب غیاث پور که مسکن حضرت سلطان المشایخ بود نکرد و دو بار خرقه خلافت از پیر دستگیر خود یافت چنانچه اول روزی خواجه نصیر الدین و میر حسن خلفای نامدار شیخ بخدمت حاضر بودند عرض کردند که مولانا برهان الدین از مریدان قدیم است لیکن خرقه خلافت عطا گردد در یاران دیگر هم درین شفاعت با ایشان یار شدند و خواجه اقبال خادم نیز حلال شیخ

هم پیراهن و کلاه حاضر آورد و دست شیخ بران کلاه و پیراهن نهاده در نظر شیخ مولانا برهان الدین
پوشانید و گفت که مولانا شما خلیفه اید در آنوقت شیخ ساکت بود و سکوت هم دلیل رضامندی است
بعد از آن وقتی شیخ علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند دعوی
ارادت بخدمت شیخ داشتند بسمع شیخ رسانیدند که مولانا برهان پیر زمین شده است در خانه خود
بدین طریق که گلیمی زیر پا و خرقه بالای دوش می نشیند و دکان شیخی گرم کرده و خلقی کثیر از خود
جمع آورده بسجاده شیخی قیام میدارد و رعایت اینکار بطریق مشایخ عظام نگاه نمیدارد شیخ
از شنیدن این برنجید و چون مولانا بخدمت حاضر آمد بوی سخنی نفرمود و خادم فرمان شیخ برهان الدین رسانید
که شما همین ساعت از اینجا بروید که حکم نشستن شما در اینجا نیست وی برخاست و حیران و پریشان
بخانه رفت و بتعزیت نشست مردم شهر بدیدن وی می آمدند آخر کار خواجه خسرو وقت شب بشفاعت
مولانا برهان الدین دستار در گردن انداخته در نظر شیخ بایستاد شیخ فرمود ای ترک الله حال
چیست عرض کرد که عفو جرائم مولانا برهان الدین از حضرت التماس دارم شیخ تبسم کرد و فرمود که
عفو کردم او را حاضر کن بعده مولانا و خواجه خسرو هر دو دستارها در گردن انداخته بخدمت آمدند
و سر بر زمین نهادند شیخ باز مولانا را بتجدید بیعت سرافراز کرد و از سر نو خرقه خلافت بنواخت
و مولانا بعد وفات شیخ هم خلق کثیر را بخدا رسانید **و صاحب معارج الولایت**
می فرماید که چون شیخ برهان الدین همراه دیگر رعایای دهلی بدیوگیر تشریف برد و نیز از پیشگاه
پیر روشن ضمیر بدان طرف مامور بود در آنجا رسیده قبولی عظیم یافت در آن اثنا شیخ زین الدین
داود شیرازی آوازه کرامت و بزرگی وی شنیده از شیراز بطی مسافت دراز بدیوگیر رسید چون
از اکثر مردم شنید که شیخ در سماع غلو دارد و اکثر مردمان بسجود و قیام وا زمانند از استماع اینحال متنفر
شد شیخ برهان الدین از این خطره وی بنور باطن آگاه شده گفته فرستاد که چندین مسافت برای
ملاقات عزیزی طی کردن و باز [illegible] رسیده توقف کردن کار خردمندی نیست اگر
خطره ای در سر است شیخ جای منع او نیست آن را بحضور ما آمده استفسار نمایند انشاء الله تعالی رفع خواهد شد
از استماع اینحال شیخ زین الدین فی الحال بخدمت حاضر آمد در آنوقت شیخ در سماع بود
[illegible] رفع و دفع شدند

فی الحال مرید شد و در چند ایام بصدق و یقین از کاملترین اولیای روی زمین شد چنانچه شیخ زین الدین شیرازی و شیخ فرید الدین و شیخ کمال الدین کاشانی و شیخ رکن الدین امام کاشانی از خلفای کاملترین شیخ برهان الدین غریب اند و شیخ زین الدین شیرازی را مریدی بود شیخ حسین نام که از ملفوظات وی کتابی جمع آورده به هدایت القلوب موسوم ساخته است

وفات شیخ برهان الدین غریب بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و چهل و یک هجری است و مزار پر انوارش در دیوگیر زیارتگاه خلق است و شهر برهان پور که از اشهر ترین امصار هندوستان است بنام وی آباد کرده اند که باصلاح شیخ صلاح الدین درویش و شیخ رمضان خلفای آنجناب آباد شده بود

از مؤلف

چو شد برهان دین یزدان فانی	خرد سال وصال او شهیر	یکی فرمود عاشق شیخ حق	دگر اهل صفا برهان دین پیر

شیخ حسام الدین سوخته قدس سره

پسر شیخ فخر الدین بن شیخ المؤمنین خواجه معین الدین حسن سنجری است سوختهٔ آتش محبت و دوختهٔ ناوک عشق بود و به شیخ نظام الدین بداونی بسیار صحبت داشت پدر بزرگوارش او را بنام برادر خود حسام الدین بن خواجه بزرگ معین الدین موسوم کرده بود که او غائب شده بصحبت ابدال پیوسته بود

وفات وی صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد و چهل و یک ارقام فرموده است و مزار پر انوارش در قصبهٔ سانبهر بجانب غرب بر سر راه اجمیر است و وی عمر طویل یافته که زیاده از صد سال بود و از غایت سوز عشق و محبت مخاطب بخطاب سوخته شد

از مؤلف

چون حسام الدین ز دنیا رخت بست	سال وصل آن ولی متقی	عاشق الله مدیق آمده است	هم حسام الدین سید حنفی

شیخ عزیز الدین صوفی قدس سره

از عظمای اصحاب و کبرای احباب حضرت سلطان المشایخ است والده ماجدهٔ وی دختر نیک اختر حضرت گنج شکر بود و فیض تام از سلطان المشایخ یافت و از ملفوظات حضرت شیخ نظام الدین کتابی دارد که به تحفة الابرار موسوم است و در علوم ظاهر شیخ عزیز الدین شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در کتاب تحفة الابرار می‌فرماید که وقتی بخدمت شیخ نظام الملت و الدین حاضر شدم دیدم که شیخ تنها نشسته است رو بقبله و چشم مبارک بآسمان داشته مستغرق جمال حق است چون بوقت نازک آمدم در عالم تحیر تا یکساعت ایستاده ماندم و دیدم که شیخ بلرزید و مانند گنجشک خود را بیفشاند و بعالم صحو باز آمد و دست مبارک مالیده گفت تو کیستی گفتم عزیز گفت

عزیز خواهی بود ان شاء الله تعالی وفات شیخ عزیز در سال هفتصد و چهل و یک هجری است

از دنیا رفت چون آن جهان تجلی بریز	شیخ اهل یقین عزیز الدین	رحلتش آفتاب انور گو ۷۴۱
نیز خوان فتح دین عزیز الدین ۷۴۱		

شیخ شمس الدین یحیی قدس سره

از اعاظم علماء و کبرای اولیاء و از خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است و بمیان احباب و اصحاب شیخ مکرم و معظم بود اکثر علمای هندوستان شاگردان وی بودند و علمای وقت بشاگردی وی افتخار میکردند اصل وی از ملک اوده است و برای حصول تحصیل علوم در دهلی تشریف آورده بنهایت کمال علم حاصل نمود که احدی را از علمای دیار در فقه و حدیث و تفسیر وغیره با وی تاب مقاومت نماند چون آوازه کرامت حضرت شیخ شنید بوسیله جمیل شیخ صدر الدین بخدمت حاضر آمده مرید شد و در اندک ایام بکمالات باطنی فائز گشت و تمام عمر در تجرید و تفرید گذرانید و از تعلق تزویج متعرا ماند و بعد حصول خلافت کم کسی را مرید میگرفت و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی این شعر در اوصاف وی فرموده است شعر سالت العلم من احیاک حقا فقال العلم شمس الدین یحیی ؛ وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد و چهل و هشت هجری است

شمس دین ماه اوج برج کمال	شد ز دنیا چو در بهشت برین	رحلتش سال ... [illegible]	نیز خوان ... شمس الدین

خواجه ملک زاده احمد قدس سره

از [illegible] خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است و از نهایت عشق و محبت پیر [illegible] شد [illegible] نیست چنانچه صاحب معارج الولایت از جامع الکلم نقل میفرماید که وی [illegible] ظاهری با شیخ محمود نداشت [illegible] طاقت آن [illegible] که دست بر دست شیخ [illegible] می آوردند ساعتی تا شب آن طعام و بدید و دست در آن نمی [illegible] گفت [illegible] حرام است [illegible] شیخ [illegible] آخر کار بنهایت [illegible] بمرض [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible] ترک ادب است [illegible] بر زمین [illegible] زمین می افتاد نام شیخ [illegible] این قطعه [illegible] شیخ گفتند [illegible]

دلسوخت برای خدا خبرش بگیرید شیخ براه مهربانی بر بالین وی تشریف برد و فرمود که وای صد وای کار احمد تمام شد چون بیشتر خبر نگردید و شیخ احمد چون نظر بر روی شیخ انداخت جان بحق تسلیم کرد

وفات وی در سال هفتصد و چهل و هفت بوقوع آمد از مولف

شیخ احمد عاشق دلسوخته	گشت چون در خلد اعلی جایگیر
بهر سال ارتحال آن جناب	شد ندا از دل که احمد دستگیر

شیخ دانیال قدس الله سره المتعال

از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است ملقب بلقب مولانا عود بود نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت عباس بن علی المرتضی میرسید بدینطریق که شیخ دانیال بن میر بدر الدین بن فضل بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی المرتضی کرم الله وجهه که بهفتم واسطه درمیانی بحضرت شیر یزدانی میرسد و بزرگان وی عمر دراز یافتند چنانچه پدرش میر بدر الدین صد و چهل و دو سال عمر یافت و باعث تشریف آوردن وی در هندوستان این است که اول پدر بزرگوار وی شیخ دانیال در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در هندوستان تشریف آورده بمقام ستر که قیام پذیر گشت و شیخ دانیال در هندوستان متولد گردید چون بلوغ رسید در قصبه ساته رفت و بخدمت قاضی عبد الکریم بتحصیل علوم پرداخت چون جوهر والا گوهر دید قاضی عبد الکریم وی را بفرزندی قبول فرمود و دختر خود تزویج کرد و از آنجا بجذب جاذب حقیقی در دهلی رسیده مرید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی گردیده بکمالات ظاهری و باطنی سرفراز و ممتاز شد شیخ بعد تکمیل او را بخرقه خلافت بنواخت و ارشاد کرد که بوطن خود رسیده بهدایت خلق مصروف باشد وی از شیخ بشرف ترخیص حاصل نموده اول بمقام ساته رسید از آنجا با اهل و عیال و رخت و اموال که قاضی بدختر خود بوقت رخصت داده بود روانه سمت وطن خود شد چون از لکهنو گذشته قریب بمقام ستر که وطن وی بود رسید راهزنان بطمع مال و اموال بر ایشان تاختند آورده شیخ را شهید ساختند و خواستند که اهل و عیال شیخ را هم بکشند و جمله مال شیخ را بخاطر جمع بردارند که ناگاه آوازی مهیب از جسم بی سر شیخ ظاهر گشت فی الحال راهزنان نابینا گشتند و راه گریز هم ندیدند آخر بدست حکام ماخوذ گشتند و بعوض قتل شیخ مقتول شدند و خادمان جنازه فیض اندازه شیخ را از آنجا برداشته در ستر که آورده مدفون ساختند و این واقع در سال هفتصد و چهل و هشت بوقوع آمد از مولف

دانیال از عالم دنیا چو رفت	سال وصل آن ولی با کمال

مولانا فخر الدین زرادی قدس سره

هم ولی سروار عالم و انبیا | گو ولی و دین شهید پیشوا

از خلفای خاص و مصاحبان خاص الخاص و یاران وفادار و مریدان جان نثار حضرت نظام الحق
والدین است بزرگی بود جامع علوم ظاهری و باطنی و ورع و تقوی و ذوق و شوق و عشق
و محبت و وجد و سماع و در فقه و حدیث و تفسیر مفتی وقت بود و در اوایل از مولانا فخر الدین
هانسوی در دهلی بتعلیم علم اشتغال داشت چون از تحصیل علوم فارغ شد و در خوش طبعی و
خوش کلامی و خوش تقریری و فصاحت نثر و نظم و نطافت شعر و سخن از ممتازان زمانه گردید
آخر جاذب حقیقی او را بجود کشید و کشان کشان بخدمت سلطان المشایخ حاضر آورد و وی
از صدق اعتقاد مرید شد و در سلک درویشان منسلک گشت و سکونت در غیاث پور ورزید
و چند بار بزیارت روضه مطهره خواجه بزرگ معین الحق والدین در اجمیر و بزیارت مزار پر انوار
حضرت فرید الملت والدین گنج شکر به اجودهن رفت و بیشتر اوقات در سفر بودی و شب و روز
در کوه و بیابان گذرانیدی و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که آنچه ما را بیک ماه منکشف شدی
فخر الدین زرادی را بیک ساعت حاصل گشتی و در وقتیکه کنای دهلی بحکم بادشاه محمد تغلق اندر
جلاوطن شده در دیوگیر رفتند وی نیز رفت و از آنجا روانه سمت بیت الله شد و بعد از ادای
مناسک حج کعبه و زیارت روضه عالیه نبوی علیه الصلوة والسلام به بغداد رفت و با علمای عصر
در علم حدیث بحث کرد و از آنجا در کشتی نشسته مراجعت بهندوستان کرد از اتفاقات کشتی
بدریا غرق شد و مولانا هم غریق لجه فنا گشت و این واقعه وفات مولانا در سال هفتصد و چهل
و هشت بوقوع آمد **از مولف**

چو رفت از دهر در خلد معلی | جناب شیخ فخر الدین مطلوب
چو پرسیدم ز دل سال وصالش | خرد گفتا بگو مخدوم محبوب

شیخ ضیاء الدین نخشبی قدس سره

از عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ فرید الدین نبیره حضرت سلطان التارکین
حمید الدین صوفی است از مشاهیر اولیای هندوستان است در شهر بداون بزاویه خمول
بکار خود مشغول بودی و از صحبت خلق تنفر و با عتقاد والا کسی کاری نداشت و تصنیفات
بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزئیات و شرح دعای سریانی و طوطی نامه
وغیره و این همه کتب مملو از قطعات رنگین و دلچسپ که بیک طریق و یک طرز واقع شده اند چنانچه قطعه

مخبتی خیر باز زمانه بپرسانا	ورنه خود را نشانه با خذریت	عاقلان از زمانه میگو شنید	عاقلی باز زمانه آمختن است

وفات وی بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و پنجاه و یک است **از مؤلف**

چون ضیاء الدین عالم زیست ؛	سال وصل آن ولی بخشش نمی	واقف اسرار ایزد الله دان
نیز مرشد هادی عالم اوحد شد	نیز دان مجذوب اعظم سال رحلتش	هم ولی دین کامل متقی

شیخ فرید الدین ناگوری قدس سره

نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است پدر بزرگوارش شیخ عبد العزیز صوفی با عمر جوانی در حالت سماع جان بداد و در عمر خورد سالی فیض تام از جد بزرگوار خود حاصل نمود و در سایه عاطفت وی پرورش یافته و سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است جمع کرده وی است و تمام عمر که زیاده از یکصد بود در هدایت طالبان حق گذرانید آخر در عهد بادشاهی سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی تشریف آورده و همین جا وفات یافت و همین جا دفن شد و نزد مزار پر انوارش سنگی است که مانند سنگ خراس مدور است گویند که شیخ در حالت سماع این سنگ را در گردن خود می انداخت و تواجد میکرد و همین سنگ در گلو انداخته در حالت وجد از ناگور بدهلی تشریف آورده بود وفات شیخ فرید بقول صاحب شجره چشتیه در سال هفتصد و پنجاه و دو است و مزار پر انوار در ناگور زیارتگاه خلق است **از مؤلف**

	چون فرید الدین فرید دو جهان	صورت گنجینه شد در خاک باز
بنده ناصر … سال رحلتش	هم فرید فرد عالم پاک جان	قدر همین سال وفات شیخ

فرید الدین ناگوری یعنی بسال هفتصد و پنجاه و دو و سلطان محمد تغلق عادل شاه بن غیاث الدین تغلق در تغلق آباد برحمت حق پیوست و این بادشاه در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بست و پنج بر تخت سلطنت قیام نمود و مدت سلطنت بست و هفت سال بتاریخ ۲۱ محرم الحرام سال هفتصد و پنجاه و دو وفات یافت و این بادشاه جامع الاضداد بود و در عهد او خلیفه بغداد وکیل خود با خلعت و خطاب سلطانی نزد او فرستاد وی بکمال ادب باستقبال او برآمد و خلعت پوشید و این بادشاه شهر دار الخلافت دهلی را ویران کرده دولت آباد که آنرا شهر آباد کرده خود را دار الخلافت مقرر ساخت و رعایای دهلی را حکم شد که خورد و کلان از دهلی برخاسته در دولت آباد روند و رعایا بسبب قحط و جلای وطن تباه و خراب گردید و دولت آباد هم حسب دلخواه آباد نشد و این بادشاه یک لکهه فوج در ارای تسخیر

ملک چین فرستاد که از آنجمله یک تنفس هم ملک پس نیامد و باوجود این همه بربادی ها چند صوبه ها
مثل صوبه بنگال و تلنگانه و صوبه اوده و پنجاب را که براه خودسری دم مخالفت میزدند بادشاه
رام خود کرد لیکن ملک دکن از قبضه این بادشاه بدر رفت و حسن نامی شخصی که هوای اولوالعزمی در
سر داشت بنیاد سلطنت ملک دکن نهاد که تا عرصه دو صد سال در قبض و تصرف اولاد او بماند و این
بادشاه بادل دشمن حضرت مشایخ بود و بسیار اذیت بایشان رسانیدی آخر منعقد شد تاریخ وفات از مولف

چون بصد درد و غم سفر ورزید	از جهان سبحان محمد شاه	سال وصلش شه ولایت دان	نیز نور زمان محمد شاه

شیخ کمال الدین علامه قدس سره از کبرای اولیا و اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ
دهلی و خواهرزاده حقیقی وی است سلسله نسب وی بامیر المومنین حسن رضی الله عنه میرسد چون در علوم
حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق و یگانه آفاق بود لهذا بخطاب علامه مخاطب گشت اول بعد اخذ خرقه
خلافت از پیر روشن ضمیر باحمد آباد و گجرات تشریف برد و در آنجا مقبول عظیم یافت و خلق بیشمار بحلقه ارادت
وی در آمد بعد از آن در دهلی تشریف آورده بهدایت خلق مشغول گشت اولاد و خلفای وی تا حال
در احمد آباد موجود است **وفات** مولانا کمال الدین علامه بقول صاحب خزینه چشتیه و شجره الانوار
در سال هفتصد و پنجاه و شش قبل از رحلت شیخ نصیر الدین بیک سال است و مزار پر انوار وی در دهلی است تاریخ وفات از مولف

چون کمال الدین ولی با صفا	رفت از دنیا بفردوس برین	رحلتش حق گو وصال پاک او	هم بفرما متقی اهل یقین

شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ دهلی قدس الله سره العزیز از اشهر اصحاب و اعظم
احباب و اکبر خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است صاحب الاسرار و زبدة الابرار و عابد عظیم و زاهد
کریم بود و ولایت دهلی بعد از انتقال سلطان المشایخ بوی قرار یافت و طریقه وی صبر و شکر
و فقر و فاقه و رضا و تسلیم بود جد بزرگوارش عبد اللطیف یزدی و پدر علی گوهری یحیی نام داشت
و از سادات حسنی بودند و تولد پدر با والد ماجد وی در لاهور بود و تولد شیخ نصیر الدین در ملک اوده بوقوع
آمد چون بعمر نه سالگی رسید پدر نیک اخترش از جهان انتقال نمود والده ماجده اش که سیده روزگار
و رابعه عصر بود در تربیت و تعلیم علوم بوی [illegible] چنانچه اول بخدمت مولانا عبد الکریم
شیروانی و بعد از رحلت وی بخدمت مولانا افتخار الدین گیلانی بهره وافر از علوم ظاهری یافت
و هم در عهد خوردی آثار ترک و تجرید و محاسن اخلاص و مجاهده نفس از ناصیه حال شیخ عیان بود نماز

باجماعت گاهی از وی فوت نشدی و بصیام دوام قیام داشتی و اکثر اوقات افطار وی
ببرگ سنبهالو که در زمین هند گیاهی مشهور است واقع میشد آخر در عهد چهل سالگی از خطهٔ اوده در دهلی
تشریف آورد و بارادت و خدمت سلطان المشایخ سرافراز و ممتاز گشت و مدتی در حضرت وی
ملازم بود و بخطاب محمود گنج شرف اختصاص یافت و بلقب چراغ دهلی ملقب گشت و ادای خدمات
وی بجدی بود که شب و روز در خدمت پیر دستگیر کمر بسته بودی و حضرت نظام الملة والدین را گیلو
کهری بالاخانه بود بکنارهٔ آب در آنجا مشغول بودی و در آن خلوت سوای شیخ نصیر الدین دیگر
کسی حاضر نمی ماند که وی هم بگوشه در آن بالاخانه مشغول بودی وقتی چند درویشان از مریدان
خاندان شیخ بهاء الدین ملتانی در آنجا آمده شب باش شدند علی الصباح مرد درویشی از آن برای
غسل و تجدید وضو بکنار جوی که متصل آن مکان بود رفت و جامه‌های خود بکنارهٔ جو نهاده خود بغسل
مشغول شد بختی در آنجا رسید و جامه‌های وی دزدیده ببرد درویش عریان در آنجا آمد و بسبب گم گشتگی
رخت خود غوغا برداشت شیخ نصیر الدین در آنجا تشریف آورده جامه‌های خود از جسم مبارک
برآورده بوی ارزانی داشت و گفت خاموش باش و مقصودش از عطای جامه آن بود که مبادا
از غوغای درویش در مشغولی پیر دستگیر من خللی واقع آید حضرت پیر روشن ضمیر بنور باطن ازین
نیت خبر آگاه شده بعد نماز چاشت نصیر الدین را نزد خود طلبیده نوازشهای بسیار نموده بعطای
کسوت خاص خود مشرف ساخت و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که شیخ نصیر الدین
را در خطهٔ اوده خواهری بود از وی کلان و عفیفهٔ زمان او نیز دو پسر داشت یکی مولانا زین الدین علی
دوم کمال الدین حامد و شیخ نصیر الدین گاه گاه از حضرت شیخ اجازت گرفته برای زیارت
همشیرهٔ مکرمه در اوده تشریف بردی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی **نقلست**
که روزی شیخ برهان الدین غریب که خواجه تاش و رفیق هم جلیس شیخ نصیر الدین بود کلاه
نمد عطیهٔ سلطان المشایخ گم کرد هر چند جستجو کرد نیافت و اضطرابی عظیم عاید حال برهان الدین شد
بآگاهی اینحال بوی فرمود که غمگین مشو انشاء الله امروز حضرت شیخ تحفهٔ عمده‌تر از آن بتو عطا خواهد فرمود
و کلاه گم گشتهٔ خویش نیز خواهی یافت پس همچنان بوقوع آمد که حضرت شیخ همان روز مصلای خاص
خویش بشیخ برهان الدین مرحمت کرد و کلاه گم گشته خود نیز از دلمچه نمود یافت **نقلست**

که در مجلس سماع شیخ نصیر الدین مزامیر نبودی صرف بصوت و سنک سماع شنیدی روزی در
سماع این بیت حالتی و وجدی عظیم کرد **بیت** نظر در دیده‌ها ناقص نهاده است ٭ و گرنه
یار ما از کس نهان نیست ٭ **صاحب اسرار الاصفیا** میفرماید که چون سلطان محمد تغلق
بگفته عمید سمرقندی و علی قلندری که معاندان خاندان مشایخ عظام بودند دل خود با شیخ نصیر الدین بد کرد
و خواست که ایذای رساند بنا بر آن روزی حضرت شیخ را به بهانه دعوت نزد خود طلبید و طعام در ظروف
زر و نقره پیش نهاد و مقصودش ازین معنی این بود که اگر خواهد خورد بحجت شرعی گرفتار خواهد گردید و گرنه
مورد عتاب سلطانی خواهد شد شیخ که بنور باطن ازین نیت وی آگاه بود چند لقمه طعام از ظروف
برداشت و بر دست نهاده باکراه بخورد و حاسد خایب و خاسر بماند بعد ازان سلطان فرمود که مرا
نصیحتی فرمائید فرمود که غضب سباعی که در طبیعت شما جا پذیر است و حسد در دل شما از دل بدر باید
کرد بعد ازان سلطان یک بدره تنگه نقره و دو قطعه حریر صوف پیشکش کرد بدین اراده که شیخ خود خواهد
برداشت شیخ اصلاً بدان التفات نگشت درین میان خواجه نظام الدین پسر خاص سلطان که از
خویشان بادشاه هم بود و بخدمت حضرت سلطان المشایخ ارادت کامل داشت دوید و بدره تنگه ها
و هر دو جامه صوف از پیش برداشت و کفش شیخ را نیز بجامه های خود غبار صاف کرده پیش نهاد و دوازده
دیوان سلطان همراه شیخ آمد و جامه های صوف و بدره تنگه ها حواله خادم شیخ نموده از خدمت حضرت
شد چون باز نزد سلطان رسید سلطان برو در نهایت شوریده و غضبناک شد بحدیکه دست بقبضه شمشیر
برد و گفت ای پسر ترا چه حد بود که بدره تنگه و جامه صوف از پیش شیخ برداشتی و کفش های وی از جای
کفش برداشته پیش نظر من آوردی و پیش پایش نهادی پسر شیخ را از شمشیر من خلاص دادی خواجه نظام الدین
جواب داد که من غلام خانه زاد خاندان شیخ نظام الدینم خدمت ایشان فخر من است و کفش ایشان
تاج سر این فقیر و اگر میطلبی این جان ناتوان نیز فدای خاکپای ایشان است باستماع این سخن سلطان
در دل بپیچید و هیچ نگفت و از توجه شیخ هیچ آسیبی بوی نرسید **نقلست** که روزی شیخ نصیر الدین
را بدین بیت که قوال میسرایند الیتی در وجد عظیم وارد حال شد **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد
هم کردی ٭ تو ظلم بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی ٭ مولانا مغیث که شاعری تیز طبع بود چون
اینحال بشنید در احوال این مجلس سلانوشت و تحریر کرد که معنی این هیچ پی بحقیقت نمی توان برد اگر

جور و جفا است بخداوند عزوجل نسبت کردن کفرست او مثال این کلمات بسیار جمع کرده پیش مولانا معین الدین عمرانی فرستاد او بگرفت و بخدمت شیخ فرستاد شیخ مولانا معین الدین را نزد خود طلبید و آن رساله واپس بدست وی داد و هیچ تغیر ننمود و دستار وداع پوشانید و رخصت ساخت روز دیگر باز مجلس سماع گرم بود شیخ نصیر الدین برین بیت بسیار اضطراب نمود و تواجدها کرد شعر ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم * عالی علمش بر سر افلاک زدیم * از بهر یکی مغبچهٔ میخواره * صد بار کلاه توبه برخاک زدیم * چون بهوش آمد بالای بام تشریف برد و بنشست و خبیث شاعر را طلب کرد چون حاضر شد فرمود که ای مولانا امروز رساله دیگر بنویسید و تحریر کنید که اینچه جهل است که شیخ را برین بیت حالتی و وجدی صعب روی داد این بگفت و باز گردانید مولانا مغیث بغایت منفعل و شرمسار شد و باز در خانقاه نیامد و بعد سه روز فوت گردید **نقلست** که روزی بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین بحجرهٔ خاص خود مشغول بود و شیخ زین الدین که مرید و خادم خاص و همشیره زاده شیخ بود او هم حاضر نبود و شیخ تن تنها سر در مراقبه فرو برده بیخبر از دنیا و علایق دنیا بود درین اثنا قلندری بیباک که ترابی نام داشت و از سالها سال در آتش حسد و بغض آنحضرت میسوخت از در درآمد چون میدان خانقاه از خویش و بیگانه خالی دید بی هراس و بی وسواس در حجره نزد شیخ رسید و کاردی که در بغل داشت برآورده یازده زخم کاری بر وجود مسعود خواجه محمود برزد و بدانست که خویش کار شیخ بانجام رسانیده راه خود پیش گرفت مگر شیخ از غایت مشغولی از آن زخم ها بیخبر بود وقتیکه خون جسم مبارک شیخ از راه ناودان حجره بیرون رسید مریدان و خادمان بدویدند و خواجه را بدان حال دیدند فی الحال قلندر را گرفتار کرده بخدمت آوردند و خواستند که ایذای بوی رسانند لیکن حضرت شیخ نگذاشت که احدی در اهم حال وی شود و شیخ صدر الدین طبیب و شیخ زین الدین را قسم داد و فرمود که هرگز اراده ایذای قلندر نکنید و قلندر را نزد خود طلبیده بیست تنگه سرخ انعام فرمود که مبادا وقت کار و زوال آزاری بدست او رسیده باشد و بعد ازین واقعه بچند روز غسل صحت فرمود و تا سه سال دیگر بر مسند حیات بود **وفات** آن والا درجات بقول صاحب سیر الاولیا و سفینة الاولیا و تذکره شجرهٔ چشتیه وغیره کتب والا رتب در سال هفتصد و پنجاه و هفت بتاریخ هژدهم ماه رمضان و بقولی سیزدهم رمضان المبارک بشب جمعه بوقوع آمد و همین قول بقرون بصحت است و صاحب مخبر الواصلین سال رحلت آنحضرت هفتصد و پنجاه و دو تحریر میفرماید و آنجناب

بوقت رحلت خود وصیت فرمود که بوقت دفن خرقه سلطان المشایخ بر سینه من اندازید و عصای پیر دستگیر برابر من در قبر نهید و تسبیح حضرت شیخ بسر انگشت شهادت من بپیچید و نعلین چوبی در آغوش من دارید چنانچه خدام همچنان کردند تبرکاً اسامی چند حضرات والا درجات درج مخزن هذا میشوند که اول اعاظم ترین خلفای آنجناب میر سید محمد گیسو دراز است علاوه ازان میر سید محمد بن جعفر المکی الحسینی و ملکزاده احمد و مولانا معین الدین عمرانی و میر سید علاء الدین برادرزاده مخدوم جلال الدین جهانیان جهانگشت و شیخ یوسف صاحب تحفة النصایح و محمد وجیه ادیب و سید علاء الدین گنتوری و قاضی محمد ساوی فاضل و شیخ سلیمان رودلی و شیخ محمد متوکل کنتوری و شیخ دانیال و شیخ قوام الدین و قاضی عبد المقتدر و مولانا خواجگی و مولانا احمد تهانیسری و شیخ زین الدین خواهرزاده آنجناب و شیخ صدر الدین حکیم و شیخ سعد الله کیسه دوز وغیره از خلفای عالیشان وی هستند **از مولف**

گشت چون جلوه گر نصیر الدین	همچنان چون چراغ پر انوار	هست مهتاب نیر دهلی	سال ترحیل آن شه ابرار
هم بخوان آفتاب شیخ جهان	تا شود سال رحلتش اظهار	قبلهٔ حق نصیر دین محمود	سال نقلش بگو تو باتکرار
یا محبوب خیر اکبر شد	هم بگو پیر سید و سرور دار	گنج قیم باز رحلت آن شاه	طالب الله واقف اسرار
نیر صدیق حق نصیر الدین	گفت دل سال رحلتش اهی یار	شاه نامی نصیر شد تحریر	رحلت پاک او ز سرور زار
الضیا چو از دنیا بجنت گذشت	چراغ دهلی آن شاه پر انوار	ولی کلکشا سالش رقم شد	دگر هم شاه والا جاه ابرار
ولی حق نصیر الدین محسن	نصیر عارفان کرد اظهار	اگر تاریخ او زر نصیر است	الدین با نصیر آمد مکرار
بخوان محبوب تاب دهلی	یقرما مطلع الانوار حق یار	دو باره واقف اسرار حق گفت	تاریخ وصالش سرور زار
الضیا ان نصیر الدین بسیر که آمد از نشد	شهسوار عرصه دین شیخ سید حشمت	جسم پاک او چه جان بجسم اهل چشت بود	گشت میان اهل رحلتش سرور زمان چشت

شیخ اخی سراج الدین بداونی قدس سره از مشاهیر خلفای سلطان المشایخ نظام الدین است

آورده اند که چون شیخ اخی سراج الدین در عنفوان شباب که هنوز آغاز محاسن مبارک هم نبود ارادة بخدمت حضرت نظام الملت والدین حاضر آمد از علوم ظاهری بهره نداشت در آنوقت حضرت شیخ بشیخ فخر الدین زرادی فرمود که این جوان طبع خوب و صورت مرغوب دارد چه کرده آید که از علم بی بهره است و زاهد بی علم مسخره شیطان میباشد فخر الدین چون گوشه چشم عنایت شیخ بسوی سراج الدین دید عرض کرد که اگر ارشاد بشود من این جوان را بنگاه در صحبت خود دارم و تعلیم علوم کنم بلطف

وکرم شیخ تعلیم خواهد یافت فرمود که بسیار مستحسن است در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست پس مولانا
فخر الدین زرادی شیخ اخی سراج الدین را بخانه خود آورد و بتعلیم او اشتغال نمود در شش ماه بمرتبه
فائز گشت که هیچ دانشمندی را یارای آن نبود که با او بحث کند پس بشرف ارادت مشرف گشت و در عالم
بعلوم ظاهری و باطنی گردید من بعد خرقه خلافت یافت و بسوی بنگاله مامور گشت بارها شیخ در حق او
فرمودی که او آئینه هندوستان است **وفات** شیخ اخی سراج الدین سال هفتصد و پنجاه
و هشت هجری است **از مؤلف**

چون سراج الدین شد از دنیای دون	سال وصل آن شه والا مکان
عارف امجد سراج الدین بگو ۷۵۸	سالک محرم سراج الدین بخوان ۷۵۸

شیخ صدر الدین

حکیم قدس سره از اجل خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و منظور
نظر حضرت سلطان المشایخ نیز بود والد ماجدش سوداگری بود از مریدان سلطان المشایخ
بغایت کبیر السن هیچ اولادی نداشت و اکثر اوقات از عدم حصول اولاد متالم می‌بود روزی
بحالت وجد شیخ برای حصول اولاد بخدمت حضرت نظام الحق والدین عرض کرد شیخ پشت خود بر پشت
وی مالید و بتولید پسری نیک اختری بشارت داد و بهمان شب بمنکوحه وی که زن پیر ساله بود حامله شد
بعد از نه ماه شیخ صدر الدین متولد گشت پدرش او را بخدمت شیخ حاضر آورد شیخ او را در کنار گرفت
و از جبه مبارک خود پارچه جدا کرد و برای وی بدست خود خرقه ساخت و پوشانید و در کنار شیخ نصیر الدین
داد و تاکید نمود که در تربیت ظاهری و باطنی وی حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو نگذارد چنانچه
وی بسایه عاطفت شیخ نصیر الدین پرورش یافت و یکی از کاملین وقت شد و در تصانیف است
بر تصحیح و تنبیر مرتبه ... در علم طب هم ید بیضا داشت **نقلست** که یکبار
شیخ صدر الدین را ... بعلاج یک پیرزاده که بیمار بود بردند ... بعد صحت
باز او را بجای وی رسانیدند ... نوشته دادند و گفتند که در فلان کوچه از کوچه های شهر
سنگی بدین رنگ ... بصورت ... این خط را بنمایید ... آن کرد آن سنگ چون خط را
بدید روان شد و بر سر زمینی رسید ... آن ... را بکاوید گنجی از زیر زمین ظاهر شد که پایانی
نداشت شیخ آن گنج را آورده و در راه خدا صرف کرد **وفات** شیخ صدر الدین بقول صاحب
شجره چشتیه در سال هفتصد و پنجاه و نه هجری است **از مؤلف**

رفت چون از جهان بخلد برین

شیخ اہل یقین صدر الدین | شاہ جنت بگو تواریخش ۷۵۹ھ | ہم بخوان شاہ دین صدر الدین ۷۵۹ھ

شیخ قطب الدین منور قدس سره وی از اعاظم خلفای حضرت نظام الملت والدین
است جامع کمالات و مظهرات کرامات بود و در تجرید و تفرید یگانه عصر و سر غوغای خلق نداشت
در تمام عمر از حجره خویش باختیار خود قدم بیرون ننهاد و در خانه امرا نرفت پدرش شیخ برهان الدین
بن جمال الدین قطب هانسوی بود که در عمر خوردی بعد وفات پدر خویش از حضرت فرید الحق والدین
خرقه خلافت یافت و آنجناب تربیت ظاهری و باطنی وی بسلطان المشایخ نظام الدین تفویض کرده
بود و وی هر سال از هانسی بخدمت سلطان نظام الدین آمدی و تربیت یافتی **نقلست**
که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین صدر جهان را بخدمت شیخ قطب الدین منور فرستاد
و فرمان چند مواضع باو همراه کرد تا او را بدنیا بفریبد من بعد سلسله ایذا بجنبانند چنانچه عادت او در حق
درویشان حق بود چون قاضی کمال الدین بخدمت وی رسید آنچه از بادشاه آورده بود پیشکش
نمود وی قبول نفرمود و گفت که نه پیران ما قبول کرده اند و نه ما قبول داریم اینها باز پس برید
که طالبانش بسیار اند **نقلست** که وقتی سلطان محمد تغلق بطرف خطه هانسی رفته بود
و در موضع بنسی که چار کروه از هانسی است نزول کرد و نظام الدین عرف مخلص الملک را که شخصی
درشت خو و سخت گو بود بدیدن نواح هانسی فرستاد و وی زیر حصار شهر میگشت چون نزدیک
خانه شیخ قطب الدین رسید پرسید که اینخانه از آن کیست گفتند که درینخانه شیخ قطب الدین منور
خلیفه حضرت نظام الملت والدین سکونت میدارد گفت که عجبی است که بادشاه عصر با کوکبه دولت
درینجا بیاید و خلیفه نظام الدین اولیا بدیدن او نیاید چون پیش سلطان رسید و ذکر اینمعنی کرد
سلطان حسن سر برهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین فرستاد و گفت که شیخ
را نزد من حاضر آرید چون وی بدهلیز خانه شیخ رسید نور الدین پسر شیخ بیرون آمد و حسن سر برهنه ابلاغ پیغام
شیخ برد حسن پیغام سلطان بشیخ رسانید فرمود که درین طلب قدری اختیار هست بنده هم را
یا نی حسن گفت نی بلکه مرا حکم افغان است که طوعا و کرها شما را پیش سلطان ببرم فرمود که الحمد لله
باختیار خود نمیروم بعد از آن مردمان خانه را بخدا سپرد و مصلای مبارک بر دوش انداخته پیاده
روان شد هر چند حسن التماس کرد که اسپ برای سواری حاضر است سوار باید شد شیخ قبول نکرد

چون نزدیک مقبره شیخ جمال الدین برهان الدین اب جد خود رسید از حسن پرسید اگر اجازت باشد زیارت
مزارات بزرگان کنم گفت نیکو باشد پس با این قبر پدر و جد خود رفت و با دو از بلند گفت که من
از گنج خلوت شما باختیار خویش بیرون نمی روم و چند نفر بندگان خدا در کنج خانه اند برای ایشان
هیچ خرچی نگذاشته ام این بگفت و از روضه بیرون آمد فی الحال شخصی از غیب پیدا شید و مبلغی سیم
پیشکش کرده گفت که این برای خرچ وابستگان شما است فرمود که این را بخانه من رسانید که خرچی
ندارند چون به لشکر پادشاه رسید سلطان از وی اغماض کرده پیش خود نطلبید و از آنجا بدهلی روان
شد و بدهلی رسیده شیخ را برای ملاقات پیش خود خواند و چون خبر رسید که اینوقت شیخ می آید
نشسته بود قبل از آمدن شیخ برخاست و کمان در دست گرفته به تیر اندازی مشغول شد چون شیخ
را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ دست سلطان محکم بگرفت و آنچنان
پادشاه جبار که چندین مشایخ و علما از زیر خنجر خونخوار خود آورده بود معتقد شیخ شده گفت که ما در دیار
شما رسیدیم لطف نفرمودید و بملاقات خود خورسند نکردید فرمود که درویش در گوشه فقر خانه نشسته
بدعاگوئی کافه اسلام مشغول است معذور باید داشت پس سلطان از حسن تقریر و گفتگوی
دلپذیر شیخ خورسند شده گفت که آنچه مقصود شیخ است همچنان کنند و اگر مطلوبی دیگر هم لایق
خدمت من باشد بفرمایند شیخ گفت مطلوب ما این است که از اینجا رخصت حاصل گردد تا بکنج خانه خود
روم پس سلطان شیخ را رخصت داد و شیخ فیروز و ضیا برنی را با یک لکهه تنکه انعام پیش شیخ
فرستاد و شیخ منور چون کیسه های تنگه را بدید گفت نعوذ بالله من ذلک درویش را با صد
هزار تنگه چکار پیش سلطان واپس برند چون واپس بردند سلطان پنجاه هزار تنگه از آن منها کرده پنجاه
هزار باز نزد شیخ ابلاغ نمود شیخ از گرفتن آنهم انکار نمود آخر بهزار رد و کد یکهزار تنگه قبول فرمود
و همانجا براه خدا بمستحقان رسانید **وفات** شیخ قطب الدین منور سال هفتصد و شصت و بیست است

آن منور چو جناب شیخ قطب الدین بزرگ	رفت از دنیا بفردوس برین	سال ترحیلش ندا شد از ملک	قطب دنیا آفتاب اهل دین
هم بخوان مهر منور قطب حق	سال وصل آن نشه اهل یقین	**خواجه معین الدین خرد قدس سره**	

پسر بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است خرقه فقر و ارادت و خلافت از شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی پوشید و بکمال کرامت معروف و بریاضت مجاهده موصوف بود کار سجاسے

ربانیده بود که بلا توسط غیری از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری استفاده میکرد
و برادر خوردش شیخ قیام الدین نام داشت که بغایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت
بود و از هر دو بزرگوار اولاد بسیار ماند **وفات** شیخ معین الدین در سال هفتصد و شصت و
یک است **از مولف**

معین الدین چو از دنیا سفر کرد — به پیش اهل جنت گشت منظور
بتاریخش چو سیر و رگشت مامور — معین الدین متوکل رقم کرد ۷۶۱
دگر سال وصال او رقم کن — معین الدین کامل مطلع نور ۷۶۱

شیخ علاء الدین نیلی قدس سره از اجل علمای
اوده بود در وش علما داشت و باوصاف تصوف نیز موصوف بود اگرچه خرقه خلافت و اجازت
تلقین از حضرت سلطان المشایخ پوشید لیکن باجدی هم دست بیعت نداد و مرید نگرفت و میفرمود
که اگر پیر روشن ضمیر من بر صدر حیات بودی من اجازت نامه واپس بخدمتش رسانیدمی که از دست
من هیچکاره اینکار عظیم بر روی کار نمی اید و کتاب فواید الفواد که جمع کرده میر حسن علای سنجری از
ملفوظ سلطان المشایخ است بخط خود نوشته مدام نزد خود داشتی و شب و روز بمطالعه آن پرداختی
از وی پرسیدند که هزارها کتاب از علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر نزد شما موجود اند شمارا بهیچ
یکی از ان رغبتی نیست سوای فواید الفواد که تعوید سینه و حرز جان شما است جواب داد که تمام
جهان از کتب سلوک مملو است الا ملفوظ روح افزای پیر دستگیر من چیزی دیگر است
وفات او در سال هفتصد و شصت و دو است **از مولف**

علاء الدین چو از دنیا سفر کرد — رقم شد بهر سال انتقالش
علاء الدین عارف صاحب حق ۷۶۲ — بذات ایزدی شد محو مطلق

شیخ سراج الدین چشتی قدس سره خلیفه اعظم و پسر بزرگ کمال الدین علامه است از حد بزرگ صاحب
کشف و کرامت و عشق و محبت و شوق و ذوق بود و در ستر کرامت و خوارق خود بسیار کوشیدی
و پدر بزرگوار بوقت رحلت خود او را بخلوت نزد خود خواند و نعمتهای بزرگ بروی ایثار کرد از آن روز هر
هر که نظر انداختی مست محبت الهی میشد **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و شصت
و دو هجری است و تاریخ یکم جمادی الاولی بود قبر شریف وی بیرون شهر احمدآباد است **از مولف**

شیخ دنیا و دین سراج الدین — رفت چون از جهان بباغ جنان
سال تاریخ او است اهل خلوص ۷۶۲ — هم دگر صاحب کرامت خوان ۷۶۲

شیخ جلال الدین محمود پانی پتی الکازرونی قدس سره صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت عالم

بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از عظمای خلفای شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
و در اصل نام نامی و اسم گرامی وی محمد بن محمود بود و از پیشگاه پیر روشن ضمیر مخاطب بخطاب جلال الدین شد
و نسب بزرگان آنحضرت بچند واسطه بحضرت امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه
می پیوندد و بعهد طفلی جذب و محبت و عشق دامنگیر احوال آن صاحب کمال بود و بآخر عمر استغراق
و بیهوشی بدینغایت غالب آمد که چون وقت نماز در آمدی خادمان حق حق حق سه مرتبه در گوش
حق نیوش آواز دادندی تا بهوش آمدی و بادای نماز پرداختی و باز سر بمراقبه فرو بردی و شیخ جلال [illegible]
در عین اشتغال تمام داشت و دعای وی از جناب حق گاهی رد نگردیدی و هرچه که از زبان مبارک وی بر آمدی
همان شدی و خلفای کاملین وی جمله چهل تن بودند که از چهل تن سلاسل علیحده علیحده جاری شده بودند
و کتاب زاد الابرار که از عمده تصانیف اهل حقیقت است از تصانیف شیخ جلال الدین پانی پتی است
میگویند که شیخ جلال الدین بسیار بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده بود و در مطبخ وی کم از
یکصد کس صبح و شام طعام نمی خوردند و اگر گاهی از خادمان و مریدان آن دمیان کم می بودند و [illegible]
[illegible] طعامی [illegible] از بازار دیگر مردمان را طلب کرده یکهزار مهمان بر سفره نان تمام کرده میشدند و شیخ را
ذوق شکار هم بسیار بود چون بشکار تشریف بردی طعام هزار کس از غیب نمودار گشتی و صاحب [illegible]
مینویسد که وی سلسله باطنی شیخ جمال الدین هانسوی که بدعای شیخ علاء الدین علی احمد
صابر رضی الله عنه مسدود شده بود بدعای خویش اجرا فرمود که بتاثیر دعای وی شیخ برهان الدین
هانسوی و قطب الدین منور هانسوی و شیخ نور الدین انور هانسوی صاحب کمالات بلند مقامات
ارجمند شدند اگرچه ارادت بخدمت سلسله نظامیه چشتیه داشتند نقلست که وقتی شیخ
جلال الدین در سفر بود اتفاقاً شبی در موضعی فرود آمد دید که ساکنان دهیه بقچه ها بسته اراده
فرار دارند از ایشان دریافت حال فرمود گفتند که امسال بسبب افسردگی زراعت ما برباد رفت
و غله پیدا نشد حاکم از آفت ارضی و سماوی غرضی ندارد کل زر باج دهیه میطلبد چون طاقت
ادای آن نداریم اراده فرار داریم فرمود که اگر شما این قریه را بدست من بفروشید و به
جلال آباد موسوم سازید زر وافر بشما میدهم که بادای زر باج هم کفایت کند و آنچه باقی
[illegible] آن جماعه ساکنان دهیه متمول شوند ساکنان دهیه قبول کردند پس گفت که [illegible]

در قریه شما باشد سرسبز جمع کنید و هیمهٔ خشک بکثرت حاضر آرید چون همه آلات و هیمه جمع آمد آتش
افروخت و آلات آهنی را در آتش نهاد و فرمود که علی الصباح این آلات را ببینید و خود وقت
نصف شب پوشیده از همه راه خود پیش گرفت سکنای دیه علی الصباح چون آلات خود
بر آوردند دیدند که همه آلات آهنی زر خالص شده اند پس مال واجبی حاکم ادا نموده متمول شدند
و آن قریه را جلال آباد موسوم کردند و ذکر این کرامت آنحضرت در سیر الاقطاب مذکور است

ونیز از سیر الاقطاب منقول است که وقتی شیخ جلال الدین بر لب دریا رسید دید که جوگی
هندو بر لب دریا چشم بربسته نشسته است چون چشم بکشاد گفت که ای شیخ خوش آمدی نزد من
سنگ پارس است و در دل گذرانیده بودم که هر کس که بوقت کشادن چشم پیش من آید باو دهم
دادا این سنگ پارس بگیر و بکار خود آر که بدولت لازوال رسیدی شیخ سنگ از جوگی بگرفت
و فی الفور به دریا انداخت از وقوع این حرکت جوگی خشمناک شد و گفت که قدر این سنگ ندانستی
و به دریا انداختی حالا خیر در همین است که سنگ من بمن باز دهی شیخ جواب داد که چون تو سنگ
بمن بخشیدی اینک من هرچه خواستم کردم ترا با این چه کار جوگی دست تاسف میمالید و می نالید
و میگفت که آه چرا این دولت عظمی را به دریا انداختی حالا دست از تو باز نخواهم داشت تا وقتیکه
سنگ من بمن حواله نکنی باستماع این سخن شیخ متبسم شد و گفت که به دریا برو و سنگ خود بر آر
زنهار اگر دیگر سنگها مهیا ببینی طمع نکنی صرف سنگ خود بچنگ آورده بیرون آری جوگی قبول
نموده به دریا در آمد دید که هزاران هزار سنگ پارس در دریا موجود اند از راه طمع بسنگ خویش یکپاره
سنگ دیگر بگرفت و خواست که پنهان کند که شیخ بانگ بروی زد و گفت که ای سنگدل
عهد خود فراموش کردی جوگی شرمنده شد و از دریا بر آمد و هر دو سنگ پیش شیخ نهاد و سر در پای
شیخ آورده زبان بتصدیق اسلام بکشاد و مرید شد و بکمالات کامل رسید ونیز صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که شخصی احمد قلندر نام خواهان و جویان مرشد کامل از ترکستان بهندوستان آمد و در
لکهی جنگل قیام ورزیده و مشائخ پانی پت را بدعوت طلب کرده اکثر مشائخ با شیخ جلال الدین
در آنجا تشریف آوردند چون خوان طعام حاضر آمد و سرپوش از طبق برداشتند همه طعام مشتمل
بود که خوردن آن بشریعت محمدی حرام بود چون کله های سر یک گوشت تمام و کمال پخته بر سر خوانها

نهاده بودند مشایخ را نهایت مکروه گذشت بملاحظهٔ انحال حضرت شیخ جلال الدین بدیگر مشایخ
مخاطب شده فرمود که جای کراهت چیست از خدا بخواهید که این طعام حرام از سفرهٔ شما دور شود
بمجرد فرمودن هر حیوانی که گوشت آن پخته بودند زنده شده راه خود پیش گرفت احمد قلندر چون
این کرامت بدید سر در پا آورد و عرض کرد که این عمل از بنده محض بنظر امتحان کمال مشایخ ذی
کمال بوقوع آمد حالا که شیخ کامل یافتم امیدوارم که مرا بشرف ارادت مشرف سازند پس
مرید شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید **نقلست** که روزی شیخ جلال الدین در راه
میرفت پیره زالی ضعیف احوالی سبوچه آب بر سر برداشته بارادهٔ گرفتن آب میرفت پرسید که ای
مادر هیچکس دیگر نداری که برای تو آب از چاه بیارد گفت محض بیکس هستم پس شیخ سبوچه از وی گرفت
و بدست خود پُر کرده بر دوش خود برداشت و بخانه وی رسانید و فرمود که حالا باذن الله تعالی
این سبوچه آب تا دم حیات تو ختم نخواهد شد چنانچه همچنان بوقوع آمد که تا دم حیات پیر زاله
آب از سبوچه کم نگشت هر قدر که او خرج میکرد همچنان پُر می یافت **نقلست** که در عهد
سلطان فیروز الدین مخدوم جهانیان جهان گشت از مقام اوچ در دهلی تشریف آورد و دبلغایت
بیمار شد و بحالت نزع رسید پس شیخ جلال الدین پانی پتی را بالهام غیبی اشاره رفت که در
دهلی رو و ده سال از عمر خود بمخدوم جهانیان بده پس شیخ بزور کرامت در یک ساعت بدهلی رفت
و بر بالین مخدوم رسیده السلام علیک گفت مخدوم چشم بکشاد و جواب گفت فرمود که برخیز و وضو کن چون وضو تمام
شد گفت که هر دو دست پیش کن مخدوم هر دو دست پیش کرد فرمود که ده سال از عمر خود بتو دادم گفت
قبول کردم این بگفت و از آنجا مراجعت کرد و بطرفة العین در پانی پت رسید و مخدوم شفا یافت
باستماع خبر شفای مخدوم سلطان فیروز الدین بدیدن مخدوم آمد و دریافت حال کرد گفت که شیخ
جلال الدین پانی پتی ده سال از عمر خود بمن عطا کرد ورنه از عمر من هیچ باقی نبود پس سلطان را
اشتیاق قدمبوسی شیخ دامنگیر حال شد و از دهلی به پانی پت آمده مشرف بشرف زیارت گردید مخفی نماند
که شیخ جلال الدین را پنج فرزند دلبند بودند اول خواجه عبدالقادر دوم خواجه ابراهیم سوم خواجه
شبلی چهارم خواجه کریم الدین پنجم خواجه عبدالاحد که هر پنج چون پنج گنج ولایت در پانی پت
آسوده اند واگرچه خلفای آنحضرت از چهل کس زاید اند لیکن سلسله عالیه وی از شیخ احمد عبدالحق

زیاده تر جاری گردید **وفات** شیخ جلال الدین پانی پتی بقول صاحب سیر الاقطاب وغیره بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال هفتصد و شصت و پنج هجری است و مزار پر انوار در پانی پت قصبه از مشهورات

چون جلال از جهان سفر ورزید	یار حق بود وصل شد با یار	زاهد پاک اشرف الاقطاب	هست تاریخ آن شه ابرار
بندهٔ مقتدا جلال الدین	سال ترحیل وی مکن تکرار	گشت هم سرور اهل ارشاد	ارتحالش قمر زهره و زار
ایضاً چون جلال الدین بفضل ایزدی	یافت با وصل خداوند وصال	بحر عرفانی جلال بی نیاز	هست وصل آن شه اهل کمال
گشت کامل بر جلالیشان عیان	نیز مفتاح جلال خرم جلال	ایضاً جلال از جهان خرم گذشت	ترحیل آن شیخ اهل کمال
رفت ساکن خلد شد او مسلم	دو تا به خداوند اهل جلال		

شیخ حمید قلندر قدس سره

از مریدان باک اعتقاد سلطان المشایخ نظام الدین است و در اوایل عمر همراه پدر خویش بخدمت حضرت نظام الملت والدین بمعرفت و بارادت هم مشرف شد چون شیخ برحمت حق پیوست از خلفای شیخ فائده عظیم برداشت چنانچه اول بصحبت مولانا برهان الدین غریب و بعد از آن بصحبت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی فائز گشت پس بعد بخدمت دیگر خلفای هم بصحبت ببود و از ملفوظ شیخ نصیر الدین کتابی جمع آورده به بحر المجالس موسوم ساخت چنانچه ابتدای آن تالیف سال هفتصد و پنجاه و پنجم و اتمام آن هفتصد و شصت است که بعد فوت شیخ نصیر الدین باتمام رسید و وی شاعر بی بدل بود و شیوهٔ قلندری هم میداشت اما سبب شهرت او باسم قلندر آنست که روزی مولانا حمید در خورد سالی بخدمت سلطان المشایخ همراه پدر خود حاضر بود بعد افطار چون خوان طعام حاضر آمد حضرت شیخ یک قرص نان بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی بحمید عطا فرمود مولانا حمید آنرا در آستین خود کرد و پیش از پدر بیرون آمد اتفاقاً چند قلندران بر در خانقاه حاضر بودند بحمید گفتند که ای شیخزاده چیزی بده که افطار کنیم گفت من چیزی ندارم گفتند که نیمه قرص در آستین خود پنهان میداری مایان را بده قلندران چون کشف کردند حمید حیران شد و نیمه قرص حواله ایشان نمود قلندران باهم تقسیم کرده بخوردند درین اثنا پدر حمید بیرون آمد و بحمید گفت که آن نیمه را چه کردی گفت که درویشان را دادم پدر بغایت افسوس کرد و گفت چرا دادی آن نعمتی بود که تا هفت پشت بکار ما می آمد پس باز وی حمید بگرفت و بخدمت شیخ برده اظهار حال ساخت شیخ متبسم شد و فرمود که حق درویشان بدرویشان رسید و بعد [illegible] که مولانا تاج الدین نام [illegible] داماد جعدا که این لسه تو

که از تألیف اوست مناقب حضرت شیخ بسیار درج فرموده است و قاضی شهاب الدین که از اجل
علمای متقدمین است از شاگردان وی است **نقلست** که روزی قاضی شهاب الدین
از جای زری لفافه یافت و با خود گفت که این زر را بجای که مخفی باشد از چشم مردمان پوشیده کنم
در همین خیال بخدمت شیخ عبد المقتدر رسید بمجرد آنکه نظر شیخ بر قاضی افتاد گفت که قاضی هنوز در خیال
دفن کردن زر است بار علم کجا خواهند برداشت **وفات** شیخ بتاریخ بست و ششم محرم سنه
هفتصد و نود و یک هجری است و مرقد منورش متصل قبر والدش در حریم مزار خواجه قطب الدین
بختیار اوشی در خانقاه شیخ عبد الصمد جونپوری است **از مؤلف**

چون باکرام خدا از دار فنا	رفت از دار الفنا دنیا مالی مقتدر
صاحب مخدوم شد سال وصلش نیز مقبل	گفت اولی مقتدر مودود ولی

وصاحب معارج الولایت درباب وفات شیخ قاضی عبد المقتدر دو قول تحریر فرموده یکی
آنکه شیخ ممدوح بتاریخ بست و ششم محرم سال هفتصد و نود و یک اینطور یکه مذکور شد دوم آنکه
بست و ششم ماه مذکور در سال هفتصد و هشتاد و نه وفات یافت **از مؤلف**

شیخ عبد المقتدر شیخ زمان	شد چو از دنیا بگلزار بهشت
گشت آخر سال وصل او عیان	از خرد سرور محبوب اهل چشت

شیخ علاء الدین

علاء الحق بن اسعد لاهوری بنگالی قدس سره از خلفای عظیم الشان و شیخ
سراج الدین اخی عثمان است و در اوایل حال از اغنیاء و اکابر و علمای وقت بود بعد از آن
بسلک مریدان سلسله نظامیه منسلک شده بدرجات اعلی رسید **وصاحب** اخبار الاخیار
مینویسد که چون شیخ سراج الدین اخی بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه سلطان المشایخ
بجانب وطن خود رخصت یافت بخدمت شیخ التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین است
دانشمند و عالیجاه مارا با وی تاب مقاومت و طاقت مکالمه نیست فرمود که غم مخور او مرید تو خواهد شد
پس همچنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود **وصاحب** معارج الولایت مینویسد که شیخ
علاء الدین از قریشیان صحیح النسب هاشمی است و نسب شریف وی بحضرت خالد بن ولید
رضی الله عنه منتهی میشود و گویند که وی پیش از تشریف بری شیخ اخی سراج الدین در وطن
از غایت تکبر و غرور دولت و احتشام بگنج نبات خود را ملقب ساخته بود چون این سخن بسلطان
نظام الدین اولیا رسید در غضب شد که پیر من گنج شکر است و او خود را گنج نبات ملقب ساخته است

پس از گنج شکر هم خود را بدرجهٔ اعلی شمار میکند الهی زبانش گنگ گردان
بمجرد این سخن زبانش گنگ شد بعد از آن چون بلادت شیخ سراج الدین عثمان
مشرف گشت زبانش بکشاد و از غایت زهد و ریاضت بدین رتبهٔ علیا رسید که میر سید اشرف
جهانگیر سمنانی بعد ترک سلطنت ظاهری برهنمونی خضر علیه السلام بخدمت وی حاضر شده و حسن تکمیل
وی بتکمیل رسید و فرزند صاحب سجاده وی شیخ نور الدین قطب العالم بتوجه وی قطب عالم شد و شیخ
نصیر الدین مانکپوری که صاحب مقامات عالی و درجات متعالی است از همراهان وی گشته
و حق تعالی او را بمقام ابدال رسانید از اخبار الاخیار منقولست که چون شیخ علاء الدین بخدمت شیخ سراج
اخی مستفید گشت از جملهٔ مال و دولت و جاه و حشم تارک شده کمر همت بخدمت پیر روشن ضمیر بست
و چون شیخ سراج الدین اکثر اوقات بسفر بودی طعام های پخته همراه وی میکردند و خدام دیگ
طعام گرم گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند از این سبب موی سر وی رفته بودند و چون اکثر اوقات
اتفاق گذر شیخ اخی از پیش خانهٔ برادران و خویشان علاء الدین که امیر کبیر و رئیس باتوقیر بودند بودی
آمدی وی با پای برهنه همراه سواری شیخ بودی و اندیشه برادران خود هیچ فقیری و تاثیری
بر دل علاء الدین را ملی یافت و منقولست که روزی چند کس قلندران در خانقاه
عالیجاه شیخ علاء الدین فرود آمدند و گربه همراه داشتند آن گربه از نزد ایشان گم شد و بجائی بر
قلندران پیش وی آمدند و گفتند که گربه ما در خانقاه تو گم گشته است پیدا کرده بده مرد از کجا
پیدا کنم شخصی از ایشان گفت که از شاخ آهو پیدا کن ما چه دانیم که از کجا پیدا کنی فرمود که تو نیز
خود از شاخ آهو خواهی یافت دیگری از ایشان زبان به بدگوئی دراز کرد و گفت که اگر تو
ندهی ما گربه خود از کجا یابیم آیا از خصیه های خود بگیریم فرمود که بهتر است تو از خصیه خود یافتنی
چون قلندران از خانقاه بر آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد او را از شاخ خود
هلاک ساخت و دیگری که نام خصیه بر زبان آورده بود بر دو خصیه اش بدخان ها رسیدند
که بهمان مرض هلاک شد و هر دو سزای بی ادبی که کرده بودند یافتند و منقولست که شیخ
علاء الحق والدین خرچ بسیار داشت که زیاده کسی از خدام اصحاب طعام و مساکین و مسافرین در خانقاه
بارگاه وی طعام خوردندی و هر حاجتمندی که آمدی محروم نرفتی چون این خبر بپادشاه وقت رسید

رشک بمرد و گفت که تمام خزانه من پیش خرج علاء الدین هم نیست پس چنین کس را
که به نقد سامراف دارد در شهر داشتن مصلحت نیست و حکم کرد که شیخ از شهر برآمده در سنارگانون
سکونت پذیر گردد ازین سبب شیخ از شهر برآمد و دو سال در سنارگانون بماند و خادم را فرمود که خرج
روزمره را چندانکه هست مضاعف کن که خار در چشم حاسدان نفر ابتر است و ظاهرا شیخ هیچ وجه
دخلی نداشت صرف مبالغ از میراث بزرگان در تعلیم شیخ بودند که حاصل آنها هشت هزار تنکه
نقره بود آخر انهم بسائلی بخشید و مصرف او کمی بود از خزانه غیب بود **وفات** آن جامع الکمالات
بقول صاحب اخبار و معارج الولایت و شجره چشتیه وغیره بتاریخ غره ماه رجب سال هشتصد و بیست هجری
بها نوار رسیده قطعه **ازمولف**

علی صهر علاء الحق تاریخ اثار بشیر
شیخ ساکش میان هم بگیان ببا
گفت سرور بسال رحلت او

بفردوس معلی شد علاء الدین خواجه عالم
زکر والی علاء الحق و الملت عیان آمد
الصفا پیر ناو دین علاء والدین
طالب متقی علاء الدین +

ز روی بیش زینت تازه گلزار جهان آمد
بی وصلش علی تقی زنده دل گفتم
خلد در زمین خلد برین +

مخدوم حسام الدین

فتحپوری قدس سره از اکمل خلفاء شیخ قاضی عبد المقتدر است با وصاف معانی صورتی
و کشف و کرامات معروف و صاحب معارج الولایت میفرماید که شیخ حسام الدین از اولیای
نامدار و مشایخ با وقار است و خلقی کثیر را بتوجه موجه خویش بخدا رسانید و شیخ محمد حسن چشتی که از اجل
خلفای ویست از خورد سالی در سایه عاطفت وی پرورش یافته بکمالات ظاهری و باطنی
رسید میگویند که چون شیخ محمد حسن بعمر شش ساله رسید پدر بزرگوارش وی را بخدمت شیخ حسام الدین
آمد و عرض کرد که چندان پسرانم قبل ازین بعالم طفولیت فالج شده اند حالا میخواهم که این پسر
بدعای شما از عمر طبیعی برخوردار باشد فرمود که انشاء الله تعالی پیر کبیر خواهد شد باز عرض کرد که اگر
قدری علم هم نصیب این پسر خورد گردد بهتر است فرمود که عالم متبحر گردد انشاء الله تعالی باز بعرض
پرداخت که علم بی معرفت قدری ندارد فرمود که بعنایت ربانی هم عارف و هم عمر دراز خواهد شد
پس حسب فرموده شیخ بوقوع آمد که شیخ محمد حسن بجمله صفات موصوف بود **وفات**
شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و ... بیت **ازمولف**

شد چو بجنت خلد برین فنا	شیخ دین حق	حسام الدین	گفت سرور بسال رحلت او	شاه مرد متقی حسام الدین

نیز از متقی محب الحق هم عصر متقی حسام الدین **قاضی سلوی چشتی قدس سره** از فضلای
نامدار و علمای کامگار و خلفای باوقار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است بغایت بزرگ
و متقی و متورع بود و بسیاری خلق بتوجه موجه وی بمدارسید چنانچه خواجه اختیار الدین عمر ایرجی
از خلفای کاملین وییست **وفات** آن جامع الکمالات حسب قول صاحب شجره چشتی و دیگر
کتب اهل رتب در سال هشتصد و یک هجری است و صاحب معارج الولایت سال وفات وی
هشتصد و هشتاد و نه تحریر فرموده اما قول اول مقرون بصدق است که چند اهل اخبار بر آن شاهد اند

از مؤلف قاضی سلوی که شد شاه عالم زفلو	شد چو از دار الفنا آن شیخ و رهبر هم	گو بیان محمود خبر عاشق سال وصل او دگر
سالک مخدوم رهبر عهد و قدم ملای کن رقم	**شیخ سعد الله کیسه دوار بن شیخ متوکل قدس سره**	

از کبرای خلفای و عظمای اصحاب شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است و سوای از آن از پدر بزرگوار
خود نیز خلافت داشت بغایت بزرگ و متقی بود **صاحب معارج الولایت**
میفرماید که شیخ سعد الله را خضر علیه السلام کیسه عطا کرده بود که هر لحظه از درهم و دینار میماند
و شیخ آنچه میخواست از آن کیسه برآورده صرف میکرد و آن کیسه هرگز خالی نمیشد ازین سبب
شیخ سعد الله کیسه دار اشتهار داشت و وی خرقه خلافت از میر سید اشرف جهانگیر سمنانی
نیز پوشیده بود **وفات** وی بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و شصت و هفت است

از مؤلف شیخ سعد الله کیسه دار چو پیر	شد چو از دنیای دون آن رهبر جهان	نام او دیدم کاشف آمد رحلتش
هم عیان گردید تاج عارفان	نیز سال ارتحال آن جناب	چشمه انوار شیخ سعد الله بخوان

میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله باسراره السامی از عظمای اولیا
و کبرای اتقیای خطه هندوستان است مرید و خلیفه شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی و بعض از
پیران چهار خانواده فقر است زیرا که جمیع مشایخ وقت را دریافته از هر یک سید شکیه نعمت از
فیض تام یافته بود پدر عالیقدری سلطان ابراهیم بادشاه سمنان بود چون او وفات کرد
وی بر تخت سلطنت اجلاس نمود و چند سال بحکومت ظاهری پرداخته ترک گشت و بفقر
پیوست **صاحب معارج الولایت** از لطایف اشرفی تحریر میفرماید که سید اشرف
جهانگیر ولی مادرزاد بود در عمر هفت سالگی قرآن مجید را بهفت قرائت حفظ کرده

از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و همان سال والد ماجدش فوت گردید اگرچه طبع مبارکش را
بسلطنت راغب نبود لیکن بر اوامر ابوی سلطنت طوعاً و کرهاً او را بر تخت سلطنت سمنان نشانیدند
و وی بعد از فراغ امور سلطنت با شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و دیگر مشایخ عظام صحبت‌ها
میداشت روزی حضرت خضر علیه السلام پیش وی تشریف آورده فرمود که اگرچه ترا از امور سلطنت
فراغ حاصل نیست لیکن بر سبیل اجمال ملاحظه معانی نقش اسم الله بتوسط زبان در دل صنوبری
میکرده باش و واقف انفاس باید بود وی حسب الحکم بدین شغل اشتغال نمود فائده عظیم ظاهر شد
بعد از آن حضرت خواجه اویس قرنی قدس الله سره العزیز در خواب تشریف آورده او را از اذکار
اویسیه مشرف گردانید و وی تا هفت سال بدان اذکار و اشغال مشغول ماند تا آنکه شبی از
شبهای ماه رمضان که شب بست و هفتم بود وی باحیای شب نموده بذکر مشغول بود که خضر
علیه السلام باز تشریف آورده فرمود که ؎ هم خدا خواهی و هم دنیای دون + این خیال است و
محال است و جنون + ای پسر طلب خدا با معاملات دنیا جمع نمیشود اگر طلب مطلوب مطلوب است
از کار سلطنت دست بردار و بهترین اوقات در هندوستان بخدمت شیخ علاء الدین بنگالی
حاضر شو که او ترا بمدارج رساند حضرت میر بموجب ارشاد خضر تارک الدنیا و سلطنت شده امور سلطنت
برادر که سلطان محمود نموده برای حصول رخصت بخدمت بی بی خدیجه بیگم والده ماجده خود رفت
و اجازت سفر هندوستان خواست والده اش فرمود که ای فرزند سعادتمند پیش از آنکه تو
از عدم بوجود آئی روحانیت خواجه احمد یسوی قدس سره بمن بشارت کرده بود که ترا فرزندی
شود که تمام آفاق از نور ولایت او منور گردد و الحمد لله که آن وقت رسید مبارک است من حق خود
بتو بخشیدم و ترا از حق خود بری کرده بحق سپردم پس حضرت میر جهانگیر بر بست و سه سالگی از سمنان
بطلب حق بر آمد و از آنجا اول بخطه اوچ بخدمت مخدوم جلال الدین جهانیان جهان گشت
مشرف گشت و نعمت بی نهایت حاصل کرد من بعد در دهلی آمد و بزیارت مزارات خواجگان چشت
اهل بهشت مشرف گردید و از آنجا راهی سمت شهر مسکن شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی شد
چون شیخ علاء الدین بنور باطن و باطلاع خضر علیه السلام از آمدنش مطلع گردید با جمیع اصحاب
باستقبالش بر آمد چون جمال یافت او را بکمال مهربانی بر سکپال خود سوار نموده بخانقاه رسید

همانروز بشرف بیعت مشرف ساخت و بلباس خلافت ملبس کرد و چون بمدت تکمیل رسانید ملقب
جهانگیر ملقب ساخته بعد عطای خرقه خلافت بدیار جونپور رخصت فرمود بوقت رخصت حضرت میر
بخدمت پیر روشن ضمیر عرض کرد که در دیار جونپور شیری است مهیب مرا بوی چگونه تاب مقاومت
باشد مراد ازان شیر مراد شیخ حاجی چراغ هند سهروردی خلیفه شیخ رکن الدین ابوالفتح نبیره شیخ بهاء الحق
زکریا ملتانی بود شیخ بجواب فرمود که تراهم شیر بچه بهم رسد که کار آن شیر را تمام رساند فتح اول ترا در
ظفرآباد است پس حضرت میر حسب الحکم پیر روانه سمت جونپور شد و اول در قصبه محمد پور رسید جماعتی از
علما و فضلا برای ملاقات حاضر شدند در عین سخن رانی سخن در مدح هر چهار خلفای راشدین رضی
الله تعالی عنهم اجمعین افتاد چون حضرت میر رساله دلپذیر در مناقب خلفای راشدین تصنیف
کرده بود زد بر روی ایشان بخواندند چون در آن رساله تعریف و توصیف حضرت علی المرتضی
کرم الله از اصحاب ثلاثه اندکی افزون بود ازین سبب علما در بحث در آمدند و حضرت میر را برفض منسوب
کردند هر چند جناب میر تقاریر دلپذیر ایشان را قائل ساخت فائده نداشت روز دیگر علما باهم
اجتماع کثیر نموده محضر نامه بمواهیر خود ها نوشته خواستند که روز جمعه بعد از نماز در مجمع عام فتوی
بشیخ میر رسانند از جمله ایشان شخصی سیفخان نامی مردی عالم متبحر و فاضل اکمل و سر حلقه علمای
شهر بود آن شب جمعه حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت را در خواب دید که میفرماید که سید
اشرف از جگر گوشه های ماست و روی آنچنان نیست که شما نسبت او الفاظ غیر واقع میگوئید
و قوت مقاومت او بازوی شما نیست پس اگر خیریت مطلوب است تائب شوید و معذرت
پیش وی خود را حاضر کنید چون این واقع بوقوع آمد سیفخان علی الصباح بخدمت آنحضرت اشتاب
حاضر شده سر بقدم آورد و عرض کرد که جواب استفسار علما من خواهم داد شما را بجواب احتیاج نیست
غرض بعد نماز جمعه در مجمع عام همه علمای عظام کاغذ استفتا آورده پیش آنحضرت انداختند در باب
فضیلت اصحاب ثلاثه که بر علی المرتضی است سوال کردند هنوز آنجناب بزبان حق ترجمان
بجواب نکشاده بود که سیفخان مخاطب بعلما شده گفت که اعتراض شما بر میر اشرف بسبب مناقب
و مدح علی است که اندکی از خلفای ثلاثه زیاده بوقوع آمده است گفتند آری گفت این
اعتراض بر شخصی است که سید نباشد نه که بر سید چرا که اگر کسی پدر خود را در العلو [illegible]

باک نیست علما گفتند که ما امید بنا بر قول مجتهدی می باید که از کتب معتبر سند باشد سیدخان از
جامع علوم فضلا و که الناس ابناء الدنیا لا یلام الرجل علی حب امه و سید صفا بمجرد استماع این سخن
عارفان دم بخود کشیدند و نتوانستند که باز بجواب در جواب آن جواب پردازند حضرت میر چون در
مجمع عام ظفر یاب شد بر مخلصان دعا کرد و سیدخان را که بی اولاد محض بود بچهار پسر عالم و عامل
و فاضل و کامل بشارت داد آخر همچنان بوقوع آمد و در حق معاندان و منافقان نفس برآمد
که همگی ببلا مبتلا شدند مصرع پروانه از ان سوخت که با شمع در افتاد * با سوختگان هر که درافتاد برافتاد
و نیز در معارج الولایت است که چون حضرت میر در ظفرآباد تشریف برد روزی مسخره های چند
که بزبان هندی ایشانرا بهاند میگویند باشاره بعضی حاسدان شخصی زنده را کفن کرده بر چارپائی
بلطف مردگان انداخته جنازه اش برداشتند و از پیش مسکن حضرت میر گذرانیده با آنجناب متقاضی شدند
که خود امام شده همراهی خدام مالیمقام خود نماز جنازه اش بخوانند مقصود آن مسخره ها آن بود که چون
حضرت میر تکبیر نماز بگویند مرده جعلی از چارپائی برخاسته پیش آنحضرت آید و سلام کرده بگوید که یا حضرت
در کرامت شما شکی نیست که من مرده را زنده کرده اید و از وقوع انجال آنجناب را انفعال و خجالت
رو خواهد نمود و موجب رسوائی و خواری خواهد بود حضرت میر که به نور باطن ازین خیال بخوبی آگاه بود چند
انکار کرد و تغافل نمود سود نداشت آخر برخاست و خدام را نیز همراه خود گرفته بر سر جنازه تشریف
آورد و خود امام شده تکبیر نماز گفت بمجرد تکبیر حضرت ملک الموت روح آن شریر قبض کرد چون مرده
جعلی برنخاست مسخره ها بر بالین وی رفتند دیدند که مرده اصلی است فریاد و فغان برداشتند و در [illegible] حضرت
که لعذر و توبه پیش آمدند سود نبود چون این کرامت عظیم بوقوع آمد طالبان حق از دور و نزدیک
بخدمت آنحضرت چون مور و ملخ گرد آمدند شیخ حاجی چراغ هند که صاحب ولایت آنجا بود او از این علم (?)
و قبول آنجناب خوش نماند لیکن طاقت هم نداشت که دست بآزار آن محبوب پروردگار گشاید
درین اثنا شخصی شیخ کبیر سرهر پوری (?) که از اکابر نامداران شهر بود و بعد تحصیل علوم ظاهری
میخواست که جای مرید شود و کسب کمالات باطنی نماید شبی در خواب دید که شخصی سرخرو بجمال
ارادت مرید خود نموده است و در دل خود اندیشید که صاحب ولایت اینجا شیخ حاجی است بخدمتش رو
بروم چون بخدمت وی رسید صورت شیخ حاجی را باآن صورتی که در خواب دیده بود هم صورت نیافت چند

بخدمت وی ماند لیکن بیعت نکرد پس بعد بخدمت حضرت میر اشرف جهانگیر حاضر آمد و شناخت که این
همان صورت صاحب بصیرت است که او سبحانه تعالی مرا حضرت بیعت و شرف ساخته بود فی الحال
در قدم او افتاد و مرید شد آنجناب با صحاب و احباب خویش خطاب کرد که شیخ کبیر جهان شیر بچه ایست که شیخ
علاء الدین پیر روشن ضمیر من بارادت وی مطلع فرموده بود چون خبر مرید شدن شیخ کبیر بخدمت
میر شیخ حاجی رسید در غضب آمد و از غایت جلال فرمود که شیخ کبیر جوان بمیرد باستماع این خبر
شیخ ضمیر شیخ کبیر فرمود که غم مخور که پیر کبیر خواهی شد و بحالت پیری خواهی مرد و تو هم هرچه در حق شیخ
حاجی انعقد خواهی راند همان بطور بوقوع خواهد آمد شیخ کبیر بزبان راند که اول شیخ حاجی میرد بعد ازین
شیخ کبیر پس ارشاد پیر ولی الله بظهور آمد که شیخ کبیر را در عمر بست و پنجسالگی آثار ضعف پیری
ظاهر شدند و موی ریش و سر وی سفید گشتند و شیخ حاجی چراغ هند پنجسال پیشتر از وفات شیخ کبیر برحمت
حق پیوست بعد از آن شیخ کبیر هم که بعمر جوانی دیه آثار پیری بود وفات یافت و صاحب تذکره نوشته
سیفر باید که چون حضرت میر جهانگیر بعد از سیر شهر جونپور بمقام گهوچه تشریف برد و در آنجا جوگی کامل با
پانصد مرید اهل کمال که در هوای پرید سکونت داشت میر جهانگیر را با وی مقابله پیش آمد جوگی انواع
انواع تصرفات خود بر آنحضرت جاری کرد تا آخر عاجز آمده بدست حاضر آمده زبان بتصدیق اسلام کشاد
و با مریدان خود مرید گردید و میر جهانگیر بجائیکه وی سکونت داشت خانقاه عالیجاه و حجره خاص تعمیر نمود
و باغ فرحت بخش بنا نهاده بروح آباد موسوم ساخت بعد از آن همراهی شیخ بدیع الدین مدار سفر
بیت الله تشریف برد و بعد زیارت حرمین الشریفین جناب شاه مدار بهندستان رونق افزا شد و میر
جهانگیر از مدینه منوره بنجف اشرف و کربلا معلی سفر فرمود و از آنجا بروم رسید و صاحب سجاده مولوی
جلال الدین رومی و پسرش سلطان ولد و دیگر مشایخ عظام را دریافت و پس بعد بطرف شام
متوجه گردید و در دمشق زیارت شیخ محی الدین عربی حاصل نمود و از آنجا باز بمکه معظمه فائز شد و بعد
ادای مناسک حج به بغداد آمد و زیارت مزارات حضرت غوث الاعظم و امام ابو حنیفه و امام احمد
حنبل و دیگر مشایخ عظام و ائمه کرام نمود و مکان شان رونق افزا گشت و شیخ عبد الرزاق کاشانی
را دریافت و از آنجا بشهر سمنان وطن اصلی خویش رسید چون خواهر والا گهرش زنده بودند
بدلداری وی پرداخت پس بعد مشهد مقدس رفت و جبین بآستانه فیض کاشانه امام علی رضا

معتکف ماند همراه ان ایام امیر تیمور گورکان بجهت زیارت مزار حضرت امام رضا آنجا رسیده بود وی
نیز بخدمت میر جهانگیر با اعتقاد پیش آمد بعد از آن بهرات آمد و از هرات بماوراء النهر رسیده شرفیاب
زیارت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند شد و مدتی در آنجا قیام پذیر شده خرقه خلافت طریقه عالیه
نقشبندیه حاصل کرد و از آنجا به ترکستان تشریف برده بخدمت فرزندان شیخ احمد یسوی مشرف
گشت و از آنجا بطرف قندهار و غزنین و کابل و بخارا سیر کرده در ملتان رسید و از آنجا در اجودهن
آمده بزیارت مرقد مقدس حضرت گنج شکر پرداخت من بعد بدهلی و از دهلی بدار الخیر اجمیر مستفیض گشت
پس از آن به گلبرگه بملازمت میر سید محمد گیسو دراز رسید و از آنجا بسراندیب رفته از آنجا بگجرات
آمده بسیر تمام هندوستان اشتغال کرد من بعد چندی آرام پذیر شده بار دوم باز بهمراهی میر کبیر
سید علی همدانی بسیر تمام ربع مسکون پرداخته بخدمت پیر روشن ضمیر علاء الدین به بنگاله آمد و تربیت
حضرات چشت حاصل کرد غرض درین سفر کبیر میر جهانگیر از یکصد و نود پیر فیض باطنی حاصل کرد و کرت
ثالث در اوچ بخدمت مخدوم سید جلال الدین مخدوم جهانیان تشریف برده فیض کامل که حضرت مخدوم
از چهار صد و چند پیر حاصل کرده بود حاصل نمود و مخدوم آن نعمت را بنظر خورسندی بوی ایثار کرد
باز در مقام خویش آورده قیام فرمود نقلست که میر جهانگیر روزی بمقام روح آباد نشسته بود
و اکثر بزرگان وقت حاضر بودند که علی نام قلندری با پانصد قلندر دیگر که خادم و رفیق او بودند از
بمجلس آمده و سخنان لاطائل آغاز نهاد و گفت که خطاب جهانگیر از که یافتی فرمود که از پیر دستگیر خود
حاصل کرده ام گفت تصدیق جهانگیری تو چیست و چه یقین کنم که تو میر جهانگیر هستی باستماع این
سخن آثار غضب و جلال بر بشره آن اهل کمال نمودار شدند و فرمود که من صرف جهانگیر نیستم
بلکه جانگیرم بمجرد این سخن علی قلندر از پا در افتاد و جان بجانستان داد و غوغا از اهل مجلس بر آمد
و همراهیان علی قلندر سر در پای آنحضرت آورده مرید شدند **صاحب معارج الولایت**
میفرماید که روزی حضرت میر جهانگیر را با زمره جوگیان در بتخانه بحثی و مناظره بوقوع آمد الشیاطین
براهین قاطع ولایت آنحضرت طلبیدند وی بتی سنگین را از بتان بتخانه نزد خود طلبید بتی فی الحال
حاضر آمد و زبان بتصدیق ولایت آنحضرت بکشاد و از ظهور این خوارق چندین هزار کفار خلعت
اسلام پوشیدند و نیز در معارج الولایت است که از ایام حیات حضرت میر جهانگیر تا امروز احدی

از ملتمسان بخیال در باغ آنجناب نمی باشد و آب آن حوض که روضه منوره در وی واقع است گاهی گنده نمی گردد و آسیب زده بجز دیدن روضه مبارک آنحضرت شفا می یابد و نام نامی آنجناب اگر خوانده بر آسیب زده دم کنند آسیب دفع میگردد و واقعه وفات آنجناب عالی بدینطور بوقوع آمده که اول تاریخ بست و هفتم ماه محرم الحرام میر جهانگیر جمیع بزرگان عمده را جمع کرده وصیت ها کرده وداع فرمود و فرزند دینی خود حاجی عبد الرزاق را خرقه خلافت عطا کرده جانشین خود ساخت و بعد از نماز ظهر قوالان را طلبیده مجلس سماع گرم فرمود چون قوالان این شعر سعدی شیرازی آغاز کردند شعر گر بدست تو آمده است اجلم ٭ قد رضینا با جری قلم ٭ ازین بیت حالت وجد و احوال مدهوشی در حضرت میر جهانگیر طاری گشته چندان تواجد فرمود که خارج از حد و حساب است بعد از آن لمحه تسکین یافت و قوالان این شعر آغاز کردند شعر خوب تر زین دگر چه باشد کار ٭ یار خندان رود بجانب یار ٭ سر ببند جمال جانان را ٭ جان بیار نگار خندان را ٭ از استماع این بیت چنان آتش شوق در نایره اشتیاق بدل عشق منزل حضرت میر در گرفت که از غایت مستی و شور چون مرغ نیم بسمل می طپید مانند ماهی بی آب بر خاک می غلطید آخر آه سرد از سینه پر درد بر آورد و جان بجانان تفویض نمود انا لله و انا الیه راجعون وفات حضرت میر جهانگیر بتاریخ بست و هفتم محرم الحرام سال هشتصد و هشت هجری است و عمر شریفش یکصد و بست سال رسیده بود و در روح آباد که باغ تعمیر کرده وی است اندرون حوض مدفون شد حضرت میر جهانگیر تصنیفات بسیار دارد چنانچه بشارت المریدین و مکتوبات از تصنیفات وی است و کتاب لطائف اشرفی نیز در احوال وی بغایت مطبوع و دلپسند افتاده است از مولف

چو رفت از عالم دنیا بجنت	جناب میر اشرف شیخ حق بین	بسال انتقال آن شه دین	میان شهداء قطب جهانگیر
دگر فرما بسال انتقالش	امام مومنان میر جهانگیر	مبارک گفت سرور جمالش	مکمل عارف والا جهانگیر
وصالش را اصل اولیا شد	اگر خواهی کبن یکی باکمال	ولی شد میر جنت آمد	...
الف صفت ...	بسال ...	...	هم بگو والا اشرف مقبول
الف صفت ...	اشرف دین مسلم هم ...	گفت تاریخ ...	سید ... شریف
الف صفا ...	صاف ...	... تاریخ ... گفتم	... کشاف

شیخ اختیار الدین عمر ایرچی قدس سره از خلفای نامدار و مریدان با وقار قاضی سادی حقیقی است آبا و اجداد وی از امرای نامدار شهر ایرچ بوده‌اند لیکن وی بجذبهٔ جاذب حقیقی از همه اموال دنیا برآمده تارک محض شد و اول بکسب علوم ظاهری پرداخت بعد از آن برای تحصیل سعادت باطنی بخدمت قاضی محمد سادی که از عظمای خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دهلی بود حاضر شده مرید گشت و بتوجه موجه آن ولی کامل بکمال تکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافت

وفات وی حسب قول صاحب معارج الولایت و شجرهٔ چشتیه در سال هشتصد و نه هجری از موقف [illegible]

چو رفت از فنا سوی دار البقا	عمر مشتوا رهنمای یقین	بگو سال آن شیخ قدوه دستگیر	عمر ماهر مشتوای یقین

مولانا خواجگی قدس سره از اخص خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است صاحب **اخبار الاخیار** میفرماید که در ایامیکه مولانا خواجگی در دهلی به تحصیل علم مشغول بوده بخدمت مولانا معین الدین کسب علوم مینمود و نیز باستفادهٔ رموز باطنی بملازمت شیخ نصیر الدین حاضر میشد لیکن مولانا معین الدین را بسبب نقاری که بنسبت شیخ نصیر الدین میداشت این کار مولانا خواجگی پسندیده نداشت و مولانا خواجگی را اکثر اوقات از حاضری خدمت شیخ نصیر الدین منع میکرد و مولانا خواجگی که بهر دو عزیز اعتقاد تمام داشت از نقار هر دو حضرات اندیشیدی الحاصل مولانا معین الدین را مرض سرفه و ضیق النفس لاحق حال شد و بحدی رسید که اطبا از علاج آن مرض عاجز آمدند و مولانا از حیات خود نا امید شد روزی مولانا خواجگی موقع وقت یافته به مولانا معین الدین گفت که اطبا از علاج مرض شما جواب صاف دادند حالا مناسب آنست که باری استمداد دعا از مردان خدا که اطبای امراض باطن اند کرده آید و درین ایام شیخ نصیر الدین چراغ دهلی نیز از اولیای مستجاب الدعوات است اگر زحمت قدم رنجه فرمائید و استمداد همت و دعا از آن مقبول درگاه کبریا نمائید یقین کامل است که از برکت صحبت و تاثیر همت و عین نظر کیمیا اثر وی شفای کامل و عاجل حاصل شود باستماع این سخن اگر چه مولانا را دل نخواست اما بسبب اضطرار و ترک لطیف مرض که [illegible] حال مولانا بود راضی شد و بدیدن شیخ نصیر الدین روانه گردید شیخ چون خبر آمدن مولانا معین الدین شنید باستقبال برآمد و اندرون خانقاه بر [illegible] تمام نشاند و سفرهٔ الوان طعام پیش کشیده

و طشت طعام برنج ساده و ظرف شکر تا به اتحاف عرض سر فرد ضیق النفس بعینش مولانا نهادند
و فرمود که بسم الله کنید و بخورید مولانا ملتفت گردید چند لقمه از آن تناول کرد چون سفره بر داشتند ضیق
و سرفه و بلغم مولانا نهایت شد و کرد و نوبت قی رسید فی الحال طشت حاضر ساختند آنچه مادهٔ مواد
سرفه و ضیق و بلغم بود تمام و کمال رد گشت و همان دم صحت کامل یافت و صحیح البدن گشت خود تا
از آن روز مولانا معین الدین هم از معتقدان شیخ نصیر الدین شد نقل است که چون مولانا احمد که
منور باطن از آمدن امیر تیمور و لشکر مغل خبردار شد از دهلی بر آمده در کالپی تشریف آورد چندی
در آنجا سکونت ورزید آخر در سال هشتصد و نوزده هجری وفات یافت و مقبرهٔ منورهٔ وی هم در کالپی

زیارتگاه خلق است امیر مؤلف	خواجگی چون رفت زین دار فنا	سال وصل آن ولی متقی
خواجه صدیق دل فرمود نیز	خواجگی نامی ولی ایزدی ٨١٩	شیخ احمد شاه تهانیسری

قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است گرچه
میان وی و مولانا خواجگی مواخات بود اما وی در بر آمدن از شهر دهلی باری موافقت نکرد تا آنکه
فوج قاهرهٔ امیر تیمور گورکان بدهلی رسید و دهلی را تاراج کرد مولانا احمد با متعلقان خویش اسیر
شد و بعد تسکین فتنه خلاصی یافته بمجالست امیر تیمور رسید و سلطان المشایخ شیخ الاسلام که برادر
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود بسبب تقدم و تاخر مجلس گفتگوی سخت واقع شد امیر
تیمور گفت که مولانا برهان الدین صاحب هدایه بود و نبیرهٔ وی لایق آنست که پیش از شما در مجلس
مولانا احمد فرمود که خود برهان الدین جد کلان شیخ الاسلام هم چند مقام در هدایه خطا کرده و این
عزت بعلم است شیخ الاسلام جواب داد که محل خطا بیان باید کرد مولانا احمد اشارت بفرزندان خود
نمود تا تقریر کنند خطاهای صاحب هدایه بیان ساختند امیر تیمور رعایت نسبت صاحب هدایه نموده
شیخ الاسلام را تقریر جمیع مجلس دیگر انداخت و بار دوم بحث میسر نشد پس بعد مولانا احمد از دهلی
بر آمده با اهل و عیال خود بکالپی رفت و همانجا متوطن شد و طریق مواخات که با مولانا خواجگی
بود مسلک میداشت و همانجا ده سال زیسته و بست هجری وفات یافت چنانچه مقبرهٔ مقدس وی نیز در
کالپی است پر از فیض و برکت و محل اجابت دعا است و مشهور است که هر کسی که از صدق دل چهل
روز متواتر بر مرقد مقدس وی حاضر میگردد بمراد خود میرسد و بعد مدت یکسال مدام هجوم کثیر برای زیارت

میگردد و مریدانیکه نسبت خود بوی درست میکنند از راه دور و دراز خود را در آنجا رسانند اهم

شیخ دوران محمود از فضل خدا | رفت از دنیا بجنت الفتیح | سال وصل اوست مخدوم اکمل | نیز احمد متقی عابد سلیم

شیخ فتح الله اودهی قدس سره از خلفای مستقیم و یاران صمیم و مصاحبان قدیم شیخ نصیر الدین حکیم است و در اوائل حال از علمای دهلی بود و در مسجد جامع دهلی درس گفتی چون جاذبه حقیقی او را بخود کشید مرید شیخ صدر الدین حکیم شد ریاضات و مجاهدات بیش گرفت لیکن با وجود ریاضات شاقه و نفور و فاقه فتوح کار نشد شکایت این امر پیش پیر روشن ضمیر خود برد فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را که در سلک خود داری بیرون آر و آنچنان کرد الا کتابی چند که الطف و انفس آنها بود نزد خود نگاهداشت هنوز کشود باب مقصودش حاصل نشد آخر بقیه کتب را نیز از خود جدا نمود و در آنچه که بر لب آب نشسته کتب را در آب شست و دریای اشک از قلزم چشم وی جاری بود تا لوح خاطرش از نقوش ماسوا پاک شد و نیز غنچه باطنش در حرف معه و درب المعبود نقش یافت و از کاملان وقت گشت و هزاران طالبان حق را بحق رسانید چنانچه شیخ قاسم دهلوی از خلفای وی است و نیز شیخ محمد عیسی تاج جونپوری مرید و خلیفه او بود و شاه ماشعان موسی خلیفه شیخ راجی چراغ هند و شیخ ... آبادی و شیخ جمال گوجری خلیفه شیخ مظفر بلخی معاصر شیخ فتح الله بودند مزار منور وی در اوده است **وفات** آن جامع الکمالات در سال هشتصد و بست و یکست **از مولف**

جناب شیخ فتح الله مقبول | چو حق بگشود در بر وی حسبی باب | بگو وصلش امام اولیا خاص | ظفر ما نور دین فتاح ابواب

شیخ عین الدین قتال قدس سره المتعال مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود شیخ سعد الله کیسه دراز و مرید سید امیر ماه بهرایچی نیز بوده چون بخدمت سید امیر ماه پیوست مدتی بحضور وی حاضر مانده بریاضات شاقه و مجاهدات عالیه مشغول ماند و بکمالات ظاهری و باطنی رسید بعد از آن بخدمت پدر عالی گوهر در لکهنو آمده متوطن شد و طریقه ملامتیه شعار خود ساخت و بشرب شراب و دوام اشتغال کرد علمای دهر از وقوع این حال شکایت این امر بخدمت پدرش بردند شیخ سعد الله او را از این حرکت مانع آمد پس از هر سوئی که آب برای خوردن یا طهارت پیش آوردند شراب می بود پس شیخ فرمود که آب از چاه بیارید چون از چاه آمد همانهم شراب بود پس آن در باطن بیکردید که هنوز بود آن وقت مهر شده بود چون از نصیحتی از وی به تنگ آمد مطلق العنان ساخت آخر

وقت وفات شیخ سعد الله شد یک رسید معین الدین پسر کلان شیخ سعد الله در آن وقت حاضر نبود شیخ او را طلب کرد عرض کردند که موجود نیست فرمود که اگر او حاضر نیست مهمان خدا باشد بعد ساعتی بحاضر آمد پدر آن وقت شیخ معین الدین در میخانه نشسته بود چون فرستادهٔ شیخ را دید در دید نظر بسوی آسمان کرد و بساقی گفت که یک پیاله دیگر که نصیب من است بمن بده و ساقی پیاله پر کرد و بدستش داد وی نوشید و سبوی شراب بر زمین زد و بشکست و بخدمت پدر خود حاضر آمد شیخ خرقهٔ خلافت و جمیع امانات خواجگان چشت بوی حواله نمود و بجوار حق پیوست و وی بعد از پدر بر سجادهٔ شیخت نشست و چنان متقی و پرهیزگار و مقتدای شریعت و طریقت شد که مزید بر آن متصور نیست **وفات** شیخ معین الدین در سال هشتصد و بست و دو و مزار پر انوارش بکنتور است **از مولف**

چو معین الدین ولی الله تعالی	شد بدنیا سوی جنت گشت مرد	عیان شد طرفه سال انتقالش	ز نور الصمد معین الدین مسعود ۸۲۲
هم معین الدین ولی هادی تعالی	از ولی سال وصالش گشت عیان	ز ظل الحق مکتب متقی نیز	عیان شد علت آن ... محمود

میر سید محمد گیسو دراز بن سید یوسف حسینی چشتی دهلوی قدس سره از عظمای اولیای حق ... بزرگترین مشایخ متقدمین و خلیفهٔ راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع بود میان سیادت و نجابت و کرامت و ولایت شانی رفیع و مراتب منیع و کلامی عالی داشت و او را در میان مشایخ چشت اهل بهشت شانی است خاص و در بیان اسرار حقیقت و طریقت است مخصوص راست معرفت در اوایل حال هم بدهلی سکونت داشتی و بعد از وفات شیخ نصیر الدین ... خود ... و در دکن تشریف برد و قبولی عظیم یافت و اهل آن دیار از خورد و کلان بوی مطیع و منقاد و معتقد شدند و هزار هزار طالبان هدایت شعار بتوجه آن سید نامدار بقرب حق رسیدند و سلسلهٔ عالیهٔ وی در تمام دکن رایج و شایع شد و شهرت آن بنده نواز بسید محمد گیسو دراز از ین سبب است که روزی وی با دیگر چند مریدان چوپول سواری شیخ نصیر الدین محمود بر دوش کرد داشته می برد و آنچنان افتاد که گیسوی مبارک او بسبب درازی که داشت در پایه چوپول بند شد و وی بسبب پاس ادب شیخ از بر آوردن موی گیسو مقید نشد و همانطور مسافت بعید طی کرد چون شیخ را از ینحال اطلاع دادند خوشحال گشت و در صدق عقیدت وی آفرین کرد و فرمود شعر هر که مرید سید گیسو دراز شد + والله خلاف نیست که او عشقباز شد + و شیخ محمد نامی مریدی از مریدان حضرت سید که اکثر ملفوظات وی

جمع آورده بجوامع الکلم موسوم ساخته است که بغایت مطبوع و مقبول مشایخ عظام است و بقول صاحب معارج الولایت سال ولادت باسعادت حضرت سید محمد سال هفتصد و بیست و سه هجری هشتصد و بیست و پنج و دست بیعت بکهمد و پنجسال است وفات آن جامع الکمالات در عهد سلطنت فیروزشاه بن غیاث الدین بن محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسینی بوقوع آمده مزار پرانوار بمقام گلبرگه کلبرگه موجود است و صاحب مخبر الواصلین نیز سال وفات حضرت سید سال هشتصد و بیست و پنجم

مولد و وفاتش از مؤلف	اشرف الاولاد آل مصطفی	شیخ دین ... محمد پیشوا	هادی محبوب آل بو تراب
گفت سال تولیدش شاه هدا	مرشد حق همایون گفته اند	سال تولیدش مقبل اصفیا	نیز تاریخ از کیا صادق یقین
هادی دین محمد مقتدا	مذهب تاج عارفان هادی سرور من	هم رقم کن اهل شاه و اتقیا	سرور مخدوم حق آگاه گو
برآمد چو سال رحلتش صدا	شد عیان از نقل محمد علی ابن	رحلت آن سید دین رهنما	قطب ربانی نور الهی
گفت سرور ... ملک بیدا	الاصفیا انما فیافت ...	چون آن سید محمد شاه ...	رحمت ... ازو ... محمد
... سال وصل آن شه دین	دیگر قطب الهند اشرف محمد	... هست با ...	وصل ... از وفات حضرت سید

سید محمد گیسودراز بیک سال یعنی بتاریخ هفدهم جمادی الاول شد هشتصد و بیست و چهار سید خضر خان بن ملک سلیمان بادشاه دهلی بعد سلطنت هفت سال و دو ماه و دو یوم در دهلی بجهت حق پیوست در کنار حوض ... بمقام گلی خضر مدفون شد و این بادشاهی است که آغاز سلطنت خاندان سادات خضر خانیه از دست او شد مجمل ایشان اینست که اول خضر خان در عهد سلطنت ناصر الدین محمود شاه تغلق حاکم ملتان بود چون امیر تیمور برای تسخیر هندوستان وارد هند شد وی خدمات شایان و کارهای نمایان روبروی تیمور بظهور آورد پس امیر تیمور بوقت واپسی تمام ملک مقبوضه بوی حواله کرد و حکومت اقلیم گجرات و مالوه بغیر وزیر شاه بهمنی تفویض نمود چنانچه تا زمان شاهرخ مرزا ابن امیر تیمور وی نیابتاً سلطنت کرد و سکه و خطبه بنام تیمور و شاهرخ مرزا مقرر داشت بعد از آن اصالتاً سلطنت کرد و این بادشاه در سخاوت و شجاعت و رعایا پروری مشهور بود و ملک و مملکت را بکمال رونق آباد ساخت و دلهای خلق از خود خرسند کرد چون وفات یافت معز الدین ابو الفتح مبارک شاه بر تخت سلطنت قیام نمود از مؤلف

چو نشسته خضر خان بادشاه	زد دیدهای فلکی ...	... تاریخ او	... شهنشاه عالم ...

ذکر شیخ محمد متوکل کنتوری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است

پدرش ... الدین از ولایت ہرات بہندوستان آمده در اجودهن توطن شده و در ... بتکمیل
از شیخ نصیر الدین یافته خرقه خلافت یافت **نقلست** که روزی در هر اج حجره خود نشسته
و در حجره را از اندرون بسته بود ناگاه دید که جوگی به تمام بدن خاکستر مالیده بگوشه حجره نشسته است
شیخ بگوشه چشم در وی دید و دانست که از تصرف خود در حجره آمده است بحال خود مشغول ماند
و هیچ تفرقه بخاطرش راه نیافت آخر جوگی سلام گفت شیخ جواب سلام داد جوگی برخاست
و مصافحه کرده سخن گفتن آغاز نهاد و در آن اثنا شیخ بهر طرف که نگاه میکرد در و دیوار حجره
پر انوار بنظر می آمد شیخ بدانجانب هیچ التفات نفرمود جوگی دانست که شیخ مرد متقی است سر خود
در قدم شیخ آورده گفت که من همت تمامی آزموده ام این گفت و زبان به تصدیق اسلام کشاد
و مرید شد شیخ بجوگی فرمود که حالا باز آن طلسم ظاهر کن هر چند سعی کرد ممکن نبود **منقولست**
که شخصی عزیز نام بخدمت شیخ ... شده عرض کرد که در علم کیمیا و سیمیا تصرف تمام دارم ...
قبول فرمائید شیخ قبول نکرد باز گفت که قدری اکسیر همراه دارم بگیرید اگر یک ذره از آن بر
مس ... طلا خواهد شد شیخ بعلاء الدین خواهرزاده خود ارشاد کرد تا او را از حجره بیرون کرد
وفات وی در سال هشتصد و بیست و هشت است ... ...

چون شیخ متوکل امین	رفت از دنیا بفردوس برین	شد سوال انتقالش از جناب	هاتفی شد کاشف جمال ...

شیخ یوسف بده ایرجی قدس سره مرید و خلیفه شیخ اختیار الدین عمر ایرجی است و نیز
از خدمت مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی و شیخ صدر الدین راجن قتال بهار ... نیز
که هر دو از مشایخ عظام سلسله سهروردیه بودند خرقه خلافت یافت و ذات با برکات وی
مجمع البحرین بود که از هر دو سلاسل علیه فایده کامل و نصیب وافر حاصل کرد صاحب معارج الولایت
فرموده است که آبای کرام شیخ یوسف ایرجی از ولایت خوارزم بسبب جهاد متوجه هندوستان گردیده
آمده بقصبه ایرج سکونت پذیر شده بودند شیخ یوسف را حق سبحانه تعالی بصحبت اولیاء الله
بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسانید و در ارشاد طالبان و ترتیب مریدان ید طولی داشت
و کتاب منهاج العابدین را که از تصنیف امام محمد غزالی است بوجه احسن ترجمه بزبان فارسی
نوشت مخدوم شیخ ... که از اعاظم مشایخ اقلیم هندوستان است از وی خرقه خلافت داشت

در سالیکه بخدمت وی خوانده و صاحب تاریخ محمدی نیز نسبت ارادت بخدمتش داشت خوارق و کرامات بسیار از شیخ یوسف درج کتاب خود کرده است وفات شیخ یوسف بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و سی و چهار است که در عین حالت سماع جان بحق تسلیم کرد و در صحن خانقاه خود دفن شد و بادشاه مالوه بر مزار پر انوارش گنبد عالی تعمیر ساخت

یوسف دین نبی شیخ زمان	رفت از دنیا چو در باغ جنان	گفت سرور سال نقل آن جناب	یوسف ثانی محبوب جهان
الصفا نور حسن یوسف یمنی	ماه دانا زبدهٔ نجیب جناب	گفت سرور سال رحلت او	یوسف قطب مهد اقطاب ۸۳۴

شیخ احمد عبد الحق ردولی قدس سره قدوهٔ اهل طریقت و قبلهٔ ارباب حقیقت مناقبش مشهور و معروف است از اعاظم خلفای شیخ جلال الدین پانی پتی است و از عمر خورد سالی ولولهٔ محبت و شور عشق در سر داشت پیش از صحبت مرشد از شدت ارادت بمجاهده و ریاضت عظیم پرداخت بعد از آن بخدمت شیخ جلال الدین رسیده مرید شد بمدارج بلند و کرامات ارجمند رسید و بعد از وفات پیر روشن ضمیر بجای وی بر مسند ارشاد نشست نقلست که وی هفت ساله بود که چون مادر او برای تهجد برخاستی او نیز برخاستی و تا در برخاسته بگوشه از گوشه های خانه خود مشغول شدی چون مادرش با خبر شد بسبب محبت مادرانه او را از شب خیزی منع کرد از آنجا که محبت حق غالب بود و طالب وصل محبت منزل می باشد بعمر دوازده سالگی از خانه بنیض کاشانه بطلب حق بر آمد و در دهلی رسید شیخ تقی الدین برادرش دانشمندی اکبر و عالم متبحر در دهلی سکونت داشت بخدمتش رفته قصد تعلیم کرد تقی الدین او را بعلم ظاهری مشغول ساخت او نخواند گفت که مرا علم معرفت باموزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق طبعش نیامد از آنجا برآمد و در صحرا و بیابان بعبادت حق مشغول شد و حق ریاضت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد بعد از آن بالهام غیبی در پانی پت بخدمت شیخ جلال الدین پانی پتی رسیده از عارفان حق شد نقلست که چون شیخ جلال الدین پانی پتی از آمدن احمد عبد الحق بنور باطن آگاه شد بخدام خانقاه فرمود که طعامی بمهمانی وسفره عظیم مرتب ساخته اقسام تکلفات و تنعمات نیز بر سفره حاضر آرند و چند اسپان خوب مع با زین زرین آراسته بر دروازه خانقاه حاضر دارند که مهمانی می آید امتحان اعتقادش مرکوز خاطر است چون همه چیز آماده گردید و سفره آراسته شد شیخ احمد عبد الحق رسید اول بر دروازه

فیض اندوزه خانقاه اسپان عمده با اسباب زین دید و با دل تصور کرد که شخصی که این قدر حشمت
دنیا دارد او را از محبت الٰهی چه ذوق خواهد بود من بعد چون بر سفره رسید دید که سنبیات
بر قسم از قسم شراب وغیره همه در سفره نهاده اند از همانجا بازگشته رو براه آورد و تمام روز قطع
مسافت کرده وقت شام قریب شهری رسید پرسید که این شهر را چه نام است گفتند بانی پت
دانست که راه گم کرده ام شب بیرون شهر گذرانید و علی الصباح باز قدم در راه نهاد و تمام روز قدم
برداشت وقت شام چون باز بر در شهر بانی پت رسید حیران بماند بهر حالت آن شب گذرانید
و صبح باز روانه گردید آخر باشارهٔ راه راه گم کرده در صحرا افتاد که ناگاه دید که بر سر شخصی شکل
جوانی حسین کلاه بر سر گذاشته نشسته است از وی پرسید که ای جوان که آبادانی کدام طرف است
جواب داد که ای گمراه راه اصلی همین دروازهٔ شیخ جلال الدین پانی پتی گم کرده آمده اگر باور
نداری از این دو کس که می آیند بپرس شیخ احمد چون قدمی چند دیگر برداشت دید که دو کس بصورت
و شکل مشایخ می آیند نزدیک ایشان رفت و نشان راه پرسید گفتند که راه راست همین
دروازهٔ شیخ جلال الدین گم کرده آمده شیخ بیقین دانست که این هدایت غیبی است مطلق
درست اما کار بدان نشد و در عمل گذرانید که چون بخدمت مخدوم جلال الدین بر سر تعزیت
فرود آورده و بجز او خواجه شمس الدین ترک است کرده بر سر مسند خاندان والا
نیابت فرماید چه خوش باشد پس طی مسافت کرده قریب شام در خانقاه عالیجاه
شیخ جلال الدین رسید معلوم شد که شیخ در روضهٔ عالیهٔ شیخ شمس الدین ترک
تشریف میدارد و از نهایت اشتیاق هم آنجا رسید و از مدتی آن روضه
مقدس بجز دست شیخ رسید و سر در پای آورد شیخ فی الحال کلاه عالیجاه
خویش از سر فرمود و آورده در بر قد منور شیخ شمس الدین ترک مس کرده بر سرش نهاد
درین اثنا شخصی نان و حلوا نیز حاضر آورد اندکی گرفته خود شیخ احمد فرمود و گفت که
آنچه می شناسند وی بگرفت و از آن تصدیق با حق تعالی گفت شیخ هم بسطا جون خرقه
فرمود و دستش گرفته مرید خود کرده راند که تا نه کار وی تکمیل یا بند فرخ وقت فلاح
و فرمود که انشاء الله خواسته ام که سلسلهٔ ما از تو جاری شود و جهان از فیض تو آمد که نزد ایشان نماند

از خلفای نامدار و مریدان صدق شعار بتوجه آن مقتدای روزگار بدرجه ولایت و خلافت
رسیده در هر اقلیم و بلد رسیدند و از عرب و عجم جای و ملکی نماند که در آنجا خلیفه از خلفای شیخ احمد
نرسیده باشد و نبیره والاگوهر شیخ احمد عارف و نبیره وی شیخ محمد بن عارف و شیخ عبد القدوس
گنگوهی بن اسماعیل حنفی و شیخ جلال الدین محمود تهانیسری و شیخ عبد الغفور اعظم پوری
و شیخ جهان جونپوری وغیر خلفای شیخ احمد گوی سبقت از اولیای وقت بردند و از
هر یک خلیفه سلسله علیحده جاری شد بلکه سلسله عالیه صابریه چشتیه از شیخ احمد عبد الحق رونق تازه
و زینت بی اندازه پذیرفت و شیخ عبد القدوس گنگوهی در کتاب انوار العیون که از تالیفات
ویست بسیاری از احوال و اقوال و خوارق کرامت شیخ احمد درج کرده است و صاحب
معارج الولایت میفرماید که نسبت جدی شیخ احمد عبد الحق بچند واسطه بخلیفه ثانی رسول رب العالمین
فاروق اعظم عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد زیرا که جد بزرگوار وی شیخ داود از
اولاد عمر فاروق بود و در بلخ سکونت داشت آخر در حادثه هلاکو خان با سعد و کسی چند از بلخ برآمده
بهند رسید سلطان علاء الدین خلجی شاه دهلی وجه معیشت وی [illegible] مقرر نمود لهذا از قرار
سکونتش در قصبه ردولی واقع شده و نبیره وی یکی شیخ تقی الدین ردولی و شیخ عبد الحق از معتقدان
زمانه بودند شیخ تقی الدین عالم و فاضل بود و در دهلی سکونت داشت و شیخ احمد عبد الحق در علم
باطنی عالم گشت که بوقت خود ثانی نداشت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در
خانه شیخ احمد عبد الحق اول پسری تولد شد موسوم باسم عزیز و بوقت تولد اسم پاک حق بر زبان
راندند چنانچه همه حاضرین شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شدند روزی هوا ابر عجیب
اندوه ظاهر آمد و غوغا در مردم افتاد شیخ فرمود که چه غوغاست گفتند که امروز از صاحبزاده
شما کراماتی ظاهر شده است مردم در ذکر آن غوغا میکنند گفت در خانه ما غوغا نمی باید پس از
خانه بیرون آمد و بگورستان رفت و جای باختیار کرده فرمود که درینجا گور عزیز باشد و آن نور
صاحبزاده جان بحق تسلیم کرده و فوت [illegible] نیز دو پسر بخانه شیخ احمد متولد شدند که بوقت تولد
حق حق حق میگفتند چون از ظهور این کرامت در شهر غوغا می افتاد بقیه جای آنجناب
نوبت می شدند آخر شیخ عارف پسر [illegible] زنده ماند که صاحب کمالات بلند و مقامات منیعه بود

و نقلست که شیخ احمد عبدالحق اول وقت در مسجد تشریف می برد و جاروبه بدست خود می زد و تا پنجاه سال در مسجد رفت و ندید الست که راه مسجد کدام سمت است و از غایت مشغولی علوم نمیکرد که این وقت روز یا شب یا کدام راه یا کدام روز است و چون در راه روان میشد مریدان پیش پیش ذکر لفظ مبارک حق حق میکردند و شیخ بر نشان آن آواز قدم میرسید و بعد در سلسله عالیه احمدیه چشتیه همین عادت معهود جاری شد که مریدان بوقت سلام و ملاقات یکدیگر حق حق میگفتند و در مفتح و عنوان مکاتیب باهمی همین کلمه می نوشتند بلکه در آغاز و انجام هر کار و در هر سخن همین کلمات میگفتند و تا حال همین علامت مریدان این خاندان است اما چون این خلاف سنت نبوی بود علما و مشایخ متاخرین این خاندان ترک آن اولی دانستند و بعضی جا بر عنوان مکاتیب تا حال جاری است و محض بسبب کثرت ذکر حق حق شیخ جلال الدین کبیر شیخ احمد را بخطاب عبدالحق مخاطب ساخت و اکثر مریدان این خاندان همین کلمه حق میگفتند و از غایت عشق و محبت حق جان میدادند و در سیر الاقطاب است که روزی شیخ احمد عبدالحق با یاران خود فرمود که چراغ خواجه ابو اسحاق گازرونی در خانقاه او روشن است و تا قیامت روشن خواهد ماند ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم از آن طعام بخورند و هیچ از آن کم نگردد پس دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش افروخت و طعامی بپخت و دیگ را در میان راه بگذاشت و صلا در داد که هر کسی از آینده و رونده و غیره باشد از آن طعام بخورد و پس خلق شد از آن دیگ طعام میخوردند و هیچ از آن کم نمی گشت بعد سه روز گفت ای عبدالحق مطلق حق است در باب رزق انداند و کار او تو خود را از نیکار بیرون آر این بگفت و دیگ از دیگدان فرود آورد و وفات شیخ احمد عبدالحق بقول صاحب سیر الاقطاب و معارج الولایت بتاریخ پانزدهم جمادی الثانی سال هشتصد و سی و شش هجری است از مولف

شیخ عبدالحق چو رفت از دار دهر سال وصل او مگو انداه حق پس خلیل حق موحد گفته اند حق نمر مستور حق آگاه حق	شد بجنت علو مگر آگاه حق بادشاه هم شاه حق هادی حق هم ولی الله ببین شاه حق	مقتدای اهل حق کامل ولی نیز حق حق رهنمای راه حق از جمال او ز ... شد عیان

شیخ شیر خان بابت قدس سره

مدتی صد لباس اختفا بیاموزید لیکن از غایت سکر و غلبه وجد و مستی با کسی اختلاط نکردی ناگاه جذبهٔ جذبات حق دامنگیر حال وی شد مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام گردید و از غایت سکر و جذب مدام گریبان چاک بود و بسلسلهٔ چشتیه عالیه بیعت کرد سخن حقیقت شناس نگفت و دستی نکرده که او کرده است اشک چشم پرشورش بحدی گرم بودند که اگر قطره از آن بر دست کسی بیفتادی میسوخت و بعلم تصوف و توحید رساله‌ها دارد و دیوان اشعار امیر خسرو را جواب گفت و تمهیدات بر طریق تمهیدات عین القضات و ام الصحائف و یوسف و زلیخا و مراة العارفین بغایت مقبول طبع خاص و عام تصنیف کرده و در عالم شطحات معقول الله مخاطب شد وفات خواجه شیرخان در سال ششصد و بست (؟) و شش ...

شیرخان چون ز دار فانی بسر	یافت وصلی بعز سبحانی	اول جلال وصال او بسرور	گفت شیر دلیر یزدانی

و بعد از وفات حضرت شیرخان چشتی بیک سال یعنی بسال ششصد و سی و هفت سنه معز الدین ابو الفتح مبارک شاه بادشاه بن خضرخان از دست سیران صدر و قاضی عبد الصمد امرای نمک حرام خود مقتول شد و بمقام مبارک پور که آباد کرده او بود مدفون گشت و سیزده سال و یکماه و چند یوم سلطنت کرد و این بادشاه در خوشخوئی و خوشگوئی و نیک سیرتی اشتهار تمام داشت و بعد از وی محمد خان برادر زاده وی بادشاه شد و خود را بخطاب محمد شاه مخاطب ساخت از مو...

چو شد مظلوم زین جهان بر آن نیت	مبارک شاه والا جاه مقبول	مبارک گو امین بو الفتح	دگر زانی بسن سلطان مقتول

شیخ قوام الدین چشتی و سهروردی قدس سره از علمای خلفای شیخ محمود نصیر الدین

چراغ دهلی است چون وی وفات یافت بخدمت سید جلال الدین مخدوم جهانیان اوچی حاضر شده بمقامات بلند و کرامات ارجمند سید مردی بود متقی و شیخی صاحب حال و قال که در زهد و ورع و حسن اخلاق ثانی نداشت و در ارشاد و خوارق و کرامت و تربیت طالبان و ارشاد مریدان موصوف دارد و مریدان صاحب کمال بسیار اند و صاحب ملفوظات شیخ سیف نامه که روزی شیخ قوام الدین در سماع بود و ذوقش دست نداد در خانه درآمد و پرسید که امروز ذوق سماع حاصل نشده است شاید که چیزی از اسباب ناروا در خانه ما نهاده اند خدمتگاران انکار نمودند اما چون نیک تفحص کردند پاره قند سیاه برآمد که برای خوردن شیخ حاضر کرده بود و داشته بودند شیخ آن قند سیاه را گرفت و بصدقه داد و بسماع مشغول شد ذوق کامل حاصل کرد و بقلب ست

که چون وفات مخدوم جهانیان نزدیک رسید از شیخ قوام الدین مصلحتا پرسید که نعمت سجاده و امانت پیران کبار بکه سپارم گفت که بسید صدر الدین راجن قتال برادر خود تفویض باید نمود پس حضرت مخدوم جهانیان کرد سید صدر الدین را خلیفه خود گردانید و صاحب سجاده نمود و یک خرقه تبرک بسید میر ناصر الدین فرزند دلبند خود عطا فرمود چون این خبر بوالده سید ناصر الدین رسید فرمود که قوام الدین که بصلاح وی پسرم از خلافت و سجاده نشینی محروم ماند من از خدا خواستم که نعمت او هم بفرزندان وی نصیب نگردد شیخ قوام الدین باستماع این سخن بسیار خورسند شد و گفت که الحمد لله بی بی صاحبه در حق ایمان من دعای بد نکرده است اگرچه فرزندانم ازین نعمت محروم خواهند ماند مریدانم که فرزندان معنوی من اند برای حصول این نعمت کافی اند پس همچنان بوقوع آمد که نعمت خلافت از قوام الدین بشیخ ضیا رسید و فرزند شیخ که بصلبی مسمی باسم نظام الدین بود بسبب اشتغال بدولت دنیا ازین نعمت محروم ماند **وفات** شیخ قوام الدین بقول صاحب شجره چشتیه در سال هشتصد و چهل و بیست و مزار پر انوارش در لکهنو است

از مولف	قوام الدین چو از فضل الهی	ز دنیا رفت در فردوس اعلی	بوفاتش گفت ... شتلان ...

ذکر مسعود مخدوم معلی شیخ سارنگ چشتی و سهروردی قدس سره صاحب معارج الولایت از ملفوظات شیخ مینا نقل کرده است که شیخ سارنگ اول از امرای نامداران و متمولان بلند اقتدار قوم هنود بود چون مسلمان شد همشیره اعیانی وی بعقد نکاح سلطان محمد بن فیروز شاه بادشاه دهلی در آمد بدین وسیله بخدمت سلطان قیام داشت و از الملک سارنگ میگفتند و وی شهر سارنگپور که از بلاد مشهوره هندوستان است بنام خود آباد کرد و وقتی که سید مخدوم جلال الدین اوچی و سید صدر الدین راجن قتال در دهلی تشریف آورده اند ملک سارنگ جوان نوخاسته بود و سلطان فیروز شاه اکثر اوقات طعام و دیگر تکلفات بخدمت آن هر دو حضرات بدست ملک سارنگ میفرستاد روزی شیخ صدر الدین راجن قتال فرمود که ملک سارنگ اگر تو نماز پنجگانه بجا آری من طعام پس خورده مخدوم جهانیان بتو دهم چون وقت هدایت او رسیده بود وی بلا تامل قبول کرد و پس خورده مخدوم مشرف گردید باز شیخ صدر الدین فرمود که اگر تو نماز چاشت و اشراق بر خود لازم گیری من و تو طعام بیک جا خوریم وی آنرا نیز

بعمل آمد آن زمان مخدوم جهانیان رسید صدر الدین با وی یک طبق طعام خورد و خود بلطف وی از آن معمور گشت بعد چند روز مرید شیخ قوام الدین شد و هنوز در لباس اغنیا بود که شیخ قوام الدین او را بشغل پیران چشت مشغول ساخت چون فیروز شاه وفات یافت و نوبت سلطنت دهلی بعد سلطان محمد بسلطان محمود بن سلطان محمد رسید شیخ سارنگ تمام اسباب و دولت و حشمت را بیکبارگی ترک کرده بقدم تجرید و تفرید با اهل و عیال خویش پیاده همراه قافله بسفر حرمین الشریفین روانه گردید چون استعمال رفتن پاپیادگی نداشت صبا آبله ها بر آمدند ناچار از قافله جدا ماند سیوم روز آخر شب برخاست و با اهل و عیال گفت که چشم پوشیده ده گام عقب من بیایید ایشان همچنان کردند چون چشم وا کردند خود را قریب قافله یافتند بسی مدتی در مکه و مدینه مجاور بود باز بهندوستان آمد بخدمت شیخ یوسف بدهاری می مشرف ماند و خرقه خلافت پوشید آن شاه چند بار بصحبت پیر روشن ضمیر خود در لکهنو می آمد لیکن در وقت فات خود جمعی از شیخ قوام الدین وقت فات خود فرمود که چون شیخ سارنگ در اینجا نیست اگر حاضر میبود من خرقه و پیراهن خود بوی میدادم الحال بگور می برم مگر گفتنی خود که تعویذ آستین وی بسوزن می بدوشند حواله حاضرین نمود و ارشاد کرد که این امانت ما بشیخ سارنگ رسانید چنانچه وی بعد وفات پیر روشن ضمیر در لکهنو رسید و امانت خود باز گرفت و شیخ محمد مینا را تربیت نموده بکمال رسانید و گویند که شیخ صدر الدین راجن قتال تبرکات بزرگان خود از خود نزد شیخ سارنگ فرستاد اول وی قبول نکرد لیکن آخر چهارم قبول نمود وفات وی در سال هشتصد و چهل و هفت است **از مؤلف**

چو سارنگ در جهان خسرو مشرق	بجست شد بفضل نور اجلالی	چو سر ورد از خرد سید سالش	ندا آمد ولی مخدوم عالی ۸۴۷

قاضی شهاب الدین دولت آبادی قدس سره از علمای شاگردان قاضی عبد المقتدر و کبرای خلفای مولانا محمد خواجگی است و از سید میر اشرف سمنانی نیز استفاده نمود در علوم ظاهری طاق و در رموز باطنی شهرهٔ آفاق بود قلم و زبان را طاقت این نیست که تحریر و تقریر اوصافش پردازند و در عهد خود مقبولی عظیم یافت تصانیف و تالیف عالی دارد چنانچه از تصانیف وی یکی شرح کافیه است که در لطافت عبارت بی نظیر دوم کتاب الارشاد که در علم نحو بی عدیل سیوم بدیع البیان که در علم بلاغت لاثانی است چهارم بحر مواج تفسیر قرآن

که بعبارت فارسی نهایت مقبول تحریر رساله و تقسیم علوم ششم رساله در تقسیم صنایع که هر یک
کتاب وی بعبارت عمده و خوشتر افتاده است و در فن شعر نیز مهارت تام داشت چنانچه
این قطعه وی که بیکی از ملوک در باب طلب کنیزک نوشته بود مشهور است قطعه این نفس خاکسار
که آتش سزای اوست * بر او گشت لایق بی آب کردن است * شخصی چنان که سنگ بار برم
نهد * ریزد همه منی و تکبر که در تن است * و نیز یک رساله دارد مسمی به مناقب السادات که در آن
عقیدت و محبت خود با اهل بیت نبوت با حسن وجوه بیان کرده است و سبب تصنیفش این بود که در آن ایام
با یک شخص از سادات که سید اجل نام داشت بسبب تقدم و تاخر در مجلس ملوک نزاع و رنجشی
بوقوع آمده بود از این سبب کتابی در ذکر فضیلت علما بر سادات تصنیف کرد و در آن کتاب
درج کرد که فضیلت علما بسبب علم که هست در عالم انتها است و فضیلت علویت سادات بعد هم
که اتباع آن بسیار مشکل بعد از آن حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را در خواب دید
که بوی عتاب نمود و بر استرضای سید اجل تحریص فرمود علی الصباح قاضی چون از خواب
برخاست بخدمت سید رفت و توبه کرد و کتابی را که تصنیف کرده بود در سید پا انداخت و بجای
آن در مناقب سادات رساله تالیف کرد وفات قاضی شهاب الدین بقول صاحب
اخبار الاخیار در سال هشتصد و چهل و هشت هجری است از مولف

شهاب الدین عمر ثقه عالم و دین		
بجنت گشت مکانش آن مه علم	وصالش کن رقم نور قمر احتشام	دگر فرما شهاب الدین مرد مسلم

میر سید ید الله قدس سره نبیره سید محمد گیسو دراز است و در عالم صوری خلافت
از وی یافت صاحب معارج الولایت میفرماید که سید ید الله روزی در ایام
طفولیت بخدمت جد امجد خود حاضر بود حضرت میر وضو میکرد چون عمامه مبارک بعزت مسح
از سر برآورده و بر زانو نهاد سید ید الله آن عمامه را برداشت و بر سر خود نهاد حضرت میفرمود که
این خلعت مبارک باد الحمد لله که امانت اهل خانه بمستحقش رسید غرض همه تربیت و تکمیل او بنفس خود
ید الله ... سید ید الله قرار داده خود ترتیب و تکمیل وی پرداخت و صاحب
اخبار الاخیار میفرماید که سید ید الله را با زنی بکره جمیله ابتلای محبتی حاصل شد آخر آن زن را
در حباله نکاح خود در آورده چون شب نکاح عقد نکاح منعقد شد وقت ... حسب ...

کرد سفیدی است عروس را جلوه داد بعد از آنکه نگاه بالا جاه سید الله بر جمال باکمال
زن افتاد یکی ذوقی و حالتی حقیقی او را دست داد آهی کشید و جان عزیز بمعشوق حقیقی
تفویض کرد بعده نوشه عروس در محفل نشست و او را در کنار گرفت و جان بجان آفرین تسلیم
نمود بعده هر دو عاشق را در پهلوی یکدیگر در یک قبر نهادند وفات سید الله در سال ششصد و چهل و نه هجریست

از جهان چون کرد عزم جاودان	سید الله شه مفرد طبق	مر رضا شد سال وصالش بی گمان	عزیز مرد الله شاهنشاه حق

شیخ نور الدین المشهور بنور قطب عالم بنگالی قدس سره فرزند دلبند و خلیفه
راستین شیخ علاء الدین علاء الحق بنگالی و از مشاهیر مشایخ هندوستان صاحب عشق و محبت
و ذوق و شوق و تصرف و کرامات بود و روز بروز در خدمت والد بزرگوار خدمات شایسته بجا آورده بدرجات
قطبیت رسید و قطب عالم خطاب یافت چنانچه صاحب اخبار الاخیار می نویسد که جمیع خدمات خانقاه
مثل نیک اختر از قسم جاروب شوئی فقرا و گرم کردن آب برای وضو و آب و هیزم کشی متعلق بوی بود بلکه
خدمت برداشتن ملامت و نجاست بیت الخلا و خانقاه هم بوی حواله کرده بودند اتفاقاً از
برادر شبی را درد شکم بود ناگاه او را حاجت تقاضا حاجت شد در بیت الخلا رفت چون شیخ
نور الحق در آن زمان به برداشتن نجاست بیت الخلا مصروف بود حاجت در رسیدن در بیت الخلا
رسید بی اختیار حادث شد و جامه های شیخ به نجاست آلوده گشت و نجاست بر اندام پاک شیخ
هم افتاد و شیخ علاء الحق چون فرزند خود را بدین حال دید بسیار خوشنود شد و فرمود که حالا این
خدمت بخوبی بجا آوردی بخدمتی دیگر مشغول شو و در کتاب رفیق العارفین که از
ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است مسطور است که در آن ایام که شیخ نور الدین
قطب العالم بخانقاه پیر والد خود هیزم کشی میکرد و شیخ اعظم خان برادر بزرگ وی که وزیر
سلطان تغلق بود و حشمت داشت روزی شیخ نور الدین را بحالتیکه پشتاره هیزم بر دوش داشت دید و گفت
قاضی نور الدین تا چند هیزم خانقاه بر دوش خواهی کشید و پیش پدر بدین بلا ابتلا خواهی ماند
نزد من بیا تا ترا بدولت و جاه مستغنی کنم باستماع این معنی شیخ جواب داد که بنده را دولت و حشمت
تو که فانی است هیچ احتیاجی نیست هیزم کشی خانقاه را بهتر از منصب وزارت تو دانسته ایم

وفات حضرت نور الدین بقول صاحب تذکرة الاقطاب در سال هشتصد و پنجاه و یک هجریست

در قرار پر انوارش بقصبه بنیاده است و شیخ زین الدین و شیخ انور هر دو صاحبزادگان آنحضرت بودند

که بعد وفات پدر بمسند ارشاد نشستند از مولف | نور دین الدین ابن بنابانی | متوشد بفرد صبح طالع

| بگو تاریخ او شمس المشایخ | دگر قطب الاعظم نور تجلی |

شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی چشتی

صابری قدس سره از اعاظم خلفای والد بزرگوار خود است عالم بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت بود و در فقر شانی عظیم و رتبهٔ عالی داشت و در تجرید و تفرید یگانهٔ زمانه و از اهل دنیا و اهل فنا احتراز کلی مینمود صاحب سیر الاقطاب میگوید که هر چند پای شیخ شبلی بسبب مرض جسمانی از رفتار بیکار بودند لیکن چون وجد و سماع در آمدی از نهایت ذوق برجستی و برخاستی و تواجد نمودی بطوریکه تندرستان را حاصل نمی بود روزی در مجلس وجد و سماع برخاسته وجد میکرد که درین اثنا شیخ ادریس عم بزرگوار وی هم بمجلس در آمد هر دو دست شیخ بدست حق پرست خود گرفته فرمود که شبلی از پا معذور تو بحالت وجد شوری در خلق افتاده است و میگویند که شیخ کرامت خود ظاهر میکند با سماع این شیخ همانوقت نشست و باز تا حیات بود گاهی بحالت وجد بر نخاست و نقلست که وقتی شیخ شبلی در حق افغانان که مریدان وی می بودند از نهایت عنایت فرمود که از خدای تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی بر خطا نرود و پس از آن روز گاهی تیر ایشان بخطا نرفتی روزی شخصی از ایشان در خاطر آورد که تیر ما بارشاد شیخ هرگز بخطا نمیرود دیده باید که باسمان چه چیز بهدف تیر ما خواهد شد این بگفت تیر بآسمان پرتاب کرد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان تیر از ستاره گذر کرده است چه این بجا نه و جواست که کرامت اولیای حق است عجب تر که اکنون هم ترجمان ایشان پرتاب میکنند بخطا نمی رود وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سیر الاقطاب در سال نهصد و پنجاه و دو هجریست و هم بقطعه تاریخ وفات مرشد دور زمان در کتاب خود درج فرموده است از مولف | چو از دنیا بجنت شیخ ما جا

| جنت شبلی شه بفت ما | سال وصل او بگو شبلی تقی | نیز شبلی واصل دین مشو |

شیخ علاء الدین قریشی

قدس الله سره العزیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است و ابنا علاء الدین هاشمی گوالیاری شهرتی داشت جامع بود میان علوم ظاهر و باطن بتجرید و تفرید تمام عمر در گوشه خانه گذرانید بغیر حق کار نداشت بحدیکه خادم هم بسفر معرکه کناسه نکرد و بسکه از خانه بیرون آمده پیش مشغله شیخ منظر آبادانی این خانه نکنند و اندرون آمده مشوش از وفات حزن نفر هم وفات شدی

در سال هشتصد و پنجاه و سه تو بست از مولف	رفت چون از جهان نگه بر زبا	هادی مقتدا علاء الدین
سال ترحیل او چو عیان گردد	از ولی شهید علاء الدین	

شیخ بهرام چشتی صابری قدس سره

از مریدان باکمال و خلفای صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است بعد تکمیل در آغاز جوانی بعد عطای خرقه خلافت در قصبه بازاره مامور شد و چون قصبه بیدولی متصل دریای جمن بود اتفاقاً دریا بسوی آن قصبه آمد و قریب بود که قصبه را خراب کند سکنای قصبه بیدولی که از مریدان شیخ جلال الدین بودند استغاثه طغیانی دریا بخدمت شیخ احمد آوردند شیخ خطی بنام شیخ بهرام نوشت که از بازاره در بیدولی بروی و دریا را از خرابی قصبه باز داری و تا حیات خود دران قصبه باشی پس شیخ بهرام در بیدولی رفت و بکنار دریا فرود آمده عصا بر زمین زد دریا همان روز از آنجا بفاصله دو کروه دورتر رفت و تا زنده بود در آنجا بود و مقبره منوره او نیز در آنجا زیارتگاه خلق است و مشهور است که اگر کسی بیمار باشد او را اندرون روضه منوره اش می آرند فی الحال شفا می یابد و از سیر الاقطاب منقول است که در سال یکهزار و پنجاه و هفت ظفر بیک حاکم دهلی هندوی را بحکومت قصبه بیدولی مامور کرد چون وی در آنجا رسید معامله بر خلاف انصاف نمود و مجاوران خانقاه شیخ بهرام که اراضی معافی از قدیم معاف داشتند ضبط کرد بلکه قطعه زمینی که خرچ خاص روضه شیخ بآن تعلق داشت خواست که منضبط گرداند اکابران قصبه او را ازین کار منع آمدند فایده نکرد تا آنکه خود بر سر آن قطعه زمین آمد و جریب کشان را حکم داد که این زمین هم جریب بکشند مجاوران چون این چنین دیدند یکی از ایشان اندرون روضه آمد و فریاد کرد که یا حضرت این عامل همه اراضی ما را ضبط کرده ما را از لقمه نان محتاج کرده است حالا زمین قوت جاگیر خرچ روضه شما را هم به جریب آورده است برای خدا امداد فرمایند درین سخن بود که غوغای عظیم از بیرون روضه بگوش رسید که اسپ آن عامل از باد در افتاد و او از زین اسپ بجست و در هوا خیمه و معلق در هوا ماند آن مجاور چون این شنید روی بر مرقد معلی عرض کرد که حضرت او را معلق در هوا چرا داشته اید بر زمین بزنید که گردنش بشکند فی الحال بر زمین افتاد و گردنش شکست خلقان او را برداشته نزد روضه معلی آوردند چون اندرون روضه رسید فریاد بر آورد که مرا ازینجا ببرید که از غیب ضرب سخت بر سرم میزنند و میگویند که ازینجا دور شو بعد ازان هر دو دستش بر کتف بسته شدند هر چند خواستند که کشاده شوند جدا نگشتند چون بر چارپائی انداختند فی الحال بر زمین افتاد

چون چاره ندانستند متعلقانش نالان و گریان او را بغیض مجاوران روضه عالیه بردند و مدتها
بسیار خواستند آخر مجاوران اندرون روضه رفتند عرض کردند که یا حضرت این گنهگار جزای
کردار خود رسیده است امید داریم عفو جرایمش است عرض مجاوران قبول افتاد و آن بی ادب را
حاصل شد و در چند روز شفا یافت و از سر اراضی ملکیت مجاوران و خانقاه درگذشت و بسکنای
و به ... بسیار سلوک کرد **وفات** شیخ بهرام در سال هشتصد و پنجاه و چهار هجری ... در
قصبه بیدولی بکناره دریای جمن است و گوری طول یافت که یکصد و بیست ... رسیده داره **مؤلف**

شد چو از دنیا بفردوس برین	حضرت بهرام شیخ اولیا	سال وصل آن گر شود از سر عیان	زبدهٔ آفاق قطب الاولیا

شیخ کبیر تمیمی قدس سره از اولاد شیخ فرید بن عبدالعزیز بن حمید الدین صوفی ناگوری است
نبیرگ بوده صاحب مقام جامع علوم ظاهر و باطن کتاب شرح ضوء المصباح از تصانیف اوست در
ناگور سکونت داشت آخر بسبب تفرقه که در ناگور از دست معاندان اهل اسلام افتاد از ناگور هجرت
نموده بجانب گجرات رفت و همانجا بتاریخ ... ربیع الاول سال هشتصد و پنجاه و هشت وفات یافت **از مؤلف**

بجنت چو رفت از جهان تا که آنشه	... بیار دهید	تاریخ ترحیل آن شاه دین	یکو قبله ارباب ...

شیخ ابوالفتح جونپوری قدس سره مرید و خلیفه و شاگرد شیخ عبدالصمد ...
عالمی فاضل و دانشمندی کامل و از کبرای مشایخ وقت بود و در زهد و ریاضت ... در حالت ...
و صاحب معارج الولایت موافق مکارم اخلاق آورده که شیخ ابوالفتح جونپوری تا چهار
ماه در بطن عفت والده ماجده بماند از نیم قاضی عبدالصمد بزرگوار وی بغایت متفکر بود تا آنکه
شبی شیخ رکن الدین ابوالفتح سهروردی ملتانی را در خواب دید که میفرماید ای قاضی در خانه تو پسر
خواهد شد او را بنام من که ابوالفتح است موسوم کنی و بعد از آن چهار ماه بعد شیخ متولد شد ...
شیخ جلال الدین مرید شیخ ... بخانه قاضی عبدالصمد آمد چون نظر وی بر جمال با کمال
شیخ ابوالفتح افتاد بقاضی عبدالصمد گفت که خانه تو از نور کرامت این پسر منور خواهد شد ...
شیخ ... پسر قاضی عبدالصمد و مرید شیخ ابوالفتح در حین حیات قاضی عبدالصمد وفات یافت
خلافت خواجگان چشت بشیخ ابوالفتح رسید و بر مسند ارشاد نشست و چون بزرگان شهر دهلی
بسبب ... افواج امیر تیمور گورکان متفرق شدند وی هم جونپور رفت و در آنجا ...

بسر می برد و خانه نداشت زیر سایه دیواری اوقات میگذرانید و از کثرت گرسنگی و قلت طعام چندان ضعف و بیطاقتی مایعال می شد که دست و پای وی میلرزید روزی سوداگری از مریدان قاضی عبد المقتدر بخدمت وی حاضر شده عرض کرد که فلان خانه متصل مسجد است و مالک آن به چهار صد تنگه میفروشد اگر شیخ عزم میکند مختصر و خوش است و اگر تنگه موجود نیست نزد من حاضر است چنانچه تنگه ها پیش شیخ نهاد شیخ قبول نفرمود بعوض آن اسباب خزانه غیب برد و شیخ از غیب کشودند تا آن خانه را بسهولت تمام خریدکرد و خانقاه عالی تعمیر نمود روزی با نان سوداگر به در آمد شیخ اما از راه محبت نزد خود طلبید وی حیران شد و خطره در خاطرش خطور کرد که کسی که همچنین عمارت عالی تعمیر کند زر بسیار داشته باشد شیخ بر خطره وی آگاه شده فرمود که من زر بسیار دارم یکی حجره من پر زر دیگری پر از نقره است هر چه بخواهم صرف میکنم و دست دزدان و رهزنان بر خزانه من نمیرسد و اموال دیگر از دزدان متصرف میشوند آن شخص چون بشنید تصور کرد که ظاهرا این بد دعا در حق مال من است شیخ گفت مرا اختیاری نیست هر چه که میگویانند میگویم و همدران ایام چند هزار تنگه و بسیاری از مال تجارت وی بدزدی رفت **و صاحب** اخبار الاخیار میفرماید که یکبار در خانقاه شیخ ابو الفتح فراشه های زر بارید بود و شیخ فخر الدین کهنوری و شیخ محمد آب کش و یا بدمی از کاملین خلفای شیخ ابو الفتح است **ولادت** با سعادت شیخ ابو الفتح بقول صاحب معارج الولایت بتاریخ چهاردهم ماه محرم الحرام سال هفتصد و هفتاد و بیست **و وفات** آن جامع الکمالات بروز جمعه سیزدهم ربیع الاول سال هشتصد و پنجاه و هشت در عهد سلطان محمد بن سلطان ابراهیم شرقی بمقام جونپور است **از مصنف**

ولی حق نما ابو الفتح تولید | که ذاتش مشهر اهمو است
شه دنیا و دین ابو الفتح حق حمین | وفاتش نو ستون تاج ابابست

شیخ عارف قدس سره

فرزند دلبند شیخ احمد عبد الحق و دادا ناظم طلفای وی است بعد وفات پدر والا گوهر بر سجاده مشیخت بنشست و صدها طالبان حق را بحق رسانید **صاحب معارج الولایت** میفرماید که هر پسری که بخانه شیخ احمد عبد الحق بوجود می آمد نمی زیست آخر روزی شکوه دلجویه شیخ شکایت این امر بخدمت شیخ کرد و گفت که از شما یک فرزند هم نصیب من نشد هر پسری که متولد میشود حق حق گویان می آید و عنقریب بر حمت حق می پیوندد فرمود که یک فرزند دیگر در صلب خود دارم تو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است در سفر سیوم داد آنچه

میکنم بعد ازین بتو تسلیم کنم بشرطیکه از ابیع زنگوئی و صف او تسلیم وی باشی بعد چندگاه
پسری بوجود آمد و بنام عارف موسوم گشت و این شیخ عظیم الشان بود که در شریعت و طریقت
و معرفت ثانی خود نداشت و او را پسری بود شیخ محمد نام که در تجرید و تفرید یگانهٔ روزگار بود
و شیخ عبدالقدوس گنگوهی از مریدان وی است **وفات شیخ عارف** المتوکل صاحب شجرهٔ
چشتیه در سال ششصد و پنجاه و نه هجری است و عمر مبارکش چهل سال است **از مولف**

چو زین دنیای دون جست بسته	جناب شیخ عارف از حق	بجو تاریخ وصلش علم گر شد	ز طلعت کل مصطفی عارف حق

شیخ ابوالفتح علائی قریشی کالپوی قدس سره از مریدان نامدار و خلفای بلند مقدار
سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و اسرار شریعت و طریقت و بزیارت
حرمین الشریفین نیز مشرف گشته و او را تصانیف بسیار است چنانچه کتاب عوارف المعارف
از اعلی تصانیف وی است دیگر تصانیف هم دارد مثل تکمله در نحو و مشاهده در تصوف وغیره وفات
وی در سال ششصد و شصت و دو هجری است و مزار پر انوار در کالپی است **از مولف**

چو رفت از عالم فانی بجنت	شه اهل الیقین والی ابوالفتح	چو سال انتقالش جستم از دل	بگفتا پیر عرفان ولی ابوالفتح

شیخ پیارا قدس سره از مریدان پاک اعتقاد سید یدالله است در تربیت و تکمیل از سید محمد
گیسو دراز یافته بود گویند که وی برهمن بود اول چون بخدمت میر سید محمد رسید حضرت میر از وی پرسید که
ای طالب اگر جای قبل ازین عاشق شده پیش من اظهار کن و انا اظهار الانجال اعراض کرده
نمود که بنده برای آموختن عشق بخدمت حاضر شده است من عشق چه دانم که چه چیز میباشد
فرمود که از اظهار انجال مقصود امتحان حال و دانستن مشرب تست اگر درین باب گاهی اتفاق
واقع بود و قوع آمده باشد بگو و سر پرده مکن عرض کرد که وقتی من بر زنی هندو که این بودم و بسیم زر
و دولت و دیدار دست نیداد آخر زنار بستم و پرستش گاه هندوان که اکثر اوقات معشوقهٔ من آنجا بود
بی حجاب برمیت سکونت ورزیدیم ... باستماع این تقریر حضرت میر او را در کنار گرفته فرمود
که صاحب عشق عجب عالی همتی تو من دیگری چنین عالی همت از کجا یابم که او را طریق عشق خدا
بیاموزم و این کار عالی همتان است در هزاران هزار انسان چه چیز است چه تو آن نادر است و از راه محبت صرف
گروهی اکنون بیا که ترا عشق حقیقی بیاموزم و او را بیعت فرموده گرد و حجره شیخ ضیاءالدین

گنج شکر که داخل روضهٔ متبرکهٔ خواجه قطب الدین بختیار است بعبادت حق مشغول ساخت و بامر
مرشد کار بعضی بتکمیل رسانید وفات شیخ پیارا در سال هشتصد و شصت و پنج هجری است از مولف

پیارا محبوب دین رفت	ولی صاحب تقوی پیارا	شعبان سال ارتحالش	کامل صاحب توحید پیارا

شیخ محمد المشهور شیخ مینا چشتی سهروردی قدس سره صاحب ولایت دیار لکهنو است از مریدان و منتسبان و خلفای شیخ قوام الدین بود پرورش یافته و مشرف بشرف ارادت و خلافت شد و باعث موسوم شدن او باسم محمد مینا این است که شیخ قوام الدین را پسری بود مسمی باسم نظام الدین محمد مینا و بمقتضای غلبهٔ شهوات در ایام جوانی پیش سلطان محمد بن فیروز شاه بادشاه رفته اختیار خدمت کرد و بمراتب عظیم رسید ازین سبب شیخ قوام الدین از آن فرزند ملکدر خاطر گشت و شیخ محمد نظام الدین مینا هر چند در استرضای شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که بوطن مراجعت کند و در پای پدر افتیده عفو تقاصیر خود بعمل آرد بدین امید بجانب وطن مالوف رسید و بحالت سواری اسپ در صحن خانقاه پدر در آمد چون نظر پدر بر پسر افتاد گفت ای نابرخوردار در صحن خانقاه قوام الدین بشتر سواری اسپ درآمدی بی عنان اسپ باز پس گردید خواست که اسپ از خانقاه بیرون کند ناگاه تشنه پیاده بخدمت حاضر شود که درین اثنا قدم اسپ خطا کرد و وی از اسپ افتاد و در مرد در آن وقت شیخ قطب الدین نام درویشی از میان خادمان خاص شیخ حاضر بود بوی فرمود که میخواهم که ترا پسری از حق عطا گردد و موسوم باسم شیخ محمد مینا شده بجای فرزند متوفی من بحکم نعم البدل داشته باشد آخر بتاثیر نفس مبارک شیخ بخانهٔ قطب الدین شیخ محمد مینا متولد شد و مورد عنایت و منظور نظر شیخ شده بجای فرزندان پرورش یافت و بعد تکمیل و تربیت سجاده نشین و خلیفهٔ آستین شیخ قوام الدین گشت **و صاحب** اخبار الاخیار میفرماید که شیخ محمد مینا ولی مادرزاد بود چون او را بعمر پنجسالگی بمکتب ابجد بردند استاد گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم او بخواند بعد از آن گفت بگو الف چون الف گفت فرمود که بگو ب گفت چون الف خواندم حاجت ب خواندن ندارم و الف من حضرت بالف الهی کافی است و در ذکر الف چند معانی حقایق بیان فرمود **نقلست** که شیخ مینا معمور بود مجرد از دنیا و اهل دنیا از عیال و اطفال کاری نداشت و در حین سلوک بسیار ریاضت شاقه کشید و بوقت شب بر سر دیوار نشسته عبادت میکرد که اگر خواب غلبه کند بر زمین افتد منتبه و بیدار

گرد گنبد چین نشستی خارها بهر چار سوی خود ریخته نهادی که اگر در حالت خواب بغنید نوک خارها در پهلوی شیخ بخلید و بارها در موسم زمستان پیراهن به آب تر کردی و در صحن خانقاه نشسته بعبادت حق مشغول شدی **وفات** شیخ محمد مینا در سال هشتصد و هفتاد و هشت است **از مؤلف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت | محمد شاه دین مقبول احمد
وصالش کن بیان محبوب معشوق | دگر فرما خلیل حق محمد

شیخ شمس الدین طاهر قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ نور الدین قطب العالم صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی سیدی بزرگ و کبیر السن بود و عمر او به نود و پنجاه سال رسیده بود و سوای از مرشد ارشاد خود فیض کامل و فایده عظیم از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق و الدین حسن سنجری یافت و از نهایت محبت و اعتقاد مدام در شهر اجمیر سکونت داشتی و چندین درازی عمر هیچگاه در کوچه های اجمیر آب دهن نینداخت و بول و غایط نکرد و در شهر بی طهارت نماند چون حاجتی از حاجات انسانی شدی فی الحال از شهر بر رفتی **وفات** وی در سال هشتصد و هشتاد و یک بود بیت **از مؤلف**

چو شمس الدین بفردوس برین رفت | وصال پاک آن شیخ و فید آفاق
بدل جلوه گر شیخ تاج عرشت | دو بار گشت شمس شمس اشراق

شاه جلال الدین گجراتی قدس سره از خلفای نامدار و مریدان بلند اقتدار شیخ پیارا است شیخی بود کامل و مکمل صاحب تصرف و کرامت در ظاهر و باطن مرتبه رفیع و شانی منیع داشت اصل وی از گجرات هست و در بنگاله میماند صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که وی در خانقاه عالیجاه خود چون بادشاهان تخت نهاده و بادشاهانه بر آن تخت اجلاس کردی و بر مریدان و معتقدان خود احکام جاری نمودی آخر شخصی از معاندان سیاه رو و حاسدان بدخواه این خبر به بادشاه رسانیده سخنان غیر واقع در حق شیخ گفتند بادشاه را از استماع اینحال غضب کمال بخاطر راه یافت و فوجی برای قتل شیخ و تابعان وی دوانید و قاتلان بخانقاه شیخ رسیده شیخ را با مریدانش به تیغ بیدریغ از تیغ آورده بیگناه شهید ساختند نقل است که چون قاتلان در خانقاه شیخ در آمده مریدانش را می کشتند شیخ میفرمود یا قهار یا قهار و چون تیغ بر سر شیخ کشیدند گفت یا رحمان یا رحمان و بهمین کلمه سرش از تن جدا گشت و در جائیکه سر مبارک شیخ از جسم جدا شده بر زمین افتاد سه بار الله الله الله گفت و خاموش شد و قطعه شاه جلال در سال هشتصد و هشتاد و یک بوقوع آمده **از مؤلف**

رفت چون از جهان به جنت بر

شیخ والا جلال عالیجاه | گفت سرور سال رحلت او | ولی حق جلال شاهنشاه

شاه کاکو قدس سره از خلفای نامدار شیخ نورالدین قطب العالم است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت زبدة الحق والدین گنج شکر میرسد و از شیخ پیر محمد چشتی لاهوری نیز فیض و از و خرقه خلافت یافته و بعد تکمیل و اعطای خرقه خلافت بلاهور مامور شد و خلقی کثیر را بخدا رسانید و خوارق و کرامات بسیار از وی بظهور آمدند **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکره شیخ چهر قطب العالم در سال هشتصد و هشتاد و دو هجری است و مزار پر انوارش در لاهور است **از مولف**

چو از دنیا بجنت رخت سفر بست | جناب شاه والاجاه کاکو | بجو سرور حسب تاریخ وصالش | ندا شد شاه اکبر شاه کاکو

شیخ حسام الدین مانکپوری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نورالدین قطب العالم و از اعیان مشایخ وقت بود و عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و او را ملفوظات است مسمی برفیق العارفین که جمع کرده بعضی از مریدان او است در آن میفرماید که بعد از خلافت تا هفت سال نفس در دم قدم کشیدم چون تشنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شده بگریه آمد و گریه کرد تا آنوقت از گریه فرزند متاثر شده و اینقدر سخن از زبان من برآمد مصرع ای عجب چون تو را هیچ پسندی ما را بس ۞ همانوقت شخصی یک طبق طعام برای من فرستاد که قبل ازین گاهی چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه مبلغ من باشش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه اینقدر از زبان من برآمد بر خود زجر بسیار کردم و فرمود که من بیشتر کتابها یاد میداشتم چون بپابوس شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علمی دارم از آن خوبتر که اگر کسی بخواهد تمام هدایه بمعانی سلوک گفته آید و فرمود که حضرت والد در ابتدا از من میرنجیدی که چرا ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در ته تیغ خویش را بدهد علما میخواهند که در ته تیغ خویش را اندبس مرد آنست که هر دو کار بکند از آن روز چیزی گفته می آید بعد از آن الماء بحاله والرجل بحاله در بیخودگی جذبه بدین غایت بود که نام الله از زبان گفتن ممکن نبود اگر میگفتم بیتاب می گشتم و مردمان گمان دیوانگی در حق من میکردند و فرمود که چون بقصد ملازمت شیخ از وطن برآمدم به منزل هم خطیب میفرمود که من برابر شمام عم مخدوم دیدم روزی در کشتی سوار شدم صد شیشی بمدد درویشی نیز با سوار شده چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب افتاد و کس از حال او خبر نداشت چون

رسیدم و پابوسی شیخ حاصل کردم و دیدم که صورت شیخ و صورت همان درویش که یک افتاده
تجاذبی ننمود وفات شیخ حسام الدین سال هشتصد و پنجاه و سه بود و قطعه از مؤلف

چون حسام الدین شیخ هر دو سرا	رفت از عالم الی دار برین	گفت سال وصال او خرد	هادی مسلک معتمد دین ۸۵۳

شیخ سعد الدین خیرآبادی قدس سره مرید شیخ میناست بزرگ بود و حافظ صدر شریعت و ادا اسرار طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بترک و تجرید و بر طریقهٔ پیر خود مخصوص و مشغول بوجد و سماع بود و در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و غیره و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بر طرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا در آن درج کرده و وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علمای عصر بود و پیروی شیخ مینا نیز کتاب عوارف المعارف پیش مولانا سیف الدین و شیخ سعد الدین را مریدان اهل کمال بسیار اند منجمله ایشان شیخ صفی بزرگی صاحب ذوق و حالت و ثابت قدم پیر مخصوص و مجرد بود دوم شیخ مبارک سندیله که باصناف شریعت و طریقت موصوف بود وفات شیخ سعد الدین بقول صاحب تذکرة الاقطاب سال هشتصد و نود و دو بود و قطعه از مؤلف

سعد دین سعد سید کونین	شد بفنا چو شد بهشت برین	گفت سرور بسال تاریخش	کاشف حق سعید سعد الدین ۸۹۲

شاه میانجی بن ملک اسطه مرید سید محمد گیسو دراز است درویش کامل و اکمل بود و صاحب ملی نسبت سند و کسی از وی بزرگتر نبود و وی شیخ آن دیار بود و صد و بیست سال عمر یافت و پیر او صد و پنجاه سال بود صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وی از ابتدای شهر رجب تا یوم عاشوره معتکف میماند و در حجره اعتکاف را سنگ بند میکرد و در آن مدت شاه وی بی طعام و شراب بسر میبرد روزی که منقول است که از حجره بیرون آید فریاد میکردند تا همه مردم حاضر شوند از حجره در صدر روز چون جای خالی پیش شیخ از حجره قدم بیرون نمی نهاد اتفاقاً قاضی حاضر میشد و نظر طالبت از غم بر او می افتاد تا او سه جزو افتاد و قاضی آن ... منکر شیخ بود و بارها بوی احتساب میکرد و در یک وقت بر آمدن آنان از حجره قاضی حاضر بود بنظر شیخ قاضی افتاد فی الحال بیهوش شد و تا چند روز بیهوش ماند نقل است که روزی قاضی بقصد احتساب بخانهٔ شیخ آمد و در آن حال مست و لایعقل بود چون بعد شیخ رسید شیخ با ... شد از فریاد بجانب قاضی دید پای ... آن حال از طرف ... سفند

شد همچنان اند دست قاضی بیفتاد قاضی نیز در شریعت قدمی راسخ داشت دُرّه برگرفت و قصد او کرد
بام کرد شیخ از بام بر آمد دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشهٔ شراب افتاد گفت
این چیست در صراحی بر داشته بالا پر کرده شیر بود شربت خالص بود شیخ گفت که بسم الله بخور الحمد
در نوشید قاضی بخورد و بیرون آمد وفات سفاء میانجی در سال نهصد و شش هجری است قطعهٔ تاریخ از مولف

میانجی شاه شاهنشاه عالی	چو رفت از دار دنیا سوی جنت	رقم کن کاشف اسرار سالش	دگر فرما زهی مهدی کرامت

سید محمد بن جعفر المکی الحسینی چشتی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و در توحید و تفرید بمقام عالی دارد و آنچه وی از علم ظاهر و باطن نوشته است عقل حیران است و از کاملان وقت خود است و او را تصنیفی است مسمی به بحر المعانی در وی بسیار از حقایق توحید و اسرار معرفت بیان فرموده چنانکه میگوید به بعد کتاب دیگر یعنی دقایق المعانی و حقایق المعانی نیز وعده میکند آیا تصنیف یافته اند یا نی و او را تصنیفات دیگر هم هست و رساله دارد در بیان اسرار سلوک و رسالهٔ ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در آن بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود هم ثبت نموده و وی کثیر الدعوی است و از آنچه از احوال خود بیان فرموده تحقیق میشود که دعوی او خواست و عمری دراز یافته چنانکه از ابتدای سلطنت تغلقیه تا زمان سلطان بهلول لودی در قید حیات بود و سن شریفش کم از دو صد سال نیست آبای کرام وی از شرفای مکهٔ معظمه اند بعد از آن بدهلی آمده در سرهند قیام کرد و الحال هم مقام مدفن وی در سرهند است و در بحر المعانی میفرماید که مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میکوشیدم و از مطلب اصل و مقصود ابد غافل بودم حالا می بینم آنچه دیده نمی شاید و میشنوم آنچه گوشش نمیشنود و هم در آن کتاب حالات ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب و احوال و اقسام ایشان را بنهجی تفصیل داده است که فوق آن ممکن نیست و گفته است که با همه ملاقات کرده ام و فیض ها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و نیز فرموده که سه صد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند و ایشان نه نفر در کوه بر سر چشمهٔ دریای نیل ملاقات کرده است و ایشان در آن کوه ساکن اند و خوردن ایشان شلغم صحرائی است و هیچ بیابان طایفهٔ افراد است و نیست بیلاد و از چشم خلق ظاهر مستور و بعضی ایشان را اقطاب دانند و منجمله اولیا و اقطاب وی کس در مقام

معشوقی رسیده اند بعد که بسال ایشان دیگری رسیده یعنی شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی
دوم نظام الدین بداونی در برزور وهشاره بمذاق احمدی بود چنانچه روزی باین فقیر برکشتی میان نیل
مصر با خضر علیه السلام مصاحب سوار بود و سخن در بیان مشاهده بلا زوال میرفت خضر نیز فرمود که شیخ
عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام محبوبی و معشوقی بودند و نیز میفرماید که نود و
سال در صحو بودم و نسبت تکمیل در سکر ماندم بعد که هیچ خبر نداشتم اما هر جا شیخ علاء الدوله سمنانی که قطب
اقلیم بودمی بودم ایشان از مدت سکر من روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یک سال
در سکر بوده ام حالا است چندین سال که از مستی در فردانیت نزول کرده ام ع فرموده ام فرد بشستم
که در خود ز فردیت لبی فوار دارم ⁂ اگر موسی نیم بوی بجستم ⁂ درون سینه اسفار دارم ⁂
و چون از دولت فردیت شیخ نصیر الدین محمود در مسالک سلوک ترقی شد از تجلی صفات تجلی
ذات که مقام فردانیت است نزول کردم و فردیت را در واقعه دیدم که ذکر خفی میگفت و گاه
در ری نیاز بخاک مالیدم بر زبان راند که ای شهباز میدان لاهوت و ای پاک آمده از عالم
جبروت و ای باریافته عالم ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در چشم من کشید و فرمود این میل
از نور جمال ذات است و این واقعه در سال هشتصد و یازده بود و چون شب شد در ظهر شدم و از
شهر خیلان در مصر رفتم و بپای بوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم و در آن وقت قطب عالم ایشان
بودند ایشان نیز همان کلمات که فردیت نواخته بود جا نمودند بنده را ایشان در حجره خویش
کنجی تجویز فرمودند در آن حجره دو نفر دیگر بودند یکی صوفی دوم متعلم بعد نماز شام در ظهر شدم و باز
نماز خفتن بجماعت با قطب العالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم و تا وقت ثلثان شب سه ختم قرآن و
سیزده سپاره بران زیادت خواندم پنهان آن قالب من وجود شد و محیط عرش عظیم گشت
و دیدم که عرش عظیم در دیده من مثال خردلی شده است بعد در خود نظر کردم و دیدم که همه
موهای وجود من صورت شده و همه صورت ها را بصورت خویش دیدم همه در تمامی چشمان
گرفت و جمیع عالم ها و افلاک و انفس بلا کیفیت شدند و تجلیات صفاتیه و افعال و اسما
و آثار محو گشتند و در طرفة العین هژده هزار عالم تماشا کردم و کلام هو را شنیدم ظاهرا
آمد که یا عبدی جلالی حجاب جمالی و نور جلالی است بین جلالی و الجمال و نیز از کلام تجلی ذات

مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده تعلق ندارد و بعد از آن تا پنج در مقام لاهوت که مقام فردانیت است
نزول کردم و بعد از تجلی ذات هفتدهم بعد از آن در عالم جبروت آمدم و در این هفتده روز بیهوشی شیخ
در دوستانی در حجره من می آمد و بوسه بر پیشانی من میداد و میگفت اگر شیخ مطلع حال من نشدی
معاصران حجره مرده پنداشته دفن کردندی و خضر در بحر المعانی از من سوال کردی که با ادراکم
تا حال میرسید الشفقتی نگویم بسبب آنکه در سیاد محلل چند سال این فقیر تمنای ملاقات او بود لیکن
ملاقات نشدی از این کلمات از خضر علیه السلام چیزی بپرسید می هر اشتفا حاصل نشد امروز او را
تمنا بسیار است و من بگریزم بدین سبب که او در حفظ جان خود است یعنی همه جان را حفظ میکند اگر
اگر سوم بذاجان دهند تبرک آن نظم در اکثر خیر الکلام ما قبل بدین انگیز حال است و کلمات
باجمال در قلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم مثل توریت شده آن باز شوند اما این کلمات شرح از آن
عظیم است از آن خیر الکلام آمده هم در بحر المعانی میگوید که مدت بیست سال در دستار حضرت پیر
پیشانی نیاز سودم و بعد از ارادت در سلک مریدان بودم اول هر وقت آب وضوی شیخ بدست
فقیر بود و وضو میکنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دستم بود سوم شغل کلوخ استنجا
حضرت پیر در دست میداشتم که هر روز کلوخها را بر رخساره های خویش لمس کرده و بیان نموده بجای
استنجا می نهادم و این خدمت در عهد سلطنت سلطان محمد تغلق میکردم من بعد بحکم و اجازت پیر
خود سیصد و هشتاد و دو ولی را یافته خدمت کردم و هر یکی نعمتی وافر در حق این فقیر انداختی و اشت
و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیر هم نام نام یاد ما کرده ملاقات از
انظار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت عمر خود به طریق
بیان میکند و نیز میفرماید که صفوان بن قصی برادر عبد المناف را که در شب معراج حضرت شاه رسالت صلعم
بشرف ایمان مشرف شده بود دیدم که در غار کوهی مشغول بود و در آن روز که خدمت ایشان از قدم بوسی
کردم نهصد و دوازده ساله بود و ما ایشان فرمودند که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم در حق من
بدرازی عمر دعا کرده بود و این قصه صفوان که در این کتاب مذکور است در بحر الانساب نیز که تصنیف
کرده وی است ذکر کرده است که خالی از غرابتی نیست و با کتب احادیث و سیر موافق نه والله
اعلم بالصواب و در آخر کتاب بحر المعانی میفرماید که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم

می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین کار یکه زبان خود بود چون رسید بفور دل و دیگر در آمد آنگاه
سر بر زانو نهادم در تجرید شدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدم که در مسجد قبا بجمیع اصحاب
کرام و اولیای عظام از امیر المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود
حاضر اند حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة بلفظ فارسی بر من تبسم نموده فرمود که ای فرزند
مستحضرت لم یزل ولا یزال بحر المعانی را بیان فی الحال من هی و پنج مکتوب که نوشته ام که در نظر
رسیده بود بخدمت بردم و بر دست حق پرست آنحضرت دادم حضرت رسالت مآب بر جمیع نوبت تمام
بخواندند و فرمود الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار و اشهدک العلم اللدنی زیادة علمک و فرمود
که ای یاران مصنف بحر المعانی مرد حق است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند و اگر
تمام علم روی زمین برشسته گردد و یک ورق هم از آن نماند این شخص تمام بدست گیرد و همه علم را از بر
تو نویسد من بعد فرمان شد که ای فرزند بیش ازین پاره از حقیقت او بعد از انکه امور شریعت و جهان
تصوف پذیر و بس مشغول گردم و بحر المعانی را هم برین مکتوب سی و ششم باتمام رسانیدم من بعد آنحضرت
بحر المعانی را بدست علی المرتضی کرم الله وجهه داد ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری داد
و ایشان بر دست خواجه عبد الواحد بن زید همچنین بجمیع مشائخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید **وفات** سید محمد در سال هشتصد و نود و یک قبل از وفات سلطان بهلول شاه لودی
بادشاه واقع شد و از حضرات چشتیه اهل بهشت عمر طویل یافته است **از مؤلف**

چون محمد ابن جعفر میر دین	گشت از دنیا بجنت با یقین	گفت سرور میر کامل	سال وصل آن شه بر ناد بر
باز سال ارتحالش گفت راد	سید آل محمد نگین		

شیخ محمد بابا قدس سره ولد و مرید
شیخ احمد بداونی بود و ریاضات و مجاهدات شاقه بخدمت وی کشیده در آخر بصحبت جلال الدین
رسید و نسبت عشق از دو دست کرده شیخی کامل جمیع الحال شد بخطاب صباح العاشقین
مخاطب گشت **نقلست** که یکبار شیخ محمد در سماع بود و قوال بیتی می گفت که
بر حالات بعد و فراق بود شیخ را در حال که ... رسید که نزدیک با حراق ... رسید
که بر محال توقف داشت قوال را گفت که چیزی دیگر بگو که مرا از حال فرسوده حال با شد چون
قوال قول وصل شروع کرد از شنیدن آن تا ... و فرحت به شیخ پیدا شد بگو ... زبانی

تازه در قالب شیخ بخشید **نقلست** که وقتی در خانقاه شیخ آتش افتاد و غله شالی که بجهت تخم ریزی
نگاه داشته بودند تمام و کمال بسوخت چون وقت تخم افشانی رسید کیفیت حال با وی عرض کردند
گفت که ما مشغولیم اگر چه تخم سوخته دیگر چه خواهد بود دست بدعا برداشت و بر زبان آورد که خداوندا
هر بار بحکمت کار ما خود کار سیکردی این بار بالتجای بنده خود کارکن خداوندا شالی داشتم بر آتش
بگماشتی که آنرا بسوخت حالا دیگر ندارم چه کنم تخم شالی سوخته بامید تو در زمین می اندازم آنچه خواهی
بدست تست آخر از خاکستر شالی سوخته شالی بر آمد چون وقت پختگی رسید دیدند که در هر دانه شالی
دو برنج بود ندیس دانه های شالی پیش سلطان سکندر لودی که بادشاه هند بود بردند او دوگانه شکرانه
ادا کرد بدین شکر که در عهد من چنین مردان اهل کرامت هستند که هرچه از خدا میخواهند می یابند **نقلست**
که روزی شیخ در سماع بود و تواجد مینمود رائی هندو از امرایان آنجا بر مجلس سماع گذر کرد چون
نظرش بر جمال شیخ افتاد بخود گشت و بهمراهیان خود گفت که مرا اگر بدیگر نروم و از دین خود
برگشتم همراهیانش فی الحال او را از آنجا کشیده بردند بعد از زمانی چون بحال خود باز آمد کیفیت
حال از وی پرسیدند گفت این مسلمانان خدا را در کنار خود گرفته وجد میکنند اگر شما مرا بیرون نمی کشیدند
در پای ایشان می افتادم و ترک دین خود میکردم **وفات** شیخ محمد لقول صاحب معارج الولایت در
سال نهصد و بیست و مزار پر انوارش در قصبه بلاده است که قصبه ایست از مضافات شهر قنوج رحمة الله
علیه و برکاته **از مولف**

میر از دنیا بفردوس برین رفت	محمد ماه معراج ابرار
دو سال او وزیر محترم گیر	دگر زو ماه محمد تاج ابرار

شیخ جنید حصاری علیه رحمة الله الباری از اولاد شیخ فرید الدین
گنج شکر است بزرگ عالی مرتبت بود و عمری دراز یافته و نعمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بحدی
بود که از اهل حزب بخوانق عادات در نوان نمود در سه روز تمام قرآن مجید با اعراب و صحت می نوشت و خوارق
دیگر هم از وی بسیار نقل کرده شده است و او در بعضی رسایل خود از غرایب نوادر که در عالمی از عوالم
ولایت بوی رو نموده بود نوشته است که از حد عقل و فهم خارج است خداوند که او آنرا چه تاویل
کرده است اما اولاد او بجهت استبعاد خلق آنرا شسته و محو کرده اند **وفات** شیخ جنید در
سال نهصد هجری است و مزار پر انوارش در حصار است **از مولف**

شیخ چو از دنیا بفردوس برین	شیخ عالم عامل جنید
گفت کامل خواجه سال جنید	سال رحلش چو جستم از خرد

شیخ حسین ناگوری

قدس سره خلیفه راستین شیخ کبیر است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و شریعت و طریقت
و حقیقت اهل هندوستان بر ولایت و عظمت او متفق اند نعلی بکمال عشقی تمام و علم وافر
و غایت زهد و تقوی داشت و در ولایت گجرات مدتی در خدمت جد خود بوده تحصیل علوم
کسبی و دینی وغیره نموده بوطن خود رجوع فرمود و سالها مجاورت مزار گوهربار خواجه معین الدین
حسن سنجری کرده بعبادت الهی مشغول ماند در زمانیکه شهر اجمیر خراب بود و حوالی او مسکن دد و دام
شده بود وی در حجره مقدس خواجه بزرگ سکونت میداشت و چون هنوز بالای مرقد معلی عمارت
نبود وی بنهایت محنت و عرق ریزی بنیاد عمارت نهاد و نیز باشارت روحانیت خواجه بزرگ از
اجمیر بناگور رفت و تعلیم علوم دین و تلقین طلبا مشغول گشت و تفسیر سواد و سوم بنور النبی
که هفت اجزا است و هر جزوی از قرآن جزو را علاحده باحسن تبیین تحریر فرموده است و حل تراکیب
و بیان معانی قرآن آنانچه در تفاسیر میباشند بتفصیل و تسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده و بر قسم ثالث
مفتاح نیز شرحی نوشته است و رسایل و مکتوبات دیگر نیز دارد و سوانح شیخ احمد غزالی را نیز ترجمه
کرده است و وی بنهایت مولع بود بمحبت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت و هر چه اندوخته
بود از خانه و چاه و باغ وغیره همه را در تسمیه نسبت بآنحضرت کرده وقف کرده بود نقلست که او
روزی عرس جد بزرگوار خود کرده طعام بکثرت بدرویشان بخشش نموده بود و حصه خود از طعام برای قوت
افطار نگاه داشته بود ناگاه چهار تن از مردمان غریب بشکلی که کسی ایشان را نشناسد مبتلا بمرض جذام
در رسیدند بحالیکه از سر انگشتان ایشان ریم و خون می چکید و در خانقاه آمده طعام از شیخ طلب کردند
شیخ طعام از قسم برنج و حجرات و ساگ امثال آن که برای خود نگاه داشته بود طعام آورده آن چهار پسر
آنرا تناول کردند و آنچه در ظروف باقی ماند آنرا فرمودند که بخورد از انجمله حال بصدق طلب پس مانده ایشان
بخورد از همان روز او را فتحی ظاهری و باطنی نصیب گشت نقلست که شیخ حسین را رابطه بهیدی
سوار میگشت و عرابه را خود میراند و نزد گاوان که عرابه را میکشیدند هم خود نگاه میداشت و خدمت
میکرد و بنهایت جامه های کهنه میداشت و چرکین می پوشید چنانچه صاحب اخبار الاخیار مینویسد که
نظیر آن جامه های شیخ را زیارت کرده است و شیخ عبدالقادر بدوی بود او را اولاد ملوک مشرب بفقر
بسی مناسبت داشت بطلب او مطالعه اکثری الابترکات آن بزرگ نزد او بود معلوم جامه

که هر سه جامه یعنی دستار و پیراهن و ازار از یک جنس باچه بودند از آنچه فراعی بیک فلس هم نیرزد
نقلست که روزی شیخ را حالت سماع در گرفته بود هم بدان حالت راه صحرا در گرفت و کافری
که بر دست او مشرف باسلام شده علمای ظاهری و باطنی حاصل کرده بود و دو کس قوال هم در پی
شیخ روان شدند چون بر آب حوض که بیرون ناگور بسیار عمیق است رسیدند شیخ بر آب حوض روان شد
بطوری که کسی که در خشکی میرود و آن کافر مسلم هم بمتابعت شیخ پا بر آب نهاد و میرفت مگر قوال مشتبه
رفتن نتوانست و بر لب حوض بایستاد نقلست که او را سلطان غیاث الدین بادشاه
مندو بسیار مطلبید او اجابت نمیکرد یکبار موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش
سلطان مندو آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین ناگوری برسد بی اختیار قصد این دیار
خواهد کرد سلطان این خبر بسمع شیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و وجد گویان احرام
دیار مندو بست چون قریب آن دیار رسید بادشاه باستقبال بر آمد مردی دید کهنه پوش قبا را آلوده
بر عراقیه بسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافتن او کرد شیخ اما
از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه بادشاه بلکه بخود پردازد نبود آخر موی مبارک نظر شیخ
آوردند بمجرد آنکه نظر شیخ بر موی شریف افتاد آن موی پرید و بر دست شیخ رسید سلطان او را
بر گور پدر خود برد و برای وی دعای خیر درخواست نمود شیخ دعا کرد و از انجا از احوال آن قبر بروی
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفه های عالی پیش آورد و زر کثیر پیشکش نمود شیخ قبول نکرد
گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدان پیدا شد شیخ آنرا دریافت و به پسر گفت که این مار بلاست هرگز
کسی مار را نزد خود نگاه ندارد اما اگر پاره از این بگیری و در صرف تعمیر روضه خواجه بزرگ در روضه
جد خود صرف کنی اختیار است که درین باب نفس شیخ کبیر بر زر نفقه من نقشهاست و او فرموده بود
که ترا زری بدست خواهد آمد آنرا صرف روضه های مشایخ عظام بکنی گویند که در تمام عمر اندازه زر
بدست نیامده مگر همین زر که سلطان مندو بوی داد و وی آن را بتعمیر عمارات روضه های خواجگان
صرف نمود پس عمارتی که بر سر مزار پر انوار خواجه بزرگ است او کرده و دروازه روضه خواجه را دیگر
کسی از ملوک مندو بعد از وی ساخته است و عمارتی که در دروازه روضه شیخ حمید الدین ناگوری است
اخلاف او بتعمیر سلطنت و چار دیوار مقبره ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است وفات شیخ حسین ناگوری

باقوال اہل اخبار الاخیار در سال نہصد و یک ہجریست | از رہ لطف | کرد رحلت چو از جہان فنا
شہید راہ اسلام خاص حسین | عارف متقی است تاریخش | ہم بفرما امام خاص حسین | راجی حامد شاہ قدس سرہ

مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است وی بزرگ بود صاحب نسبت درست و حال صحیح و علمای باطن **نقلست** که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر یکی سید شمس الدین دوم سید شہاب الدین از سادات سکروزیہ بدہلی آمدند و سید شمس الدین در زمین میوات سکونت ورزید و سید شہاب الدین بدہلی بماند و اسم راجی خطاب سید شہاب الدین که جد سید راجی حامد شاہ بود و راجی حامد شاہ در اوایل حال بلباس سپاہیان میماند آخر بصحبت شیخ حسام الدین مانکپوری مشرف شد و در ریاضات شاقہ کشید و صفای باطن و حضور وقت بسبب اوراد دید و وی از علم ظاہر ابجد سا بمحتاج کفایت کرده بود لیکن دانشمندان شہر و علمای عصر را سیہ حلقه ارادت او بودند که اینکه اگر وی خواستی که از معارف و کشف ضمایر کسی بوی ظاہر کند حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان میکرد و در ضمن آن مقصود طالب ہم بحصول می انجامید **وفات** سید راجی حامد شاہ بسال نہصد و یک و مزار پر انوار وی در مانکپور است و راجی سید نور که از سادات دہلی نور [illegible] از اولیای عظام است و لبند وی است که [illegible] پدر خود بزرگ و صاحب برکت و کرامت بود و بلباس سپاہیان خود را آراستہ داشتی از مولف

رفت چون از جہان گلبدن | حامد ذات احدی در دل | گفت سرو [illegible] سال تاریخش

شیخ حسن طاہر قدس سرہ مرید راجی حامد شاہ است و از سید نور بن نام شاہ | قطب برحق [illegible] از نسب
نیز نعمت خلافت یافته بود والد او شیخ طاہر از ملتان بطلب علم در دیار دہلی افتاد و مدتی در بلده بہار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود و شیخ حسن در ملک بہار متولد شد و در عنفوان شباب در تحصیل علم و در طلب حق [illegible] بصحبت درویشان [illegible] **نقلست** که وی [illegible] ایام کتاب فصوص الحکم [illegible] نزد مشایخ خواندن آغاز کرده بود والد او از [illegible] فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی [illegible] توحید وجودی [illegible] مسئله را بر وجهی که خاطر نشان علمای [illegible] توانند [illegible] موجب غافلان [illegible] مولوی گشت و از منع که [illegible] خواندن این کتاب [illegible] آن ایام [illegible] منزلگی راجی حامد شاہ [illegible] میان [illegible] شیخ [illegible] بہمراہ حامد شاہ رفت و [illegible]

بقوت جاذبهٔ الٰهی در سلسلهٔ ارادت او در آمد و اول کسیکه از علماء در حلقهٔ ارادت او در آمد او بود
و وی از مشایخ جونپور است در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور بسبب عار او در دیار
دهلی قدوم آورد **نقلست** که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او
بود روزی بخدمت آمده التماس نمود که برای من فاتحه بخوانید تا سلطنت دهلی نصیب من گردد شیخ
او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه تعالی بحکمت کاملهٔ خویش ترقی یکی خواسته کار سلطنت
بوی حواله فرموده است تو مطیع او باش حرف این اخبار بسمع سلطان سکندر لودی رسید معتقد کرامت و دیانت
او شد و وی را از دهلی طلبید و وی بدهلی رسیده در کوشک بجی منڈل برج حصار سلطان محمد تغلق سکونت ورزید
در همانجا او وفات یافت **وفات** وی بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت وغیره بر رای
صحیح بتاریخ بست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نه هجری است و مفتاح الفیض وغیره در مسایل
علم سلوک و توحید وغیره از آنجناب بسیار اند **از مولف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	حسن آن محسن عمار جوم	
هر دو تاریخ رحلتش مرسل	ربیع عزا الهدیٰ تغلب حق محمد و نم ۹۰۹	

شیخ بختیار قدس سره از محبوبان و مقبولان
شیخ احمد عبد الحق بود در اوایل وی غلام سوداگری بود که سودای جواهر میکرد وقتی مولای او
در قصبهٔ ردولی آمد بختیار را نظر بر شیخ عبد الحق افتاد و معتقد شد و هر صباح و مسا بخدمت شیخ
آمدی و بایستادی تا شش ماه هم برین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید که تو کیستی
و از کجایی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او کرد و او را از آن نظر فیض اثر حالت سکر و مستی دست داد
که بیخود شد و در آنحالت بگستاخی در آمده بشیخ میگفت که تو اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را
محروم میگذاری هر چند شیخ او را منع میفرمود ازین سخن زبان خود بند نمیکرد روزی شیخ او را از
دست خود قدری آب بوی نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و گفت بختیار پیش مولای خود
برو و رضای او طلب اگر او اجازت دهد پیش من بیا و رنه در رضای او باش بختیار سر بزمین
آورد و بجونپور بخدمت مولای خود رفت مولاش حرف او را بدینحال دید او را از ملک خود آزاد
کرد بختیار بعد آزادگی بخدمت شیخ آمد و بتکمیل رسید و شب و روز بخدمت پیر روشن ضمیر بکدرس
حاضر بود که وقتی شیخ احمد بوی فرمود که میخواهم که در صحن خانهٔ من چاهی بکنی وی فی الحال
کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آمد و باز شیخ فرمود که بختیار این چاه را

بخاک بیرونی باید انباشت و از خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار فی الحال به آوردن
خاک مشغول شد و چاه را پر کرد و از خاک آن چاه چبوتره ساخت و شیخ پرسید که کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه **نقلست** که روزی شیخ بر در حجره نشسته بود و بختیار بخدمت مشغول
پرسید بختیار چیزی می بینی چون نظر کرد دید که تمام حجره زر خالص است فرمود ای بختیار اگر قدری
کار آمد هست بگیر عرض کرد که چیز بنده را متابعت شما در کار است نه متابعت هیچ چیز دیگر کاری
ندارم **وفات** شیخ بختیار بقول صاحب تذکره چشتیه در سال نهصد و ده هجری است و شیخ
عمری دراز تر یافت که زیاده از صد بود **مؤلف**

شاه اهل بخت شیخ بختیار	چون ز گیتی رخت بربست خوش بیار
هادی دین است سال وصل او	نیز یار حق ولی مقتدا

شیخ محمد عیسی جونپوری قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ فتح الله اودهی است و الد بزرگوارش شیخ احمد عیسی از تاجران شهر دهلی
بود و بوقت خرابی که از آمدن امیر تیمور در دهلی افتاد از دهلی بجونپور رفت و همانجا تمام عمر زیست
چون شیخ ابو الفتح در جونپور بود شیخ محمد عیسی را که بعمر خورد سالگی شوق حاضری در مجلس فقرا دامنگیر حال
شد آخر بخدمت شیخ ابو الفتح رفته مرید شد و از خدمت ملک العلما قاضی شهاب الدین تحصیل علم
کرد **صاحب** اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که مشغولی شیخ محمد عیسی بحدی بود که مدام سر در
گریبان داشتی و ندانستی که من کیستم و کجا میمانم و گاهی سر بالا نکردی بحدی که در پیش محرابش درختی
بود سالها سال شیخ از غایت مشغولی از آن خبر نبود تا آنکه روزی برگهای درخت بر جای نشست
خود افتاده دید پرسید که این برگها از کجاست گفتند که بجا درختی است که شما زیر آن اجلاس میفرمائید
روی از بسکه سر در مراقبه میداشت استخوان مهره گردن او بر آمده و زنخدانش بسینه رسیده بود وفات
وی در سال نهصد و یازده هجری است و قبر مطهر وی در جونپور است **از گلزار**

ماه اوج عرش سکر ...	عیسی ابن ابی عیسی ثانی
قمر و فرمود سال انتقالش	میر عالم زکی عیسی ولی

شیخ عزیز الله متوکل قدس سره

هو پیر شیخ راجن است که پیر شیخ علی متقی است بغایت فقر و توکل داشت چنانچه هر شب
غذی هرچه در خانه داشتی را نچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همسایگان قسمت کردی حتی الکه
آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد کافی بودی اغنیا را بمجلس خود راه
ندادی روزی یکی از اغنیای عصر بخدمتش آمد و التماس نمود که اگر مایه و در

...حق تعالی نشنید مانعی نیست واگر غرور عناد در سرش باشد اجازت نیست وقت شام نزد آن توانگر
توانگری نابنزد شیخ متوکل آمد دید که خانه تاریک است و چیزی در خانه شیخ برای خرید روغن چراغ هم
نیست بوقت رخصت با پسر شیخ گفت که فردا سبوهای روغن چراغ بفرستم خرج کنند و چون
تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود غرض توانگر روغن چراغ بکثرت فرستاد و چون روز
دیگر شیخ مشاهده کرد که چراغهای بسیار گرد خانه افروخته اند پرسید که اینهمه چراغ از کجا است
حقیقت حال باوی عرض کردند راضی نشد فی الحال آن روغن موجوده بر فقراء و مساکین تقسیم
فرمود و آن توانگر را منع کرد که آینده باز روغن چراغ نفرستد **وفات** شیخ عزیز الله در
سال نهصد و دوازده هجری است **از مولف**

چون عزیز الله متوکل فقیر	از فنا بنهاد در باقی قدم
سال وصل او به شد عیان	از حبیب حق عزیز محترم ۹۱۲

مولانا اله داد جونپوری

قدس سره از اعاظم علمای و کبرای فقهای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی مدارک
بود و در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدری عالی داشت و بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است
و در طریقت مرید راجی حامد شاه نقل است که چون شیخ حسن طاهر در سلسله ارادت سید راجی حامد شاه
در آمد مولانا اله داد که یار همدم و رفیق جانی شیخ حسن بود بوی گفت که میان حسن شما غرت طالبعلمان
بر باد داده که مرید سید حامد شده اید گفت شما نیز یکبار بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید
تا ما را معذور دارید روز دیگر هر دو یار باتفاق همدیگر قصد ملازمت شیخ حامد کردند و مولانا اله داد
مسئله چند از هدایه و بزدوی که نسبت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود راست کرد و چون
بخدمت سید راجی رسید او بهمان عادت خود سرگذشت احوال خود حکایت کرد که متضمن
رفع اشکالات مولانا اله داد بود مولانا همانوقت مرید حضرت سید شد و بطریق سلوک
در ریاضت مجاهده مشغول گشت **وفات** وی در سال نهصد و بیست و سه هجری است **از مولف**

میان الله داد چون الله داد	سعی او را حق بجنت راه داد	عقل سال انتقال آنجناب	گفت مصباح بهشت الله داد ۹۲۳

شیخ احمد مجد شیبانی

قدس سره بزرگی بود جامع علوم شریعت و طریقت
و حقیقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت در امر معروف و منکر جانباز و در علوم ظاهر و باطن
شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است گویند که در عمر هژده سالگی انواع علوم را درس

بگفت مولد او نارنول منشای او اجمیر مدفن او ناگور است پدر بزرگوار او قاضی حمید الدین بن قاضی تاج الدین
بن شمس الدین شیبانی از اولاد حق یاد امام محمد شیبانی شاگرد و مصاحب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیهما است و قاضی حمید الدین پسر بزرگ اوست را هفت پسر بود الا گوهر بود همه دانشمند و متقی و متدین بزرگترین
ایشان شیخ است که در علم و عمل از همه فایق تر بود و در قوت علمی با دانشمندان وقت بحث کردی
و در زبان عربی و فارسی تازی ... و در عنفوان شباب مرید خواجه حسین ناگوری شده اند
بحث و جدال ترک کرد و در علم طریقت بشرح خود خواند و در سن هشتاد و سالگی از نارنول باجمیر آمد
و هفتاد سال در آن بقعه شریف به زهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات بسر برد و وی بغایت محبت
خاندان نبوت علیه السلام والتحیت موصوف بود گویند که در عشره عاشورا چون ماه محرم تا دوازده روز
از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام بستر بخاک گسترده
و در مقابر سادات معتکف ماندی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ارواح
اهل بیت ... طعام کردی چون روز عاشورا شدی کوزه ها از شربت پر کرده بر سر خود نهاده
در خانه سادات رفتی و یتیمان و فقرای ایشان را بخوراندی و در آن ایام چندان بگریستی که
گویا واقعه کربلا در حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نساء و دختران که در ایام عاشوره
متعارف این دیار است بگوش او رسیدی وجد کردی و خون از چشم باریدی و سوای آن ...
صحابه کرام و مشایخ عظام در ایام وفات ایشان مدام بگریستی و سماع را بسیار دوست داشتی
و رقص کردی و اکثر احوال جامه های خسیس و کم شو که بغایت سفید باشد پوشیدی و مانند شیر
دلیر در مجلس نشستی و ما قال الله و قال الرسول به هیبت و عظمت تمام بگفتی چنانچه زهره ملوک
آب شدی و در مجالس و محافل بسیار اعتقاد داشتی و تعظیم و توقیر خود بسیار دوست نه داشتی
و اگر کسی پیش او آمده اظهار کردی که رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده ام بر پای برخاستی و با ادب
نشستی و تمام قصه وی بگوش رغبت شنیدی و پای وی ببوسیدی و دامان آستین وی را بر دیده
خود مالیدی و در جایکه آن شخص می گفت که در فلان مقام آنجناب مشرف به دیدار پر انوار نبوی
شده ام آنجا رفتی و خاک آنجا را بدیده خود مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را شستی و آب
آن بخوردی و بر جامه های مانند گلاب پاشیدی و اگر کدام شخص را با سیدی دعوی ...

بودی بسنت و لجاجت تصفیه کردی و گفتی که با سادات عظام که اهل بیت نبوی اند بحکم شریعت
نباید بود و بخدمت ایشان نفس را بآداب کردن واجب و چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا
که کبری عظیم بود از دست اهل اسلام بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت شیخ احمد پیش ازین
واقعه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ معین الحق والدین بسیار کس را از شهر برآمدند و به
اهل اسلام خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال است فرمان حضرت خواجه چنین است که مسلمانان
ازینجا برآیند چنانچه بروز دوشنبه سنه نهصد و بیست و دو با جماعه اهل اسلام از اجمیر برآمد چون یکهفته
دیگر بگذشت بروز دوشنبه ثانی کفار بر سر اجمیر تاخت آوردند و آن دیار را زیر و زبر ساختند
نقلست که ورد شیخ احمد این بود که بوقت نیم شب بروضه خواجه معین الملت والدین
قدس سره درآمدی و نماز تهجد بخواندی و تا نماز چاشت با کسی کلام نکردی و بعد از فراغ وظائف
و نماز چاشت درس علوم دینیه گفتی و بوقت دوپهر بعد از قدری قیلوله چون برخاستی تا وقت عصر
باوراد متوجه بودی و بعد از آن تفسیر مدارک پیش اهل مجلس بیان کردی و در بیان معنی آیات
وعده و وعید اجابت بگریستی و حالت کردی و چشمان مبارکش مدام از کثرت بکا و بیداری سرخ
و متورم بودندی و این وظیفه تفسیر مدارک طریق و مسلک مشایخ ایشانست که خواجه حسین ناگوری
و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند نقلست که چون وی بوقت نیم شب از خانه
بروضه مقدسه خواجه بزرگ می آمد دروازه روضه از خود کشاده میشد و چون این راز در میان
مردمان فاش شد شخصی پوشیده و بنظر امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در روضه
درآمد آن شخص نیز خواست که درآید هر دو تخته دروازه او را تنگ باهم گرفتند فریاد برآورد و گفت
که یا شیخ توبه کردم و امیدوار عفو تقصیرم فی الحال خلاص یافت و مولانا محمد نارنولی از استاد خود
مولانا عبدالمقتدر که مردی عالم و عامل و متشرع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در
نارنول با چند مریدان دیگر این کرامت فتح باب از شیخ احمد بچشم خود معاینه کردم که در روضه شیخ محمد
ترک بوقوع آمده بود و مخفی مباد که شیخ احمد بعمر هژده سالگی در اجمیر درآمد و بعمر نود سالگی
از انجا برآمد بعد از آن چار سال کم و بیش در نارنول بود که روزی الدین مجذوب بخدمتش
درآمد و گفت که شیخ احمد ترا باسمان می طلبند پیش پیر روشن ضمیر خود در روی همان ساعت

لیکن محو شد چون در آنجا رسید از زمین ارشد طلال باقرب ایزد متعال پیوست وگویند که در حالت سکر چون
اندکی افاقت دست میداد دستها برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی و بهمین حالت الله اکبر
گویان جان بجان آفرین تسلیم نمود در تاریخ پنجم ماه صفر سنه هشتصد و بست و هفت ازین دار فانی
بسرای جاودانی شتافت و در روضه عالیه سلطان التارکین حمید الدین در پایان قبر پیر دستگیر خود
مدفون گشت چنانچه صاحب اخبار الاخیار قطعه تاریخ وفات آن جامع الکمالات مصنف ملا محمد ناگوری

بر ضبط درج احوال شیخ احمد کرده است	قطعه	اندر بسته بود احمد مجد شیبان	ز درون خدا آموز ابد شاهد
که تاریخ آن شد بحق ناگوری	برآورد از مجلس شیخ زاهد ۸۲۷	از مولف	رفت چون احمد به بزم احمدی
سال وصل آن شیخ سدی ۸۲۷	هست محبوب نبی ماه وصال	نیز شد عاشق احمد قدیر ۸۲۷	شاه سید و

قدس سره از مریدان نیک معتقد و خلفای عالی نژاد شیخ حسام الدین مانکپوری است و در اول
حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد ازان بجذبه کشش جاذبه حقیقی از متاع
دنیوی باختیار خود برخاست و بخدمت شیخ حسام الدین مانکپوری حاضر شده مرید شد و بعد
تکمیل خرقه خلافت یافت گویند که وی در عهد سابق زنی عاشق بود چون جامه فقر پوشید
بدان جامه هم پیش آن زن رفت زن گفت ای سید والیه شدی یعنی گدا و فقیر را دوست
آمد یار الیه گویند از آن روز او را سید والیه لقب شد و از آن زن علاقه بست و بخدمت و
در آمد و فقیر شد و شاه سید را اشعار بسیار است از آنجمله این بیت از تصانیف اوست بیت
دل گو میم سید بگو احوال خود یکیک با وی آن دم که خود می آید او سید بیا گفتار گو وفات وی در سال
نهصد و سی و سه هجریست | از مولف | وشد بر دار جنت سید غلام | جناب شاه سید و چو جنت
تاریخ وصال آن شه دین | بگو سید علی سه جنت | شیخ محمد حسن قدس سره پسر بزرگ
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود و حال صحیح و مشرب عالی داشت صاحب اخبار الاخیار
مینویسد که چون وی از عنایت بیامدی از هندو و مسلمان هر کرا نظر بر روی وی افتادی تکبیر
گفتی و تعجب کردی جمع بود میان علم و حال و قال اصل نسبت وی از جانب پدر خویش است
لیکن از تبرک بسلسله عالیه تا مدتی بود و در حرم محترم مدینه منوره سالها مجاوری کرد
و از مشایخ قادریه که در آنجا بودند صحبت و اجازت یافت و ولادت با سعادت در جونپور اتفاق

بود و اکثر و مزار پر انوار وی در دهلی است گویند که وی بعد نماز عصر بر آمدن شب چنان منتظر بودی که
کسی منتظر آمدن محبوب باشد همینکه شام شدی در خلوت رفتی و در حجره ببستی و شمع افروختی و باز
مشغول شدی و گاهی از آنچه وقت اقتضای کردی رساله‌ها از علوم تصوف انشا و املا کردی
چون تمام گشتی بسوختی یا مقراض کردی و بعضی از مریدانش از آن ابیات خیالی نیز مشهور کرده اند
مریدان بسیار اند چنانچه شیخ فضل الله عم بزرگوار شیخ عبدالحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار از خلفای
کاملین وی است **وفات** شیخ محمد حسن بقول صاحب اخبار الاخیار تاریخ بست و هفتم ماه رجب سال نهصد و چهل و چهار است
هم بیست از مولف

چون حسن گشت جلوه گر به بهشت	صورت ماهتاب پر انوار
ذاکر پاک سال وصلش دان ۹۴۴	هم بخوان آفتاب پر انوار ۹۴۴

شیخ عبدالقدوس گنگوهی قدس سره

از مریدان کاملین شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق چشتی صابری است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت
و حلاوت و وجد و سماع بود و وی اگرچه بظاهر بیعت و سلسله ارادت از شیخ محمد داشت اما نسبت
و سلسله باطنی وی از شیخ احمد عبدالحق مربوط بود و از روحانیت وی به تکمیل رسیده و او را کتابی است
مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار کرامت و خوارق
وی را و اعتماد بندگی خود با وی بسیار نموده و در آن مقام ارقام میفرماید که روزی در عالم سکر دست
بر زبان همت ترجمان شیخ احمد عبدالحق بگذشت که و الله محمد حجاب آمد و گرنه در ذات پاک حق جای
نبود چون بعالم صحو آمد خادمان عرض پرداز شدند که امروز در حالت سکر از زبان مبارک چنین لفظی
صادر شده است فرمود نعوذ بالله منها که مرتکب کبیره شدم کفارتش باید داد چون در آن زمان
موسم سرما بود بوقت نیم شب بر لب دریا میرفت و برهنه اشکسته تا گلو بآب می در آمد و بر یک پا
ایستاده و پای دوم را بر ران گذاشته این ذکر میگفت محمد قائم و دائم آخر از شدت سرما
بدنش از جا بجا بترکید و خون روان گشت و تا مدت شش ماه درین مجاهده بود تا آنکه تسکین یافت
و نیز ارقام میفرماید که شیخ احمد کار مجاهده و ریاضت بدینجا رسانید که رفتی از صحبت اهل دنیا
به تنگ آمده فرمود تا گوری بکنند و خود در گور در آمد و روی گور بپوشید و تا شش ماه در آن
گور بماند تا آنکه از جمیع مقامات تجلیات عبور کرد بعد از شش ماه روی گور بکشادند دیدند که رمقی
از جان باقیست خادمان جسم مبارک او در پنبه پیچیده از گور بیرون آوردند و شورشی در عالم افتاد

وهر یکی از مواضع و شریف در هر روز و یک بار وصول و دیدار پر انوار حاضر میشد و سیفر مایند که از جمله
تصرفات خواجه احمد آنست که وی بعد از گذشتن پنجاه سال بنده ناچیز عبد القدوس را بفیض
روحانیت خود تربیت و تکمیل رسانید و صاحب معارج الولایت میگوید که شیخ عبد القدوس
ولی مادرزاد بود در هنگام طفولیت هم هرچه که از زبان مبارکش بر آمدی همان لمحه شدی و برای حصول
قوت حلال بکار زراعت پرداختی و چون غله مهیا گشتی اول بدرویشان دادی بعد از آن
بقدر سد رمق نزد خود داشتی و صاحب سیر الاقطاب سیفرماید که وقتی که شیخ عبد القدوس
در موضع مهاج پور که از مضافات پرگنه پانی پت است تشریف آورده بود بوقت نصف شب
در عین مشغولی آواز بر آورد که ای ساکنان قریه زود از خانهای خود بر آیند و هر اشیاء و اسباب خود را
بیرون کشید که آتش نمودار میشود و تمام قریه را خواهد سوخت و چند بار آواز بلند کرد مردمان قریه
بگفته شیخ عمل کردند بعد از ساعتی آتشی از مین قریه پیدا شد و همه قریه را بسوخت و صاحب
اخبار الاخیار میفرماید که شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفای بسیار بودند چنانچه از خلفای کاملین
وی شیخ بهوره بود که در اوایل حال بجز نسد نگر بری مشغول بود و در اواخر بخدمت شیخ آمده مسلمان
شد و مرید شده بمقام ولایت رسید و در سال نهصد و هشتاد و دو وفات یافت و دیگرے
از مریدان خاص وی شیخ عمر نامی بود چون بکمال رسید روزی شاه عبد الرزاق بملازمت
شیخ آمد و شیخ همه مریدان خود را بشاه عبد الرزاق نمود و بآخر شیخ عمر را بگرفت و گفت که
این مرید شما است و همراه او کرد و دیگر از اعاظم خلفای وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری است
از عمد بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات و گویند که وی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم را در خواب دید و آنحضرت این کلمه صلوة از زبان حق ترجمان خود بوی تعلیم فرمود اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد بعدد اسمائک الحسنی و شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار است و از
پسران شیخ رکن الدین مرید وی متبرک بود بمشرب فقر و محبت معروف و قدم بقدم پدر خود و
و شیخ عبد الکبیر مخاطب بخطاب بالا پیر هم از پسران عالی گهر وی است که بعد پدر بر سجاده مشیخت نشست
و یکی از نبیره های شیخ عبد القدوس شیخ عبد النبی است که با جد و اعمام خود در مسئله توحید و سماع
رد انکار و ادا کرده چند رساله در باب اباحت سماع نوشته بود و بخلاف آن رساله در حرمت

تصنیف کرد و برد و مسائل بیخود نمود آخر بادشاه او را به سنه صد جهانی مامور کرد از این سبب
هوای نخوت و غبار تکبر در سرش جید ربا کابر و افاضل عهد به بدسلوکی پیش آمد بعد چندی
مزاج بادشاه از وی برگشته بمکه فرستاد و وی در همین سال نهصد و نود و نه بمرد وفات
شیخ عبدالقدوس بقول صاحب اخبار الاخیار و سفینة الاولیاء و سیر الاقطاب و شجرهٔ چشتیه در سال
نهصد و چهل [illegible] شیخ [illegible] است و مزار پر انوارش بمقام گنگوه است که دهی از توابع دهلی است از مولف

چو شیخ قدس را قدس چه قدر	ملک قدس از عشق یافت شبلی	ز مشتاق جهان سال ترحیلش	دگر مشتاق محبوب الهی ۹۴۴
بگو قدوس شاهنشاه اقطاب ۹۴۴	اگر تاریخ ترحیلش بخواهی		

شیخ عبدالکبیر بالا پیر بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی قدس سره

از خلفای ارجمند و فرزند سعادت مند شیخ عبدالقدوس گنگوهی است در سخاوت و شجاعت و خوارق کرامت در وجد و ذوق سماع و شوق ثانی نداشت نقلست که روزی سلطان سکندر بن بهلول با دو کس برای خود بخدمت شیخ حاضر شد و هر سه کس علیحده علیحده در دل خود گذرانیدند که اگر شیخ اهل کشف است برای ما طعام جدا جدا که خواهش ماست پیش خواهد آورد چون شرفیاب خدمت شدند شیخ سموسه [illegible] آورد پیش سلطان سکندر و نان و کهنی پیش میان بڈها و حلوا پیش ملک محمود [illegible] سلطان نهاد که آرزوی هر سه کس همین بود ایشان از وقوع این معنی حیران بماندند فرمود که بابا جای حیرت چیست خدا تعالی دوستان خود را پیش اهل دنیا شرمسار نمی کند و هر چه که دوستان را میخواهند میسر سید وفات شیخ عبدالکبیر در سال نهصد و چهل و هفت هجری است از مولف

رفت کبیری زحق [illegible] یافت	چون کبیر آن شیخ اکبر دستگیر	هست تاج الاتقیا تاریخ او	هم زفرما الدین سلطان الکبیر

شیخ بهاء الدین جونپوری قدس سره

از مشاهیر مشایخ آن دیار است و مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی راسخ داشت گویند که یک مردی شیخ حسین نام از دولت آباد گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمد و شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی نوجوان قابل بود بصحبت او افتاد شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را جانی بصیر و مستحق دید روزی در پیش [illegible] سوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا میباید رفت پس همراه خود بصحرا برد و کیمیا بعمل آورد و بوی داد

دگفت که صرف احتیاج خود کن و هونتیکه از احتیاج بیشود باما بگو که برای تو دیگر عمل کنم
شیخ بهاء الدین عرض کرد که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید
شیخ ازین دلخوش شد و در تربیت باطن وی بیفزود و تا وقتیکه مدت ملاقات
شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید دولت خلافت و خرقهٔ تبرک از شیخ یافته بجانب
ذوالقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ حسین زد و التماس ارادت و اجازت
نمود و گفت که پیر تو و پیر من شیخ است و از ما ترا همین قدر فیض صحبت نصیب بود بعد ازان
مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی کشید بخدمتش حاضر شده مرید شد و نعمتها
یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین
خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور خواهد آمد بعد ازان راجی حامد شاه بجونپور
رسید شیخ بهاء الدین باستقبال وی برآمد و در ملاقات اول خرقه پوشید و خلافت یافت

وفات شیخ بهاء الدین در سال نهصد و چهل و هفت هجری است **از مولف**

رفت از دنیا بفردوس برین — چون بهاء الدین ولی پیشوا
بس دستگیر عارف بگو ۹۴۷ — هم ولی مهتاب جنت ارتقا
از جناب شیخ حق شد جاوه گر — بهر سال وصل آن عالی تبار

شیخ خانو گوالیری قدس سره

از مریدان پاک اعتقاد خواجه حسین ناگوری است و از مشاهیر وقت خود بود و خرقه از شیخ اسماعیل فرزند شیخ حسین سرمست چشتی که در عهد وی بود نیز داشت سوای آن فیض باطن از روحانیت خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری حاصل میکرد و اعتقاد تمام بجناب وی داشت شیخ نظام نارنولی و شیخ اسماعیل برادر شمس الخلفای وی است

وفات شیخ خانو بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و چهل و بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال نهصد و چهل و هفت است والله اعلم بالصواب **از مولف**

شیخ خانو چون بفضل کردگار — خوان نعمت یافت از خوان جنان
نیز کامل حق نما خانو بخوان — شاه عالم است اکبر تاریخ او

شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین اجودهنی

قدس سره از اولاد امجاد شیخ فرید الدین گنج شکر اجودهنی است فرید الدهر و وحید العصر
عهد و صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه جامع صفات علم و حلم و لطف و کرم و کرامات و

با دنیا و اهل دنیا کاری نداشتی و از آنچه اسباب حظ نفس و آرایش و آسایش تن باشد
به خود راه نبودی و از اندوختن وی زر نیز ثانی گفتندی و او را با رو حانیت خواجه قطب الدین
بختیار الله خاص بود و اعتقاد کامل داشت و گویند که روزی درویشی بخدمت وی
آمد که تریاق اکبر با خود داشت و نامیتش این بود که هر بیمار زهر خورده را امید شفا بخشد
شیخ فرمود که نزد ما نیز تریاقی عظیم است از برای امتحان بگنیم پس کنجشکی را طلب کرد
و قطره زهر هلاهل در دهان وی ریخت فی الحال بمرد بعد از ان پاره کاک خشک لنگر
خواجه قطب الدین بختیار از نزد خود بر آورده در آب حل کرده در کام کنجشک مرده بیدا نمود
فی الحال زنده شد و پرواز کرد و لادت با سعادت وی بقول صاحب اخبار الاخیار در
سال هشتصد و هفتاد و دو و وفات در سن نهصد و چهل و نه هجری و مزارش در دهلی است از مولف

ابی تو پیدا گردید معلوم / ز بالقب شاه و مخدوم آفاق	علاء الدین جناب شاه معصوم	ولی و متقی و شیخ عالم
سلطان جلال الدین قریشی قدس سره	بفرما حق نما مهدی مخدوم	رهنما کن مرشد ابرار ملتش ۹۴۹

درویشی بود از فیض یافتگان خاندان چشت صاحب احوال غریب و مقامات عجیب بالطن
سالک و بظاهر مجذوب که در ویرانه با نگشتی و از پوشش بقدر ستر عورت کفایت داشتی
و علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی همه از بر داشت و گاهی که در ذکر آن افتادی بیان وافی
کردی مردی مجرد و جوان بود و بهیچ چیز تعلق نداشت و مرید نگرفتی فرمودی که یک
مرید دارم هشام نام که در بیابانها میگردد و بزبان فارسی و عربی و هندی تقریر کردی
و اکثر اوقات چون در سخن آمدی بسیار گفتی چون گرم سخن شدی برخاستی و رو بصحرا
نهادی ملا محمد نارنولی میفرماید که یکبار در مسجد جامع با دو مقتبان نشسته بودند و وقت نماز
بامداد بود و وی در آمد صف را بشکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز بربست و چون وقت نماز
تنگ شده بود قرائت هم طول بخواند و سر برهنه نماز کرد مردم را این ادای وی خوش نیامد
از وی سبب آن پرسیدند بجدال پیوستند بجواب آن چندان از روایات فقهی بخواند که مردمان ساکت
بماندند چون گرم سخن گشت برخاست و رو بصحرا نهاد و گویند که شخصی از معتقدان
او از سخنان وی کتابی جمع کرده و پیش وی آورد کتاب از دستش گرفت و در چاه انداخت

و وی بنهایت طلع محبت مشغول گشت بارها این بیت بخواندی ؎ حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
سوختم و سوختم و سوختم ❊ و گاهی این مصرع بخواندی ؎ خام بدم پخته شدم سوختم ❊ گویند
که وی تا پنجسال بی‌واسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنجسال بدی هم ندیده
و جز برگ درختان نخورده و استاد او از رجال الغیب بود و قصه جذب او صاحب اخبار الاخیار
بدینطور تحریر میفرماید که در اوایل وی بر شخصی عاشق بود و در اثنای عشق مجازی هم دیوانه
محبت محبوب حقیقی دست داد و در ان جذب بصحرای اجمیر افتاد در ان صحرا مردی روحانی تحقیقی
را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که شاید آن شخص خضر باشد
گفت نه که علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او باران تنگ بیارد و آن چنان نبود
بلکه از مردان غیب بود و صاحب خزینه جشتیه میفرماید که آن خضر بود خلاف مضمون اخبار الاخیار
که دران مندرج است که او مردی از مردان غیب بود که منقصد [illegible] شیخ علم باید داشت که شیخ
جلال الدین میفرماید که حضرت او ستاری اسم حسنی داشت که مگر یوسف داشته باشد آلی
داشت که سوای والد دیگری را نباشد و میفرمود که چون مریدم فرمود برو نوکر شو چون آمدم
شخصی پیش آمد و گفت که نوکر میشوی پیش وی شدم و احوال اسباب جمع کردم باز فرمود که اینهمه
بتاراج ده تا اسباب و اموال جمع کرده خود حسب الارشاد مرشد خود بتاراج دادم بعد از آن همراه
وی در بیابانی رفتیم که کسی نشان آن نداند انجا بجز [illegible] درون [illegible] آب بود شیخ اندر آن
حجره بودی و من بیرون آن تا پنجسال هم برین طریق بودم و هر شب خضر میرفت
ملاقات نشدی و درین پنجسال چند علم مرا بیاموخت و باقی را گفت که برو حاصل کن
آخر آن مرد روحانی از پیش من بگذشت من دنبال او کردم هر چند سعی کردم باو نرسیدم
تا از چشم من غایب شد انگاه از فراق او شیخ جلال الدین بارها در فراق پیر خود گریه کردی
و سر به دیوار زدی و این ابیات بخواندی ؎ دریغا مونس تنهائی ما ❊ دریغا سرمه بینائی ما
دریغا رفت دولت شاه جهانی ❊ به بیمار کشید ما ❊ و این بیت نیز خواندی ؎ من مست
می عشقم هشیار نخواهم شد ❊ از خواب عدم دیگر بیدار نخواهم شد ❊ منقولست که روزی پیش
سلطان جلال الدین ذکر کیمیا میکردند نقص کرد و گفت نقد عمل کیمیا گریست و اوقات خود

بر طبق مسمی افتاد و در حال مرشد وی چندگاه بسید علی عاشقان ماند تا بسبب گرو عزیز نیز بعهد وفات
توبی در سال نهصد و چهل و هشت هجری بقول صاحب اخبار الاخیار بست و پنجم ماه ... وی
وی در بعضی از قریات سنبها است از مولف | بعد جلال و بلند بخت شاه | چو سلطان جلال الدین
بگو نور الله است وصل و نیز | جلال الدین قریشی نهند حق

سید سلطان بهرایچی قدس سره

صاحب اخبار الاخیار مینویسد که وی درویشی اهل حال خاکسار صاحب همت و مرید شیخ علاء الدین اجودهنی بود اما تلقین از خاندان شطاریه نیز یافت و در لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه بودی گاهی با جماعه فقرا گاهی تنها بسر میبرد و ضرب ذکر جهر که بر قلب صنوبری میزد بعینه مثل آواز سندان داشت و گویند که وی را با هندو زنی محبت واقع شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد قبیله آن زن پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بود داد خواه رفتند وی تسبیح گفته فرستاد که زن را از خانه خود بیرون کنید اگر نه بر سر شما می آیم شیخ تیغ بدست گرفت و بیرون آمد و گفت وی مسلمان شده است حالا بکافر سپردن جایز نیست و اگر دغدغه جنگ مرکوز خاطر است بیایند تا خدا چه کند از گفتن شیخ رعبی در دل وی کارگر شد و از آنچه میگفت پشیمان گشت **وفات** وی در سال نهصد و چهل و نه هجری است از مولف | سید فردوس شد با خرد چو جا | چونکه سلطان جهان ...
خاص حق سلطان و فاتش کن رقم | بار دیگر کن بیان مشتاق حق

سید علی قوام قدس سره

از ارباب کمال و صاحب جذب و سکر و وجد و حال و تا مقید بیک حال نبود گاهی خرقه مشایخ پوشیده و گاهی لباس سپاهیانه در بر داشتی اصل وی از سادات سمانه است و مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری است قبول خاص و حالتی مخصوص نصیب وی شد و ابواب فتوح بر روی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بودند و آنچه فتوح رسیدی نصف بوظیفه داران و نصفی بچهار منکوحه تقسیم کردی و وصول فتوحات بر وی متواتر و متوالی بود و گاهی منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود شبی خفته بود تشنه شد خادمی که هر شب از خود آب نزد شیخ می نهاد فراموش کرده بود دست بهر جانب دراز کرد آب بجست خادم بیدار نشد تشنگی غلبه کرد و آب بجست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید گاه

هلاکت کشید نخواست که از کسی بطلبد نقض عهدیکه با خدا بسته بود کند تن بمرگ در داد بار دیگر
بحکم احد ادوست بتفحص آب فراز کرد و کوزه پر آب از غیب یافت بخورد و خدا را شکر کرد و
بفرمود که پیغمبر خدا را بخواب دیدم که فرمود ای علی دل بد مکن خود میرنی دانا احوال خلق
خبردار نمیشوی عرض کردم یا رسول الله اگر دل است از آن تست و اگر دو را از آن تو علی
بیچاره در میان نیست ارشاد نمود که ای علی در حق خلق دعای خیر کن که دعای تو مستجاب است
و نیز میفرمود که مرا عجب می آید از آن طائفه که بر قوالان حکم کنند که فلان غزل و فلان قول
بگویند و مرا هر چه ایشان میگویند خوش می آید و هم بر آن ذوق میکنم وفات آن جامع الکمالات
بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و پنجاه هجری است و مزارش پر انوار در جونپور رحمة الله علیه از مولف

یافت چون رتبه عالی مخلد / لقبش از دنیا شد بفردوس اعلی	سید معصوم علی ستلی / علی مخدوم عالی شاه معصوم	سال وصالش بجو چو از دل / وصال او علی شیر شریف است	گفت مخدوم معلی ستلی ۹۵۰ / دگر زیبا علی سلطان مخدوم ۹۵۰

شیخ عبد الرزاق جهنجانه قدس سره مرید و خلیفه شیخ محمد حسن طاهر است صاحب
کشف و کرامات بود و از خوارق عادات بود و از کشف الارواح بدرجه کمال حاصل بود
که چون خواستی که از خواجگان عظام یا غوث الاعظم امری معلوم کند بمرقد ایشان متوجه شدی
و بجانب اهل بیت بسیار اعتقاد داشت چنانچه صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید
که وقتی سید محمد بدست یکی از امرائی شاه بهلول گرفتار بود شیخ او را در خواب بدید و ضامن او شد
و گفت تو از شهر بیرون رو که من بجای تو بند خواهم بود بعد بعضی بر سر شیخ محنت های شدید
رو نمود و شیخ همه را تحمل کرد و شیخ عبد الرزاق را با شیخ الهن پانی پتی در تقریر مسئله توحید
و اطلاق وجود گفتگوها در میان بود که درج کتب متقدمین است و سید علی چشتی که در بهرانچ
آسوده است از مریدان شیخ عبد الرزاق است بسیار مشهور و معروف و مشکور بود وفات
شیخ عبد الرزاق بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت در سال نهصد و چهل و نه
و بقول صاحب شجره چشتیه در نهصد و پنجاه هجری است از مولف چو شیخ عبد الرزاق از جهان رفت

شیخ عبد الرزاق ولی الله سالش ۹۴۹	قطب جنت شد عبد الرزاق ۹۵۰

شیخ یوسف المشهور بشاه جیو بی بی چشتی قدس سره از اولاد حق یا فته شیخ فرید الدین گنج شکر

ونسبت ابائی وی بچند واسطه بحضرت گنجشکر قدس سره باین طریق میرسد که شیخ یوسف بن شیخ
حمید الدین المعروف شاه جیطو بن شیخ الدین المشهور شاه عظیم بن شمس الدین بن نصیر الدین
بن بدر الدین سلیمان بن حضرت فرید الحق والدین گنجشکر نور الله مرقده ولایت وکرامت موروثی
را قدم بر قدم پدر وجد بزرگوار خود داشت اول بمقام اجودهن قیام پذیرفته ماند و در طاعت و
ریاضت ومجاهده بسر می برد روزی از هاتف غیب ندا رسید که ای یوسف متوجه بیت الله
شو وزیارت روضه مطهره نبوی کن باستماع این ندا حکم جل علا حضرت شیخ با سه برادر دیگر از
راه خشکی متوجه بسمت بیت الله گشت و در آنجا رسیده بعد ادای مناسک حج در مدینه رسیده
و بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف گشت و چون از آنجا برگشت بطرف قلعه
اسیر متوجه شد چون در اسیر رسید عینا عادل شاه که والی خاندیس بود بقدم شاه بسیار مبتهج و
مسرور گشت و حضرت شاه از عینا عادل رخصت شده در اجودهن رفته عیال و اطفال را در
برهانپور برده همانجا سکونت ورزید و اگر چه صاحب معارج الولایت که بنده ناقل اجمال از آن
کتاب است تاریخ وفات شاه یوسف تحریر نفرموده اما صاحب شجره چشتیه وفات آن جامع الکمالات
در سال نهصد و پنجاه تحریر فرموده است از مؤلف

چو یوسف یوسف مصر بقا شد | ز دنیا رخت سوی جنت ببست
خرد شد مست محبت گفت تاریخ | ز کر فرمود کامل یوسف چشتی

شیخ امان پانی پتی قدس سره

نام وی عبد الملک و لقب امان الله و در طریقت مرید شیخ محمد حسن و وی مرید پدر خود شیخ حسن طاهر و وی
مرید راجی سید حامد شاه است و در علوم ظاهری شاگرد شیخ مودود لاری بود و سوای توسل
خاندان چشت بدیگر سلاسل هم پیوند داشت چنانچه در مشرب قلندریه بیدو واسطه بشاه نعمت الله ولی
میرسید و وی از علمای صوفیه و از تابعان شیخ محی الدین ابن العربی است و در تقریر مسئله توحید
بیانی وافی و کافی داشت و او را در علم توحید و تصوف کتب و رسایل بسیار است چنانچه رساله
اثبات الاحدیت از تالیف اوست و نیز بر لوایح مولانا عبد الرحمن جامی شرحی در غایت
بسط و تطویل نوشته و فرمودی که اگر با انصاف در میان باشد علم توحید بر سر منبر بیان
میتوان کرد و میفرمود که مرا در ابتدای حال دو دلیل بر مسئله اثبات توحید بود بطالعه کتب
الهی شانزده دلیل کافی حاصل است و میفرمود که [illegible] همه در ضمن است تهذیب اخلاق

و محبت اهل بیت نبوی صلی الله علیه وسلم و میفرمود که علامت کمال محبت آنست که از محبوب
بمتعلقان او اتحاد درکند پس علامت کمال محبت حق آنست که محبت حق متابعت پیغمبر کنند
و علامت محبت پیغمبر اینکه اهلبیت او را از دل و جان دوست دارد و صاحب اخبار الاخیار
و معارج الولایت میفرمایند که شیخ امان الله امیتهی محبت اهلبیت نبوی بوده اگر در وقت درس
او طفلی از سادات بازی کنان در آن که حجره رسیدی او بمجالست کتاب در دست گرفته بالستادی
تا وقتیکه آن طفل در آنجا موجود ماندی نقلست که شیخ امان را بارها دیدند که در نماز چون ایاک نعبد و
ایاک نستعین فرمودی [illegible] بارها تکرار کردی آخر بیخود [illegible] در شروع نماز
رنگ روی وی زرد شدی حالت وی دگرگون شدی و طاقت قیام نماز نداشتی از ین سبب
اکثر اوقات نماز از وی فوت شدی نقلست که روزی اول از رحلت خود بیاران خود فرمود
که عنقریب مرا سفر در پیش است شیخ زکریا اجودهنی که اخص مریدان و احباب شیخ بود التماس کرد
که یاران نیز درین سفر در رکاب خواهند بود فرمود که اگر سفر خواهش است بیایید و اگر سفر
دیگر است یاران بخدا سپردم بعد از آن بخانه خود رفت و همه را الوداع گفت و بیماران
نظر کرده وداع نمود و گفت که از شما بسیار محظوظ شدم و فائده ها گرفتم بعد در خلوت و در
و دیوار را الوداع کرد درین اثنا تپ عارض حال وی شد فرمود که آب گرم کنید و کوزه های نو
بیارید که امروز روز وصال است تمام عمر زائل میگردد چون آخر روز یازدهم ربیع الآخر بود سالگره حضرت
غوث الاعظم کرد و طعام تحفه تقسیم فرمود روز دوم بتاریخ دوازدهم ربیع الثانی سکرات موت بر
شیخ غلبه کرد در آنحالت میگفت که مشایخ طریقت ایستاده اند و نفی توحید می طلبند
و چند کلمات توحید بزبان راند و بهمان روز روز دوازدهم ربیع الثانی سال نهصد و پنجاه و هفت
برحمت حق پیوست و شیخ امان را [illegible] در میان [illegible] شاگردان بسیار بودند از جمله
ایشان شیخ تاج الدین زکریا اجودهنی و شیخ رکن الدین اجودهنی [illegible]
هستند و شیخ سیف الدین والد ماجد شیخ عبدالحق محدث دهلوی نیز از مریدان خلیفه وی بود

ازجهان امان الله چون رفت	شیخ عمر گو امان حق اکبر	ملت قطب [illegible] بهشت	[illegible] جامع حق [illegible]
سال فضل گو شیخ جلیل	شیخ دانی و شیخ الاجاماه	شیخ [illegible] قمر [illegible]	[illegible] قدس سره

از اعاظم امجاد شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا ملتانی است و سلسلهٔ طریقت و نسبت بسید محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم با برکت و نعمت کرامت معمور الاوقات و دائم العبادت بود و از زمان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی ماند و در ابتدای حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود و شبی پاسبانی سرای سلطان میکرد ناگاه در خاطر وی بگذشت که خدمت شخصی باید کرد که او حافظ من باشد نه که من حافظ او باشم با این خیال از آنجا برآمد و بزیارت مزار خواجه بزرگ باجمیر رفت و در آنجا دیوانهٔ موسوم باسم حمزه بود از وی نعمت باطنی یافت بعد از آن بفیض صحبت شیخ احمد محمد شیبانی فائز شد من بعد بدیار خود آمده در قصبهٔ سهسو که بفاصله سه کروه از نارنول است سکونت ورزید و آثار سیادت و هر سو را که بسبب بی علمی از زمرهٔ شرافت برآمده بودند از علوم ظاهری و باطنی واقف ساخت در آنجا ابواب فتوح بر روی ایشان مفتوح بودند هر چه از برف بخدمت فقرا کردی و متعلقان خود را نیز حسب حصه قسمت دادی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که مریدی از مریدان شیخ حمزه میگفت که یکبار شیخ مرا برای کاری بطرف ریگستان فرستاد ناگاه در بیابانی بی آب افتادم و از غایت تشنگی دل بمرگ نهادم و گفتم مشایخ متقدمین چون مریدان را بجائی میفرستادندی همراه ایشان را در راه بجای آب شیر حاصل میشد و من درین بیابان بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی نمودار دیدم که گوسفندان می چرانید و در بغل مشکیزه بود نزدیک وی رفتم و آب خواستم گفت درین بیابان بی آب آب کجاست البته درین مشکیزه شیر است اگر بنوشی ترا بدهم پس قدری شیر گرفتم و بخوردم بعد ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان ریگ دیدم که بجائی نشیب آب شیرین خنک پر شده موجود است شکر کردم و سیر بخوردم و بتوجه پیر روشن ضمیر حیات از سر نو یافتم وفات شیخ حمزه بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر وقت شام سال نهصد و شصت و هفت هجری است که دو رکعت نماز شام تمام کرده در رکعت سیوم بحالت سجده جان بحق تسلیم کرد از مؤلف

مقیم روضهٔ خلد برین شد	چو قطب اولیا مخدوم حمزه	بگو افضل ولی تاریخ ترحیل	دگر اهل صفا مخدوم حمزه ۹۶۸

شیخ حسام الدین متقی ملتانی قدس سره

از اعاظم خلفای خاندان چشتیه است و از خاندان عالیه سهروردیه نیز فیض کامل یافت عالم بود و زاهد و متقی و عاشق بعشق الهی از ماسوی الله کاری نداشت و در لقمه نهایت احتیاط میکرد و برای حصول قوت حلال در زمین خراجی زراعت میکرد

بود آما آخر چون بسبب حوادث تفرقه و تخلیط در زمین خراجی کار زراعت هم موقوف ساخت و گرسنگی
و فاقه اختیار نمود چنانچه بعد یک یک هفته هم لقمه حاصل نمیشد و اگر کسی دیگر طعام می آورد بسبب
اشتباه و شبهه نمیخورد آخر در حالت جوع از دنیا برفت و از شیخ علی متقی منقول که روزی
پیش شیخ حسام الدین طعام حاضر آوردند چون یک لقمه برداشت گفت که امروز از خوردن
این لقمه کدورتی بر دل طاری شده است سبب این چیست گفتند طعام از وجه حلال است
اما چون از خانه همسایه آتش آوردیم چند خس و خاشاک از صحن خانه همسایه برداشتیم و بر آتش نهادیم
تا روشن گردد باستماع این معنی شیخ برخاست و نزد همسایه رفته حق گرفتن خس که بی اذن
او گرفته شده بود معاف کنانید و چیزی بوی داد و طعام تناول کرد نقلست که روزی
شخصی از مجلس وی برخاست و ندانسته کفش شیخ پوشید و برفت چون خبردار شد
کفش باز بخدمت آورد شیخ نگرفت تا وقتیکه قیمت آن ادا نکرد و گفت ما تمام اشیاء خویش
از ملک خود بر آورده ایم تا اگر بالفرض شخصی در او تصرف نماید در حرام نیفتد و شیخ
حسام الدین را پسری بود بایزید نام بغایت متقی مدام در گوشه خانه نشسته میگریست و با اهل
دنیا و دنیا کاری نداشت بحدیکه وقتی شخصی یک روپیه نقره پیشش می آورد چون روپیه گاهی
ندیده بود پرسید که این چه چیز است و بچه کار می آید چون بالکل دانست که از جنس نقود است و فاتش

شیخ حسام الدین بسال نهصد و شصت و بست از مولف
چون حسام الدین حسام دین حق — سالک دین شاهی متقی
شد چو زین عالم تاریخش بگو — زاهد دین پیشوای متقی

میر سید عبد الاول بن علائی حسینی قدس سره مرید بعضی از اولاد میر سید محمد گیسو دراز است که در زمن
اند جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی بود در اکثر علوم تصنیفات دارد و بر صحیح بخاری
شرحی نوشته و بفیض الباری موسوم ساخته و رساله از فقه سراجی را نظم کرده و رساله دیگر
بفارسی در تحقیق نفس و معرفت بعبارت محققانه نوشته است و مختصری در سیر پیغمبر
از کتاب سفر السعادت علاوه بر آن بر کثیر کتب حواشی و شروح دارد و بنهایت حسن
در آخر عمر نسبت انکسار و غربت بر حال وی غالب آمده صاحب اخبار الاخیار
و معارج الولایت میفرماید که آبائی کرام سید عبد الاول از قصبه زید پور که از مضافات

جونپور است نقل کرده بدیار دکن شتافتند و حضرت سید هم در دکن متولد شد و همانجا تحصیل علم نمود
و در آخر حال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین الشریفین رفت و از آنجا باز باحمدآباد عود نمود و چندے
در آنجا قیام پذیر رفت و در آخر عمر باستدعای خانخانان محمد بیرم خان متوجه ولایت دهلی شد
و تا دو سال در دهلی ماند و در سال نهصد و شصت و هشت برحمت حق پیوست مزار گوهربار شریف
در دهلی است از مؤلف

عبد الله اول اجمل زد رو قیام	رفت مثل گل بباغ جنتی	سال وصل شیخ محبوب خداست

هم عبد الله اول عبد الله آخر ولی ۹۶۸

شیخ قاضی خان ظفرآبادی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر است شیخی او صاحب استقامت و کرامت و زهد و ورع و تقوی و تجرید و تفرید
که میفرمود سی سال جان کندم تا بدین درجه رسیدم و دانستم که نفس اماره بچه طریق راه
بشر با بعضی چند کمین گاه دارد **نقلست** که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هر چند
التماس قبول نذر بخدمت شیخ کرد او قبول نفرمود بلکه یکبار کاغذ سفید مزین بمهر دیوان
شاهی بخدمت شیخ فرستاد و التماس نمود که هر مقدار و به هر مواضعات که شیخ بخواهد در آن کاغذ
بنویسید جواب داد که ما را احتیاجی نیست و بخدمت پیر خود عهد کرده ایم که هر چه بخواهیم از خدا
خواهیم بادشاه فرمود که بفرزندان خود عطا کنید گفت درین باب اختیار بدست فرزندانست
آخر فرمان پیش شیخ عبد الله پسر کلان شیخ بردند او هم قبول نکرد و بدنیا فریفته نشد
وفات قاضی خان بتاریخ پانزدهم صفر سال نهصد و هفتاد و هشت است و مزار پر انوار در
ظفرآباد است از مؤلف

از قضائی تا قضی هر دو سرا	گر قاضی خان چو چون جنت مکان	سال وصلش قاضی مهدی بود

قاضی مهتدا است قاضی مهتدی ۹۷۸

شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر قدس سره

از خلفای عظام قاضی خان است و از مشاهیر مشایخ چشت است بسیار بزرگ و عالم علوم شریعت و طریقت در ریاضت و عبادت
و یگانه عصر بود در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق خدا نظیری نداشت و در دهلی
خلقی کثیر را بخدا رسانید در حالت وجد و سماع بسیار اضطراب و اضطرار نمودے آخر در حالت
سماع و وجد از عالم برفت و خاتمه وی بر سماع این آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و هر گاه که در ایام جوانی نظر بر جمال باکمال شیخ افتادی بی اختیار
حالت بکاهست دادی بسبب شوق و غربت که در صورت وی مشاهده می افتاد و لادت

باسعادت وی در جونپور بسال هشتصد و نود و هشت و وفات بتاریخ ششم جمادی الآخر سن
نهصد و هفتاد و پنج بوقوع آمد شیخ عبد الحق محدث دهلوی صاحب اخبار الاخیار قطعه تاریخ وفات
شیخ که درج کتاب خود فرموده است اینست **قطعه** شیخ کامل عارف و در دین خود عبد العزیز

آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ⁂ همچنان اوصاف اهل الله در عالم بوده ⁂ حق تعالی
ز اول فطرت بذات او سرشت ⁂ یادگار اهل چشت او بود در دوران خویش ⁂ گشت
زان تاریخ فوتش یادگار اهل چشت ⁂ **از مولف** شیخ دین عبد العزیز محترم
بود در دنیا پیش او ناچیز چیز ⁂ سال تولیدش شمول اهل خیر ⁂ چشتی کامل عزیز با تمیز ⁂ گفت سرور ارتحال او خرد
هادی مخدوم دین عبد العزیز

شیخ علی متقی بن حسام الدین بن عبد الملک بن قاضی خان چشتی القادری الشاذلی المدنی قدس سره العزیز

آبای کرام وی در جونپور بودند و تولد وی در برهانپور بوقوع آمد اول پدر والا قدر
او را در عمر هفت سالگی بخدمت شاه باجن چشتی که در برهانپور سکونت داشت بسلسله
پیران عظام وی بلا توسط خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری بخواجه مودود چشتی قدس سرهما
میرسید مرید گردید چون پدرش یافت بکار دنیا مشغول شد بخدمت بعضی از ملوک مشغول
ماند و مالی فراوان بهم رسانید درین اثنا بجذب جاذب حقیقی از دنیا بیزار آمده همه را ترک داد
و بخدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده کسب طریقت کرد و بخرقه خلافت سلسله چشتیه
مشرف گشت من بعد بملتان بخدمت شیخ حسام الدین متقی ملتانی حاضر شده فوائد عظیم حاصل
نمود و از آنجا بحرمین الشریفین مشرف شده در آنجا بشیخ ابو الحسن بکری که قطب الاقطاب وقت
خود بود صحبت ها داشت و از شیخ محمد بن محمد بن محمد سخاوی خرقه خلافت خاندان قادریه
عظمیه پوشید و نیز اجازت تلقین طریقه شاذلیه که بشیخ ابو الحسن شاذلی منتهی است از شیخ
ممدوح حاصل نمود و نیز خرقه خلافت طریقه مدنیه که منتهی بشیخ ابو مدین شعیب المغربی است
از شیخ محمد ابو شیبه در مکه معظمه سکونت ورزید و کتب با تصنیف نمود که از صد جلد زیاده بودند
چنانچه کتاب جمع الجوامع و جامع صغیر و تبیین الطرق و مجموعه حکم کبیر از تصانیف وی است و شیخ
ابن حجر که اعلم علمای مکه معظمه بود و دیگر علما و فقهای بسیار مرید وی شدند و جماعه از آن بدیار گجرات

دکن تشریف آورد و سلطان بهادر حاکم گجرات التجای حاضری بخدمت کرد قبول نیفتاد
آخر کار سلطان قاضی عبد الله سندی را بجناب حاضری خود شفیع آورد و اجازت یافت
و بدیدار مشرف شد روز دیگر سلطان یک کرور تنکه گجرات نذرانهٔ شیخ فرستاد شیخ آنهمه
نقد بقاضی عبد الله عطا فرمود و گفت که چون وسیلهٔ ملاقات سلطان شما بودید این فتوح
هم از شما باشد و درج اخبار الاخیار است که وقتی یکی از وزرا شیخ را بدعوت و ضیافت
تکلیف نمود شیخ انکار نمود او گفت مطلب من ازین دعوت این است که شیخ در خانهٔ من قدم رنجه
کند و برکت بظهور آید فرمود بسه شرط قبول است اول بهر جائیکه خواهم بنشینم دوم هرچه
که خوش آید بخورم سوم هر وقت که خواهم رخصت شوم آن شخص قبول نمود روز دیگر شیخ یکپاره
نان خشک در کیسه انداخت و بخانهٔ امیر رفت و نزدیک دروازهٔ مکان که بی فرش بود بنشست
آن شخص عرض کرد که بر فرش ملوکانه که حاضر است تشریف برید فرمود حسب الاقرار بجائیکه
خواستم نشستم چون الوان طعام حاضر آوردند شیخ نان پارهٔ خشک که با خود داشت
از خریطه برآورد و خوردن آغاز کرد صاحب ضیافت عرض کرد که قدری ازین طعام هم تناول
فرمائید گفت بموجب شرط هرچه که خوش آمد میخورم بعد ازان برخاست و وداع فرمود و نیز
صاحب اخبار الاخیار میگوید که شیخ میفرمود که چیزیکه از مال حلال باشد هرگز ضائع نمی‌شود چنانچه
وقتی در کشتی دریای شور نشسته بودم طوفانی برخاست و کشتی بشکست و ما چند فقرا بر پارهٔ
تخته بماندیم و بعد چند روز بساحلی افتادیم کتابی چند که همراه داشتیم تر شده بودند بسبب سفر
پیاده باز برداشتن نتوانستیم ناچار در زمین دفن کردیم و علامتی برآنجا گذاشته روانه سمت مکهٔ
معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و آب موجود نبود پیش حق بنالیدم حقتعالی بارانی
فرستاد سیراب شدیم و آب برداشتیم چون در مکه رسیدیم روزی در میان کوه صفا و مروه سعی
میکردیم دهقانی چند بارها بر سر کوه پیش ما آمدند و گفتند که کتابها داریم اگر بخرید چون کشادند
همان کتابهای ما بودند که دفن کرده آمده بودیم بهای کتابها بایشان داده خرید نمودیم اوراق
کتابها که باهم چسپیده بودند بآب تر کرده از یکدیگر جدا کردیم بقدرت ایزدی یک حرف از کتابها
ضائع نشد و ما نفع استفاده نگشته نقلست که چون شیخ علی بمرض موت بیمار شد

فرمود که ما دامیکه انگشت شهادت ما را مطابق حرکت ذکر متحرک به بینید بدانید که هنوز روح
در قالب است و چون ساکن گردد بر قبض روح ما دال خواهد بود چنانچه آخر دم همچنان بوقوع آمد
ولادت باسعادت آنحضرت بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت در
سال هشتصد و هشتاد و پنج و وفات وقت صبح دوم ماه جمادی الاول سال نهصد و هفتاد
و پنج و مزار پر انوار در مکه معظمه است و صاحب اخبار الاخیار ماده تاریخ وفات آنجناب شیخ مکه
و متابعت نبی ۹۷۵ تحریر فرموده و نیز مولف اخبار الاخیار میفرماید که بعد وفات حضرت شیخ فقیر
تا وقتیکه در مکه معظمه بود بخدمت شیخ عبد الوهاب خلیفه راستین آنحضرت میماند روزی بزیارت مزار
پر انوار شیخ رفتم و صورت حال خود روبروی مرقد مقدس عرض نمودم که حالا بنده در خدمت خلیفه
شما میماند لیکن سفارش من بخدمت ایشان بفرمائید تا عنایت و الطاف زیاده تر بحال بنده
نمایند شب بخواب دیدم که شیخ بربالای مقام حنفی بر سر تیشر تشریف میدارد و فقیر در حضور استاده
پس متوجه بتقصیر شده فرمود که عرضداشتی که بر سر قبر ما کردی شنیدیم خاطر جمع دار که مقصود
تو حاصل است و نیز درج اخبار الاخیار است که بعد وفات شیخ بدوازده سال سید احمد پسر
برادر وی توسعت کرد خواستند که مرده را در قبر یکی از علما و اولیاء مشهوره دفن کنند چنانچه
عبد الله یافعی را در قبر فضیل ابن عیاض دفن کرده بودند او را نیز در قبر شیخ بنهند چون قبر را
بکشادند وجود مبارک شیخ را بهمان طور موجود یافتند حالانکه خاصیت زمین مکه آنست که در سه
چهار ماه نعش مرده خاک میگردد و دو اثری از آن نمیماند از موالف

			حامی دین رهنمای راه حق
مرشد اعلی علی والی علی	سال تولیدش بقول معتبر	شد ز دل مخدوم ما رفیق جلی	بارشد سید اعلی مصباح خلد
سرور اقولیدان نور جلی	سال وصلش گو علی سرفرازا ۹۷۵	هم بخوان مخدوم خیر عالی علی ۹۷۵	

شیخ ادهن

جونپوری قدس سره پسر شیخ بهاء الدین جونپوریست از عظمای مشایخ وقت بود عمر
شریف وی از صد متجاوز گشته و ضعف بر اعضای وی چنان استیلا یافت که تا دو کس از
هر دو طرف نگرفتندی ایستادن نتوانستی اما در حالت سماع و تواجد چنان برخاستی و وجد
نمودی که ده کس نتوانستندش گرفت **نقلست** که در وقتیکه شیخ بهاء الدین پدر
شیخ ادهن بخدمت شیخ محمد عیسی بر خود بود بهمانا بامداد شیخ را در تکبیر اولی دریافتی وگاهی

ازادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزیکه پسر بهاوالدین فوت شد وی درکار تجهیز
وتکفین وی مشغول ماند ازین سبب در آخر شب بجماعت رسید چون از نماز فراغت
یافت شیخ محمد عیسی رو بجانب بهاوالدین کرد و فرمود که بعد ازین نمیرد انشاءالله تعالی من بعد
شیخ ادهن متولد شد حق تعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد **وفات**
شیخ ادهن بقول اخبار الاخیار و شجره چشتیه در سال نهصد و هفتاد و شش هجری است مزار
پرانوار در جونپور است **از مولف**

پرتو افگن شد بجنت مثل ماه	چونکه ادهن مظهر نور جمال
رحلتش شاه ولایت اکبر است	فیض متولی نیز تاریخ وصال

شیخ اسلیم بن بهاوالدین چشتی قدس سره

از اولاد امجاد فرید الدین گنج شکر است نام نامی وی در هندوستان
شیخ اسلیم و در عرب شیخ الهند و نام پدرش بهاوالدین و نام والده بی بی احمد است پدر وی
پیش از ولادت آنحضرت متوطن بقصبه لدهیانه بود بعد ازان بحکم الهی از آنجا انتقال فرموده
ودر دهلی آمد و بمحله که بسرای علاوالدین زنده پیر مشهور بود سکونت ورزید ولادت شیخ
در همانجا در سنه هشتصد و هشتاد و چار بقول صاحب معارج الولایت و بقول صاحب
اخبار الاخیار در سال هشتصد و هفتاد و هفت بوقوع آمد و چون متولد شد سر مبارک
آن سرور بر زمین افتاد و دانه شالی بر پیشانی مبارک خلید چنانچه اثر آن تا ایام
پیری باقی بود میفرمود که یاد دارم در آن زمانه که دانه شالی در پیشانی من خلید و متالم گشتم
وخواستم که بدست آن را دور کنم باز اندیشیدم که اگر اینچنین کنم مفتون عالمی شوم و چون مادر و پدر
شیخ بتقریبی از دهلی بفتحپور توطن اختیار کردند برحمت حق پیوستند و شیخ موسی برادر آنحضرت
با موربیتش قیام نمود و چون فرزندی نداشت شیخ را بجای فرزندان بلکه زیاده تر
از آن پرورش مینمود چون ببلوغ رسید عازم سفر شد و از برادر اجازت خواست گفت
نمی خواهم که از شما جدا شوم که فرزندی دیگر ندارم فرمود که حق سبحانه تعالی شما را فرزندی
عطا خواهد کرد چون فرزند بخانه شیخ موسی متولد شد شیخ از فتحپور بجانب سرهند مسافر گشت
واز شیخ مجدالدین که ملک العلماء وقت خود بود بکسب علوم ظاهر ——— اشتغال نمود
گاه گاه از سرهند بقصبه بهدالی که بفاصله یک فرسخ از سرهند است بمزار شیخ زین الدین چشتی

آمد و شد میکرد و بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و سی و یک روانه بیت الله گشت
و در آنجا رسیده حج های متعدد بجا آورد و مدتی مجاور روضه منوره نبوی بوده از آنجا هم رخصت
شده بسیر اقالیم عرب و عجم پرداخت و فیض صحبت ها اندوخت و کارها کرد و در اثنای سیر
بقطب العارفین شیخ ابراهیم چشتی بیعت کرده خرقه خلافت یافت و بسیاری را به بیعت
خود در عرب مشرف کرده خرقه خلافت عطا فرمود چنانچه سید محمد لولی و شیخ محمود شامی و شیخ
رجب علی متولی روضه منوره حضرت شاه رسالت و دیگر شرفای عرب مرید آنحضرت شده
خرقه خلافت یافتند چون باز بهندوستان تشریف آورد بر کوه سیکری گوشه گرفت و
بریاضت و مجاهده مشغول گشت و متاهل شده فرزندان و اهل و عیال بهم رسانید و عمارتها
و باغ ها و چاه ها تعمیر ساخت و بار دیگر هم در سنه نهصد و شصت و دو بسبب بعضی پریشانیهای
رسیمو مفسد متوجه سفر حرمین الشریفین شد و سفرها کرده باز تشریف آورد و در معارج الولایت
است که چون اسلام شاه بعد فوت شیر شاه بادشاه اراده ریاست کرد و همه لشکر شاهی
بعادل خان برادر کلانش پیوست اسلام شاه معتمدی برای طلب امداد و دعا بخدمت
آنجناب فرستاد آنحضرت فرمود که فی الفور سوار شده بیرون برو هر که با برادر تو رجوع کرده است
با تو اتفاق خواهد نمود که کارپردازان تقدیر توقیع اینکار بنام تو نوشته اند اسلام شاه تعمیل
حکم نمود و برامد سید **نقلست** که قاضی غیاث الدین قاضی ابراهیم آباد که یکی از خلیفه
آنجناب بود عرض کرد که بسلطان محمد عادل معرفتی دارم میخواهم که بدیدن او بروم اسپ
عراقی که در طویله خاص است مرحمت شود تا بدیدنهم فرمود که اسپ میدهم اما بشرطیکه سلطان
بدیگر کسی ندهد و سواری خود دارد و اگر بدیگری خواهد داد دولتش رو بتنزل خواهد نهاد
و قاضی وعده کرد و اسپ با خود برد و حقیقت حال نیز بسلطان اظهار نمود وی هم قبول کرد نقضا را
یکی از خاصان وی درخواست عطای آن اسپ کرد سلطان بوی داد قاضی چون از آنجا
باز پس آمد و ماجرا عرض نمود فرمود که وی دولت خود را بهم زد چنانچه در چند روز دولتش
به ادبار در آمد و نیز در معارج الولایت است که پیش از عمارت فتحپور آنحضرت چهار ده
سال بمرغبان مبارک راند که بالای این کوه عمارت عالی شهر نیست پس هر یکی از سالکان

حویلی کلان وجای وسیع برای خود تجویز کنند که باز جای یکدیگر در پنجاب دست نخواهد آمد اما مردم از
خوف سباع که بسبب کثرت بیشه در آنجا می آمدند حویلی های وسیع بنا نمی کردند چون اکبر
بادشاه در آنجا آمد و بخدمت آنحضرت اعتقاد کلی بهم رسانید و بدعای آنحضرت شاهزاده سلیم
جهانگیر متولد شد و بادشاه زاده را برای تربیت و پرورش حواله شیخ نمود و جمیع سکنای
آن مقام بعنایات بادشاهی مخصوص گشتند عمارات عالی در آنجا تعمیر شدند و شهر عظیم بنا
گشت چنانچه روزی شیخ بدان عمارت عالی و محلهای شاهی تشریف برد و فرمود که آن
عمارت که بمن نموده اند غیر این عمارتها است و نقشه آن نویسانیده بیاران نمود و همچنان بوقوع
که بادشاه خانقاه و مسجد عالی که نظیرش بر روی زمین کم باشد در آنجا برای شیخ تعمیر نمود و در روی
شیخ و بعد از آن باتمام رسید چنانچه تاریخ تاسیس آن ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر
و نیز در صحیح معارج الولایت است که چون شیخ بمرتبه ثانی از سفر بیت الله الحرام رسید بیاران
فرمود که یکی از دو امر میخواهم اختیار کنم یا ترک طعام یا سکوت دوام یاران عرض کردند که از
سکوت دروازه فیض یکی مسدود میگردد و در زیارت ترک طعام اختیار است آخر الاتفاق بر
ترک طعام افتاد و تا آخر عمر میل بطعام نفرمود گاهی بعد هفت و گاهی بعد دوازده روز بطعامی
که در و گوشت نمی بود افطار میفرمود **منقولست** که روزی سخنی در سرود افتاده بود شخصی
نقل کرد که دختر تانسین گوالیاری پیش بادشاه دهلی عرض کرد که اگر حکم شود استخوان پدر خود بدکن برم
بادشاه گفت نشانی از و نمانده چگونه او را می شناسی عرض کرد که در استخوان تانسین سوراخ
بسیار باشد از آنکه سرود بایشان این عمل کرده است شیخ فرمود که سبحان الله گوینده ها که بانی آهنگ
میگویند یک سوراخ در استخوان دارند و درویشان را تمام سوراخ در سوراخ در استخوانها است
این بگفت و پوست و گوشت زانوی مبارک بکارد پاره کرد و استخوان ظاهر ساخت دیدند که
تمام استخوان در خانه زنبور سوراخ در سوراخ است و فرمود که قدر سرود این مردم دانند گوینده ها
بیچاره را از معنی این کجا وقوف است **نقلست** که در ایامیکه شیخ در سفر بود خبرگیری متعلقان
همچو نور باطن معلوم میکرد و قدر ما یحتاج الیه از عالم غیب میفرستاد و تحریر میفرمود که از عالم
حضرت گنج شکر احوال شما معلوم گشت ما یحتاج الیه نیز بدست یاران فرستاده شد

از خود در خانهٔ ایشان یافته میشدند **نقلست** که وقتی شیخ از حجرهٔ اعتکاف بجهة ادای صلوٰة متوجه مسجد شد در اثنای راه درویشی در ایوان حجره بخواب بود چون شیخ بالینش رسید او را بیدار کرد و فرمود که نزاع و ستیزه با کسی لایق حال درویشان نیست آن درویش منفعل گشت و اظهار کرد که فی الحقیقت من در خواب با شخصی نزاع و خصومت میکردم **و مخفی مباد** که اکثر خلفای کاملین شیخ در عرب و عجم و هند بیشمار اند اما اسامی بعضی از آنها درج تحریر نموده میشوند مثل شیخ فتح الله سنبهلی و شیخ کمال الدین و شیخ بیارا تانگروی و شیخ محمد مروالی و شیخ محمد بخاری و شیخ سید حمید دهلوی و شیخ کبیر سلرنگ پوری و شیخ محمد غوری و شیخ حسین اودنی و شیخ دهلی ساکن قصبه مو و شیخ حماد گوالیاری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ رکن الدین و شیخ حاجی حسین و شیخ بکهاری و شیخ سدهری بنی اسرائیل و سید حسین و شیخ عبد الواحد ساکن آگره و شیخ جلال حافظ امام و شیخ امام صوفی سرهندی وغیره رحمة الله علیهم اجمعین **و درج** معارج الابنیا است که شیخ اسلیم را پسری بود خورد سال تاج الدین نام در عمر یکسالگی از و اظهار خوارق عادات میشد چنانچه روزی آن پسر شیرخواره از نظر مردم خانه غائب شد و شیخ بر بالاخانه بود چون جستند نزد شیخ یافتند حیران بماندند که این شیرخواره چگونه بالای بام رفت آخر بعمر دو نیم سالگی وفات یافت **وفات** حضرت شیخ روز پنجشنبه بیست و نهم ماه رمضان سال نهصد و هفتاد و نه بوقوع آمد و منجمله دو فرزند سعادتمند که شیخ احمد و شیخ بدر الدین بودند شیخ بدر الدین را آنحضرت بجناب خود قایم مقام خویش نموده بر سجادهٔ شیخیت نشاند و فرمود که حضرت گنج شکر نیز بدر الدین فرزند خود را قایم مقام خود فرموده بود و متابعت ایشان ضرور است و مزار پر انوار شیخ در فتحپور زیارتگاه خلق است **از مولف**

اسلیم اللہ اولیا سلامت رو
۹۷۹
قطب الاقلیم مخدوم است
ایضاً شیخ اسلام مسلم اسلیم
۹۷۹
و آن جو صالس شیخ ذاکر محبوب
بگو تاریخ وصل آن یگانه

شیخ اسلم سلیم با اسلام
سن ترحیل آن قوی الاکرام
شاه اسلیم مسلم الایمان
۹۷۹
زبدهٔ خلق سلیم حقیقی عین
۹۷۹
سعد رحمت اسلام اسلیم

گشت مخدوم مصدق شیخ شریف
باز سال وصال او جستم
شمع زینت شد مخدوم درویش
ایضاً سلیم نور چراغ هدایت
ایضاً چند قدسی شیخ مسلم

سال تولیدش الشیخ اکرام
۹۶۹
پیر محمود قوت الاسلام
خرقه تولید آن شد عیان
نعمتا چراغ ماه اسلیم
کریم الاصفیا اسلیم چشتی

زون تاریخ رحیلش غم انشید | مبی الله ثنیا اسلیم بخیتا

شیخ حسن محمد بن شاه مبا بحبو بن شیخ نصیر الدین بن شیخ امجدالدین بن شیخ سراج الدین بن کمال الدین علامه قدس سره از فضلای خلفای خاندان چشتیه اهل بهشت است و ارادت بخدمت شیخ جمال الدین المشهور بشیخ جمن دوی و بخدمت شیخ محمود المعروف بشیخ راجن دوی و بخدمت شیخ علم الدین و در خدمت شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی داشت و در علوم ظاهری نیز عالم اعلم و فاضل متبحر بود **وفات** آن جامع الکمالات در سال نهصد و هشتاد هجری بتاریخ بیست دهم ذیقعده و قبر شریف در احمد آباد است **از مولف**

حسن چون بحکم شه ذو الجلال ✤ ✤	زونیای دون رخت هستی ببست
بتاریخ ترحیل آن شاه دین	ندا شد محمد حسن حق پرست ✤

شیخ تقی حاتک قدس سره در اصل جولاهه بود و ارادت بخدمت شیخ اسلیم داشت حق سبحانه تعالی او را ورع و زهد و توکل روزی گردانید و صاحب کرامت و برکت و خوارق عادات شد و نام او برای دفع زهر هوام خصوصا از زهر مار نهایت موثر است و در کوه مانک پور سکونت داشت **وفات** او بقول صاحب شجره چشتیه در سال نهصد و هشتاد و دو هجری است **از مولف**

با هزاران التجا شد در بهشت	چون تقی روشن ضمیر حق پرست
بهر سال ارتحال آنجناب	شد ندا از عقل پیر حق پرست

شیخ محمد طاهر گجراتی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد شیخ علی متقی است و شخصی بود از دهقانان قوم بوهره که بجوالی گجرات میمانند حق تعالی او را علم و فضل و کرامت وافر عطا کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و علما و مشایخ آنجا را در یافت و ارادت بخدمت شیخ علی متقی آورد و باز برکت و کرامت بوطن خود آمد و اصل بدعتها که در قوم خود یافت دور کرد و در علم حدیث تو الیف مفید جمع کرد از انجمله کتابی است که متکفل شرح صحابه است مسمی به مجمع البحار و رساله دیگر مسمی به معنی که در تصحیح اسماء رجال فرموده و بی متعرض بیان احوال لغایت مختصر و مفید تصنیف فرموده و در آن کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده و وی بوصیت پیر روشن ضمیر خود سیاهی بجهت امداد کتابت طلبا راست میکرد و بوقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میماند و میفرمود که دستها کار بفعل یار و زبان در گفتار میباید چون وی در ازاله بدع که در آن دیار

مملو بود حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو نگذاشت ازین سبب از دست معاندین شهادت
یافت و صاحب اخبار الاخیار واقعه شهادت او در سال نهصد و هشتاد و چهار تحریر فرموده الفقیر

پاک رفت از جهان بخلد برین	شیخ ذیجاه متقی طاهر	ارتحالش بدان تو تاج شهید ۹۸۴
هم بخوان وارث نبی طاهر ۹۸۴		

شیخ نظام الدین بکهاری علیه رحمة الله الباری

فرزند دلبند شیخ یوسف المشهور شاه جوسی است صاحب ولایت برهان بود بوجود صاحب
تقوی و ورع و ذوق و شوق صاحب معارج الولایت میفرماید که چون والده
ماجده شاه بکهاری بوی متحمل شد تا دوازده سال وضع حمل بعمل نیامد و هرچند معالجها
نمود و سعی کرد سود نداشت آخر بعد دوازده سال شیخ متولد شد بعد غسل چهل روز روزی
حضرت بی بی بجانب فرزند دلبند دید و تبسم شده گفت ای فرزند من برای تو تا دوازده
سال ادویه تلخ خوردم و بنهایت محنت بسر بردم شاه بکهاری چشم باز کرده و فرمود راست
میگوئی اما آن همه ادویه من خورده ام و تا دوازده سال در شکم تو معتکف ماندم والده از
استماع این گفتار از طفل چهل روزه بنهایت متحیر و متعجب گشت و بهمان تحیر جان بحق تسلیم نمود
و بی بی الله دی که همشیره کلان حضرت شاه بود متکفل امور پرورش وی گشت چون بسن
شعور رسید در مدرسه احمد بن بتحصیل علوم نمود شبی در خواب دید که حضرت گنج شکر بر سر وی
کلاهی نهاد و فرمود که ای نور العین حق جل و علی ترا خرقه فقر عطا کرد و حکم فرموده که بطلاب تدریس
مشرف شوی چون بیدار شد کیفیت حال بخدمت والد بزرگوار شاه یوسف عرض کرد و
حسب الترخیص والد همراهی شیخ بهیکن و شیخ سونا و نیز شیخ حمید الدین و شیخ محمود فرزندان
شیخ حسین که از دست بیعت الله شد و بهمان ایام شاه یوسف از اجودهن با بهائی غیب
در قلعه اسیر آمده ساکن گردید و عینا عادل شاه بنهایت اعتقاد بخدمتش بهم رسانید چون
عمر شاه یوسف باخر رسید عینا عادل شاه را وصیت فرمود که فرزندم شاه بکهاری براه
خشکی بکعبه رفته حج بجا آورده باینصوب خواهد آمد باید که در خدمت او سرگرم باشی و هر مراد
که داری ترا از و حاصل خواهد شد و شیخ حسین مثال خلافت عطا فرموده برحمت حق
پیوست چون حضرت شاه از مکه معاودت فرمود و بموضع نیکری متصل برهدوا و تاولی ره

عینا عادل شاه باستقبال برآمد و بخدمت حاضر گشت و مالی چند و زر نقد حاضر کرد قبول
نفرمود و گویند که حضرت شاه پنج مرتبه حج بجا آورد و بوقت آمدن و رفتن پشت بجانب
کعبه نکرد و پاپوش چرم نپوشید و ظرفی پر از کژدم سیاه و سفید همراه داشتی چون خواب
غلبه کردی دست در آن ظرف انداختی تا کژدم بگزیدی و غلبهٔ خواب از وی مرتفع شدے
و حضرت شاه صایم الدهر و قایم اللیل بود و بعد شش ماه چون افطار کردی نان از جو بدست خود
پختی و خود تناول فرموده بیاران تقسیم فرمودی چنانچه سه صد کس را رسیدی وقتی یاری از
یاران شاه درخواست کرد که نان بهاکهری من فراهم پخته فرمود نتوانی پخت چون بالحاح
کرد اجازت فرمود وی آماده پختن نان بهاکهری شد و خواست که آتش افروزد آتش
در ریشش افتاد و تمام بسوخت چون شنید فرمود که نگفته بودم که بهاکهری نتوانی پخت
بهاکهری پختن کار کمهاری است و شیخ حمید الدین چشتی در ملفوظ آنحضرت تحریر فرموده
که روزی حضرت شاه نظر بجانب آسمان کرد لوح محفوظ بر ایشان نمودار شد و اسم
دعاگوی را در لوح محفوظ نوشته یافت پس برخاست و دعاگوی را بجای خود بنشاند و مثال
و عصا و سجاده عطا فرمود و دستار خاص از سر خویش بر آورده بر سر دعاگو نهاد و جبهٔ مبارک
خود پوشانید و در **معارج الولایت** است که چون شاه کمهاری در پلنوپر
متوطن شد آب از برای وضوی آنجناب از رود تپتی می آوردند و شیخ محمود نام درویشی برین
خدمت مقید بود روزی حضرت شاه شیخ محمود را یاد فرمود گفتند که برای آوردن آب
بجانب رود تپتی رفته است باستماع این معنی بسیار تاسف کرد و فرمود چرا برای کوزهٔ آب
چندین محنت بنده از بندگان خدا باید داد پس برخاست و بجاییکه حالا رود اتاولی
جاری است عصای مبارک بر زمین زد آب برگرفت از آنجا بیرون آمد و بوقت مراجعت
آنحضرت تعاقب نمود حضرت شاه چون بعقب نگاه کرد دید که آب بمثل کوه دویده می آید
فرمود که ای آب اتاولی یعنی زودی مکن و بآهستگی چنان روان شو که مانند ما قریب تو
باشد فی الحال آب در زمین غائب شد و مثل چشمه جاری شدن گرفت و باسم اتاولی موسوم
گشت و بر کنار رود عینا عادل شاه و والی برهان پور خانقاهی عظیم برای شاه تعمیر ساخت

چنانچه مزار پر انوار شاه هم در آنجا است وفات حضرت شاه بهلول صاحب شجرهٔ چشتیه در
سال نهصد و هشتاد و پنج هجریست از موجب

بهلولی چون ز عالم شد بجنت	بسال وصل آن محبوب ربانی
ز رشته گو عجب معرفت خوان ۹۸۵	دگر تاریخ عابد یکبار شمی ۹۸۵

شیخ پیارا چشتی قدس سره

مرید و خلیفهٔ شیخ اسلیم چشتی است از عظمای مشایخ وقت خود بود نقلست که شاهزاده اسلیم جهانگیر را جلال الدین اکبر پدرش همراه خویش برای زیارت روضهٔ منورهٔ حضرت خواجه بزرگ باجمیر برد شیخ اسلیم شیخ پیارا را که یکی از خلفای آنجناب بود بجهت خبرداری شاهزاده همراه کرد از اتفاقات چون شهزاده در اجمیر رسید بیمار شد و اکبر بادشاه ازین سبب کمال اضطراب و اضطرار نمود شیخ پیارا را گفت که حضرت شیخ شما را برای همین همراه شاهزاده کرده اند که از احوال شهزاده خبردار باشید شیخ پیارا جواب داد که عرضداشتی بآنحضرت ارسال میداریم هرچه که بفرمایند تعمیل کرده خواهد شد پس عرضداشتی مصحوب قاصد بادشاهی بنام حضرت شیخ فرستاد شیخ در جواب تحریر فرمود که بادشاه بگویند که انشاء الله شاهزاده به شود و چون شما را حفاظت شاهزاده تفویض است بیماری شاهزاده بخود جذب کنید چون قاصد رسید شیخ پیارا تسلی بادشاه کرد و بیماری شاهزاده بر خود گرفت و شاهزاده شفا یافت و شیخ پیارا در بیماری تا چندماه محنت صعب کشید نقلست که وقتی شیخ پیارا از حویلی بادشاه بخانه می آمد در اثنای راه فیل مست بر وی حمله کرد چون فیل نزدیک تر رسید شیخ از مرکب خود فرود آمد و مستقبل قبله تحریمه بسته ایستاده شد فیل برگشت و اصلا متعرض نشد وفات شیخ پیارا در سال نهصد و هشتاد و شش هجریست و مزار پر انوار بر لب آب ندی در راه دکن اکبرآباد است از موجب

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه محبوب پیارا رحمة الله
عیان شد مغز آن سال خوانیم ۹۸۶	دگر محبوب پیارا رحمة الله ۹۸۶

شیخ جلال الدین تهانیسری الکابلی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ عبد القدوس گنگوهی است از جانب پدر و مادر فاروقی و اصل وی از بلخ و نام پدر بزرگش شمس قاضی محمود بود در سن هفت سالگی قرآن را حفظ کرد و در هفده سالگی تحصیل علوم نمود و درس میگفت و فتوی مینوشت مقید مسلوة حق بجذب جاذب حقیقی مرید شیخ عبد القدوس شد و بکمالات ظاهری و باطنی رسید نقلست که در دار ایالتش

روزی شخصی غزلی بآواز خوش میخواند چون آواز وی بگوش شیخ رسید بیهوش شد و از بام
بزیر افتاد چون مرغ نیم بسمل می طپید و می غلطید چون بکمال خود باز آمد همان روز داخل طریقه عالیه
چشتیه صابریه شد و بکمالات رسید و خوارق و کرامات بی شمار ازوی سر بر زدند و استغراق
و بیخودی بکمال رسیده داشت که چون وقت نماز میرسید مریدان ندای الله اکبر الله اکبر بگوش
حق نیوش وی میگفتند و وی از جذب و استغراق بحال خود باز می آمد و نماز میگذارد و در
حالت سماع وجد بسیار میکرد و از مشایخ متاخرین سلسله چشتیه صابریه آمده از آن بزرگتر
نبوده **نقلست** که شخصی از مریدان شیخ جلال چندین سال بخدمت آنصاحب کمال
گذرانید و هیچ فائده ظاهر نشد آخر روزی بحضور شیخ نشسته بود و در خاطر گذرانید که در زمان
سابق شیخ نجم الدین کبری همچنین صاحب کرامت بود که بر هر که نظر کرامت اثر میکرد بمرتبه
ولایت میرسانید امروز همچنین بزرگ کجا حاصل است شیخ جلال بنور کرامت از خطره اش
آگاه شده فرمود که بلی امروز هم همچنین مردان خدا در دنیا هستند که بیک نگاه طالب را بحق
میرسانند این بگفت و بنظر تیز در وی نظر کرد او فی الحال از پا در افتاد و تا سه روز بیخود
ماند چون بهوش آمد سر در پای شیخ آورد و عرض کرد که چندین سال نیافتم آنچه بیک نگاه
شما حاصل کردم و بهمان هفته برحمت حق پیوست و چون خبر وفاتش بشیخ رسانیدند فرمود
که هر کسی را طاقت برداشت این بار نیست این شخص را نیز تاب برداشت این بار نبود چون
بروی افتاد جان بحق تسلیم نمود **نقلست** که شیخ جلال را پسری فوت کرده بود و ازان
چند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن در عهد و محبت حقانی تخلف نگردد و شیخ
را مکتوبات اند بجواب مکتوبات شیخ عبدالقدوس که بنامش نوشته بود **وفات**
شیخ جلال الدین باقوال معتبر بتاریخ چهاردهم ماه ذالحجه سنه نهصد و هشتاد و نه هجری است
و عمر مبارک وی نود و نه سال و قبر بتهانیسر است از مؤلف

جلال از جهان چون بجنت رسید	پی سال ترحیل آن خوش کمال
بگو شیخ پاکیزه دل شعبان	دگر هست مهتاب جنت جلال ۹۸۹

شیخ رزق الله قدس سره یکی از مریدان محمد ملاده یعنی مصلح العاشقین است
و بعد بحکم ... وی بحالت شیرخواری بخدمت شیخ ملاده بردو وی از توجه دل ببرد

وگفت این مرید ما باشد بعد چهار سالگی وی شیخ وفات کرد بعد بلوغ به توجه موجه روحانی حضرت شیخ و فیض نظر کیمیا اثر فاضل و عارف کامل شد و در عشق و محبت و حضور و استقامت یگانه عصر گردید سفرها کرد و صحبت‌ها اندوخت و اشعار آبدار بزبان هندی و فارسی میگفت چنانچه رساله پیمائن و جوت نرنجن از تصنیفات وی مشهور تر اند و شیخ در اشعار هندی تخلص راجن و در فارسی خود را بمشتاقی متخلص میکرد و این شیخ از بزرگان دهلی عم کلان شیخ عبدالحق محدث دهلوی است **ولادت** با سعادت وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هشتصد و نود و هفت و وفات بتاریخ بستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه هجری و صاحب اخبار الاخیار که قطعه تاریخ وفات وی درج کتاب خود کرده است اینست **قطعه**
مخدومی عارف زمان مشتاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حقا چو تاریخ وفاتش نگریست + نوک قلمش همین سخن کرد رقم + **از مولف** شیخ رزق الله سر نور

اهل دل عارف مکرم متقی	بیگمان تولید آن شیخ هدی	هشتصد و نود ز مشتاقی رو	شد عیان سال تولدش نمایان از نام
گشت حافظ از عطا اش منجلی	رحلتش فرمایی مشتاق حق	هم حبیب و هم مشتاق نبی	**شیخ اسحاق قدس سره**

از بزرگان اهل چشت بود سیاحت بسیار کرد و ریاضت بیشمار کشید آخر از ملتان در دهلی رسید و همانجا متوطن شد و عمر کبیر داشت و میگفت که من منتظر پسری ام چون پسر موجود خواهد آمد رخصت خواهم شد پس حق تعالی در آن کبر سنی او را پسری عطا فرمود بعد ولادت پسر روز جمعه بخادم خود گفت که چیزی که در خانه است بیار تا بدر کنم خادم گفت که ترا کی چیزی در خانه بود تا امروز باشد گفت هرچه که هست از اندک و بیش بیار خادم دو سیر غله و دو جامه کهنه حاضر آورد آن را الفقرا ادا و بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی را بیارید گفتند که توجه داری که مطرب بدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام بدهیم درین اثنا بخانه یاری رفت که در همسایگی آن سرودی گفتند بشنید و گریه و بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه‌اش آوردند قیلوله کرد و بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران وداع شد و غسل نمود منزل قرآن بخواند و جان بحق تسلیم نمود **وفات**

دهی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و نود و [illegible] از مولف		
چو اسحاق از جهان رخت سفر بست	بسال رحلت آن شمع آفاق	بگو اسحاق مخدوم مکمل ۹۹۰
دگر زاهد شیخ عارف اسحاق ۹۹۰		

شیخ عثمان زنده پیر بن شیخ عبد الکبیر چشتی صابری پانی پتی قدس سره

از همه مشائخ عصر زنده اولیای دهر بود و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل بود سه برادر دیگر بودند یکی شیخ حسین برادر بزرگ و شیخ برهان الدین و شیخ محمود برادران خورد چنانچه شیخ حسین روبروی والد بزرگوار انتقال کرد شیخ نور الدین و شیخ فخر فرزندان گذاشت چون شیخ عبد الکبیر وفات کرد عثمان بر سجاده شیخت نشست نور الدین و فخر پسران شیخ حسین دعوی سجاده نشینی در سر آمدنی منصفانه مزارات شیخ شمس الدین ترک و شیخ جلال الدین پانی پتی بحضور سلطان ابراهیم لودی نمودند و سلطان برای تصفیه اینمقدمه از دهلی در پانی پت تشریف آورد اگرچه والده ماجده و دیگر مریدان و روسای شهر بر سجاده نشینی شیخ عثمان راضی بودند اما بسبب حمایت سلطان و اهل دیوان شاهی سجادگی بهر دو فریق تقسیم شد و در عید اول هر دو سجاده نشین از شهر بیرون آمدند در میان هر دو فریق جنگ عظیم واقع شد و پسران شیخ حسین از صدمه دل بر زمین افتادند و زخمی شدند و تا عیدگاه نتوانستند رسید تا آنروز مخالفان را تاب مقاومت نماند و منصب سجادگی بشیخ عثمان قرار یافت وصاحب سیر الاقطاب مینویسد که در کس قوم جات یکی هندو و دیگر مسلمان باهم مناقشه داشتند که بهیچ وجه فیصلهٔ آن نیافت هر دو کس بخدمت حضرت شیخ آمدند شیخ تقریر هر دو شنید مسلمان را راست پنداشت و مقدمه بحق مسلمان فیصله نمود هندو فریاد بر آورد که شما محض بسبب لحاظ اسلام مقدمه بمراد مسلمان فیصل کرده اند ورنه از روی حقدار ترم باستماع این سخن شیخ زمانی بحضور مراقبه فرو برده فرمود که زنان شما هر دو فریق حامله اند الحال حکم در میان شما هر دو فریق همین است که بخانه راست گو پسر و بخانهٔ دروغگو دختر براید هر دو فریق برین امر راضی شدند بعد انقضای میعاد بخانه مسلمان پسر و بخانه هندو دختر متولد شد و حکم

شیخ راست آمد خصومت از فریقین برخاست و نقلست که شیخ نظام الدین فرزند شیخ عثمان چاه نو تعمیر کرد بهر آبادانی آن از پدر التماس فاتحه نمود فرمود که اول مبیز طیاری کن و یک ماده گاو و چند من میده گندم و غیره لوازم آن تیار و پخته کرده فقرا به طعام آنان فاتحه خواهم عرض کرد که یک گوسفند نزد من هست زیاده ازین چیزی ندارم فرمود که آنچه از زبان من بر آمد تیر بر هدف شد اگر تیاری بهتر درین چاه هم مسمار خواهد شد و همان شب عمارت چاه مسمار گشت **وفات** شیخ عثمان در سال نهصد و نود هجریست

از مولف شیخ عثمان پیر عالمگیر شد	رفت از دنیای دون اندر جنان
رحلتش رکن جهان عثمان بگو ۹۹۰	نیز قطب الواصلین عثمان بخوان ۹۹۰

شیخ دانیال چشتی قدس سره

مرید و خلیفه سید راجی حامد شاه است و صحبت با حضرت خضر علیه السلام بود و فیض باطنی از روح خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری حاصل میکرد به ثبوت پیوسته که حضرت خواجه بزرگ او را در باطن بخضر علیه السلام حواله کرد و این شعر سندی که مندرج کتاب معارج الولایت و شرح الحرز العالیات بر این معنی دال است ــ جگ جگ عمر چه حضرت خواجی حضرت نبی رسول تواجی + دانیال چو پر گنگیان حضرت خواجی خضر ته دینا + یعنی حضرت خواجه بزرگ که علم دائمی باطنی داشتند خواستند که دانیال را ظاهر کنند و از جمله اولیاء الله گردانند در واقعه دانیال را حواله خضر علیه السلام کردند **وفات** شیخ دانیال در نهصد و نود و چهار دهم شهر ذیقعده عمرش یکصد و یازده سال است از مولف

چون جناب دانیال محترم	رفت از دنیای دون خرم دل
سال وصل او بگو منان وقت	هم بخوان بدر الکرامت دانیال

شیخ فتح الله ترین

سنبهلی چشتی قدس سره مرید و خلیفه خواجه اسلیم چشتی است در بالای کوه فتحپور حسب الحکم پیر بشغل مشغول میماند روزی شیخ سه هاری که او هم خلیفه شیخ اسلیم بود برای دیدن شیخ فتح الله بر کوه فتحپور رفت بعد از ساعتی شیخ فتح الله در هوا به طیران در آمد شیخ سه هاری او را چون بدین حال دید دامنش بگرفت چنانچه باز بجای خود آمده بنشست و گفت که شیخ سه هاری میدانی که کجا میرفتم نه گفت امروز در خانقاه حضرت پیر شیخ اسلیم جماعه بزرگان جمع شده بودند چون حضرت

غوث الاعظم از آنجا رخصت کرده باین سمت گذر کرده منهم بخدمت ایشان میر فتحم چون
تو دامن مرا محکم گرفتی غوث الاعظم مرا رخصت فرموده بجای خود آمدم ورنه دامن بدست
شما میماند و من میر فتحم و صاحب معارج الولایت میفرماید که چون شیخ فتح الله امی
و ناخوانده محض بود علما بر همین اعتراض آورده اند که ولی جاهل نمی باشد و همین بر شیخ
وجیه الدین خلیفه وی بسیار ناگوار گذشت روزی شیخ وقت خوش داشت
و وجیه الدین بخدمت حاضر بود در آنحال شیخ بزبان راند که ای وجیه الدین بخواه
آنچه میخواهی او این تذکره بزبان آورد و تسلی خود درخواست نمود گفت که معترض را
نزد ما حاضر کن وجیه الدین شخصی را از علما بخدمت حاضر آورد بوی مخاطب شده فرمود
که هر کتابی که بگوئی بخوانم آن عالم هدایه پیش کرد فرمود از اول بخوانم یا از آخر
یا از میان گفت از میان پس شیخ وجیه الدین فرمود که من میخوانم و تو بنویس
چنانچه قریب ده صفحه بخواند و نوشته بآن عالم داد و فرمود که به کتاب مقابل کن از
وقوع این کرامت همه علما معتقد شیخ شدند **و نقلست** که بعد وفات شیخ
اسلیم وقتی در فتحپور امساک باران شد و شیخ احمد پسر کلان شیخ اسلیم خطی بنام
شیخ فتح الله در باب استدعای دعائی نزول باران تحریر فرمود چون نامه رسید
شیخ فتح الله در مسجد برای ادای نماز جمعه تشریف میداشت بفور خواندن خط برخاست
و بصحرا در آمد و در آفتاب گرم بنشست و التجا بجناب کبریا نمود که تا وقتیکه باران
در فتحپور نبارد ازینجا نخواهم برخاست و بحاضران فرمود که در آسمان نگاه کنید
که ابری بر آسمان بجانب فتحپور پیدا شده است یا نه همه آن ابر را بجانب فتحپور دیدند و اطلاع
بشیخ کردند از آنجا برخاست و جواب نامه نوشت که اگر بوقت نماز جمعه باران رحمت
در فتحپور باریده باشد خواهند نوشت و فی الواقع در آنوقت بفتحپور آنقدر باران
رحمت بارید که مردم از آن مستغنی شدند **وفات** شیخ ابو الفتح در سال
نهصد و نود و هجر بست **از مولف**

یافت چون بو الفتح فتح کار خویش ‎ ‎ با هزاران فتح در ملک جنان
سال وصل او بگو مفتاح عشق ‎ ‎ هم بخوان فیاض جود ای مهربان

شیخ نظام نارنولی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ
خانو چشتی است که در گوالیار توطن داشت از کبار شیخ وقت خود بود و تا چهل سال بارشاد
طالبان حق مشغول ماند و جمعی کثیر به برکت توجه پاک وی بحق رسیدند صاحب سفینة الاولیا
میفرماید که شیخ نظام هر سال پاپیاده از نارنول بزیارت مزار پر انوار خواجه قطب الدین
بختیار بحالت ذوق و وجد و سماع می آمد و از آنجا باجمیر بمزار خواجه بزرگ تشریف
می برد و حق تعالی او را قبولی تمام عطا فرموده مریدان کامل و مکمل بسیار داشت شیخ خانو
گوالیاری پیر روشن ضمیری مرید خواجه حسین ناگوری بود خرقه فقر از شیخ اسماعیل فرزند شیخ
حسن سرمست که در چندیری میبود و نیز مرید است و بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق و الدین
بغایت متوجه و فانی بود و شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام هم نعمت فقر و کمال از شیخ خانو
یافت و شیخ خواجگی بهری از مریدان اوست و شیخ منور که در آگره شهرت تمام دارد
از مریدان شیخ خانو است **وفات** شیخ خانو گوالیاری بقول صاحب سفینة الاولیا
و اخبار الاخیار در سال نهصد و چهل و وفات شیخ نظام نارنولی در سال نهصد و نود و نه
هجری است **تاریخ وفات شیخ خانو گوالیاری**

رفت چون خانو ازین دار فنا	صورت گل شد نگار از جهان
شاه خلد است ای جوان تاریخ او	باز شد ابر عطا خانو عیان ۹۴۰

تاریخ وفات شیخ نظام نارنولی

نظام از دار دنیا چون سفر کرد	خدا بکشود بر رویش در جنت
میان شد سن و سال انتقالش	مهذب اولیا مهتاب جنت ۹۹۹

شیخ طاها چشتی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ اسلیم چشتی است و در سفر حرمین الشریفین همرکاب آنجناب بود و بعد
از مراجعت از حج چون شیخ اسلیم عازم هندوستان شد و به گجرات رسید شیخ طاها
را در احمدآباد نصب فرمود و شیخ محمد شیروانی و بعضی اعزه دیگر را بوی حواله نمود
در آن محل شیخ طاها بالعرض پرداخت که درین حدود بعضی مشایخ دیگر صاحب اسم
و رسم هستند ماندن بنده درینجا چه طور صورت خواهد بست فرمود که همه مطیع
و منقاد تو خواهند شد و چون شیخ طاها باحمدآباد متوطن شد بعد امتحان باطنی جمله
مشایخ عظام بخدمت شیخ طاها آمده مستفید و مستفیض گشتند صاحب

معارج الولایت میفرماید که چون مظفر هوائی را بعهد اکبر شاه تسلط بر گجرات پیدا شد
بخدمت شیخ حاضر شده التماس امینی نمود که شیخ بدست مبارک خود شمشیر بکمر او به بندد تا
بر سلطنت هند دست یابد شیخ بجواب پرداخت که حق سبحانه این ملک را به اکبر شاه
داده است من که باشم که در تغیر آن کوشم از استماع امینی مظفر آشفته شد و گفت
پس بجائی لشکر اکبر اول شمشیر خون شعار نگین مسکین شیخ گفت یک هفته میان من و تو
مهلت است بعد از آن هرچه خواهی بکنی هنوز هفته دیگر گذشته بود که فوج بادشاهی
بگردوی تاخت و ملک گجرات از تصرف مظفر بدر رفت **وفات** شیخ طاها
در سال یکهزار هجری است **از مؤلف**

چو طاها بلطف خداوندی	ازین هر دو من شد بجنت روان
شنو و سال ترحیل آن شاه دین	ز مخدوم مرحوم طاها عیان

شیخ متهه کاکوروی

قدس سره در دستی کامل و مکمل بود تربیت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ
معین الحق والدین یافت و گویند که وی تا بیست سال خدمت روضه منوره خواجه بزرگ
میکرد و جاروب میداد و بعد از بیست سال از روضه منوره آوازی شنید که ای متهه ترا بحق
رسانیدیم و والی ولایت کاکوری کردیم و تصرف آنجا بتو بخشیدیم پس شیخ متهه از
اجمیر در کاکوری آمد و مقامی آراست و بارشاد طالبان مشغول شد **وفات**
وی در سال یکهزار و سه بوقوع آمد و مزار پر انوارش در کاکوری است **از مؤلف**

لذت وصل خدا در خلد یافت	متهه پیر باخبر شیرین کلام
از دل سرور وصال پاک او	شد عیان تاریخ والا قدر شیرین کلام

شیخ کبیر جولاهه قدس سره

مرید و خلیفه شیخ تقی است از کمال اولیاء الله و مشاهیر زمان خود است و جمال ولایت خود را در
طریق ملامت مستور داشتی و در موحدان وقت خود ممتاز بود و او را در زبان هندی
کلام بسیار عالی است که بر علو درجات او دال است و اگر در کلام او تفحص و تجسس
کرده آید نوعی از قسم وصال یافته میشود و فراق را در ساحت وصلت او اصلا
عبور نیست و اول کسیکه بزبان هندی حقایق و معارف بیان فرموده او است والله اعلم
اشعار هندی دارد لیکن اکثری از جنس لشبن بید و ساکی از وی منقول است و اگر بنظر انصاف

در کلام وی بهینی جواهر دقایق ولآلی حقایق بمیزان زبان سنجیده است که مثل آن در کلام دیگری یافته نمی شود و محقق هندی که ذکرش خواهد آمد در کلام خود تتبع وی کرده و آنچه کبیر در ساکهاو لشبن پد ها گفته محقق هندی در سور ثه و دوهره نظم کرده است و از قوت باطنی او آنکه اهل اسلام و هنود هر دو فریق بر اعتقاد کامل بلند و از خود شمارند چنانچه در اهل اسلام به پیر کبیر و در هنود به بهگت کبیر اشتهار دارد وفات وی در سال یکهزار و سه هجریست از مولف

چون کبیر از عطای رب قدیر — شد ز دنیا بجنت اکبر
حلتش صاحب بشارت خوان — هم بدان بلبل بهشت کبیر

شیخ ولی چشتی قدس سره

نام پدر بزرگوارش یوسف چشتی است مرید و خلیفه شیخ اسلیم است گویند که در بهار روز که بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر شد منظور نظر شیخ شد و بتاج خلافت متوج گردید بعده در اینحال یاران دیگر بخدمت شیخ عرض پرداز شدند که ما از سالها بخدمت قیام داریم و هنوز بآن شرف مشرف نگشتیم و شیخ ولی در اول روز باین سعادت فایض گشت ودین چه سر است فرمود که شیخ ولی پر از همه چیز که در او می بایست نزد من آورد و صرف حاجت نمکی نداشت در و نمک انداختم یعنی وی مستعد شده آمده بود وفات شیخ ولی بقول صاحب شجره چشتیه در سال یکهزار و چار هجریست از مولف

یافت از حق ولایت جنت — جامع فیض گوهر حیلش
چون ولی خدا وصل والا — هم ولی شیخ اولیا فرما

مولانا عبد الله الانصاری السلطان پوری

از اکابر علما و اعاظم فقرائی هند بود و ارادت بخدمت حضرات چشت داشت و از عهد شیر شاه تا وقت اکبر شاه بخطاب مخدوم الملک مخاطب ماند چون عالم متشرع و عارف متورع بود در دفع کفر و بدعت بسیار کوشیدی و در اعلان کلمه توحید و احیای سنت جد و جهد کثیر بکار بردی حتی که چون اکبر شاه ابداع مذهب آلهیه کرد و خلق را بدان دعوت نمود و شمس پرستی وغیره احکام را جاری کرده حکم داد که بجای کلمه محمدی لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بخوانند مولانا عبد الله با او معه جهاد بودی آخر الامر اکبر او را از ملک خود اخراج کردی بمسجد معتکف گشت اکبر گفت که مسجد هم درین ملک ماست از انجا هم

بعد ورود راه ملک دیگر پیش گیر دی راه حجاز پیش گرفت و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشته و باز بهندوستان آمد آخر بحکم بادشاه زهر در طعامش کرده و ذوق شربت شهادت چشید و او را تصانیف بسیار است چنانچه کشف الغمه و منهاج الدین و عقیقة الانبیاء وغیره از توالیف اوست واقعه شهادت وی در سال یکهزار و شش هجریست از مولف

از عبادت یافت عبدالله خلد	رحلت آن عابد عالی مکان	آفتاب فقر عبدالله گو ۱۰۰۶	نیز فرما آفتاب عاشقان ۱۰۰۶

شیخ اختیار الدین مروانی قدس سره مرید و خلیفه شیخ نظام الدین نارنولی است

نام او اول اختیار خان بود چون جذبهٔ الٰهی دامنگیر وقت او شد در اجمیر رفت و در روضه منوره شیخ بزرگ معتکف گشت بعد از مدت مدید حضرت خواجه را در واقعه دید که میفرماید که پیر تو در نارنول که نظام الدین نام دارد او را دریاب پس اختیار الدین روانه نارنول گشت چون در آنجا رسید شیخ را دید که بر چارپائی کهنه نشسته و سر نگون انداخته است در خاطرش خطور کرد که شخصی که در خواب سرنگون باشد کار من از وی چگونه برآید شیخ منور باطن بر خطره وی آگاه شد و سر برآورد و فرمود تو فرستادهٔ خواجه بزرگ هستی و بحسب فرمودهٔ ایشان نزد من در آمده پس درینصورت چه جای شک و خطره است وی از آن خطره پشیمان شد و سر در پای شیخ آورد و مرید گشت و تربیت و تکمیل یافت و از اختیار خان باختیار الدین موسوم گشت و شیخ بعد عطای خرقه خلافت بوطنش رخصت داد اول وطن وی نزدیک کالپی بود و همانجا مرقد شیخ اختیار الدین است بعد ازان اولادش از آنجا آمده در شمس آباد متوطن شدند وفات وی در سال یکهزار و یازده هجریست از مولف

اختیار الدین چو با صد اختیار	گشت خود مختار در خلد برین	سن سال ارتحالش اعظم است ۱۰۱۱
نیز شد از دل عیان شیخ ایمن ۱۰۱۱		

شیخ جلال الدین کاسی چشتی قدس سره

در اوایل نام وی جلال خان بود و در قوم افغانان کاسی عزتی تمام داشت و در دیوان شیر شاه بادشاه بامارت منسوب بود چون در سلطنت افغانان خلل پدید آمد و دولت از آن درگاه رو بگردانید شیخ جلال الدین رنگ آمیزی دنیا دیده ترک کلی گرفت و بخدمت شاه محمد چشتی که در بنگر مو آسوده است پیوست

مرید گردید ایام فتح باب میسر گشت بعد ازان شیخ شاه محمد گفت که کشود کار تو در آستانه حضرت شیخ بدر الدین صاحب
ولایت است ترا آنجا باید رفت پس شیخ جلال بموجب اشارت آنجا رفت و بجاروب کشی آن
آستانه مشغول گشت و اکثر اوقات تلاوة قرآن میکرد بعد از ریاضت و مجاهدات
او را بار روحانیت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و از مرقد مقدس آواز بر آمد
که جلال بدر الدین و بدر الدین جلال و کار او بکارگاه کمال رسید و شهرتی عظیم یافت
و خلقی کثیر بحلقه ارادتش در آمد روزی در خاطرش خطور کرد که اگر فرزند معنوی لایق
اینکار بودی او را بجای خود نصب میکردم پس روحانیت از صاحب ولایت او را خبر
رسید که فرزندی رشید برای تو می آرم از تربیت او خود را معاف نداری اتفاقاً
هم دران ایام در پرگنه آنسوی از اعمال سرکار لکهنؤ هندوی از قوم کایته بود که پسری
دوازده ساله بغایت حسن و جمال داشت و پیش معلم کتاب گلستان میخواند چون
به سبق شعر — بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله + حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه و آله +
رسید از معلم پرسید که این کس به این غایت مراتب که بود معلم نعت حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة و التحیت بیان کرد بمجرد شنیدن نور اسلام در باطن وی منور گشت و زبان
بتصدیق بکشاد چون خبر اسلام وی شنیدند متعلقانش از هر طرف غلو کردند پس پا
از خانه بر آمد و راهی پیش گرفت حتی که در شهر بداؤن بر دروازه فیض اندازه
شیخ جلال الدین رسید روحانیت صاحب ولایت او را آگاه ساخت که فرزند موعود
برور تو رسیده او را مخدوم عبد الله نام کن که جانشین تو خواهد بود شیخ جلال او را
تربیت نمود و او را نیز بار روحانیت صاحب ولایت حضور پیدا شد الغرض شیخ جلال را
رسم بود که تا نصف شب در آستانه صاحب ولایت تلاوة قرآن میکرد و مشغول میبود
بعد از آن در شهر جائی که فرزندان او میبودند میرفت شبی در اثنای راه دزدان
می آمدند و شیخ را مخل وقت خود دیده بیکبارگی تیرها انداختند یک تیر قضا بر بدن مبارکش
هم رسید و بشهادت رسید و قریب مرقد صاحب ولایت مدفون گشت و واقعه شهادت
شیخ جلال در اواخر سلطنت اکبر بادشاه در سال یکهزار و سیزده بوقوع آمد مخدوم عبد الله

بجالیش بر مسند ارشاد نشست و شهرت بسیار یافت و کشف و کرامت بسیار
از وی سر بر میزدند و در شغل باطن اشتغال تمام داشت تمام شب خواب نکردی
و اکثر شبها بر پا ایستاده میماند و مردم آن دیار اکثر حلقه ارادت وی بگوش خود
گرفتند چنانچه شیخ طاها یکی از اکابر زاده های قصبه رای بریلی بخدمت وی پیوست
و ترک دنیا نمود و به مطلوب حقیقی فایز گشت آخر در آواخر سلطنت جهانگیر پادشاه
در سن یکهزار و سی و چهار وفات یافت و به پهلوی شیخ جلال مدفون گشت و شیخ طاها
بعد از وی بر مسند ارشاد نشست رحمة الله علیهم **تاریخ وفات شیخ جلال از مولف**

چون جلال آن ولی اہل کمال
صورت سرو شد بباغ جنان
هست شیخ زمانه تاریخش ۱۰۱۲
نیز مشتاق حق جلال بجو ۱۰۱۲

سید مزمل چشتی قدس سره مرید و خلیفه
چشتی است و نام پدر وی حاجی عبد الوهاب بود از اکابر سادات هند است
چون سید مزمل بخدمت آنحضرت پیوست هم در عمر جوانی بریاضات و مجاهدات مشغول
شد و فیض نامه از خدمت پیر روشن ضمیر حاصل کرد صاحب خوارق عادات عجیبه و کشف
و کرامات غریبه شد صاحب معارج الولایت میفرماید که وقتی سید مزمل را
شوق ملاقات والد مرحوم خود شد که از سر او بعالم طفولیت در گذشته بود و در دنیا
وی بخدمت پیر دستگیر خود نمود آنحضرت سه بار اقناع آورد چون وی الحاج بسیار
کرد فرمود که برو نوکر شیر شاه شو بعد از نوکری تو بچهار سال بادشاه برای تسخیر
قلعه گوالیار خواهد رفت و خیمه ترا فراشان بیرون لشکر در ویرانه نصب خواهند کرد
چون آنجا به نشینی بعد از ساعتی درویشی بوضع قلندران پیدا خواهد شد باید که باستقبال
وی برخیزی و شرط احترام بجا آری و هر چه گوید قبول داری پس سید مزمل نوکر
شیر شاه شد بعد از مدت معهود بادشاه برای تسخیر قلعه گوالیار رفت و نزدیک
قلعه رسید و فراشان خیمه را بجای معهود نصب کردند و سید مزمل در خیمه فرود آمد بعد
از ساعتی قلندری بدان شکل و شباهت پیدا شد وی تعظیم و احترام وی بجا آورد
قلندر گفت میخواهی پدر خود را به بینی گفت بلی آرزو دارم پس برخاست و از خیمه بیرون آمد

شخصی

و باز بخیمه مراجعت کرد و گفت بر خیز اینک پدر تو بر در ایستاده است سید فرمل از فرط شوق فریاد کنان برخاست چون نظر بر لقای پدر انداخت بی صبرانه سر در قدم پدر کشید چون سر برداشت نه پدر را دید و نه آن قلندر را و از آنجا بخدمت شیخ حاضر آمد و عرض حال نمود فرمود که اگر عجلت نمی کردی و بآهستگی پیش می آمدی صحبت هم میسر میشد بعد ازان سید فرمل بخدمت شیخ کار سلوک تمام کرد و بخلافت مشرف گردید مدتی دراز بهدایت مشغول ماند وفات سید فرمل القبول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال یکهزار و پانزده هجریست از مؤلف

ولی شیخ جهان اصلش رقم کن	بجنت رفت از دنیای فانی	چو آن سید فرمل خواجهٔ دهر
	بخوان سید فرمل خواجهٔ دهر ۱۰۱۵ھ	

شیخ سید جیو قدس سره

مرید و خلیفه شیخ اسلیم چشتی است گویند که وی پیش از آنکه بشرف بیعت مشرف شود از جملهٔ اکابر عظام و امرای ذوی الاحتشام شهر دهلی بود وقتی با مریدی از مریدان شیخ اسلیم در مجلسی باهم اتفاق ملاقات افتاد و گفت میخواهم بکسی که بمجرد ملاقات جذب کند و مرا از من بگلی برباید توسل جویم و بیعت کنم آن مرید گفت که آنکس پیر من است بفتحپور اگر متوجه بآن شوم چند منزل باستقبال من آید پس هر دو باتفاق همدیگر متوجه فتحپور شدند و در هر منزلی از منازل میگفتند که هنوز باستقبال نیامد تا آنکه بخانقاه شیخ اسلیم رسیدند و اندکی در انتظار ماندند چون شیخ از درون محل برای قبول اسلام ایشان هم بیرون نیامد عرق احتشام قدیم شیخ جیو در حرکت آمد و باغم و غصه متوجه دهلی شد چون قدری راه برفت آنحضرت یککس را همراه ایشان روانه کرد تا باز گردانیده بیارد چون به آنکس مواجه یکدیگر واقعه شد بلا آنکه سخنی بزبان آید زمام اختیار از دست شیخ جیو برفت و اسپ بزیر آمده پا پیاده با ادب تمام متوجه خانقاه شد چون بحضور آنجناب رسید و منظور نظر عالی گشت از پا در افتاد و بیخود گشت و تا سه شبانه روز بیخود ماند بعد از افاقه بشرف بیعت مشرف گشت و بعد تکمیل بخرقهٔ خلافت معزز گردید بوطن رخصت یافت وفات شیخ سید جیو در سال یکهزار و پانزده هجریست مزار در دهلی است از مؤلف

رفت چون سید بخلد جاودان	یافت از دیر فانی امان	گو بسال وصل تاج بوتراب ۱۰۱۵ھ

مقتدا مهدی عرفانی بجوان ۱۰۱۵

شاه نعمان چشتی برهانپوری قدس سره

مرید و خلیفه شاه بکهاری چشتی صاحب برهانپوری است و پیش از آنکه بخدمت شاه بکهاری بیاید در دولت آباد بخدمت پیر خود حاضر بود چون وقت وصال پیر قریب رسید گفت که پیش شاه بکهاری برهانپوری رفته مشغول شو و حصه خود بگیر پس شاه نعمان بعد وفات پیر بخدمت شاه بکهاری حاضر شده پیش از آنکه عرض خود کند فرمود که سفارش پیر تو پیش از رسیدن تو نزد ما رسیده بعد از آن تسبیح خاص عطا کرد و مصلای خود مرحمت نمود و بیک نظر کیمیا اثر بکمالات رسانید و بسوی قلعه اسیر رخصت فرمود و صاحب معارج الولایت میفرماید که چون شاه نعمان از پیشگاه شاه بکهاری بطرف قلعه اسیر شرف رخصت یافت شاه نعمان عرض کرد که پیش ازین شاه محمود بولایت قلعه اسیر مامور است در رفتن بنده چه حکمت است فرمود که امروز تمام اولیاء الله بحضور پرنور محمد صلی الله علیه وسلم حاضر بودند بنده عرض کرد که مقام قلعه اسیر شاه نعمان را عطا شود با شاه محمود ارشاد نبوی صادر شد که شاه نعمان را عطا فرمودیم و با شاه محمود حکم گردید که مصلای خود از آنجا بردارد پس شاه نعمان در قلعه اسیر مقام کرد اما پیوسته ابتدا درس علمی بطی زمان و مکان در مجلس شاه بکهاری حاضر شدی و بعد از اتمام وقت رخصت شده بزور کرامت باز بمقام خود رفتی و اگر چیزی تحفه موجود میشد از مقام خود دست دراز کردی و بخدمت حضرت شاه رساندی **وفات** شاه نعمان در سال یکهزار و شانزده هجری است **از مولف**

چو آن شاه روی زمین شاه نعمان	بگو عاشق مقتدا ازحیاتش ۱۰۱۶
برفت از جهان در بهشت معلی	دگر پیشوائی یقین شاه نعمان ۱۰۱۶

شیخ حاجی اویس توزی قدس سره

از اولاد حضرت پیر کبار است و در افغانان قوم توزی مردی با عظمت و نعمت بود و فیض از روحانیت پیر کبار داشت و چون بحرمین الشریفین مشرف گشت برای زیارت حضرت اویس قرنی در قرن رفت و از آنجا معاودت بوطن نمود و در معارج الولایت است که چون در خانه شیخ حاجی پسر متولد شد بنام داؤد موسوم ساخت و منکوحه وی تهنیت نمود گفت این پسر از آن قسم نیست که تهنیت را شاید چون جوان شد دیوانه و خبطی بود و زن شیخ حاجی را

بود

دختری بود چون ببلوغ رسید بشیخ یوسف نام مردی گفت که دختر خود بتو میدهم اگر قبول
کنی گفت بروم و با مادر خود مشورت کنم فرمود که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
چون دختر مرا قبول نکردی تا مدت عمر روی حره نه بینی پس همچنان بوقوع آمد که شیخ
یوسف را شمار نکاح زنان ببیست رسیده بود و هیچ یکی از ایشان حره نبود مولد و مسکن
و مدفن شیخ حاجی قصبه قصور است و وفات وی در سال یکهزار و هفتده هجریست
چون درین مقام تقریباً ذکر خیر حضرت پیر کبار چشتی در میان آمد بنابر آن شمه احوال آن
صاحب کمال نیز از معارج الولایت و اخبار الاولیا و شجره چشتیه حواله قلم میگردد که
نام نامی وی شیخ و تو المخاطب به پیر کبار بن شوره بن خویشگی است که از قوم افغان
بود و قوم شوریانی و خویشگی که فرقه در فقرای اهل چشت است از اولاد او هستند شوره
افغان سه پسر داشت یکی پیر کبار دوم حسین خویشگی سوم خلف خویشگی و از هر سه
پسر پیر کبار ارشد و بزرگتر بود و چون جاذبه شوق الهی دامنگیر وقت او شد در طلب شیخ
کامل و مکمل متردد گشت و بسیاری را از مشایخ رفت و یافت و از هیچ یکی تسلی خاطر او نشد آخر در قصبه چشت
خطه بهشت بخدمت قطب الدین خواجه مودود چشتی مشرف گردید حضرت مودود بحکم رب المعبود او را
نزد خود داشت و بخدمت انگشتی مطبخ مامور کرده تا چهل سال در آنجا بسر برد چون وقت رحلت حضرت خواجه رسید
حضرت پیر کبار را نزد خود خواند و بخلعت خرقه خاص خود ممتاز کرد و بطرف وطن رخصت نمود اما پیر
کبار از غایت محبت که به پیر روشن ضمیر داشت بعد انتقال پیر هم بر مزار گوهربار خدمت
میکرد و رو به وطن نه نهاد چنانچه بار دیگر خواجه مودود در واقعه ارشاد نمود و حسب تاکید
پیر رجوع بوطن کرد چون بوطن اصلی خود رسید مردمان قوم افغان کوهستان پشاور
که بغایت سنگدل اند بر وی اعتقاد نمی آوردند و برهان ولایت طلبیدند و گفتند که اگر
همین وقت دو کبوتر وحشی بیایند و از جانب گریبان در پیراهن تو در آیند و از آستین
بر آیند اعتقاد ما بر ولایت تو قایم میگردد پس ناگاه دو کبوتر چنانکه میخواستند از غیب
ظاهر شدند و از جانب گریبان در پیراهن در آمده از آستین بیرون رفتند از ظهور این کرامت
خلقی کثیر از مردم کوهستانی معتقد و مرید شدند علی الخصوص افغانان خویشگی بالکل مرید

ونتفا کشتند وحضرت پیر کبار بدعا حق کبوتران دعا کرد ومریدان وقوم خود را از تیمکارا
و ذبح کبوتران منع فرمود وارشاد کرد که از مریدان من هر که کبوتر ایذا دهد یا بکشد یا
اولاد وی خالی شد یا تنگ روزی گردد چنانکه تا حال این رسم در افغانان خویشگی رایج است
چنانکه در کتاب تلقین المریدین آورده است ع چون زهی خوارق عادات + خو
قوم بهر کشوفات + دو کبوتر موافق گفتار + ز آستین در شیخ شد طیار + قوم را گفت شیخ بعد از آن
چونکه شد مبد لاتیش برهان + جنس این طیر را ضرر ندهید + گر مریدان خاص ما باشید + این یکی
خوارق از هزار بود + خارقش را کجا شمار بود + واگرچه متوجه پیر کبار خلقی بیشمار بهدایت
وارشاد رسیدامااز اکمل مریدان وی یکی شیخ تیک بود که صاحب کشف وکرامت وولایت
وهدایت وارشاد شد بعضی برآیند که پسر خویشگی ومرید وبرادرزاده پیر کبار بود وبعضی میگویند
که نبیره شیخ الاسلام خواجه مودود چشتی است ومرید وخلیفه پیر کبار ونام پدرش خواجه
عمر است وحضرت پیر کبار درحق وی دعا فرمود که تا قیام قیامت اولاد ومریدان از نار
معرفت خالی نباشد **وفات** پیر کبار در سال پانصد وپنجاه هجری است تاریخ

وفات شیخ حاجی از مولف

شمع نور عارف رقم کن سال او
از جهان چون شیخ دنو شیخ دین
هم ولی دو جهان پیر کبار

شد چو از دنیا بفردوس برین
نیز فرما شیخ حاجی پاک بین
رفت و در دربار جنت یافت بار

شیخ حاجی مقتدای اهل دین

تاریخ وفات پیر کبار از مولف

متقی آمد وصال پاک او

اخوند سعید شوریانی قدس سره ثانی
ابوالحسن خرقانی بود زیرا که خواجه ابوالحسن خرقانی از روحانیت سلطان العارفین
تربیت یافته بود وی از روحانیت پیر کبار تربیت یافت وبمرتبه کمال وتکمیل رسید وبرای
استرشاد واستمداد بخدمت شیخی وپیری نرفت ودر ادائی احکام شرع نهایت مقید بود
ودر نظرش شاه وگدا درجه برابری میداشت بلکه فقرا را مواسات ومدارات کردی
واز صحبت اغنیا متنفر بودی ومرید وخادم ننگر فتی وسماع ودر البیا دوست داشتی ودر مجلس
سماع بی تکلف تشریف بردی ووجد ورقص کردی وصاحب اخبار الاولیا ومعارج الولایت
کرامات وخوارق عادات بیشمار از وی نقل فرموده چنانچه منقول است که نمک در وقت

پختن هم نمک بسیار انداختی و چون طعام پخته حاضر آمدی نمک موافق آمدی از همه جهت معهود در لذت تفاوت نکردی و گویند که وقتی مردی بگجرات رفته بود و هیچ خبری از وی مردم متعلقین نرسید روزی شخصی بخدمت حضرت اخوند آمد و از حال غایب استکشاف کرد اندکی تامل کرد و فرمود او در فلان ماه و فلان روز از دار الفنا بدار البقا شتافت بعد از چند روز خبر فوت او از گجرات آمد که بقول اخوند مطابق بود و نیز گویند که وقتی شخصی راجپوت بخدمت اخوند حاضر آمد و بعرض رسانید که اکبر بادشاه بر من معترض است همتی فرمایند که بادشاه از سر تقصیر من درگذرد هدیه که بفرمایید حاضر خواهم کرد فرمود که پیش بادشاه برو و اندیشه مکن که من زبان او را بسته ام و بعطای خلعت زبان او را حرکت خواهم داد چون خلعت یابی و از پیش بادشاه مراجعت کنی یک بز فربه برای من خواهی آورد آخر راجپوت بفراغ خاطر پیش بادشاه رفت و خلعت یافت و بزهای بیشمار بخدمت اخوند هدیه آورد فرمود که همان یک بز هدیه من است **وفات** در سال یکهزار و هژده هجری است و بمقام قصور دفن شد **از مولف**

وصل شد با وصل حق چون از جهان
پیر حق گو شیخ حق آمین سعید
فضل حق دان شیخ حق گو جلوه گر
نیز کن تحریر خیر دین سعید

شیخ نظام الدین بن شیخ عثمان زنده پیر پانی پتی قدس سره

از عظمای مشایخ مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است باوصاف زهد و قناعت موصوف و بریاضت و عبادت معروف و بذکر مولی مستغرق و از خلق جهان مستغنی بود و این دو برادر عالی گوهر بودند برادر کلانش شیخ کمال بسیار اهل کمال و صاحب جلال و جمال بود و معنویه عشق الهی از حد داشت بعد فوت پدر اکابر آن شهر او را بر سجاده مشیخت نشاندند او قبول نکرد و شیخ نظام الدین برادر خورد خود را از دست خود دستار سجادگی پوشانید و وی جانشین پدر بزرگوار شده بهدایت خلق مشغول شد **وفات شیخ نظام الدین** در سال یکهزار و هژده هجری است و یکصد و چهل و هفت سال عمر داشت مزار گوهر بارش در پانی پت واقع است **از مولف**

چون نظام الدین نظام دو جهان
انجهان آخر بجنت شد مقیم
سال ترحیلش هم از خرد
شد عیان مخدوم محبوب کریم

شیخ رحمت‌الله شوریانی چشتی قدس سره از اولاد حضرت پیر کبیر است و تربیت نیز از روحانیت پیر کبیر یافته صاحب معارج الولایت می‌نویسد که بحکم عُلِّمنا منطق الطیر حق سبحانه تعالی بوی زبان وحوش و بهایم و طیور تعلیم فرموده و اکثر اوقات با حیوانات متکلم بودی و ایشان با وی کلام کردندی وقتی با مار هم کلام بود چون عمر وی بآخر آمد مار در سوراخ خزید **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و بیست و پنج بود مزار در قصور است و وی در حالت اخیر وصیت فرمود که بر جنازهٔ من مردی از غیب ظاهر شود او را امام کنید و نعش مرا در قصور برده در گورستان آبای من دفن کنید پس همچنان بوقوع آمد که گفته بود از مؤلف

چونکه رحمت ابر رحمت بحر رحم ‌‌ از جهان در رحمت حق شد نهان
سال وصلش رحمت اقدس است ‌‌ مقتدای اهل عشق هم آمد عیان

شیخ محمد بن فضل الله قدس سره نام جد بزرگوار وی شیخ محمد صدر است و نسب آبای کرام وی بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه میرسد اول بزرگان وی در جونپور بودند و تولد شیخ در گجرات است و شیخ هنوز صغیر بود که والد بزرگوارش برحمت حق پیوست و در ابتدای جوانی اول بخدمت شیخ صفی گجراتی رسید و خرقه اجازت پوشید بعد از آن بمکه معظمه رفت و تا دوازده سال بخدمت شیخ علی متقی گذرانید و از آنجا معاودت کرده باحمدآباد آمد و متأهل شد و مدتی بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی تعلیم علم ظاهری نمود و بصحبت شیخ ماه جونپوری که در گجرات بود رسید شیخ ماه چون از زبان والد ماجد وی شنیده بود که پسر او خود قطب الوقت خواهد شد وی را محترم میداشت و شیخ ابو محمد خضر تمیمی که مرید والد وی بود در قلعه اسیر کتابتی بشیخ وجیه الدین و شیخ ماه نوشت که شهباز شما چرا در پرواز نمی‌آید ایشان در جواب نوشتند که پرواز وی بدست شما است و شیخ محمد را بطرف اسیر رخصت کردند و وی در آنجا رسیده نعمتی که والد بزرگوار وی بشیخ ابو محمد اسیری سپرده بود حاصل کرد و در برهانپور سکونت ورزیده به تدریس ظاهری و باطنی اشتغال نمود و از بزرگان متأخرین اهل چشت شد و شیخ را ارادت و محبت و اخلاص بخدمت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم بحد کمال بود و هر سال از غایت محبت بی اختیار

شده روانه بمدینه منوره میگشت وبعد از طی چند منازل باز باشارت سید عالم صلی الله
علیه وسلم مراجعت مینمود وطریق وی تمام وکمال مطابق شرع وسنت نبوی بود وانچه فتوح
میرسید حصه دیگر را حصه عیال خود میداد ویک حصه بدرویشان خانقاه ومساکین
تقسیم مینمود وحصه ثالث بنذرانه سرور کاینات علیه السلام والصلوة هر سال بمدینه روانه میکرد

وفات شیخ محمد بقول صاحب سفینة الاولیاء در برهانپور بشب دوشنبه دوم ماه رمضان
سال یکهزار وبست ونه هجریست وخواجه هاشم رحمة الله علیه تاریخ وفات وی از ابن فضل الله
اخذ کرده است ومدت عمر او هشتاد وشش سال مزار پر انوار وی در برهانپور بیرون از شهر است بعد الف

چون محمد ابن فضل الله فضل و جهان	رفت از دنیا بتاریخش بقول اهل راز	عمده بفضل است شیخ احسن و شیخ فلاح
نیز هادی جهان افضل بگو با صد نیاز	سال ترحیلش رقم کن نیز ابن فضل الله	باز کن تحریر فضل الله هادی پاکباز

مولانا شیخ احمد شوریانی قدس سره از اولاد پیر کبار است وجد پدری خواجه
غلام محی الدین عبد الله خویشگی چشتی صاحب معارج الولایت واخبار الاولیا است از عظمای
علما وکبرای اتقیای خطه پنجاب بود وبعلوم ظاهری وباطنی شاگرد ومرید شیخ اسحاق بن
حضرت شاه کاکو چشتی لاهوری بود که از اولاد حضرت فرید الدین گنج شکر در لاهور
علم شیخت وفضیلت می افراخت وخلق کثیر در حلقه ارادت وشاگردی بود وشیخ احمد بعد مدت
شیخ اسحاق از قصور مسکن خویش حاضر آمده سرمایه سعادت علمی وعملی اندوخت واول کسیکه
در قوم خویشگیان وافغانان شوریان علم ظاهری وباطنی در خود جمع کرد او بود ودر زهد
وریاضت وعبادت نظیرے نداشت وادعیه ماثوره چنانچه چهل اسم ودعای سیفی وحزب البحر
بآداب وشرائط آن ورد روزمره ونوافل رشین واشراق وضحی وزوال وتهجد وغیره
مشغول بودی ومسئلهای مشکل که از علمای لاهور وملتان وغیره حل نگشتندی بخدمت
وی بردندی ووی باسهل ترین وجه حل فرمودی ووی معاصر شیخ احمد فاروقی سرهندی
کابلی مجددی وشیخ عبد الحق محدث دهلوی وشیخ عیسی سندهی برهانپوری بود وبین
هر سه عزیزان بسیار عزت وتوقیر وی کردندی وشیخ عبد اللطیف برهانپوری میفرمود که
در عمر خود دو کس را از علمای ظاهر وباطن یکی یافتم شیخ عبد الوهاب متقی دوم شیخ احمد

سوز بانی ملاقات کرده ام وشغل ایشان دیگر راندیدم بلکه هر طالبی که از قصور بخدمت شیخ عبد اللطیف در برهانپور رفتی او را بازگرداندی وگفتی که چون در مسکن خاص تو شیخ احمد شوربانی در راه شریعت وطریقت حامی ... تو چه تشنه کام در ینجا آمدی نزد شیخ برو که ترا بمدار رساند و شیخ احمد اکثر از تصانیف کتب اجتناب کردی وگفتی که تصانیف وتوالیف متقدمین بس اند ما را احتیاج اوقات خود ضائع کنیم الا کتاب سوالات احمدی که برای رد ملاحده وزنادقه اکثر اعظم است در تمام عمر خود تصنیف کرد وفات شیخ احمد در سال یکهزار وسی وسه هجری

از مولف

شد چو در بزم محمد رخ تابان

نیز بادی احمد فاضل ۱۰۳۳ ز لی

احمد آن حامئ دین احمدی

احمد واعظ بگو تاریخ او ۱۰۳۰

شیخ محمد سلیم چشتی صابری لاهوری

از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق چشتی لاهوری است جامع بود میان عشق ومحبت وجذب وسکر وسماع و در فقر مقامی بلند و درجه معلی داشت و او را بوقت سماع حالتی دست دادی که نوبت بانفراق روح رسیدی وتا دو دو سه سه روز مست وبیخود افتاده بماندی بجائیکه خلق او را مرده پنداشتی آخر در سال یکهزار وسی بتاریخ سوم ماه ذی الحج ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و در لاهور بجوار مزار پیر خود بمقام سیدان بن خان مدفون شد از مولف

حبیب کبریا مرد ۱۰۳۰ سلامت

رقم کن باز فارغ بال ۱۰۳۰ نشین

چو از دنیا بفردوس برین رفت

بگو سال وصال آن شه دین

سلیم آن شیخ عالم شاه حق بین

دگر فیض سلیم آمد ۱۰۳۰ وصالش

میر سید محمد کالپوی قدس سره

اول بخدمت میر ابو العلی نقشبندی ارادت آورده کسب نسبت نقشبندیه نمود چون بهندوستان آمد در اجمیر بزیارت مزار خواجه بزرگ تشریف برد در واقعه خواجه بزرگ بر او ظاهر شد وفرمود که چون در ملک ما آمدی باید که طریقه ما پیش گیری وبسماع ورقص مشغول شوی پس از خواجه بزرگ بعالم باطن فیض چشتیه حاصل کرد واجازت سلاسل دیگر هم یافت وبمراتب اعلی رسیده در سماع غلو تمام داشت وهر سال بزیارت مزار خواجه بزرگ در اجمیر تشریف بردی وقتی روبروی مزار گوهر بار خواجه متوجه بود اندکی بیهوشی دست داد حضرت خواجه تشریف آورده دو برگ تنبول بوی عطا فرمود چون بحال خود باز آمدند دو برگ

برنگ قبول هندستیش موجود بود در صحبت حضرت خواجه راباوی ملاقات روحانی بود و هر وقت
و هر جا که خواستی ملاقات حاصل نمودی و فایده با برداشتی و مدام بتدریس مشغول بودی و مرید از
در هر سلسله که مطلوب طالب بودی مرید ساختی و از صحبت اغنیا محترز بودی و بتواضع فقرا
برخاستی و اگر پادشاه بدیدار وی آمدی تعظیم نکردی و رساله سواطع در تفسیر سوره کهف از مولفات
شیخ است مفار [illegible] شیخ را [illegible] هجری است از مولف

چو در خلد منور گشت روشن	جناب مه لقا سید محمد	ز شمس المتقین ۱۰۳۱ جو ارتحالش
دگر ستر خدا سید محمد ۱۰۳۱		

شاه اعلی چشتی پانی پتی قدس سره

صاحب مراتب اعلی و مدارج معلی بود و خرقه خلافت از نظام الدین پدر خورد اسعد و نیز از شیخ
نظام نارنولی خرقه خلافت و تبرک پوشید که درین باب شخصی بیتی بتعریف وی تصنیف کرده است
سه نظامش پیر و هم پدرش نظام است * نظام دو جهان همه و تمام است * و شیخ الله دیا نام
مریدی کتابی از ملفوظات و واقعات وی موسوم به جواهر الاعلی تالیف کرده است که جامع
جمیع احوال وی است و نام نامی شاه اعلی عبد السلام است و از پیشگاه شیخ نظام
نارنولی مخاطب بخطاب شاه اعلی شد و صاحب سیر الاقطاب مینویسد که در اوایل عمر
شاه اعلی اول بکار نوکری فراخان امیر که از امرای بابری بود چند روز گذرانید و کار سپاهگری
بدین کمال رسانید که در تمام فوج بابری در تیر اندازی همتای خود نداشت بعد ازان بجذبه
شوق الهی از دهلی به پانی پت بخدمت پدر خود آمد و حسب الارشاد پدر در حجره که متصل روضه
عالیه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است در چله بنشست و در ریاضت و مجاهده
سعی بلیغ نمود هنوز چله تمام نشده بود که صورت شیخ نظام نارنولی از دروازه حجره باوجودیکه
در بسته بود نمودار شد و فرمود که حصه باطنی تو پیش من است در نارنول بیا پس شیخ مستانه
و بیهوشانه در نارنول رسید و بسعادت ارادت شیخ نظام نارنولی مشرف شد و کار خود بتکمیل
رسانید و بعطای خرقه خلافت و خطاب شاه اعلی ممتاز گشت و شیخ الله دیا که مولف کتاب
سیر الاقطاب است و نیز از مریدان وی بود مینویسد که وقتی من همراه حضرت شیخ شرف الدین بوعلی
قلندر پدر خود خرسواره [illegible] حسب الارادہ حاصل شدند [illegible] تا آگاهی نیا [illegible] کتاب

شاه اعلی سوار سمت بارگاه رش با یکدیگر بعلی قلندر شدیم اتفاقاً در همین اثنا باران رحمت
الٰهی بشدت تمام شروع شد فرمود که هیچ غم نیست باران همه شما نخواهد بارید لیس دیدیم که بفاصله
ده ده قدم از ما باران می بارید و بر ما یک قطره هم نمی افتاد تا آنکه بر روضهٔ حضرت قلندر رسیدیم
و طعام پختیم و تقسیم کردیم و هیچ آنها از بارش باران بما نرسید و هر چهار سوی ما باران می بارید
[illegible] شاه اعلی چند اشرفی در آورده
پر کرده در حجره خانه خود دفن کرد بعد چند ماه چون ضرورتش پیش آمد هر چند تلاش کرد
در همین خانه از آنجا و بدنشانی از اشرفی های خود نیافت ناچار بدربار شاه اعلی حاضر آمد
و عرض حال کرد شاه بذات بابرکات خود تشریف برد و هنوز بخانه اش نرسیده بود که در
عین راه پیش خانه وی کلندی بدست گرفت و بر زمین زد و فرمود از اینجا تلاش زر خود کن
وی همانوقت زمین بکند دید و اشرفی های خود در همان آوند که نهاده بود از آنجا یافت
حیران بماند و عرض کرد که من اشرفی های خود در حجره دفن کرده بودم حالانکه از عین راه
بر آمد درین معنی چه حکمت حکیم مطلق است فرمود که سری است از اسرار الٰهی که انکشاف آن
ممنوع است و منقولست که حضرت شاه اعلی را دو پسر بودند یکی شاه منصور دوم
شاه نور بهر دو در زمان وی بر حمت حق پیوستند و از شاه منصور فرزندی باقی بماند شاه محمد نام
که بعد از جد بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و منقولست که در خانقاه عالیجاه حضرت
شاه چاهی است که خود تعمیر کنانیده بود چون راست شد آبش شور بر آمد مریدان شکایت
تلخی آب بحضور آنجناب بردند اتفاقاً در آنوقت شخصی چند کاک تبرک مزار حضرت خواجه
قطب الدین بختیار بخدمت حاضر آورد پس حضرت شاه کاکهای مذکور را بدست خود شکسته
در چاه انداخت و فاتحه بخواند و فرمود که آب از چاه بکشید و بخورید چون کشیدند و خوردند
شیرین و سرد بود ولادت با سعادت شاه اعلی بقول صاحب سیر الاقطاب
در سال هشتصد و نود و وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار و سی و سه بوقوع آمد
و عمر شریف یکصد و چهل و سه سال بود صاحب سیر الاقطاب تاریخ ولادت وی از لفظ
فیاض و تاریخ وفات از جملهٔ شیخ و ولی بود اخذ کرده است و راهبر فوت آن جناب یکهزار سال

پیرزنالی عفیفه از خاندان شاهی به بنای روضهٔ عالیه پرداخت و عمارت شروع کرد تعمیر شده هم
عمارت معماری که مهتمم عمارت روضه بود بخواب دید که حضرت شاه در روضه بر سر تربت ایستاده
است و میفرمایند که آنچه عمارت چبوتره مکرر صندوق نعش ما کرده اند کوفت آن تختهٔ صندوق
ما شکسته شده است و خشتی در صندوق ما در آمده بر زانوی چپ رسیده است پس التماس
آنست که چبوتره باز مسمار کنی و خشت از صندوق بر آورده باز تختهٔ صندوق درست
کنی و بار دیگر تعمیر چبوتره پردازی علی الصباح معمار بخدمت مسماة مذکوره که او ستانی نام
داشت حاضر شد و قصهٔ خواب بیان نموده فرمود که حسب الارشاد حضرت شاه عمل باید کرد پس همه
اکابر و اهالی شهر حاضر شدند و عمارت چبوترهٔ نو تعمیر را باز مسمار ساخته صندوق بر آوردند
دیدند که فی الواقعه تختهٔ صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچهٔ خشت اندرونش رسیده
و خشت زیر زانوی آن حضرت شاه ولایت افتاده است و پای راست دراز است و پای
چپ که پارچهٔ خشت بدو رسیده است ایستاده است و تمام جسم مبارک صحیح و سالم موجود
و جوله های چشم هم بحالت اصلی است گویا آنحضرت بخواب ناز رفته و بر منبر افتاده است
پس سکنای شهر از صغار و کبار بدیدار پر انوار آنحضرت مستفید گشتند و باز تختهٔ صندوق درست
کرده از سر نو باز بنیاد عمارت نهادند از مولف

جناب شاه اعلی پیر اسلام
شده روشن ز مهتاب تجلی ۸۹۱
بگو بالغ بخوان غالب ترحیل ۹۳۳

عجب تولید آن پیر صفا کیش
پی تولید آن پیر فرخی

نظام دین و دنیا شیخ والا
دو باره شاه اعلی شمع دین خوان ۸۹۱
دگر سرور علی شاه اعلی ۹۳۳

بایزید تبک زنگی چشتی قدس سره از کبار

مشایخ وقت بود و تربیت از روحانیت شیخ تبک یافت و در احوال او صاحب
معارج الولایت میفرماید که وقتی وی در سماع بود و وقت خوش داشت گفت کسی
هست که پیش من آید و او را بخدا رسانم سه کس از افغانان خویشگی یکی شیرخان احمدزی
دوم شیخ پاینده احمدزی سوم شیخ صدر الدین عوتزی برخاستند و با شیخ معانقه نمودند
فی الحال هر سه از واصلان حق گشتند غرض هر بار که شیخ سماع کردی بحالت وجد همین
سخن بر زبان آوردی و بسیار کس را از طالبان بحق رسانیدی یعنی شخصی بنگاه

که قابل عطای این نعمت نبود خواست که شیخ معانقه کند در میان وی و شیخ مغایرتی پیدا شد
دیده و آنچه شیخ بایزید بیان فرموده که چون شیخ را بعد نماز بامداد بر مصلای نشسته می بینم گاهی
بصورت پیری معمر و گاه بصورت جوانی جمیل و گاهی بصورت کودکی و گاه بصورت
شیر دلیری بینم و بمرتبه اول که بصورت شیر دیدم بترسیدم و خوف و هراس مرا احساس کرد
فی الحال بصورت اصلی معاودت کرد و گفت مترس که در خانه شیران حقانی شیر می آید
و منقولست که وقتی شیخ در سفر بود چون قریب بلده آگره رسید استخوان سر آدمی دید
به زمین افتاده دید با او به تکلم در آمد و احوال سرگذشت او پرسید او همه احوال خود ظاهر ساخت
بعد از ان در حق وی فاتحه خیر خواند و روانه شد و منقولست که شیرخان لوحوزی که فیض
از آن حضرت یافت روزی فیل مست در راه وارد وقت او شد فیلبانان فریاد بر آوردند
که از راه دور شوید فرمود که مست با مست کاری ندارد چون فیل نزدیک رسید سر بر زمین
آورده و شیرخان سر او را برداشت و گفت اگر سر او را بر نداشتمی تا قیامت همچنان سر بر زمین
میماند و وقتی شیرخان در مسجد نشسته بود پیرزنی بخدمت حاضر آمد و گفت پسر مریضی دارم که
از حیات او رمقی باقی است برای شفای وی دعا فرمایند سر فرو کرد و گفت ای کبیره پسر
تو عمری ندارد هر چند تفحص کردم عمر او نیافتم پس سوای این چاره نیست که عمر باقیماند خود با او
دهم این بگفت و چادر خود بر زمین گسترد و بغلطید و جان بحق تسلیم نمود و پسر پیرزال شفا
یافت و شیخ صدر الدین المشهور شیخ صدو خلیفه ثانی آنحضرت هم مردی کامل بود
دیوانه وار میگشت طفلان بروی هجوم میکردند و نان می طلبیدند وی از راه کرامت نان
گرم از بغل بر آورده بطفلان میداد روزی با یاران خود در راه بود باران رحمت شروع
شد و جای امان نبود گفت غم مخورید که باران بر شما نخواهد بارید پس همچنان بوقوع آمد که بر
چار سو بارید و بر ایشان قطره نبارید و شیخ بابنده و توزی خلیفه ثالث وی هم از عظمای
اولیای عهد خود بود هر که آب باقیمانده وضوی وی خوردی از اولیاء الله شدی آخر بسبب
رنجش برادران از قصور بمقام خورجه رفت و همانجا متوطن شد و در آنجا قبولی عظیم یافت
وفات شیخ بایزید در سال یکهزار و سی و پنج هجریست از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین نیز فرما شیخ کامل بایزید	عالم اسرار عامل بایزید	اهل حق فیاض گو تاریخ او

خواجه نظام الدین بن شیخ عبد الشکور بلخی

تهانیسری قدس سره از اعاظم اولیای هند صاحب تصرف ظاهری و باطنی جامع کمالات صوری و معنوی بودند مذهب حنفی مشرب چشتی صابری داشت نسب آبای کرام وی بفاروق اعظم میرسید برادرزاده و داماد و خلیفه راستین و جانشین و صاحب سجاده شیخ جلال الدین تهانیسری بود اگرچه بظاهر علوم سبقی از استاد نخوانده و دست حق پرست بقلم آشنا نکرد ولیکن علام الغیوب علم لدنی بوی عطا کرده و اسرار کمالات علوم ظاهری و باطنی براو منکشف گردانید و باوجودیکه امی بود حقایق باریک و نکات ارجمند گفتی و گوهر معانی در سلک عبارت سفتی و تصانیف وی مثل دو شرح لمعات یکی مطول و دیگر مختصر قدیم و جدید و رساله حقیقت در بیان هفت بطن وجود و ریاض القدس و تفسیر جزو اخیر قرآن و شرح سوانح امام غزالی و رساله بلخی در جواب اعتراضات علمای بلخ در اباحت سماع و غیره بسیار است و وی را در سلسله عالیه چشتیه صابریه مشرب خاص است که در سخن تابع هیچکس نیست بلکه آنچه خاص برو مکشوف گردید در کتب و رسایل خویش می آرد و در علم شریعت و طریقت گوی سبقت از علمای زمان برده و سوای ازان در علوم غرائب مثل کیمیا و سیمیا و همیا و لیمیا بهره وافر داشت و خزاین غیب و دفاین لاریب همه بر ذات بابرکات وی منکشف بودند چون بعد وفات پیر دستگیر خویش بر مسند ارشاد نشست شهره کمالات و کرامات وی در عالم و عالمیان رفت و نورالدین محمد جهانگیر یعنی شهزاده سلیم از معتقدان او شد و وی برای سلطنت هند بشارتش داد چون اکبر بادشاه بسال یکهزار و چارده هجری وفات یافت شهزاده سلیم ملقب به جهانگیر شاه پای بر تخت سلطنت نهاد و پسرش شهزاده خسرو زبده مخالفت شده باراده فساد از اکبرآباد بسوی پنجاب گریخت و در راه بمقام تهانیسر بخدمت شیخ آمد و التجای دعا نمود شیخ هر چند بنصایح مرهانه وی را از فساد باز داشت سخنان شیخ در مغزش جاپذیر نشد و بسوی پنجاب رفت در آن وقت معاندان شیخ را موقع افترا و بهتان بنسبت شیخ بدست آمد و خلاف واقع بعرض بادشاه رسانیدند که شیخ باعث حصول مرام خسرو شاه

دعا کرده به سلطنت بشارت داده است از استماع این معنی جهانگیر شاه از شیخ رنجیده
خاطر گشت و حکم جاری نمود که شیخ از ممالک هند بدر رود باز نیاید چون شیخ را قبل ازین
اراده سفر بیت الله پیش نهاد خاطر بود از هند بسوی کعبه سفر کرد اول بمکه رسید و فرض
حج بجا آورده بعد از آن بمدینه تشریف برد و چند سال قیام فرمود و شرح لمعات تصنیف نمود
و از آنجا باشارت روحانی سرور عالم صلی الله علیه و سلم راهی بلخ شد و در آنجا رفته مقیم گشت
و بحسن تربیتش هفتصد کس طالبان حق بکمال رسیدند پادشاه بلخ امام قلی خان از نیک نیتی
در حلقه ارادتش در آمد و خلقی کثیر و جم غفیر از سکنای آنجا بغاشیه ارادت آنجناب بر دوش
گرفتند نقلست که روز اول چون شیخ داخل بلخ گردید در راه حاکم آنجا که از جانب
پادشاه بحکومت آنجا مقرر بود پیش آمد چون او بر اسپ مادی و فرزند دلبند خواجه شیخ ابو سعید
بر اسپ نر سوار بود اسپ نر بجانب ماده میل کرد و بر او بیفتاد حاکم در غضب آمد و تازیانه که
در دست داشت بر پشت شیخ ابو سعید زد چنانچه داغ تازیانه بر پشت شیخ آمد و بعد مدت
پدر رفته نشان تازیانه نمود بملاحظه اینحال صفت جلال بر طبع آن اهل کمال غالب آمد و فرمود
که حیف است که گردن آن ظالم تا حال نشکسته باشد بمجرد این کلمه حاکم از اسپ بر زمین
بیفتاد و مهره گردن او بشکست و بمرد نقلست که چون شهره کمالات خواجه در بلخ
گردید و پادشاه وقت نیز مرید وی شد علمای شهر را رگ حسد بجنبید و بپادشاه گفتند
که شیخ نظام الدین ترک سنت میکند برای ادای نماز جمعه در مسجد جمعه نمی آید در خانقاه
خود میخواند حالانکه بموجب حدیث در یک شهر در دو مقام نماز جمعه جایز نیست پادشاه
در جناب شیخ التجا آورد که نماز جمعه در جامع مسجد باجتماع اهل شهر بخوانند خواجه فرمود که
امام شما رافضی است مرا منظور نیست که باو اقتدا کنم باستماع این معنی بلوای عظیم در شهر
بلخ شد و گفتند که اگر شیخ نظام الدین رفض امام ثابت نکند او را با پادشاه بقتل رسانیم
پادشاه باستماع این هراسیمه نزد شیخ آمد و از کیفیت آگهی داد شیخ اطمینان دهی نمود
و گفت که غم مدار همین وقت معاندان بسزای اعمال خود میرسند هنوز این سخن تمام نشده
بود که اهل بلوا بجمعیت دوازده هزار کس بر در خانقاه ظاهر شدند و امام تیغ برهنه در دست گرفته

بروی شیخ آمد و زبان درازی آغاز نهاد و گفت که شما بر من ناحق تهمت رفض بسته اید
خون شما بر ما مباح است شیخ بپادشاه گفت که همین وقت موزه از پای امام کشیده
ته آن بشگافند که رفض اینکس ثابت گردد بادشاه برخاست موزه از پای امام کشیده
ته آن بشگافت کاغذی برآمد که بران نام شیخین رضوان الله عنهما نوشته بود چون
اهل شهر این کرامت عظمی بدیدند امام را بقتل رسانیدند و باعتقاد دلی همه مرید شیخ
گشتند **نقلست** که وقتی شیخ بنواحی کوه بلخ رسید که آب در آنجا مفقود بود چون
نماز ظهر رسید احتیاج بآب افتاد شیخ عصای دستی بر سنگ زد چشمهٔ آب خوشگوار از زیر آن
جاری گردید حکیمی در شهر بلخ بود چون این ذکر بگوش وی رسید گفت وقتیکه شیخ عصای
خود بر سنگ زد ستاره های آبی در برج سرطان بودند از اثر آن آب از زیر سنگ
جاری گشت این معنی دال بر کرامت شیخ نیست شخصی تقریر حکیم بگوش شیخ رسانید
وبعد چند روز شیخ برای سیر بویرانهٔ بلخ تشریف برد و همان حکیم را همراه گرفت چون
در بیابان بی آب رسید بحکیم مخاطب شد و فرمود که درین وقت ستاره های آبی در برج
سرطان هستند یا نی حکیم در علم نجوم غور کرد گفت که درین وقت ستاره های آتشی
در برج آتشی هستند اجرای آب از هیچ جا ممکن نیست شیخ عصا بر زمین زد فی الفور
چشمه آب خوشگوار جاری گشت حکیم متحیر ماند و بصدق دل مرید گردید **نقلست**
که وقتی شخصی چوپان که از علم ظاهری هم بهره نداشت بطلب حق بخدمت شیخ آمد
شیخ توجه بحال وی نمود جامع کمالات ظاهری و باطنی شده اسرار علوم دینی و دنیاوی
بر وی منکشف گشتند **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب سواطع الانوار
هشتم ماه رجب المرجب روز جمعه سال یکهزار سی و شش در بلخ بوقوع آمده و مزار گوهر بار
وی نیز در بلخ است و شیخ را اولاد صالح بسیار بود منجملا آن خواجه محمد سعید و عبد الحق
در هندوستان آمدند محمد سعید در تهانیسر و عبد الحق در کرنال طرح اقامت انداخت
و خلفای کاملین شیخ اگرچه از احاطهٔ شمار بیرون اند اما ذکر خیر چند کس از ایشان مرقوم
میگردد اول خواجه ابو سعید گنگوهی که ذکرش محل موقع تحریر است دوم شیخ حسین

بهوهری که مرقد وی در قصبه بهوهر است دوم شیخ ولی محمد نارنولی از خلفای کاملین نسبت
سوم شیخ پلنیه بنهوری که در بنهور آسوده است چهارم سید الٰه بخش لاهوری بهکری
پنجم شیخ عبد الکریم لاهوری که در لاهور متصل موضع نوکوت مزار اوست ششم بندگی شیخ
الٰه داد لاهوری هفتم شیخ دوست محمد لاهوری هشتم شیخ مصطفی نهم شیخ عبد الفتاح
ساکن اندری دهم شیخ عبد الرحمان کشمیری یازدهم سید قاسم برهانپوری دوازدهم
قاضی عبد الحی ولد قاضی سالم سیزدهم شیخ صادق برهانپوری چاردهم شیخ منجی که شیخ
اسماعیل اکبرآبادی از اجل خلفای ویست پانزدهم شیخ جان الله لاهوری که در لاهور
اندرون بلغ مهان سنگه مزار اوست

قطعه تاریخ وفات از مولف

نظام الدین ولی پاک بلخی
چو از دنیا بجنت گشت راهی
دوباره شد عیان نظم الهی ۱۰۳۶
وصالش ناظم پاکیزه جستم ۱۰۳۶

شیخ جان الله لاهوری از کاملین خلفای شیخ

نظام الدین بلخی است در علوم ظاهری و باطنی استعداد تمام داشت در اوایل حال در لاهور بتعلیم علم مشغول ماند چون تحصیل حاصل نمود جاذب حقیقی او را بخود کشید و ترک تدریس و تعلیم کرده بطلب خدا برآمد و در تهانیسر رسیده مرید شیخ نظام الدین بلخی گردید کار زهد و ریاضت و عبادت را با تمام رسانید و همراه پیر بسفر کعبه رفت بعد ازان به بلخ آمده خرقهٔ خلافت یافت چون بلاهور رسید شهرهٔ کرامتش بیشتر شد و خلقی کثیر بحلقهٔ ارادتش در آمد وفات آن جامع الکمالات نهم جمادی الثانی سال یکهزار و سی و نه هجریست و مزارش در لاهور از مولف

شیخ جان الله چون بحکم قضا
زین جهان رفت سوی دار جنان
هم دگر اهل فیض جان جهان ۱۰۳۹
هست فیض الحسن تاریخش ۱۰۳۹

سید علی غواص ترمذی قدس سره

مرید و خلیفه شیخ نظام الدین تهانیسری است از کمال اولیای عصر و مشایخ عظام است وقتی که شیخ نظام الدین از هند بجانب بلخ شد سید علی مرید گردید و مدتی بخدمت پیر روشن ضمیر مانده بکمال رسید و بعد تکمیل بمکاسب و بیعت زی شرف ترخیص یافت چنانچه وی در سوات نجار رفته مردم کثیر را از افغانان بوسعت نی مرید خود کرده و بحق رسانید چنانچه مولانا درویزه و پسر وی شیخ عبد الکریم مرید و خلیفه شده بکمالات رسیدند و در کتاب

مخزن الاسلام بسیار تعریف آنحضرت کرده و نوشته اند که حضرت سید در زمان خود ثانی غوث الاعظم بوده اند یعنی بدرجهٔ قطبیت و غوثیت رسیده و آنجناب سماع بلا مزامیر می شنید و چون غواص دریای معانی بود از پیشگاه پیر روشن ضمیر مخاطب بخطاب غواص شد **وفات** سید علی در سال یکهزار و چهل در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه است و مزار پر انوار در ملک یوسف زبان واقع شد **از مولف**

چو زد غوطه در بحر وصل خدا
علی شاه غواص والی ولی
سنی پیر امجد علی سال اوست ۱۰۴۰
بفرما دگر شیخ هادی علی ۱۰۴۰

سید محمد مهدی قدس سرہٗ نام پدری یوسف و اصلش از جونپور است مرید و خلیفه شیخ دانیال و از اولیای مغلوب الحال و صاحب سکر بود و در حالت سکر چنانچه بعضی اکابر انا الله و انا الحق و سبحانی و امثال آن گفته اند و لفظ انا مهدی بر زبان آورد اما در حالت صحو مثل دیگر بزرگان از دعوی مهدویت تائب شد و بمهدی موعود اقرار نمود اما مردم جهلا که در زمان سکر او حاضر بودند معاودت او را اعتبار نکرده و بر سخن اول او اصرار نموده او را مهدی موعود دانستند و در چاه ضلالت و بطالت افتادند و بر سفها معدود و ملت مذهبی دیگر مخترع نموده خود را الفرقه مهدویه نامیدند اگرچه بعضی گفته اند که مراد انا مهدی که بر زبان سید محمد آمد مراد از مهدی موعود نبود بلکه بمعنی هادی مهدی است چنانچه اکثری از اولیاء الله را بصفت هادی و مهدی تعریف می کنند و طرفه تر آنکه بانی فرقه مهدویه خود سید محمد هرچند که پند و نصایح کرد و از مهدی موعود شدن خود انکار آورد در دل ایشان منظور نداشتند و بهمان مذهب قیام داشتند **وفات** سید محمد مهدی در آخر سال یکهزار و چهل و دو هجریست **از مولف**

چون محمد مهدی و هادی دین
جان بجانان او در رفت از جهان
گو بتاریخ وصال او بلیغ
هم محمد مهدی فیاض خوان ۱۰۴۲

شیخ محمد المشهور بشیخ محمد اعظم چشتی قدس سرہٗ از خلفای نامدار و فرزندان کامگار شیخ محمد چشتی است و خرقه خلافت خانوادهٔ چشتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه از دست والد بزرگوار خود پوشید و قایم مقام سجادهٔ جد عالیقدر شد جامع علوم ظاهر و باطن عالم رموز صوری و معنوی و کاشف دقایق حقایق و معارف بود چهل و دو نسخه کتاب از تالیف و تصنیف

و در وجد و حال کامل و اکمل بسیار داشت و در وقت سماع وجد و اضطراب بسیار کردے
وفات آن جامع الکمالات بتاریخ نهم ربیع الاول سال یکهزار و چهل و دو هجری است

و مزار پر انوارش در لاهور است از ممو	بشت رفت چو در خلد معلی	محمد اعظم آن زنده انجام
و صالش فضل الاسلام هست پیدا	دگر از دل عیان شد شیخ اسلام	

شیخ حاجی گلشن شعر پا
قصوری قدس سره از اولاد پیر کبار است و در اوایل تفرید و تجرید و تقوی را بدرجه کمال رسانید و هفت حج بجا آورد و همیشه برقع بر روی خود داشتی تا نظر بر نامحرم نیفتد لیکن حجاب او دست نمید او هر چند با اولیای وقت التجا آورد و استمداد نمود آخر بعد حج هفتم بکعبه رفت و در آنجا پیش حق بنالید هاتفی آواز داد که فتح باب تو نزد شیخ عیسی مشوانی است پس بهندوستان مراجعت کرده بخدمت شیخ عیسی مشوانی رسید چون شیخ عیسی طریق ملامتیه دانست و اکثر اوقات بشرب شراب مشغول ماندی بملاحظه آن حال شیخ حاجی که در اتقا قدم راسخ داشت بی اعتقاد شد و از راه انکار خواست که باز گردد شیخ عیسی از راه کشف بر خطره اش واقف شده آواز داد و گفت پیش هر شخصی که رفتی کشود کارت میسر نشد آخر از کعبه نزد من مامور شدی حالا پیش از انکه ملاقات واقع شود برگشتن دور از عقل است باستماع این تقریر دلپذیر از زبان آن دستگیر شیخ حاجی بهزار اعتقاد بخدمت حاضر گشت و سر بر قدم آورد و روبرو بنشست شیخ اشارت بشیشه شراب کرد و گفت این را بردار و نزد من آر شیخ حاجی قدری تامل نمود و باز گونه غبار انکار در دل پیدا گشت شیخ عیسی خود بشتافت و آن شیشه را بگرفت و تمام و کمال در دهان شیخ حاجی فرو ریخت بمجرد ریختن شیخ حاجی بیخود گشت و چون بهوش آمد لباس زهد و تقوی را از سر دور کرد و بلباس عشق و محبت ملتبس گشت و از لباس بستر عورت کفایت نمود چون سکر غالب داشتی بحکم و لا تقربوا الصلوة و انتم سکری با دای نماز هم کم پرداختی بدنیا و اهل دنیا اختلاط نکردے و موی سر و ریش را بر دو گان دو ساختی و گفتی که این زینت دنیا است از خود دور بکرد و حضور و مجرد بودی و به سماع ذوق بسیار داشتی و به آتش بسیار مشغول بود چنانچه مدام آتش در خدمت آنجناب روشن کردندی و هر چه بخدمت وی هدیه آوردندی

در آتش انداختی و درج معارج الولایت است که وقتی افغانی که اولاد نداشت بخدمت حاضر آمد و استدعای دعا بجناب کبریا برای حصول اولاد نمود فرمود که پسر اولین بمن دهی تا پسران بسیار از پروردگار عطا خواهند شد او قبول نمود و چون پسر اول متولد شد بخدمت شیخ حاضر آورد شیخ پسر از دست وی گرفت و در آتش انداخت آن مرد از وقوع این حال بسیار پشیمان شد و گفت که من پسر خود را برای سوختن نیاورده بودم فرمود که بگذار تا پخته شود او باز مستفید شده گفت پسر من که در آتش سوختی از آتش برآورده بمن باز ده گفت من پسر ترا نسوخته ام برو بخانهٔ خود که در گهواره او را خواهی یافت وی بخانه رسید و پسر را صحیح و سالم در گهواره دید و سبب مدام افروختن حضرت حاجی آتش را بسبب غلبهٔ جلال بود که بر مزاج حق امتزاج وی استیلا داشت و آتش هم مظهر جلال الهی است و بعد از وفات شیخ حاجی نیز مردمان بنام وی آتش می افروختند و نذر میکردند که اگر فلان حاجتی انجاحات ما برآید آتش را در شب جمعه بنیت شیخ حاجی افروخته میکنیم چون حاجت برمی آمد وفای عهد و نذر میکردند **وفات** شیخ حاجی در سال یکهزار و چهل و سه است و مزار پر انوار وی در قصبهٔ قصور است از مولف

بسال رحلت آن شیخ اعظم	دلم فرمود حاجی صاحب ذکر ۱۰۴۳	چو حاجی قبلهٔ اہل جہان شد خرد گفتا که حاجی فخر عالم ۱۰۴۳

شیخ عبد الجلیل چشتی لکهنوی قدس سره

از مشاهیر مشایخ وقت است و طریق او طریق اویسی بود زیرا که در ظاهر مرشدی نداشتی بلکه از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری تربیت یافته بود در شجره که بمریدان خود نوشته دادی واسطه در میان نام خود و نام حضرت خواجه ننوشتی و بیواسطهٔ دیگری نسبت سلسلهٔ خود بآن حضرت درست کردی و در کتب و رسایل خود نیز آورده که مرا فیض از حضرت خواجه بزرگ بیواسطهٔ دیگری حاصل است و او را تصانیف معتبر بسیار است چنانچه مکتوبات و رموزات و اسراریه و امثال آن و در این کتب اسرار حقایق و افکار و مکنونات وی بقول صاحب ثمرهٔ چشتیه در سال یکهزار و چهل و سه است از مولف

ز دنیا چو شد در بهشت برین	ولی شیخ عالم خلیل جلیل	بجو از ملک بهر تاریخ آن	بفرما مکرم خلیل جلیل ۱۰۴۳

شیخ حاجی عبدالکریم چشتی لاهوری قدس سره نام پدرش شیخ محمد معظم
عبدالله انصاری بود از خاندان عالیه چشتیه صابریه مرید شیخ نظام الدین بلخی است و چون
پدر بزرگوارش را اکبرشاه از ملک هند اخراج کرده بود وی بحرمین الشریفین تشریف برد شیخ عبدالکریم
هم همراه بود و مناسک حج بجا آورده همراه پدر باز بهندوستان رونق افزا گشت و در ایامیکه
پدرش بعهد جهانگیر شربت شهادت چشیده وی در لاهور آمده قیام پذیرفت و بهدایت خلق
مشغول گشت و خلقی کثیر در حلقهٔ ارادت وی در آمد خوارق و کرامات بسیار ازوی سر بر زده اند
و **منقولست** که حضرت حاجی دو بار بسفر حج تشریف برد یکبار همراه پدر بزرگوار چنانچه سابق
ذکر یافت دوم بار بپای تجرید پاپیاده همراه چند احباب براه خشکی روانه سمت بیت الله شد و در
راه راه غلط کرده در بیابانی افتاد که آب نداشت تشنگی بر اصحاب غالب شد وی بآسمان
کرده دعا فرمود قبول شد و همان وقت دراجی بر سر وی آمده آواز کرد دانست جایی که طیور اند
آب هم خواهد بود چون چند قدم برداشت بر چشمهٔ آب رسید بغایت محظوظ شد نوشید و وضو
کرده غسل فرمود و گفت که چون موجب سلامت ما این دراج است پس کسی که از مریدان
ما باشد دراج را شکار نکند و گوشت آن نخورد و پس از آن روز خوردن گوشت دراج در مریدان وی
ممنوع گشت و **منقولست** که روزی حاجی عبدالکریم از خانقاه خود که متصل باغ زیب النسا
بیگم است بمزار پیر زاده تشریف می برد در راه شخصی شیرا نامی بریشم باف ملاقی شد چون روز
عرفه عید اضحی بود شیرا بر زبان آورد که امروز روز حج است خوشا بخت آن نیکبختان که امروز
در طواف اند و وای بر حال ما که ازین دولت محروم ایم باستماع این سخن فرمود که اگر تو هم خواهی
که امروز شامل اهل حجاز شوی چشم خود ببند و قدم بر قدم ما بیا وی همچنان کرد و بعد یکدم چون
چشم بکشاد خود را با شیخ در عرفات دید و بفراغ خاطر مناسک حج بجا آورد و بعد فراغ همانطور باز
در لاهور آمد و به **ثبوت پیوسته** که حضرت حاجی چهار فرزند دلبند داشت یکی شیخ یحیی
دوم الله نور سیوم عبدالحق چهارم اعلی حضور منجمله ایشان شیخ یحیی بسیار صاحب کمال و اهل
قال و حال بود و خلقی کثیر بهدایت آن هادی حقیقی بحق رسیدند چنانچه مشهور است که روزی
خیر دین نام خدمتی را نزد وی از موضع سید واله با باده ذوقی در لاهور آمده چند روز گشت متقی

فرزندی ع بانیت آخر شبی بخانقاه شیخ یحیی آمده نقب زد و درون رفت خدمتگاران شیخ دزد شوم
از راه نقب بیرون بود چون بیرون رسید نابینا شد همان حال باز اندرون آمد و بینا
گشت همچنین چند بار اتفاق افتاد آخر خدمتگاران بجای خود بنشست و خود در حالت نابینائی
بگوشهٔ بنشست چون روز شد خادمان خانقاه خبر و بگرفته بحضور آن شاهنشاه بردند و دزد
همان حال با بکیم و کاست بخدمت عرض کرد فرمود که چون کلمهٔ حق بر زبان آوردی دلهٔ الحکم
شعدی این بگفت و دست حق پرست بر چشم وی مالید فی الحال بینا گشت و وی در مریدان
شیخ منسلک شده بکمال رسید و مخفی مباد که شیخ عبد الکریم عالم عامل و ولی اهل کامل بود
در علوم ظاهری هم بفضیلت و کمالیت اشتهار داشت و از تصانیف وی شرح فصوص الحکم
فارسی مقبول عام و خاص و رساله دیگر بنام اسرار عجیبه در بیان ذکر و شغل سلسلهٔ عالیه چشتیه هم
دارد **وفات** شیخ عبد الکریم در سال یکهزار و چهل و پنج هجری بتاریخ بست و هفتم ماه رجب المرجب
است و مزار گوهربار در لاهور متصل باغ زیب النسا که حالا بموضع کوت نو اشتهار دارد واقع شده

از مولف شیخ اکرم کریم با کرام	شد مست یافت چون بخلد برین
مقتدای شفیق دان سالش ۱۰۴۵	شیخ هر حق کریم کاشف دین ۱۰۴۵

مولانا درویزه پشاوری چشتی قدس سره

مرید و خلیفه میر سید علی غواص است جامع علوم ظاهر و باطن بود و جمال ولایت خود را در پرده
تدریس و تعلیم و ملائی پوشیده میداشت و در دفع زنادقه و ملاحده و رفضه بسیار میکوشید
و هر جا که ملحدی یا رافضی شنیدی نزد او رسیدی و با او تذاکره کردی و او را ملزم ساختی
خصوصًا با عیسی بلوقی بسیار تذاکره کرد و با بایزید ملحد که خود را پیر روشن نام نهاده بود بار ها تذاکره
کردی و او را بنام تاریکی یاد فرمودی و ذکر این همه در کتاب مخزن الاسلام کرده است و مخزن الاسلام کتابی است
که او را مولانا بزبان افغانی تالیف نموده است اما ناتمام ماند و بعد ایشان مولانا عبد الکریم
پسرش آن کتاب را به تمام رسانید پس آنچه از تالیف مولانا است در وی حقایق و معارف
تذکره احکام شریعت بسیار است و آنچه از تالیف پسر وی است در وی اکثر حقایق و معارف
مذکور است و صاحب معارج الولایت بر مخزن الاسلام شرحی نوشته و باسم شرح کلمات الهیه
موسوم ساخته **وفات** مولانا درویزه در سال یکهزار و چهل و هشت هجری است از مولف

ز دنیا رفت در فردوس اعلا | چو آن قدوهٔ دین قطب عالم | ز دل گفتا خرد از ... شمس ۹۴۱
بجو آن قدوهٔ معشوق اکرم

ذکر شیخ ابوسعید چشتی صابری گنگوهی

بن نور الدین بن شیخ عبد القدوس گنگوهی از اکمل خلفای شیخ نظام الدین تهانیسری بلخی است اول ارادت بدست شیخ عبد القدوس جد بزرگوار خود آورده مرید شد و بعد وفات وی باشارت روحانیت جد خویش برای رفت از شیخ نظام الدین تکمیل یافت و صاحب مراة الاسرار و سواطع الانوار میفرماید که شخصی منکر حال درویشان بخدمت شیخ آمده عرض کرد که من طالب خدا هستم مگر طاقت محنت و ریاضت ندارم و میخواهم که شما بنظر کیمیا اثر خویش مرا بخدا رسانید شیخ آنوقت عصای مبارک در دست داشت فرمود که آری من بسه ضرب چوب طالب را بخدا میرسانم این بگفت و یک ضرب عصا بر سر شخص زد عالم ملکوت بر وی کشف شد و در ضرب دوم عالم جبروت و در ضرب سیوم عالم شهود لاهوت کشف وقت وی گردید و بیهوش شده بر زمین افتاد و تا سه روز مست و بیخود بماند چون بهوش آمد مرید گردید و بکمالات رسید و نیز بقول صاحب سواطع الانوار بصحت پیوسته که شیخ ابوسعید خلفای کامل و مکمل بسیار داشت که اسامی گرامی بعضی از آن مذکور میگردد اول خلیفه اعظم و جانشین وی شیخ محمد صادق گنگوهی است دوم شیخ محمد ابراهیم که بمقام سید پور متصل گنگوه سکونت داشت سیوم شیخ محب الله صدر پوری که در اله آباد مجلس ارشاد و هدایت گرم داشت و بسال یکهزار و پنجاه و هشت درگذشت چهارم شیخ ابراهیم سهارنپوری پنجم شیخ خواجه پانی پتی صاحب حال و قال بود وفات وی بقول صاحب مراة الاسرار در سال یکهزار و چهل و نه هجری است و مزارش گوهربار در گنگوه زینت

قطعه از مولف

چو آخر بحکم قضا رخت بست | ز دنیا چو شد در بقا بو سعید
ندا شد ز دل سال تاریخ او | که مخدوم اهل صفا بو سعید ۱۰۴۹

شیخ اله داد تونری قدس سره

از اولاد پرکبار است مردی متوکل و متورع و منزوی بود و مدام در حجره معتکف ماندی و بغم و شادی هم بیرون نیامدی چون نفس [illegible] گرفتی و خواستی که از حجره بیرون آید دیواری اندرون حجره راست کردی و بعد اتمام دیوار آنرا منهدم ساختی تا نفس مانده شدی و درون حجره قرار گرفتی و اخوند سید شهر پانی پتی بتوفیق

و الهام بوی بجا آورده‌ی دگویند که وقتی مناجات کرده گفت خداوندا مرا اولاد بسیار داده
بعضی از سعداء و بعضی از اشقیا سپر ایشان که بجهت نیکی بجنسی یا نکنی آمد و او که کانی حجت بگیر بیم
وسوسی بیه کسش شده بیدار که مقام هر قدم نو و اولاد آخر ایشان شیخ عبد الطیف بن شیخ شیر اداء
بر جای قدم ایشان شیخ خود بجا نشاند و استمر که بسیار شیب مراقبات شیخ و وفات وی در سال
یکهزار و چهل و نه و مرقد او در قصور است و مردمان شجره دیگر این شیخ را ملوک می‌گویند مقصود مریدیه

او موافق گفت از دنیا مقصود فخر دین	چون اله داد آن ولی اهل جاه	گرن ختم محبوب صدیق ۱۰۴۹
بهر سال انتقالش خواه حجراه	نیز میگر دو عیان سال وصال	علادی نسبت محبوب الله ۱۰۴۹

ملک محمد جانسی قدس سره او را شیخ محمد جانسی نیز گویند لقب او محقق هندی است
مرید و خلیفه شیخ اله داد خلیفه محمد مهدی است اشعار کلام وی مفهوم می‌گردد همین است
و در کتب خود مدح او بسیار کرده و او را حضور اکبر بادشاه بجائیکه کوزه پشت شده بود آمده
بادشاه هیبت او دیده بخنده بگفت ای بادشاه بر کلال میخندید یا بر آنکه ساخته اوست
بادشاه تنبیه شد و بر خطاء تلافی نمود و او را در زبان هندی کتب و رسایل چنانچه پدماوت
و کهناوت و اکهروتی و کهر آنامه و پوستی نامه و تیهلی نامه و مانند آن بسیار است و اشعار وی
اشعار بسیار است که بطرز سوز خطه نظم در آمده صاحب شجره چشتیه میگوید که وی با فخر دین
سجده بست شیخ الهداد آور ده در اندک زمان از کاملین گشت شد و در سال یکهزار و چهل و نه فات
یافت و صاحب معارج الولایت فرموده که وی تا عهد آخر خلافت اکبر شاه در قید حیات
بود اما حال وفاتش در کتاب درج نفرموده از موافقت

		محمد چون ز دنیا شد بحق رفت
بهر سال رحلت آن شاه عالی	یکی فضل کمال اولیاء خوان ۱۰۴۹	دگر فرما محمد شیخ و اصل ۱۰۴۹

مخدوم شیخ عبد الرشید جونپوری قدس سره نام اول وی محمد رشید است
و همین نام را دوست داشتی و در مراسلات و مکاتبات نوشتی و لقب او شمس الدین
و فیاض حدیوان است مرید پدر خود شیخ مصطفی عبد الحمید عثمانی است و پدر وی مرید شیخ محمد
جهنانی شیخ نظام الدین امیتهی که مرید شیخ معروف جونپوری بود وی مرید شیخ اله داد شاه
دهانی و وی مرید حاجی حامد شاه و وی مرید حسام الدین است پس خلافت نظامی شیخ حبیب

و مشایخ دیگر خانواده‌ها و دیگر خرقها این سلاسل نیز داشت و از کمال مشایخ وقت و مشاهیر اولیای زمان خود بود و در اوایل به درس علم و تدریس اشتغال داشت و در اواخر همه را ترک نمود و اکثر کتب حقایق و معارف را مطالعه میکرد و به کتب عربی ذوق بسیار داشت و بر کتاب اسرار المخلوقات مختصری از تصانیف شیخ محی الدین است شرحی بغایت محقق و مرغوب نوشت ذکر جبریل کردی و رسالهٔ علمی و عشقی و کتاب رشیدیه در علم مناظره و زاد السالکین و مقصود الطالبین و دیوان اشعار از تصانیف و تالیف آنجناب است و در اشعار خود را به تخلص شمسی متخلص کرده است

وفات شیخ عبد الرشید در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری است از مولف

چون سعید آن مرشد اهل رشاد
با هزاران رشد در جنت رسید
افضل الاقطاب گو تاریخ او
نیز قطب الاولیا عارف رشید

تاریخ وفات شیخ نظام الدین امیٹھی که ذکر خیری درین مناقب تقریبا در محل بیان آمد بقول صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت سال نهصد و هشتاد و یک است مطابق این قطعه **از مولف**

چون نظام حق نظام الدین ولی
یافت از دنیای دون با جمع دل
ارتحالش گو صراط المستقیم
نیز کن حاصل تو از فیض کمال

میر سید احمد گیسو دراز کالپوی قدس سره پسر و مرید سید محمد است جامع علوم ظاهر و باطن و سکر و جذبه و حقایق و معارف و عشق و محبت و سماع و وجد بود و اشعار هندی و فارسی گفتی و با منکران و مفتیان مذاکره و مناظره کردی و مسائل توحید و مقدمات شیخ محی الدین بعبارت عربی را علانیه تقریر کردی و بعد ادای نماز فرایض متصل سلام بهر بار کلمه توحید بآواز بلند گفتی چون در زمان شاه جهان که خود از سلسله نقشبندیه عالیه نسبت میکردند با او مسئله توحید مقابله و مناظره کردندی از ایشان متنفر بودی و سوای ایشان نیز هر کسی که بوی مناظره کردی بوی فرمودی که شاید تو طریقه نقشبندیه داری و چون او را با خواجگان چشت خصوصیت خاص بود در متابعت ایشان حتی الوسع کوشیدی علی الخصوص میر سید محمد گیسو دراز را بسیار دوست داشتی و گیسو دراز کردن او نیز بمتابعت ایشان بود و کتابی بعبارت عربی در شرح اسمای حسنی موسوم بجوامع الکلم مختصری بعبارت فارسی در حقایق و معارف و بحضرتی مسوده که مسمی بشطحیات است و وفات وی در سال یکهزار و چهل و هشت هجری است **از مولف**

رحلتش فایض حق مهدی بخوان	رفت در بزم محمد با قیمت خدا	از جهان چون شد بخلد چشم احمدی هم بخوان احمد شفیع مقتدا

شیخ محمد صادق ابن شیخ فتح الله گنگوهی حنفی قدس سره

برادرزاده وخلیفه راستین شیخ ابوسعید گنگوهی است در ذوق وشوق و وجد وسماع وعشق ومحبت یگانه روزگار بود ودر تربیت وتکمیل مریدان ثانی نداشت خوارق وکرامت بی اختیار از وی بظهور می آمد **نقلست** که وقتی شیخ در قصبه سهارنپور سر بازار میرفت ناگاه نظر مبارکش بر شخصی هندو دوکاندار که صاحب مال ودولت بود افتاد بمجرد نظر کیمیا اثر آتش عشق الهی در کانون سینه وی مشتعل شد واز دوکان برجسته سر در پای شیخ آورد وزبان بکلمه توحید بکشاد ومرید گردید شیخ او را بنام عبدالسلام موسوم کرد وذکر حق تلقین نمود تا از کاملان وقت گشت وصاحب سواطع الانوار در ذکر شیخ میفرماید که وقتی شیخ در حالت سفر بمقام مکنا رسید ودر بازار میگشت ناگاه بت سنگین را دید که هنود به پرستش وی قیام میداشتند شیخ هم محو تماشای وی گشته در آنجا بالیستاد بت در کلام آمد وگفت انا المعبود لا العبد سوای شیخ اگرچه در آنوقت مغلوب الحال بود اما بپاس شریعت اقدس بجانب قبله سجده کرد بت بار دیگر بکلام آمد گفت فاینما تولوا فثم وجه الله شیخ جواب داد که راست میگوئی لیکن چون حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة باوجود کمال مشاهده که حق را هر سو وهر جا میدید بپاس شریعت بجانب کعبه سجده کرد حالا از من مخالفت پیغمبر چطور بظهور آید با استماع این جواب بت بسی ثنا گفت وخاموش گشت حاضرین وقت بظهور این کرامت مشرف بپابوس شیخ گشته مرید شدند **نقلست** که شیخ عبدالحق نام مرید شیخ کدخدا شد وشیخ در باغ وی برای سیر تشریف برده ارشاد کرد که از باغ خود چند دانه میوهٔ آم حاضر کند چون موسم آم بود باختتام آورده عبدالحق بعد تلاش بسیار هفت دانه آم شش سالم ویکی ناقص بخدمت آورد تناول فرمود وارشاد کرد که حق تعالی از بطن منکوحهٔ شما شش پسر سالم ویکی ناقص خواهد داد پس همچنان بوقوع آمد که شش پسر صحیح الجسم بوجود آمدند ویکی ناقص که گنگ بود بعد یازده سال باز شیخ را اتفاق تشریف بری بخانه عبدالحق گردید مریدان آن دیه شیرینی بسیار پیشکش کردند

شیخ عبدالحق بر سر مجلس تقسیم نمود در هشت پسران عبدالحق را هم حصه داد اما شش پسر این
سالم حصه پسر گنگ از وی بزور گرفتند وی فریاد آغاز نهاد صدای فریادش بگوش شیخ
رسید استفسار حال نمود عرض کردند که حصه پسر گنگ عبدالحق دیگر پسران وی که سالم اند
از وی بزور بر بوده اند وی فریاد میکند فرمود که پسر گنگ عبدالحق را نزد من بیارید که از زبان
خود عرض حال کند چون نزدیک آمد شیخ لعاب دهن خود بر زبان گنگ بمالید فی الحال
گویا گشت **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ هژدهم ماه محرم سال یکهزار و پنجاه و هشت
هجری است و مزار پر انوار در قصبه گنگوه است وی خلفای کامل و مکمل بسیار داشت
که ذکر بعضی از ایشان مذکور میگردد اول لطیفه راستین وی شیخ داود فرزند وی است
دوم شیخ محمد گنگوهی پسر ثانی وی است سیوم شیخ ابراهیم مرادآبادی چهارم شیخ عبدالسبحان
سهارنپوری پنجم شیخ عبدالجلیل اله آبادی ششم شیخ جمال کاجهو هفتم شیخ مبارک هشتم
شیخ یوسف کابلی **قطعه تاریخ وفات از مولف**

رفت صادق چون ز دنیا بی ثبات
سال ترحیلش بصدق الیقین | وارث دین محمد صادق است
بار دیگر صادق جنت نشین ۱۰۵۸

شیخ عبدالخالق لاهوری چشتی صابری قدس سره

از اجله خلفای شیخ جان الله لاهوری است در فقر شانی بلند و مقامات ارجمند داشت در وجد و سماع
اضطراب تمام میکرد و در حالت وجد بر هر کسی نظر انداختی مست و بیهوش گشتی لنگر وی بر مساکین
و محتاجان عام بود و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی در آمده بکمالات رسید **وفات وی**
بتاریخ دوازدهم رجب المرجب سال یکهزار و پنجاه و نه هجری است و مزار در لاهور در خانقاه
بیرون زین خان است **از مولف**

چون شه عبدخالق ز دار فنا | مکان کرد در دار خلد برین
و سال وصالش بگو فیض حقانی است | دگر عبدخالق امام یقین

شیخ عارف چشتی لاهوری قدس سره

از مریدان با کمال و خلفائی با حال و مقال شیخ اسحاق بن شاه کاکو چشتی
و در میان عارف مشهور بود در عهد شاهجهان بادشاه در لاهور علم شیخیت می افراخت و مریدان
کثیر داشت و هر ماه بعشره اخیر باعتکاف نشستی و [illegible] بدروی خلق [illegible] گرده
[illegible] خواب در آنجا گذرانیدی چون بتاریخ اول ماه [illegible] بیرون تشریف می آورد مطلق

عام و خاص را از حجره دور میکردند و اگر کسی بر در حجره موجود بودی و نظر جلالت اثر شیخ بر وی افتادی تا سه روز بیهوش ماندی و تارک الدنیا گشتی و وی بروزی که از حجره بیرون می‌آمد تمام روز تنها می‌نشست و احدی نزد خود راه نمیداد و چون در سماع نشستی تواجد و اضطراب بسیار کردی بحدیکه نوبت بانفراق روح میرسید و در آخر عمر هم در حالت اعتکاف جان بحق تسلیم نمود **وفات** آن جامع الکرامات در سال یکهزار و شصت و چار هجری است و مزار پر انوار در لاهور در گورستان میانی بجوار مزار حضرت شیخ محمد طاهر محمدی لاهوری است

از مؤلف چون خرامید بهار چشتی علی	سوی جنت شد از جهان روان
سال وصلش بگو گزیده حق پرست ۱۰۶۴	بار دیگر عارف چشتی بخوان ۱۰۶۴

شیخ اسماعیل چشتی اکبرآبادی قدس سره

از اعاظم اولیای نامور و کبرای اصفیای اکبرآباد است در علوم ظاهری و باطنی طاق و یگانه آفاق بود و در ارشاد طالبان آیتی و هر کسی طالب دنیا و عقبی بخدمتش حاضر آمدی محروم نرفتی و فرمودی که اگر طالب دنیا بمراد خود میرسد در دلش محبت اولیاء الله می افتد و آخر رفته رفته طالب حق میگردد و باز طالب مولی شده نزد ولی حاضر میگردد و چنان ذات مبارکش جای حصول مطالب دین و دنیا بود از جهت خلقی کثیر بخدمتش حاضر آمدی و از اجتماع کثیر در سماع وجد و غلو تمام داشت **وفات** وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و شصت و شش هجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است **از مؤلف**

خلیل دهر اسماعیل ثانی	بهشتی شد چو آن نیکو سرشتی	بتاریخ وصالش گفت سرور
علی الدین اسماعیل چشتی ۱۰۶۶	در آبادی بهر سال ارتحالش	بگو کامل ولی پیر بهشتی ۱۰۶۹

سعید خان میانه چشتی قدس سره صاحب حال و مقال و شوق و ذوق بود و در سماع غلو تمام داشت و نسبت ارادتش بهر دو واسطه بشیخ نظام الدین نارنولی میرسید یعنی بآنکه مرید شاه اعلی پانی پتی است و وی مرید شیخ نظام الدین نارنولی است و چون در سماع درآمدی سماع وی در جانوران صحرائی اثر کردی و از هوا در محفل سماع وی خود را می انداختند و چون مرغ نیم بسمل می طپیدند چنانچه روزی شیخ در شهر بود سماع میکردند شیخ در تواجد بود فاخته از بالای درخت بر زمین افتاد و طپیدن گرفت شخصی

از ینحال خبر آن محرم غم شیخ قتل را بقتل نمود و خبر بشیخ رسانید باطلاع اینحال شیخ بر دیگی پایه
تا لمحی نگریسته گفت بارک الله فیک آخر آن شخص دیوانه شد و برادر خود را بناحق قتل ساخت
در عوض آن بقتل رسید وفات شیخ سعید غالباً در سال یکهزار و شصت و هفت و فرزند

سید انوار سعید با نور است از مولف	با سعادت شد بجنت خلد برین	شیخ اسعد هادی رهبر سعید
قطب هم فیض است سال وصل او	هم مصلی متقی اکبر سعید ۱۰۶۷	

شیخ بهوگی افغان عزیز

زی قدس سره بقول صاحب معارج الولایت مرد کامل و مکمل بود و تربیت از شیخ عطا
پیر کبار یافت و در سماع غلو داشتی و چون در سماع شدی چند روز در سماع ماندی گویند که
شبی در سماع بود و نمی خواست که شب آخر شود و چون صبح نزدیک رسید اشارت بر فلک
کردی باز شب معاودت کردی مردمان متعجب شدند و اظهار اینحال پیش شیخ بهاء گو
کردند هم عصر شیخ بهوگی بود نمودند فرمود که غم مخورید امشب شیخ بهوگی در سماع است نمی خواهد که
شب با تمام رسد پس آن شب نهایت طول کشید و نیز گویند که چون شیخ بمرض موت بیمار شد
و وقت رحلت او رسید همه مردم را از خود دور کرد و گفت که تا وقتی که بدیدار سید الانوار رسول صلی الله
علیه وسلم مشرف نشوم جان بحق تسلیم نکنم و شما مردم را تاب دیدار آنحضرت نیست پس از ینجا
سه روز در راه ببندید و چون بعد از وفات من سقف خانه را شگافته یابید بدانید که حضرت
رسالتمآب از آن راه در ینجا تشریف آورده اند چون بر حمت پیوست در خانه را کشادند دیدند
که سقف خانه شگافته است وفات شیخ بهوگی بقول صاحب شجرهٔ چشتیه در سال یکهزار
و شصت و نه در گوهر آباد بمقام قصور است از مولف

چو شیخ جهان پیر بهوگی رسید	شده از جهان سوی جنت روان	
ز مستانه عشق بهوگی عیان ۱۰۶۹	شده سال ترحیل تاریخ او	

شیخ محمد عارف چشتی صابری لاهوری از خلفای نامدار شیخ عبد الخالق چشتی

لاهوری است در فقر و تجرید شانی بلند داشت هرچه از زبان فرمودی همان ظهور آمدی
نقلست که روزی در خانقاه وی محفل سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند بیت
آن مسیحای که جان در دست اوست ❊ میدهم جان گر بمیرم چند بار ❊ و شیخ از ذوق این بیت محو
و مست مدام تواجد بود ناگاه شخصی پسر خود را که بیمار بود و رمقی از حیات مستعد باقی داشت

سیه چار پائی انداخته و بر کابین آن زن و فرزند التجائی بخاطر برافتد ... شفا نمود شیخ دست حق پرست بر بدن بیمار آورد فی الحال شفا یافت وفات شیخ عارف بتاریخ سیزدهم ذی الحجه سال یکهزار و شصت و دو هجری بسبت و مزار گوهر بارش در لاهور است از مولف

شیخ عارف عارف اهل کمال	شد چو از دنیا بخلد جاودان
هم بجو از عارف شهنشاه جهان	رحلتش عارف ثریا جاه گو

مولانا عبد الکریم پشاوری قدس سره فرزند مولانا درویزه و مرید و خلیفه سید علی غواص است و تربیت ظاهری و باطنی از پدر نیک اختر خود یافته و او را اخوند کریمداد نیز گویند و وی در اشعار خویش هم همین نام را اختیار کردی و از محققان این طایفه و عارفان این جماعه است صاحب شریعت و طریقت و حقیقت بود و از کلام او که در تتمه مخزن الاسلام و اقعشده علو مراتب او اظهر من الشمس است و در کتاب خلاصة البحر محقق با فغانستان مخاطب است گویند که چون مولانا کتاب مخزن الاسلام را با تمام میرسانید بوقت شب جزوی از کاغذ سفید درون حجره مبارک همراه برد و هر شب آنکه چراغ روشن کند تحریر نموده علی الصباح بیاران خود دادی همچنین تمام مخزن را با تمام رسانید و در مرتبه ولایت است که شخصی از مولانا پرسید که غوث کرا میگویند و تعریفش چیست فرمود که چون غوث بمیرد و دیگر کسی بر جایش نظر کند او تبسم کند چون وفات یافت آن شخص بنظر امتحان بسوی وی نگاه کرد مولانا تبسم نموده و در آن بود که بتکلم در آید آن شخص از آن خلوت غایب گشت و گفت که زیاده از این بی ادبی نخواهم نقلست که وقتی مولانا عبد الکریم با پدر خویش گفت که چون مادر مرا برای عقد نکاح بخانه می آمد و وی در راه خواستی که قبل از نکاح با وی دست اندازی کند وانمودی که زن بود از وی ندای بگوش رسید که ... نامحرم است باز ایستاد ... اگر ... حرام است آن بنا کند من بودم وفات مولانا عبد الکریم در سال یکهزار و هفتاد و دو هجری است و مزار در ملک یوسف زیان است از مولف

اهل خلوت سال وصلش هست و کرم	با کرامت گشت در جنت مقیم	چون کریم و اکرم اهل کرم
		ولی عرفان کریم ابن الکریم

شیخ نجو پشاوری قدس سره فی الاصل از قوم گوجر است از مشایخ کاملین وقت خود بود و در عبادت و عشق و محبت مستثنی و در طریقه حضرات

اهل چشت ساعی و سرگرم بود و در فقه استاد و در طریقت مولانا احمد و در شعر فارسی بود در حرمین سلام
نهایت صحبت داشتی و همه اوقات بتعلیم علم و صحبت گذرانیدی اگرچه تکلم بزبان افغانی نمودی
اما اشعار فارسی گفتی و بزبان هندی نیز تکلم کردی و مرید پسر سید کمال صاحب جمال و حال و قال
بود چنانچه مولانا چالاک بیان و شیخ شاه جهانپوری و شیخ علی وغیره ببرکت صحبت او بهره
نصیبی از علوم دینی یافتند وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و سه هجری است و مزار
در پشاور است از مؤلف

در پشاور است از مؤلف	چون بهجرت سر بجنت مرشد	زد وفا کشت در وفات غلط طالب
در وصالش عارف اخلاص گفت	دیگر گوهر جم ختم نیاز فائق	شیخ پیر محمد سلونی قدس سره

جامع علوم ظاهری و باطنی بود و ارادت بشیخ عبدالکریم داشت که نسبت وی بشیخ حسام الدین
مانک پوری منتهی است و اکثری از مریدانش صاحب علم و عمل و ریاضت و مجاهده بودند و با
پیر محمد لکهنوی حاضر بوده هر دم آنچه از علما و فضلا از شیخ پیر محمد لکهنوی نفرت داشتی رجوع
می آوردند از آنکه شیخ پیر محمد لکهنوی حضور و مجرد بود و تلبیس بلباس فقر داشت و پیر محمد
سلونی متأهل و صاحب اولاد بود و لباس مشایخ پوشیدی و صاحب اخبار الاولیا از وی کرامت
بسیار نقل میکند و میگوید که شیخ پیر محمد در قلع صورت آیتی بود و هر صورتی که خواستی صورت
خود در آن متغیر دادی و وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و چار هجری است و اشعار بزبان
هندی و فارسی گفتی از مؤلف

هندی و فارسی گفتی از مؤلف	در اصل وصل محمد پیر دین	یافت از حق دولت وصل متین
رحلتش گو عارف جنت کریم	هم بخوان پیر محمد حق پرست	شیخ یحیی گجراتی قدس

سره در خاندان چشت اهل بهشت مردی با برکت و عظمت و شیخی با وقار و قربت بود
و سلسله ارادت و نسب آبای وی بقطب المشایخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میرسد
در زهد و ریاضت بسیار کوشیدی و چند بار بسعادت حرمین الشریفین مشرف شد آخر الامر
در مدینه منوره بامر حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة سکونت ورزید و مشایخ و علمای
حرمین الشریفین بمشیخت و کرامت وی معترف گشتند اگرچه در آن دیار بزبان خواص
همنا عیاض و سلطان ابراهیم ادهم و خواجه عثمان هارونی شهرت و آوازه فضل و فضایل
و کرامت حضرات چشت مشهور بود لیکن بسبب نشر و نمای شیخ در حرمین یافت

بذوق تازه بوقوع آمد وفات شیخ یحیی در سال یکهزار و هفتاد و پنج و مزار پر انوارش در مدینه معلی است از مولف

یافت در جنت حیات دایمی چونکه یحیی زنده دل پیر هدا
بود عشق حق سراپا ذات او ارتحالش شد عیان عشق خدا

شیخ جنید موہانی

چشتی قدس سره ثانی سید الطائفه جنید بغدادی بود و در شریعت و طریقت و حقیقت بهره برکمال داشت اول در قصبه موهان سکونت ورزید بعد ازان در سندیل آمده توطن گزیست و در ایامیکه در موهان می بود شبها بر لب آب رفتی و ذکر جهر گفتی و وقت غلبه خواب در آب در آمدی و بذکر جلی مشغول شدی و چون ذکر جلی بکمال رسید بذکر خفی اشتغال ورزیدی و در روز بصحرا رفتی و هیزم جمع آوردی و بفروختی و قیمت آن بمصرف مایحتاج صرف کردی و آنچه باقی ماندی بفقرا تقسیم فرمودی و در سماع غلو تمام داشت و اشعار بزبان فارسی و هندی و عربی بغایت فصاحت و بلاغت گفتی و او را تصانیف بسیار است و ازانجمله کتابی است منظوم بر طبق نام که او را شرحی نیز کرده است و حاوی اکثر مسایل فقه است وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و هشت و مزار در سندیله زیارتگاه خلق است از مولف

شیخ عالم جنید رفت چو جمشید سفر چو شبلی بسوی خلد برین
خواجه جنتی بگو سالش ۱۰۷۸ هم بفرما جنید شیخ آئین ۱۰۷۸

شیخ حبیب جنیری

قدس سره اصل او از بنگاله است و ارادت بدست شیخ محمد جالیه داشت مردی نامور و صاحب عظمت بود اول در قصبه جالینه سکونت داشتی بعد ازان بجنیر رسیده تا مدت سی سال از حجره خود بغیر ضرورت پا بیرون نه نهاد و صوم دوام داشتی و نذر و فتوح کثیر قبول فرمودی و بذکر اسم ذات اشتغال داشتی و کشف و کرامات بسیار ازوی بظهور می آمد چنانچه صاحب معارج الولایت میگوید که وقتی شیخ عبد الستار برادر من گفت که کار خدای تو در خانه فلان منصب دار خواهد شد که فلان نام و فلان نشان دارد پس همچنان بظهور آمد که او گفته بود و روزی شخصی سپاهی گفت که نوکری تو در سرکار بادشاه عالم خواهد شد چنانچه او بخدمت شاه نوکر شد وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و در جنیر نگهبر بالابدر ا ندر آبلو است از مولف

چون محبوب خدا حبیب زمین

شد بجنت بسال رحلت آن	متقی شاه اکبر آشنت بگو	نیز اعظم ولی حبیب الجوان

شیخ پیر محمد لکهنوی قدس سره درویشی کامل و مکمل بود و شیخی عاقل و متوکل بزیارت حرمین مشرف شد اصل او از جونپور است و در اوایل تعلیم علم نمود بعد از آن در جونپور آمد و از آنجا در دهلی رفت و بعضی کتب را تلمذ نمود بعد از آن بقنوج آمد و بعضی نسخ پیش علمای آن شهر خواند از آنجا در لکهنو رسید و پیش شیخ عبد القادر قاضی لکهنوی تحصیل علم با تمام رسانید درآنحال جذب شوق الهی دامنگیر حال وی گشت درین اثنا شاه عبد الله سیاح چشتی که سکونت در کوهستان داشت و تمام ربع مسکون را سیاحت نموده بود بر سر وقت وی در رسید و او را مرید خود کرد و از خاندان چشتیه عالیه حصه وافر بوی بخشید و بسلاسل دیگر هم اجازت و خلافت داد و بتدریس درس و هدایت ارباب ضلالت وصیت کرد و بسکونت لکهنو فرمان داد و وی بر لب آب گومتی قیام پذیر رفت و بتدریس طلبا و هدایت مریدان مشغول گشت و ابواب فتوحات بر روی کشاده شد همه را در راه خدا صرف کردی و بجز قوت یکروزه خود نگرفتی و هر وقت طعام از بازار بطلبیدی و باتفاق حاضرین بخوردی و بسماع بسیار ذوق داشتی و چند قوالان مدام بلکه صبح و شام حاضر خدمت وی بودندی و ربع حصه هدیه بایشان بخشیدی و فقرا و علما و مساکین لکهنو را نیز از فتوح خود محروم نساختی و چون خواستی که از آب گومتی عبور کند اگر کشتی حاضر بودی با همراهیان بر کشتی سوار شدی و اگر کشتی نبودی بر روی آب برفتی و همراهیان را نیز با خود بردی و قدم هیچکس بآب تر نشدی و صاحب معارج الولایت میفرماید که چون من بسفر بنگاله در لکهنو رسیدم بخدمت شیخ پیر محمد رسیدم شفقت و رحمت بسیار کرد و کتاب بحر الفراست شرح دیوان خواجه حافظ که از تصنیفات من بود ملاحظه فرموده بسیار پسندید و فرمود که بحریست محیط انواع علوم و چند ماه بمطالعه خود داشت و بعضی اشغال خواجگان چشت اجازت داد و خرقه تبرک پوشانید و بعضی ادعیه ماثوره چنانچه چهل اسم و حرز یمانی هم وزن نموده رخصت فرمود و ویرا تصنیفات بسیار است چنانچه سراج الحکمت شرح هدایه حکمت و فتاوی در فقه و مکتوبات در تصوف و رساله منازل در سلوک از

تصانیف و توالیف داشت وفات شیخ پیر محمد در سال یکهزار و هشتاد هجری و مزار وی
انوار در لکهنو است قطعه از مولف

محمد پیر در سنبهل محمد شد * بفرما یا محمد پیر عشاق ۱۰۸۰
چو شد تاریخ آن سرور آگاه * بگو شیخ یقین و شیخ حق بین ۱۰۸۰

شیخ محمد صدیق چشتی

صابری لاهوری قدس سره از علمای مشایخ چشت اهل بهشت است در فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت در علوم شریعت و طریقت فرید و وحید بود تمام روز در تدریس طالبان علم گذرانیدی و بعد شام به تلقین طالبان حق پرداختی خلقی کثیر از سکنای پنجاب ازانجناب بهره یاب علوم دینی و دنیاوی شد و در حالت وجد و سماع هر کسی که از نظر فیض اثر وی گذشتی تارک الدنیا گشتی و وی خرقه خلافت از شیخ محمد عارف لاهوری پوشید و در لاهور سکونت ورزید وفات وی بتاریخ هشتم ذی الحجه در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری است و مزار پر انوار در لاهور در مزارات میدان زین خان است از مولف

ز دنیا رفت در خلد معلی * چو صدیق آن ولی راه تحقیق
رقم شد شیخ قدسی سال تاریخ ۱۰۸۴ * بگو یار شمع عشق صدیق ۱۰۸۴

شیخ محمد داود بن شیخ محمد صادق گنگوهی

چشتی صابری قدس سره مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود همتی بلند و حالتی قوی داشت آثار کمال ولایت از ناصیه حال وی هویدا بود صاحب سواطع الانوار کرامات بیشمار و خوارق لا تعد و لا تحصی از وی درج کتاب خود نموده است که مشتی از خروار و یکی از هزار مذکور میگردد نقلست که شیخ بشب عرس سالیانه حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله عنه مجلسی عالی ترتیب میکرد و طعام وافر بفقرا و غربا میداد وقتی چون موقع عرس حضرت غوثیه قریب رسید چیزی موجود نداشت پس شیخ سوندها خلیفه خود ارشاد کرد که برای صرف فاتحه حضرت غوث الاعظم از کسی دست قرض حسنه بگیرید بعد اصدار این حکم خود بخواب قیلوله بحجره تشریف برد و بعد ساعتی بیدار گشت و شیخ سوندها را طلبداشته فرمود که برای صرف عرس شریف قرض نباید گرفت که حضرت غوث الاعظم باین کار خیر خود امداد کرده است و خرج عطا فرموده یعنی چون بخواب رفتم سلح پر فتوح حضرت غوث الاعظم تشریف آورد و دوازده روپیه نقد و یک اشرفی بمن داد و ارشاد کرد که این نقد را در مصارف عرس

خشک کن چون بیدار شدم نهر کو دیدم آن درخت موجود یافتم نقلست که درویشی
بحکم شیخ در پایان بعین نشست چون در حجره درخت کنار بود و در مدت چله اکثر اوقات برگ
کنار میخوردی چون از اربعین برآمد عرض کرد که من در چهل روز خلوت هیچ نخورده ام فرمود
که دروغ میگوئی برگ این درخت غذای تو بود درویش انکار کرد شیخ رو بدرخت آورد
واستفسار حال نمود درخت فی الحال بسخن در آمد و تصدیق قول شیخ کرد نقلست
که چون اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در سال یکهزار و شصت هجری بر تخت شهنشاهی جلوس
نمود بعضی معاندان اینخاندان بسمع بادشاه رسانیدند که شیخ داؤد شب و روز به بدعت
سماع مشغول میماند و از متابعت شرع غرا منحرف محض است باستماع اینحال بادشاه
فرمان طلبی شیخ جاری ساخت و شیخ حسب الطلب در دهلی نزد بادشاه تشریف برد بادشاه
ملا عبد القوی فقیه را که از متعصبان وقت بود و با فقرا عداوت دلی داشت بجهت بحث
و احتساب نزد شیخ فرستاد او نزد شیخ آمد و از مسئله سماع استفسار نمود فرمود که اگر
از روی ظاهری پرسی اَلسَّمَاعُ لِاَهْلِهٖ مُبَاحٌ در حدیث آمده است هر کسی که لایق سماع باشد
او را مباح است و من خود را لایق شنیدن سماع میدانم و اگر از روی حال می پرسی
آنهم بتو ظاهر میگردد پس بقوالان که حاضر بودند ارشاد کرد که چیزی بگوئید قوالان قول
آغاز کردند و شیخ مست جام تولد شده بملا عبد القوی ارشاد کرد که ای اهل جاهل من
خود صاحب شرع ربانی احکام شریعت ام از من دلیل اباحت سماع میخواهی بمجرد
این سخن که لفظ جاهل از زبان شیخ بر آمد ملا عبد القوی همه علوم خود فراموش کرد
و جاهل محض گشت هر چند خواست که حرفی از زبان بگوید قادر نگشت گریه آغاز نهاد
و سر در پای شیخ آورد و زنار بها نمود شیخ بر سر رحم آمد و گفت تو درین عهد ملک العلما
و صاحب فتوی هستی چرا در درویشان آزار رسیدی هماوقت علوم فراموش کرده وی
بیاد آمد و بصدق دل مرید گشت نقلست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
پیش از وفات سه روز به برادر خورد خویش شیخ محمد فرمود که تابوت برای من آراسته
کنید چرا که سه شب است که پی در پی پیغمبر عالم صلی الله علیه وسلم بعالم رویا مرا میطلبند

کیا بی جا امید ما مشتاق تو ہستیم زود تر نزد ما بیا چنانچہ شیخ محمد داود جنید الارشاد

بیاد کرد و چون شب پنجم ماہ رمضان سال یکہزار و نود و پنج رسید بعد افطار قوالان را

طلب فرمود و مجلس سماع گرم ساخت و تمام شب در وجد و تواجد ماند چون صبح دمید در حالت

وجد و سماع جان بجانان سپرد و در قصبہ گنگوہ مدفون گشت شیخ سوندھا بن عبد المومن

و شیخ بلاقی کہتلی و سید غریب اللہ ساکن کراہ و شیخ ابو المعالی ساکن انبہٹہ و شیخ عبد القادر

ساکن سنور از خلفای ویست قطعہ تاریخ از مولف

از ین دہر در خلد جنت نشین	بگو شیخ داود حق بین الیسال	چو جان داد شد از قضای الہ دگر بار بداد د شیخ الیقین ۱۰۹۵

حضرت شاہ ابو المعالی چشتی صابری قدس سرہ از سادات عظام و خلفای

کرام شیخ داود چشتی است اگرچہ ارادت بخدمت شیخ محمد صادق گنگوہی داشت اما تکمیل

از شیخ داود یافت و خرقہ خلافت پوشید پدر عالیقدر وی سید محمد اشرف در قصبہ انبہٹہ

متصل سہارنپور سکونت داشت چون او وفات یافت و حضرت شاہ خورد سال ماند

والدہ اش او را نزد شیخ محمد صادق گنگوہی برد و برای تربیت و تکمیل وی التماس نمود

شیخ او را نزد خود داشت و بہ تعلیم علم ظاہری مشغول ساخت و بوقت وفات خود حوالہ آن

بشیخ داود نمود چنانچہ شیخ داود او را بتکمیل رسانید و خرقہ خلافت داد نقلست

کہ شاہ ابو المعالی را ہمسایہ بود حاسد و بد طینت و بد خو و بوی کمال عداوت داشت

و نام وی بی تحقیر بر زبان نمی آورد و بانواع آزار میداد مریدان شاہ ہرچند برای

تادیب وی از شاہ اجازت میخواستند اجازت نمیداد و در تحقیر وی راضی نمی شد

اتفاقاً آن ہمسایہ وفات یافت حضرت شاہ چند روز ماتم او کردہ بگریہ و بکا گذرانید

و طعام تناول نکرد خدام باعث این غم و الم پرسیدند فرمود کہ بعالم ناسوت انبیا

و اولیا را اکثر دامن حال بغبار دنیا ملوث میگردد و زایل شدن آن غبار بغیر بلا است

و بدگوی این نوع مردمان ممکن نیست حالا کہ آن شخص وفات یافتہ است غبار

پوشش دنیا از دامن من کہ خواہد زدود ازین سبب غم و اندوہ بکمال لاحق حال من است

نقلست کہ در اوسط حال حضرت شاہ را غلبات استغراقی و محویت شہود الہی دست دادہ

که از دنیا و ما فیها خبری نداشت بلکه یکبار که تا شش ماه از اکل و شرب هم دست بکشید چون وقت نماز رسیدی خادمان سبزه شکل آگاه میکردند وضو کنانیده بر مصلا ایستاده میکردند بعد سه سال آن حالت رفع گردید و خود متوجه دین و دنیا و می باخبر شد مریدان استفسار حال کردند فرمود که حالا فرض و سنت نماز متشکل بشکل مثالی شده مرا برای ادای نماز آگاه میسازند حاجت آگاهی شما نداریم **نقلست** که در خانه حضرت شاه تنگی و عسرت بدرجه کمال بود اکثر اوقات فقر و فاقه میکشیدند خادمان این خبر بسمع میران سید بهیکه خلیفه اعظم وی رسانیدند ایشان ظرف غله حضرت شاه را طلبیده و در دست مبارک انداخت و گفت حالا تا قیامت غله ازین ظرف کم نخواهد شد بی وسواس خرج کرده باشند چون دو ماه بفراغت گذشت شاه از اهل خانه استفسار حال نمود او اظهار حال کرد ظرف را نزد خود طلبید سرنگون ساخت و گفت که میران بهیکه در توکل ما خلل می اندازند **نقلست** که روزی چند مشایخ در مجلسی که در قصبه تهانیسر انعقاد یافته بود مثل حضرت شاه ابو المعالی و میران سید بهیکه و شیخ ابو الفتح و شیخ سوندها بهوبری و شیخ بلاقی و شیخ محمد و شاه محمد شاه و محمد یوسف و شیخ عبد القادر سنوری و شاه نصیر الدین کهری و الاد سید غریب ساکن کرانه حاضر بودند ذکر در کلمه طیب لا اله الا الله افتاد حضرت شاه فرمود که آنانکه این کلمه را از دل خوانده اند اگر لفظ لا را در گوش کسی ذی جان بگویند بمیرد و اگر الا الله بگویند باز زنده گردد حاضرین التماس امتحان این امر نمودند حضرت شاه برخاسته در گوش یک گاومیش که در صحن آن خانه بسته بود لفظ لا را گفت او فی الحال بیفتاد و بمرد و باز الا الله بگوشش گفتن گرفت همین که بخواند زنده گشته و برخاست بچریدن سبزه مشغول گشت **وفات** شاه ابو المعالی بقول صاحب شجره چشتیه در سال یکهزار و بیست و شش هجری است و صاحب شجره سال وفات وی از ماده شهنشاه مجتبی اخذ نموده است ۱۰۲۶

از مولف رفت از دنیا چو در خلد برین	پیر رهبر بو المعالی اهل فیض
بار دیگر بو المعالی اهل فیض ۱۰۲۶	سال وصل او ست تاج العارفین ۱۰۲۴

شیخ عبد الرشید جالندهری قدس سره

از سادات عظام شهر جالندهر است پدر بزرگوارش سید اشرف نام داشت از ایام خورد سالی بشوق حق دامنگیر حال وی گشت و بعد تحصیل علوم متداوله بطلب خدا از وطن برآمده سیاحت

بسیار کرده آخر بخدمت شاه ابو المعالی حاضر آمد چون حضرت شاه بعمر طبعی رسیده او را حواله سید میران بهیکه فرمود و ارشاد تربیت و تکمیل وی کرده وی از میران بهیکه سخت نفر حاصل کرده خلافت یافت و صاحب نزهة السالکین تحریر میفرماید که روزی حضرت میران بهیکه بسید علیم الله جالندهری مخاطب شده فرمود که هر مریدی که بطلب خدا نزد من حاضر میشود تا شش سال امتحان رسوخ وی کرده میشود اگر صاحب اعتقاد معلوم میگردد او را از زمرهٔ خدام خود شمار میکنم سوای سید عبدالرشید که بروز اول اعتقاد راسخ او درست وفات آن جامع الکمالات بتاریخ غرهٔ ماه ربیع الاول روز جمعه سال یکهزار و یکصد و بیست و یک هجری بعین حیات مرشد خود میران سید بهیکه بوقوع آمد و در جالندهر مدفون بشد و میران سید بهیکه بعد وفات وی سید غلام محی الدین خلف او را به بیعت خود ممتاز ساخت و بکمال رسانید و قطعه تاریخ منظومه مندرجه تذکره وی که براقم رسید این است قطعه

شیخ میران سید عبدالرشید
غنچه باغ محمد مصطفی
گشت عازم زینجهان بی ثبات
هاتفم فرمود معشوق خدا ۱۱۲۱
چون ز دنیا رفت در جنت رسید

شمع بزم چشت کان اجتبی
یوم جمعه و غرهٔ اول ربیع
بر درخت خود سوی دار البقا

از مؤلف

سال وصل اوست عارف حق پرست ۱۱۲۱

بحر علم و مخزن اعمال نیک
بلفتهٔ آن معدن صدق و صفا
چون نمودم فکر سال رحلتش
حضرت عبدالرشید آن میر دین
بار دیگر سرور عالم رشید ۱۱۲۱

شیخ سوندها ولد شیخ المومن چشتی صابری قدس سره

مرید و خلیفه و جانشین شیخ داود چشتی گنگوهی است در تربیت مریدان و تکمیل خدام نظر فیض اثر وی حکم اکسیر اعظم داشت و در حالت وجد سماع بر هر کس نظر کیمیا اثر وی افتادی مست و بیخود گشتی و شجرهٔ آبای کرام وی بحضرت ابو بکر خلیفه اعظم سرور عالم صلی الله علیه وسلم میرسید پدر عالیقدر وی شیخ عبد المومن از امرای جاگیردار شاه دهلی بود و در قصبه سفیدون که در جاگیر وی بود سکونت داشت چون او وفات یافت شیخ خورد سال بماند اما از عهد خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی عیان بود و بخدا پرستان اعتقاد کامل داشت آخر بشرف ارادت شیخ داود فائز شده بکمالات رسید

صاحب خوارق و کرامات گشت و صاحب سواطع الانوار می فرماید که وقتی
شیخ در ابتدای حال از موضع سهوسره به پیکن به تقریب عرس بزرگی بموضع دیگر تشریف
برده بود قضا را همدران روز پسر نوجوان حاکم آن ولایه که مرید شیخ بکمال اعتقاد بود نقش پسر
خود را برداشته در مجلس سماع نقل اکه شیخ هم درانجا تشریف داشت آورده اندرون مجلس نهاد
و زار زار بگریست و گفت مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند بود
امیدوار است که بتوجه انفاس مردان خدا پسر مرده من زنده گردد شیخ را بر حالش زاری
رحم آمد و از مقام خود برخاسته بر بالین مرده آمد و گفت برخیز ای پسر بحکم آن الحی القیوم که زنده است
و نمی میرد پسر فی الحال چشم بکشاد و زنده گشت نقلست که وقتی شیخ در حالت مستی
در کوره آتش که آنجا خشت پزان خشت ها پخته میکردند در آمد تا یکپاس در آن بماند
موی از جسم مبارک سوخته نشد نقلست که وقتی شیخ در مجلس سماع که بقصبه کیتهل بود
تشریف داشت درویشی از حاضرین مجلس در حالت وجد بر زبان راند که ببینید ای
حاضرین خواجه معین الدین حسن اجمیری نبی هند تشریف آورده است چون ولی را نبی
گفتن خلاف شرع بود قاضی شهر در صدد قتل آن درویش گشت و بکفر نسبت ساخت
شیخ خود نزد قاضی رفت و گفت که العاشق والمجنون معذور درویش را معذور دارید
و در صدد قتل وی نشوید قاضی گفته شیخ قبول نکرد ازین سبب بر طبع مبارک جلال
غالب شد و بقاضی فرمود که اگر تو بر قتل عاشقان الهی کمر بسته انشاء الله مثل سگ عوعو کرده
خواهی مرد قاضی را همانوقت تپ و سرسام دامنگیر گشت و در چند روز بهمان بیماری بمرد
نقلست که وقتی شیخ از عرس شاه جلال تهانیسری فراغت یافته شبا شب
بموضع خود تشریف می آورد در اثناء راه رهزنان از موضعی بیرون آمده خواستند که شیخ را
با مریدان تاراج کنند اما از نهایت رعب نتوانستند اما چون شیخ ازان موضع گذر کرده درویشی
را که از جمیع خدام باز پس تنها مانده بود تاراج کرده جامه و کالای او را بغارت بردند
درویش عریان و گریان نزد شیخ آمده حال ظاهر ساخت فرمود که عجب است که این دیه را
آتش نمیگیرد بمجرد این سخن آتش در موضع درگرفت سکنای دیه نالان و گریان بخدمت

آمد جالتجای حضور تقصیر کردند و کلاه ی غارت کرده ماپس واندند آن شخص منطفی گشت نقلست
که روزی شیخ در مجلس سماع تشریف میداشت چون در وجد آمد اول سر مبارک
بازتمام جسم وی از نظر حاضران غایب شد رتا یکپاس مفقود ماند باز پیدا گشت بعد فراغ
سماع شخصی استفسار حال نمود فرمود که بوده شوق بنوعی غالب گردید که نور عاشق
را در انوار خویش مستور ساخت نقلست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
قوالان را طلب کرد و فرمود که همین بیت حافظ شیراز را تکرار کرده بگویید شعر صحبت حور
نخواهم که بود عین قصور ٭ با خیال تو چرا با دگران پردازم ٭ چون قوالان این بیت را
آغاز کردند شیخ در وجد آمد و در هیجان ذوق و شوق بتاریخ بست و چهارم ماه جمادی الاول
سنه یکهزار و یکصد و بست و نه برحمت حق پیوست و در قصبه سفیدون مدفون شد شیخ
محمد علی بن شیخ اله بخش ساکن براس و شیخ پیر محمد ساکن تهانه و شیخ عثمان کرنالی و شیخ
محمد صدیق کیتهلی و شیخ محمد اکرم براسوی مولف کتاب سواطع الانوار از خلفای نامدار
وی هستند

از مولف

گفت سروش هاتفی رهبر دلے ۱۱۲۹
شیخ سوند راچون ز دنیا رحلت شد
محرم مشتاق و مخزن المحسنین ۱۱۲۹ ۱۱۲۹
سال وصلش سرور اهل یقین
سید محمد سعید الحق طلب

سید میران بهیکه چشتی صابری قدس سره خلیفه اعظم و جانشین
راستین شاه ابو المعالی چشتی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود در
ذوق و شوق و وجد و سماع و استغراق و عشق و محبت ثانی نداشت در مشایخ متاخرین
احدی را کشایش ظاهری و باطنی و تربیت صوری و معنوی مثل وی حاصل نگشته
و مریدان ش اکثر بمراتب اقطاب و ابدال رسانیده است در اشعار هندی که معرف
بمضامین توحید بسیار گفتی که اکثر این قوالان در محافل صوفیان میگویند و موجب
ذوق و شوق میگردد وی از سادات صحیح النسب حسینی ترمذی بود و شجره نسب
آبای کرام وی بچند واسطه بحضرت سید الکونین امام حسین رضی الله عنه
میرسد بدینطریق که محمد سید میران بهیکه بن محمد جون سواره بن سید قطب شاه بن سید
عبد الواحد بن سید احمد بن سید امیر سعید بن سید نظام الدین بن سید عزیز الدین

بن سید شاه تاج الدین بن عز الدین بهادر بن سید عثمان بن سید شاه سلیمان کفار
شکن بن شاه دیسالار لشکر بن سید امیر احمد زاهد بن سید امیر حمزه بن سید ابابکر علی
بن سید عمر علی بن سید محمد تحفه بن سید علی شاه رهبر کالی بن سید حسین ثانی الملقب
بجمیلس بن سید محمد مدنی الملقب جمیس بن سید حسن شاه ناصر ترمذی بن سید موسی
جمیس بن سید علی حسن جمیس بن سید حسین علی اصغر بن زین العابدین ابن سید الثقلین
امام حسین رضی الله عنه و والده میران شاه بهیکه بی بی ملکه هم سیده بود که شجره نسب
وی نیز بچند واسطه به شاه دیسالار لشکر میرسد و از اولاد کرام میران بهیکه سید دیسالار
لشکر با لشکر بسیار از ترمز برای جهاد به هند آمده در سیوانه قیام گرفت راجه آنجا
که سیاند نام داشت بکمال حسد و عداوت آنحضرت را در نماز شهید کرد بعد شهادتش
صاحبزادگان با راجه جنگ کرده فتحیاب شدند و سیوانه را جای سکونت خود ساختند
سلطان شمس الدین التمش شاه دهلی چون آوازه کرامت و شرافت ایشان شنید
دختر خود بسید شهاب الدین بن سید زید شهید داد و دولت ظاهری و باطنی باین
خاندان عالیشان رو نهاد مولف کتاب ثمرة الفواد میفرماید که حضرت سید
میران بهیکه بعمر نه سالگی یتیم گشت یعنی پدرش وفات یافت والده ماجده اش
در تربیت و تکمیل وی جهد بلیغ نمود و بخدمت اخوند فرید برای تعلیم علم فرستاد بعد فراغ
تحصیل علم حضرت میران بخدمت جاذب حقیقی و طلب خدا بخدمت شاه ابو المعالی حاضر
گشت و بکمالات رسیده خرقه خلافت یافت نقلست که شخصی سفید باف مرید
شاه بهیکه در موضع نونه هن میماند اتفاقاً روزی پسر ده ساله وی وفات یافت
و همانوقت حضرت شاه در خانه وی تشریف برد او پسر فوت شده را در حجره بند کرد
صفت ماتم بر داشت و باهلیه خود تاکید کرد که تا وقتیکه پیر دستگیر من طعام تناول نه کنند
احوال وفات پسر ظاهر نکند زن نوربافت تعمیل حکم شوهر کرده به پختن طعام مشغول گشت
چون طعام پخته شد و شاه بهیکه برای تناول نشست نوربافت فرمود که پسر خود را
بیار تا با ما طعام بخورد عرض کرد که او با کودکان دیه ببازی مشغول است درینوقت

حاضر شدن او ممکن نیست فرمود از هر جاییکه باشد او را بیار که بی احضار او طعام نخواهم
خورد ناچار سفید باف حال وفات او ظاهر ساخت و به های های بگریست گفت پسر تو
مرده نیست خفته است او را بیدار کرده بیار عرض کرد که او از نیم شب مرده است اگر
زنده میبود بخدمت حاضر میشد فرمود که تو اندرون حجره برو و ببین اگر مرده باشد خیر تقدیر الهی
و اگر خفته باشد بیدار کرده بیار نور باف حسب الحکم اندرون حجره رفت دید که پسرش مانند
خفتگان نفس میزند آواز کرد و بیدار ساخت و دستش گرفته نزد شاه آورد و غوغا از
حاضرین مجلس برخاست و در آن روز صد با کس از ارادتمندان غاشیه خدمت شاه بر
دوشش گرفتند نقلست که شخصی هندو بیربر نام ساکن موضع بی بی پور با مسلمانان
کمال عداوت داشت و تا یکپاس روز بر آمده روی مسلمانان نمیدید اتفاقاً بعلت مفسده
پردازی و مقابله بحکام وقت گرفتار شد و از پیشگاه صوبه سرهند حکم بکشتن او نافذ گشت
و در میان بازار سرهند در باب کشتن وی منادی گردید و او را از زندان بر آورده بچهار سوی
بازار برای کشتن می بردند اتفاقاً در راه سواری حضرت شاه بتقریبی در آمد
او بیشتر عاشقانه برجست و سر بر پای شاه آورد و نیازمندیها نمود و گفت که حالا امید
زندگانی قطع کرده ام کوتوال منتظر قتل من نشسته و جلاد تیغ در دست و خلایق بهر تماشای
خونریزی من جمع آمده است درین حالت پر آفت اگر مشکلکشایی من بوقوع آید بالکل
بکلمه توحید بکشایم و مسلمان شوم فرمود که خاطر جمع دار هیچ آسیبی بتو نخواهد رسید
چون سواری بگذشت سرهنگان بیربر را در قتلگاه بردند هنوز بقتل نیامده بود که حکم
صوبه بکوتوال رسید که زمیندار بی بی پور را بحضور حاضر آرند چون شرف احضار یافت
بعد چشم نمائی حاکم از سر خون او درگذشت و خلعت داده رخصت نمود بیربر فی الفور بخدمت
شاه آمد و زبان بکلمه توحید کشاده مرید گشت و باسم پیر شاه موسوم گردید و یکی از
واصلان حق شد نقلست که شخصی باراده بیعت بخدمت حاضر آمد و در دل آورد
که اگر این شیخ پیر کامل است درین موسم که موسم خربوزه نیست مرا خربوزه عطا خواهد کرد
شاه از خطره وی بنور باطن آگاه شده و بخادمی ارشاد کردند که امشب در طاق حجره نصف

خرج هنود آرزوی این شخص نگاه داشته بهادر برداشته بیاید هو الباسط گفتن ملائل بخورند
بگوفت ... دلبر ... نقلست که روزی یکهزار و چهارصد فقرای سناسی
هنود در سرائیه شریف میران سید بهیکه مهمان آمدند چون لنگر وی به هنود و مسلمان
هرگز بود تر سامان بود کارپردازان لنگر عرض پرداز شدند که در سرائیه شریف سوای
نمک آرد نیست چند صد من غله موجود است درین باب چه ارشاد است فرمود که آرد و نمک
و شکر وغیره نزد ما بیارید چون آمد و به دست مبارک آنها رسانید و فرمود که ملائی کسر
نفیر ... تا یکجا آرد و یکپاو شکر و یکپاو نمک بدهید و بسم الله الرحمن الرحیم خوانده
آغاز کنید خدا برکت خواهد کرد خادمان تقسیم آغاز کردند و به یکهزار و چهارصد فقیر بار چند دادند
هنوز آن اجناس ختم نشده و باقی همان قدر که بودند ماندند نقلست که وقتی حضرت شاه
در شهر دهلی بخانه نواب تهور خان تشریف داشت که خادمی چند بیره پان طشت نهاده
بخدمت آورده و وی به دست حق پرست خود بحاضرین مجلس تقسیم کرد مگر تهور خان نداد این وسوسه
در دل وی گذشت بمجرد آن وسوسه یک بیره خود بخود از طشت بپرید و در دست تهور خان
افتاد فرمود ای تهور خان مراد خود یافتی وی تسلیم بجا آورد و بحضور ... ولادت با سعادت
آنحضرت نهم ماه رجب المرجب روز دوشنبه سال یکهزار و چهل و شش و وفات آن اعلی الله
... نهم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری و عمر شریف هشتاد و چهار سالی
در مرض حبس البول از جهان انتقال نمود و در قصبه کهرام مدفون گشت روضه مبارک وی
نواب روشن الدوله که مرید بارادت وی بود تعمیر نمود و صاحب ثمرة الفواد تاریخ وفات وی
ابر مبارک شاه بهیکه مقبول خدا ۱۱۳۱ ... قطعه تاریخ از مؤلف

میر امیر خلد روشن شد ... بهیکه	بگفتا دل ... التشریع	چهلد حکم ... دید آخر
الجنّاب چو بر بخت بهشت جاودان	شاه شاهان پیر میران شاه بهیکه	خرد فرمود تاج فقر ... بهیکه ۱۱۳۱
محرم ... میر میران شاه بهیکه ۱۱۳۱		گفته سر مصرع تاریخ او

و مخفی مباد که حضرت شاه میران بهیکه خلفای کامل و مکمل
بسیار داشت که تذکره مفصل هریک درین مختصر نگنجد لهذا بذکر مجمل کفایت کرده شد اول ایشان
شاه محمد باقر فرزند دلبند شاه ابو المعالی انبهیٹوی اعلی خلفای کرام وی بود دوم شاه علیم الله ...

خلیفه دوم شاه محمد باقر سوم شاه نظام الدین خلیفه ثانی شاه محمد باقر چهارم شاه محمد که هم در
حیات پیر روشن ضمیر برسالت رسید سماع جان بداد پنجم شاه عبد الله کوتله والا ششم سید
عبد المومن که ارادت بخدمت شاه ابو المعالی داشت و خرقه خلافت از شاه بهیکه گرفت
هفتم شاه نعمت الله که وی هم مرید شاه ابو المعالی بود و خلافت از شاه بهیکه حاصل کرد
هشتم شاه نورنگ نهم خواجه مظفر نواب روشن الدوله ظفر خان بهادر دهم نواب بکباری خان
خلف روشن الدوله بانی مسجد طلائی لاهور یازدهم شیخ امان الله دوازدهم سید محمد جواد
که از اولاد شاه مزید شهید بود سیزدهم میان الله بنده چهاردهم سید محمد نعیم که بعد تحصیل علوم
ظاهری بکسب علوم باطنی پرداخت و از کاملان وقت شد پانزدهم سید مرتضی گردیزی
شانزدهم سید غلام الله که حافظ کلام مجید و جامع زهد و ورع و تقوی بود هفدهم میان محمد شاه
که اول در سرکار شاهان چغتائی بمنصب سه هزاری ممتاز بود بعد ازان ترک مال و جاه نموده مرید شد
و بکمالات رسید هژدهم شاه سجاول نوزدهم حاجی هیبت الله که صاحب حال و قال بود و کتابی
عجیب در بیان حالات و کشف و کرامات شاه بهیکه بقلم آورد بستم میان کرم علی که از مریدان
و یاران دمساز شاه بهیکه بود و هر مریدی که باراده بیعت حاضر میشد بوساطت وی باریاب میگشت
و در قصبه کهتهله مدفون است بست و یکم شیخ محمد حیات که در موضع سارنگ پور متصل انباله
میماند بست و دوم خواجه عبد الله پیر شاه که از هنودان صاحب تعصب موضع بی بی پور
بود و بر دست شاه بهیکه مسلمان شده بکمالات رسید بست و سوم شاه عبد الرحمان
ساکن بهلول پور بست و چهارم شاه عنایت که مزارش در بهلول پور است بست و پنجم
میان غلام محمد که صائم الدهر و قائم اللیل بود و تا بست و پنج سال معتکف ماند بست و ششم
شیخ موسی خان که در کهتهله آسوده است بست و هفتم مولوی غلام حسین که جامع علوم ظاهری
و باطنی بود و در موضع ... متصل سهارنپور آسوده است بست و هشتم شیخ محمد بست و نهم
محمد افضل ساکن سامانه صاحب کمالات بود و یکبار بی مدد کشتی از دریای جمن عبور
نمود و روشن ضمیر مزارش در سامانه است سی ام میان محمد اعظم که از محبان و فدایان
و یاران جگر سوز شاه بهیکه بود و خدمت لنگر داری و تقسیم وظیفه غربا و فقرا بوی حواله بود

ستی دیگر شیخ جیو که جامع مسجد فیروزآباد آسوده است چشتی دوم میان محمد طاهر چشتی و سوم میان محمد افضل خان که در دایره شیخ حسن آسوده است چشتی و چهارم شیخ محمد سیر مسکن شاه آباد چشتی و پنجم میرزا سلیمان بن میرزا بابر بیگ که از منصبداران حضور شاه دهلی بود و از خدمت شاه بهیکه فواید کثیر بود داشت چشتی و ششم میان اله بخش که سالها حاضر خدمت حاضر ماند چشتی و هفتم سید علیم الله جالندهری که مزار شریفش در جالندهر زیارتگاه خلق است چشتی و هشتم صوفی محمد صدیق چشتی و نهم میان محمد مراد خلیفه شیخ جیون و از هر خلیفه سلسلهای علیحده در روی زمین جاری و ساری است و درین ایام سجاده نشین مزار پر انوار سید بهادر علی شاه جامع اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده است **سید عتیق الله چشتی قدس سره** از سادات صحیح النسب جالندهری است صاحب کمالات ظاهری و باطنی بود و بیعت بخدمت شاه ابو المعالی داشت و مدت العمر در عبادت و ریاضت گذرانید **وفات** وی بماه شعبان سال یکهزار و یکصد و سی و یک هجری است

از مولف

ز دنیای دون چون بفردوس رفت
شهنشاه عشق است تاریخ او
ز دنیای دون پیر پیران عتیق
دو بار بگو میر میران عتیق

شیخ یحیی مدنی چشتی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ محمد اعظم چشتی است و تکمیل علم باطن نموده در مدینه منوره بشرف بیعت شیخ محمد اعظم مشرف گشت و طالبان را بشرف بیعت مشرف ساخته بمقصد اعلی میرسانید مریدان وی بسیار از اهل کمال بوده اند **وفات** آن جامع الکمالات بتاریخ بست و هفتم ماه صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و یک و مزار پر انوار در مدینه منوره است و عمر شریف تا یکصد و سی و پنج سال رسیده بود از مولف

بانی یحیی زنده دل شب زنده دار
گشت چون زنده بجنات النعیم
گفت رقم عاشق پی تاریخ او
نیز یحیی چشتی مرشد حکیم

شیخ کلیم الله جهان آبادی قدس سره از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای خاندان چشتیه نظامیه است و خرقه خلافت از شیخ یحیی مدنی و وی از شیخ محمد اعظم چشتی و وی از خواجه حسن چشتی و وی از کمال الدین علامه و وی از شیخ عمن و وی از شیخ محمود المعروف شیخ راجن و وی از شیخ علم الدین و وی

از شیخ سراج الدین دهلوی از شیخ کمال الدین علامه قدس سره از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی از سلطان المشایخ نظام الدین بدایونی قدس الله سرهم العزیز رسید حضرت شیخ کلیم الله اول در دهلی بتحصیل علوم ظاهری پرداخت و دستار فضیلت بست بعده از آن بحرمین الشریفین تشریف برده در مدینه منوره مرید حضرت شیخ یحیی مدنی گردید و در خدمت آنحضرت مانده بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و باز بشاهجهان آباد آمد و فیما بین قلعه و جامع مسجد بود ساخت و بتدریس و تلقین خلق مصروف گشت و کتابها در علوم حقایق و معارف تصنیف کرد چنانچه کتاب سواء السبیل و کشکول و مرقع وغیره تصانیف وی است و آنحضرت را مریدان صاحب حال و قال بسیار بودند بحالت سماع نظر فیض اثر وی بهر که افتادی مست و بیخود گشتی **وفات** وی بتاریخ بست و چهارم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و چهل و سه است و مرقد منورش در دهلی زیارتگاه خلق است ازوست

کلیم الله چو از فضل الٰهی	ز دنیا شد بخلد جاودانی	بود تاریخ هم سال وصالش
بر آید هر مراد از وی چو خواهی	بگو موسی ۱۱۴۳ ثانی کاشف دین	دگر عرفان ۱۱۴۳ دین موسی ثانی
کلیم الله چشتی ۱۱۴۳ مبارک	بگو ترحیل آن شیخ زمانی	

شیخ نظام الدین اورنگ آبادی قدس سره از عظمای مشایخ متاخرین و کبرای علمای دین متین است و از مشایخ عالیه چشتیه که در زمان آخرین بوده اند هیچکس را اینچنین فتوحات ظاهری و باطنی بوقوع نیامده است که وی را بود نسبت آبای کرام وی بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی منتهی میشود و نسبت ارادت بجناب حضرت شیخ کلیم الله جهان آبادی درست نموده خرقه خلافت و کلاه اجازت حاصل نمود و وی را مریدان از صد هزار کس زیاده که اکثری از ایشان صاحب حال و قال و اهل حسن و جمال ظاهر و باطن اند بودند خوارق عادات و کرامات بسیار لیل و نهار از وی ظاهر میشدند چنانچه دو سه بار احیای اموات هم بوقوع آمده بود وطن اصلی خواجه نظام الدین بملک پورب در قصبه قصبات پور است و از آنجا بقصد تحصیل بقیه علوم ظاهری رهنماه سمت شاهجهان آباد دهلی شد چون در اینجا رسید زبانی عوام و خواص تعریف شیخ کلیم الله شنیده بارادۀ

الحضرت اینطور ظاهر میشود که بیعت شیخ نظام الدین ... چنانکه در مناقب فخریه مسطور باید
که روزی کسی که شیخ نظام الدین اورنگ آبادی حاضر خدمت شیخ کلیم الله شد آن روز شیخ
بسماع و وجد مشغول بود و دروازه خانقاه را بر روی اغیار موافق دستور اسلاف بسته
بودند شیخ نظام الدین چون بدر خانه رسید و دروازه را مسدود یافت دستک زد
شیخ کلیم الله با استماع آواز دستک یکی از مریدان را برای استطلاع فرمود مرید بر در دروازه
رسید چون بیگانه دید نام نامی پرسید و بعد دریافت بخدمت پیر روشن ضمیر رفت و گفت
شخصی بیگانه نا آشنا بصورت گدایان باسم نظام الدین موسوم بر در ایستاده است فرمود
که زودتر او را در مجلس بیارید باجرای حکم حاضرین با تمکین عرض کردند که دخل مرد بیگانه
درین کاشانه بر وقت سماع صوفیانه و وجد عاشقانه و رقص مستانه ممنوع است فرمود
که ازین شخص و نام نامی وی بوی آشنای می آید غیر نیست پس بعد حصول اجازت
حضرت نظام الدین را از در در آوردند و بعد استفسار حال از پیشگاه پیر روشن ضمیر
ایمای رفت که نظام الدین جلیس صحبت دوام و انیس صبح و شام باشد و وی صبح و مسا
بحضور آن مقبول کبریا حاضر مانده سعادت دارین می اندوخت و اکثر اوقات در خواندن
سبق و تعلیم علم مشغول میماند و بعض اوقات که ذوق و شوق و سکر و شورش و ناله و آه
و زاری و بیقراری در محبت حضرت باری از مریدان شیخ میدید متعجب میشد و در دل میگفت
که آیا چه چیز اینها را بیهوش کرده و از عقل و هوش گردانیده در ناله و فریاد می آرد تا آنکه
روزی شخصی از مریدان شیخ کبیر حضرت یحیی مدنی که پیر حضرت شیخ کلیم الله بود و در مدینه
منوره تشریف میداشت نزد شیخ کلیم الله آمد و بمجرد یکه نظر صحبت اثر وی بر روی شیخ افتاد
مست و بیهوش شده بر زمین بیفتاد معاینه اینحال شیخ نظام الدین را بکمال حیرت
و ملال دست داد و از حاضرین مستفسر اینحال شد چون ایشان تفصیل بیان کردند
خاطر وی هم رجوع بفقر گردید و بر سر اعتقاد آمد و اطوار ارادتمندان پیش گرفت
تا آنکه روزی وقت مساعدت کرد و شیخ از مجلس برخاسته اراده رفتن خانه فیض کاشانه
خود نمود چون بر لب فرش رسید نظام الدین برخاسته نعلین شیخ برداشته بگوشه دستار نهاد ۱۰

پیشانی فلک فرسای بشیخ نهاد شیخ بنظر عنایت بسوی او دید و فرمود که نظام الدین تو برای کسب علوم ظاهری نزد ما آمده یا برای حصول فوائد باطنی که اصلی در حسن است نظام الدین جواب داد که * سپردم بتو مایهٔ خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را * از آنجا که شیخ کبیر یحیی مدنی بوقت رخصت خود بطرف مدینه بشیخ کلیم الله ارشاد کرده بود که شخصی نظام الدین نامی باین شکل و شباهت نزد تو خواهد آمد و در حین دعوت الی الله این بیت بر زبان خواهد آورد و او را نسبت و خلیفه راستین او خواهد بود از وی بیعت بستانی پس چون شیخ کلیم الله آن بیت از زبان شیخ نظام الدین شنید فی الحال بشناخت که شخص موعود همین است و همان وقت از وی بیعت بگرفت و چندی بخدمت کثیر المنفعت خود داشته تکمیل رسانید چون کامل و مکمل گشت بعد عطای خرقه خلافت بطرف ملک دکن رخصت فرمود تا در آنجا رسیده طالبان حق را بحق برساند پس شیخ نظام الدین در دکن رسیده قبولی عظیم داشت و خلقی کثیر در حلقه ارادت و دست بیعت وی در آمد و نواب نظام الملک آصف جاه که جد مرحوم نواب غازی الدین خان مصنف مناقب فخریه بود قبل از همه مرید آنحضرت شد و کتاب احسن الشمایل در احوال شیخ تصنیف کرد **وفات** آنحضرت بتاریخ دوازدهم ذیقعده سال یکهزار و صد و چهل و دو هجری است **از مؤلف**

چو از دنیا بفردوس برین رفت	نظام الدین ولی پاک محبوب	بود سالش طرفه شیخ العالمین است ۱۱۴۲
دگر فرما نظام الدین مطلوب ۱۱۴۲	**از مؤلف** شد ز دنیا چو سوی خلد برین	راهبر رهنما نظام الدین ۱۱۴۲
سال ترحیل اوست شیخ کبیر ۱۱۴۲	هم ولی هدی نظام الدین ۱۱۴۲	

شیخ محمد سلیم چشتی صابری لاهوری قدس سره

از عظمای مشایخ چشتیه صابریه است خرقه خلافت از دست شیخ محمد صدیق لاهوری پوشید و خلقی کثیر را به بیعت خود مشرف ساخت مجلس شریف وی گاهی از سماع خالی نبود در عهد محمد شاه بادشاه علمای لاهور با وی عداوت ها کردند و در پی آزار وی گشتند اما ظفر نیافتند آخر صوبه لاهور در حلقه ارادت وی در آمد و دشمنان وی را گوشمالی بواجبی داد **وفات** وی بتاریخ سیوم ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری است و مزار شریفش در لاهور است **از مؤلف**

چون سلیم از قضای ربانی	شد ز دنیای دون بباغ جنان	سال وصلش سلیم اعظم گو ۱۱۵۱

بار دیگر سلیم شیخ کلان ۱۱۸۱	

شاه بهلول برکی چشتی صابری قدس سره

از خدام والا مقام حضرت شاه بهیکه چشتی است از قوم افغان بود و در بنهر سکونت داشت عالم عامل و فاضل کامل بود علوم معقول و منقول از سید عبد الرشید سبزواری و سید عتیق الله جالندهری حاصل کرد و وضع قلندرانه داشت و بعد رحلت حضرت شاه بهیکه در لاهور آمد و از شیخ شاه بلاق قادری لاهوری فیض کامل حاصل نمود و در تمام عمر خود نود و اند کتب مثل نوادر الاسرار و شرح دیوان خواجه حافظ هروی تالیف و تصنیف نمود و دیوان اشعار وی هم از اعلی ترین دیوانها است و با مولوی جان محمد ترکی که عالم اجل بود همیشه بحث علمی داشت فضیلت و کرامت وی از کتاب احوال نامه که تصنیف کرده وی است ظاهر میگردد و از شاگردانش سبهاچند متخلص به ... در نظم و خان برکی صاحب دیوان بوده سید علیم الله جالندهری هم در علوم ظاهری شاگرد وی بود **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هم بیست و مزار پر انوارش متصل عیدگاه جالندهر است **از مؤلف**

چو از حکم قضا رخت سفر بست	ز دنیا شاه عالیجاه بهلول	
دگر مخدوم نامی شاه بهلول ۱۱۸۱		منور تاج عشق آمد وصالش ۱۱۸۱

شاه لطف الله چشتی قدس سره

از مریدان پاک اعتقاد و خادمان حق یاد شاه بهیکه چشتی است در انباله سکونت داشت و از عهد خورد سالی در سایه عاطفت شاه بهیکه پرورش یافت و تحصیل علوم دینی و دنیاوی نمود و کتاب ثمرات الفواد در ذکر کرامات و خرق عادات شاه بهیکه تالیف نموده ذخیرهٔ عاقبت اندوخت **وفات** وی بروز شنبه بستم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و هشتاد و شش هم بیست و مزار گوهر بارش بفاصله یک کروه از جالندهر است **از مؤلف**

شد چو لطف الله بالطاف اله	بعد فوت خود بقرب حق قبول	
باز دیگر کن بیان فیض رسول ۱۱۸۶		کن فهم اهل نظر تاریخ او ۱۱۸۶

مولانا فخر الدین فخر جهان شاه جهان آبادی چشتی رحمة الله علیه

از علمای اعلم و عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ نظام الدین اورنگ آبادی پدر خود است عالم علوم شریعت و واقف رموز طریقت محرم اسرار حقیقت جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و نسب آبای کرام وی از جانب پدر عالیقدر به شیخ شهاب الدین

سهروردی و از جانب مادر بشیخ السادات بنده نواز سید محمد گیسو دراز میرسد و آنجناب
پنج برادر حقیقی بودند اول محمد عماد الدین دوم غلام معین الدین سوم غلام بهاء الدین چهارم
غلام کلیم الله پنجم محمد فخر الدین فخر جهان یعنی خود آنجناب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نواب
نظام الملک غازی الدین خان مولف کتاب مناقب فخریه میفرماید که چون مولانا فخر الدین
در اورنگ آباد متولد شد و شیخ نظام الدین او را بخدمت شیخ کلیم الله جهان آبادی برد
شیخ از دیدار وی بغایت خورسند گردید و از خرقه عالیه خود ملبوسات برای وی ترتیب
داد و مولانا فخر الدین نام نهاد و آنکه اول لفظ مولانا در حق فخر الدین گفت شیخ کلیم الله بود
و چون مولانا بعمر هفت ساله رسید حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم او را در خواب پنجدانه
قهوه عطا کرد چون بیدار شد دانه های قهوه بدست خود موجود یافت علی الصباح شیخ نظام الدین
والدش نزد وی تشریف آورد و از راه کرامت واقف این حال شده فرمود ای نور العین
در خوردن عطایای حضرت سید الکونین تنها خوری نمی باید ؎ روزی همان به که تنها
خوری ٭ پس مولانا از هر پنج دانه دو دانه بتصرف تناول خود آورد و سه دانه بخدمت
قبله گاهی خویش پیش نمود و چون مولانا بعمر شانزده سالگی رسید پدر عالیقدرش وفات
یافت و مولانا تا هشت سال بزهد و ریاضت و عبادت شاقه مصروف مانده کار بتکمیل
رسانید و در بست و نه سالگی رونق افزای دهلی شد و بتدریس ظاهری و باطنی طالبان
حق مصروف گشت من بعد با پیاده بزیارت حضرات چشت بدار الخیر اجمیر و اجودهن تشریف
برد و درین سفر شیخ نور محمد مهبل ملتانی و میر کلو و خوشحال غلام که از خاصان مولانا بودند
همراه بودند و از آنجا در پانی پت رسیده بزیارات مزارات بوعلی قلندر و شمس الدین ترک
و سید جلال الدین مشرف شد بعد از آن در لاهور آمد و بمیر محرم الله نقشبند ملاقات
کرد و چندی بر مزار گوهر بار مخدوم علی گنج بخش هجویری معتکف مانده فیض وافر حصول
نمود و بر جمله مزارات لاهور فاتحه خوانده در دهلی تشریف برد و در کتاب
فخریه است که مولانا را سوای حضرت نور محمد مهبل ملتانی و دیگر صدها خلفای کامل و مکمل
بودند چنانچه شاه عبد الله و شاه ظهور الله و مولوی روح الله و سید احمد و شمس الدین

و بدیع الدین و مولوی نور محمد و محمد سلیم و مولوی مکرم و مولوی فرید الدین ثانی
و مولوی روشن علی و مولوی حسن محمد و محمد فتح الله و صوفی یار محمد و شاه محمد
المتخلص به بیدار و حاجی محمد واصل و مولانا سید محمد و مولانا میر ضیاء الدین و سید فخر الدین
المتخلص بمست و شیخ گل محمد و حافظ سعد الله و شاه مراد و شیخ محمد مراد و شیخ محمد امان و مولوی
علاء الدین و شیخ ضیاء الدین و مولوی محمد صالح و عبد الوهاب بیکانیری و محمد قطب الدین
و حاجی خدا بخش و محمد غوث کرت پوری و محمد غوث صاحبزاده و دیگر جماعه کثیر بخلافت ظاهری
و باطنی سرفراز شدند منجمله الیشان حضرت شاه نیاز احمد بریلوی نهایت محبوب و مرغوب
حضرت فخر جهان بود **نقلست** که شخصی صوفی یار محمد نامی بشغل بر خانقاه سلطان المشایخ
نظام الدین قدس سره سکونت داشت ز اتفاقات بیمار شد بحدیکه امید زیست نماند
روزی بر زبان آورد که کاشکے مرا طاقت رفتار بودی تا من بخدمت سلطان المشایخ
مولانا فخر الدین حاضر شده دعای شفا خواستمی شب در خواب دید که آنحضرت تشریف
آورده فرمود که یار محمد چون ترا طاقت رفتار نبود ما خود نزد تو آمدیم دعا ما بعد ازیکه شفا خواهی
یافت چون از خواب بیدار شد خود را صحیح و تندرست یافت و برادای شکرانه بخدمت مولانا
حاضر آمد و خواستکه اظهار حال خود کند مولانا او را باشارت منع ساخت **نقلست**
که شخصی پیرزاده بمقام دواب گنگ و جمن در یک ده سکونت داشت که از دهلی بفاصله
چهل کروه بود روزی در دل خود تصور دید که اگر مرا از کارهای فرصت شود در دهلی رفته
بیعت کند و چه خوب باشد که مولانا خود درینجا تشریف آرد ز اتفاقات همان روز مولانا
رونق افزای آن موضع شد پیرزاده چون دید سر در قدم آورد و مرید شد بعد ازان
شنید که مولانا گاه از دهلی قدم بیرون ننهاده است و رفتن مولانا نزد وی محض بزور
کرامت و خوارق بود **نقلست** که قاضی ابو رضا ساکن سونی پت بمرض تپ دق
بیمار شد چون تپ تا نه ماه طوالت کشید از حیات خود مایوس گردید و بهر طوریکه دانست
خود را بخدمت آنحضرت رسانید مولانا چون قاضی را بدینحال دید از راه کمال ترحم بملاطفت
فرمود فی الحال شفا یافت **نقلست** که ده نفر از قوم افغانان دشمنان آنحضرت

در بازارها علانیه میگفتند که ما این بدعتی را که سماع می شنود قتل خواهم کرد بارها این خبر بمولانا
رسید به تغافل گذرانید تا آنکه روزی بتقریب عرس خواجه قطب الدین بختیار کاکی مولانا هم
در انجا تشریف برد و مجلس سماع گرم شد و آن ده کس معاندان هم بر دیوار قاضی حمید الدین
ناگوری که ایر قد آدم بلند است با کاردهای برهنه آمده نشستند و باواز بلند سخنان بد گفتن
آغاز کردند آخر شخصی بدیع الدین نام مولانا بخدمت عرض کرد که یا حضرت تغافل تا کجا روا
دارم که از سخنان این ناهمواران در ذوق سماع خلل می افتد از استماع اینمعنی حضرت
مولانا نگاهی تیز بسوی آن ناهمواران کردند ایشان بیهوش از دیوار بر زمین افتادند
و در رقص و حالت آمدند و سر در قدم آورده مشرف به بیعت شدند لقوله مناقب فخریه
سه نگاهت دشمنان را دوست کرده اثرها در رگ و در پوست کرده نقلست
که روزی مریدان مولانا در رقص و وجد بودند کسی از اوباش که حاضر مجلس بود بر زبان
آورد که به بینید این لچه های بدعتی را که چطور رقص می کنند ناگاه این سخن در گوش حضرت
مولانا افتاد و بنظر تیز در ایشان دید فی الحال هر دو معترض در رقص و جوش آمدند و اسلحه
و جامه های خود را بقوالان بخشیدند و سر در پای مولانا نهاده درخواست بیعت کردند فرمود
که چرا نمیخواهید که بما لچه ها که در رقص و سماع ایم مرید شوید ایشان گریه کردند و عذر تقصیر
خود آورده مرید شدند و مولانا ده دینار از خود بقوالان عنایت فرموده جامه و اسلحه ایشان
واپس دهانید نقلست که روزی حضرت مولانا بر صفه خانقاه بتدریس علم مشغول بود
که افغانی کارد بدست گرفته درآمد و بعد از سلام علیکم پرسید که مولوی صاحب شما با این
همه فضیلت مرتکب شنیدن سماع میشوید از چه راه است فرمود که تقصیر دارم شما دعای خیر
بکنید از استماع این سخن آن ناخداترس کاردی بر مولانا حمله کرد تا زخم آن بمولانا رسید
و خواست که زخمی دیگر زند که خادمی از خدام مولانا دستش بگرفت مولانا بخادم خود نظر
تیز کرده فرمود که دست این شخص بگذار و سر مبارک را پیش او انداخته فرمود که ما حاضریم و
میخواهیم که این سر بکار ما بکار کسی بباید پس آن بیرحم شرمنده شد و برفت فردای
آن روز بوقتیکه مولانا در دولت خانه تشریف میداشت دروازه فصیل از اندرون بسته بود

بانتان بیعت باعید کسی دیگر بیاید و وند بکوفت فرمود که دروازه بکشائید و شخصی که بر دست اندر رون بیاید چون در کشاده شد آن ناخدا ترس باهمراهیان خود در روبرو آمد و مولانا حسب عادت خود که برای تعظیم هر یک خورد و بزرگ وکهه و مه برمی خواست برای تعظیم ایشان هم برخاست و دانست که همان معاند باراده قتل به پشت گرمی همراهیان خود آمده است نگاهی برایشان کرد چون نظر فیض اثر بران هر سه بدگوهر افتاد بوجد در آمدند و بر زمین افتاده چون ماهی بی آب می طپیدند چنانچه سرور دی الشان ... مست و سنگ فرش حویلی بخوبی بشکست و خون جاری شد و بعد ... بهوش آمده درخواست بیعت کردند و زار زار میگریستند مولانا از جرم ایشان درگذشته اما بیعت ایشان قبول نفرمود و چیزی نقد داده رخصت کرد و نیز ... مناقب فخریه است که روزی بر مقبره حضرت سلطان المشایخ نظام الدین مجلس سماع گرم بود و مولانا فخر الدین هم دران مجلس تشریف میداشت و جوانی بی ریش بهمت دران مجلس گرم حالت وجد بود ناگاه قوالان بسبب ضرورتی از ضروریات از قول ساکت شدند و سماع موقوف شد چون دیدند آن نوجوان مرده بود و سرد شده همه اهل مجلس متوجه حال او شدند دیدند که حسی و حرکتی ندارد پدرش نالان و گریان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و گفت که همین یک پسر دارم و او درین حالت جان بحق تسلیم کرده حالا جان از زندگی خود سیر و حیات خود نمی خواهم باستماع این گفتگو مولانا را بر حال زار وی رحم آمد و فرمود که این نوجوان هنوز جان عزیز بجان آفرین نسپرده است خاطر جمع دار و بقوالان ارشاد کرد که بخوانید که

یک لب لعل تو صد جان میدهد ❊ خضر آسا آب حیوان میدهد ❊ مرده گر باشم بعالم باک نیست ❊ جان بوصل لب خویش جانان میدهد ❊

چون قوال خوش حال این سخن آغاز کرد اهل مجلس مدهوش و غرش آمدند بعد ساعتی جوان هم متحرک شد و بحالت وجد بر زمین غلطیدن آغاز نهاد و بعد ساعتی بهوش آمد و **نقلست** که شخصی مولوی مکرم نام در باب سماع بمولانا اجتناب میداشت روزی در مین مجلس سماع بلراده بحث و احتساب حاضر شد مولانا نگاهی تیز در وی فرمود و آن نگاه گویا تیری بود که در دل مولوی مکرم نشست و بی اختیار بوجد آمد و فی الحال بیعت کرد و ترک تدریس نموده از دل و جان مصروف بسلوک طریقت شد وقتی روبروی آنحضرت

نعرهای عاشقانه میزد و میگفت که ای مردمان ببینید رهزنان دینا و نصاب عاشقان مولوی فخر الدین را که بتیغ تیز نگاه مولوی محمد صبر را شهید کرد و مولانا همچنین سخنان مستانه وی شنیده تبسم میکرد تا آنکه روزی حضرت مولانا کودکی مبتدی را حواله مولوی مکرم کرد و ارشاد نمود که این را تعلیم علم صرف از کتاب میزان الصرف بدهید چون مولوی از غایت عشق و ولوله محبت لایق دادن تعلیم نمانده بعد از لفظ ابتدا علم حیران بماند و طوطی وار تکرار ها تا دو روز به تعلیمش پرداخت روز سوم چون کودک ضرب زید عمرا خواند از استاد پرسید که زید عمر را بچه گناه زد مولوی گفت که با با معشوقان دین عاشقان بی گناه را ناحق میزنند این بگفت و چند کتاب در چاه انداخت و دستار از سر افگند و وجد آغاز نهاد و بیهوش بر زمین افتاد چون این خبر بمولانا رسید فرمود که مولوی را کشیده نزد ما بیارید چون بیامد بهوش آمد مولانا فرمود که مولوی صاحب از لفظ ضرب زید عمرا آنچه حالت است عرض کرد که حضرت بس لب و رسیده بموجب حکم این طفل را سبق دادم حالا معاف بفرمایند اگر کشته منظور است لیکن دماغ تعلیم صرف و نحو ندارم چنانچه مولوی مکرم در چند روز منظر فیض انوار آن عالی گوهر منظور نظر شده از کاملان دوران شد مکرم و معظم زمانه گشت **نقلست** که مولوی مکرم بار بعیت قرینه ملاقات سید محمد خان داروغه در اله آباد رفته بود روزی در اله آباد مجلس سماع گرم و مولوی در وجد بود که ناگاه قاضی اله آباد در آنجا گذر افتاد و مولوی مکرم را بدین حال دیده از راه تمسخر گفت که مولوی مکرم را چه شد که اینچنین سرین را می جنباند همان شب قاضی در خواب دید که بر سر خود ایستاده بود که صورت مثالی حضرت مولانا فخر الدین در آنجا رسیده و قاضی را از سر بسته آنجا بر زمین زد و فرمود که ای قاضی نابکار با مردان ما اینچنین حرف بی ادبی بر زبان می آری علی الصباح چون قاضی برخاست دنبلی سخت بر سرین قاضی پیدا آمده بود و از غایت درد الم روز و شب سرین میجنبانید چون هیچ چاره ندید بخدمت مولوی مکرم حاضر آمد و در خواست عفو تقصیر خود نمود و بدعای مولوی مکرم شفا یافت **نقلست** که حاجی احمد خلیفه مولانا اصل در مدینه منوره سکونت داشت شبی در عالم رؤیا صورت حضرت مولانا بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دیده مامور به بیعت شد و از مدینه پاپیاده بدهلی رسید و بشرف بیعت مستفیض شده بکمالات ظاهری و باطنی رسید و صاحب مناقب فخریه مینویسد که از جمله خانه زاد فرزند مولانا

چون تسمیه غلام زاده با خود آنحضرت میفرمود برای تسمیه وی عرضی نوشتم بجواب آن تنبیه نامه انتقام فرمود و تسمیه قلم انداز نشد دانستم که این پسر نخواهد زیست آخر بعد یکماه فوت شد نیز صاحب مناقب فخریه میفرماید که حمد الله نام پسری داشتم در سن سه سالگی او را در سماع حالت وجد واقع میشد اتفاقاً مریض گشت برای شفای وی از حضرت مولانا توجه خواستم فرمود کین مرتبه شفا خواهد یافت چون یکسال دیگر بر آمد بمرض چیچک درگذشت **نقلست** که در عرسی از اعراس روسای دہلی جمع آمدند و حضرت مولانا سماع را موقوف فرمود بحافظ عبد القادر المتخلص بقادری که از مریدان آنجناب بود ارشاد کرد که چند شعر از اشعار قصیده برده بخوانید وی حسب الارشاد چند بیت بخواند وقت خوش شد و اهل مجلس در خروش آمدند بسبب کثرت خلق عالمی در وجد و ذوق بود و ناله ها میزدند و بر زمین می غلطیدند و جماعه کثیر آن روز صاحب نسبت عشقیه شدند اتفاقاً میر ربعی که بیمار سقیم الحال بود گریان گریان پیش روی آنحضرت آمد و حال خود عرض نمود نظر توجه بر وی انداخت فی الحال تندرست شد گویا که بمرض برص مبتلا نشده بود و مولوی محمد روشن علی و سید محمد نیز که از اقربای نواب روشن الدوله بودند در همان روز بهره اندوز شرف ارادت شدند **ولادت باسعادت** حضرت فخر الدین باقوال صحیح و تصدیق صاحب مناقب فخریه در سال یکهزار و یکصد و بست و شش و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ هفتم جمادی الثانی سن یکهزار و یکصد و نود و نه 1199 هجری است و مزار پر انوار در دہلی است و مولوی محمد صالح دہلوی تاریخ وفات آنحضرت از لفظ غنچہ حسین بر آورده است **از مولف**

حضرت فخر جهان فخر زمان
از جناب فخر قطب الاولیا 1126
ایضاً فخر دین فخر جهان فخر الانام
سال تولیدش بصد صدق یقین
ایضاً جناب فخر دین فخر دو عالم
بگو تاریخ تولیدش بتشهیر

مقتدای دین و هادی اتقیا
گو وصال آن شه عالیجناب
هادی مطلوب و فخر المومنین
طرفه سال انتقال آنجناب
ولی نیک محضر شیخ دین پیر
وصال او رقم 1199 الصد واقف تحسیب

سال تولیدش عجب شد جلوه گر
والی مهدی فخر الاصفیا 1199
گشت فخر الدین 1126 علامی عیان
شد عیان 1199 فخر المسلمین
ز فخر الاولیا زاهد 1126 معلی
دگر گشته عیان شیخ جهانگیر 1199

[illegible] کونین فخر الدین اسلام	که ذاتش بادئ راه یقین بود	چو هشتم سال ترحیلش خرد گفت
نکو مقبول دنیا فخر دین بود		

سید علیم الله بن سید عتیق الله چشتی

جالندهری قدس سره از سادات صحیح النسب قصبه جالندهر است شجره نسب وی بحضرت زید بن حسن می پیوندد بدین طریق که سید علیم الله بن سید عتیق الله بن سید اخوند فاضل بن سید مصطفی بن سید عثمان بن سید اله بخش بن سید قاسم بن سید اسماعیل بن شاه ابراهیم بلخی ثم السرهندی الی آخره و ارادت بخدمت شاه ابو المعالی چشتی داشت در علوم ظاهری هم گوی سبقت از علمای دهر برد و تصانیف بسیار مثل انهار الاسرار شرح بوستان سعدی و رساله نزهة السالکین در علم سلوک و شرح اخلاق ناصری و زبدة الروایات فقه و نثر الجواهر فارسی ترجمه نظم الدرر و المرجان عربی مؤلفه میرزا خان بیگ محدث نوشت و وی در عمر خورد سالی بخدمت شاه ابو المعالی حاضر شده مرید شد و تربیت و تکمیل از میران سید بهیکه یافت و خرقه خلافت پوشید و تمام عمر در تعلیم طلبا و تلقین خدام گذرانید و وی نظم عجیب و غریب مینوشت چنانچه مطلع و مقطع یک غزل تبرکا و تیمنا درج میگردد

بیت

یار از خلوت گه قدسی بمیدان تاخته * تیغ استغنا بگردن های اغیار آخته *
از تلونهای تو شکر لبا گاهی علیم * همچو یخ افسرده گاهی چون نمک بگداخته *

و اگرچه کرامات آن جامع البرکات در کتاب اسرار العلیم مؤلفه شیخ عبد الله بسیار مندرج اند اما ذکر یکی تصرف از تصرفات وی ذکر کرده میشود که در عهد آدینه بیگ خان فوجدار دوآبه جالندهر شخصی صدیق بیگ نام را حاکم قصبه نورمحل مقرر ساخت وی در نورمحل از بفصل اول آمده سیدی از سادات نورمحل ضبط کرد و سی روپیه تاوان طلب کرد سید بخدمت شاه علیم الله آمده استدعای سفارش نمود شاه علیم الله رقعه سفارش بنام حاکم نورمحل نوشته داد حاکم قبول نکرد و سخنان نالایق بر زبان آورد بعد دو سه روز آدینه بیگ حاکم نورمحل را نزد خود طلبیده مقید ساخت و سی هزار روپیه تاوان گرفت

ولادت با سعادت وی بتاریخ بیست و دوم جمادی سال یکهزار و صد و وفات بتاریخ شانزدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و [illegible] واقع آمد و روضه مطهره در جالندهر

زیارتگاه خلق است مد ظله تاریخ وفات وی آفتاب چشتیه بر دروازهٔ روضهٔ عالیهٔ وی تحریر
است و نود و سه سال عمر یافت از مولف | حضرت سید علیم الله پیر | ایمان صدیق و مظهر الانام
فیض و بندگی است تولیدش عیان | سال ترحیلش بگو شیخ الکرام |

الشیخ نور محمد چشتی

المشهور بشیخ نور محمد مهاروی قدس سره از خلفای عظام و احباب ذو الاکرام
مولانا فخر الدین فخر جهان است و حضرت مولانا را آنچه عنایت بنهایت و الطاف بقیاس
بحق وی مصروف بود بجا احدی از خلفای خود نبود چنانچه صاحب مناقب فخریه میفرماید
که شیخ نور محمد انیس روز و شبانه و همدم و محرم راز حضرت مولانا بود و در اوایل مولانا
بحق وی روزی فرمود که ای نور محمد خلق را با تو کارها خواهد بود وی متعجب شد و در دل اندیشید
که من بنده کمترین پنجابی ام باین رتبه عظیم که آنحضرت بآن بشارت میدهند کی لایقم آخر همچنان
واقع شد که هزارها طالبان خدا بتوجه آن مقتدای اولیا بکمال ولایت رسیدند و هزارها خوارق
عادات و کرامات از خدام وی بظهور آمدند و بارها بوقوع می آمد که رو برو وی هر کسی که در
دل خود چیزی تصور میکرد نور محمد جواب آن برملا می گفت و شخصی مولوی غلام حسین که یکی
از مریدان شیخ بود بمسافت صد کروه از جای اقامت شیخ فوت شد مردم شیخ نور محمد را
بر جنازه وی حاضر دیدند و **نقلست** که شخصی از علاقه داران ملک دهلی که بسبب کج فهمی
از معاندان بود در یافت حال مجلس و سماع و حقیقت خلوت حضرت فخر الملت و الدین با آنحضرت بیعت
منافقانه کرد و بوسیله بیعت در حلقه مجلس و زاویه خلوت حاضر شدی و وقتیکه حالات وجد
و جوش و خروش بر یاران فخریه طاری گشتی او زیر لب خندیدی چون چند بار این حرکت
ازو بظهور رسید یاران حلقه اطلاع این معنی بجناب مولانا کردند و آنحضرت بمقتضای حلم
و غایت لطف که از اخص شیوه فقر است بتغافلی میگذرانیدند تا آنکه روزی بروز عرس حضرت
سلطان المشایخ مجلس سماع گرم بود میر سید بدیع الدین که از اخص اصحاب آنجناب بود
در عین مجلس از حال آن منافق خبردار شده بخدمت مولانا گذارش کرد که از برای یک کس
بیکار کار چندین کس طلبگار ضایع میشود بهر حال علاج این مزاج باید کرد باستماع این معنی مولانا
تبسم نموده با برکات خود از مجلس برای وضو تشریف بردند و بحضرت نور محمد مهاروی ارشاد کرد که خلق

این چنین تکبیر چنانکه بلند شد گوش گنجایش نفاق نماند پس شیخ نور محمد بنگاه پنهانی در دست مالیده
از مشکلات آن نابکار خبردار شده بنگاه تیز در روی او نظر کرد او فی الحال مست شد جامه های
خود دریده زنید و برقص درآمد و بر زمین غلطیدن آغاز نهاد چون علمای همه اهل محفل از حرکات
ناشایسته وی سرد شده بود بمعاصری او مجلس بهم برگیری مالش نپرداخت و سر و روی
و دست و پایش بسنگ های فرش خانقاه عالی جاه بسخت بشکست کارش بدین حال رسید
که سرد شد و نفس ساقط گشت و میر حسین حکیم دست بر سینه وی نهاده گفت که این کس
فوت شد حاضرین با تمکین معدیه خبر اینحال بحضرت مولانا کردند مولانا چون خضر با بحیات
بر سر وی رسید و گلاب بدست مبارک صد بار در حلقش چکانید و عرق بید مشک بر رویش زد
تا بحال خود آمد و عرض کرد که یا حضرت اینچه کردید که مرا اگر ناشنیدید که تا شهید عشق شدمی
میر بدیع الدین فرمود که شما با اینهمه اعمال و افعال بد مآل خود لایق آن نبودید که باین دولت
سرمدی رسید القصه وی از آنروز بصداقت و اخلاص بیعت کرد و از مخلصان حق گردید
و صاحب شجرة الانوار در احوال خواجه نور محمد میفرماید که وی خلیفه اعظم مولانا فخر الدین
فخر جهان است و در مبادی احوال بعد حفظ قرآن شریف بقصد تحصیل علم از ملک پنجاب
در دهلی تشریف برد و بخدمت علمای دهلی بتحصیل علم پرداخت بعد چندی بشرف ملازمت
مولانا فخر الدین مشرف گشت و تکمیل علم ظاهری نموده بسال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری از شرف
بیعت مشرف گردید و انواع نعمت باطنی حاصل نمود و خرقه خلافت پوشید حسب ارشاد
پیر روشن ضمیر روانه پنجاب شد و در ریاست نواب بهاول خان بقریه مهاران که از پاک پتن
بجانب غرب بفاصله چهل کروه واقعست رخت اقامت انداخت و اکثر مریدان آنجناب
در تعلیم و تلقین مریدان ید طولی حاصل ساختند اما چهار کس خلیفه اعظم و مشهور عالم بودند اول
خواجه نور محمد ثانی که ملقب بلقب خلیفه صاحب و مورد عنایت خاص آنجناب بود و مزارش
در حاجی پور است دوم مولانا قاضی محمد عاقل که در کوت مٹھن آسوده است و علم و فضل وی
در ملک پنجاب اشتهار یافته سیوم خواجه محمد جمال که در ملتان آسوده است و مریدان و خلفای او
در ملتان بسیار اند چهارم محمد سلیمان که تا حال زنده است وفات شیخ نور محمد صفر تاریخ

که از موضع جهانان دهٔ سکنی می کرده است در سال یکهزار و دو صد و پنج بوقوع آمده در همانجا مدفن مقدس وی است از مولف

شیخ دین نور محمد مقتدا
گشت زور روشن جهان بیگو
رفت از دنیا چو در خلد برین
باغ جنت یافت زو نور و فر
نور حق مشتاق گو رحیل او
هم ولی مجتبی مهتاب نور
رحلتش گو بد احمد صدیق عام
واقف حق شیخ هم بادی ظهور

سید علی شاه چشتی جالندهری قدس سره

از عظمای مشایخ سید علیم الله جالندهری است بعد وفات پیر خود بر سجاده مشیخت بنشست و خلقی کثیر را بحق هدایت نمود وفات وی در سال یکهزار و دو صد سیزده هجری است و مزار در جالندهر است در میان غلام رسول ساکن ماندهٔ سال وفات وی از ماده رضی الله عنه بود اخذ کرده است از مولف

زدنیای دون رفت اندر بهشت
شهنشاه سیر ولایت علی
یکی بختیار است تاریخ او
دگر بار اهل سخاوت علی

شیخ محمد سعید چشتی صابری شرقپوری لاهوری قدس سره

سرمست محبت الهی جامع کرامت و آگاهی بود در شرقپور که قصبه بفاصله دوازده کروه از لاهور بجانب شیرت است سکونت داشت چون از قوم خوجه یعنی نومسلم بود در اوایل مثل دیگر خوجه ها کار محنت و مزدوری و سبزی فروشی وغیره میکرد و بعض اوقات غله گندم و نخود وغیره از دیگر مواضعات خریده و بر نرگاو بار کرده در لاهور می آورد و میفروخت و از نفع آن گذاره اوقات میکرد وقتی غله بر نرگاو خویش بار کرده باتفاق دیگر خوجه ها روانه لاهور شد چون در راه بعد عبور دریای راوی متصل موضع نیاز بیگ بمقام گنبد مدرسه قدیمی رسید پای نرگاو وی بلغزید و بشکست و بار غله از پشت نرگاو بیفتاد هر چند بهمراهیان خویش التجا آورد و گفت که بار غله من تقسیم نموده اندک اندک بر بارهای خویش بنهید و غله مرا بلاهور رسانید لیکن چون پاسی از روز باقی بود و بسبب خرابی سلطنت چغتائی و غارتگری سکهان راه پر خوف بود هیچکس در آنجا متوقف شدن و تقسیم کردن بار وی قبول نکرد و او را بهمان حال گذاشته راهی سمت لاهور شدند و وی بهمان حال زار اسیر و بیقرار شده و با دو هنگام بماند

و نه روی ماندن چون روز بتمام رسید و شب سیاه چون کوه جانکاه بر سر آنحال تباه رسید
ناچار بهمان دشت پر ادبار رخت اقامت انداخت و بجناب مسبب الاسباب دست دعا
بر افراخت که از کتم عدم سببی بوجود آید که بار غله وی از آن جای مهیب بسلامت
بمنزل مقصود برسد چون نصف شب بگذشت اسپ سواری از دور پیدا آمد چون
نزدیک رسید بانگ مهیب بروی زد و گفت که درین شب سیاه و ویرانه جانکاه
چه کسی و چه نام داری و بار غله که نزد خود داری نزد من بیار محمد سعید دانست که این
راهزنی است که بتاراج من آمده است جواب داد که من شخصی غریب و مزدورم
و نام من سعید است و نزد من هیچ زر نقد نیست یک نرگاو پای شکسته و یک جوال
پر از غله موجود است فرمود که جوال را نزد من بیار گفت که برداشتن نمی توانم و نرگاو
من لنگ است فرمود که لنگ نیست تندرست است گفت لنگ است که موجب ماندن
من درینجا بدینحالت محض بسبب شکسته شدن پای نرگاو است و همراهیان من تا
لاهور رسیده و من درین جای ویرانه تنهائی خویش و بیگانه مانده ام فرمود که نرگاو
را ایستاده کن تا ببینی که پایش درست است چون محمد سعید نرگاو را ایستاده کرد
پایش صحیح و سلامت یافت دانست که این امداد غیبی است و این شخص راهزن نیست
بلکه راهنما است باز عرض کرد که جوال گندم گران است تنها دم برداشتن نمی توانم
اسپ سوار نزدیک تر آمد و بنوک نیزه که در دست داشت ببرداشتن جوال مدد فرمود
فی الحال جوال چون برگ گل سبکسار شد محمد سعید چون بخت و سعادت یار بود دست
و قدم مبارک سوار بگرفت و عرض نمود که بنده بزیارت مستفید شده است حالا منظورم
که از نام و اسم گرامی آنجناب هم خبردار شوم و مطلب خاص من اینست که از دنیا
و مافیها بی پروا شوم فرمود که ترا باین چکار براه خود پیش گیر محمد سعید تضرع
و الحاح بسیار کرد فرمود که نام آنجناب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب است
که حسب الحکم الهی بامداد تو رسیدیم و بمدد ترا بشهر رسانیدیم این بفرمود و از چشم
غائب شد پس محمد سعید بشهر لاهور آمد و هر چه داشت براه خدا ایثار کرد و بریاضت و

و عبادت مشغول گشت و ارادت بسلسلهٔ عالیه چشتیه صابریه آورده از مقبولان
الهی شد و اگرچه کرامت و خوارق بزبان هزارها از آن جناب سرزد شده اند
و مشهور خواص و عوام اند که این مختصر گنجایش آن ندارد لهذا یکی از صد هزار
و دانهٔ از خروار تجربه می آید که وقتی بموسم پختگی خربوزه آنحضرت بار خربوزه ها بر درگاه
بار کرده در شهر لاهور آورده و بر چبوتره دوکان رنگریزی که کار رنگسازی نیل میکرد بار
خربوزه را بکشاد و فروختن آغاز نهاد اکثر مردم همانجا خربوزه ها خرید کرده میخوردند چون
از پوست و تخم خربوزه خم نیل خراب و ابتر شده لایق رنگسازی نمی ماند رنگساز بلحاظ
آنمعنی در دل اندیشید که مبادا پوستی یا تخمی از پوست و تخمهای خربوزه در خم نیل من
افتد و نقصان من بوقوع در آید مناسب آنست که نوعی من الانواع محمد سعید را
بگویم که خربوزه های خود از اینجا بردارد محمد سعید بلحظه وی بنور باطن مشرف شده
هر قدر خربوزه ها که باقی بودند شکسته مع پوست و تخم در خم نیل آن رنگساز انداخت
و ارشاد کرد که خم نیل ترا درست کردیم ان شاء الله بار دگر ترا حاجت انداختن نیل تا ده
ختم نخواهد بود و هر قدر که خواهی پارچات و ریسمان ازین خم رنگین کن که تا مدت عمر
ترا کفایت خواهد کرد پس همچنان بوقوع آمد که از آن روز تا دوازده سال رنگریز هر قدر
که میخواست پارچات از آن خم رنگین میساخت و نیل از خم ختم نمیشد و سلسلهٔ عالیهٔ شیخ
محمد سعید بچند واسطه در خاندان صابر چشتیه بشیخ جلال الدین تهانیسری میرسد
بدین طریق که شیخ محمد سعید بن محمد باقر شهر تپوری مرید شیخ شاه مراد ملتانی و وی
مرید شیخ حبیبی شاه گجراتی و وی مرید شیخ زکریا و وی مرید شیخ حاجی قطب و وی
مرید شاه درگاهی لاهوری و وی مرید شیخ حاجی ابوسعید حنفی گنگوهی و وی مرید شیخ
نظام الدین بلخی و وی مرید شیخ جلال الدین تهانیسری است و از اعاظم خلفای شیخ محمد
سعید شیخ شمس الدین بن محمد حسین لاهوری بود که بوجد و تواجد و شوق و ذوق یکتای
وقت بود **وفات** شیخ محمد سعید باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و چهارده هجری است
که از لفظ دریغ اخذ کرده اند و همین تاریخ بر مزار گوهربار شیخ محرر است مزار آنجناب در قصبه [illegible]

زبدهٔ آگاه علی است از مؤلف
یکی مهدیٔ امین شیخ سعید است ۱۲۲۴
شد ز دار فنا بقصر جنان
عیان شد سن وصال رحلت شیخ
دگر هادیٔ اکبر ملتفت هست ۱۲۲۴
گو چراغ هما تبار بخش ۱۲۲۴
سعید از دهر چون جنت سفر بست
ایضاً چون جناب شیخ سعید
هم محمد سعید الله فخر زمان ۱۲۲۴

شیخ محمد سعید چشتی قدس سره از عظمای خلفای سید عالم الله جالندهری است و در قصبه راهون که در دوابه جالندهر است سکونت داشت در علوم ظاهری و باطنی یگانهٔ عصر خود بود تمام عمر خود در تعلیم و تلقین خلق گذرانید **وفات** وی باقوال صحیح ۱۹ ذوالحجه در سال یک هزار و دو صد و بست و چهار هجری است و این مصرع بد محمد سعید شیخ زمان ۱۲۲۴ تاریخ وفات اوست **از مؤلف**

چون سعید آن اسعد دور زمان
زین جهان در روضهٔ جنت دوید
بهر سال وصل او از عشق آمد ۱۲۲۴
بار دیگر مفتی خواجه شهید ۱۲۲۴

شیخ خیر الدین المشهور خیر شاه چشتی لاهوری از عظمای مشایخ لاهور است ارادت بخدمت شیخ سلیم لاهوری داشت در وجد و تواجد و سماع یگانهٔ روزگار بود لنگرش بر غنی و فقیر عام و فیضش تام **وفات** وی بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال یکهزار و دو صد و بست و شش هجری است و مزارش قریب ... لاهور است از مؤلف

شد چو از دنیا بملک جاودان
خیر شه آن پیر اهل عز و جاه
بهر فضل حق بگو تاریخ او ۱۲۲۶
بار دیگر خوان همایون خیر شاه ۱۲۲۶

سید اعظم چشتی روپڑی قدس سره

از اجل مشایخ سلسله میران سید بهیکه است و در طریقت مرید پدر عالیقدر خود سید صالم روپڑی و وی مرید و خلیفه میران سید بهیکه است جذبی قوی داشت هر کس که منظور نظر فیض اثر وی گشتی بمدارج سیدی **نقل است** که شبی سید اعظم را اسپ ماده سوار بود و از موضع خود بموضع دیگر میرفت رهزنان در راه متعرض حال وی گشتند و خواستند که اسپ ماده از وی بگیرند شیخ بکمال حلم بایشان گفت که این اسپ ماده که زیر سواری من است لاغر و کم قیمت است اسپ ماده دیگر که در خانه من موجود است کلان و بیش قیمت است اگر شما درینجا ساعتی توقف کنید آن اسپ ماده آورده دهم پس شیخ در خانه خود آمد و اسپ ماده بیش قیمت همراه خود برده بدزدان داد و دزدان گرفته بردند روز دیگر

بسیار زنان با عیال و اطفال بخدمت آمده تائب شدند و با آن بسیار مردم صلحا و دیگر هم فیضی گردیدند و مرید گشتند وفات وی در سال یکهزار و دو صد و بیست و هفت هجری است مزار وی در ... است از مولف

میر اعظم شه ولایت دین | رحلتش چون ز شیخ نورانی ۱۲۲۷
شد چو زین دار پر بلا به بهشت | هم بگو آن شیخ قطب اهل یقین

حافظ موسی چشتی مانک پوری قدس سره

از خلفای سید اعظم و مرید وی است در ابتدای حال کار صیقل گری میکرد و دو زوجه داشت چون جاذب حقیقی او را بخود کشید هر دو زوجه را طلاق داد و بکلی تارک دنیا گشته بخدمت سید اعظم رسید و بحق مشغول گشت بعد تکمیل خلافت یافت و مدتی مدید در ردیف بهلول پور مشغول ماند آخر در مانکپور آمده قیام پذیرفت خلقی کثیر را براه خدا هدایت نمود حالت جذب و عشق وی باین حد رسیده بود که هر کسی که در حالت وجد منظور نظر وی میگشت مجذوب میشد چنانچه چند اشخاص مثل کریم شاه و محمد شاه وغیره بتوجه وی مجذوب گشتند وفات وی تاریخ شانزدهم ماه رمضان روز یکشنبه سن یکهزار و دو صد و چهل و هفت هجری است و مزار وی در قصبه مانکپور زیارتگاه خلق است خلفای اهل کمال وی مثل مولوی آغا علی امروهی و غلام معین الدین عرف شاه خاموش دکنی و خواجه عبد الله امروهی و نیز ... ثانی و محمد بخش سهگا و الله دیر شاه سجاده نشین بسیار اند از مولف

بهر دیدار حق چو از دنیا | رفت در ملک جاودان موسی
کن رقم سال رحلتش سرور | زیب دین حافظ جهان موسی ۱۲۴۷

سید شاه نیاز احمد مولوی چشتی قدس سره

از اعاظم اولیای متاخرین و کبرای خلفای راستین مولانا فخر الدین فخر جهان است با ناز و نیاز همراز و در سوز و گداز دمساز و در عشق و محبت جان باز و در علوم ظاهر و باطن یگانه و بر موز صوری و معنوی یکتای زمانه بود طالبان حق را بحق رسانیدی و اسپ شوق در میدان عشق دوانیدی بارگاه وی معدن فیوض ربانی خانقاه وی مطلع انوار سبحانی بود صدها مهجوران بوسیله جمیله وی بقرب الهی و بیخبران بمراتب آگاهی رسیدند نام والد بزرگوار وی سید حاجی حکیم شاه رحمت سرهندی است و مولد شریف حضرت

شاه نیاز هم بشهر سرهند است چون پدر عالی قدر وی وفات یافت حضرت شاه خورد سال بماند والده ماجده اش که رابعهٔ وقت و عفیفهٔ عهد بود او را در سایهٔ عاطفت خود پرورش نمود و بعد ازان برای تربیت ظاهری و باطنی حوالهٔ مولانا فخر الدین فخر جهان چشتی دهلوی نمود و حضرت مولانا او را بکمال کوشش تعلیم علم ظاهری کرد و وی در عمر شانزده سالگی بکمال علوم معقول و منقول و فروع و اصول و حدیث و تفسیر و فقه رسید و دستار فضیلت بر سر بست بعد ازان بعمر نوزده سالگی بر دست حق پرست مولانا فخر الدین بیعت کرد و در چند سال بکمال ولایت باطنی فایز گشت و بعد عطای خرقهٔ خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر مامور بخطهٔ بانس بریلی شد و در آنجا رسیده بهدایت خلق مشغول گشت و خلق بی شمار بحلقهٔ ارادت وی در آمد و مردمان از اقالیم دور و دراز یعنی از کابل و قندهار و شیراز و بدخشان بخدمت بابرکت وی حاضر آمده مستفید و مستفیض شدند و خلفای آنجناب بهر سمت باقالیم بعیدالمسافت مامور شدند بعد ازان آنجناب بمقام رام پور بر دست حضرت شاه عبد الله بغدادی قادری گیلانی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود در خاندان عالیهٔ قادریه بیعت کرد و حضرت شاه دل آگاه بشعر هم رغبت تمام داشت و اشعار آبدار متضمن حقایق و معارف گفتی چنانچه دیوان نیاز که از تصانیف آنحضرت است بسیار مرغوب و مطبوع طبع جماعه اصفیا است

ولادت باسعادت آنحضرت در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و سه و وفات آن جامع الکمالات بشهر بانس بریلی بتاریخ ششم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است و عمر هفتاد و هفت سال و مزار پر انوارش در بریلی زیارتگاه خلق الله است از مولف

واقف سرّ احمدی احمد
رحلتش بی نیاز شستم عشق
فضل ربانی بگو تولید او
واقف سرّ الهی اهل راز
گفت سروش سال رحلتش خرد
باصفا محو وصل شاه بی نیاز

عالم علم دین و محرم عشق
ایضاً خواجه دین [illegible] پیر چشتی
رحلتش [illegible] شیخ با نیاز
جلوه گر شیر خدا محبوب الله شد
صاحب مخدوم [illegible] شه نیاز

سال تولید او شنید پاک نظر
شد نیاز احمد [illegible] اهل نیاز
ایضاً غنی نیاز احمد دلی باصفا
سال ترحیلش [illegible] نیاز
[illegible] شعبان

خواجه محمد سلیمان چشتی

قدس سره از خلفای نامدار و احباب باوقار خواجه نور محمد چشتی است مرد کشف
کرامات و زهد و ریاضت و عبادت از شرق تا غرب اشتهار داشت وطن اصلی وی
در کوهستان مقام گرگوجی است و در مبادی حال در کوت مٹهن بمدرسه قاضی محمد عاقل
بتحصیل علم و تدریس کتب درسیه توجه میفرمود که بعد چندی شیخ نور محمد با جمعی از خلفاء و مشایخ
در آنجا تشریف آورده بمقام خانقاه مخدوم جهانیان جهان گشت مقام نمود خواجه محمد سلیمان
هم بسبب جاذب حقیقی در آنجا رسید و هم آنجا بشرف بیعت مشرف گشت و چندسال بحضور آن
صاحب کمال بسر برده خرقه خلافت و تکمیل یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بمقام تونسه
که از قصبه گرگوجی موضع مسکونی وی بفاصله سی کروه است مقام فرموده بهدایت خلق مشغول
گشت مریدان بیشمار و طالبان هزار در هزار بخدمت آنحضرت حاضر آمده بیعت نمودند چنانچه
صد هزار کس از کفار و فساق و فجار بر دست آن محبوب پروردگار تائب شده بقرب ایزدی
رسیدند و بیشتر را صاحب سجاده نموده خرقه خلافت و اجازت عطا فرموده اما سه کس از خلفاء
وی اعظم و مشهور عالم و رهنمای عرب و عجم گشتند اول شیخ محمد یار که در ریاضت و عبادت و کشف
و کرامت فرید الدهر و وحید العصر بود دوم حافظ محمد علی خیرآبادی که اکثر مردمان هند و دکن
و عرب بحلقه ارادت وی در آمدند سیوم مولوی محمد علی که بمقام مکهڈه اکثر مردمان خطه
پنجاب را بفضیلت ظاهری و باطنی رسانید **وفات** خواجه سلیمان بقول صاحب شجرة الانوار
بتاریخ هفتم صفر یوم پنجشنبه سال یکهزار و دوصد و شصت و هفت هجری است و مزار پر انوار در تونسه
شریف است و عمر شریف یکصد سال بود و بعد از وی حالا رونق افزای سجاده خواجه
محمد سلیمان خواجه الله بخش نبیره وی است

از مولف

چون سلیمان مرشد عالم پناه	گشت از دل سال [illegible] عیان	رفت از دنیا بفردوس برین
[illegible]	رحلت آن بادشاه اهل جاه	قطب حق مرشد سلیمان بادشاه
		مولوی غلام مصطفی

وزیرآبادی **قدس سره** از مشایخ چشتیه صابریه مردی ابدال و صاحب
باطن بود ارادت بخدمت شیخ الله دتا و وی بخدمت شیخ کریم الدین و وی بخدمت شیخ
محمد شریف و وی بخدمت شیخ نادر بخش و وی بخدمت حامد شاه و وی [illegible]

که ذکر خیر وی قبل ازین به احاطه تحریر درآمده است **وفات** وی در سال یکهزار و دو صد و شصت و هفت هجری است و سید بهادر شاه لاهوری تاریخ وفات وی از لفظ خداپرست اخذ کرده و از خلفای وی سید چراغ شاه سبزواری لاهوری برادر خاله‌زاد جامع الاوراق است شخصی نیکو سیر و نیکو خو صاحب خلق و کریم الطبع است در علم طبابت بقراط ثانی است

از مؤلف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	غلام مصطفی هادی عالم
وصالش مخزن شرع است سرور ۱۲۶۷	دو باره جلوه گر شد نور اعظم ۱۲۶۷

مولوی امانت علی چشتی قدس سره

از خلفای شیخ حافظ موسی مانکپوری است مردی بزرگ صاحب عبادت و ریاضت بود با دنیا و اهل دنیا کار نداشت بعد وفات پیر روشن ضمیر به کشمیر رفت و از شیخ احمد شاه که از بزرگان کاملان کشمیر بود فیض تام حاصل کرد و در امروهه آمده سکونت ورزید **وفات** وی بتاریخ نوزدهم ذیقعده سال یکهزار و دو صد و هشتاد هجری است و هفتاد و دو سال عمر یافت از وی اولاد دو سه فرزند در امروهه سکونت میدارند و مریدانش مثل شیخ عبد الرحیم و شیخ عبد الرحمان و شیخ میر الله ساکن پتیاله بسیار اند از مؤلف

چو آن امانت علی امین سبحان	رفت آخر بغربت از دنیا
سال وصلش تو خوش بگو سرور	رفت اهل امانت از دنیا ۱۲۸۰

شیخ حاجی رمضان لاهوری چشتی قدس سره

از مریدان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه سلیمان چشتی است مردی بود زاهد و عابد و صایم و قایم و صاحب ذکر و فکر و نماز و نیاز و عبادات الهی انداز مجرد از خلق و واصل بحق که مدام صفانه خدا بخدا مشغول میماند و در حالت فقر و عشق میگذرانید و در سماع اضطراب بسیار میکرد و بزیارت حرمین الشریفین نیز فائز گشت و بخلق نیک با خلق خدا زندگانی میکرد و برای هر حاجتی که دست دعا بجناب کبریا بر میداشت اکثر در وقت بلیغ اجابت مقرون میشد غرض در عهد خود یگانه زمانه که نام بلند او در [illegible] ذات با برکات وی از مغتنمات وقت بود ولادت با سعادت وی به ماه رمضان سنه یکهزار و دو صد و دو بود وفات وی بتاریخ سیوم رمضان سال یکهزار و دو صد و هشتاد و دو هجری است عمر هشتاد سال مرقدش [illegible] متصل مزار شیخ محمد طاهر لاهوری است

از مؤلف

حضرت رمضان که قطب مشرب	بود معبر که هم رمضان بیز سالش	آمد خرد طلعت رمضان [illegible]

هم برمضان شد بر اوج آسمان گو چراغ حلم سال رحلتش ۱۲۰۲	قطب مفضال است در رمضان علی ۱۲۰۲ نیز کامل زینت دل رمضان بخوان ۱۲۰۲	سال تولیدش بقول صالحان شیخ فیض بخش لاهوری

قدس سره از اصفیای لاهور صاحب حال و وجد و سماع بود در حالت تجرید و تفرید میگذرانید ارادت بخدمت سید حیدر علی شاه ذهبی بخدمت شیخ خیر شاه لاهوری داشت و از وجهت کاری ریشم سازی گذرانه اوقات میکرد و در هر سال هفته عرس مثل سالیانه حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و ختم عاشوره مبارک و سالیانه غوث الاعظم و خواجه معین الدین و خواجه قطب بختیار و خواجه علی احمد صابر و غیره پیران کرام میکرد و زر کثیر خرچ مینمود و در مجلس سماع اضطراب ها میکرد و بر هر کسی توجه مصروف مینمود مست و بیهوش میگشت مریدانش خرق عادات بی شمار از وی بیان میکنند که درین مختصر امکان گنجایش نه دارد در هر شب سه بار غسل میکرد و بعبادت الهی مشغول میماند و از غایت ترک لذات دنیا در حلوا مرچ و نمک انداخته میخورد چون وعدهٔ اجل نزدیک رسید بعارضه تپ محرق مبتلا گشت و چند روز بیمار ماند چون شب نهم رجب سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و شش رسید حافظ قادر بخش مدح خوان البلیه وگفت که از اوصاف حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم چیزی بخواند و این مطلع آغاز کرد شعر نهم فلک در کوی محمد اسیر حلقهٔ موی محمد قتیل نوک شمشیر نگاهش شهید تیغ ابروی محمد با ستماع این قول حالت وجد بر شیخ غالب شد و لرزه بر اندام افتاد و تمام جسم مستغرق گشت و بهمان حالت جان بجان آفرین سپرد از مولف

شد آه افنا سوی جنت دهر	جوان فیض بخش مقبل پیر	گو محرم فیض حق سال او ۱۲۸۶ گو فردوس عطا اهل فیض ۱۲۸۶

مخزن چهارم در ذکر کرامات حضرات سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله اسرارهم

اول امام ذوی الاکرام این خاندان عالیشان حضرت والا درجت یار غار محبوب جان نثار سید ابرار مقبول درگاه اله خلیفه راستین رسول الله حامی دین متین امیر المومنین هادی راه تحقیق ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه است که مناقب و کرامات آنحضرت در مخزن اول بذکر خلفای راشدین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین تحریر یافت بعد ازان فیض

اینها نسبت از صدیق اکبر بحضرت سلمان فارسی رسید و از ذات بابرکات وی
حصه باطنی بمشایخ عظام نصیب گشت سلمان فارسی رضی الله عنه کنیت وی
ابوعبدالله است از کبار اصحاب حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر و وطن وی شهر اصفهان
است عمری طویل یافت و او را سلمان بن اسلام میگفتند پدر وی گبری آتش پرست
بود و وی اول از دین مجوس بیزار شده در دین موسوی در آمد و بعد از آن در دین
نصارا مشرف گشت چون راهبی که سلمان بر دست وی باسلام نصارا مسلمان شده
بود قریب المرگ شد سلمان را بشارت داد که از مدینه پیغمبری آخر الزمان مبعوث خواهد
شد باید که در دین وی در آئی و از بنجا راه مدینه پیش گیری چون او وفات یافت
سلمان از آنجا عزم سمت مدینه کرد در راه شخصی او را به تهمت بندگی بگرفت و به دست
جهودی از جهودان مدینه بفروخت چون حضرت رسالت مآب مبعوث شد بدین
اسلام در آمد و از غلامی جهود بامداد سرور کاینات خلاص یافت و در احباب
و اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم ممتاز شد و از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا
سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة در روز
خندق آنحضرت شاه رسالت علیه الصلواة والتحیة در حق وی فرمود که سلمان
منا اهل البیت و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را والی مداین ساخت و در عهد خلافت خلیفه
ثالث حضرت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات یافت نقلست که چون وفات
وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتی چه کردی گفت
موجود دارم گفت آنرا در آب کن و بهم زن و آن آب را در حوالی من بپاش
که حالا قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی همچنان کرد و بیرون آمد
از اندرون آوازی شنید السلام علیک یا صاحب رسول الله السلام علیک
یا حبیب الله باستماع این آواز باز اندرون رفت دید که روح وی مفارقت
کرده بود صاحب شواهد النبوت میفرماید که سعید بن مسیب از عبدالله

بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت
که ای برادر از ما هر واحد که اول وفات کند در خواب دیگری بیاید و از احوال خود خبر دهد
گفتم که این میتواند بود و مرده را اختیار حاصل است که در خواب خود را بدیگری نماید گفت
آری روح مومن در زمین و آسمان سیر کنندہ است هرگاه میخواهد خود را بدیگری مینماید و روح
کافر محبوس است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی بعد از چاشت قیلوله میکردم
چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه در آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله تعالی و برکاته من گفتم و علیک السلام یا ابا عبد الله خدا با تو چه کرد گفت کرم
کرد و لطف بسبب توکل که بر خدا میکردم و بسبب رضا که بر قضای وی راضی میبودم
وفات حضرت سلمان در سال سی و سه هجریست و مدت عمر شریف وی بقولی
کمتر از سال و بقولی یکصد و بقولی سی صد و پنجاه و بقولی دو صد و پنجاه سال هست و قول آخر صحیح است **از مولف**

حضرت سلمان که بادا تا بحشر
عبدیت گنجینه شد در خاک باز
باب جنت بر رخ او از افلاک باز
روح پاکش پاک بود و پاک رفت
بود ذاتش گوهر خاکی نژاد
هست سال ارتحالش پاکباز

ایضاً از مولف

زو تنش عالم سفر کرد حق +
چو سلمان بفضل خدای کریم +
دگر ماند خالی ز سید زمین
ز دنیای دون شد بخلد برین

امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق اکبر رضی الله عنه از کبار تابعین و اعاظم فقهای مدینه منوره است
و در کاشانه پیغمبر نشانه عایشه صدیقه عمه خویش تربیت یافت **یحیی بن معاذ** رضی الله عنه میفرماید
که در مدینه هیچ یکی را افضل تر در علم و عمل و فضل و فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت
مثل امام قاسم ندیدم **از عمر بن عبد العزیز** رحمة الله علیه منقول است که وی
میفرمود که اگر کار خلافت باختیار من میبود با امام قاسم میگذاشتم **وفات** امام قاسم باجماع
و اتفاق اکثر اهل اخبار در سال یکصد و هشت هجری است و بعضی یکصد و یازده و دوازده
و یکصد و دو نیز گفته اند و عمری طویل یافت که زیاده از صد سال بود **قطعه از مولف**

قسمت خود یافت چون قاسم بخلد
ثانیه کامل بقول خاص و عام
سال وصل آن امام نیکنام
هادی مطلوب دان اهل الله نیز
طالب الله و حق فرموده اند
شد رقم ایقان دگر هادی امام

قطب اقطاب دوران بود آنکه بخوان عارفان تکمیل	اسم ولی الله رحم کن و السلام	و مخفی مباد که در سلسلهٔ عالیهٔ نقشبندیه

پیر این عظام در شجرهٔ سلسله بعد از امام قاسم نام نامی و اسم گرامی حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه مسطور باشد که حضرت امام جعفر فیض این نسبت اطهر از امام قاسم نبیرهٔ صدیق اکبر حاصل کرده است و درینجا بسبب آنکه ذکر حضرت جعفر در مخزن اول در ذکر ائمهٔ اهلبیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین درج گردیده است حاجت تحریر مکرر نیست که تحصیل حاصل است و از امام جعفر صادق نسبت سلسلهٔ نقشبندیه بدو طرف منتهی است یکی بطرف صدیق اکبر چنانکه تحریر شد و ثانی پشت به پشت بجناب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **شیخ بایزید بسطامی قدس الله باسراره السامی** لقب وی سلطان العارفین و نام نامی وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از کبرای اولیای عصر و اعاظم خلفای امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و جد وی از دین آتش پرستی بشرف اسلام مشرف شد و اصل وی از بسطام است و سید الطایفه جنید در حق وی فرمودی که بایزید در میان ما چون جبرئیل در فرشتگان است و وی ولی مادرزاد بود و **نقلست** که چون مادرش وی را نزد معلم فرستاد و قرآن خواندن آغاز کرد روزی سورهٔ لقمان میخواند چون به آیهٔ اَنِ اشْکُرْ لِی وَلِوَالِدَیْکَ رسید از استاد معنی این آیت پرسید او گفت حق تعالی میفرماید که شکر گو مرا و شکر گو مادر و پدر خود معنی این آیه در وی کار کرد و پیش مادر آمد و گفت حق تعالی میفرماید خدمت من کن و خدمت مادر و پدر نیز کن از من بیچاره دو خدمت بهم ادا نمیگردد مرا از حق بخواه تا همه تن خدمت تو کنم و یا مرا از حق خود جدا کن که بجان و دل در خدمت خداوند خود باشم مادرش فرمود که من از حق خود باز آمدم و ترا بخشیدم حق خدمت خالق خود بجا آر پس بایزید از بسطام برفت و تا سی سال در بادیهٔ شام میگشت و ریاضت میکشید و صد و سیزده پیر روشن ضمیر را خدمت کرد و یکی از آن امام جعفر صادق است که فیض وافر از خوان نعمت وی نصیب او شد و از کاملین اولیاء الله شده در بسطام تشریف آورد و **نقلست** که شیخ بایزید را همراه شتری بود که زاد و راحله خود و همراهیان خود و اهل قافله بر آن بار کرده بود شخصی گفت بیچاره شتر مسکین اینهمه بار

که لقدر قوت او نیست انداختن ظلم صریح است گفت بر جا رندها این پا بر شخصی دیگر است
نیک بنگر که بیقین حاصل کنی آن شخص چون نیک بنگریست بقدر یک بالشت بالا از سینه
بیشتر بر تر بود **نقلست** که چون شیخ بایزید از مکه می آمد بهمدان رسید و از آنجا
تخم معصفر خریده در خرقه بست و به بسطام آمد چون باز بکشاد موری چند در آن میان دید
گفت مروت نباشد که موران بیچاره را از جای ایشان آواره کنم پس برخاست و موران
را باز بهمدان برد و از جائیکه معصفر خریده بود بنهاد و بیامد **نقلست** که باری در
حالت مستی کلمه سبحانی اعظم شانی بر زبانش رفت چون باز بخود آمد مریدانش از ظهور
این کلمه از زبان گوهر افشان وی بوی خبر دادند گفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من شنید
مرا قتل کنید و هر یک را از مریدان خود یک یک کارد حواله کرد و تاکید نمود که بوقت ظهور این
کلمه از زبان من مرا فی الحال بقتل رسانید اتفاقا روزی باز همان حالت بر شیخ طاری شد
و کلمه سبحانی اعظم شانی از زبان وی سرزد گشت مریدانش حسب الارشاد قصد کشتن
وی کردند و هر چند کاردها زدند هیچ کارگر نشد بعد از رفع آن حالت اصحاب صورت حال بعرض
شیخ رسانیدند گفت بایزید اینست که در پیوست با شما همکلام است و شخصی
که آن کلمه بر زبان آورد بایزید نبود **نقلست** که شیخ ابوتراب را مریدی
بود نهایت گرم رو و صاحب وجد روزی ابوتراب بوی گفت میخواهی که بایزید را ببینی
گفت کسیکه هر وقت خدای بایزید را به بیند او چه حاجت دیدن بایزید دارد گفت
خدا را بچشم خود بقدر خودی بینی چون بپیش وی بردی بقدر وی به بینی که در دیدها
تفاوت است پس هر دو روانه بایزید آمدند بایزید برای آوردن آب رفته بود
هر دو در عقب وی رفتند و در راه شیخ را دیدند که می آمد سبوی آب در دست
و پوستین کهنه در بر چون چشم بایزید بر روی افتاد مرید ابوتراب فی الحال بر زمین بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد شیخ ابوتراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ ؟ نمودی یا ابوتراب در
نهاد این جوان نوری بود که هنوز وقت کشف آن نرسیده بود بمشاهده بایزید
بیکبارگی کشف شد او طاقت لقای آن نداشت فرو رفت **نقلست** که روزی

جماعتی بخدمت بایزید آمدند و از خشک سالی می نالیدند گفت بروید و ناودانهارا راست
کنید که باران می بارد فی الحال ابر پیدا شد و باران رحمت الهی بباریدن گرفت نقلست
که روزی شیخ پای خود را دراز کرده نشسته بود مریدی هم پای خود را دراز کرد شیخ
پای خود بهم کشید مرید هم خواست که پای خود بخود کشد کشیدن نتوانست و پایش
همچنان راست خشک بماند تا آخر عمر وی همچنان بود بلکه این علت تا چندین فرزندان
وی بماند پس از بزرگی پرسیدند که چه سبب است که بعلت بی ادبی پدر فرزندانش
تا چند پشت ماخوذ ماندند گفت همچنین است که تیر مرد سخت انداز دورتر میرود و صاحب
تذکرة الاولیا میفرماید که شیخ یوسف همدانی برای امتحان کرامت و خوارق نزد وی
بیشه بایزید آمد شیخ او را بشیخ ابوسعید راعی مرید خود حواله کرد و گفت که پیش او
برو که کرامت و خوارق بوی حواله کرده ام پس آنجا رفت راعی را دید که در صحرا نماز میکرد
و گرگان پاسبانی گوسفندان وی میکنند چون از نماز فارغ شد شیخ یوسف انگور
تر خواست شیخ راعی چوبی در دست داشت دو نیمه کرد یک نیمه از طرف خود و نیمه از طرف
وی بزمین فرو برد فی الحال درختی بلند شد و انگور برآورد طرف راعی سپید رنگ
و بطرف یوسف سیاه گفت این چه سبب است که اختلاف رنگ درمیان آمد فرمود
از آنکه من از راه یقین خواستم و تو از بهر امتحان رنگ هر چیزی لایق حال وی میباشد
بعد از آن گلیمی بشیخ یوسف داد و گفت پیش خود نگاه دار او بگرفت و بسفر حج رفت
چون بعرفات رسید آن گلیم از وی غایب شد چون باز به بسطام آمد گلیم پیش شیخ
راعی دید شیخ بزرگوار فریدالدین عطار علیه الرحمة الغفار میفرماید که شیخ بایزید
میفرمود که میخواهم که قیامت زودتر قایم شود تا من خیمه خود بر طرف دوزخ زنم و چون
دوزخ مرا ببیند پست شود و من سبب راحت خلق باشم و چون شیخ حاتم اصم مریدان
را ارشاد کردی که هر که از شما روز قیامت شفیع اهل دوزخ نشود او مرید من نیست
این سخن با بایزید گفتند گفت مرید من آن است که بر کناره دوزخ بایستد و هر کرا بدوزخ
برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای وی خود بدوزخ درآید نقلست

که بشب وفات شیخ بایزید شیخ ابوموسی قدس سره در خواب دید که گویا وی عرش الهی بر سر نهاده می برد علی الصباح در تعبیر آنخواب حیران بماند آخر روانه سمت خانقاه شیخ بایزید شد تا حال خواب خویش پیش شیخ بگوید چون نزدیک رسید شنید که شیخ وفات کرده است و انبوهی عظیم بر جنازه شیخ حاضر است چون جنازه بر داشتند ابوموسی هر چند آن جهد کرد که پایه جنازه بدست من آید یکی نشد آخر بیصبر شد و زیر جنازه رفته جنازه را بر سر گرفت چون جنازه نهادند و روی مبارکش برای زیارت وا کردند شیخ چشم باز کرد و با بوموسی مخاطب شده فرمود یا ابوموسی امشب خوابی که دیدی تعبیرش اینست که جنازه من بر سر گرفتی و مراد از عرش الهی جنازه بایزید است **ولادت** باسعادت شیخ بایزید در سال یکصد و شصت و شش **و وفات** بقول صحیح پانزدهم شعبان بروز جمعه سال دو صد و شصت و یک است عمر شریف وی یکصد و نود و سه سال و مزار پر انوار در بسطام است و صاحب مخبر الواصلین و تذکرة العاشقین سال وصال آنحضرت دو صد و شصت و نه و دو نیز فرموده اند **از مولف**

شیخ کونین بایزید ولی
کن رقم بایزید اهل الله
باز مهدی بادی آفاق
سر دفتر اولیا ولی او ولی
روشن بولادتش ۱۳۶ گهر کامل شد
تولید ابو یزید حب مولی
که نام اوست طیفور ابن عیسی
وصال او عیان سلطان بسطام
سنین عمر او گردد هویدا

شاه والا ولی عالیجاه
هست ۲۶۹ دینمدار انتقالش نیز
پس بخوان حق طلب ولی الله
ترحیل ولادتش چو جستم دل گفت
وصلش ابو یزید قطب ۲۶۲ اعلی

ایضاً از مولف

مجید الاولیا ۱۳۶ خوانش تولید
دگر تحریر کن سلطان ۲۶۱ اعلی

سال تولید او اگر خواهی
اهل دین ۲۶۹ بایزید حق آگاه

ایضاً سلطان ابو یزید شاه ذیجاه
گو قطب معلی ۲۶۱ و محب ۱۳۶ مولی
هم قطب دو عالم است سال وصلش
جناب بایزید آن شاه اکبر
محب اولیا والا ابغر ما
چه سر ۱۳۲ طالب کامل رقم کرد

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره

باسراره السامی نام نامی وی علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک بقزوین که شیخ در آنجا سکونت داشت غوث و قطب روزگار خود بود و سلطان المشایخ

ازمعجزالواصلین
مخفی نماند که شیخ بایزید بسطامی
شیخ الشیوخ طیفور بن عیسی
آنکه سلطان العارفین است او
بحکمان مقتدای دین است او
سال ولادتش ز مولد دین ۱۳۶
وصال عیان بجوان بسعی ولی
بود عمرش صد و نود و سه سال
کاتب وصلش زوار جهان و
بشب جمعه کرد عزم جنان
پانزدهم بود از شعبان
سال ترحیل آن ولی مقبول
شد رقم بایزید واصل قبول
انتقالش بر غیبت بیان
گفته ام بایزید دین ۲۶۹ ملک ۱۲

بو قطب اوتاد و انتساب وی در طریقت بروحانیت شیخ بایزید بسطامی است **نقلست**
که شیخ در ابتدا تا دوازده سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت
مزار شیخ بایزید نهادی چون آنجا رسیدی بایستادی و گفتی بار خدایا از آن خلعتی
که نصیبی با بایزید عطا فرمودی بابوالحسن هم نصیبه عطا کن و از آنجا برگشتی در خرقان
نهادی و نماز فجر بوضوی عشا در خرقان گذاردی و بوقت باز آمدن پشت بخاک
بایزید نکردی بعد انقضای دوازده سال از تربت بایزید آوازی برآمد که ای ابوالحسن گاه آن
آمد که بنشینی و خلق را بحق رهنمای کنی گفت من امی ام از قرآن و علم و رموز شریعت چیزی
ندانم آواز آمد که ای ابوالحسن یافتی آنچه از حق خواستی و فاتحه آغاز کن پس ابوالحسن
فاتحه آغاز کرد چون بخرقان رسید قرآن تمام کرد و باب علوم ظاهری و باطنی برخود مفتوح
یافت **نقلست** که روزی شیخ ابوالعباس و ابوالحسن باهم نشسته بودند و طاسی پر آب
پیش ابوالعباس نهاده بود شیخ دست در آب کرد و ماهی زنده از آب طاس بیرون
آورد و پیش ابوالحسن نهاد ابوالحسن نگاه کرد و در خانقاه تنوری تافته بودند دست در
تنور کرد و ماهی زنده برآورد و گفت از آب ماهی زنده برآوردن سهل است از آتش
برآوردن می باید **نقلست** که وقتی جماعتی بسفر میرفتند بخدمت ابوالحسن
آمدند و گفتند که راه پرخوف است ما را دعای بیاموز که بوقت نزول خوف و بلا بکار آید
فرمود در آنوقت ابوالحسن را یاد کنید ایشان را سخن شیخ خوش نیامد برفتند و سر راه ایشان را قطاع الطریق قصد
کردند شخصی از ایشان فی الحال شیخ را یاد کرد همانوقت او و مال وی از چشم ایشان غائب شد قافله غارت کردند و بعد
دیگر متاع و مال اهل قافله بغارت بردند چون آن شخص نزد ایشان آمد گفتند آن شخص مال خود بیدار آنچه پوشیده شد
گفت از یاد کردن ابوالحسن بسلامت ماندم و صاحب **تذکرة الاولیا**
میفرماید که مریدی از مریدان شیخ اجازت خواست که اگر فرمان شود بکوه لبنان روم
و قطب عالم را زیارت کنم شیخ اجازت داد و بهر الله شفقت چون آنجا رسید جمعی
دید نشسته رو بقبله نشسته و جنازه در پیش نهاده پرسید که برین جنازه نماز چرا نمیگذارید
گفتند بانتظار آمدن قطب العالم در پیش است و قطب العالم هر روز پنجگانه هر وقت نماز پنج بار آمدی

و بامامت خود نماز میگذارد مرید شاد شد بعد یکساعت همه ها از جا بجستند و گفتند قطب العالم
آمد مرید چون دید پیر وی شیخ ابوالحسن بود از غایت رعب و دهشت بیهوش شد چون بهوش
آمد مرده از دن کرده بودند و شیخ باز پس رفته بود از ایشان پرسید که این شخص که بود
گفتند شیخ ابوالحسن خرقانی است و قطب العالم هم اوست حالا باز بوقت عصر خواهد آمد
گفت که من مرید اویم نمیدانستم که قطب العالم وی است و بارادهٔ زیارت قطب العالم
بدین سفر دور دراز آمدم حالا از کردهٔ خود پشیمانم چون تشریف آرد شما نیز شفاعت
کنید که مرا همراه خود بخرقان برد چون وقت نماز آمد شیخ نمودار شد و بامامت نماز پرداخت
مرید بعد ادای نماز سلام گفت و دست در دامن شیخ درآویخت و عرض کرد که از خود
پشیمانم حالا مرا نیز بخرقان ببر شیخ فرمود بشرطیکه انچه دیدهٔ تا حیات ما پیش کسی ظاهر نکنی
وی قبول کرد و عقب حضرت شیخ روانشد و در اندک فرصت در خرقان رسید و نیز
از تذکرة الاولیا منقولست که چون شیخ بوعلی سینا آوازهٔ کرامت شیخ
ابوالحسن شنید قصد خرقان کرد و بخانهٔ شیخ رسید شیخ در آنوقت برای هیمه آوردن بصحرا
رفته بود از اهل خانهٔ شیخ که منکر شیخ بود پرسید که شیخ کجاست زن گفت که آن زندیق
کذاب را چه میگوئی باوی چکار داری و سوای ازین دیگر سخنان بد هم نسبت شیخ بزبان
راند در خاطرش گذشت که شخصی که زنش منکر حال وی است حال وی چه خواهد بود
لیکن بهر حال دیدن وی مناسب از آنجا عزم صحرا کرد و شیخ را دریافت که پشتارهٔ
هیزم بر پشت شیر نهاده می آید بوعلی چون اینچنین بدید گفت یا شیخ اینچه حالت است
وانچه گفت از برای آنکه تا ما بار چنین گرگے که در خانه دارم یعنی زن بکشیم این شیر
بار ما بکشد بعد ازان هر دو بزرگوار باهم در شهر آمدند و ابوالحسن بخانهٔ خود رسیده آمد
در گل کرد تا دیواری عمارت کند و بوعلی بنشست و ابوالحسن کلندی در دست گرفته
بر سر دیوار برآمد ناگاه کلند از دست شیخ بیفتاد و بوعلی برخاست تا آن کلند باز بدست
شیخ دهد هنوز بوعلی از جای خود برنخاسته بود که کلند خود بخود برپرید و بدست شیخ رسید
نقلست که عضد الدوله وزیر خلیفهٔ بغداد را درد شکم بود و هیچ دوا به نمی شد

آخر التجا بشیخ ابوالحسن آورد شیخ کفش های خود عطا فرمود و گفت که بمقام درد بهند چون نهادند فی الحال شفا یافت نقلست که وقتی سلطان محمود غزنوی لباس ایاز غلام خود پوشید و لباس خود بایاز پوشانید و خود مانند غلامان همراه وی شد و نیز چند کنیزکان را جامه های مردانه پوشانیده همراه گرفت و به اتفاق همه با در صومعه شیخ ابوالحسن در آمد و سلام گفت شیخ جواب سلام گفت و هیچ متوجه حال وی نگشت سلطان محمود که بلباس غلام خود را پوشیده بود بشیخ گفت که بادشاه اسلام نزد تو آمده است و تو بتعظیم وی برنخاستی و متوجه حال وی نشدی شیخ فرمود که سلطان کدام است مرا نشان بده پس سلطان اشارت بطرف ایاز که بلباس بادشاه مبدل شده بود کرد شیخ تبسم کرد و گفت که اینهمه دام مکر و تزویر است که گسترده و خود را بلباس غلامان پوشیده این بگفت دست سلطان گرفت و پیش خود نشاند و فرمود که این زنان نامحرم را که بلباس مردان تبدیل کرده همراه خود آورده بیرون بفرست سلطان همه را از خود جدا کرد و گفت مرا پندی ده که بکار آید گفت چهار چیز نگاهدار اول احسن کما احسن الله الیک دوم فرمان خدا و رسول خدا بجا آر و آنچه مناهیست از آن بپرهیز سیوم بنده خاکی هستی رجوع باصل خود کن مبادا که بآتش گرفتار شوی چهارم نفس را نفس واپسین بشمار و از موت غافل مباش محمود گفت که در حق من دعای خیر کن گفت هر وقت اغفر للمومنین والمومنات میگوئیم پس تو هم درین شامل هستی گفت برین مزید کن گفت ای محمود عاقبت محمود باد پس محمود بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص نان جوین خشک پیش محمود آورد و گفت بخور که حلال است محمود لقمه در دهان انداخت و هر چند خایید در گلویش فرو نمیرفت گفت ای شاه مگر این لقمه خشک در حلقت فرو نمیرود گفت آری گفت همچنین میخواهی که تو آورده در حلق ما نمیرود این را بردار که بکار ما نمی آید محمود بدره زر برداشت و گفت که مرا چیزی یادگار خود بده شیخ پیراهنی از تن خود برآورده بداد و رخصت کرد اتفاقاً سلطان بهمان ایام بهم فتح هندوستان کوچ کرده بسومنات رسید چون سومنات معبد عظیم هندوان بود همه راجهای هند یکدل و یکجهت شده بمقابله سلطان لشکرها آراستند و جنگ عظیم بوقوع آمد آخر کار بسبب قلت فوج اهل اسلام

در سبب بود که لشکر سلطان شکست یابد و معاندان غالب آیند سلطان از وقوع این حال
پر ملال جز این چاره ندید که بدرگاه الله تضرع و زاری کند و امداد از غیب جوید پس از
اسپ فرود آمد و بگوشه رفته خرقهٔ شیخ ابو الحسن پیش نهاد و روی بر خاک مالید و گفت
الهی بعزت و حرمت این پیراهن ابو الحسن بدست خود فتح و نصرت نصیب اهل اسلام کن
فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و در حالت جنگ همچنین واقع بوقوع آمد که معاندان
لشکر خودرا لشکر سلطان تصور دیده تیغ بر لشکر یکدیگر نهادند تا آنکه هزار در هزار از قتل رسیدند
و باقیمانده رو بفرار نهادند و فتح و فیروزی نصیب بادشاه اسلام شد همان شب سلطان
محمود در خواب دید که شیخ ابو الحسن میفرماید ای سلطان آبروی خرقهٔ من بر باد دادی
اگر در آن وقت میخواستی که همه اهل هند داخل اسلام شوند حقتعالی قبول میفرمود سلطان
چون بیدار شد دست تحیر بدندان افسوس میگزید چون وقت از دست رفته بود هیچ سود
نداشت **نقلست** که یکشب شیخ بحاضرین مجلس فرمود که امشب در فلان بیابان
راهزنان راه قافله زده اند و ایشان را قتل کرده مال و متاع کاروانیان را بغارت برده
اند چون از آنحال تفتیش کردند همچنان بود و این عجب تر که بهمان شب معاندان سر فرزند
شیخ را بریده و در آستان او نهادند شیخ هیچ خبر نداشت زنش که منکر وی بود گفت
از چندین فرسنگ حال بغارت رفتن قافله بیان کردی و حال کشته شدن فرزند که در خانه
تو بوقوع آمد هیچ ظاهر نکردی گفت بوقتیکه حال قافله بچشم باطن دیدم پرده ها برداشته
و بوقتیکه پسر مرا شهید کردند پرده ها فرو هشته بودند که خبرلی مع الله وقت بران شاهد است
نقلست که شبی شیخ ابو الحسن نماز میگذارد آوازی از غیب شنید که ای
ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانیم با خلق بگوئیم تا سنگسارت کنند گفت خداوندا خواهی
تا آنچه رحمت بی نهایت تو من میدانم و می بینم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر ترا سجده نکند **نقلست**
که چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد که قبر من تا سی گز عمیق بکنند که زمین بسطام
زبر زمین خرقان هست و ترک ادب است که جسم من بالای اندام بایزید باشد چون
وفات یافت همچنان کردند بعد از دفن سنگی بزرگ سفید بر سر تربتش نهاده دیدند

چوبی بر زمین نشان قدم شیر موجود بود دانستند که شیر آورده است و تا چند مدت شیر را دیدند که بر گرد مزار پر انوار وی طواف میکرد و **نقلست** که هر که دست بر سنگ مزار شیخ نهد و حاجت از خدا خواهد دعای وی مقبول میگردد و صاحب تذکرة الاولیا این عمل را برای اجابت دعا مجرب تحریر میفرماید و **وفات** شیخ ابوالحسن باتفاق اهل اخبار در سال چهار صد و بست و پنج هجری است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات شیخ چهار صد و هژده و نوزده تحریر میفرماید **قطعه**

شاه خرقانی جناب بوالحسن

یافت چون اندر جنت مکان
بوالحسن قطب جهان محمود ۴۲۵ گو
نیز دل فرمود واصل مهربان ۴۲۵
گشت هم سید احسن بحر کمال ۴۲۵
آنکه ثانی نباشد شش ثانی
پیر اهل صفاست ۴۱۹ تاریخش
سید عارف است گر دانی
زاهد ۴۲۵ کاشف است ۴۲۵ نیز بکشف
سال ترحیل او چو بر خوانی

سال وصلش بوالحسن صدیق دین ۴۲۵
هم دگر قطب احسن القدس ۴۲۵ بخوان
سال تاریخش بقول مختلف
ارتحال آن شهنشاه جهان
رفت چون از جهان پیر ابرار
هم رقم گشت نور حقانی ۴۲۵
باز دریا می صدق گو تاریخ ۴۱۱
رحلت آن فرد سبحانی

میشود از خامه سر در عیان
شاه احسن گفت ۴۲۵ سرور ملت حق
شد عیان قطب احسن جان جهان ۴۲۵
ایضاً پیر خرقان بوالحسن عالی
یافت منزل بقرب رحمانی
رحلتش صدر کمال ۴۲۵ آمده
مهر سال رحلت خرقانی
سالک اکمل ۴۲۵ سال آمده

شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره

نام نامی وی فضیل بن محمد است و فارمد قریه ایست که در آنجا سکونت داشت از مضافات طوس و وی شیخ الشیوخ خراسان و فرد یگانه وقت خود بود و شاگرد امام ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در طریقت بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گورگانی طوسی و دوم بشیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله اسرارهم و **شیخ ابوعلی** میفرمود که در عنفوان جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه بآنجا تشریف آورد و مجلس میگفت بخدمت وی رفتم و عاشق جمال وی شدم و محبت این طایفه در دل من اثر کرد روزی بخانه شیخ ابوسعید رفتم و پنهان از همه بگوشه بنشستم و بلطیفه که شیخ مرا نمی دید و شیخ

بسماع مشغول بود چون شیخ را وقت خوش شد و بوجد آمد جامهای خود بدرید و همه مشغول بوجد ماند چون فارغ گشت مریدان پاره های جامهٔ شیخ را تبرک می بردند شیخ یک آستین و یک تبریز از جامهٔ خود نگرفت و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی جواب ندادم بدین خیال که شیخ مرا نمی شناسد و زیر نظر شیخ هم نیستم چون مکرر سه کرت آواز داد دانستم که مرا طلبد بخدمت وی رفتم آن آستین و تبریز با من داد و گفت تو مارا چون این آستین و تبریزی هستی فی الحال در قلب من روشنائی پدید آمد و روز بروز افزون میگشت و حال نهاد دست میداد از آنجا بشیخ ابوالقاسم قشیری آمدم و حال بگفتم گفت مبارک باد بعد از ان تا سه سال دیگر بعلم اموختن مشغول بودم تا روزی قلم در دوات انداختم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاد امام خود رفتم و عرض حال کردم گفت چون قلم ترا از دست داشت ترک کن و بکار دیگر مشغول شو روزی شیخ ابوالقاسم در گرمابه غسل کرد برخاستم و دلوی چند از چاه بر آورده در گرمابه بریختم چون شیخ از گرمابه بر آمد گفت این که بود که دلوهای آب در گرمابه بریخت پریشان شدم که چرا دلوهای آب در گرمابه بریختم ناچار گفتم که من بودم گفت ای ابوعلی هرچه که ابوالقاسم بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب گرفتی پس مدتی بمجاهدت پیش ابوالقاسم قشیری استاد خود نشستم و در کار خود کشایش ها یافتم بعد از ان باجازت استاد بخدمت ابوالقاسم گرگانی رسیدم و فیض ها یافتم چون خواهش ولی روز بروز زیاده بود بخدمت ابوالحسن خرقانی پیوستم و یافتم انچه در حد حساب نبود وفات شیخ ابوعلی در سال چهار صد و هفتاد هجری است **از مولف**

سال وصل آن ولی متقی	گو محمد بوعلی پیر مجیب	چون علی باشد بعلیین مقام
کن بیان عزت عبادت کن رقم	طرفه سال انتقال آن ولی	نیز مهدی مکرم بو علی

خواجه یوسف همدانی قدس الله باسرار السامی

نام پدری ابویعقوب و کنیت وی ابویعقوب و اصل وی از همدان است نسبت ارادت بشیخ ابوعلی فارمدی دارد و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده و بشیخ عبدالله جوینی و شیخ احسن سمنانی

نیز صحبت داشته و در عمر هژده سالگی از همدان در بغداد تشریف آورده از مولانا ابی اسحاق
علم فقه و حدیث و تفسیر تعلیم کرد و در مجلس غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله
سره نیز حاضر شده مستفید و مستفیض گشت و مذهب ابو حنیفه اختیار فرمود و من بعد در اصفهان
آمد و به تحصیل علوم پرداخت و خرقه خلافت طریقت از شیخ عبد الله جوینی پوشید و از
شیخ حسن نیز خرقه تبرک حاصل کرد و باز بخدمت شیخ ابو علی فارمدی رسیده تکمیل
کمال رسید و از کبری اولیا و مشایخ عظام گشت و در تاریخ امام یافعی رحمه
تحریر است که خواجه یوسف همدانی صاحب حال و قال از اولیای اهل کمال بود در بغداد
و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا از پیران عظام استفاده نمود و نفعی عظیم
بخلق رسانید و مدتی در مرو ساکن شد بعد از ان بهرات رسید و چندی در آنجا بماند
و باز از آنجا اراده مرو کرد و در راه وفات یافت و شیخ نجیب الدین بزغش
شیرازی فرموده که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتادند
چون مطالعه کردم بغایت خورسند شدم طالب آن بودم تا بدانم که تصنیف کیست
و از کلام وی اگر چیزی دیگر هم بدست آید بغایت نیک باشد شبی بخواب دیدم
که پیری با شکوه و بقا محاسن سفید و صورت نورانی اندرون خانقاه در آمد و متوضی
رفت تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخط خوش بآب زر
آیة الکرسی نوشته و بر عقب وی برفتم او جامه را از تن بیرون کرده بمن داد و در زیر آن
جامه سبز پوشیده بود از ان نیکوتر و بهتر و بهمان طور آیة الکرسی بر ان نوشته آنرا نیز بر آورد
و بمن حواله نمود و گفت نگاه دار تا من وضو کنم چون از وضو فراغت یافت گفت ازین
دو جامه یکی بتو رسید هم هر کدام را که میخواهی اختیار بکن گفتم اختیار بدست تست پس
جامه سبز بمن داد و بدست خود پوشانید و سفید را خود پوشید و گفت مرا می شناسی
گفتم نی گفت من مصنف آن اجزا هستم که طالب آن بودی و نام من یوسف همدانی است
و آن کتاب را که از وی چند اجزا نزد تست رتبة الحیات نام است و دیگر تصنیفات
هم هستند از ان خوبتر مثل منازل السالکین و منازل السائرین چون از خواب بیدار شدم

نعیم خورم بودم **ولادت** خواجه یوسف همدانی در سال چهارصد و چهل یا چهل ...
و وفات در راه مرو باتفاق اهل اخبار در سال پانصد و سی و چهار است و بقول
صاحب رشحات در سال پانصد و سی و پنج و بقول صاحب مخبر الواصلین در سال پانصد و سی
و شش بوقوع آمد و اول متصل هرات مدفون گشت من بعد شیخ ابن النجار که از
مریدان وی بود نعش مبارک وی را بمرو نقل کرد **از مولف کتاب**

شه عرفان خواجهٔ دین یوسف همدانی که فانی
دگر تاریخ او گوید خرد آن مقبول ربانی
عیان گردد ز یوسف شاه دین سال وصال او
بگو یوسف ابو یعقوب ابن ایوب همدانی
پیر کامل یوسف عابد بخوان
رحلت آن شاه از روی شمار

چو حسن صورت و معنی داشت یوسف ثانی
ز مهدی فرد دین یوسف نور الهی بجو
دگر هم یوسف نور هدایت اگر دانی
ایضاً یوسف سعید ولادت اهل حسن
نیز یوسف زبدهٔ دین نامدار

بی تو ببد باکش شیخ متقی محمود یوسف گو
هم بالیقین بالقصد وصل آن شه ایجانی
دگر خواهی تو تاریخ صمیم انجا شمر را
شد چو از دنیا وصالش با وقار
باز یوسف محرم کامل بگو

خواجه حسن انداقی قدس الله سره

از اعاظم مشایخ و کبرای خلفای خواجه همدانی است نام نامی وی ابو محمد حسن بن حسین انداقی است و انداق شهری بفاصله سه فرسنگ از بخارا که شیخ در آن سکونت داشت و وی در زمان خود شیخ وقت خود بود و طریق پسندیده داشت و در تربیت مریدان و دعوت خلق فرید الدهر و وحید العصر و در دوام ریاضت و قیام عبادت و اتباع سنت یگانه زمانه **و نقلست** که خواجه حسن انداقی چون بملازمت خواجه یوسف رسید حالت استغراق بر وی چنان استیلا یافت که از همه کار و بار دنیا و دست کشید و خبرگیری اهل و عیال هم نمی پرداخت اهلیه وی شکایت این معنی بحضرت یوسف همدانی نوشت خواجه وی را نزد خود طلبید و بچشم نمائی و درشتی نصیحت کرد و گفت مباشرت با اهل و عیال و پرورش اولاد سنت نبوی است شرعاً و عقلاً اهمال ازین جایز نیست عرض کرد که حال من بوجهی است که مجال دیگر کار ندارم خواجه ازین سخن بر شفقت و درشتی گفت چون شب شد خواجه یوسف حق سبحانه و تعالی را در خواب دید که ارشاد فرمود که ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و دل دادیم و دست

ملامت از وی کوتاه کن پس از آن روز خواجه بازبیچ تکلیفی بحسن نداد و خرج اهل و عیال حسن بذمه خود گرفت **صاحب رشحات** بفرماید که حسن انداقی بن حسن بن حسین بن امام عاقل فقیه حقانی بن عبد الکریم بن ابی حنیفه انداقی است و اجداد شریف وی همه عالم و فقیه و فاضل بودند **وفات** خواجه حسن تاریخ بست و ششم شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و دو است و به بست و هفتم رمضان مدفون گشت و مزار فیض انوار وی در بخارا بیرون دروازه کلاآباد در مزار خواجه اسحاق کلاآبادی بجانب شرقی مزار است **از مولف**

چون حسن محسن ولی اهل حسن	از جهان ورزید در جنت وطن
سال وصلش هم ز دین آمد عیان ۵۵۲	هم رقم شد عارف و عابد حسن ۵۵۲

شیخ عبد الله برقی قدس سره

از بزرگان مشایخ و اعاظم علمای دین است و در طریقت مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی بود و سالها سال بخدمت الشیخ حاضر مانده از فواید باطنی مستفیض و مستفید گشت و بدرجه علیا و مراتب اعلی رسید و خلقی کثیر را بحق رسانید و اصل وی از خوارزم است و در قصبه برق سکونت داشت **صاحب رشحات** رحمة الله علیه میفرماید که خواجه عبد الله را برقی از آن میگویند که آبا و اجداد وی گله گوسفندان داشتند و بره فروشی میکردند **وفات** وی در سال پانصد و پنجاه و پنج و قبر مبارکش در بخارا بر سر پل شیخ محمد است نزدیک مزار شیخ ابو بکر کلاآبادی رحمة الله علیه **از مولف**

از جهان چون کرد رحلت در جنان	خواجه برقی ولی با علا
رحلتش کاشف ولی حق بگو ۵۵۵	نیز عبد الله امین حق بخوان ۵۵۵

خواجه احمد یسوی قدس سره

جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی زهد و ورع و تقوی و در شریعت و طریقت درجه والا و رتبه علیا داشت و خرقه خلافت از خواجه یوسف همدانی گرفت و بعد از پیر روشن ضمیر خود بر مسند ارشاد نشست مولد وی قصبه یسی است از بلاد ترکستان و وی در حالت طفولیت منظور نظر کیمیا اثر شیخ باب ارسلان شد که از عظمای مشایخ ترک بود و شیخ باب ارسلان باشارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة تربیت ظاهری و باطنی خواجه احمد یسوی کرد

و خواجه احمد را در ملازمت وی تربیات کلی واقع شده و تا حیات شیخ بابا ارسلان
بخدمت وی حاضر ماند چون او وفات یافت در بخارا آمده و سلوک بخدمت خواجه یوسف
همدانی باتمام رسید و صاحب تکمیل و ارشاد گشت و مخفی نماند که خواجه احمد یسوی
سر حلقه مشایخ ترک است ذاکر مشایخ ترک را انتساب در طریقت بوی است
و هزاران طالبان حق متوجه بوجه وی صاحب ارشاد شدند **وفات** وی باتفاق
اهل اخبار در سال پانصد و شصت و دو هجری است و قبر در قصبه یسی است **از مولف**

شیخ احمد چون بفضل ایزدی	رفت در جنت ببزم احمدی	نیر نور الهی شد عیان ۵۶۲
سال وصل آن ولی متقی	نیز احمد ۵۶۲ کاشف حق کن رقم	هم بگو احمد ولی جنتی ۵۶۲

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره از عظمای خلفای خواجه یوسف
همدانی است و سر دفتر حلقه خواجگان نقشبندیه عالیه است مولد وی شهر غجدوان
بفاصله شش فرسنگ از بخارا است و نام پدر بزرگوار وی خواجه عبد الجلیل است
و نسب پدری وی بچند واسطه بامام مالک رضی الله عنه میرسد و والده ماجده وی
از اولاد ملوک روم بود و پدر وی امام عبد الجلیل را با حضرت خضر علیه السلام عقد صحبت
و برادری منعقد بود چون والده خواجه بوی حامله گردید خضر علیه السلام والدش را بتولد
پسر صالح بشارت داد و نام وی قبل از تولد عبد الخالق نهاد و هنوز خواجه تولد نشده بود
که والدینش از دیار روم بسبب حوادثات زمانه مع متعلقان جلا وطن شده ملول
بولایت ماوراء النهر آمدند و من بعد در بخارا رونق افروز شده سکونت پذیر گردیدند و خواجه
عبد الخالق در بخارا متولد شد و **صاحب رشحات** میفرماید که خواجه عبد الخالق
بایام جوانگی پیش شیخ صدر الدین استاد خود که از کبار علما و عظمای شهر بخارا بود
قرآن میخواند چون بآیت ادعوا ربکم تضرعا و خفیة رسید از استاد پرسید که اصل حقیقت
ذکر تضرعا و خفیه چیست چرا که اگر ذکر بظاهر گفته آید ریا و آواز باشد ذاکر گردد و خوف ریاست
و چون ریا در میان آمد حق ذکر ادا نگشت و اگر بدل گوید شیطان لعین بحکم ان الشیطان
تجری فی ابن آدم مجری الدم را اطلاع میگردد و خطرها در خاطر ذاکر بر انگیزد و بسر ذکر پی برد

هم ذاکر حق ذکر خفیه ادا نکرده باشد حل این مشکل فرمایند استاد ازین تقریر دلپذیر
متحیر بماند و گفت این علم لدنی است انشاء الله حل این عقده بعد چند سال دیگر از
جناب الهی خواهد شد چنانچه تا عمر حد بلوغ خواجه منتظر حل این عقده از مشکل‌کشای
ازلی بود که روزی خضر علیه السلام نزد خواجه تشریف آورد و طریق ذکر جهر و خفی
بیاموخت و اجازت ذکر خفی داد و بر وقوف عددی هم واقف کرد و درین خاندان
عالیشان نقشبندیه اول شخص که ذکر خفی بر وقوف عددی کرد خواجه عبدالخالق است
و خضر علیه السلام خواجه را بفرزندی قبول فرمود و در باب ذکر نفی و اثبات ارشاد
کرد که بحوض آب درآ و غوطه خور و بگو لا اله الا الله و حضرت خواجه فرموده که
بیست و دو ساله بودم که خضر علیه السلام مرا بخدمت خواجه یوسف همدانی بمقام ماورالنهر
سپرد و ازوی استفاده تمام و کشادگی کار خود یافتم و صاحب رشحات
میفرماید که خواجه عبدالخالق هر روز نماز یک وقت بخانه کعبه میگذارد و باز تشریف می‌آورد
و این از اعظم ترین خوارق او بود و خواجه را وصیت نامه ایست که در آداب طریقت
بفرزند دلبند خود خواجه اولیاء کبیر نوشته است و در آن تحریر فرموده که ای فرزند ترا وصیت
میکنم بعلم و ادب و تقوی و اتباع سنت و جماعت و گذاردن نماز بجماعت و تعلیم فقه
و حدیث و تفسیر و پرهیز از صوفیان جاهل و عدم اشتهار احوال خود بآنکه امام و موذن
نباشی و حاکم و قاضی شهر نگردی و در قباله‌ها نام خود ننویسی و با ملوک صحبت نداری
و خانقاه بنا نکنی و خود را شیخ نگویانی و سماع بسیار نشنوی و از سماع هم انکار نکنی
کم گوئی و کم خوری و کم خسپی و از خلق عام بگریزی و با مردان و زنان صحبت نداری
و بطلب دنیا مصروف نشوی بسیار گریه کنی و کم بخندی و از خنده قهقهه بالکل محترز باشی
و هیچ مخلوقی را از خود کمتر ندانی و خود را بهتر ندانی و ظاهر خود را نیارائی و تا توانی در
خدمت خلق سعی کنی و آزار جان و مال دریغ نداری و مشایخ را از جان خدمت داری
و بر افعال ایشان انکار نکنی و دل را مدام اندوهگین داری و تن باید که بدن تو لاغر
و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو تضرع باشد و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش

و مانکه تو عبادت و خانه تو مسجد و قلب تو ذاکر و زبان تو شاکر و مونس تو ذکر و یار تو فکر
باشد و بر طریق خواجگان قایم باشی که هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و خلوت
در انجمن و یادکرد و نگاهداشت خواطر و خلق باخلق و وقوف زمانی و وقوف عددی
و وقوف قلبی عبارت از آن است **و نقلست** که روزی عبد الخالق غجدوانی
در ایام عاشوره در انجمن نشسته بود که جوانی از در درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر
و سجاده بر کتف و در گوشه حضرت بنشست خواجه بار بار بوی نظر میکرد و بعد از ساعتی
آنجوان برخاست و در برابر خواجه آمده گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
اتقو فراست المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث
چیست فرمود سر این حدیث آنست که زنار ببری و در اسلام درآئی
آنجوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادمی اشارت کرد که خرقه از وی دور کنند
چون خرقه از وی دور کردند زیر خرقه زناری پیدا شد آنجوان قائل شد و مرید شیخ گردید
و بزمره اهل اسلام درآمد **وفات** شیخ در سال پانصد و هفتاد و پنج و مزار در غجدوان است

از مولف عبد خالق غجدوانی شیخ حق	رفت از دنیا بفردوس برین	ارتحالش آفتاب کامل است
هم بفرما متکلم نور یقین	باز محبوب شه نبی مجتبی	نیز تاج اولیا مهدی دین

خواجه حلیم آتا قدس سره صاحب عشق و محبت و شوق و ذوق جامع علوم صوری
و معنوی از اعاظم خلفای شیخ احمد یسوی است مولد و مسکن وی ولایت خوارزم است
و در موضعی که آنرا آق قورغان نامند سکونت داشت چون شیخ احمد یسوی وفات یافت
بر مسند ارشاد نشست تا بست سال بر مسند ارشاد قائم بوده بارشاد طالبان حق مشغول بود
وفات وی در سال پانصد و هشتاد و دو است و مزار پر انوار در موضع آق قورغان است

از مولف چو بشد با اکرم الاکبر	حکیم جهان اهل حکمت حکیم	تبه سالش جهان آفتاب زمان
دگر هم بدان اهل حکمت حکیم		

خواجه عبد الملک قدس سره از اولیای نامدار
و کبار مشایخ روزگار است در علم فقه و حدیث و تفسیر شهره آفاق بود بهانان جذب
و عشق الهی دامنگیر حالش شد و بخدمت شیخ یسوی حاضر شد بتکمیل کمال رسید شیخ احمد جند

لطف و محبت درحق وی مصروف بود بحق هیچ کس نبود آخر صاحب سجاده ساخت و بخرقهٔ خلافت بنواخت **وفات** وی در سال پانصد و هشتاد و سه بود بیت قطعه

خواجه عبد الملک سردار ملک | مالک فردوس شد فی کل حال
رحلتش گو منبع حق بادشاه | پیر عالمگیر هم سال وصال

خواجه منصور قدس سره از کبرای خلفای شیخ احمد یسوی و فرزند دلبند خواجه والاشان باب ارسلان است اول تعلیم علوم ظاهری و تلقین طریقت از پدر بزرگوار خود یافت و تا حیات والد ماجد خویش بخدمتش حاضر شد چون وی وفات یافت بخدمت خواجه احمد یسوی آمد و بتکمیل رسید و خرقه خلافت و اجازت ارشاد یافت و حضرت خواجه احمد پاس او بسیار میداشتی و مریدان خود را برای تلقین وی بخدمت فرستادی **وفات** وی در سال پانصد و نود و چهار است

از مؤلف چو منصور از جهان در خلد بنشست | وصال پاک آن پیر هر سے
دگر منصور محبوب معلی ۵۹۴ | خرد قطب زمین منصور فرمود ۵۹۴
یکی منصور حق اهل جلال است | ز دل شد همنا حسبا سرار پیدا ۵۹۴

خواجه تاج آتا قدس سره فرزند عزیز خواجه عبد الملک و پیر بزرگوار خواجه زنگی آتا است در اوایل بتحصیل علوم دینی مشغول بود چون عالم عاقل و فاضل کامل شد در تحصیل علم باطنی سرگرمی ورزید و بخدمت خواجه ابو احمد یسوی رسیده مرید گشت و بتوجه پیر روشن‌ضمیر از کاملان وقت شد گویند که خواجه تاج آتا چنان استغراق داشت که خویش و بیگانه را نمی شناخت **وفات** وی در سال پانصد و نود و شش بود

سه بیت قطعه از مؤلف | چو تاج آتا شه دین تاج حق | ز حق شد تاجدار خلد اعلی
عیان گردید سال ارتحالش | ز تاج اولیا محبوب مولی ۵۹۶ |

خواجه سعید آتا قدس سره از خلفای نامدار خواجه احمد یسوی است و بعد از شیخ سالها سال بر مسند ارشاد بنشست و طالبان حق را بحق رسانید مسکن وی ولایت خوارزم بود **وفات** وی بود سال ششصد و پانزده هجری است از مؤلف

با سعادت شد چو در خلد برین | شیخ عالم عاشق صادق سعید
بهر سال ارتحال آنجناب | خواجه گو تحریر جهان عاشق سعید

خواجه اولیا کبیر قدس سره از اعاظم خلفای حضرت عبد الخالق غجدوانی است

دراوایل حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علم اشتغال داشت اتفاقاً روزی خواجه عبدالخالق در بخارا مقداری گوشت از بازار خرید و خود بردوش می برد خواجه اولیا هم از آنجا میگذشت التماس کرد که گوشت بمن بدهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه گوشت حواله وی کرد چون در خانه رسیدند خواجه اولیا را از خود بنشاند و فرمود ساعتی آرام کن که طعام تیار شود تا باهم یکجا بخوریم چون اولیا بعد خوردن طعام مرخص شد حال خود دگرگون یافت فی الحال باز بخدمت حاضر آمد و مرید شد و مدام حاضر خدمت آنحضرت میماند تا دولت فرزندی و خرقه خلافت یافت **نقلست** که روزی خواجه اولیا در راه میرفت در همین راه دانشمندی که در بخارا درس میگفت بخواجه ملاقات کرد و ملامت گفتن آغاز نهاد و گفت که تو خواندن علم بالکل ترک کردی و کار خود و عمر ضایع ساختی حالا هم وقت است نزد من بیا که ترا بکمال علم رسانم از استماع این سخن خواجه متبسم شد و فرمود که تعجب است که تمام شب در بغل زن فاحشه بودی و چند بار بجرم زنا مرتکب شدی از حال خود شرمنده نمیشوی و مرا از راه خدا باز میداری دانشمند از گفتن خواجه اولیا متحیر شد و بعجز پیش آمد و بهمراهی خواجه بخدمت خواجه عبدالخالق حاضر شده تائب گشت و مرید شد **آورده اند** که خواجه اولیا را چنان جذب و استغراق غالب حال بود که خیال غیر در قلب صافی وی خطور نکردی **وفات** خواجه اولیای کبیر بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال ششصد و بیست و هفت است و مزار پرانوار در بخاراست و خواجه دهقان و خواجه ترکی و خواجه سوکان رحمة الله علیهم از خلفای خواجه اولیا هستند **از مؤلف**

شد ز دنیا بجنت الاکبر ✦ شیخ والا کبیر محرم حق
از حبیب خدا وصالش جو ✦ نیز فرما کبیر محرم حق

خواجه زنگی آتا

قدس سره از عظمای اولیا و کبرای مشایخ ترکستان در ولایت شاش سکونت داشت نام پدر بزرگوار وی تاج آتا بن شیخ بابا بدر سلطان است اول در سایه عاطفت پدر بزرگوار خود تربیت یافته در علوم دینی و دنیاوی کامل و مکمل شد چون وفات یافت بخدمت خواجه حکیم آتا حاضر شد و خرقه خلافت یافت و [illegible]

مشغول شد نقلست که خواجه حکیم آتا رحمة الله علیه را اهلیه بود عنبر نام که دختر ...
بود چون حکیم آتا سیاه فام بود روزی بی بی عنبر را بخاطر گذشت که خوش بودی که حکیم آتا
شوهر من سیاه فام نبودی بمجرد این خطره خواجه حکیم آگاه شد و فرمود که زود باشد که از
سیاه تری از من مصاحب شوی بعد چند ماه حکیم آتا برحمت حق پیوست و زنگی آتا
بعد انقضای ایام عدت پیغام بمناکحت عنبر فرستاد. انکار کرد خواجه زنگی در جواب
گفته فرستاد که شما را یاد باشد که شوهر مرحوم شما فرموده بود که زود باشد که بصحابت
سیاه تری از من مصاحب شوی آن سیاه تر منم و این کار نیست که رشد نی ...
بی بی عنبر حیران شد چه اگه سوای وی کسی دیگر بران حال آگاهی نداشت آخر تن
بمناکحت خواجه در داد و خواجه زنگی را از عنبر اولاد بزرگوار پیدا شد که همه عالم و عامل
و فاضل و کامل بودند و صاحب شجاعت میفرماید که شیخ زنگی آتا را چهار خلفا
نامدار مسمیان اوزن حسن و سید آتا و صدر آتا و بدر آتا کامل و مکمل بودند و احوال
حاضری آن هر چهار حضرات والا درجات بخدمت خواجه زنگی اینست که در اوایل این
هر چهار حضرات در بخارا در تعلیم علم ظاهری مصروف بودند چون از تحصیل علم فارغ شدند
از بخارا برای تحصیل علم طریقت روانه شدند چون بولایت تاشکند رسیدند در صحرائی
گذشتند سیاهی دیدند تا بهای بزرگ و سطبر سیاه رنگ که گله گاوان پیش خود داشته
میچرانید و آن سیاه خواجه زنگی آتا بود و طریق وی همین بود که در ابتدای حال برای
حصول قوت حلال گاوان تاشکند میچرانید و آن هر چهار طالب علم هم زیر درخت
آرام کردند و دیدند که همان سیاه وضو کرده و بذکر مشغول شد چون گاوان آواز ذکر
شنیدند همه از صحرا فراهم آمدند و بگرد خواجه نشستند چون از ذکر فارغ شدند هر چهار
طالب علم بخدمت حاضر شدند و بعد سلام سر بر نشستند خواجه پرسید که شما کیانید و از کجا آمده اید
و بکجا عزم دارید عرض کردند که بعد تحصیل علوم ظاهری حالا در پی تلاش شخص راه روی راه طریقت
هستیم آخر جوینده یابنده است دستیاب خواهد شد باستماع آن خواجه بهر چهار طرف نگاه کرد
و فرمود که من از هر قسمت بهر طرف سری تمام گردیدم و نظر کردم و در حقیقت اقلیم ضمیر خود نگر میبینم

که غمهای بجر بو رساند سید آتا و بدر آتا چون این سخن شنیدند بدل ایشان انکاری پدید
و سید آتا در دل اندیشید که من سید و عالم فاضل ام مرید این زنگی سیاه فام که کار این
میراند نمیشوم و بدر آتا در دل اندیشید که این زنگی شتر لب چه میگوید که غیر من در عالم کسی
دیگر نیست اما اوزن حسن و صدر آتا در دل گذرانیدند که شاید او سبحانه تعالی نعمت
حصه ما در همین زنگی ودیعت نهاده باشد خواجه زنگی اگرچه از صفای باطن بر خطرات
هر چهار کس واقف بود اما از زبان مبارک هیچ نفرمود پس اول اوزن حسن و بعد از آن صدر آتا
دست بیعت بدست خواجه دادند و سید آتا و بدر آتا چون دیدند که هر دو رفیقان بخدمت
خواجه ارادت آوردند علیحدگی از رفیقان مناسب ندانسته مرید خواجه زنگی شدند چون
اوزن حسن و صدر آتا بلا انکار با خلاص تمام بیعت کرده بودند در چند ایام بمقصود رسیدند
الا بدر آتا و سید آتا هر چند که ریاضت میکشیدند و شب و روز بکار مشغول بودند عقده
کار ایشان نمی کشاد و در آتش رشک و حسرت می سوختند آخر کار سید آتا بدست بی بی
عنبر محبوبه مطلوبه خواجه زنگی حاضر شده زار زار بگریست و برای شفاعت خود بخدمت
پیر روشن استدعا نمود آن عفیفه شفاعت وی بذمه خود قبول کرد و فرمود که تو خود را در
نمدی سیاه پیچیده بر سر راه خواجه زنگی بینداز علی الصباح که خواجه برای طهارت بیرون
آید ترا آن حال خواهد دید یقین است که بر تو رحم خواهد کرد چون شب شد بی بی عنبر بخدمت
خواجه شفاعت سید آتا کرد و بسیار زاری نموده خواجه فرمود که او روز اول خود را بسیادت
کشیده و غرور علمیت کرد حالا کار او در چند روز بالاتر خواهد شد علی الصباح چون خواجه برای
طهارت بیرون آمد چیزی سیاه در راه او افتاده دید پای خود بروی نهاد سید آتا
که در نمد سیاه پیچیده افتاده بود پای خواجه را بوسه داد خواجه پرسید که کیست عرض کرد
که عاجز و غریب احمد است که در دماغ او بوی علمیت و سیادت نمانده است خواجه
او را از نمد بیرون کشیده در بغل خود جا داد و بسینه خود چسپاند فی الحال عقده کشائی
وی بعمل آمد بعد چند روز بدرجه ارشاد رسید همچنین بدر آتا که گره کشای کار وی
نشد بشفاعت بی بی عنبر هم از خود رسید و خرقه خلافت یافت **قطعه**

که سید آتا که نام او سید احمد است بخواجه عزیزان علی رامتنی که از اجلهٔ خواجگان این طریق است نهایت محبت داشت و سالها در یکجا بسر برده‌اند **وفات** خواجه زنگی در سال ششصد و پنجاه و شش است و مزار پر انوار وی بیرون ولایت شاش مشهور است پر از انوار و برکت و تا حال هر کسی که برای حصول مراد دینی یا دنیاوی بر مزار وی میرود نامراد نمیگردد چنانچه مولانا محمد قاضی در رساله سیر قاضی میفرماید که هر گاه بر قبر خواجه زنگی سیر فتم آواز الله الله می شنیدم **از مؤلف**

چو در خانهٔ معلی ز جهان رفت | جناب خواجهٔ مسعود زنگی
ولی الله مرشد گو وصالش ۶۵۶ | دو بارا عاشق محمود زنگی ۶۵۶

خواجه احمد صدیق خلیفه عبد الخالق غجدوانی قدس سره است از کبرای مشایخ و عظمای اولیای این خاندان عالیشان بود در زهد و ورع و تقوی یگانهٔ زمانه و وحید عصر بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و در بخارا هزارها طالبان حق را بحق رسانید چون وفات وی نزدیک رسید همه مریدان را که بخدمت وی قیام داشتند حواله خواجه عارف ریوگری فرمود که همه در آستان بخدمت خواجه عارف حاضر شده تکمیل یافتند **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و هفت و مزار پر انوار در قصبه مغان که از بخارا بفاصله سه فرسنگ است واقع شده و شیخ عمر طویل یافت که زیاده از یکصد سال بود **از مؤلف**

شد چو از دنیا بفردوس برین | احمد صدیق صدیق زمان
هست وصلش قطب کامل مجتبی ۶۵۷ | هم فقیر احمدی صدیق دان ۶۵۷

خواجه سلیمان کرمینی قدس الله سره از خلفای بزرگ حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است بغایت علم و عامل و متقی و در قصبه کرمین سکونت داشت و قبر وی هم در آنجا است که از بخارا بفاصله دوازده فرسنگ راه است و خواجه سلیمان کرمینی دو خلیفه کامل و مکمل داشت یکی محمد شاه بخاری دوم شیخ سعد الدین غجدوانی که بعد شیخ سلیمان بر مسند ارشاد نشستند و نیز نزد خلق معروف شدند علاوه ازان شیخ ابو سعید بخاری هم از کبار اصحاب و خلفای وی و مرید شیخ بخاری **وفات** خواجه سلیمان در سال ششصد و پنجاه و هشت بر بسته **از مؤلف**

چون سلیمان خواجه جلالی مکان	شد بجنت بر توانگر مثل ماه	سال وصل او بسر خود عیان
از ولی حق سلیمان بادشاه ۷۹۵		

خواجه سید آتا قدس سره نام نامی وی سید احمد از خلفای نامدار خواجه زنگی است و ذکر خیر وی سابق در ذکر مناقب خواجه زنگی ارقام یافت از تهدیدکان و سیدان این طایفه بود **نقلست** که روزی سید آتا در صحرای میگذشت دهقانی در کار زراعت مصروف بود پرسید که ای دهقان چه کاشت میکنی عرض کرد که ارزن میکارم مگر این زمین ارزن بخوبی نمیدهد و اکثر تخم ضایع میگردد باستماع این معنی سید آتا بزمین خطاب کرد و فرمود که خبردار تخم این دهقان ضایع نگردانی پس همانسال ارزن بسیار از آن زمین پیدا شد بلکه تا پنج سال دیگر در هر موسم از آن زمین ارزن میکاشت تخم پیدا میگشت **وفات** سید آتا در سال هفتصد و ده است

از مولف سید آتا شریف بگذرات	شد چو در خلد معلی از جهان	شاه ابرار است سال وصل او
نیز سید مقتدا کامل بدان	سال وصل او شهادت کن رقم	شاه تاج و هادی مخدوم ان

ومنجمله خلفای نامدار سید آتا یکی خواجه اسماعیل است که بعد سید آتا سالها سال بر سجاده خلافت و مشیخت نشست و هزارها طالبان را بهدایت و ارشاد رسانید وبعد از شیخ اسماعیل شیخ اسحاق هم پسر خلیفه قایم مقام او گشت که در زهد و تقوی و عبادت طاق و شهره آفاق بود و **خواجه** صدر آتا خلیفه اعظم خواجه زنگی هم چون وفات یافت بجای خواجه امین بر سجاده مشیخت نشست و بهدایت سالکان راه حق مشغول شد و بعد از خواجه امین خواجه شیخ علی و بعد از شیخ علی خواجه مودود و خواجه کمال بر مسند ارشاد و هدایت نشستند **خواجه غریب قدس الله سره** فرزند دلبند خواجه اولیای کبیر است و خرقه خلافت هم از پدر بزرگوار خود داشت بغایت بزرگ بود و متقی و متورع و صاحب ارشاد و بعد از مرگ خواجه سوگان که از اعاظم خلفای پدر وی بود بر سجاده مشیخت نشست و در فتح آباد که مدفن شیخ سیف الدین است سکونت میداشت و در عهد وی شیخ مجذوب القلوب شیخ حسن بخاری از جانب او روم و بلغار بولایت بخارا آمد و بخدمت وی حاضر شد در آن وقت عمر خواجه

قریب نود ساله بود و شیخ سیف الدین و خواجه خاوند تاج الدین سامی که از اکابر وقت بوده‌اند میفرمایند که شیخ بلغاری علیه رحمة الله الباری فرموده است که من در مدت حیات خود بسیار اولیای اهل قلوب را خدمت کردم کسی شخص مثل خواجه عجیب و غریب ندیدم که در زهد و تقوی و کرامت و خوارق و خلق در خلق ثانی نداشت و خواجه اولیا پارسا که از خرمن‌نهی متصل بخارا و خواجه حسن سکن ساوری و خواجه آرلیا غریب و خواجه اوکتان رحمة الله علیهم هر چهار خلفای نامدار خواجه غریب اند **وفات خواجه غریب** در سال هفتصد و یازده هجریست **از مولف**

چون غریب الوقت با غربت غریب	یافت غربت شد مسافر زین سرا	
مرشد الکونین آن تاریخ او	نیز ای سرور بگو ان مشکل‌کشا	

حضرت خواجه ریوگری قدس سره از عظمای اولیای و کبرای مشایخ اتقیا ترک است در علم و حلم و زهد و تقوی و ریاضت و عبادت و متابعت سنت شان عالی و رتبه والا داشت و خرقه خلافت از دست حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی پوشید و تا حیات خواجه عبد الخالق بخدمت وی حاضر مانده فایده برداشت و بعد وفات پیر بزرگ خود بر سجاده ارشاد نشست و بارشاد طالبان حق مصروف ماند چنانکه سلسله نسبت و ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز از جمله خلفای خواجه عبد الخالق غجدوانی بخدمت خواجه عارف میرسد **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و پانزده حسب القول صاحب رشحات و مدفن وی قصبه ریوگر است که دهی از دهات مضافات بخارا بفاصله شش فرسنگ از بخارا واقعست و خواجه عارف عمری طویل یافت که از عهد خواجه عبد الخالق تا این سال که سال وفات وی است حیات بود **از مولف**

متصل شد بوصل سبحانی	خواجه اهل دین بگو سالش	عارف آن عارف و ولی خدا
شیر قدوسش صادق احمد است	رحلت آن ولی یزدانی	نیز عارف امین ربانی

خواجه محمود الخیر فغنوی قدس سره از اجل اصحاب و افضل احباب و اعظم خلفای خواجه عارف ریوگری است و از همه یاران وی ممتاز در خلوت و جلوت دمساز بود و مولد و موطن وی قصبه انجیر فغنی است که دهی از مضافات شهر بخارا بفاصله سه فرسنگ است و در قصبه وابکنی سکو

اند الفت و مدام بکسب گلکاری اشتغال و حصول وجه معاش از کسب حلال میکرد و اکثر
بصحبت مردی سوای ذکر خفی بذکر جهر بسیار بود چنانچه روزی در مجلس ملکی بذکر جهر مشغول بود درین
اثنا خواجه حافظ الدین که از کبار علمای بخارا بود حاضر وقت شد و پرسید که در طریق شما ذکر
خفی میگویند و شما بذکر جهر رغبت دارند باعث این چیست فرمود تا خفتگان بیدار و غافلان آگاه
شوند و از غفلت و خواب برآمده رو براه آرند و خواجه محمود میفرمود که ذکر جهر آن کسی را
سزاوار است که دلش اند یا و زبانش از دروغ و غیبت و حلق او از لقمه حرام و چشمش از نظرها
و توجه بغیر حق پاک باشد **نقلست که خواجه علی رامتنی** که از اجله اصحاب خواجه محمود بود
روزی با سایر احباب خود بذکر جهر مشغول بودند ناگاه دیدند که مرغی سفید رنگ بزرگ پران
کنان از بالای سر ایشان میگذشت و چون نزدیک رسید بزبان فصیح گفت که ای علی
مردانه باش و بکار مشغول شو از دیدن آن مرغ و شنیدن این سخن کیفیتی پیدا شد
که جمله اهل محفل از غایت ورود فیض و ظهور اسرار بیهوش شدند چون بخود آمدند استفسار احوال
از خواجه علی کردند فرمود که این مرغ روح پر فتوح حضرت خواجه محمود است که حقتعالی ویرا
این کرامت عطا فرموده است که هر روز در آن مقامیکه حقتعالی با موسی علیه السلام چندین
هزار کلمه گفته است رجوع مینماید و بقالب عنصری هر مخلوقی که میخواهد متشکل میگردد و در وقتیکه
خواجه دهقان قلبی را که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبیر است عمر بآخر رسیده بود و او
بجناب کبریا دعا کرد که الهی بوقت آخرین شخصی را از دوستان خود نزد من بفرست
که ببرکت قدوم او ایمان بسلامت برم بنابرآن روح خواجه محمود باشارت ربانی از
مقام اعلی علیین پرواز نموده نزد خواجه دهقان رسید و ابدا انجام بخیر [illegible]
خود که بخیال من معروف دارد و از زمین راه گذر کرد **وفات شیخ محمود** بقول صاحب
سفینة الاولیا بسال هفتصد و پانزده و بروایت تذکرة الاصفیا و تذکرة العاشقین در
سال هفتصد و هفتده هجریست **از مولف**

چون مکان در جنت محمود یافت	حامد محمود شیخ الاصفیا
شاه عرفانی است سال وصل او	هم بخوان محمود تاج الاصفیا

خواجه میر حسین المشهور بمیر خورد قدس سره از سادات عظام و بزرگان

این خاندان عالیشان نقشبندیه است و خرقهٔ خلافت از دست خواجه محمود یافت و برادری هست خواجه حسن نام که از جملهٔ اصحاب و احباب خواجه محمود بود وفات در سال هفتصد و نوزده هجری بسیت و قبر در موضع وابکنی از مضافات بخارا است از مؤلف

با جمال و حسن خود حسن نشست	
چون حسین آن پیر دلبند حسین	صاحب تحقیق سال وصل او است
نیز دریا میر فرزند حسین ۷۱۹	

خواجه علی رامتنی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ محمود الخیر فغنوی و کبرای مشایخ خاندان نقشبندیه و لقب وی در سلسلهٔ اینخاندان خواجه عزیزان علی است مقامات رفیعه و کرامات عجیبه داشت و برای حصول قوت حلال بکسب بافندگی مشغول میماند مولد شریف وی موضع رامتن است که قصبهٔ بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقعست **نقلست** که شیخ بدر الدین همدانی که از اکابر اصحاب شیخ حسن بلغاریست بخدمت وی حاضر شد و پرسید که ذکر الله. ذکر الکثیر اکه بدان ماموریم ذکر جهر است یا خفی فرمود که مبتدی را ذکر جهر و منتهی را ذکر خفی **نقلست** که از خواجه عزیزان علی پرسیدند که ایمان چیست فرمود که کندن و پیوستن یعنی از دنیا کندن و بحق پیوستن و **نقلست** که خواجه عزیزان اکثر فرمودی که حسین بن منصور را که پای بلغزید و اگر در آنوقت کسی از فرزندان شیخ مریدان عبد الخالق غجدوانی بودی هر آینه امداد وی کردی و او را از مقام وحدت وجود بعروج دادی **نقلست** که خواجه سید آتا که ذکر وی سابق مذکور شده همعصر خواجه عزیزان علی بود و با خواجه عزیزان نااتفاقی داشت روزی از سید آتا بنسبت خواجه عزیزان کلماتی چند منافی ادب بزبان آمد اتفاقاً در همان ایام ترکان تاخت آورده پسر سید آتا را باسیری بردند سید آتا دانست که این حادثه بسبب بی ادبی است که بجناب عزیزان علی از من بوقوع آمد بمقام معذرت آمده بخدمت خواجه عزیزان علی حاضر شد و استدعا نمود که توجه نمایند که پسر من باید خواجه خاموش بود چون سفره بگستردند خواجه عزیزان فرمودند که علی دست بر طعام نخواهد نهاد تا وقتیکه پسر سید آتا حاضر نگردد بعد از آن لحظه بگذشت و حاضران منتظر بودند که ناگاه پسر سید آتا از در آمد آمدنش هنگامهٔ شوری از اهل محفل برخاست و همه ایشان بماندند و از پسر استفسار حال کردند گفت

که سن زیاده ازین نمیدانم که همین وقت در دست جمعی از ترکان گرفتار بودم و مرا اسیر کرده
به بلاد خود می بردند واکنون خود را می بینم که پیش شما حاضرم پس باتفاق همه گر طعام خوردند و بسیم
آنجا یکی از اهل ارادت آنحضرت گشت **نقلست** که روزی در خانه خواجه علی فاقه در روز
و اهل خانقاه از فاقه بغایت تنگ بودند ناگاه غلامی طعام فروشی که یکی از مخلصان شیخ بود
دیگی پر از پلاو برنج حاضر کرد برای قبول نیاز نیازمندی نمود خواجه از آنحال خورسند شد و فرمود
که دروازه اجابت واست هرچه خواهی بخواه غلام نهایت زیرک بود گفت که دیگر التماس ندارم
همین تمناست که من در ظاهر و باطن متشکل بشکل و صورت شما شوم فرمود که این امر باری
عظیم است که تو طاقت تحمل آن نداری عرض کرد که مراد من همین است آینده اختیار بدست
تست فرمود که بسیار خوب پس دستش گرفته بخلوت برد و در بروی نشانده متوجه حال وی
شد بعد از ساعتی بحسب ظاهر و باطن صورت غلام بعینه صورت حضرت خواجه شد مگر مستانه
و بیهوش بود تا چهار روز زیست بعد از آن برحمت حق پیوست **و خواجه عزیزان** را دو
فرزند عزیز بودند هر دو عالم و عامل و عارف کامل که از علوم ظاهری و باطنی بهرهٔ وافر داشتند
یکی از آن خواجه خورد و فرزند کلان که خواجه محمد نام داشت و دوم خواجه ابراهیم فرزند خورد وے
که بوقت وفات خود خرقه خلافت و سجاده ارشاد بوی عطا فرمود و گفت که اگرچه حق سجاده
نشینی حق فرزند کلان است اما پسر کلان ما را بعد از ما در دنیا چندان قیام نیست لهذا
او را ازینکار معاف داشتیم پس همچنان بوقوع آمد که بعد وفات حضرت خواجه بروز چهلم
فرزند کلان وی هم وفات یافت **و خواجه عزیزان** را چهار خلفای نامدار یگانه روزگار
و صاحب حال و قال و اهل فضل و کمال بودند و هر چهار بعد وفات خواجه بارشاد طالبان
حق مصروف ماندند که نام نامی هر چهار نامدار بر نام پاک محمد است اول خواجه محمد کلاه دوز که
مزار پر انوار وی در خوارزم است دوم خواجه محمد صلاح بلخی که در شهر بلخ آسوده است سیوم
خواجه محمد یاردی که مرقد معلی او در خوارزم واقع شده چهارم خواجه محمد بابا سماسی رحمة الله
علیهم اجمعین **وفات** خواجه عزیزان علی بشهادت قول صاحب رشحات و سفینة الاولیا
و غیره در سال هفتصد و بیست و یک هجری بتاریخ بیست و هشتم ماه ذیقعده است و مزار پر انوارش

در خواستم واقعتند ها از مولف	قدر اعلی و عز عالی یافت	چون علی شد بجنت العالی
گو علی بو تراب رحلت او	نیز عاشق ولی عزیزان علی	وصل او بنده خدا از آن است
هم علی مجتبی عزیز نبی	ایضاً چون علی عالی همم والی ما	شان اعلی یافت در فردوس آن علی
سال ترحیلش دو پیتم از خرد آمد ندا	طالب حق رهنما بود از عزیزان علی	تاج نورانی ز دل شد جلوه گر در وصل او
بار دیگر یافت اهل یقین کمان علی		

خواجه محمد بابا سماسی قدس سره از خلفای نامدار

خواجه عزیزان علی است و مدتی مدید بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر مانده فائده های عظیم حاصل کرد و چون خواجه عزیزان باشارت غیبی از بخارا در خوارزم تشریف برد خواجه محمد بابا همراه وی بود مولد و مسکن وی قریه سماسی از توابع رامیتنی است و از بخارا بفاصله سه کروه واقع است و صاحب رشحات میفرماید که خواجه بهاؤالدین شاه نقشبند را بابا سماسی بفرزندی قبول فرموده تربیت نموده بود و قبل از ولادت خواجه بهاؤالدین هرگاه که بابا سماسی بر کوشک هندوان میگذشت میفرمود که ازین خاک بوی مردی می آید که امام طریقت باشد و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان گردد و بعد از تولد خواجه بهاؤالدین چون سه روز گذشتند گذر محمد بابا بقصر هندوان افتاد فرمود که حالا آن بوی زیاده شده است شاید که آنمرد تولد شده باشد چون انجبر بجد بزرگوار خواجه بهاؤالدین رسید نبیره خود را بخدمت خواجه بابا آورد خواجه بعد مهربانی تمام فرمود که این طفل فرزند ما است و ما بفرزندی او را قبول کردیم و باصحاب گفت که همان شخص است که ما بوی او را شنیدیم زود باشد که مقتدای وقت و امام طریقت شود و بامیر کلال که خلیفه اعظم خواجه ما بود فرمود که فرزند خود بهاؤالدین را بتو حواله کردم تربیت ظاهری و باطنی او ذمه تست زنهار تقصیر نکنی باستماع این معنی سید امیر کلال بزمین آورد و دست بسینه نهاد و عرض کرد که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و خواجه بهاؤالدین شاه نقشبند قدس سره میفرماید که چون خواستیم که متاهل شویم مدینها بخدمت بابا سماسی فرستاد بدین مراد که بابا بموقع کتخدای من تشریف آرند و برکت قدوم حضرت بابا بدین منازل رسید چون بلقای وی مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم این بود که در آن شب

وذرّهٔ نیاز و تضرعی پیدا شده بود بر خاستم و در مسجد خواجه در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم سر
بسجده نهادم و دعا کردم الهی قوت کشیدن بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا عطا کن چون
بامدادان بخدمت خواجه حاضر آمدم فرمود ای فرزند دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای
تو در آن است این بندهٔ ضعیف را بران دار و اگر خداوند تعالی از راه حکمت کاملهٔ خود بدوستی
بلا میفرستد بعنایت خویش آن دوست را قوت تحمل بلا هم عطا میفرماید باختیار خود طلب
بلا نباید کرد که گستاخی است بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی باقی ماند آنرا
بمن داد و فرمود که نیز خود نگهدار در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل
خود خواهم رسید این نان مارا در راه بچه کار خواهد آمد چون روانه شدم من در رکاب وی
بی نیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا میشد میفرمود که خاطر را از خطرات بیفایده نگاه
میباید داشت و در راه بمنزل یکی از محبان فرود آمد آن محب به بشاشت تمام پیش آمد لیکن
صورت اضطراب بر جبین وی ظاهر بود خواجه باعث اضطراب از وی پرسید گفت
که کاسهٔ شیر دارم اما نان حاضر نیست که بخورم خواجه بمن متوجه شده فرمود که نانی که داری
حوالهٔ این کس بکن آخر بکار آمد تو در دل اندیشه میکردی که بچه کار خواهد آمد و خواجه
بابا سماسی را چهار خلفای نامدار بودند یکی خواجه صوفی سوخاری که قبر وی در سوخار بفاصله
ده فرسنگ از بخارا است دوم خواجه محمود سماسی که فرزند حضرت خواجه است و نیز خلیفهٔ اعظم
وی بود سیوم خواجه دانشمند چهارم میر سید کلال رحمة الله علیهم اجمعین **وفات**
حضرت خواجه محمد بابا سماسی در سال هفتصد و پنجاه و پنج است و مزار پر انوار در قصبه سماسی است

از مولف چون محمد حامد ذات اله	محمد گویان رفت در قصر جنان	رحلتش مخدوم اجلال آمده است
هم محمد متقی جان جهان	ایضا در خلد چو از دار دنیا	مطلوب خدا محمد آمد
تاریخ وصال او رهبر دین	محبوب خدا محمد آمد	

خواجه میر سید کلال

قدس الله سره المتعال از اجلهٔ خلفای و اعاظم مریدان خواجه محمد سماسی است
در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد گوی سبقت برده و شهرت
بسیار دست نیز داشته است مولد وی قریه سوخار است و به پیشه کلالی مشغول می ماند

وصاحب رشحات میفرماید که والده شریفه حضرت میر میفرمود که وقتیکه میر کلال
در بطن عفت من بود آنوقت اگر گاهی لقمه مشتبه میخوردم بدرد شکم مبتلا میگشتم آخر چون
قی میکردم خلاص می یافتم چون اینواقعه مکرر بکرر بوقوع آمد دانستم که وقوع اینمعنی
بسبب وجود این طفل است باز در لقمه احتیاط تمام میکردم **نقلست** که چون میر
کلال بعمر شباب رسید کشتی میگرفت روزی در معرکه کشتی گیران حاضر بود که شخصی
دران معرکه در دل گذرانید که این سیدزاده کشتی میگیرد هرآینه لایق قدر عالی او نیست
که این طریق اهل بدعت است بمجرد خطور این خطره آنکس در حالتیکه نشسته بود بخواب
رفت و دید که قیامت قائم شده و آنکس در گل ولای تا بسینه فرو رفته است نمی تواند
که بدر آید ناگاه دید که امیر کلال پیدا شد و هر دو بازوی وی بدستهای مبارک گرفته از
گل بدر آورد و چون بیدار شد معرکه کشتی باختتام رسیده بود و میر کلال بوی نظر مبارک
فرمود که از برای همین روز که تو در خواب دیده کشتی میگیرم که مثل شما کسانرا که در گل
ولای در مانده باشند بزور همت برآرم آن شخص قدم او بوسید و تایب شد **نقلست**
که در ابتدای حال روزی هنگامه کشتی حضرت میر قایم و هزارها مخلوق حاضر بود اتفاقاً حضرت خواجه محمد
بابا سماسی را بدان طرف گذر افتاد بنظاره آن ایستاده خیلی توقف کرد بعضی اصحاب در
دل گذرانیدند که باعث چیست که خواجه سماسی بنظاره این بدعتیان ناکس ایستاده اند
محمد بابا بر این خطرهایشان بنور باطن واقف شده فرمود که درین معرکه مردی است
که بسی مردان بصحبت و برکت وی بکمال خواهند رسید پس میخواهم که او را صید دام
خود کنم درهمین سخن بود که میر کلال را نظر بجانب خواجه افتاد و از غایت جذب و کشش خواجه
کشتی را گذاشت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون خواجه از آنجا روانه شد بار کاب وی
پیوست تا بخانقاه آمد و مرید شده و بکمالات ظاهری و باطنی رسید و باز روی کشتی ندید
حضرت بابا وی را بفرزندی قبول فرمود و بخرقه خلافت نواخته جانشین خود کرده گویند
که خلفای میر کلال چهار صد و چهل تن بودند که هر یکی از ایشان صاحب ارشاد
بودند **وفات** میر کلال بقول صاحب رشحات روز پنجشنبه وقت نماز بامداد

هشتم ماه جمادی الاول سال هفتصد و هفتاد و دو هجری و مزار گوهربار در قصبه سوخار است

قطعه از مؤلف

رفت چو با عز و امارت بخلد
میر جهان سید امجد کلال
گفت تاریخ وصالش خرد
سید اکرم شها سعد کلال

بود ثناگوی علی محمد کلال
گفت تاریخ وصال او خرد
ایضاً
امیر جنت شد چو با عز خلد
میر سید پیشوا امجد کلال

خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس الله سره از عظمای اولیای

و اکابر اصفیای خلیفه امیر سید کلال است امام طریقت و پیر حقیقت و مقتدای شریعت پیشوای اهل سنت و جماعت بود کرامات و ولایت و خوارق در طفولیت از وی سر بر میزدند چنانچه از والده ماجده آنجناب منقولست که فرزندم بهاء الدین چهار ساله عمر داشت و ماده گاوی حامله بود روزی اشارت بماده گاو کرد و گفت که چنان معلوم میشود که ماده گاو گوساله سفید پیشانی خواهد آورد چنانچه همچنان بوقوع آمد که فرموده بود و نیز خواجه بابا سماسی قبل از تولد وی باصحاب خود بشارت داد که شخصی از مقام قصر عارفان امام طریقت پیدا خواهد شد و هنوز طفل سه روزه بود که خواجه سماسی وی را بفرزندی قبول کرد و برای تربیت ظاهری و باطنی حواله امیر سید کلال نمود و نیز خواجه بهاء الدین سوای آنکه سلسله ارادت بامیر سید کلال داشت اندر روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی اویسی بود چنانچه از آنجناب منقولست که شبی در مبادی احوال در حال جذب و استغراق بسیر مزارات متبرکه مزارهای بخارا رسیدم و بر سر هر مزار چراغی افروخته دیدم که باوجود موجودگی روغن و فتیله روشنی کم داشتند و فتیلها محتاج بودند که اگر اندک حرکت بایشان داده آید از دهان چراغ بیرون آیند و بخوبی افروخته شوند چراغها را بهمان حال گذاشتم و در روبروی مزار آخرین رسیده متوجه بقبله نشستم و از خود فانی شده مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان شق شد و تختی بزرگ پیدا آمد پرده های سبز فرو هشته و گرداگرد آن تخت جماعتی بزرگ ایستاده و در میان ایشان خواجه بابا محمد سماسی را شناختم و دانستم که از گذشتگان اند پس از آن جماعت شخصی مرا گفت که بر این تخت خواجه عبد الخالق غجدوانی رونق افزوده است و این جماعت خلفای ایشان است

دیگر بیک اشارت کرد که این خواجه احمد صدیق و این اولیای کبیر و این خواجه عارف
ریوگری و این محمود الخیر فغنوی و این خواجه علی رامتنی است و خواجه محمد بابا سماسی را خودم شناسی
پس خواجه عجدوانی عنایت ها بحال من کرد و کلاهی عطا فرمود و گفت که کرامت این کلاه
اینست که بلائی نازل شده از برکت پوشنده این کلاه دفع شود بعد ازان سخنانیکه
بمبدا و سلوک و وسط و نهایت آن تعلق دارد با من درمیان آورد و فرمود که چراغ
که باین کیفیت بتو باز نموده اند اشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه که فتیله
استعداد را درحرکت می باید آورد تا روشن شوند و حضرت شاه نقشبند شرافت
و سیادت و نجابت موروثی داشت چنانچه حسب قول شیخ شرف الدین محمد نقشبندی
صاحب روضة السلام نسب آبائی وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق میرسد
بدینطریق که حضرت شاه بهاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید
برهان الدین بن سید عبد الله بن سید زین العابدین بن سید قاسم
بن سید شعبان بن سید برهان الدین بن سید محمود بن سید بلاق بن سید تقی
صوفی خاموش بن سید فخر الدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی نقی بن
امام محمد تقی بن موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی الله عنهم اجمعین
و وی اگرچه بظاهر توسل سلسله با میر سید کلال داشت اما فیض اویسی از روحانیت خواجه
عبد الخالق عجدوانی نیز حاصل کرد و پیر صحبت وی خواجه قثم و خلیل آتا ترکی بودند نقلست
که چون حضرت شاه بمکه معظمه رسید روز عید حجاج قربان میکردند فرمود که ما هم یک پسر
داریم در سلسله قربان کردیم پس همانروز صاحبزاده آنجناب در بخارا فوت شد و صاحب
رشحات میفرماید که در سلسله اینخاندان از عهد خواجه محمود فغنوی تا زمان میر سید
کلال جمیع خواجگان ذکر خفی را با ذکر جهر جمع کرده بودند چون عهد حضرت خواجه بهاء الدین
رسید او بذکر خفی مامور شد و از ذکر جهر اجتناب ورزید و وقتی که دیگر اصحاب
میر کلال بذکر جهر مصروف می شدند خواجه بهاء الدین ازان مجلس بیرون رفتی
و اینمعنی بر خاطر جمیع اصحاب ناگوار میگذشت آخر اصحاب شکایت این امر پیش حضرت

به پیر پرند حضرت میر بجواب آن هیچ نفرمود تا روزی که جمیع اصحاب از خرد و بزرگ قریب
پانصد کس در مسجد که تعمیر کرده او بود جمع بودند حضرت میر بجمیع اصحاب و احباب مخاطب شده
فرمود که شما در حق فرزندم بهاء الدین شکایت ها دارند غلط کرده اند و هر چه که ازو صادر است
بفرمان الهی است روی بذکر خفی مامور است من بعد بخواجه بهاء الدین مخاطب شده
فرمود که حکم و اشارت خواجه محمد بابا سماسی پیر روشن ضمیر خود را در حق تربیت شما بجا آوردم
الحال مرغ همت شما بلند پرواز است از طرف ما اجازت هست بهر جائیکه خواهید بروید
و از هر شخصیکه فائده یابید مختارید هر چه که نزد ما بود بشما دادیم خواجه بهاء الدین از عنایات
حضرت میر شکرانه ها کرده مرخص شده تا هفت سال بمولانا عارف مصاحب مانده بعد
ازان بخدمت خواجه خلیل تا دوازده سال مستفید و مستفیض گشت بعد ازان دو بار بسفر
حجاز تشریف برده و درین سفر بکرت ثانی بخواجه محمد پارسا همراه بود و طریق شیخ بهاء الدین
نقشبند مطابق شرع شریف بود و مذهب امام اعظم ابو حنیفه داشت بلکه اکثر
مشایخ این طریق حنفی مذهب بودند نقلست که از شاه نقشبند پرسیدند که در طریق
شما ذکر جهر و خلوت نیست پس بنای طریق شما چیست فرمود که بظاهر با خلق و بباطن
با حق و این شعر خواند شعر از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش + کاینچنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان + نقلست که شخصی از شاه نقشبند طلب کرامت
کرد فرمود کرامت ما ظاهر است که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوانم رفت
و زمین از بار گناه ما غرق نمیشود و نقلست که شیخ قطب الدین نام شخصی از
اصحاب خواجه نقشبند بود خواجه او را فرمود که بکبوترخانه برو و کبوتر بچه برای مطبخ جلد
بیرون آور و یک کبوتر بچه منجمله کبوتران بسیار خوش رنگ بود دلش بوی میل کرد او را
نزد خود نگاه داشت و دیگر کبوتر بچگان را آورده بخواجه داد چون طعام پختند خواجه از دست
خود همه اصحاب را تقسیم کرد شیخ قطب الدین را نان خشک عطا کرد و گفت که تو از
کبوتران حصه خود زنده گرفته لهذا نان خشک یافتی و صاحب رساله بهائیه
در ذکر مقامات نقشبندیه وجه تسمیه و خطاب لفظ نقشبندیه با آنجناب میفرماید که حضرت

خواجه میفرمود که من و پدر و مادر من بصنعت کمخاب بافی و نقش و نگار آن مشغول بودیم از آن سبب به نقشبند مشهور شدیم **ولادت** شاه نقشبند در سال هفتصد و هژده بوده **ووفات** بتاریخ سیوم ربیع الاول سن هفتصد و نود و یک هجری است و مدت عمر شریف هفتاد و سه سال و مولد و مدفن وی دیه قصر عارفان است که بفاصله یک فرسنگ از بخارا است **ونقلست** که بوقت وفات خود شاه نقشبند هر دو دست بدعا برداشت و در حق همه پیران دعای خیر فرمود و بعد از آن دست مبارک بر روی آورد و نفس مبارک منقطع شد و نیز بوقت وفات خود وصیت کرد که همراه جنازه من کلمه شهادت و کلام الٰهی نخوانند که بی ادبی است البته یکی شعر را از بلند و لحن خوش این رباعی خوانده باشد **رباعی**

مفلسانیم آمده در کوی تو	شیئاً لله از جمال روی تو	دست بگشا جانب زنبیل ما	آفرین بر دست و بر بازوی تو

قطعه تاریخ وفات شاه نقشبند که در رشحات آورده است

رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دین و دنیا	تکیه بوده شاه راه دین و ملت ملتجا	سالک راه خدای و چون بود فقر فنا
قصر عرفان زین سبب آمد بسال رحلتش	از مؤلف نقشبند نقش نقاش ازل	آن بهاء الدین شهیر بعد جهان
زانکه مشکل‌کشا تو بیدار است	قطب عالی نقشبند آن عیان +	صاحب فقر دوم و مهاشه آمده است
هم بگو مخدوم نامی ابحر ان	**ایضاً از مؤلف**	شاه والاشان بهاء الدین نام
آنکه شد بهر نقش بنام او کمال نقشبند	سال ترحیلش چو سر رفت ز خود شد نقش	گو بهاء الدین امام باکمال نقشبند

شیخ یادگار کن سرولی قدس سره از خلفای نامدار امیر سید کلال است و در قریه کن سرولان که از بخارا بفاصله دو فرسنگ واقع است سکونت داشت و حضرت میر تربیت شاه امیر فرزند سیوم خود را بوی حواله نموده چنانچه شاه امیر متوجه آن پیر شد بمرتبه عالی رسید وفاتش وی در سال هشتصد هجری است **از مؤلف**

یادگار اهل عرفان یادگار		
جان نثار اولیای نقشبند	یادگار از فضل سال وصل او	یادگار اولیای نقشبند

خواجه علاء الدین عطار قدس سره نام نامی وی محمد بن محمد البخاری است و اصل وی از بخارا است و از اعاظم خلفای و سجاده نشین حضرت شاه نقشبند است و سوای خلافت رشته دامادی هم بحضرت نقشبند داشت و از ایام خوردی طلب مباشر

مایل بفقر بود و بعد وفات پدر مایل بحال پدری نشد و بتعلیم ظاهری اشتغال نمود و هنوز
طفل بود که شاه نقشبند بوالده اش ارشاد کرد که هرگاه که علاء الدین بالغ شود مرا اطلاع
کنی چون وقت بلوغش رسید خواجه خود از قصر عارفان بشهر آمد و در مدرسه که خواجه علاء الدین
در آن تعلیم علم میکرد تشریف برد دید که خواجه علاء الدین در حجره بر یک بوریا کهنه نشسته مطالعه
کتاب مصروف و خشت پخته بالای بالین نهاده است چون علاء الدین را نظر بجمال اکمل
شاه نقشبند افتاد بتعظیم برخاست و بجای خود نشاند بعد ازان حضرت شاه بخواجه علاء الدین
فرمود که در خانه من دختری است که امشب بحد بلوغ رسیده اگر قبول کنی تزویج تو دهم عرض
کرد که زهی سعادت این کمترین لیکن از اسباب دنیاوی چیزی ندارم که به تهیه اسباب آن
بخرج آرم فرمود که برای تو دختر من رزقی است مقدر و مقرر که از خزانه غیب خواهد رسید
ازین غم مدار و ملال در خاطر میار پس عقد نکاح صبیه معصومه خود بخواجه علاء الدین عطار بست
و از بطن عفت آن عفیفه خواجه حسن عطار متولد شد و سوای آن سه فرزند سعادتمند دیگر که بنام
نامی خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و علاء الدین موسوم بودند در خانه خواجه علاء الدین
عطار بوجود آمدند و بعد از نکاح خواجه علاء الدین بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شده
بکسب طریقت مشغول شد و حضرت خواجه وی را برای کسر رعونت مولویت حکم داد
که بارکشی ترتیب داده و سیب چند در آن نهاده در بازار بفروشند و ازان قوت
حلال خود حاصل کنند خواجه علاء الدین بهزار خوشدلی قبول فرموده و بارکش بر سر نهاده
در بازار میگشت و سیب میفروخت چون مدتے برین کار بر آمد کارش بلند تر شد
و باین درجه رسید که حضرت شاه تربیت همه طالبان راه حق بخواجه علاء الدین
تفویض فرمود و بخرقه خلافت و نیابت نواخت **نقلست** که وقتی مباحثه در میان
علمای بخارا که فریقی ازان منکران رویت و فرقه مقبلان رویت و لقای ربانے
بودند مباحثه عظیم افتاد هر دو فریق برای تصفیه این اختلاف و اختتام این بحث
بخواجه علاء الدین عطار رجوع آوردند خواجه و قفه سه روز در تصفیه این امر در میان
انداخت و بمنکران رویت الهی فرمود که شما سه روز متواتر بوقت حلقه تعلیم طالبان

طریقت نزد ما بیائید و بعد وضوی جدید نزد ما نشینید این مسئله را حل خود بخود لیکن حاصل
خواهد شد ایشان همچنان کردند روز سوم آنچنان تحقیق کیفیتی و کشف انوار الٰهی وارد حال
ایشان گشت که از خود بیخود شد عذرها برآوردند که رویت دیدار الٰهی حق است
بعد از آن دست ارادت بدامان آنحضرت زده تمام عمر در ارادت و خدمت خواجه
علاء الدین ماندند و بمدارج عالی رسیدند و صاحب **رشحات** میفرماید
که چون ایام وفات خواجه علاء الدین نزدیک رسیدند بروز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه هشتصد و دو هجری مقدس بیمار شد و بشب چهارشنبه بعد از نماز عشا ازین
دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و بتاریخ بستم رجب سنه مذکور چون خزانه مدفون
زمین گشت و بشب اولین گور درویشی که از مریدان وی بود خواجه را بخواب دید فرمود
که آنچه ما را از کرامت الٰهی حاصل شده از تحریر و تقریر زاید است لیکن کمتر از آن اینست
که مرا حکم دادند که تا چهل فرسنگ از قبر تو هر کسی که درین مدفون گردد او را شفاعت
تو بخشد مولد و مسکن و مدفن خواجه علاء الدین عطار موضع جغانیان است رحمة الله علیه

از موافقت علاء الدین چو از دنیگانی	جنت یافت از درگاه حق بار	عجب تاریخ وصالش جلوه گر شد
فخر دین علاء الدین عطار	دگر مخدوم هادی انام آشت	چو خواهی رحلت آن شاه ابرار
دگر باره ولی الله مخدوم	بخوان اسم کار عرفان ثبت تکرار	و قطعه تاریخ وفات خواجه علاء
که مدرج کتاب روضة السلام است این است ++		ز دنیا رفت چون آن شاه علا
که در انشا نمی گنجد کمالش	سر اعدا شکست و گفت هاتف	امام راستین سال وصالش

خواجه علاء الدین بخاری قدس سره از اجل اصحاب و کرام احباب

خواجه بهاء الدین شاه نقشبند است اول بخدمت با عظمت خواجه میر کلال ارادت
آورد و چندی بخدمت بابرکت وی حاضر ماند و تلقین طریقه و ذکر یافت چون حضرت
میر کلال ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست خواجه علاء الدین بخدمت حضرت
شاه نقشبند حاضر شد و تکمیل یافت و یکی از کاملان وقت شد و صاحب ارشاد گردید
و وی بوقت خود صاحب کشف کرامات عالیه و خوارق جلیه بود و استغراق و جذب

بحد کمال داشت که اکثر اوقات در حالت کلام از خود غائب میشد و حسن خلق و شیرین کلامی بحدی بود که هرکسی که یکبار بصحبت وی حاضر شدی باز علیحده نگشتی و در کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن نظیری نداشت و بارها بوضوء عشاء نماز فجر ادا کردی و هر روز در نماز تهجد ختم قرآن نمودی و بعد نماز فجر تا چاشت در ذکر و فکر مصروف ماندی **وفات** وی در سال هشتصد و دو هجری است **از مؤلف**

قدر اعلی یافت در خلد برین
چون علاء الدین سخی عالی ولی
سال وصلش شد شهشت شمس عارفان ۸۰۲
هم علاء الدین محب ۸۰۲ شد متقی

خواجه میر عمر بن میر کلال قدس الله سره المتعال

از اولیای نامدار و مشایخ ذوی الاقتدار این خاندان است و وی فرزند چهارم سید میر کلال بود و در نظر فیض پدر بزرگوار از همه بزرگ و عزیز و حسب الارشاد حضرت میر نزد خواجه جمال الدین هستانی تربیت یافته و بمراتب کمال و ارشاد رسید **وفات** وی در هشتصد و سه بوقوع آمد **از مؤلف**

شد بجنت چون عمر مثل عمر
روح پاک او بحق موصول شد
طرفه سال ارتحال او عیان
از امیر دین عمر مقبول شد

خواجه شاه امیر بن میر کلال قدس سره

فرزند سیوم خواجه میر کلال است در زهد و تقوی و عبادت و متابعت سنت یگانه آفاق و در صدق و محبت ملاذ بود و برای حصول قوت حلال نمک انصوالی در دو سفر خیرد و بعضی از آن تهیه نیت تلقین طالبان حق می پرداخت **وفات شاه میر** در سال هشتصد و چار هجری است

از مؤلف

میر جنت شد چو باز زود دار
سرور عشاق امجد شاه میر
گفت تاریخ وصال او خرد
زبدهٔ آفاق امجد شاه میر
الیضاً
بست رخت سفر بسوی خلد چو او
از عدم میر صاحب جنت
رحلتش متقی و منظر گو
کن رقم میر صاحب جنت

خواجه عارف دیک کرانی قدس الله باسراره السامی

از اعاظم خلفای و کبار اصحاب سید میر کلال است و حضرت میر بارها میفرمود که مثل این دو تن یکی خواجه بهاء الدین نقشبند و دوم مولانا عارف دیک کرانی از خلفای من کسی دیگر نیست و خواجه بهاء الدین هم بعد از فوت سید میر تا هفت سال نزد مولانا عارف یکجا بود و نهایت رعایت ادب و حرمت خواجه عارف مرعی میداشت حتی که چون شیخ عارف بآب دریا وضو میکرد

شیخ ضیاء الدین برآبی که فروتر از خواجه عارف می بود برای وضوی نشستی و در راه با
هم از قدم خواجه عارف قدمی رسانیده اشت و در راه حجاز هم همراه یکدیگر ماندند **نقلست**
که شخصی بدرسنگه نامی درویشی از خویشان خواجه عارف بود و بذکر جهر اشتغال داشت
خواجه نزد وی میرفت و او را منع میکرد که ذکر جهر گفتن کسی را سزاوار است که زبانش
از دروغ و غیبت پاک باشد آنکس قبول نکرد و چون ممانعت خواجه دو سه بار بوقوع
آمد وی باز نیامد فرمود که اگر حالا هم ذکر جهر خواهی گفت گاوان و مواشی تو خواهند مرد
مگر او قبول نکرد و بدستور ذکر جهر گفت همه مواشی او در دو روز مردند درویش بخدمت
خواجه عزیزان رامیتنی رفت و شکایت کرد فرمود که حالا هم اگر خیر مطلوب است
بخدمت خواجه عارف برو و بر ماضی معذرت کن و آینده مستغفر شو آخر درویش بخدمت
خواجه آمد و عذر تقصیر خواست و تائب گشت خواجه دعا کرد و گفت که در مواشی تو خدا برکت
دهاد و ببرکت و تاثیر دعای آنجناب درویش در اندک زمانه بسیار مواشی حاصل کرد
و مدام بذکر خفی مشغول می ماند **نقلست** که وقتی متصل مسکن خواجه عارف دریا بسبب
آنکه سیلی اعظم آمده بود نزدیک رسید سکنای دیه از غرق ترسیدند و رجوع بخدمت
خواجه آوردند خواجه بذات مبارک خود در آب دریا در آمد فرمود که اگر قدری طاقت
داری مرا از اینجا ببر و رسان آزار دهی غریبان و غرق کردن مسکن ایشان چه حاصل فی الحال
سیلاب تسکین یافت و آب دریا بجای که بود رسید و خواجه عارف را دو خلیفه کامل
مکمل یکی مولانا اشرف بخاری دوم امیر اختیار دیک کرانی بودند که بعد وی بر مسند ارشاد
نشسته طلبای راه حق را بمنزل مقصود رسانیدند **وفات خواجه عارف**
در سال ششصد و چهل است و مزار پر انوارش در قریه دیک کران که از توابع بخارا است که بر لب
آب کوهک بفاصله نه فرسنگ از بخارا بسر راه واقع است **از مولف**

سوز عرفان خلد والا یافت
هم بفرما ولی شه جنت
عارف متقی شه جنت
عارف جنت آشنا بخش

امیر برهان بن امیر کلال قدس الله سره المتعال

فرزند و خلیفه نخستین حضرت میر کلال است در زهد و ریاضت و اتباع سنت و جماعت ثانی

عالی در رتبه ذالا داشت و چون بحد بلوغ رسید سید میر کلال وی را برای تربیت ظاهری و باطنی بشیخ بهاء الدین نقشبند تفویض فرمود و چون شاه متوجه حال وی شد حالتی روداد که مدام در جذبه قوی و سکر بودے و قطع علایق و خلایق نمود و هرگز با کسی انس و آرام نمیگرفت و شیخ نیک بخاری که یکی از مریدان حضرت میر کلال بود نقل میکند که هربار که من با میر برهان ملاقات میکردم وی براه فرط جذب کیفیت باطنی مرا میربود برای انسداد این معنی بخدمت شاه نقشبند رفتم هنوز نوبت بعرض نرسیده بود که فرمود از امیر سید برهان شکایت داری عرض کردم که آرے فرمود در آن زمان که میر برهان متوجه تو شود تو بسوئی من متوجه شو و تصور کن که این وجود من نیست وجود خواجه نقشبند است بار دیگر بخدمت میر برهان آمدم چون میر متوجه بمن شد من بحضرت خواجه متوجه شدم دیدم که حال سید امیر دگرگون گشت و بیهوش شد و از پا در افتاد زان بعد هرگز باز تصرف کیفیت من متوجه نشد **وفات میر برهان** در سال هشتصد و پنج هجری است از مولف

میر برهان صاحب برهان ولی
شد چو در جنت ز دنیا اش ای پسر
میر برهان شیر دین طیب است
نیر برج آن شیر برهان نامور

خواجه شیخ محمد قدس سره از کبار اصحاب و احباب سید میر کلال است از کاملان عهد و مشایخ وقت خود بود **وفات** وی در سال هشتصد و پنج هجری است **از مولف**

چون محمد مطلع انوار دین
جان نثار آمد بسال پاک او
جلوه گر شد در جنان مانند ماه
هم محمد واقف اسرار دین

مولانا بهاء الدین قشلاقی قدس سره از مصاحبان خاص و محبان بالاختصاص خواجه میر کلال است جامع علوم ظاهری و باطنی و مخزن رموز صوری و معنوی صاحب آیات و کرامات بود و مولد وی موضع قشلاق است که از بخارا بفاصله دوازده فرسنگ است و استاد علم و حدیث خواجه نقشبند و پدر مولانا عارف دیک گرانی است و با خواجه شمس الدین کلال و خواجه علاء الدین کن سردنی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوابی و شیخ بدر الدین همدانی که همه خلفای عظام سید میر کلال بودند صحبت و اختلاط داشت **وفات** وی در سال هشتصد

و ششم است از مولف

چون بهاء الدین ازین دار فنا | رخت رحلت بست سوی باغ جنان
سال وصل آنجناب محترم | عاشق الصادق بهاء الدین بخوان

خواجه میر حمزه قدس سره از عظمای خلفای میر کلال و فرزند دوم آنجناب است و حضرت امیر وی را بنام نامی پدر بزرگوار خود که بنام میر حمزه موسوم بود موسوم کرد و گاهی وی را بنام وی نمیخواند بلکه بابا میر میفرمود کرامت و خوارق بسیار از وی سر بر میزد و در ارشاد طالبان آیتی از آیات الهی بود و هر کسی که بخدمت وی حاضر گشتی بروز اول بیعت بتوجه موجه دست قلب طالب ذاکر شدی و در سه روز ذکر سلطان الاذکار از هر رگ و پوست طالب جاری میگردید و بعد وفات پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت بنشست و سالها سال بهدایت طالبان خدا مصروف ماند و برای حصول قوت حلال صیادی کردی و آنچه ازان کار حاصل میشد سه حصه برا خدا دادی و یک حصه بخرج خود آوردی و کتاب مقامات میر حمزه از تالیف وی است **وفات** وی باقوال صحیح در سال هشتصد و هشت هجری است **از مولف**

چون میر حمزه گشت مشیت | میر حمزه گشت چون میر
سال وصل آن شه والامکان | محرم اسرار محبوب است نیز
| میر حمزه رهبر کامل بدان

شیخ جمال الدین هستانی قدس سره از خلفای کرام و اصحاب عظام میر سید کلال است حضرت میر وی را بغایت محترم داشتی و فرزند چهارم خود خواجه عمر را برای تربیت ظاهری و باطنی حواله وی فرموده بود و **وفات** وی در سال هشتصد و سیزده هجری بوقوع آمد **از مولف**

چون جمال الدین جمال خلد یافت | گو بسال رحلت او سرورا
سالک مسعود مهتاب جمال | هم جمال الدین شه دار البقا

خواجه امیر کلان واشی قدس سره از اجله اصحاب و اعاظم احباب میر کلال است و منسوب بواشش که سه فرسنگ از بخارا است سکونت داشت و حضرت خواجه علاء الدین عطار پیش از وصول بملازمت خواجه بهاء الدین نقشبند اول تعلیم ذکر ازوی کرده بود و **وفات** وی در سال هشتصد و شانزده هجری است و عمر طویل یافت

از مولف بسال او چون شد الهی | شهنشاه ابرار میر کلان
دو سال عمر آن شیخ بهشتی است

ذکر ابر سردارد امیر کلان

بابا شیخ مبارک بخاری قدس الله سره

از اصحاب کبار امیر حمزه است و بعض بر آنند که از اصحاب و احباب امیر کلال بود الا نیمعنی به ثبوت نه پیوسته که شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است دیگر منیکی است و در قریه کرمنیک سکونت داشت و این شیخ مبارک بخاریست که از خلفای امیر حمزه و بزرگان وقت بود خواجه محمد پارسا قدس سره با وجود حصول صحبت شاه نقشبند بصحبت وی نیز رسیده خواجه عمر بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا نور الدین کرمنیکی و سید احمد کرمنیکی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه نسفی که جمله از اعاظم خلفای امیر حمزه بودند بخدمت وی حاضر آمده مستفید و مستفیض شدند وفات وی در سال هشتصد و هفتده هجریست از مولف

عیان شد ماحب توقیر سالش	مبارک شاه حق آگاه مقبول	مبارک شاه که در خلد برین رفت
		هم اهل دل مبارک شاه مقبول

خواجه حسام الدین شاشی بخاری قدس سره

از کبار خلفای امیر حمزه است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در علم طریقت و شریعت و حدیث و تفسیر وقت خود از علمای وقت گوی سبقت بربود اصل وی از شاش است و در بخارا سکونت داشت در مبادی حال سلسله ارادت با شیخ محمد سنجی که از کبار مشایخ وقت بود قائم کرد بعد ازان بخدمت امیر حمزه آمد و جامه ارادت پوشید و تربیت و تکمیل یافت جذب و استغراق و جمعیت بر طبع مبارک وی غالب بود و در هر حال و قال طاق بود و در علم و عمل مشغول بود و در تحصیل و تقریر بر مذاق بود از غایت حلم و کرم و لطف هر کسی که یکبار بخدمت وی حاضر شدی باز علیحدگی ممکن نبود و از نهایت گرمی محبت حقانی همچنان گرم بود که در موسم زمستان در یخ می نشست و سینه خود کشاده هوا میخورد و آب سرد بر سینه می پاشید و چند سال که به تکلیف وی میرزا الغ بیگ حاکم بخارا بود در بخارا قاضی شد حلقه مریدان علیحده و حلقه اهل خصومت و مقدمات علیحده مرتب سیداد و خود در حلقه خصومتیان اجلاس میفرمود و بظاهر با اهل خصومت و بباطن با اهل ارادت مشغول میماند و مقدمات ظاهری و باطنی بر یک فیصل میشدند خواجه سید

اجزا نقشبند میفرماید که چون مولانا حمید الدین والدبزرگوار خواجه حسام الدین شاشی
بمرض موت مریض شد درحالت نزع رسید خواجه حسام الدین بر بالین پدر حاضر شده
والدرا مشوش یافت گفت ای پدر شما را چه حالت درپیش است که باعث تشویش
و پشیمانی است گفت از من چیزی میطلبند که ندارم یعنی از من قلب سلیم میخواهند اکنون
وازین سبب در تشویش و پشیمانی سرگردانم گفت که ساعتی بقلب خود متوجه باشید چون
پدر متوجه شد خود هم سر در مراقبه فرو برد و بعد از ساعتی مولانا حمید الدین چشم باز کرد و گفت
جزاک الله فی الدارین خیرا در یوقت چیزی یافتم که در تمام عمر نیافته بودم بعد از ان چشم
پوشید و جان بحق تسلیم کرد وفات خواجه حسام الدین در سال هشتصد
و نوزده هجریست از مولف

چون نهفت از هم صحبت گنج | شد نهان خواجه حسام الدین
وصل او مهدی ملک سیرت [۸۱۹] | هم بخوان خواجه حسام الدین [۸۱۹]

خواجه محمد پارسا قدس الله سره

نام نامی واسم گرامی وی محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است از خلفای
عظیم الشان شاه نقشبند بود در زهد و ورع و تقوی و علوم ظاهر و باطن بوقت
خود ثانی نداشت و در روز اول که خواجه پارسا بخدمت خواجه بهاء الدین نقشبند حاضر شد
خواجه اندرون خانه خود تشریف داشت بر دهلیز دروازه رفته دستک زد و خود بیرون
دروازه ایستاد درین اثنا خادمی از کنیزان حضرت شاه از بیرون اندرون خانه بخدمت
خواجه رسید خواجه از وی پرسید که بیرون در کیست عرض کرد که شخصی بصورت متقی
و پارسا بیرون در ایستاده است فرمود که فی الحقیقت پارسا است و نام او هم پارسا
خواهد بود بعد از آن بیرون تشریف آورد و گفت که نام شما پارسا نهادیم الاسماء تنزل
اسم با مسمی خواهید بود از آنروز خواجه محمد مخاطب بخطاب پارسا گشت و بهمین نام اشتهار
یافت و صاحب رشحات عین الحیات میفرماید که در زمان خواجه محمد پارسا چون
مرزا الغ بیگ حاکم سمرقند حاکم بخارا شد علمای ماوراء النهر که حضرت خواجه از ایشان حسد
داشتند از راه بغض و حسد بعرض مرزا الغ بیگ رسانیدند که خواجه محمد پارسا در بخارا
احادیث بی اسناد نقل میکند که صحت آنها پیش ما صحیح معلوم نیست با استماع این معنی مرزا الغ

برای تحقیقات این معنی خواجه را نزد خود طلب داشت و خواجه پارسا مع عصام الدین که شیخ
الاسلام سمرقند بود و جمیع اصحاب و دیگر اعاظم دانشمندان مجمعی ساخته در سمرقند تشریف
بردند و مجلس عالی مرتب شد و میرزا الغ بیگ همراه آن مجمع بذات خود حاضر گردید اول خواجه پارسا
حدیثی فرمود که حاسدان را بر آن انکار بود پرسیدند که سند این حدیث چیست فرمود که اسناد
این حدیث بر من ثابت شده از این سخن حاسدان خوشدل شدند و بعد از آن خواجه تحقیق
مراقب شده فرمود که اگر این حدیث در فلان مسند یافته شود منظور است معاندان قبول
کردند چرا که کتاب مذکور بالکل نایاب بود و در آن وقت حاضر شدن کتاب بعید از امکان
داشت آخر خواجه بشیخ الاسلام عصام الدین مخاطب شده فرمود که در کتاب خانه شما
در فلان مقام و فلان طاق در زیر فلان فلان کتاب این کتاب مسند موجود است
بطلبانید چونکه خواجه پارسا گاهی در کتاب خانه عصام الدین نرفته بود و نه گاهی آن مقام
ملاحظه فرموده و نه گاهی وی آن کتاب را در کتاب خانه خود دیده بود ازین سبب
حیران بماند لیکن امتثالا لامر الشیخ غلام برای طلب کتاب بخانه خود فرستاد و بعد لحظه
غلام آن کتاب را بجنس حاضر آورد و بدست عصام الدین داد خواجه فرمود که این حدیث
در فلان جزو و فلان صفحه و فلان سطر نوشته است ببینید چون کتاب را کشادند حدیث
مذکور بجنس بروایات صحیحه در آنجا نوشته یافتند خروش از اهل محفل برخاست و اهل عناد
منفعل شده بازگشتند و میرزا الغ بیگ بسبب طلبیدن آنحضرت معذرت بسیار کرد و بعزت
تمام بازگردانید و نیز صاحب رشحات میفرماید که بابا میرزا خلیل پسر محمد
جهانگیر که فرزند میر تیمور بود در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان حکومت
میکرد و خواجه پارسا گاه گاه جهت کفایت مهمات اهل اسلام رقعه خود بمیرزا شاهرخ
تحریر میفرمود میرزا خلیل پادشاه سمرقند را این معنی بغایت ناخوش آمد اهل عناد
بسیار تغییری در مزاج او دادند حتی که میرزا خلیل قاصدی بخدمت خواجه فرستاد
و نوشت که شما را بجانب دشت گولک رفتن واجب است که اهل آنجا از طلب اسلام
تشنه اند شاید که از برکت قدوم شما مشرف باسلام شوند در اصل مطلب وی ازین معنی

آن بود که از ملک من بدر روند خواجه چون این پیغام بشنید فرمود که باشید که اول تماشای مزارات خواجگان خود کنیم فی الحال اسپ طلبیدند و سوار شدند و همراهی ملا عبدالرحیم و دیگر خادمان اول بقصر عارفان تشریف برد و بعد از زیارت مزار شاه نقشبند از آنجا بسوخار بر سر مزار میر سید کلال رسید و بعد از زیارت سوار شد و رو بجانب خراسان آورد و فرمود همه را از زیر و زبر کن نه زیر ماند و نه زبر تا بدانند که امروز درین میدان کیست و از آنجا در بخارا آمد و همان لحظه خبر رسید که میرزا شاهرخ برای تسخیر ملک سمرقند از خراسان در رسید بعد از ان در چند روز بعد جنگ خفیف میرزا خلیل بقتل رسید و پوشیده نماند که حضرت پارسا دو بار بسفر مبارک بیت الله تشریف برد کرت اولی در ملازمت حضرت شاه نقشبند و کرت ثانی در محرم سنه هشتصد و بست و دو روانه سفر بیت الحرام از راه نسف و بلخ و هرات بعد از زیارت مزارات متبرکه شد و همه مشایخ عظام و علمای کرام بخارا هم رکاب آنجناب بودند چون بمکه معظمه رسیدند مرضی صعب عاید حال آنحضرت شد چنانچه طواف وداع در عماری گذارد و از آنجا متوجه مدینه گشت و بعد مشرف شدن بشرف زیارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیات بروز پنجشنبه سال هشتصد و بست و سه بجوار رحمت حق پیوست و متصل قبر عالیه حضرت امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه مدفون گشت در آنوقت عمر شریف وی هفتاد و سه ساله بود و از خواجه ابونصر پارسا فرزند دلبند خواجه محمد پارسا منقولست که در آنشب که والد بزرگوار من برحمت حق پیوست بر سر بالین وی حاضر نبودم چون انتقال فرمود حاضر شدم و روی مبارکش را کشادم تا زیارت کنم چشم بکشاد و تبسم فرمود ازین سبب تحلق و اضطراب من زیاده شد فرسته پای ایشان آمدم در روی خود را بر کف پای آنجناب نهادم پای خود را بالا کشید الا ان

اولیاء الله لا خوف علیهم چون ازین دنیا بجنت رخت بست پارسا نور کمال	بادشاه دین محمد پارسا هست محی الدین سخی سال ما	عارف حق پارسای باکمال هم حبیب ذوالجلال آمد عیان

از کتاب روضة الاسلام مصنفه حضرت شیخ شرف الدین کشمیری نقشبندی وفات خواجه پارسا روز چهارشنبه بست و سیوم ماه ذی الحجه سال

هشتصد و بست و دو هجری مندرج است و تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده شیخ احمد کشمیری که در کتاب مذکوراست اینست ؛ چون محمد رفت هاتف گفته است ؛ سال وصلش بدر برج عارفین ؛ **خواجه سید شریف جرجانی قدس الله سره** از جمله منظوران و مقبولان خواجه علاء الدین عطار است اول در مدرسه تیموریه بتعلیم علم ظاهری مصروف ماند و بعد از تحصیل علوم بلا زمت خواجه علاء الدین عطار رسید و بشرف ارادت مشرف گشت و بمقامات سینه و حالات جلیه رسید و حالات بیخودی و استغراق چنان بروی غالب شد که از خود هم خبر نداشت **وفات وے** در سال هشت صد و بست و پنج هجری است و بسال هشتصد و بست و چار نیز گفته اند

از مولف سید اشرف شریف زو جهان
خواجه والا ولی دین حنیف
خواجه دهر اشت سال وصل او
نیز سید هادی حق عالم شریف

خواجه عبد الله امامی قدس سره از اعاظم علمای الهی و اولیای خاندان عالیشان نقشبندی است و خرقه خلافت از دست خواجه علاء الدین عطار پوشیده میفرمود که اول بار که بخدمت خواجه علاء الدین حاضر شدم خواجه این بیت از زبان گوهر افشان خود فرمود ؎ تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؛ تو در او گم شو وصال اینست و بس ؛ **وفات** وی در سال هشتصد و بست و پنج هجری است

از مولف امام خلد شد با عز و اکرام
چو عبد الله امام اکبر دین
وصالش هست زاهد تاج ابرار
هم عبد الله پیر رهبر دین

خواجه حسن عطار قدس سره فرزند دلبند خواجه علاء الدین عطار بود و در ایام طفلی منظور نظر کیمیا اثر شاه نقشبند شد بدین نهایت که حضرت شاه نقشبند گاه گاه خواجه حسن را در سایه عاطفت خود پرورش نمودی و ویرا فرزند خواندی که روزی خواجه حسن با اطفال هم عمر در باغ بازی میکرد و بر گوساله سوار بود و طفلان دیگر پیاده ایستاده درین اثنا شاه نقشبند در باغ تشریف آورد و خواجه حسن را بدان حال دیده تبسم فرمود و ارشاد کرد که زهی باشد که خواجه حسن سوار باشند و بادشاه روی زمین در رکاب وی پیاده بدو و لیس همچنان بوقوع آمد که مرزا شاه رخ بادشاه از غایت اخلاص که بخواجه حسن داشت چون خواجه سوار شدی پیاده

بعد کاب آنجناب رفتی وصاحب نفحات الانس میفرماید که خواجه حسن جذبه و تصرف و استغراق قوی میداشت وشخصی که بدست بوسی وی مشرف شدی از غایت جذب از پا درافتادی نقلست که روزی علی الصباح خواجه از خانه فیض کاشانه خود بیرون آمد وکیفیتی عالی داشت دهقانی بر دروازه فیض اندازه ایستاده بود چون نظر کیمیا اثر بر وی افتاد وعلم لدنی بر دهقان مکشوف گشتند واز علما متبحر شد وصاحب رشحات میفرماید که هرکسی که یکبار بوقت کیفیت نظر بر روی مبارک خواجه حسن کردی بیهوش گشتی و هر مریضی که توجه موجه مصروف میفرمود فی الحال شفا مییافت ونیز از رشحات منقولست که چون خواجه حسن در شیراز تشریف برد شخصی که بخواجه نسبت اخلاص داشت بیمار بود توجه بصحت وی مرگماشته از هاتف غیب ندای در رسید که اگر مرض این مریض را بر خود بگیری البته شفا خواهد یافت پس خواجه توجه فرموده مرض آنکس را بر خود گرفت آنشخص فی الحال شفا یافت وخواجه بهمان مرض بیمار شد وبهمان بیماری برحمت حق پیوست وفات خواجه حسن در شب دوشنبه روز عید قربان سنه هشتصد وبست وشش هجری است ونعش مبارک وی از شیراز در موضع جغانیان آورده دفن کردند وخواجه حسن فرزندی بود یوسف عطار نام که بمقام ولایت ومدارج علیا رسیده بود بعد پدر بر سجادهٔ ارشاد نشست واکثر طلبا به برکت ارشاد وی بمطلوب رسیدند از مولف

چون حسن رفت از جهان بی ثبات
نیز اکبر امام المسلمین
گو حسن محمود نامدی شریف

گفت سرور سال نقل آنجناب
هم حسن عطار انوار الیقین

با جمال حسن در خلد برین
گشت رقم خواجه حسن زیب جمال
نیز حق بین حق نما نور الیقین

شیخ سیف الدین نقشبندی قدس سره

از کبار اصحاب وعظمای احباب خواجه بهاء الدین شاه نقشبند ومنظور نظر ومحبوب ومطلوب وی بود که تا حیات خویش وی را در روز وشب وشام از خود جدا نمیفرمود وسیف الدین در قصبه ... که چهار فرسنگ از تاشکند است سکونت میداشت ووی اول تعلیم علوم ظاهری بخدمت مولانا صدر الدین شاشی نمود چون از تحصیل علوم فراغ یافت بخدمت

بجاذب حقیقی بمراد حصول علوم طریقت بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شد و بهمه تن و جان شده در حصول اینکار مصروف شده و بمراتب اعلی رسید و صاحب رشحات میفرماید که سه کس مسمی باسم سیف الدین از خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند بودند یکی ازیشان سیف الدین تتاری مقبول است که ذکر خیر او بر زبان قلم آمد و دو کس سیف الدین دیگر یکی ازان سیف الدین مقهور و دوم سیف الدین مردود است و منجمله ایشان سیف الدین مقهور سیف الدین بالاخان است که از اعیان بخارا بود و نسبت ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند داشت و از غایت زهد و ریاضت بمراتب نیک رسیده بود روزی حضرت شاه در کوچه از کوچه های بخارا میگذشت و سیف الدین مقهور هم پا رکاب آنجناب بود ناگاه شیخ محمد صلاح که شخصی از مشایخ اهل طریقت بود پیش آمد حضرت شاه متوجه طلب شیخ صلاح شد هر دو بزرگوار باهم روان شدند سیف الدین پیش قدمی کرده چند قدم پیش از خواجه روان شد و ترک ادب نمود خواجه را اینحرکت و بی ادبی سیف الدین پسند نیامد و بغایت متاثر شده فرمود که سیف الدین باین بی ادبی خود را بر باد داد و عالم را بر خود خراب ساختی چنانچه بعد از چند روز سیف الدین وفات یافت سیوم سیف الدین خوارزمی است که اول از محبان و مخلصان خواجه نقشبند بود و آخر از صحبت کیمیا خاصیت آنحضرت دور و مهجور افتاده مردود گشت و سبب دور افتادگی وی آن بود که روزی خواجه نقشبند در خانه سیف الدین بدعوت طعام تشریف برد و عادت آنحضرت آن بود که بعد طعام شیرین قدری نمک و بعد طعام نمکین قدری شیرینی از قسم قند یا میوه تناول میفرمود چون آنروز طعام نمکین بود و بعد طعام شیرینی حاضر نبود خواجه براه خوش طبعی فرمود که مولانا سیف الدین امروز طعام شما بی دم شد این سخن بر وی بنهایت گران آمد خواجه از گرانی طبع وی بنور باطن واقف شد و فرمود که سیف الدین از سخن ما رنجیده شدی آری که در دلی که محبت ده هزار دینار باشد محبت خدا و حب شیخ در دل او نگنجد چونکه سیف الدین هر وقت آرزو میداشت که ده هزار دینار زر سرخ نزد او جمع باشد خواجه از اراده و معلی او خبردار بود بعد ازان

خواجه بحالت نهایت تشنگی از خانه وی آب خواست و باز او را از خود براند و فرمود که سیف الدین از جناب حق مردود شد تا حیات از مردار خواران دنیا باشد **وفات** سیف الدین مقبول در سال هشتصد و بست و هشت است **از مولف**

قطع کرد از دهر با صد انقراض	سیف قاطع سیف دین تیغ اللسان
وصل او قطب بهشتی کن رقم	پیر عالمگیر سیف الدین بخوان ۸۲۸

مولانا ابو سعید قدس سره از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار است و از مقبولان و محبوبان وی و تا حیات خواجه بخدمت وی حاضر بود و بعد وفات خواجه علاء الدین عطار بخدمت خواجه حسن عطار حاضر ماند و بهدایت طالبان حق مصروف ماند **وفات** وی در سال هشتصد و بست و هشت یا بست و نه هجری است **از مولف**

شیخ اسعد خواجه بو سعید	پیر یکتا رحمة الله علیه	با سعادت کرد چون عزم سفر
شد ز دنیا رحمة الله علیه	رحلتش نور هدایت بو سعید ۸۲۰	هم بفرما رحمة الله علیه ۸۲۸

مولانا کمال الدین قدس سره از اعاظم خلفای و اجله اصحاب میر حمزه قدس سره است و بعد وفات پیر روشن ضمیر خود بر سجاده ارشاد نشست و طالبان حق را بمطلوب رسانید و بموضع میدان که دهی از مضافات سمرقند است سکونت داشت و با خواجه میر خورد و میر بزرگ ابنای میر برهان بن میر سید کلال بسیار محبت داشت و آن هر دو بزرگوار هم نعمت ولایت و خرقه از عم خود میر حمزه یافته بودند **وفات** مولانا کمال الدین در سال هشتصد و سی هم هست **از مولف**

		با جمال کمال شد به بهشت
پیر اهل یقین کمال الدین	گفت سرور بسال رحلت او	مرشد اهل دین کمال الدین

خواجه مسافر خوارزمی قدس سره از مخلصان اخلاص کیش و مصاحبان نیک اندیش خواجه بهاء الدین نقشبند است و چون خواجه بزرگ برحمت حق پیوست خواجه مسافر بخدمت خواجه محمد پارسا حاضر شده سلوک خود بتکمیل رسانید و وی بسیار [illegible] بود و بسماع بسیار میل داشت روزی خواجه بهاء الدین در حالتیکه وی سماع می شنید نزد وی رسید خواجه مسافر بنهایت ترسید و قوال از خانه بیرون ساخت خواجه بزرگ فرمود که ما نه اینکار میکنیم و نه انکار میکنیم **وفات** مسافر خوارزمی در سال هشتصد و [illegible] هجری است **از مولف**

چون مسافر بعیش و جاه و جلال	شد ز دنیا مسافر جنت	سال وصلش ز دل خرد بجست
گشت پیدا ۸۲۳ مسافر جنت		

مولانا محمد مغاندی قدس سره

از جمله مقبولان و منظوران و اخص احباب و اکمل اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند است مولد وی قصبه مغاندا است که دیهی بزرگ فیما بین سمرقند و بخارا واقع است و شاه نقشبند را بروی کمال نظر محبت و عنایت بود که شب و روز بخدمت حاضر بودی چون خواجه انتقال کرد بخدمت خواجه محمد پارسا مصاحب ماند و طریقش آن بود که بعد ادائی نماز عشا تکیه بر عصا زده ایستاده میشد و در استغراق عشق و جذب آمده مست و مدهوش میگشت و تمام شب ایستاده میماند چون موذن بوقت فجر بانگ نماز میکرد در هوش آمده بادای نمازمی پرداخت و مشغولی دوام و استغراق تمام که ویرا حاصل بود کسی دیگر را از یاران شاه نقشبند نبود **وفات** شیخ محمد در سال هشتصد و سی و شش هجری است **از مولف**

چون ز دنیای دون محمد رفت	سال وصلش بجستم از رضوان	
گفت مخدوم دین امام بگو ۸۳۶	آفتاب کرم محمد ۸۳۶ دان	

خواجه یعقوب چرخی قدس سره

از کبار اصحاب و اجله احباب خواجه بهاء الدین نقشبند بود و عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و جامع برموز صوری و معنوی اصل وی از موضع چرخ از مضافات غزنی است در مبادی الحال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر به تحصیل علوم پرداخت و بعد از تحصیل علوم بجذبه محبت آلهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند روانه شد در راه با فقیری مجذوبی ملاقی شد فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار که وقت آن رسیده است که تو از مقبولان باشی و بر زمین چند خطوط کشید خواجه یعقوب در دل اندیشید که آن خطوط را شمار کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کرد طاق بر آمد بعد از آن در بخارا رسید و فال مصحف برکشاد بر سطر اول نوشته بر آمد اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده ازین اشارت غیبی خورسند شد و بملازمت خواجه آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و بکسب طریقت اشتغال نمود تا از مقبولان حق گشت و خواجه یعقوب فرموده است که اول بار که بخدمت خواجه بهاء الدین حاضر شدم

وخواهش ارادت وبیعت نمودم خواجه فرمود که ما از خود کاری نمیکنیم امشب استخاره کنیم اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم پس بهزار محنت آنشب را باتمام رسانیدم وهرگز در تمام عمر شبی سخت تر از آن شب بر من نگذشت بدین اندیشه که آیا مقبول شوم یا مردود علی الصباح باز بخدمت خواجه رسیدم چون مرا دید تبسم شده فرمود که قبول کردم ودرین عظام وجناب الهی قبول فرمود ومرا ببیعت وتلقین سرفراز فرموده تفویض خواجه علاء الدین عطار نمود ودر سایه عاطفت خواجه عطار تکمیل تربیت رسیدم ویافتم آنچه میخواستم وفات آن جامع الکرامات در قریه بلغنو بسال هشتصد وپنجاه ویک هجری بست ومزار پرانوارش در قریه بلغنو واقعست

از مولف

شد ز اوج چرخ چون منزل گزین
حضرت یعقوب مجذوب خدا
رحلتش شمس الهدی آیت گفته اند
نیز حق آمود مطلوب خدا
وصل او کامل ملک سیر نجان
هم بدان یعقوب محبوب خدا

خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره

از افضل واکمل خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند است مولد ومسکن وی قریه غجدوان بود اول بعمر شانزده سالگی بخدمت میر سید کلال حاضر شده بیعت کرد چون حضرت میر درهمان ایام وفات کرد بخدمت شاه نقشبند مشرف شده قبول عظیم یافت وتا آخر حیات بخدمت حضرت شاه حاضر ماند وبعد از انتقال خواجه بخدمت خواجه پارسا وخواجه میر برهان ولد میر کلال وخواجه برهان الدین ابونصر مصاحبت داشت وآن بزرگواران صحبت وی را غنیمت می شمردند وخواجه علاء الدین در ارشاد طالبان وهدایت ایشان آیتی از آیات الهی بود خوارق وکرامت بسیار از وی بظهور آمد وجذب استغراق بحد تمام داشت وعمری طویل یافت وفات وی در سال هشتصد وپنجاه ودو هجری است از مولف

شیخ عالمیان علاء الدین
شد چو بر اوج قصر علیین
رحلت او به نیک تر آیین
بندهٔ خاص زنده دل فرما
باز سال وصالش گفت
متقی اهل دین علاء الدین
وان محب یقین خدا آگاه
هم شه دین بادشاه یقین

خواجه حسام الدین پارسا بلخی قدس سره

از اعاظم خلفا واجل اصحاب خواجه علاء الدین عطار است در مبادی حال بشرف قبول وصحبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند مشرف گشت

چون خواجه تبرک وفات یافت بخدمت علاو الدین عطار حاضر شده تکمیل رسید و خرقهٔ خلافت یافت و تا دم حیات در ارشاد طالبان حق مصروف ماند **وفات** وی در سال هشتصد و پنجاه و چار هجری است از نبوت

چو رفت آن پیر عالمگیر بلخی	وصال پاک او با طرز رنگین
	دگر ای پیر زما پیر بلخی ۸۵۴ھ

حسام الدین هادی پیر بلخی است

خواجه درویش احمد سمرقندی

کنیت وی ابو العباس ولقب وی جلال الدین ونامش احمد بن جلال الدین محمد سمرقندی وخطاب وی درویش است از عظمای اولیا وکبار مشایخ این خاندان است و وی بحسب ظاهر اگرچه خادم و مرید شیخ زین الدین خوافی است واز وی خرقهٔ خلافت واجازت نامه حاصل نموده بود اما ارادت دلی بخاندان خواجه نقشبندیه بغایت داشت در سفر خراسان و حجاز ما ورا النهر بصحبت خواجه علاو الدین عطار حاضر بود واز برکات مجلس مقدس وی بحظ تمام محظوظ گشت وزین الدین خوافی پیر روشنضمیر وی در اوایل حال بدرویش احمد توجه تمام داشت و وی را در جامع هرات بواعظی مقرر کرده اهل شهر را بوعظ وی ترغیب میکرد ومولانا درویش وعظ خوب گفتی وخلق بجمع خاطر می شنیدند روزی خواجه درویش در بین وعظ چند اشعار سید قاسم نقشبندی بخواند شیخ زین الدین او را منع کرد که روز دیگر ما در وعظ اشعار سید قاسم بازگاهی نخوانی روز دوم بسبب آنکه مولانا درویش را بخواجگان نقشبندیه رغبتی ومیلی تمام بود باز در وعظ اشعار سید قاسم بخواند ازین سبب طبع مبارک شیخ زین الدین از خواجه درویش برنجید بنهایتی که خلق را از شنیدن وعظ خواجه درویش منع فرمودی وخود هم تشریف بمجلس وعظ وی نیاوردی آخر کار رونق کار خواجه درویش سرد شد و در مجلس وعظ وی سوای پنج شش کس هیچکس نماند اتفاقاً در آن ایام خواجه احرار عبید الله نقشبند از قریهٔ بلغنوا از خدمت خواجه یعقوب چرخی رخصت شده در هرات آمد وچندی در آنجا سکونت ورزید مولانا درویش بخدمت خواجه احرار حاضر شده گریه بسیار کرد وعجز ونیاز از حد نمود وعرض کرد که بسبب محبت خواجگان نقشبندیه این حالت صعب بر من وارد است که اندوخته سالها سال من بر باد رفت خواجه فرمود که خاموش باش وبدستور در وعظ گفتن مشغول شو ان شاء الله کار تو در دین ودنیا بارونق است

بعد درین بارشاد خواجه احرار کار مولانا درویش احمد بالا شد و در مجلس وعظ وی انبوه مردمان
جمع میشدند که ازان مسجدی که درو مولانا درویش تشریف میداشت گنجایش خلق نماند
ازان مسجد در مسجد وسیع تر رفتند و بعد ازآن بسبب هجوم خلق منبر را بیرون شهر بردند
چون این خبر بسمع شیخ زین الدین رسید هر چند در نقصان بازار وی سعی بلیغ کرد هیچ پیش
نرفت **وفات** مولانا درویش احمد در سال هشتصد و [illegible] هجریست **از مولف**

روان شد چون ز دنیا سوی جنت
دبیت کیش احمد قطب حق بین
بسال رحلت آن شاه والا
بگو درویش احمد قطب حق بین

مولانا عمر بایزیدی قدس سره از اخص اصحاب
و اکمل اصحاب خواجه علاء الدین عطار است در زهد و ورع و تقوی طاق و بشهره آفاق
و در خلق قبولی عظیم یافته بود **وفات** وی در سال هشتصد و پنجاه و پنج هجریست از مولف

ز دنیای دون رفت سوی بهشت
چو شیخ معلی عمر مقتدا
ز مخدوم اقدس بجو سال او
دگر نیز فرما عمر مقتدا

خواجه احمد مسکه قدس سره از اجله اصحاب بزرگترین
اصحاب خواجه علاء الدین عطار است نهایت بزرگ بود و بغایت متقی و در ارشاد طلبا یگانه
و مقتدای زمانه بود **خواجه** عبدالله احرار نقشبند فرماید که در مبادی حال مولانا احمد مسکه
از خواجه علاء الدین رخصت حاصل کرده به بدخشان که وطن مالوف او بود رفتند چون به
آمد بجائی رسید که دختران نوجوان با جمال بر آب درآمده غسل میکردند مولانا احمد بمقتضای
بشریت لحظه در آنجا بایستاد و نظری بطرف ایشان کرد و باز خود پیش گذشت چون
بخدمت خواجه رسید مجالس عالی و جمعی بزرگ نزد خواجه جمع بود خواجه بسوی وی مخاطب شده
فرمود که از وقتی که از پیش ما رخصت شدی تا اینوقت هر کار و کاری که از تو بوقوع
آمده باشد بیان کن که در طریق خواجگان ما محاسبه است مولانا احمد در کلام آمده حالات
بیان کرد چون بمعاینه تقریر این دختران رسید از فرط حیا و شرم اظهار کردن نتوانست
خواجه فرمود که تقریری دیگر که در میان راه بر لب آب بوقوع آمده باقیست اگر خود اظهار
کنید بهتر ورنه ما بیان کنیم و شما را در میان مجلس شرمنده میکنیم مولانا احمد بحالت ناچاری
همه را تقریر کرد و در آن حال حالتی تمام داشت که از غایت خجالت [illegible]

باقی نمانده بود فی الحال تائب شد و سر بقدم خواجه آورد و مستغفر گردید **وفات**
خواجه احمد مسکه در سال هشتصد و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش هجری است **از مؤلف**

خواجه احمد زجهان رخت سفر بست	زد تاریخ وصالش گشت معلوم
الٰهی جان جهانان مخدوم احمد	دگر احمد وصلی الله مخدوم

خواجه سراج الدین پیر مسنی قدس سره

مولد وی پیر مسن است که دهی متعلق قصبه رامکنی از توابع بخارا است اول بارادت بخدمت
میر حمزه آورد چون حضرت میر وفات یافت بخدمت خواجه علاء الدین عطار حاضر آمده
تبکمیل رسید و از بزرگان نامدار شد و وی صاحب حال کشف الحال آیتی بود چون
شخصی برای زیارت وی از مقام خود قصد آمدن کردی وی از جای خویش قیام بر پا داشتی
و می فرمودے که فلانی پسر فلانی پیش ما می آید فی الحال از جای خود برخاستے و بخانه
جاروب داده تیاری طعام کردی و فرمودی که هرگاه که مهمان اراده آمدن بخانه من میکنند
مرا از غیب خبر دار میکنند تا برای ادای شرط مهمانداری وی آماده میشوم **وفات**
خواجه سراج الدین در سال هشتصد و پنجاه و هفت هجری است **از مؤلف**

چون سراج الدین چراغ علم و حلم	گشت روشن همچو خور اندر جهان
سرور اسال وصال آنجناب	رهبر کامل سراج الدین بخوان

خواجه نظام الدین خاموش قدس سره

از افضل احباب و اکمل اصحاب شیخ علاء الدین عطار است و قبل از رسیدن بخدمت
و مشرف شدن بارادت خواجه عطار بسیار ریاضت و مجاهده بکار برده بود و کرامت
و خوارق بسیار از وی سر زدی چنانچه هرگاه که بکسی مسجد یا خانه تشریف می برد و آن
مسجد یا خانه مقفل میبود بانگشت مبارک بقفل اشارت میکرد و قفل فی الحال کشاده
میشد و اگرچه لطافت طبع و علم و حلم بحد کمال داشت لیکن صفت جلال بر طبع مبارکش
غالب بود و در حالات کشف الاحوال و کشف القلوب و کشف القبور بروی چنان روشن تر
بودندی که در غیبت از حال هر یک خبر دادی و هر خطره که در دل حاضرین خطور کردی
فی الحال بر آن خبر دار گشتی و خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمایند
که خواجه نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بود روزی نزد ایشان نشسته بودم

که فرمود آه آه نسبت گران تر ظاهر شد غالباً فلان کس خواهد آمد بعد از ساعتی آن شخص
در رسید خواجه فرمود بیائید که نسبت شما پیش از شما آمده بود **صاحب شجرات**
میفرماید که خواجه نظام الدین در مجلس نشسته بود که یکبارگی مرضی لاحق حال خواجه گردید
بطوریکه تمام اندام وی بلرزید و از حالت سردی جامه های پشمین و بنگی بر وجود مسعود
خواجه انداختند و آتش بر افروختند هیچ تخفیف نشد ناگاه مریدی از در در آمد که بر لب
دریا گندم بر آسیا برده بود و از غایت سردی هوا و موسم سرما می لرزید چون او در رسید
خواجه نظام الدین فرمود که مرا بگذارید و او را گرم سازید که این سرما و لرزه که لاحق حال من است
از سرمای این شخص است هرگاه او گرم خواهد شد منهم گرم خواهم شد فی الحال خادمان متوجه
حال آن مرید شدند و آتش افروخته او را گرم کردند چون مرید گرم شد خواجه هم صحت یافت
نقلست که روزی مولانا سعد الدین نوری که از اجل اصحاب خواجه نظام الدین بود
بخدمت حاضر شده از طرف شخصی شکایت کرد و گفت که آنکس اهانت من بسیار کرد
و دشنام داد اتفاقاً در آن اثنا آن شخص هم از راه بگذشت سعد الدین نشان داد
و گفت که همین کس است که امروز موجب هتک عزت من شده است خواجه آن شخص را
نزد خود خواند او بنیامد بی ادبانه بغرور و تکبر تمام از راه بگذشت از نحوست بی ادبانه وی
نائره غضب خواجه در جوش آمد و بر دیواری که متصل آن نشسته بود صورت قبر
تحریر فرمود آنکس فی الحال بیفتاد و بیهوش شد مردمان بر سر او تاختند چون دیدند
مرده بود **نقلست** که روزی خواجه نظام الدین بر لب آب وضو میکرد شخصی دیگر
آب دهقان از طرف دیگر گردانیده بود دهقان دانست که همین شخصی که وضو میکند آب مرا
گردانیده است پس نزد خواجه آمد و از راه غضب و غصه بی تحاشا خواجه را دستک زده در
آب انداخت چون خواجه در آب افتاد دهقان هم بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون دیدند
مرده بود **نقلست** که مولانا نظام الدین فرمود که روزی حضرت علاء الدین عطار عزم
زیارت مقبره شیخ محمد علی حکیم ترمذی کرد من همراه شیخ رفتم و همانجا که بودم متوجه بروح
پر فتوح محمد علی حکیم شدم روحانیت حضرت حکیم نزد من حاضر شد چون خواجه علاء الدین

بر سر مزار خواجه حکیم رفت و متوجه شد مزار را خالی یافت و بنور باطن از حال اصلی واقف شد چون باز آمد پر غصه بود و خواست که بمن مشغول شود و تصرفی نماید من نیز متوجه شدم خود را مانند کبوتر یافتم و خواجه را امثال شاهباز که در عقب کبوتر در پرواز باشد القصه من در پیش و خواجه در پس بود و هر جا که میگریختم بدنبال من میرفت آخر مضطر شدم و به التجا آمدم چون هیچ جای پناه نبود ناچار پناه بر روحانیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و السلام بردم و از انوار آن نهایت نبوی محو شدم و باز خواجه را مجال تصرف بر من نماند و خواجه از غایت غیرت بیمار شد هیچکس را باعث بیماری معلوم نبود بعد چند روز شفا یافت و عنایت بغایت بحق من فرمود و گفت که اگر آن روز پناه بر روح پر فتوح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نمی بردی کار تو تمام شده بود **و خواجه عبید الله** احرار میفرماید که یک روز احرام خدمت خواجه نظام الدین خاموش بستم و در راه به شخصی از روشناسان من که خمر خورده بود ملاقات واتفاق چند سخنان با وی افتاد چون بخدمت خواجه رسیدم مرا دید و فرمود که عبید الله امروز خمر خورده گفتم نعوذ بالله من شرب الخمر فرمود پس حال چیست که در تو اثر خمر می بینم گفتم که در راه شخصی را دریافتم که او خمر خورده بود و با وی چند سخنان کرده ام گفت حال او در تو اثر کرده است **و نیز** خواجه احرار علیه الرحمة العزیز الغفار میفرماید که یکی از اکابران سمرقند بشیخ اعتقاد عظیم داشت ناگاه آنچنان بیمار شد که بحالت نزع خواجه برای حصول شفاء وی متوجه شد معلوم شد که عمر او تمام است و امکان بقاء حیات وی نیست ناچار خواجه آن شخص را در ضمن حیات خود در گرفت فی الحال شفا یافت بعد چندی به نسبت خواجه تهمتی بدروغ واقع شد که مقتضی به اهانت خواجه بود آن شخص که شفا یافته بود میتوانست که سعی نموده دفع تهمت خواجه کند لیکن خویشتن داری کرد و خود را به آن نیاورد بنا بر آن خاطر حضرت خواجه به نسبت وی مکدر شد و وی را از ضمن حیات خود اخراج فرمود فی الحال بیفتاد و بمرد

وفات خواجه نظام الدین خاموش بوقت نماز ظهر روز چهارشنبه بتاریخ هفتم جمادی الآخر سال هشتصد و شصت هجری بوده و مزار پرانوار در خیابان است **از مولف**

چون نظام الدین نجیب حسبت راه	رفت خاموش ز جهان سوی جنان	سال وصل آن شه دنیا و دین بیان

قطب مخدوم جهان آمد عیشان	سنده حق خاص هم تاریخ اوست	نیز مخدوم الیقین کردم بیان

خواجه سعد الدین کاشغری قدس سره از اعاظم خلفای خواجه نظام الدین خاموش
و کبرای اولیای خاندان عالیشان نقشبندیه است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهر سے
پرداخت چون از تحصیل فراغت یافت بخدمت خواجه نظام الدین درولیش حاضر شده
و مرید گشت و سالها سال بخدمت پیر روشن ضمیر بخدمت حاضری دوام قیام ورزید تکمیل یافت
و بعد از چند سال باجازت خواجه بنیت سفر حجاز کرده بخراسان آمد و در هرات بصحبت مشایخ
عظام مثل مولانا قاسم تبریزی و ابو یزید پورانی و زین الدین خوافی و بهاء الدین عمر
مستفید و مستفیض گشت و از آنجا بار دیگر بخدمت خواجه نظام الدین حاضر شده اجازت
سفر حجاز خواست خواجه فرمود که من ترا امسال در میان قافله حجاز نمی بینم از استماع اینمعنی
از رفتن حجاز متوقف شد **نقلست** که هرگاه خواجه سعد الدین را کیفیتی پیدا شد
که هر کرا چشم بروی افتاد بیهوش شدی و اگر نزدیک آمده رد برو شستی هلاک گشتی
پس خواجه چند ماه در گوشه خانه خود گذرانید و گاهی بیرون نمی آمد و هر که نزد وی اراده آمدن
کردی بدست اشارت کردی که نزدیک میا تا وقتیکه آنحالت مرتفع نشد از خلوت بیرون نیامد
و صاحب رشحات از پیر علی که اجل اصحاب سعد الدین بود نقل میکنند که وے
فرموده است که در ابتدا من دکان جامه فروشی داشتم روزی محصل شاهی براے
تحصیل محصول بر دوکان من آمد و از حق واجبی زیاده می طلبید و زبان بدشنام دراز کرد
در آنوقت حیران بماندم و مولانا را یاد کردم دیدم که خواجه بذات بابرکات خود بر دروازه
دوکان موجود است و دست بر دوش محصل نهاده فرمود که ای بی ادب زبان خود
نگاهدار فی الحال لرزه بر اندام محصل ظاهر شد و بر زمین بیفتاد و بیهوش گشت بعد
یکساعت بهوش آمد و معذرت نمود و حق واجبی بگرفت و برفت و نیز مولانا پیر علی
میفرماید که اهلیه من فرزندان بسیار داشت و از زیادتی اولاد تنگ بود بارها اسقاط حمل
کرد و بنهایت بیمار شد حتی که امید از زندگانی وی منقطع شد چون از زیستن او ناامید شدم
بجهت اظهار حال بخدمت خواجه سعد الدین رفتم دیدم که در محفل وعظ بوعظ گفتن مصروف است

وخلق بی شمار وطلبا نمازدند در مجلس جمیع آمده ناچار شدم که موقع عرض حال خود ندیدم درین
اثنا خواجه بانظر بمن التفات از سبب عادت تردد آنجا فرمود که آن ظالمه را بگو که پیش ازین نیز یکبار
وضع حمل نمودی عفو کردم حالا باز مرتکب همان حرکت نامشروع شدی اگرچه لائق عفو
نبودی اما عفو کردم باید که آئینده باز مرتکب باین امر نگردی و بگو که تندرست خواهد شد
ان شاء الله تعالی پس بتعجیل برگشتم که در خانه آمدم دیدم که اهلیه من تندرست است همه حال پیش
وی ظاهر کردم گفت که خواجه راست میگوید دو بار اسقاط حمل کردم حالا توبه کرده ام
و مولانا علاء الدین که از اخص احباب خواجه سعد الدین بود میفرماید که یکبارگی
بتقریب شادی کدخدائی خود از خواجه رخصت گرفته در کوهستان بخانه خود رفتم و چند سال
در آنجا ماندم چون والدین ما زمیندار بودند محصل محصول بادشاه بسیار برایشان ظلم میکرد
و زیاده طلبی مینمود یکبار پیش او رفتم و گفتم که محصول واجبی بگیرید محصل بسیار درشتی
کرد و دشنام داد در دل مولانا را یاد کردم شب در خواب دیدم که حضرت مولانا در دست
تیر و کمان میدارند و بدست من داده فرمود که بر محصل ظالم بزن چون بر محصل تیر انداختم
در سینه او خورد و جان بداد چون روز شد باز نزد محصل ظالم رفتم و اطلاع دادم که امروز
یا فردا بر تو بلای عظیم می آید توبه کن ورنه جان بر نخواهی شد محصل خنده کرد و تمسخر نمود و مرا
از مجلس بدر کرد قضا را در همان روز بمرض فالج گرفتار شد و در چند روز بمرد و نیز مولانا علاء الدین
نقل کرد که چون در کوهستان بخانه خود بودم روزی بر درخت بلند برآمده شاخ او می بریدم
قضا کار بر شاخی که نشسته بودم بشکست از شاخ جدا شده بیفتادم دیدم که حضرت خواجه
نمودار شد و مرا از راه گرفته بر زمین نهاد هیچ آسیبی بمن نرسید چون از وطن آمده
بخدمت حاضر شدم خواستم که قصه افتادن خود از درخت عرض کنم قبل از آنکه عرض کنم
فرمود که مولوی درینکار هیچ تعجب نیست افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان
دیگر مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خورد مولانا عبد الرحمن جامی است میفرماید
که در مبادی حال شوق کیمیا و ساختن اکسیر در دل من بسیار بود روز و شب در فکر
ساختگی نسخه های کیمیا و تیاری آن میگذشت مگر صورت آن صورت نمی بست روزی

روزی بازار بهزار پریشانی وحیرانی بمقام چارسوق ایستاده در فکر کیمیا مستغرق بودم که ناگاه
خواجه سعد الدین کاشغری از عقب من رسیده هر دو گوشم را بهر دو دست بگرفت و فرمود
قطعه کیمیائی کنم ترا تعلیم * که در اکسیر و در صناعت نیست * رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست * این قطعه بخواند و روان در گذشت از همان دم شغل کیمیا و خیال آن
از دل من دور شد که باز گاهی خطره آن در خاطر من خطور نکرد و نیز مولانا علاء الدین میفرمود
که در اوایل حال که بخواهش ارادت بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شدم فرمود که ترک
تعلیم علوم کلام باید کرد و بتعلیم علوم باطنی باید پرداخت چنانچه سبق های همه علوم ترک کردم الا
سبق کتب حدیث که بخدمت میر سید اصیل الدین میخواندم بند آن هم گذاشتم علی الصباح کتاب حدیث برداشتم و بعزم سبق روان شدم چون چند
قدم رفتم دیدم که جسم بحد گران شده است که گویا بار گران بر سر من نهاده اند و بدشواری تمام چند قدم
دیگر برداشتم دستار خود بر سر ندیدم از سر برهنگی بسیار شرمنده شدم چون یکدو قدم
دیگر رفتم چادر از کتف من دور شده بود و دو سه قدم دیگر پیراهن هم در گلوی من نمانده بود
همه جسم من سوای آزار هیچ جامه باقی نبود ترسیدم و بدل اندیشیدم که اگر یک قدم دیگر
خواهم رفت آزار هم نخواهد ماند و برهنه تن خواهم ماند ناچار واپس شدم و از همه جا که
چیزها گم کرده بودم باز یافتم و بار گران که بر جسم من طاری بود مرتفع شد از کرده خود
پشیمان شده بخدمت خواجه حاضر شدم و در بروی خواجه مؤدب نشستم و خواجه در
مسجد جامع بمراقبه مشغول بود ناگاه سر بر آورده متوجه من شده فرمود که در طلب ثبات باید
حکم پیر شنود است دانستم که آن همه تصرف که بر من بظهور آمده بود بسبب نافرمانی
خواجه بوقوع آمده است و نیز مولوی علاء الدین میفرمایند که شبی با جمعی از دوستان
اتفاق شنیدن سماع در جهه افتاد علی الصباح که بخدمت خواجه حاضر شدم دیدم که جمعی از
خواص و علما بخدمت حاضر اند و دور تر نشستم خواجه نظری خشمناک بجانب من کرده دیدم
که بار عظیم بر من افتاد گویا کوهی بزرگ بر سر من نهاده اند و نفس من چنان تنگی کرد
که بحالت نزع رسیده و عرق از جبین من چون باران چکیدن گرفت مولانا شهاب الدین
احمد جندی که از کبار اصحاب آنجناب بود چون مرا بدین حال دید برای شفاعت بر زمین

آورد و برائی خود چرا ایشم بسن نیاز مندی یا نمود و فرمود که ما نمیخواهیم که پیروان ما در رقص و سماع مصروف باشند این فرمود و در کف دست راست بر کف دست چپ من نهاد آن بار عظیم که زیر بار آن بودم از من مرتفع شد برجستم و روی بر زمین آوردم و آینده از شنیدن سماع تائب گشتم **وفات** خواجه سعد الدین بقول صاحب رشحات بوقت نماز پیشین روز چهارشنبه هفتم جمادی الآخر سال هشتصد و شصت دو هجری است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات خواجه هشتصد و شصت ارقام فرموده است و از هر دو اقوال قول اول بصحت مقرون است **از مولف**

یافت از حق مقام سعد مخلد	سعد دین اسعد زمان و زمین
عقل مشکلکشای عالم گفت	رحلت پاک او ز روی یقین	نیز سرور بتاریخش خواند
متقی جمیل سعد الدین ۸۶۰	باز مسعود مرشد کونین ۸۶۰	هست سال وصال آن شه دین

خواجه نظام خاموش قدس سره از افضل خلفا و اکمل مریدان خواجه نظام الدین خاموش است در علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت در جادهٔ شرع قایم و مستقیم بود چون بخراسان تشریف برد بسید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و بهاء الدین عمر صحبت ها داشت و فایده ها برداشت **وفات** وی در سال هشتصد و شصت و چهار است **از مولف**

		خواجه هر دو جهان شیخ نظام
معدن انوار هادی عزیز	رفت زین عالم تاریخش بگو	محرم اسرار هادی عزیز ۸۶۴

خواجه بونصر پارسا قدس سره فرزند دلبند و خلیفهٔ اعظم خواجه محمد پارسا است و بلقب نصیر الدین و حافظ الدین ملقب بود و در علوم ظاهری و باطنی عالم و صاحب نفحات الانس میفرماید که خواجه ابو نصر پارسا مایهٔ شریعت و مخزن طریقت بود و در نیکاری از مشایخ عظام گوی سبقت برده و چون کسی از سایلان در مسایل دینی و دنیوی از وی سوال کردی اول از زبان مبارک جواب گفتی بعد از آن فرمودی که بکتاب هم رجوع کنم چون کتاب بیکشاد از کتاب همان مقام که در آنجا مسئله نوشته می بود ظاهر میگشت حاجت ورق گردانی نیگردید و مسئله بلدیکه بهمان صیغه مود از کتاب ها ظاهر میشد و گاهی اتفاق نمی افتاد که خواجه ابو نصر برای تلاش مسئله کتاب ورق گردانی

کرده باشد و این کرامت وی بود که بغور کشادن کتاب جای مطلوبه که مسئله در آنجا نوشته بود پیدا میگشت و خواجه ابونصر شعر و سخن بود چنانچه این بیت از تصانیف وی است

شعر صبوری آورند و خورسندی نکو بین باش و نیکو بین ✣ که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها

وفات خواجه ابونصر در سال هشتصد و شصت و پنج هجری است که در رشحات این شعر در تاریخ وفات آنجناب تحریر است **شعر** خواجهٔ اعظم ابونصر آنکه شد ✣ تکیه گاهش مسند دار البقا

شیر اثر چون با خدا پیوسته شد ✣ زین سبب تاریخ شد شیر خدا ۸۶۵ ✣ **از مولف**

نصر چون باهزار منصوری ✣ وصل شد با توصل جنت	گو هر خلد سال وصلش دان ✣ نیز بو نصر بلبل جنت ۸۶۵

مولانا شهاب الدین احمد جندی قدس سره از کبار اصحاب و افضل احباب مولانا سعد الدین کاشغری است عالم بعلوم ظاهری و باطنی و واقف برموز صوری و معنوی و از جمیع دانشمندان هرات در دانش و تقوی و زهد و ریاضت گوی سبقت برده مولد وی قصبه جند است و نام اصلی وی احمد و پیر روشن ضمیر وی باطلاب شهاب الدین مخاطب ساخت **و از والد** ماجد مولانا شهاب الدین نقلست که وی فرمود که شبی در واقعه خود را بر کوه سینا ایستاده دیدم ناگاه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره از دور نمودار شد پیش شیخ رفتم و سلام گفتم فرمود که حقتعالی ترا فرزند صالح عطا خواهد کرد او را بنام ما مسمی کنی بعد از چند روز فرزندم شهاب الدین احمد پیدا شد نامش احمد نهادم و از خوردی آثار بزرگی در وی ظاهر بودند و چون بسن شباب رسید در علوم ظاهری عالم متبحر شد من بعد بجذبه جاذب حقیقی بخدمت مولانا سعد الدین مرید شد و بکمالات رسید **وفات** وی بسال هشتصد و هشتاد و شش هجری است **از مولف**

چون شهاب الدین بجنت شد براه ✣ پر تو افکن شد بی تاریخ آن	نیر اکبر شهاب الدین بگو ۸۸۶ ✣ نیز فرما آفتاب عارفان ۸۸۶

خواجه قاسم قدس الله سره از یاران قدیم و مخلصان صمیم و دوستان مقبول حضرت عبید الله احرار نقشبند است استغراقی تمام و جذب مالا کلام داشت طعام کم میخورد و خواب کم میکرد و حسب الارشاد خواجه در سبا خیابانی و کار بند راعت

خواهم مصروف میماند مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره بسیار محبت داشت و خواجه احرار را با مولانا قاسم بنهایت محبت و عنایت بود که بر حال کسی از مریدان خود مهند دل نداشت

نقلست که مولانا قاسم پیش از وفات خود بسی و پنج روز بخدمت خواجه احرار حاضر شد و عرض نمود که یا حضرت میخواهم که خود را فدای شما کنم فرمود که بسیار عیال داری از موت تو ایشان را مصیبت سخت پیش خواهد آمد عرض کرد که درینباب بجناب الهی دعا کردم و مستجاب شد حالا آنچه شدنی بود شد پس همان روز بیمار شد و تا سی و پنج روز بیمار ماند بعد از آن بروز دوشنبه ششم ماه ذی الحج سنه هشتصد و نود ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست خواجه احرار از واقعه وفات او نهایت غمگین شد و رقت بسیار نمود و تاریخ وفات مولانا قاسم که از تصنیفات خواجه احرار است اینست **تاریخ**

شمع فقر و قاسم انوار وجود	مستهلک بحر جمیع دریای شهود	تا آنکه سرشته بود از فیض وجود
تاریخ وفات او ز فیاض کشود ۸۹۰	**از مؤلف**	جناب قاسم آن پیر جهانگیر
که در علم لدنی بود عالم	بگو سرور باآل ارتحالش	یکے ضامن ۸۹۱ دگر مخدوم قاسم

خواجه علاء الدین اهری قدس سره نام وی محمد بن موفق و مولد وی قصبه اهر است که دیهی از قصبات کوهستان است از کبار احباب و اجل اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری بود اول بتحصیل علوم ظاهری پرداخت چون از تحصیل فارغ شد بشغل درس خوانی اشتغال نمود بعد از آن جذبه محبت الهی در رسید و در اراده ترک دنیا مستعد شد چنانچه روزے در خانه خود نشسته بود و در را بسته بودند در دل اندیشید که دین و دنیا یکجا جمع نمیشود لایق آنست که حالا ترک تعلیم کنم درین اثنا از گوشه خانه ندائی در رسید که ترک نما و بیا از شنیدن این آواز حال بروی برگشت و از خانه بیرون آمد و بگورستان رسید دید که مجذوبے نجم عمر نام در گورستان نشسته است رو بروی وی رفت و در دل اندیشید که اگر این مجذوب هم اجازت فرماید ترک کار دنیا کنم در همین خیال بود که مجذوب سر برآورد و گفت که ملخصی که ترا امروز از گوشه خانه آواز داد که ترک نما و بیا آن من بودم پس بروی ترک کار دنیا کرد و بحق جیلما

که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ز اندم داعیهٔ ترک و تجرید بروی غالب شد و از آنجا
بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شد و دید که سر در مراقبه انداخته نشسته است وی هم
رو بروی وی بنشست خواجه سر بر آورد و گفت ترک نما و بیا سائی الحال دست بدست
خواجه داد و بیعت کرد و بخدمت وی حاضر ماند تا از کاملان اکمل شد و **خواجه** علاء الدین
ابهری فرموده که وقتی بیمار شدم و ضعف آنچنان بر من غالب بود که نقش بستر بودم
دوستان و خویشان از زیست من ناامید شدند روزی در دل تصور حضور خواجه
سعد الدین کردم و سر در مراقبه نهادم چون حضور یافتم برای شفای خود عرض کردم
فرمود که بخوان بسم الله حسبی الله ربی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت
امری الی الله ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله چون فارغ شدم این کلمات در
حفظ من بود بآن مداومت کردم و از علت مرض شفا یافتم **نقلست** که چون
شیخ علاء الدین همراه شیخ سعد الدین ابهری بسفر حجاز تشریف برد و بمکه معظمه رسید
چند سال بمجاوری کعبه مشرف ماند و بصحبت خواجه عبد الکبیر حاضر بود و شخصی ملای
خشک که از علم طریقت بهره نداشت هم حاضر بود جمعی کثیر از سادات عظام و مشایخ ذوی الاحترام
و علمائی والا مقام نیز تشریف فرما بودند ناگاه آن ملای خشک که منکر حال صوفیان بود
دخل در سخنان شیخ کرده شبهات ناحق گرفت و سخنان زیاده از رتبه خود گفتن آغاز
نهاد خواجه علاء الدین بانگ بروی زد و فرمود که با ادب باش ع بروی اهل الله بانیز
گستاخی سخن گفتن لایق نیست ملا ازین سخن زیاده تر گستاخ شد و گفت که شیخی چیزی
دیگر و جواب اعتراض گفتن چیزی دیگر است خواجه علاء الدین در غضب آمده نگاه تیز
بروی کرد و گفت بگو که چه شبهه داری و کدام اعتراض است تا جواب بگویم آن شخص
خواست که سخن بگوید سخن کردن نتوانست و بر روی بیفتاد و بمرد و **خواجه علی**
بن حسین کاشفی میفرماید که روزی بخدمت خواجه علاء الدین رفتم دیدم که دو طالب علم
بخدمت وی کتاب مصابیح میخوانند و در حالت سبق ایشان رجوع خاطر نمود لانا
بطریق طالب علمان نبود و در دل خیال کردم که این چه معنی است که طالب علمان

سبق میخوانند و مولانا را خیال بطرف دیگر است هنوز این خطره تمام نشده بود که مولانا متوجه من شدند و فرمودند که بارها با اصحاب علمان میگوئیم که قابل درس گفتن نیستم که دل ما رجوع بطرف دیگر دارد مگر ایشان گفته ما قبول نمیکنند و می آیند پس شما اینها را بگوئید شاید که قبول کنند از شنیدن این منفعل شده معذرت کردم و مستغفر شدم و نیز از غیاث الدین فرزند ارجمند خواجه علاء الدین نقلست که متصل خانه ما خانه بود که اکثر اوقات خالی میماند یکشب که شب مهتاب بود آواز سخنان آدمی از آنخانه بگوش من رسید چون آن مدت خالی بود تعجب کردم و بالای بام رفته بطرف آنخانه نظر کردم دیدم که مردی و زنی رو برو همدگر بر تخت نشسته باهم سخنان می کنند فی الحال برگشتم و بجای خود رفتم علی الصباح چون بخدمت والد بزرگوار خود حاضر شدم فرمود که بابا غیاث الدین بر بام برآمدن و بطرف خانه همسایه بستر خانه او نظر کردن مناسب نیست بآوازی که از خانه همسایه بیاید بحال خود باید بود فضولی نمی باید کرد

وفات خواجه علاء الدین

روز شنبه پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و نود و دو هجری بست و مزار پر انوار بر تخت مزار خواجه سعد الدین کاشغری است و تاریخ وفات وی که در کتاب رشحات تحریر است اینست قطعه

پیر اهل حق علاء الدین که رفت	روح پاکش شد بجنت بر سریر	خواستم تاریخ سال رحلتش
عقل دور اندیش گفتا رفت پیر ۸۹۲	از مولف	چو در فردوس الاکرم منزل
شد از دنیا علاء الدین مخدوم	سخی عالی مکان وصلش رقم کن	دگر فرما علاء الدین مخدوم ۸۹۲

خواجه برهان الدین ختلانی قدس سره

از کبار اصحاب خواجه عبید الله احرار نقشبند است و در خورد سالی بتحصیل علوم ظاهری پرداخته دستار فضیلت بست در سمرقند دو کس را عالم و دانشمند مادر زاد میگفتند یکی مولانا زاده عثمان و دوم مولانا برهان الدین ختلانی و مولانا برهان الدین بعد از تحصیل علوم تا چهل سال در خدمت خواجه احرار مانده سرمایه سعادت اندوخت و در سفر و حضر بار کاب آنجناب می بود خصوصًا در سفر یکه چون خواجه احرار همراه مرزا سلطان احمد حاکم سمرقند بطرف ترکستان رفت مولانا همراه بود در آنجا خبر رسید که جمعی کثیر که منجمله ایشان چهار هزار مغل و چهل هزار

آز بک وسه هزار بت پرست و سه صد لشکر از سلطان احمد داد ند و بجهت قصبه تاخت
تاراج کرده اند چون لشکر سلطان احمد قلیل بود و تاب مقاومت نداشت بخدمت حضرت خواجه
حاضر شده نیاز مندی نمود خواجه مولانا برهان الدین را ارشاد کرد که در حجره مسجد خلوت
نشسته توجه بتغیر این جماعت بر گمارند و تا وقتیکه همه تابع اسلام نشوند نزد ما نیایند
و بذات مبارک خود هم یک شبانروز در مراقبه بود روز دوم لشکر معاندان گروه در
گروه و خیل در خیل بخدمت خواجه حاضر آمدند و داخل اسلام شدند غنیمتی که از تاخت
و تاراج دیهات متعلقه سمرقند برده بودند بی کم و کاست واپس دادند حضرت خواجه
نوازشهای بسیار بر ایشان کرد و همه را مرید خود ساخت و بوطن ایشان خدمت کرد
و دو کس از خدام خویش یکی حافظ قرآن و دوم فقیه همراه ایشان مامور فرمود تا نزد
ایشان بمانند و همه را تعلیم قرآن و تلقین مسایل دینیه کنند **واقعه وفات**
خواجه برهان الدین ختلانی در سال هشتصد و نود و سه روبروی خواجه احرار در سمرقند
بوقوع آمد و در گورستان ملایان که بسمرقند است مدفون شد **از مولف**

رفت زین عالم چو در باغ بهشت | پیر عاشق زنده دل برهان دین
قطب کامل خاص تاریخش بگو ۸۹۳ | نیز عاشق زنده دل برهان دین ۸۹۳

مولانا جعفر قدس سره از خلفای اهل کمال و اصحاب
صاحب حال و قال خواجه عبیدالله احرار است عارف کامل و عالم عامل بود و استغراق
و بیخودی بر خود غالب داشت و در نماز قرات طول میخواند **وفات** وی روبروی
خواجه احرار در سال هشتصد و نود و سه بوقوع آمد **از مولف**

رفت چون زین جهان بخلد برین | شیخ دین خواجه جهان جعفر
سال تاریخ رحلتش گفتم | عارف کامل زمان جعفر ۸۹۳

خواجه محمد الیاس المشهور بخواجه کلان قدس سره از اعاظم خلفا و فرزند نخستین
خواجه سعد الدین کاشغری است در خورد وی از همه فرزندان عزیزتر داشتی و مهربانیها
کمال بحق آن اهل جمال مصروف فرمودی چنانچه بکمال تربیت رسید نه گوار در علوم
ظاهری طاق و در رموز باطنی شهره آفاق شد و بعد وفات خواجه بر مسند ارشاد
نشست و هزارها طالبان حق را بمطلوب رسانید **وفات** وی در سال

هشتصد و نود و چار هجری	است از مولف	چو رفت آن خواجه اکمل بجنت
تمام بخشش عالم بعالمت سرور	رقم شد رحمت حق سید دین ۸۹۵	دگر کامل ستون دین اکبر ۸۹۴

خواجه ناصر الدین عبد الله بن محمود بن شهاب الدین احرار نقشبند قدس سرہٗ از اولاد امجاد خواجه محمد باقی بغدادی است و در مبادی حالات در ولایت شاش سکونت داشت و والده ماجده وی از اولاد شیخ عمر باغستانی است و باغستان از دیہات متعلقه تاشکند است و نسبت شیخ عمر باغستانی بشانزده واسطه بحضرت عبد الله بن عمر ابن الخطاب خلیفه ثانی آنحضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیت میرسد و والد ماجد خواجه احرار خواجه محمود شاشی است که در عهد خود والی ولایت طریقت و ہادی راه حقیقت بود و اگرچه خواجه احرار نسبت طریقت ببسیاری از بزرگان اہل طریقت دارد مگر بحضرت خواجه یعقوب چرخی قدس سرہٗ نسبت خاص در طریقت داشت و سلسله بیعت حضرت خواجه بخواجه یعقوب در نسبت میشود و **صاحب رشحات** میفرماید که چون خواجه احرار بعد تحصیل علوم ظاهر از تاشکند سفر کرد در سمرقند و بخارا و غیره جا بجا سیر نمود و بسیارے حضرات را از خلفای والا درجات خواجه بہاء الدین شاه نقشبند دریافت و صحبت ہا داشت و بفیض باطن مستفیض گشت آخر بسمرقند بخدمت سید قاسم انوار که یکی از اولیای کبار بود رسید و بملازمت مولانا شرف الدین خاموش صحبت ہا حاصل کرد و نیز خواجه سراج الدین ببرسنی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علاء الدین غجدوانی و غیرہا را دید بعد از آن بخدمت خواجه یعقوب چرخی حاضر شده دست ارادت و بیعت بدامان وی زد و در چند سال بخدمت با عظمت وے حاضر مانده تکمیل یافت و **صاحب کتاب روضة السلام** میفرماید که چون خواجه شهاب الدین جد پدری خواجه احرار را که یکی از اقطاب وقت بود وقت آخری رسید هر دو پسران خود خواجه محمد و خواجه محمود را ارشاد کرد که پسران خود را نزد من بیارید تا وداع کنم اول خواجه محمد دو پسران خود را نزد پدر بزرگوار برد و وداع شدند بعد از آن خواجه محمود خواجه عبید الله

پسر خود را بخدمت برد که در آنحال بعمر خورد تر بود چون نظر خواجه شهاب الدین آنجناب بروی
افتاد و از فرش برخاسته راست بنشست و خواجه عبید الله را در کنار گرفت و فرمود فرزند
که از حق مرا بشارت داده بودند اینست نعم باشد که این پیر عالمگیر گردد و شریعت را ترویج
دهد و طریقت را رونق بخشد و **نقلست** که وقتیکه خواجه احرار در سمرقند بود و مرزا بابر
و مرزا شاهرخ با صد هزار سوار جرار از خراسان به تسخیر سمرقند در سمرقند آمده محاصره شهر
کردند و مرزا سلطان ابو سعید که حاکم سمرقند بود بخدمت حضرت خواجه حاضر شد حالا کم طاقتی خود
کرده اراده فرار نمود خواجه او را تسلی داد و فرمود که در شهر باش که مظفر و منصور خواهی شد
در آنوقت فوج همراهی سلطان ابو سعید هراسان شده میگفت که خواجه ما را بزیر تیغ
آورد که با صد هزار مرد کارزار ده هزار فوج چه مقابله خواهد کرد چون خلیل هندو سر لشکر و امیر الامرای
لشکر بابری بود با فوج محاصره سمرقند کرد و از طرف سلطان ابو سعید قدری فوج از اندرون
قلعه سمرقند بیرون آمده بجنگ مخالف پیوست قضا را در اندک جنگ خلیل هندو دو افسر فوج
گرفتار گشت و بسیاری از فوج بابریه هم ماخوذ پنجه سمرقندیان گردید و جنگ موقوف شد
بعد چندروز وبای عظیم در لشکر بابر افتاد و هزارها کس بمرض طاعون بمردند چون مرزا بابر به
تنگ آمد مولانا محمد را بطلب صلح بخدمت حضرت خواجه فرستاد و صلح کرده بعد رهائی خلیل هندو
راه خود پیش گرفت و نیز بار دیگر چون مرزا سلطان محمود برادر مرزا سلطان احمد حاکم
سمرقند بقصد تسخیر سمرقند بفوج کثیر و امداد کمک لشکر چغتائی در سمرقند رسید خواجه احرار
که پیر مرزا سلطان احمد بود اول خط نصیحت بدلایل شرع و عدم آزاردهی خلق خدا
بسلطان محمود تحریر فرمود چون گوش شنوا نداشت موثر نیفتاد و محاصره شهر بعمل آمد
مرزا سلطان احمد که لشکر قلیل داشت بغایت ترسید و اراده فرار کرد خواجه احرار فرمود
که شما در یک حجره از حجره های مسجد جامع بنشینید کار جنگ و دفع دشمن حواله ماست چنانچه
مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر خلفای خود را ارشاد کرد که
شما هر چهار احباب بر بام دروازه شهر که فوج مرزا سلطان محمود بانطرف است رفته
در مراقبه بنشینید و توجه خود در دفع دشمن گمارند تا دشمن فرار نه کند نزد ما نیائید

و فوج اعدا بعد جنگ سوار شد چون نایره جنگ مشتعل شد ناگاه از طرف دشت قبچاق ابر
و باد تند برخاست و جهان تاریک شد بحدیکه هیچکس را از طرف لشکر دشمن مجال چشم کشودن
نبود و فوج حاکم سمرقند بهمان جنگ میکرد و هیچ اثر از باد و خاک بایشان نمیرسید خیمه ها
و سراپرده های فوج دشمن چه سوا پرید و اسپان و قاطران حیران و پریشان رسن
و ریسمانهای خود کنده بکوه و بیابان آواره شدند غرضکه تمام فوج غنیم متفرق شده
جوق جوق رو بگریز نهادند و فوج حاکم سمرقند در تعقب ایشان رفته اسپان و قاطران
و اسباب کثیر ایشان بغارت گرفته در شهر آوردند چون فوج غنیم فرار کرد و فوج سمرقند
منصور شد بهر چهار عزیزان سر از مراقبه برآوردند بخدمت آنحضرت حاضر شدند و سلطان احمد
مرزا را از حجره برآورده بر تخت سلطنت نشاندند و از **شیخ** ابو سعید پسر شاهرخ مرزا
نقلست که چون خواجه احرار در هرات بود بنده گاه گاه بخدمت آنحضرت حاضر میشد
و آنجناب بر من نهایت عنایت میفرمودند. آن اثنا بر یک زن جمیله میلی پیدا داشتم
روزی اتفاق صحبت افتاد خواستم که از زن مذکور متمتع شوم ناگاه از بیرون مکان آواز
باواز خواجه شنیدم که میفرماید ای ابو سعید چه میکنی و اینچه حرکت است که از تو بوقوع می آید
بشنیدن این آواز خوف و رعب بر من غالب شد و آثار شهوت یکسر زایل شدند زن را
رخصت کردم و از آنجا بخدمت خواجه حاضر شدم فرمود ای ابو سعید اگر توفیق حق ترا یاری
نمیکرد شیطان ترا از راه برده بود و نیز ابو سعید مرزا نقل کرده که روزی مرا هوس شراب
خوردن در سر افتاد چون یارای آوردن در خانه خود نداشتم بنوکر خود گفتم که چون پاسی از شب
بگذرد کوزه شراب زیر دیوار خانه من بیاری من از بالای خانه دستار خود را گذاشته
خواهم گرفت غرض بوقت معینه نوکر من کوزه شراب آورد و من دستار خود را گذاشتم
دستار بسر کوزه بست چون در بالا کشیدن مشغول شدم کوزه بدیوار خانه در خورد
و بشکست بسیار ملول شدم و بخواب کردم علی الصباح بزیر دیوار رفتم که کوزه را دانسته
و در انداختم و آب آورده زمین را پاک کردم تا بوی شراب زایل شد بعد از آن
بخدمت خواجه حاضر شدم اول سخنی که فرمود این بود که شب آوازه کوزه شنیدن

که از زیر سبوی بام کشیدی بگوش ما رسید پس اگر آن کوزه نمی شکست دل ما می شکست
و باز صورت ملاقات نمی بست از وقوع این معنی بسیار منفعل شدم نقلست که روزی
خواجه احرار سوار شده بصحرا میرفت شخصی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که غلام من که تمام مدار
کارخانه من بر آن غلام بود از چند روز فرار کرده است و هیچ جا خبر او نمیرسد اگر درین باب
توجه فرمایند بعید از عنایت نخواهد بود حضرت خواجه لله بخود متوجه شده بوی فرمود که درین
قریه که از یک کروه دور نیست رفته غلام خود را تلاش کن دستیاب خواهد شد ان شاء الله
تعالی عرض کرد که بارها در آنجا رفتم و تلاش کردم نشانی از وی ندیدم فرمود که باز
برو که خواهی یافت وی روانه سمت قریه شد چون متصل دیه رسید دید که غلام سبوی
آب پیش خود نهاده متحیر نشسته است چون چشمش بر غلام افتاد او را بگرفت و استفسار
حال کرد گفت که چون از خانه شما فرار کردم شخصی مرا ده خوانم برد و بدست متمولی بفروخت
و در خدمت وی بودم تا امروز همراه آن شخص برای آب آوردن حکم داد سبو و جواب بدست
گرفته بچاه رفتم و پر کردم چون سبو را بسر برداشتم خود را درینجا یافتم حیرانم که کجا ولایت
خوارزم و کجا این مکان کجا بودم و کجا افتادم و درین چشم زدن مرا درینجا که آورد از
استماع این کلام غلام حالت بروی برگشت و فی الحال غلام را آزاد کرد و بخدمت
خواجه حاضر آمده مرید گشت **ولادت** با سعادت خواجه احرار در ماه رمضان سال
هشتصد و شش بوقوع آمده صاحب رشحات میفرمایند که بعد از تولد خواجه احرار تا چهل روز
که نهایت ایام نفاس است شیر از پستان مادر ماجد نچشید چون غسل تطهیر بعمل آمد شیر تناول
فرمود و مولد وی قریه باغستان است که از توابع ملک تاشکند است **و چون** ایام
وفات خواجه نزدیک رسید روز غره محرم سن هشتصد و نود و پنج بیماری بروی غالب شد
و بعد شب شنبه بست و نهم ماه ربیع الاول سال هشتصد و نود و پنج ازین دار بملال بقرب
ایزد متعال پیوست و تا هشتاد و نه روز در حالت مرض و علالت بود و مدت عمر خواجه
هم هشتاد و نه سال بود و مزار پر انوار در سمرقند است **از مولف**

عبید الله والا خواجه دین	امام مرشد عالم شاه ابرار	ولادتش حق پناه اهل شوق دوق ح

شده تولید او آن ذوق اظهار	دگر تاریخ تاج عارفان است	بی تولید او نویس بشمار
بگو ماه شه مسعود قطب زمان نیز	بگو تاریخ تولیدش تکرار	وصالش عارف شد رقم کن
دگر فرما شهیر مشهود ابرار	بسال انتقال آن شه دین	بفرما هادی شد از احرار
از مؤلف	رفت چون از جهان بخلد برین	خواجه احرار شیخ عالیجاه
بهشت کامل ولی شه جنت	سال ترحیل آن خدا آگاه	شد رقم هم ز خامه ام [illegible]
خواجه هادی حق عبید الله		

مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله باسراره السامی

لقب اصلی وی عماد الدین و لقب مشهور نور الدین و نام نامی وی عبد الرحمن و نام والد وی مولانا نظام الدین احمد علامی است که اول در اصفهان سکونت داشت و بعد از آن بسبب حوادث ایام از آنجا جلا وطن شده در خرجام تشریف آورد و نسبت اجداد امجاد وی بچند واسطه بامام محمد شیبانی رضی الله عنه میرسد و خواجه جامی از صغر سن وی آثار بزرگی بر ناصیه حال عیان بودند و باوجودیکه هنوز بعمر بلوغ نرسیده بود بحفظ قرآن و تعلیم علوم صرف و نحو و منطق و معانی تفضل عظیم یافت و در هرات بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بود بفضیلت تحصیل جمیع علوم ظاهری فائز گشت بعد از فراغ تحصیل علوم ظاهری بارادهٔ حصول علوم باطنی از هرات بسمرقند آمد و بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شده مرید شد و ریاضت و مجاهدات شاقه برخود اختیار نمود چون جذب عظیم و کیفیت قوی دست داد بیهوشانه متوجه سفر کعبه شد و در اثنای راه چون قدری بشعور فوق صحبت شیخ حق و فیاض ضمیر روشن ضمیر بسکه غالب آمد بی اختیار عنان عزیمت برتافت و بخدمت خواجه سعد الدین رسید بعد از آن چندی بشرف ایاب خدمت خواجه فخر الدین و برهان الدین و جلال الدین و شرف الدین ماند من بعد بسعادت ملازمت خواجه ناصر الدین عبید الله احرار نقشبند مستفیض شده تکمیل یافته در هر ظاهر و باطن کامل و مکمل گشت و تا دوازده سال بخدمت آن اهل کمالات حاضر ماند پس از آن از هرات متوجه سفر حجاز شد و از راه نیشاپور و سبزوار و بسطام گذشته بعد [illegible] مشرف بزیارات حضرات بزرگان و بغداد رسید و طلعت

روضهٔ منورهٔ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه وغیره بزرگان بغداد نموده از بغداد بدشت کربلا معلی فایز گشت و بعد زیارت روضهٔ مطهرهٔ سید الکونین امام حسین و دیگر شهدای کربلا رضی الله تعالی عنهما باز در بغداد آمد در آنجا چند علمای مذهب شیعه بر چند ابیات کتاب سلسلة الذهب که تصنیف مولانا جامی بود اعتراض آورده بمولانا مستعد بحث شدند و برای مجادله و مباحثه مجلس عالی ترتیب یافت و علما و صلحا و حکام وقت حاضر آمدند و از طرف علمای شیعه شخصی نعمت حیدری نام که اشد ایشان بود بمقابلهٔ مولانا در محفل حاضر شد مولانا اول از وی سوال کرد که تو با ما سخن از شریعت میکنی یا از طریقت گفت از هر دو طریق فرمود که اول موی سبلت خود که در از از حد شرع تجاوز کرده است درست کن تا با تو سخن گویم و تا وقتیکه موی سبلت تو درست نشود سخن شریعت با تو گفتن حرام است، حاکم بغداد که حاضر الوقت بود حکم کرد که مقراض بیارند مگر مردمان حاضرین انتظار مقراض نکردند و قبل از آنکه مقراض بیارند موی سبلت نعمت حیدری را نعمت عظمی و تبرک کبری دانسته بدست برکندند از وقوع اینحال نعمت حیدری را تاب سخن نماند آخر خائب و خاسر از محفل برفت و حضرت مولانا از بغداد بمدینهٔ مقدسه تشریف برد و بعد زیارت روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در نجف شریف آمد و زیارت روضهٔ مطهرهٔ امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه باز بمدینه رسید و چندی درینجا مانده در مکهٔ معظمه فایز گشت و بعد طواف بیت الله و ادای مناسک حج کعبه باز در مدینهٔ منوره و از آنجا بسیر ممالک شام و روم و حلب و دمشق تشریف برده از آنجا بخراسان آمد و درین سفر عظیم بصحبت صدها اولیاء الله و اقطاب روی زمین مشرف شده بترقی درجات ولایت مستفید و مستفیض گشت **نقلست** که دهقانی شتری از شتران خواجه جامی خرید ساخت و زیر بار کشید بعد چندی آن شتر که زیر بار گران آمده بود در ویرانه ریگ دریا فرو ماند و بیفتاد و بمرد و دهقان واپس بخدمت خواجه آمد و گفت که شما شتر نهایت لاغر و معیوب معلول بمن داده بودید که فرو ماند [illegible] من [illegible]

[illegible]

بیرون رفت و در چند قدم بیفتاد و بیهوش شد چون دیدند مرده بود نقلست مولانا شمس الدین
محمد روجی که از کبار اصحاب خواجه سعد الدین کاشغریست میفرماید که روزی مولانا جامی
و من برکنار دریا نشسته بودم ناگاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد مولانا جامی او را از روی آب برگرفت
و بر زمین نهاد بعد از ساعتی دست مبارک بر پشت او مالید فی الحال بحرکت در آمد و چشم بکشاد و خلاف
عادت از زمین برجسته بر زانوی خواجه بر آمد و نشست چون مولانا از کنار دریا برخاسته
متوجه شهر شد خارپشت را بر زمین نهاد و روان شد خارپشت هم از عقب مولانا روان
گردید و بهزار حیله خود را برابر وی میرسانید آخر کار سواران چند در میان ما و خارپشت حایل
شدند از این سبب خارپشت از نظر غایب شد و **نقلست** که دانشمندی
از شاگردان مولانا جامی در سفر حجاز همراه بود در روزی در طواف بیت الله مصروف
بود که ناگاه شخصی صاحب حسن و جمال از پیش او در گذشت او برغبت در روی نظر کرد
بمجرد نظر کردن چنان صدمه سخت بر چشم او رسید که گویا تیری در چشم او زده باشند
و هر دو چشم وی آب شده اشک بر رخساره های وی جاری گشتند و بسبب درد
والم همانجا بنشست و بعد از ساعتی چون آب چشم وی خشک شد و بحال خود باز
آمد بخدمت مولانا رسید چون نظر مولانا بر وی افتاد فرمود که بعضی کسان از شاگردان ما
در عین طواف کعبه بمردمان خوبرو نظر میکنند پس فرشته مامور میشود و چنان طمانچه بر
روی ایشان میزند که هر دو چشم ایشان آب شده آب بر رخساره ها جاری میشود و همانجا
از غایت درد والم می نشینند و چون آب چشم ایشان خشک میشود و بحال خود باز می آیند
نزد ما می آیند شخصی که بر وی اینحالت گذشته بود از استماع این سخن نهایت شرمنده
شد در پای آنحضرت افتاد و معذرت کرد **نقلست** که شخصی از شاگردان مولانا
در هرات بیمار بود مولانا بسفر حجاز تشریف برده بود آخر او را آنچنان حالتی رو داد
که رمقی از حیات باقی ماند خویشانش چون باینحالتی بدیدند جامه کفن و دیگر اسباب
تجهیز و تکفین حاضر آوردند وی در آنحالت صحبت مولانا را یاد کرد بمجرد یاد کردن ساعتی
حالت بیهوشی بر وی طاری شد و بخواب رفت و در حالت خواب مولانا جامی

تشریف آورده فرمود که ای شخص از حال تو غافل نیم ان شاء الله شفا خواهی یافت چون بیدار شد شفا یافت چنین که گویا گاه بیمار نشده بود خویشانش از وقوع این حال حیران ماندند و از بیمار دریافت حال نمودند گفت که از توجه مولانا جامی صحت یافتم و مخفی مباد که خواجه عبد الرحمن جامی با وجود این بزرگی هرگز اظهار درویشی و کرامت نکرد و کتابهای تصنیف مولانا چهل و چهار برا عداد لفظ جام اند چنانچه یوسف زلیخا و سلسلة الذهب و شرح ملا وغیره در تمام عالم مشهور و معروف اند و هیچکس را بران جای سخن نیست **ولادت باسعادت** مولانا جامی در خرخرجام بوقت عشا بست و سیوم از ماه شعبان المعظم سنه هشتصد و هفده **ووفات** روز جمعه هژدهم ماه محرم در سال هشتصد و نود و هشت هجری بعد از انتقال خواجه احرار بسه سال بوقوع آمد و مدت عمر هشتاد و یکسال و مزار مبارک در خیابان هرات است **و مولانا جامی** را از بطن عفت صبیه سعیده حضرت خواجه سعد الدین کاشغری که بعقد نکاح مولانا بود چهار فرزند سعادتمند بوجود آمدند اول صفی الدین که بعمر یکسال رسید برحمت حق پیوست و تاریخ وی لفظ فخر است که سن هشتصد و هشتاد از ان حاصل میشود دوم خواجه ضیاء الدین که ولادت وی بروز چهارشنبه نهم ماه شوال سن هشتصد و هشتاد و دو و وفات وی بروز جمعه وقت چاشت پنجم شوال سال نهصد و نوزده بوقوع آمد سیوم خواجه ظهیر الدین که بعد وفات خواجه ضیاء الدین بمدت نه سال متولد شد و بوقت وفات مولانا چار ساله بود و بسال نهصد و بست و هشت روز پنجشنبه بتاریخ پنجم ماه محرم وفات یافت و فرزند چهارم مولانا که از همه فرزندان اول متولد شده بود بعد از ولادت یک روز زنده بماند هنوز باسمی مسمی نشده بود که برحمت حق پیوست **تاریخ وفات مولانا جامی که درج کتاب شجات است**

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت	فی روضة مخلدة ارفعها السماء	کلک قضا نوشت ازان در بهشت
تاریخ در سن رحلهٔ آن آشنا	**از مولف**	خواجه جامی ولی ساقی جام
جرعه نوش جام حُب کبریا	صاحب توقیر گو تولید او	نیز والی جهان مشکلکشا
وصل او بهٔ الکرامت گفته ام ۸۹۸	تا شد از تاریخ حاصل مدعا	نیز فرما خواجه جامی زبده ۸۹۸

بهر وصل آن امام اولیا	نیز جامی ماه ذی‌ین مخدوم جام	بهر سال رحلتش خوان سرورا
زاهد دین دان شنین عمر او	باذ فضل حق برد حش دائما	

سید میر عبد الاول قدس سره از اصحاب نامدار و مخلصان جان نثار خواجه احرار است که بمبادی حال از نیشاپور بملازمت حضرت خواجه بماوراء النهر آمد و بمیامن صحبت دوام ممتاز شد و مدت هفت سال بصحبت مشرف ماند و خواجه احرار وی را بفرزندی قبول نموده صبیه شریفه خود را بعقد نکاح وی آورد و آن شریفه از حضرت میر سه پسر و دو صبیه بوجود آمدند که هر سه پسر میر کلان و میر میانه و میر خورد مشهور بودند **وفات** حضرت میر بتاریخ اول ماه ذی الحج سنه نهصد و بیست **از موقف**

		یافت چون آخر مکان اندر بهشت
عبد اول پیر میر محترم	سید کونین مخدوم آمده است	سال آن روشن ضمیر محترم
نیز زاهد عبد اول حق پرست	هم بجو سرور زهی پیر محترم	

مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره از عظمای اصحاب و کبرای احباب خواجه سعد الدین کاشغری است و از فیض یافتگان صحبت مولانا جامی جامع علوم ظاهری و باطنی و مظهر رموز صوری و معنوی بود و در جامع هرات طالبان را بحق دعوت مینمود و مولد وی قریه روج است که بفاصله نه فرسنگ از هرات واقع است و **صاحب رشحات** میفرماید که قبل از ولادت مولانا شمس الدین والدش را پسر بود بعمر پنجساله فوت شده بود از آنجهت نهایت غمگین میبود شبی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را بخواب دید که میفرماید دل را خوش دار که از جناب حق ترا پسری عطا خواهد شد که صاحب دولت دین و دنیا خواهد بود و عمر دراز خواهد یافت من بعد چون شمس الدین متولد شد در ایام خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی عیان بودند و پدرش تاجر و سردار قبیله خود بود و خواجه شمس الدین بارها رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و از روح پر فتوح نبوی فیضها یافت و چون از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شد و دست ارادت بدامن آنحضرت زد و به تکمیل رسیده بعد از وفات خواجه سعد الدین تا حیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بود و فواید صحبت

حاصل میکرد **نقلست** که وقتی خواجه شمس الدین سه شبانه روز در مسجد جامع معتکف بود و هیچ طعام نخورد روز چهارم شعلهٔ آتش جوع اشتعال گرفت برخاست و تبلاش طعام قدم از مسجد بیرون نهاد و هاتف غیب آواز داد که حیف تو صحبت ما را بنانی فروختی چون بشنید پای باز پس کشید و یک طمانچه سخت بر روی خود زد و بهمان طریق در مسجد رفته مشغول شد ناگاه مردی نورانی که گاهی او را ندیده بود حاضر شد و خوان طعام پیش نهاد و غایب شد غالبًا او خضر بود برخاست و طعام خورد و بخدمت خواجه سعد الدین پیر خود حاضر آمد هنوز سخنی از زبان نه گفته بود که فرمود مولانا شمس الدین انچه از غیب است بی عیب است **نقلست** که در هرات معماری بود فاسد و بدکار و به بلای خمر خواری گرفتار روزی خواجه شمس الدین از خانقاه مولانا سعد الدین کاشغری تشریف می آورد چون در عمارت مدرسهٔ سلطان حسین مرزا رسید آن معمار در آنجا معماری میکرد چون خواجه را دید از دیوار بزیر آمد و بحسرت تمام در روی پر نور آنحضرت بدید مولانا هم بسوی وی نگاهی کرد گویا آن نظر تیری بود که در سینهٔ او خلید بیقرار شد و بدنبال خواجه روان گردید چون در مسجد رسید وضو کرد و مرید خواجه شد بسعادت دارین رسید و شیخ محمد روحی میفرماید که در ابتدای حال مرا آرزوی آن بود که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام الملک الاکبر بخواب بینم روزی بخدمت والده ماجده خود رفتم وی کتابی نزد خود داشت و در آن کتاب نوشته دیدم که هر کسیکه این دعا شب جمعه صد بار بخواند رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب بیند اتفاقًا شب آینده شب جمعه بود رخصت خواندن دعا از والده خود گرفت بخلوتخانهٔ خود رفتم و دعا را بترتیب خواندم و سه هزار مرتبه درود شریف بر آن ایزاد کردم چون بخواب رفتم در واقعه دیدم که حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم تشریف آورده و جمعی کثیر بخدمت حاضر است و مکاتبات نوشته در اطراف عالم روانه میفرمایند و نویسنده می نویسد و املا آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکند و کاتب مکاتیب مولانا شرف الدین عثمان زیارت گاهی است و مادر من نیز بخدمت حاضر است و منهم همراه والده روبروی آنحضرت ایستاده ام و در بین اثنا والده من عرض

که یا حضرت پسریکه وعده فرموده بودید که دراز عمر و صالح خواهد بود همین پسر است آنحضرت نظر فیض اثر بجانب من کرده تبسم فرمود و ارشاد کرد که آری این فرزند مسعود است پس حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بشیخ عثمان کاتب مکاتیب اجازت داد که مکتوبی برای این پسر نویس مولانا کاغذی مشتمل بسه سطر تحریر کرده در زیر آن سطور مثل گواهی مردمان که در قباله‌ها می‌نویسند جدا جدا چیزی نوشت و پیچید بدست من داد من روان شدم و با خود گفتم که مضمون مکتوب را ندانستم ازین سبب باز گشته بخدمت آنحضرت آمدم و عرض کردم که یا رسول الله ندانستم که درین کاغذ چیست آنحضرت کاغذ از دست من گرفته بخواند و من بیکبار خواندن آن مضمون را یاد گرفتم و آنحضرت باز کاغذ پیچیده بدست من داد و میخواستم که باز چیزی بپرسم که همدرین اثنا از خواب بیدار شدم دیدم که مادرم شمع در دست گرفته بر بالین من ایستاده است چون مرا بیدار دید پرسید که شمس الدین محمد چیزی در خواب دیدی گفتم آری گفت آنچه تو در خواب دیده من در مشاهده دیده‌ام و تمام احوال از سرتاپا بیان فرمود **ولادت** شیخ شمس الدین محمد در شب برات چهاردهم ماه شعبان سال هشتصد و بیست بوده و **وفات** بروز شنبه وقت چاشت نماز دهم ماه رمضان سال نهصد و چهار بوقوع آمد و بروز یکشنبه یازدهم رمضان نعش مبارک وی را بخیابان بردند و بعد ادای نماز جنازه بتخت مزار در عقب خواجه سعد الدین دفن کردند و بعد از چهارده ماه باز نعش را از آنجا برآورده بگازرگاه بردند و در حظیره که خواجه شمس الدین برای خود تعمیر کرده بود چون گنج بخاک سپردند

قطعهٔ تاریخ وفات که درج کتاب رشحات است

شیخ سوجی که بُد در استحقاق	زبدهٔ عارفان روی زمین	کرد پرواز از نشیمن خاک
روح پاکش باوج علیین	مرشد عصر هست تاریخش	کاتفاقات گشت کشف همین
از مولف	گشت شمس الدین چو رونق بهار	سال تولیدش بقول اصفیا
مهربان محبوب شمس الدین بخوان	نیر شمس الاصفیا اهل صفا	هست وصل او ولی پرنور شمس
هم بخوان مهدی کرم مقتدا	هادی اسلام شمس الاکرمین	گشت حاصل بهر سالش مدعا

خواجه محمد یحیی قدس سره فرزند دوم خواجه عبید الله احرار نقشبند است بغایت محبوب و مطلوب
و مرغوب حضرت خواجه بود که خواجه وی را در حیات خود قائم مقام خویش ساخت و تولیت خانقاه
عالیجاه هم بوی عطا فرمود و خواجه محمد یحیی را با خواجه محمد روجی بسیار محبت بود که برای ملاقات
وی چند بار از سمرقند بهرات تشریف آورده **نقلست** که روزی خواجه محمد یحیی
بمقام قریه فرشی بعد نماز پیشین بحضرت خواجه احرار والد بزرگوار خود خلوت داشت
و عرض احوال باطنی خود می نمود چندانکه اول وقت عصر در رسید موذن که ازین خلوت بیخبر بود
بانگ نماز گفت باستماع بانگ نماز خواجه احرار از خلوت برخاست و کار خلوت ناتمام
ماند از وقوع اینحال خواجه یحیی را در دل گذشت که اگر اصحاب خواجه بر خلوت ما رشک برده
نخواسته اند که کار ما ناتمام ماند و بخلوت ما فتوری واقع گردد و برای همین موذن را برای
بانگ نماز اشارت کردند که او بانگ نماز گفت و صحبت ما را برهم زد و بسبب اینخیال متاثر شده
بیرون آمد و بجمله حاضرین مخاطب شد و گفت که صاحب امیر و بیم مجلس حضرت خواجه شما مبارک
باشد و همان وقت بی حصول رخصت از والد بزرگوار سوار شده عازم سفر حجاز گردید و خانمان
درا فرمود که درپی ما باهستگی بیایند چون اصحاب از اینخیال خبردار شدند در میان ایشان شور و شغب
و غوغای بیفتاد و حقیقت حال بحضور خواجه عرض کردند و حضرت خواجه مولانا عبد الرحمن
جامی را بتعجیل تمام برای بازگردانیدن خواجه یحیی مامور فرمود که بخدمت وی رسیده واپس آرد
چون مولانا جامی بخدمت گرامی خواجه یحیی رسید هر چند فهمانید موثر نیفتاد ناچار واپس
آمد و عرض حال بخدمت خواجه کرد خواجه هیچ جواب نداد چون خواجه یحیی بمقام ترمذ رسید تپ
وق عاید حال وی گشت بحدیکه انطاقت طاق گشت و لوقتیکه اراده حاضری خدمت
والد میکرد تپ مفارقت میکرد و باز که روانه سمت حجاز میشد تپ بهمان حال عود میکرد
بحالت ناچاری باز پس آمده بخدمت والد ماجد حاضر شد چون چندسال برین حال بگذشتند
باز اراده سفر حجاز نموده مولانا سید حسین را که از اعاظم اصحاب خواجه احرار بود شفیع آورده
برای حصول اجازت بخدمت پدر بزرگوار فرستاد و مولانا حسین در این باب بجناب خواجه
عرض کرد فرمود که از محمد یحیی بپرسید که مطلب از رفتن سفر حجاز چیست چون مولانا حسین

از خواجه یحییٰ باعث شوق سفر رسید گفت که این حدیث نبوی مرا عازم سفر حجاز کرده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من رانی فقد رانی حیا بعد از استماع این جواب
محمد حسین در بیتاب بجناب خواجه عرض پرداز شد و گفت که غرض صاحبزاده درین سفر
حصول زیارت روضه منوره نبوی است فرمود که بعد سه روز جواب این سوال گفته خواهد شد
لبشب سیوم از انقضای اینحال خواجه یحییٰ رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که ظاهر شد
و فرمود که پدر خود را بطلب چون خواجه احرار تشریف آورد حضرت شاه رسالت خواجه را بطرف
راست نشانید و محمد یحییٰ را روبروی خود اجازت نشستن داد و هر سه در مراقبه شدند
بعد ساعتی چون محمد یحییٰ چشم بکشاد دید که صورت پدر بزرگوار او هم بصورت حضرت پیغمبر
شده است و در صورت حضرت پیغمبر و خواجه اکبر هیچ تفاوتی و تجاوزی نیست علی الصباح
چون بخدمت والد بزرگوار حاضر شد خواجه فرمود که بابا محمد یحییٰ امشب جواب سوال شما حاصل
شد یانی این خیال سفر از سر دور کنید که حالا ما پیر شده ایم و دیدار چند روزه غنیمت است
و قصه **شهادت** خواجه محمد یحیی بدینطور است که چون شاه بیگ خان مغل بر ولایت
سمرقند استیلا یافت در اول ماه محرم سنه نهصد و شش باغوای امرای خود که از قوم
شیعه امامیه بودند حضرت خواجه را مواخذه کرد و جمیع جهات و اموال و اسباب املاک خواجه
یحیی را بقبضه خود آورد چونکه امرای شاه بیگ آماده بر قتل و شهادت خواجه یحیی بودند و
شاه بیگ از اراده شان خالی بود لهذا شاه بیگ خواجه را معه عیال و اطفال اجازت سفر
خراسان داد آنحضرت بجواب فرمودند که درین ایام آنچه شدنی است خواهد شد که والد
بزرگوارم بارها بآن امر خبر داده اند مگر موقوف بر وقت و مقام است پس از سمرقند روانه
شدند چون بقریه کسراب که از مضافات تاشکند است رسید تاریخ یازدهم ماه محرم سنه نهصد
و شش هجری بود که ناگاه جمعی کثیر از قوم ازبک فرستاده امرای شاه بیگ بدانجا رسیدند
و خواجه را با دو فرزند ارجمند که خواجه محمد زکریا و خواجه محمد عبد الباقی بودند بشهادت رسانیدند
و دیگر متعلقان او سمرقند واپس بردند در آن روز در سمرقند گویا قیامتی قایم بود سکنای
تمام شهر بر جنازه خواجه و فرزندان وی حاضر بودند بعد نماز جسم مبارک هر سه شهید انرا

چون خزانه در زمین دفن کردند رحمة الله علیهم رحمة واسعة و مخفی نماند که خواجه محمد یحیی را سه پسر و دو صبیه سعیده بودند و منجمله هر سه فرزندان یکی خواجه زکریا دوم محمد عبد الباقی همراه پدر بزرگوارش بشهادت رسیدند سیوم خواجه محمد امین بود که بعد شهادت پدر بر مسند ارشاد نشست

تاریخ وفات خواجه محمد یحیی از مؤلف

شیخ یحیی وحید کامل عصر	اکمل اسعد بهست سعد و سعید	یافت حق را هر آنکه او را یافت
دید حق را هر آنکه او را دید	کرد رحلت چو زین جهان فنا	روح پاکش بباغ خلد رسید
صاحب جان نثار شد تاریخ ۹۰۶	نیز قطب کبیر مرد شهید ۹۰۶	

مولانا اسماعیل فرکتی

قدس سره از جمله اصحاب قدیم و محبان صمیم خواجه احرار نقشبند بود و پدر بزرگوار وی خواجه سیف الدین مناری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود که ذکر خیر وی بموقع وی تحریر گشت و فرزند مولانا اسماعیل خواجه سلیمان نام داشت که از اخص تلامذه و مریدان خواجه محمد پارسا بود هر دو بزرگوار عالم عامل و عارف کامل بکمالات ظاهری و باطنی آراسته بودند و صاحب رشحات میفرماید که در سلک اصحاب کبار خواجه احرار چهار کس موسوم باسم اسماعیل بودند اول مولانا اسماعیل فرکتی فرزند خواجه سیف الدین مناری که در تاشکند بقبول و شرف بیعت مقبول و مشرف شد دوم مولانا اسماعیل قمری است و وی عالم دانشمند و متقی بود و از هرات بسمرقند آمده بشرف ملازمت مشرف گشت و آخر بسبب دماغ علمی از صحبت حضرت خواجه مهجور ماند و در مدرسه بشغل تدریس مشغول گشت سیوم مولانا اسماعیل بود که خواجه احرار وی را بمقابله مولانا قمری خطاب مولانا شمسی بخشید و بهمین اسم اشتهار یافت و خواجه وی را در مدرسه تاشکند فرستاد که بتدریس مصروف باشد و وی مدت العمر در آن مدرسه بتعلیم خلق مشغول بود چهارم مولانا اسماعیل ثالث و وجه تسمیه او به مولانا اسماعیل ثالث آن بود که در آن وقت مولانا اسماعیل قمری و شمسی هر دو بخدمت حاضر بودند چون این اسماعیل حاضر آمد بمولانا اسماعیل ثالث موسوم شد نقلست که چون مولانا اسماعیل فرکتی از ولایت سمت سمرقند باراده بیعت حضرت خواجه احرار روانه گردید قبل از آمدن

او بچند روز خواجه احرار بمجلسهای نامدار خود فرمود که شخصی مولوی قابل از هرات نزد ما
می آید بعد چند روز مولانا اسماعیل حاضر شد و خوشه انگور در دست داشت و روبروی
خواجه آمده نشست بروز اول بلکه بهمان وقت خواجه آنقدر توجه بسوی مولانا معروف
فرمود که از غایت استغراق و بیخودی خوشه انگور از دستش بیفتاد چون بهوش آمد دست
بیعت بدست آن دستگیر عالم زد و مولانا مرد قدآور و قوی هیکل بود و محنت کش
تا حیات خواجه در سفر و حضر بارکاب آنجناب بماند و بعد از وفات پیر روشن ضمیر بحرمین الشریفین
تشریف برد و همانجا در سال نهصد و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از مولف

رفت چون مثل خلیل اندر بهشت — پیر اسماعیل شیخ باتمیز
رحلتش مرد خدا مهدی بخوان ۹۰۸ — زاهد دین خواجه اسماعیل نیز ۹۰۸

خواجه سید حسن قدس سره

از اعاظم اصحاب
و احباب خواجه احرار بود چون والد بزرگوارش از ایام طفولیت وفات یافت والدهٔ
ماجدهٔ وی از خوردسالی او را بخدمت حضرت خواجه تفویض نمود تا در سایه عاطفت آنجناب
پرورش یافت و شیخ کامل و مکمل شد نقلست که چون والدهٔ سید حسین پسر را
بخدمت خواجه احرار آورد پنجساله بود اتفاقاً بر وقت حاضری وی روبروی خواجه ظرفی
پر از عسل حاضر بود حضرت خواجه از وی پرسید که ای کودک چه نام داری عرض کرد که عسل
خواجه ازین جواب متبسم شد و فرمود که چون در یاد عسل نام خود گم کرده انشاء الله تعالی
شیرین تر از عسل خواهی شد و قدری از عسل هم بخواجه حسین عنایت فرمود پس همه قابلیت
و کمال و شیرین زبانی خواجه حسین باز تاثیر همان عسل بود که بر وقت خوردن وی عنایت
شده بود وفات خواجه حسین در سال نهصد و نه هجریست از مولف

رفت چون زین جهان بخلد برین — باصفا سید بهشت حسین
بهر تاریخ رحلتش سرور — شد ندا سید بهشت حسین ۹۰۹

خواجه احمد قدس سره

از کبار اصحاب عظمای
احباب عاشق جانباز محرم راز خلیفه راستین خواجه احرار است در فقر و تجرید و ورع
و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامی عالی داشت گویند که تا سی سال از غایت زهد و ریاضت
خواب نکرد و پهلوی خود بر زمین بفرشش یا بستر ننهاد و آنچه حق زهد بود بجا آورد و خواجه احرار

صدها بار در حق وی فرمود که خواجه محمد زاهد اسم با مسمی است در ازل که نام وی زاهد نهادند کار زهد و تقوی هم بنام وی نوشتند گویند که خواجه محمد زاهد چون در عبادت نشستی مصلای خود بجائیکه خارها بسیار میبودند گستردی که خواب بچشمش آشنا نگردد و چون در خانه بودی بوقت عبادت رسنی در گلوی خود بسته بسقف آویختی بدین مراد که اگر خواب غلبه کند بسبب کشش رسن بیدار گردد **وفات** آن جامع کمالات در سال نهصد و یازده از هجرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت است و مزار پر انوار بمقام تاشکند زیارتگاه

از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین / عابد دین رحمة الله علیه
سال ترحیلش بسرور شد عیان / زاهد دین رحمة الله علیه ۹۱۲

خواجه خواجکا قدس سره

فرزند نخستین خواجه احرار است عالم العلوم شریعت و واقف برموز طریقت بود و حضرت خواجه او را از همه فرزندان عزیزتر داشتی و چونکه فیمابین او و محمد یحیی فرزند ثانی خواجه کدورتی و ملالتی بوقوع آمده بود لهذا خواجه خواجکا علیحده در موضع ورسین اقامت پذیرفت و هرگاه که وی از آنجا بقصد زیارت والد بزرگوار روانه شدی حضرت خواجه بفاصله یک فرسنگ باستقبال وی رفتی و خواجه خواجکا داماد سید تقی الدین کرمانی بود و از بطن دختر سید تقی الدین سه پسر عالی گوهر و دو صبیه سعیده بوجود آمدند که اسامی گرامی هر سه پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه محمود و خواجه عبد الحق بودند و چون صبیه سید تقی الدین انتقال کرد نکاح ثانی خواجه خواجکا بصبیه خواجه محمد نظام الدین که از اولاد مصنف هدایه بود اتفاق افتاد و از بطن عصمت او خواجه عبد الشهید و عبد العلیم معه دو صبیه دیگر متولد شدند و نیز خواجه را از بطن یک کنیزک زر خرید پسری مسمی بابوالفضل بود که از همه اولاد حق یاد و همه حضرات والا درجات بوقت خود صاحب اتقا و زهد و دیانت بود **وفات** خواجه خواجکا در سال نهصد و یازده هجریست **از مولف**

چو شد زین جهان در بهشت برین / شه نامور خواجه نامدار
بفرما دگر خواجه ۹۱۱ نامدار / بسالش بگو خواجه رهنما ۹۱۱

مولانا محمد قاضی قدس سره

از اخص احباب و عظمای اصحاب خواجه احرار است اول العهد بتقلد خدمت سلطان نامور بود لهذا

ترک کار قضا کرده در حلقه درویشان آمده مرید خواجه احرار شد و کار زهد و ریاضت و تقوی را بجدی رسانید که از مقبولان و محبوبان پیر روشن ضمیر خود گشت و کتاب سلسلة العارفین که در مناقب و شمایل و خصایص و فضایل و ملفوظات خواجه احرار است از تصانیف و تالیف وی است و وی تا دوازده سال بخدمت حضرت خواجه مشرف مانده بتکمیل رسید تا از اولیای کامل شد و وفات وی در سال نهصد و یازده یا دوازده هجری است از مولف

چو قاضی قضا قاضی محمد بگو قاضی بخوان فاضل تکرار	جنت یافت از حکم قضا بار خلیل الله محمد هادی دین	بسال رحلت آن قاضی دین دگر باره بکن تاریخ اظهار

مولانا عبد الغفور لاری علیه رحمة الله الباری

مسکن وی شهر لار و لقب وی رضی الدین است اجداد بزرگوارش از اولاد حضرت سعد عباده رضی الله عنه که از کبار انصار حضرت شاه رسالت بوده بودند و وی مهتر قبیله خزرج بود و از اجله تلامذه و عظمای خلفای حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی و نام نامی مولانا عبد الغفور برای دفع دیو و پری نهایت موثر بود اگر کسی را سایه دیو و پری میشد میفرمود که بگوشش سایه زده بگوئید که اگر دفع نمیشوی عبد الغفور را بر تو مسلط میکنم حین فی الفور دفع میشد و حضرت مولانا جامی در باب عبد الغفور لاری فرموده

شعر آنجا که فهم و دانشش مرغی بود شکاری ❊ بازی است تیز رفتار عبد الغفور لاری ❊

و مخفی مباد که مولانا عبد الرحمان جامی مریدیم میگرفت و میفرمود که یک مرید کامل و اکمل از هزار مرید دیگر بهتر است و اشارت بطرف عبد الغفور لاری میکرد و مولانا عبد الغفور لاری را در علوم ظاهری و باطنی توتی تمام بود و حاشیه بر کتاب نفحات الانس و شرح ملا باین لطافت نوشت که غیر آن ممکن نبود و حل مشکلات هر دو کتاب که از تصانیف مولانا جامی بود بخوبی نمود و وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و دوازده هجریست و قطعه تاریخ وفات مولانا که درج کتاب رشحات است این است

قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل العصر بگو یکشنبه و پنجم ز شعبان	بعقبی غرقهٔ دریای عرفان از مولف	چو خواهی روز و ماه و سال فوتش چو ن رضی الدین ولی عبد الغفور

رفت از دنیای دون اندر جنان ‌‌ | سال وصل آن شه والا مکان
سالک مخدوم قطب آمد ز دل ۹۱۲ | هم جناب خواجه لاری بگو ۹۱۲
نیز عارف پیر حق لاری بخوان ۹۱۲

مولانا علی تاشکندی قدس سره از قدمای اصحاب و اجلهٔ احباب خواجه احرار است و حسب الحکم در کار زراعت خواجه مامور بود تا از آن کار غله سعادت حاصل کرد و نیز چندی بکار مطبخ خواجه مامور ماند و در آنکار بکار باطنی مصروف مانده دیگ ولایت و کرامت را جوشش رسید اد تا از مقبولان و محبوبان حضرت خواجه شد و خرقهٔ خلافت حاصل کرد **وفات** وی در سال نهصد و چهارده هجری است **از مولف**

رفت زین دنیا چو در خلد برین | شیخ دین عالی علی متقی
سال ترحیلش چو جستم از خرد | گشت پیدا ۹۱۴ عارف جنت علی

خواجه نور الدین تاشکندی قدس سره از محبوبان و مقبولان و اصحاب خاص الخاص خواجه احرار است و وی در مبادی حال پسری صاحب جمال بود روزی بیرون شهر برای سیر و تماشا آمده بود اتفاقاً گذر وی بسوی خانقاه والاجاه خواجه احرار افتاد و خواجه در آنوقت بوعظ گفتن مصروف بود و سخن در عشق و محبت حقانی معرفت سخنان خواجه آنچنان در دل عشق منزل وی اثر کردند که گریه و ناله آغاز نمود چون از وعظ فراغ حاصل گشت بخدمت خواجه آمد و در قدم آورده مرید گشت و در اندک ایام تکمیل یافت تا بمرتبه ارشاد رسید وفات خواجه نور الدین در سال نهصد و هفتده هجری است **از مولف**

نور دین چون بخلد شد روشن | دل بسال وصال آنشه دین
گفت نور الکرامت است وصال ۹۱۷ | نیز مهتاب جشن ۹۱۷ نور الدین

خواجه هندو ترکستانی قدس سره از خلفای نامدار و کبار اصحاب خواجه احرار است و وی سیاهی بود ز نگی از شیخ زادهای ترکستان که خواجه را بوی کمال نظر عنایت بود و کارش بکمال رسیده روزی حضرت خواجه در صحرا میرفت دید که خواجه هندو در هوا پرواز کرده میرود خواجه را اینطور اظهار کرامت و پرواز در هوا از وی خوش نیامد فی الحال کیفیت باطنی وی را سلب کرد و او از هوا بطوریکه سنگ از بلندی بر زمین می افتد بیفتاد و اعضای وی

کوفته شد از طور اینحال بتضرع وزاری در آمد هیچ سود نداشت مدت یکسال برهمین حال بگذشت آخر خواجه هندو بیطاقت شد بخشونت وبی ادبی با خواجه آغاز نهاد وگفت که من از جان خود به تنگ آمده ام اگر آنچه گرفته اید بمن باز دهید بهتر ورنه شما را قتل خواهم کرد واگر بر شما دست نخواهم یافت خود را خواهم کشت ازین سخن هم حضرت خواجه هیچ متاثر نشد وهیچ خیال بدین قبیل ورقال نکرد تا آنکه روزی که خواجه احرار در کوچه از کوچه های تنگنا بحالت تنهای میرفت خواجه هندو مستعد قتل خواجه شده کاردی از بغل بر کشید وحمله آور شد چون در آنجا موقع فرار هم نبود خواجه از روی کرامت خود را از صورت اصلی بر آورده متشکل بشکل دهقان صحرائی شد که کلاه پشمینه سیاه بر سر وقمیص سفید در بر وچوب سطبر مانند شبانان در دست بود خواجه هندو چون نزدیک رسید وخواجه را ندید خود را نگاه نشست ومتحیر ومتعجب شده بجای خود بماند واز غایت حیرت قوت دست وپای وی برفت خواجه کارد از دست وی بگرفت وباز بصورت اصلی معاودت کرده تبسم فرمود وگفت که اگر حالا من ترا باین کارد بکشم چه خواهی کرد خواجه هندو سر در قدم آورده وزار زار بگریست بملاحظه اینحال دریای رحمت بجوش آمد واز غایت رحمت او را بغلگیر فرمود وآنچه گرفته بود سه چندان ازان عطا کرد وعهد گرفت که بار دیگر در هوا پرواز نکند واظهار کرامت ننماید بعد ازان رفته رفته کارش بجائی رسید که از محرمان اسرار حضرت خواجه شد

وفات وی در سال نهصد وبست ویک هجری است **از مولف**

شیخ هندو که بود واقف حق	پیر محمود سالک ترسکے	ذکر کن سال وصل او ذاکر ۹۲۱
نیز مسعود سالک ترسکے ۹۲۱		

مولانا محمد عبد الله المشهور بمولانا زاده ترار ی علیه رحمة الله الباری

از خلفای نامدار واصحاب کبار واجله مقبولان واخص محبوبان خواجه احرار است اول در خاندان عشقیان که گروهی از مشائخ است بیعت داشت بعد از آن باراده بیعت تجدید بدست حضرت خواجه احرار حاضر آمد واظهار حال بیعت اول کرد فرمود که استخاره کرده خواهد شد وشما منتظر باشید تا از پرده قوه چه بفعل شهود می آید چنانچه جانشب استخاره بعمل آمد

دیرو و حضرت در واقعه دیدند که چند مشایخان برای جنگ و نزاع خواجه احرار آمده اند و میگویند که خواجه عبد الله از مریدان سلسله ما است حواله ما سازید آخر باہم جنگ واقع شد و خواجه احرار تن تنها با ایشان بسر آمدند و ایشان را تاب مقاومت نماند ناچار راه خود پیش گرفتند علی الصباح مولانا عبد الله خوش و خرم بخدمت خواجه حاضر شد هنوز نوبت بعرض و کلام نرسیده بود که فرمود اسم الله بیائید و بیعت کنید پس مولانا دست ارادت بدامان خواجه برد و در اندک زمان بتکمیل رسید **نقلست** که روزی مولانا عبد الله را استغراق عظیم روی نمود چنان از خود غایب شد که هر چند تحریک مینمودند حاضر نمیشد ناگاه نگاه خواجه بدانسو افتاد تند شد و فرمود که حیا لی ادبی میکنند در ینوقت مولانا بجائی مشرف است که خبر از کونین ندارد و **مخفی مباد** که مولانا عبد الله در حالت حیات خواجه بعد اجازت بسفر حجاز تشریف برد و بعد از زیارت حرمین الشریفین چون خبر وفات خواجه در آنجا رسید باز عازم وطن نشد و بطرف ملک شام رفته در دمشق اقامت کرد و بارشاد طالبان حق مصروف ماند و همانجا در سال نهصد و بست و چار ازین دار پُر ملال بقرب ایزد متعال پیوست

از مولف

خواجه عبد الله پیر رهنما
شد چو از دنیا بجنت شاد کام
جستم سال رحلتش از خرد
گفت عبد الله مخدوم انام ۹۲۴

مولانا ناصر الدین اتراری قدس سره برادر خورد مولانا عبد الله مولانا زاده است و همراه برادر خود بحضور خواجه حاضر شد و دست ارادت بدامان خواجه زد و صاحب کرامت عالیه و مقامات بلند شد **نقلست** که در سمرقند شخصی میر جمال در علم منطق و ریاضی طاق و در فنون علوم شهره آفاق بود و کسوت قلندریه داشت و در حق درویشان خصوصاً در حق خواجه عبید الله احرار سخنان بد گفتی روزی مولانا ناصر الدین در مجمعی افتاد که میر جمال هم در آنجا حاضر بود چون مولانا ناصر الدین را دید و دانست که از مریدان احرار است سخنان سفاهت آمیز بحق خواجه آغاز نهاد و گفت که خواجه عبید الله نه علم دارد و نه حال و نه قال و نه ذکر و نه خلوت و من چون در مجالس او میروم پوشیده اند و در آن مجلس نشسته بنگ میخورم و بر وی حکم میکنم که فلان قسم

طعام و حلوا برای من مهیا سازند و از حسب گفته من حاضر می آید و از حال بنگ خوردن من بالکل بیخبر میباشد خواجه ناصر الدین ازین سخنان بغایت متاثر شد الا بجز سکوت چاره ندید و از خدا خواست که یا الهی بحق علم حال حضرت خواجه بوقتیکه این شخص از ینجا بر خیزد و در مجلس خواجه برود تا آنکه دعای وی مستجاب شد و چون مجلس برخاست گشت میر جمال از مجلس برخاست و بسمت خانقاه حضرت احرار راهی گردید و خواجه ناصر الدین هم قدم بر قدم وی میرفت چون هر دو در محفل خلد منزل خواجه رسیدند میر جمال روبروی خواجه نشست و از هر طرف سخنان آغاز نهاد و در عین سخنان مقداری بنگ از جیب بر آورد و از چشم خواجه پوشیده در دهان نهاد و خواست که فرو برد فی الحال در گلوی وی بسته شد و حال بر وی بگشت و دم بند گردید خواجه بخادمی ارشاد کرد که مشتی بر گلوی وی بزنند چون مشت زده شد غلوله بنگ از گلوی وی بر زمین افتاد و همه حاضرین بدیدند و دانستند که این شخص بنگی است و خواجه بوسے مخاطب شده ارشاد کرد که اگر چند بار دزد و دزدی کند آخر روزی گرفتار میگردد پس او را بهزار ذلت و خواری از مجلس بر اندند و از غایت فضیحت و رسوائی آن کافر نعمت از آن دیار جلای وطن شد و بسزای کردار ناهموار خود رسید **وفات** خواجه ناصر الدین در سال نهصد و بست و پنج هجریست از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت ◦ جناب ناصر الدین عابد دین
شو در سال وصال پاک آنشاد ◦ ز عارف ناصر الدین سید دین ۹۲۵

مولانا محمد زاهد وخشی قدس سره

از مشایخ کبرای سلسله عالیه نقشبندیه و عظمای علمای عهد خود و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود و از جمله منشیان و مقبولان و عاشقان جانباز و محرمان همراز و خلیفه راستین خواجه عبید الله احرار است و در فقر و تجرید و تفرید و ورع و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامات عالی و مراتب بلند داشت و قبل از احضار بخدمت حضرت احرار تا چند سال در زهد و ریاضت پرداخت و چشم را بخواب آشنا نساخت و آنچه حق زهد و ریاضت بود بجا آورد آخر باشاره غیبی از جای خود باراده ارادت و بیعت روانه سمت مسکن خواجه احرار شد چون نزدیک رسید حضرت خواجه هم بنور باطن ازینحال آگاه شده بسوار اسپ

بابنت بال وی برآمد و در راه باهم اتفاق ملاقات افتاد و هر دو حضرات بابرکات باهم بغلگیر شده در سایه درختی آرام فرمودند و خواجه مولانا را به بیعت خود سرفراز فرموده آنگاه تا تکمیل رسانید و همانوقت خرقه اجازت و تلقین عطا کرد و از همانجا مرخص فرمود و مولانا را بجز یکبار دیگر صحبت اتفاق صحبت دیگر بخواجه احرار نیفتاد شیخ شرف الدین صاحب روضة السلام میفرماید که مولانا محمد زاهد از اقربای خواجه یعقوب چرخی و پسر دختر وی و اول از چند خلفای عظام خواجه یعقوب بهره وافر و نصیبه کامل حاصل کرده بزهد و ریاضت پرداخت و اسم باسمی گشت چون هنوز طلب خدا باقی بود با ایمای غیبی مستفید خدمت خواجه احرار شد که در کتاب جلد اول حضرت القدس ذکر خیر وی مفصل و مشرح مندرج است **وفات** خواجه محمد زاهد در سال نهصد و سی و شش هجری نبست و مزار پر انوار بمقام خویش زیارتگاه خلق است **از مؤلف**

		محمد زاهد آن شیخ معلی
چو با حق شد ازین دنیا وصالش	ولی فیض و هم نفیس است ۹۳۶ سالش	رقم کن شیخ زاهد ارتحالش ۹۳۶

مولانا درویش محمد قدس سره از اصحاب نامدار و خلفای کبار مولانا محمد زاهد است جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف رموز صوری و معنوی بود و صاحب جذب و استغراق و شوق و ذوق موصوف و بسخا و عطا معروف بود و **صاحب تذکرة الاصفیا** میفرماید که خواجه محمد درویش قبل از بیعت پانزده سال بزهد و ریاضت گذرانید و بحالت تجرید و تفرید بخورد و خواب در ویرانه ها گذرانید چون از تنگی گرسنگی سخت ناچار شد و روی بسوی آسمان کرد فی الحال خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت که اگر صبر و قناعت مطلوب است بخدمت خواجه محمد زاهد حاضر شو که او ترا صبر و قناعت بیاموزد پس خواجه درویش روانه سمت خدمت خواجه محمد شد و تکمیل رسید و درج کتاب روضة السلام است که خواجه محمد درویش در ترتیب و ارشاد مریدان آیتی از آیات الهی بود و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و صد ها کس را دعوت الحق نمود و از حالات و مقامات این طایفه مشرفی تمام داشت **وفات** حضرت خواجه در سال نهصد و هفتاد هجری است و مزار پر انوارش در موضع اسفرار است

که از مضافات شهر بستر است **از مولف** | ز دنیا شد چو در خلد معلی
جناب سرور اکبر محمد | ز سرور بهشت عشق آمد وصالش ۹۷۰ | دو بار عاشق رهبر محمد ۹۷۰

خواجه عبد الشهید نقشبندی بن خواجه خواجگان بن ناصر الدین

عبید الله احرار قدس سره از اعاظم خلفای پدر عالیقدر خود است جامع خوارق و کرامات و فیوضات و شرافت بود صاحب **سفینة الاولیا** می‌فرماید که چون خواجه عبد الشهید متولد شد والدش وی را بخدمت والد بزرگوار خود خواجه احرار برد خواجه او را در کنار خود گرفت و فرمود که انشاء الله تعالی این پسر عارف کامل خواهد شد پس ببرکت انفس مبارک آنجناب خواجه عبد الشهید بکمالات ظاهری و باطنی رسید و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمدند و باشارهٔ غیبی از وطن مالوف هجرت کرده در هندوستان تشریف آورده توطن ورزید و از سکنای هند خلقی کثیر دست ارادت بدامان آنحضرت زده و طریق وی در سلوک بر طریق خواجه بزرگ بود و تا هژده سال در هندوستان مقیم ماند چون سال نهصد و هشتاد هجری رسید فرمود که حالا وقت رخصت ما عنقریب است و ما موریم بآنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگورخانه آبای خود رسانیم و همانسال بسمرقند معاودت فرمود و بعد از رسیدن بسمرقند لیستم روز در همانسال یعنی بسال نهصد و هشتاد وفات یافت و متصل مزار خواجه احرار مدفون شد **از مولف**

خواجه عبد الشهید آن شیخ دین	روح پاک او چو در جنت رسید	شد ندا مخدوم هادی کریم ۹۸۰	
بهر وصلش هم ولی خواجه سعید ۹۸۰	**حضرت مولانا خواجگی املنکی قدس سره**		

از فرزندان ارجمند و خلفای حق پسند خواجه محمد درویش است تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار خود یافت و در قصبه املنک که از مضافات سمرقند است سکونت داشت مردی بود عابد و زاهد و بزرگ صاحب ذکر و شغل و کرامت و خوارق و شرافت و عظمت همیشه خود را از چشم خلق می‌پوشید و بستر حالات خود می‌کوشید و صاحب **روضة السلام** می‌فرماید که وقتی پیر محمد سلطان که یکی از سلاطین وقت خود بود با فوج دریا موج عزم تسخیر سمرقند کرد و سلطان باقی فرمانروای سمرقند چون در خود تاب

مقابله و مجادله دشمن آمدید براو استمداد بخدمت خواجه حاضر شد و نیاز مند بیاکرد حضرت خواجه بذات با برکات خود از شهر برآمد و نزد سلطان پیر محمد رفته هر چند خواست که بصلح راضی گردد و شر پذیرفت ناچار باز بشهر آمد و سلطان باقی را ارشاد کرد که اگر تو از دل تایب شوی که بار دیگر خلق خدا را نیازاری و سلطنت بانصاف کنی و داد مظلوم از ظالم بستانی بر دشمن ظفر خواهی یافت شیخ باقی از دل و جان با شیخ عهد کرد که بار دیگر گرد ظلم و تعدی نگردم فرمود برو و با دشمن جنگ کن که فتح و فیروزی بنام تست پس همچنان بوقوع آمد که خواجه فرموده بود و لشکر سلطان پیر محمود با وجود کثرت و انبوه که زیاده از پنجاه هزار سوار جرار بود رو بفرار نمود **نقلست** که حضرت خواجه قبل از ارتحال خود مکتوبی بنام خواجه محمد باقی خلیفه خود نوشت که بر اختتامش این دو بیت تحریر بودند ~~شعر~~

زمان تا زمان مرگ یاد آیدم ❊ ندانم کنون تا چه پیش آیدم ❊ جدائی مبادا مرا از خدا ❊ دگر هر چه پیش آیدم شایدم ❊ **وفات** خواجه امکنگی بقول صاحب روضة السلام در سال یکهزار و هشت هجری است و مزار در قریه امکنگ و عمر شریفش نود سال بود از موٴلف

چون شه خواجگی باوج بهشت	جلوه گر گشت چون مه انور	هست شیخ زمان از ان سال او
هم بخوان خواجه یقین با کبر		

خواجه محمد باقی نقشبندی دهلوی قدس سره

از بزرگان وقت و مقتدای زمانه و امامان عهد خود بود و بکمالات ظاهری و باطنی آراسته و بجذب و عشق و محبت پیراسته و بزهد و تقوی معروف و باوصاف کریمه موصوف و نسبت اویسی بخواجه بهاء الدین نقشبند و نسبت ظاهر بخواجه امکنگی داشت و از روحانیت خواجه عبید الله احرار فایده وافر گرفت در اوایل از کابل بسمرقند رفت و بعد تحصیل علوم ظاهر کسب علوم باطنی از خواجه امکنگی نمود و صاحب تصانیف و توالیف شد چنانچه این ابیات از تصانیف خواجه درج کتاب روضة السلام اند ~~شعر~~

من نه منم که وجود من است

جای دگر رقص وجود من است	نقطهٔ محراب جماعت منم ❊	دانه سیراب زراعت منم
ابروی چشمانی من ابکش است	قطرهٔ نیسانی من آتش است	عقل نمکریز کباب من است
خون جگر نام شراب نیست	خامه کلید سر انگشت من ❊	گنج دو عالم همه در مشت من ❊

واگرچه صاحب کتاب حضرات القدس در روضة السلام خوارق بسیار ازان هزار ازان حضرت نقل فرموده اما چون این مختصر گنجایش آن ندارد یکی از هزار نقل کرده میشود که روزی خواجه محمد عبید الله پسر خورد خواجه نزد پدر بزرگوار حاضر بود و آئینه در دست داشت فرمود که روی خود را ببین چون صاحبزاده آئینه مقابل گردید روی خواجه از آئینه با ریش سفید نمودار شد چون خواجه ریش سیاه داشت پسر متعجب شد فرمود که جای تعجب نیست که ظهور این نور از انوار الهی است که بر محاسن ما نمودار گشته است **نقلست** که روزی خواجه باقی بالله ص پس امام در نماز الحمد خواندن آغاز نمود بعد از وقت روح پر فتوح حضرت امام ابو حنیفه پیش وی ظاهر شد فرمود که یا شیخ در مذهب من اولیای کبار و صغار بسیار اند ایشان همه باتفاق علمای دین خواندن الحمد در پس امام بوقت ادای نماز موقوف داشته اند پس ترک آن مناسب است **نقلست** که حضرت خواجه باقی کم خواب کردی و کم گفتی و کم خوردی و هر روز بعد عشا تا نماز تهجد دو ختم قرآن نمودی و بعد نماز تهجد تا فجر نسبت و یک بار سورة یاسین خواندی و چون آغاز فجر گشتی فرمودی که الهی شب را چه باشد که باین سرعت بگذشت و قدری درنگ و توقف نمود **مولانا بدر الدین** سرهندی که از اصحاب امام ربانی مجدد الف ثانی احمد فاروقی سرهندی بود در کتاب خود تحریر فرموده که من از اتفاقات زمانه وقتی بدهلی آمدم و بر مزار گوهربار حضرت خواجه باقی حاضر شدم و رو بروی مزار متوجه شده نشستم عنایت بغایت بحال این ذره بیمقدار کرد و نسبتی از نسبت های خاص خود عطا فرمود بعد از آن بزیارت بابرکت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی حاضر شدم حکم شد که نسبتی که امروز بشما از خواجه باقی عطا شده است نسبت ماست بعد از ان بزیارت مزار پر انوار سلطان المشایخ نظام الدین مشرف شدم فرمود که در نسبت ما محبوبیت غالب است و نسبتی که بشما خواجه باقی بالله داده است متعلق به نسبت عاشقی و نیازمندی ماست همان نسبت برای شما بس است من بعد براهی اجمیر گشتم و بروضه منوره خواجه معین الدین حسن سنجری متوجه گشتم ارشاد شد که نسبتی که ترا از خواجه باقی حاصل شده است از ماست

عرض کردم که حضرت خواجه باقی گاهی نفرموده که مرا نسبتی از حضرات والادرجات اهل چشت
رسیده است فرمود که چون من بخدمت خواجه یوسف همدانی نسبتی یافتم که مشعر بر شوق
و ذوق حق بود و آن نسبت از من بخواجه قطب الدین بختیار و از روحانیت وی بخواجه باقی
مرحمت گشت و آن نسبت فی الحقیقت نسبت نقشبندیه بود که آخر حق بحقدار عاید گشت
و در دار المعارف سید شاه رؤف مجددی میفرماید که حضرت سید
غلام علیشاه دهلوی فرمود که روزی من بمزار پر انوار خواجه باقی حاضر شده متوجه گشتم
و عرض کردم که یا حضرت بتوجه شما شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی شد من نیز
عطای شما ام در مشاهده دیدم که حضرت خواجه باقی از مزار پر انوار خود برآمد و متوجه بمن شد
چون وقت استوای روز و موسم گرما بود علاوه از آن بتوجه حضرت خواجه گرمی شدید
ظهور نمود از غایت گرمی نفسم تنگ آمد جلسه خفیف نموده برخاستم لیکن از آن روز افسوس
و پریشانی باقی است و از همان اندک توجه شیخ آنچنان در خود فرقی ها می بینم که در
بیان نمی آید اگر زیاده توقف میکردم نصیب وافری یافتم **وفات** خواجه باقی
بروز دوشنبه بست و ششم جمادی الثانی سال یکهزار و دوازده هجری بست و عمر شریف
چهل سال و مزار گوهر بارش در دهلی است از مؤلف

چو باقی راهی ملک بقا شد
بجای ملک باقی رفت باقی ۱۰۱۲
بخوان قطب بامحمود ملک باقی سال تاریخ

ندا آمد ز هاتف وقت ترحیل
معلی خواجه عالی شد دار البقا باقی

باهل دهر گفت ندا ...
ایضاً چو شد از عالم فانی مقیم جنت الماوی
ذکر قطب من ۱۰۱۲ شد ولی دار البقا باقی

شیخ احمد مجدد الف ثانی فاروقی کابلی سرهندی قدس الله سره العزیز

از علمای راسخین و غوث العالمین قطب الاقطاب عالی جناب منبع
خوارق و کرامت جامع سعادت ولایت دافع بدع و ضلالت عامل سنت و جماعت
وارث کمالات نبویه مزین اطوار احمدیه عارج معارج نقشبندیه امام طریقت و مقتدای
حقیقت است و در طریق نقشبندیه مجددیه امام است و در شریعت و طریقت پیشوای
کمال اهل اسلام و نسب شریف وی به بست و هشت واسطه بحضرت عمر فاروق رضی الله عنه
خلیفه ثانی حضرت شاه رسالت میرسد و کتاب مکتوبات احمدیه از آن حضرت منظر ...

مشهور و معروف که در آن کتاب بسیاری از احوال خویش و حالات مقامات ولایت
نقشبندیه ارقام فرموده چنانچه در دفتر ثالث از مکتوبات ارقام میفرماید که روزے
در مراقبه بودم دیدم که پیغمبر خدا علیه الصلوٰة الاعلیٰ تشریف آوردند و فرمودند که آمدم تا برای
تو اجازت نامه بنویسم که تا حال برای هیچکس ننوشته ام و تحریر فرموده که مرا بشارت
دادند که بر سر جنازه که نماز جنازه بگذارم آن میت را بخشند و در بهشت برند و صاحب

تذکره آدم نوری ارقام میفرماید که شیخ احمد مجدد در طریق عالیه نقشبندیه نسبت
ارادت بشیخ عبد الباقی دهلوی و بقادریه بشاه اسکندر کیتهلی و بسلسله صابریه چشتیه مخدوم
عبد الاحد داشت و فیض سلسله سهروردیه نیز از شیخ عبد الاحد حاصل کرد چنانچه اسامی
پیران کبار هر یک سلسله مفصل و مشرح بمعیط تحریر می آید اول بسلسله نقشبندیه
حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی مرید شیخ عبد الباقی و وی مرید خلیفه خواجه محمد خواجگی
امکنگی و وی مرید شیخ محمد درویش و وی مرید شیخ محمد زاهد و وی مرید خواجه عبید الله احرار
نقشبند و وی مرید مولانا یعقوب چرخی و وی مرید خواجه علاء الدین عطار و وی مرید
و خلیفه راستین خواجه بهاء الدین شاه نقشبند بخاری رحمت الله علیهم اجمعین و در
طریقه عالیه قادریه آنحضرت مرید حضرت شاه اسکندر کیتهلی و وی مرید پدر خود شاه
کمال کیتهلی و وی مرید شاه فضیل و وی مرید شاه گدائی رحمان و وی مرید شیخ
ابو الحسن و وی مرید سید رحمان و وی مرید شیخ المومنین شاه شمس الدین و وی مرید
شاه عقیل و وی مرید سید بهاء الدین و وی مرید قطب الآفاق سید عبد الرزاق و وی
مرید پدر عالیقدر خود حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان عبد القادر
جیلانی قدس الله سره العزیز و در خاندان عالیه چشتیه آنجناب مرید شیخ عبد الاحد
و وی مرید شیخ المشایخ رکن الدین چشتی و وی مرید شیخ عبد القدوس گنگوهی و وی
مرید شیخ محمد عارف و وی مرید شیخ احمد عبد الحق ردولی و وی مرید شیخ جلال الدین
پانی پتی و وی مرید شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و وی مرید شیخ علاء الدین علی احمد صابر و وی مرید خلیفه راستین شیخ فرید
الدین احمد دهنی گنج شکر رحمة الله علیهم اجمعین و در خانواده عالیه سهروردیه

آنحضرت مرید و خلیفهٔ شیخ عبد الاحد و وی مرید شیخ رکن الدین گنگوهی و وی مرید
شیخ عبد القدوس گنگوهی و وی مرید شیخ درویش محمد و وی مرید شیخ عبد الحق ردولوی
و وی مرید سید ابن الامام و وی مرید سید مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری اوچی و وی
مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی و وی مرید شیخ صدر الدین عارف و وی مرید
قطب المشایخ بهاء الدین زکریا ملتانی رحمهم الله علیهم اجمعین و خواجه معین الدین به ایمای
سلسلهٔ چشتیه حضرت ایشان رسیده است و دیگر نسبت سهروردیه و کبرویه و قادریه نیز از پدر بزرگوار
و پیر و مرشد خود شیخ عبد الاحد یافته بود و بعد ازان تکمیل و تکمیل
نسبت نقشبندیه از حضرت شیخ محمد عبد الباقی یافته که از اجلهٔ خلفای خواجه امکنگی
است رسید چنانکه شیخ باقی فرموده آن از صحابهٔ کرام مستحق خود برای ترتیب و تکمیل
حواله وی می‌شود و نیز هم برای استفاده در محفل تربیت وی ارشاد می‌فرمود
شیخ احمد آفتابی است که هر دو عالم از انوار فیض او منور گشته شیخ
عبد الحق نقشبندی در کتاب حضرات القدس آورده که علامه سیوطی در شرح جامع
حدیث جمع الجوامع آورده است که فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکون فی امتی
رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا و کذا من الناس شاید که این اشارت بوجود
مسعود شیخ احمد باشد چه وی در میان علمای صوفیه صلة بوده و آنحضرت نیز از الله
تعالی صله بین البحرین و مصلحاً بین الفئتین و این هر دو جماعت مراد از هر دو طایفه
قایل بوحدت وجودی و علمای ظاهر اند و شیخ احمد این هر دو را بدلیل و برهان
با هم پیوند ساخته و باهم هر دو طایفه که از صدها سال مخالف بوده صلح پیوند
کرده و آنحضرت خود در رسالهٔ مبدأ و معاد تحریر فرموده که مرا در حلقه بامداد
بود که انتخاب شد بلی الهام شد که قد غفرت لک و لمن توسل بک بواسطه
او یا بغیر واسطه الی یوم القیامة و شیخ محمد نعمان که خلیفهٔ راستین وی است می‌فرماید
که روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم را با صدیق اکبر رضی الله عنه در واقعه دیدم آنحضرت
علیه الصلوة والتحیة با ابوبکر صدیق اکبر مخاطب شده فرمود که یا ابوبکر بجانب بگو که هرکه

مقبول شیخ احمد است مقبول ما و مقبول خدا ست و مردود او مردود خدا و رسول است
و نیز شیخ بدر الدین صاحب حضرات القدس که از اکمل مریدان احمدیه مجددیه است
بتحریر می فرماید که شبی خضر علیه السلام را در واقعه دیدم یافتم و عرض کردم که یا حضرت بنده را
از نسبت خود بهره ور فرمایند فرمود که تو نسبت از کسی گرفته که ترا و تمام عالم را ارشاد وی
بس است و سید صالح مجددی رحمة الله علیه در رساله خود نوشته که آنحضرت
وقتی مرا بخدمتی بجانب شهر ایچ فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلاف بسیار بخوانی
و اگر مشکلی پیش آید مرا یاد کنی چون روان شدم راه غلط کردم و در بیابان ویران افتادم
ناگهان دیدم که شیری دلیری از نیستان پیدا شد و برای هلاک قصد من کرد فی الحال
نام نامی آنجناب بر زبان آوردم فی الحال شیخ بذات بابرکات پیدا شد و شیر را
بگریزانید و من با همراهیان خود از دست شیر خونخوار خلاص یافتم و صاحب
روضة السلام می فرماید که شیخ احمد را دو خارق عظیم بر صفحه روزگار باقی ماند یکی
کتاب مکتوبات و دیگر رسایل مصنفه وی که احدی از مشایخ متقدمین معارف و حقایق و مکاشفات
خود را بدین دستور تالیفات خود نه کرده است که وی فرموده دوم فرزندان گرامی وی
که بتصرف خود ایشان را اندر وی علم ظاهر و کمالات باطنی مثل ذات خود ساخت و مخفی
مباد که شیخ احمد مجدد هفت فرزند ارجمند داشت یکی خواجه محمد صادق دوم خازن الرحمت
شیخ احمد سعید سیوم عروة الوثقی شیخ محمد معصوم چهارم محمد اشرف که در حالت رضاع
برحمت حق پیوست پنجم محمد فرخ که در سن هژده سالگی قضا کرد ششم محمد عیسی که بعمر
هشت سالگی وفات یافت هفتم محمد یحیی المشهور شاه جی رحمة الله علیهم اجمعین و ازین
هر هفت فرزندان احمد سعید و محمد معصوم بعد از فوت پدر عالیقدر حیات و قایم مقام
خلق شدند و منقولست که روزی شیخ احمد مجدد در مسجد حلقه صبح مینمود و به تلقین
مریدان متوجه بود که شاه اسکندر کیتهلی قدس سره خرقه مبارک حضرت غوث الاعظم
را به حضرت شاه کمال کیتهلی آورد و بر سر مبارک شیخ انداخت و شیخ در بحر انوار نسبت
قادریه مستغرق شد و در آن وقت بخاطر شیخ گذشت که من مرید و خلیفه خاندان عالیشان

نقشبندیه ام الحال که نسبت قادریه مرا احاطه نموده است مبادا که
پیران کبار نقشبندیه ازین رنجیده شوند فی الحال مشاهده
نمود که حضرت غوث الاعظم و شاه کمال کیتهلی و خواجه بهاء الدین
نقشبند و خواجه محمد عبد الباقی و خواجه خواجگان معین الدین حسن سنجری چشتی و شیخ
شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و شاه بدیع الدین مدار وغیره پیران
عظام و مشایخ کرام تشریف آوردند و همه اکابران شیخ را از خلفای سلسله های خود
شمار میکردند و هریک میفرمود که شیخ احمد از ماست آخر الامر همه پیران طرایق در مقبولیت
شیخ اتفاق نمودند و تمام حضرات از نسبت خودها باتفاق سرفراز فرمودند و شیخ در آن
روز از صبح تا ظهر در بحر مراقبه مستغرق ماند و بچشم حال این همه احوال مشاهده میکرد
و منقولست که شیخ احمد مجدد در مکتوب یازدهم به پیر روشن ضمیر خود نوشت
که در اثنای ملاحظه آنمقام مرة ثانیه دیگر مقامات بعضها فوق بعض ظاهر شدند
چون بمقام فوق آنمقام رسیده شد معلوم شد که آنمقام ذی النورین است و خلفای
دیگر را هم در آنمقام عبوری واقع است و فوق آنمقام مقام صدیق اکبر ظاهر شد و دیگر
خلفای عظام را نیز در آنمقام عبوری واقع شده پس بآنمقام رسیده شد و خواجه بزرگ
حضرت شاه نقشبند او در هر مقام با خود همراه می یافتم و تفاوت نیست الا عبور و بالای
آنمقام هیچ مقامی مفهوم نمیشود الا مقام نبوت و محاذی مقام صدیق اکبر مقامی دیگر بس
شگرف و نورانی است که هرگز مثال آن بنظر نیامده بود و اندکی از آنمقام انتفاع داشته
چنانچه صفه از روی زمین بلند میباشد معلوم شد که آنمقام محبوبیت است و آنمقام نیز
و بس منقش بود و بنده هم خود را بانعکاس آنمقام رنگین و منقش یافت بعد از آن
همان کیفیت خود را لطیف یافت و مانند هوا یا ابر خود را در عالم منتشر دید و بعضی از آن را
در گرفت و مقام حضرت خواجه نقشبند در مقام صدیق اکبر است و بنده خود را هم در آن مقام
مقابل آن می یافت بکیفیتی که معروض داشت انتهی کلامه چون [illegible]
نور الدین جهانگیر بعد بادشاهی بسبب اختیار نورجهان بیگم مردمان اهل مذهب حنفیه را

بسیار دخل بود و حضرت مجدد در رد عقاید این طایفه رساله‌ها و کتابها تصنیف کرده بود و ایشان
قوم دشمنان جانی آن امام ربانی بودند فرصت وقت غنیمت دانسته این مکتوب را بنظر
بادشاه گذرانیدند و گفتند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر بهتر و فوق فهمیده اند و میگوید که
مقام من از مقام صدیق اکبر بالاتر است بادشاه برنجید و شیخ را نزد خود طلبید و در آن باب
استفسار کرد شیخ جواب داد که بطوریکه مذهب اهل سنت است اگر کسی علی المرتضی را از صدیق
اکبر افضل خواند از اهل سنت برآید همچنین در فرقه صوفیه اگر کسی خود را از سگی که خبیث
ترین مخلوقات است بهتر داند صوفی نیست چه جای آنکه خود را از صدیق اکبر افضل دانیم
و آنچه معنی که در مکتوب تحریر یافته ذکر سیر و عروج مقامات سلوک است که صوفیه را بتوجه
پیر دستگیر بوقوع می آید و این عروج صوفیه در آن مقامات برای ساعتی است چنانچه
در دربار شاهی امرای نامدار و مقربان ذی اختیار شب و روز حاضر می باشند و اگر
بادشاه کسی حاضر لشکری را نزد خود تا برای کاری یا مصلحتی نزد خود طلب نماید و بقرب
خود ساعتی جا داده با او همکلام شود و بعد انجام کار باز او را بهمانجای وی که در لشکر
مقرر است بفرستد پس آن لشکری باینمقدار قرب که او را در دربار سلطانی حاصل شد
از امرا و وزرا که مقربان دائمی اند بهتر و افضل نخواهد شد اگرچه بقرب شاهی برای ساعتی
رسیده باشد همین طور آن عروج مایان برای ساعتی است که از آن مقام گذشته باز که جای
خود که در سیر شده است می آئیم چه جای قدر و منزلت ما از آن صاحب مقام که مراد از صدیق اکبر
است نخواهد برگردد علاوه بر آن در مکتوب خود نوشته ام که بالعکس آن مقام خود را رنگین یافتم
مثال وی اینست که کسی بالعکس آفتاب روشن شده باشد این نمیگویند که آن شخص بمقام آفتاب
رسید و زمین که منور شد بالعکس آفتاب رنگین میگردد نمیگویند که زمین بآفتاب رسیده است غرض
مجدد بادشاه را باینچنین دلائل و براهین تسلی داد و بادشاه از سر عتاب درگذشت و باعزاز
رخصت فرمود و همچنین این واردات حضرات شیعه دانستند که کار مطلب ایشان نشد بعد
چندی بهمین موقع بوقت دیگر باز بعرض بادشاه رسانیدند که شیخ احمد جماعت کثیر بهم رسانیده هزاران
مردم همراه خود عیال پانصد شتر سوار دی جمع اند و نزد وی یک است که فتنه برانگیزد و خلافت سلطانی

و نسبت بتصرف در آرند و بادشاه را برین آوردند که شاهان را سجدهٔ تحیت سنت جائز و اگر شیخ احمد هم
در حضور شاهی حاضر شده سجدهٔ تحیت ادا نماید مخالف نیست پس بادشاه باز شیخ را نزد خود طلبید
و سجدهٔ تحیت خواست چون شیخ مرتکب این امر نشد معاندان باز سر شورش بر داشتند
و بر مضمون مکتوب که سابق ذکر کرده شده بود دیگر مضامین مکاتیب که فهم ظاهر بینان
بآن نمی رسد اعتراض ها بوقوع آوردند خصوصاً مولوی عبد الحق محدث دهلوی قدس سره
هم درین بحث مکتوبها نوشت و جوابهای شافی یافت پس همه علما بخاطر داری امرای
دربار فتوی بر قتل شیخ نوشتند و بادشاه آنجناب را در محبس حبس نمود و حضرت شیخ
تا دو سال در حبس ماند و **نقلست** که شیخ احمد پیش از حبس چند ماه با اصحاب
و احباب خود فرمود که عنقریب بلائی بر من نازل خواهد شد که موجب ترقیات و مقامات
ولایت ما خواهد بود و حصول آن مقامات بما سوای نزول بلا ممکن نیست چون در حبس
رسید چند هزار کفار را که در محبس شاهی بود حلیهٔ اسلام پوشانید و صدها کس را بارادت خود
سرفراز کرده بدرجات ولایت رسانید و حضرت شیخ بمقام حبس گاهی بادشاه را دعای بد نکرد
بلکه میفرمود که اگر بادشاه اینجانب را حبس نکردی چندین هزار کس که از فواید دینی مستفید
شدند محروم میماندند و ترقیات مقامات که مرا حاصل شد منحصر بر نزول بلا بود و
نمیگرفت و صوفیانی که از مریدان شیخ خواستند که به بادشاه ضرری رسانند ایشان را
بخواب و بیداری منع کرد بعد دو سال بادشاه اثر کرده خود پشیمان شد و حضرت شیخ را
پیش خود طلبیده اکرام ها کرد و معذرتها نمود و از محبان شیخ شد چنانکه گاهی آنجناب را
از خود جدا نمیکرد و شاهزاده خرم را داخل حلقهٔ مریدان شیخ نمود چنانچه تا عهد شاه جهان
و عالمگیر بادشاهان با همه علما و وزرا داخل سلسلهٔ مجددیه میماندند **نقلست** که شیخ
مجدد میفرمود که از جمله مریدان و خادمان خاندان من که تا روز قیامت داخل طریقهٔ مجددیهٔ
احمدیه خواهند شد مرا اطلاع داده اند و اسامی هر یک را بتصریح بیان کرده اند و وعدهٔ الهی
است که هر کسی که در طریق مجددی است از آتش دوزخ [illegible] مرا بشارت داده اند
که مهدی آخر زمان [illegible] نسبت طریقت خواهد [illegible] **نقلست**

کہ شخصی آوازہ کرامت حضرت شیخ شنید و از وطن خود برای بیعت حضرت شیخ شد چون داخل شہر
گشت شب بود بخدمت حاضر شدن نتوانست در خانۂ اہل محلہ از معاندان شیخ بودند
ہمہ شب باش شد و از ایشان احوال شیخ پرسید ایشان بعکس حال بیان کردند و کلمات ناسزا
در نسبت آنحضرت بر زبان آوردند چون بعضی از شب بگذشت ناگاہ غوغا برآمد کہ مالک خانہ
کشتہ شد و کسی دشمن بخنجر رسید و او را بستر وی بکشت علی الصباح چون آن شخص بخدمت
شیخ حاضر آمد شیخ او را بغلگیر فرمود و گفت کہ شخصی کہ نزد وی شب باش کرده بودی از او احوال ما
شنیدی سخنان خلاف و دروغ نزد تو گفتہ بود شب بسزای اعمال خود رسید و کشتہ شد ضیر یا مفتی
باللیل الا یذکر بالنہار نقلست کہ چون علامۂ الزمان شیخ الاسلام ہندوستان
مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی در اوایل یکی از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را بخواب دید کہ
روبروی وی آیۂ قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون خواند بمجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق الہی
در دل وی اثر کرد و قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز بہ
تصور شیخ ذکر حق کرد و خود را اویسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بہ سعادت بیعت و الارادت
مشرف شد و از علمای ہندوستان اول کسیکہ شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرد او بود نقلست
کہ وقتی شیخ بیمار شد در ان بیماری چند دانہ مویز طلب کرد چون مویز حاضر شد و دانہ از ان
تناول نمود و برای باقیماندہ ارشاد کرد کہ ازین دانہ ہای باقیماندہ ہر بیماریکہ خورد شفا خواہد یافت
بعد از ان چند بیماران مویز شفا حاصل کردند و شیخ عبد الخالق صاحب تذکرۂ آدمیہ
مینفرماید کہ سیدی اول عداوت با امیر معاویہ میداشت روزی مطالعہ مکتوبات شریف
آنحضرت میکرد چون بمقام تعریف معاویہ آمد بیزار شد و مکتوب از دست بر زمین انداخت
چون شب شد حضرت شیخ را در خواب دید کہ او تشریف آورد و ہر دو گوش او گرفتہ از روی
غضب فرمود کہ ای نادان بکلام ما اعتراض میکنی اگر از من باور نمیداری بیا تا ترا
بخدمت علی المرتضی ببرم چنانچہ کشان کشان بحضور اسد اللہ الغالب علی ابن ابیطالب
ببرد و سید بر او الشاہدہ عرض کرد کہ با حضرت در باب مدح امیر معاویہ این شخص من
اعتراض میکند و کتاب مرا بر زمین می اندازد برین امر ارشاد فرمایند جناب مرتضوی بان شخص

بہ من

مخاطب شده فرمود که زنهار بیاران حضرت پیغمبر عداوت نه کنی و ما سیداییم که بکدام نیت
صحابی باهم مقاتله و مجادله کردیم شما را مد نیست که بیاران پیغمبر اعتراض کنید یا از سخن شیخ احمد
که عین حق است رو بگردانید سید مذکور چون اینکلام شنید متوهم شد و در دلایل قیاد
باز دیگر جناب حیدری بجانب شیخ احمد مخاطب شده فرمود که هنوز در دل اینجاهل بغض صحابه هست
منهدم نگردیده یک سیلی محکم بر سینه اش بزنید تا توبه کند شیخ حسب الحکم مرتضوی
یکی سیلی سخت بر سینه اش زد بمجرد سیلی خوردن سید از ان عقیده خود تایب شد
و دلش صاف گردید چون بیدار شد آثار آماس ضرب سیلی بر سینه خود عیان یافت
فی الحال بحضور شیخ حاضر شده مرید شد و بسعادت دارین پیوست شیخ عبد الخالق
سرهندی میفرماید که شیخ عبد الخالق محدث دهلوی که اعلم علمای دهلی بود بحضرت
شیخ مجدد نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات نزدش رفتم و ذکر کرامات حضرت
شروع شد شیخ عبد الحق بر سر انکار آمد جواب دادم که با بزرگان دین عداوت داشتن
خوب نیست منصف ما و شما قرآن است تجدید وضو کنیم و مصحف مقدس بکشاییم
هر آیتی که با اول صفحه بر آید فال حال شیخ احمد مجدد خواهد بود شیخ عبد الحق قبول کرده
بعد تجدید وضو دوگانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته بتواضع و تکریم تمام بکشاد
سر ورق مصحف این آیت بر آمد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله از خواندن
این آیت علامه مذکور تائب شد و باز بر سر نزاع و عداوت نرفت و شیخ جان محمد
جالندهری میفرماید که من مرید شیخ احمد مجدد در سلسله عالیه قادریه اعظمیه شدم شبی
بخدمت شیخ حاضر بودم در دلم گذشت که چون آنحضرت مرا در سلسله غوثیه قادریه
مرید کرده اند از شیخ سوال کنم که مرا بزیارت حضرت غوث الاعظم مشرف کنند درین
اثنا شیخ بمن مخاطب شد و دست من گرفته فرمود که جان محمد ستاره قطب را می شناسی
من بانگشت خود نشان دادم درین سخن بودم که شخصی از ستاره قطب خرقه سیاه
پوشیده بسواری اسب جید لغد و بسرعت تمام رکاب روی شیخ تشریف آورده ایستاد
شیخ چون او را دید سر بزمین آورد و بمن مخاطب شده فرمود که جان محمد حضرت غوث الاعظم

همین حقیقت انقیاد است لکن چون بنهایت مشرف شدم بانحضرت غوث الاعظم بطرف
سمالن ستنگاره معاودت کرده واز سمتا به کابل تشریف آورده و اتفاقا ... شده و صاحب
سفینة الاولیا می‌فرماید که ملا شیخ میرک بن نصیح الدین کبادستان شاهزاده خرم بود
می‌فرماید که وقتی از اتفاقات بسرهند رسیدم و اتفاق ملاقات شیخ احمد مجدد افتاد
بخاطر من گذشت که اگر شیخ از اهل کرامت است جواب هر چهار سوالات من بگوید اول
آنکه مردم میگویند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر افضل میگوید اگر شیخ ازین حرکت ناشایسته
پاک است تسلی خاطر من کند دوم آنکه شنیده بودم که خواجه باقی بالله اجازت خواجه
خواجگی پیر خود مرید میگرفت درین باب بیان وافی و اظهار کافی کند که خاطرنشان من گردد
سیوم آنکه احوال آبا و اجداد من ظاهر سازد چهارم بخواجه خاوند محمود بخاری قدس سره
چه اعتقاد دارد بیان کند هنوز این خطره تمام نشده بود که شیخ جزوی از زیر تکیه مسند
خود برآورده بمن داد که مطالعه کنید چون مطالعه کردم بمن گفت که از مضامین عبارت این
جزو ظاهر میشود که من خود را بر خلیفه پیغمبر صدیق اکبر فضیلت داده ام گفتم هیچ ظاهر نمی شود
گفت آنچه از من واقع شده همین است و باقی آنچه معاندان میگویند عین افترا و بهتان است
باز فرمود که روزی خواجه خاوند محمود در اینجا تشریف آورده و گفته که خواجه باقی بالله اجازت
تلقین مریدان صریح از پیر خود خواجه محمد خواجگی نداشت بجهت آنکه روزی مولانا خواجگی
امکنگی خربزه میخورد و قاچ قاچ آنرا خود بریده بدست حاضران و مریدان خود میداد
و همه را تقسیم فرمود سوای خواجه باقی که آنرا هیچ نداد حاضرین عرض کردند که خواجه باقی نیز
حاضر است بوی هم عطا باید کرد مولانا خواجگی فرمود که ما خربزه در دست بوی داده ایم
خواجه باقی ازین سخن خورسند شد و دانست که مرا مولانا خواجگی اجازت ارشاد
داده است بجواب آن گفتم که اینچنین نیست که من از پیر خود و دیگر اصحاب خواجه این
سخن نشنیده ام بلکه نزد من ثابت شده است که خواجه امکنگی چون بخواجه باقی
اجازت ارشاد و خلافت داد خواجه باقی ابا کرد و عرض نمود که اینکار عظیم خلافت از من
سرانجام نمی پذیرد مولانا خواجگی قبول نفرمود و گفت که ما ترا اجازت داده ایم اینکار

عجائب باید که درین اثنا چند کس از لشکر سعیدان که در آن وقت حاضر بودند حاضر آمدند و بیعت
این قول کردند باستماع آن یعنی خواجه خاوند محمود فرمود که ما آن تقریر بلفظ شنیده بودیم
من بعد شیخ از چند پشت اسامی آبا و اجداد مایان بخوبی یاد کرد و تسلی خاطر نمود بسوال
چهارم جواب داد که خواجه خاوند محمود پیرزادهٔ ما از اولاد خواجه بهاء الدین نقشبند است
و هر چهار سوال که در خاطر من خطور کرد شیخ احمد جواب آن موافق و کافی داد پس معتقد
و مرید گشتم و **صاحب دار المعارف** از سید غلام علی شاه احمدی مجددی
نقل فرموده که شیخ طاهر لاهوری قدس سره که از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد است و استاد
شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحبزاده شیخ بود و قبل ازین بیعت بخاندان شاه کمال
کیتهلی تا دری داشت چون عالم متبحر بود هر دو صاحبزاده تعلیم علم ظاهری از وی میکردند
روزی در محفل حلقه نشسته حاضر بود که حضرت شیخ مجدد را اندراه مکاشفه احوال شیخ طاهر
ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر بگردن خود
خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من بر پیشانی وی
لفظ هو الکافر نوشته می بینم باستماع آن یعنی یاران که حلقه بندگی حاضر بودند بگوش حالت
بیم داشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر حال شدند تا ازین
تمام اهل حلقه آن بی نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کیست در تاشش هیبت فرمود که آن
شیخ طاهر است یاران مجلس از ظهور این معنی متاسف شدند مگر احدی این سخن بگوش
شیخ طاهر نرسانند آخر کار بعد چند ماه شیخ طاهر بر زنی کافره عاشق شد طهارت
اسلام را مبدل بنجاست کفر ساخت و زنار را رشته لعل گردن جان آنکه چون شیخ طاهر
استاد حضرت عالیین بود از وقوع این حال بسیار غم و الم دامنگیر حال هر دو صاحبزادگان
ملبسا اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که استاد ما
غریق دریای کفر شده است توجه فرمایند که باز مشرف باسلام گردد فرمود که هر چه شدنی
بود شد که در لوح محفوظ بحق او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادتمند در باب مغفرت
شیخ طاهر از حد بس اصرار کردند حضرت شیخ بخاطرداری فرزندان دلبند دست دعا بر

برداشت و عرض کرد که الهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده است که هیچکس را بر قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون از یکی دوستان خود را این مرتبه عالی کرامت فرمودی منهم امید وارم که بواسطه من از شیخ طاهر این بلای ازلی بگردد فی الحال تیر دعا بهدف اجابت رسید و شیخ طاهر از خواب غفلت و مستی عشق مجازی بیدار شده افتان و خیزان بخدمت شیخ حاضر آمد و دوباره خلعت اسلام پوشیده دست ارادت بدامان شیخ زد و در اندک زمان بدین مراتب عظمی رسید که اکثر اوقات در سرا الهام میشد که ای طاهر بگو قدمی هذه علی رقبة جمیع اولیاء الله تعالی لیکن وی از فرط ادب نمیگفت و عرض کرد که یارب این درجه معلی و رتبه عالی بحضرت غوث الاعظم سزاوار است و مرا همین بس است که یکی از کمترین مریدان و پیروان جناب غوثیه باشم و سید غلام علیشاه مجددی دهلوی که از اعاظم خلفای مرزا جان جانان مجددی است میفرماید که در حدیث شریف آمده است که ان الله یبعث علی راس کل مائة من یجدد لها دینها پس بر سر هر صد از سن هجرت آنحضرت علیه الصلوة والسلام مجددی پیدا میشود چنانچه جنید بغدادی و غوث الاعظم وغیره اولیاء کبار بر سر هر صدی عهده مجددی دارند و معنی مجدد و معنی محی الدین واحد اند پس هر صدی یازدهم حق سبحانه تعالی شیخ احمد را مجدد دین اسلام بیافرید و ویرا بدین رتبه والا سر بلند ساخت چنانچه مجدد الف ثانی و قلم ربانی و محبوب سبحانی و امام ربانی لقب شیخ احمد است **ولادت** باسعادت حضرت شیخ باقوال صحیح و روایات کتب برکات احمدیه و حضرات القدس در سال نهصد و هفتاد و یک و وفات آن جامع الکمالات بروز سه شنبه وقت صبح بتاریخ سلخ ماه صفر سال یکهزار و سی و پنج و سنین عمر شصت و سه سال است و اگرچه صاحب مخبر الواصلین سال وفات آنجناب یکهزار و بست و چار هم مینویسد اما خالی از ضعفی نیست که کتاب برکات احمدیه از معتبرین کتب است و مولف آن بدلیل یکهزار و سی و چار تحریر فرموده است

از مولف

پیر دین محبوب مقبول عظیم	شد عیان احمد رفیع المنزلت	شیخ احمد شیخ دین احمدی
نیز در تولید او اشرف فقیر ۹۷۱	طرفه تر پیداست از طبع سلیم	سرور التولید آن شیخ کریم
		رحلتش فیض کمال احمد است ۱۰۳۴

هم بخوان احمد صراط المستقیم
شیخ امجد احمد پاک آمده است
درسنین عمر آن نور القدیم

پیر سلطان الف ثانی بخوان
ارتحال پاک او بخوف و بیم

سال وصل آن نغز جنت مقیم
حب احمد گو ولی زاهد بخوان

شیخ محمد طاهر لاهوری قادری نقشبندی

مجددی قدس سره از اعاظم اصحاب و کبرای احباب و عظمای خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی است صاحب ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده و مقامات عالیه و کشوف و الهامات جلیه و کرامات و جذبات قویه بود و نزد علما و صلحا و عامه قبولی تمام داشت اول به بیعت خاندان قادریه بخدمت شاه اسکندر بن شاه کمال کهیتلی مشرف بود و بعد از آن بصحبت شیخ عبد الواحد والد بزرگوار شیخ احمد مجدد پیوست چون وی وفات یافت بصحبت شیخ احمد مجدد فائز شد و خواجه مجدد وی را بتعلیم علم هر دو صاحبزاده های بلند بخت خویش یعنی خواجه احمد سعید و محمد معصوم مامور فرمود چون چند سال برین منوال بگذشت بقضای مبرم شیخ طاهر ببلای کفر و انتقال دین مبتلای گشت و باز بدعای حضرت شیخ و شفاعت هر دو صاحبزادگان از آن بلا خلاص یافت که ذکر مفصل اینحال در مناقب شیخ مجدد مرقوم گردیده بعد از آن بتوجه موجه و نظر فیض اثر حضرت شیخ بمرتبه کمال و تکمیل و اجازت تلقین و ارشاد طرائق عالیه نقشبندیه و قادریه و چشتیه سرفراز شد و بعد تکمیل کامل از پیشگاه پیر روشن ضمیر برای ارشاد طالبان حق به لاهور شرف ترخیص یافت چون در لاهور رسید در روانه آمد و قید استغنا بر خود بست و وجه معیشت آن داشت که کتب فقه و حدیث بخط خود نوشته و محشی ساخته و تصحیح نموده میفروخت و از آن وجه حلال قوت خود میکرد و بارشاد طالبان و تلقین ایشان شب و روز مصروف میماند چنانچه هزار در هزار خلق الله از یمن توجه آن ولی الله بمقامات بلند رسیدند آخر کار قطبیت خطه پنجاب بوی تفویض گشت و صاحب تذکره آدمیه در احوال شیخ طاهر نقول چند خطوط که شیخ طاهر بعرض احوال باطن خود بخدمت شیخ مجدد ارقام نموده است درج کتاب خویش نموده است چنانکه نقل یک رقیمه منجمله آنها تبرکا و تیمنا درج مخزن هذا است عریضه حضرت سلامت احقر الخدمت محمد طاهر بعرض میرساند که چون از آستان علیه متوجه لاهور شدم در هر جمعه

باخود میگفتم که ای نادان مقصود ما در سرهند گذاشته کجا میروی ناگاه از غیب ندا شد
که راهی شو و توقف مکن آخر کشان کشان در لاهور آورده اند و یکشنبه مسجدی حیران
و پریشان نشستم ناگاه روح پر فتوح حضرت خواجه نقشبند ظاهر شد و باعث گشت
که بکاری که مامور شده ام مشغول شو امتثالا للامر هم و امر کم چند کس را مشغول ساختم حالا
مجلس گرم است و ارواح مشایخ عظام فوج در فوج تشریف می آرند و الطاف
کثیره میفرمایند خصوصاً حضرت غوث الاعظم و خواجه بزرگ نقشبند و حضرت گنج شکر در
حلقه ذکر و نماز تشریف فرما میشوند و جناب رسالت مآب هم با چند نفر از اصحاب نامدار تشریف
آورده رونق افروز محفل میشوند و نوازشها میفرمایند و در عشره اعتکاف بخلوت خاص با
نسبت تامه سرفراز گردند و حضرت فاطمه رضی الله عنها الطاف بسیار فرموده بنده را ببشارات
خاصه بنواخت و قبل ازین هر یک نسبت از نسبت ثلاثه یعنی نسبت نقشبندیه و قادریه و چشتیه
نوبت بنوبت رومیداد و گاهی مختلط هم میشود و گاهی غالب و مغلوب هم میگردد و یکنوبت نسبت
چشتیه علیه عظیم سکر و بعد یکه از نسبت های دیگر نا امید گشتم درین ضمن نسبت نقشبندیه غالب
کرده و دیگر نسبت ها را زیر نموده حالا هر سه نسبت یکی شده اند و درین ایام سیر در نسبت
مشایخ عظام کم است و در نسبت اصحاب نبویه زیاده تر است و سوای نسبت خلفای
راشدین رضی الله عنهم اکثر اوقات بنده در نسبت حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر
جدا شده بسیار خرم و خوش میماند و مطلوب فقیر هم همین است که همین نسبت پیغمبری
ترقی روز افزون پذیرد والسلام و اگرچه بتوجه شیخ طاهر هزاران از طلبای نامدار بتکمیل
رسیده بمرتبهای مقامات ولایت رسیدند منجمله ایشان چهار خلفای نامدار بمدارج علیا فائز
گشته خرقه خلافت یافتند اول ایشان شیخ ابو محمد قادری و نقشبندی لاهوری است
که در همین خطه لاهور آسوده است دوم سید صوفی که مزار پر انوار وی در دهلی است
سیوم شیخ لکهن است که مدام سرمست جام عشق بوده از خود بیخود بوده و بهر که نظر توجه انداختی
بولایت رسیدی مدفن وی هم در لاهور بیرون دروازه موری است چهارم شیخ ابوالقاسم
نقشبندی که مزار گوهر بار وی بمقام سرهند مشهور است و وی باجازت پیر روشن ضمیر خود جانشین

سفر حجاز شده بود چون بعد طواف حرمین الشریفین به مدینه رسید وفات یافت و همانجا مدفون
شد و صاحب روضة السلام مینویسد که اهتمام نسبت های دیگر سلاسل نسبت قادریه عالیه حضرت شیخ
اینچنین غلبه عظیم داشت که در مشایخ قادریه عهد خود سرفراز و ممتاز بود و بزرگان زمانه غاشیه
بندگی او بر گردنهای خود داشتند چون آوازه مشیخت وی در گوش حضرت ایشان سید آدم
بنوری مجددی رسید ترک مشیخت کرده پا پیاده از بلده لاهور تشریف آورد و فیض کامله
نسبت قادریه از شیخ طاهر حاصل کرد **وفات** حضرت شیخ طاهر روز پنجشنبه وقت
چاشت هشتم ماه محرم الحرام سن یکهزار و چهل هجری است و عمر وی پنجاه و شش سال بود صاحب
تذکره مجددیه تاریخ وفات وی از لفظ عم و آه معرفت مرد اخذ کرده است و مرقد مقدس
شیخ طاهر در لاهور بخطه گورستان میانی زیارتگاه خلایق است رحمة الله علیه **از مولف**

شیخ طاهر چون شد از دار فنا	سال وصل آن شه والا وسے	میشود روشن ز سرش آفتاب ١٠٤٠
هم ولی طاهر بزرگ استقی ١٠٤٠	پس بخوان شیخ مکمل وصل او ١٠٤٠	یا ز سیادی عظیم است اتقی ١٠٤٠

خواجه بیرنگ قدس سره از اعاظم مشایخ سلسله عالیه نقشبندیه و فرزند ارجمند
خواجه باقی بالله است خرقه خلافت و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و نیز بعد وفات
پدر عالیقدر بخدمت خواجه حسام الدین نقشبندی که از یاران اخلاص مند و دوستان حق پسند
خواجه باقی بود حاضر شده بمقامات انتهای طریقه نقشبندیه فائز شد و از کاملان دستگیر گشت
و صدها طالبان خدا بحضور آن محبوب کبریا مشرف شده بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند
و بعد وفات والد ماجد تا سی سال بر مسند حیات مانده در سال یکهزار و چهل و نه برحمت حق
پیوست **از مولف**

چون ز دنیای دون بخت هستی بربست	خواجه بیرنگ آن مقتدای اهل بصر
گفت شیخ اسلام تاریخ او	دگر زبدة الاصفیا اهل نظر ١٠٤٩

خواجه هاشم و خواجه صالح وحیدی قدس الله اسرارهما این هر دو بزرگواران باهمدیگر برادران
حقیقی بودند اول در قصبه دهبید که از مضافات سمرقند است سکونت داشتند بعد از آن
در بلاد النهر و سمرقند رایات ارادت و ارشاد افراختند خواجه هاشم کلان و صالح برادر
خورد بودند و هر دو بزرگوار بسوی پدر ارادت و خلافت بخدمت پدر عالیقدر محمد دامغنی

حبیبالیت آن مرید و خلیفه خواجه محمد کاشانی و وی مرید خواجه محمد قاضی و وی مرید و منظور نظر خواجه عبید الله احرار نقشبندیست **وفات** خواجه محمد هاشم مقبول صاحب سفینة الاولیا بروز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار چهل و شش در قرار بمقام قصبه و هیداست **وفات** خواجه محمد صالح در ماه محرم سال یکهزار چهل و هشت بوقوع آمده و مرقد مقدسش بمقام بلخ و مدت عمر هفتاد و دو سال است **از مولف**

هاشم و صالح چو آن هر دو جوان	از جهان رفتند در باغ جنان	بهر سال وصل آن هر دو ولی
هر دو تاریخ آمد از سرور عیان	اولا هاشم معلی ۱۰۴۶ متقی	باز صالح سرور جنت بخوان ۱۰۶۱

آخون ملا حسین جناز کشمیری نقشبندی مجددی قدس سره

از عظمای اولیا و کبرای مشایخ خطه کشمیر جنت نظیر است اولا ارادت بخدمت مولانا محمد قادری حاصل نموده تحصیل کمالات ظاهر و باطن نمود چون مرشد ارشد وی متوجه سفر حرمین الشریفین شد خود را بخدمت خواجه عبد الشهید نقشبندی بدهلی رسانید و بحظ کامل و فیض شامل مستفید گشت و اصل ازان مدتی بخدمت حضرت خواجه باقی بالله هم گذرانید سن بعد بخطه دلپذیر کشمیر تشریف برده مقام کرد و همگی همت در ترویج شرع مبین و دفع امور بدعت آیین بست و بخواجه حبیب الله نوشهری که در آنوقت سماع می شنید و وجد میکرد به دلایل شرعیه چند بار بحث کرد و کتاب هدایت الاعمی و دیگر رسایل بسیار تصنیف فرموده و در رسایل خود بحی حضرت حسین بن منصور و فرید الدین عطار و خواجه محمد بن علی محی الدین و غیره که کلمه همه اوست بر زبان آورده اند عباراتی چند تحریر در آورده +

و خواجه محمد اعظم دیدمری صاحب تواریخ اعظمیه میفرماید که شخصی از مشایخ کشمیر محمد امین صوفی نامی داشت میگفت که روزی بعد نماز جمعه شیخ بابا نصیب الدین سهروردی و مولانا حیدر علامه و پسر مولانا حیدر خواجه محمد افضل بدیدن خواجه حسین در خانقاه ملک جلال تهکوبه تشریف آورده بودند و منهم که بعمر خورد سالی بخدمت کفش برداری بابا نصیب الدین مشرف بودم سه بروی همه حضرات ایستاده بودم عنه المقال ذکر حدیثی در میان آمد و خواجه حسین بمولانا حیدر علامه مخاطب شده فرمود که این حدیث را کدام کس

از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه الصلوٰة والسلام راوی است ملا حیدر علامه خود
لب بجواب نکشاده بود که خواجه محمد افضل پسر مولانا که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود جواب داد
که راوی این حدیث حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالث است خواجه حسین
بجواب وی التفات نکرده دوبار بخدمت مولانا حیدر سوال کرد وی کلام پسر خود
تصدیق نمود و گفت که راوی این حدیث حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه است
باستماع اینمعنی خواجه حسین فرمود که اگر مرتبه اول شما همین جواب میدادند قبول میکردم
چون قبل از شما پسر شما بجواب سوال پرداخت و شما تصدیق آن کرده اید ازینمعنی تردد
سخت در خاطرم پیدا گشت و ضرور شد که حالا از حضرت عثمان تصدیق اینحدیث کنیم
و خواجه درهمین تقریر بود که شخصی برقه پوشی بحسن نورانی و طلعت یوسف ثانی از در
خانقاه درآمد و بر صدر خانقاه اجلاس نمود ملا حسین و بابا نصیب الدین و مولانا حیدر
هر سه حضرات بتعظیم وی برخاستند و شرط آداب و تسلیمات بجا آوردند و دستهای خود
در بر قدمین الشریفین وی رسانیده با ادب روبرو نشستند بکلام آهسته آهسته
روایت حدیث مذکور بمیان آوردند و بجواب آن مشرف شدند چون کلام ختم شد
آن بزرگ برقه پوش از جای خود برخاست و از همان راهی که تشریف آورده بود
تشریف برد و بعد تشریف بری وی هر سه حضرات مشکور عنایات خلیفه ثالث شدند
و فرمودند که این روح پر فتوح حضرت عثمان ابن عفان بود که برای تصدیق روایت
حدیث تشریف آورده بود. **وفات** خواجه حسین بقول صاحب تواریخ اعظمی در
سال یکهزار و پنجاه هجری است و مزار پر انوارش در کشمیر بمحله کوجواره است **از مولف**

زدنیا چو در خلد والا رسید | ولی جهان شیخ اکبر حسین | یکی فضل علم است تاریخ او
دگر شاه سلطان سرور حسین

خواجه خاوند المشهور بحضرت ایشان قدس سره ولی مادرزاد و قطب الارشاد صاحب حال و قال جامع کمال
ظاهری و باطنی مظهر جمال صوری و معنوی بود و در طریقه عالیه نقشبندیه رتبه عالی
و درجه معلی داشت نسب شریف وی از جانب پدر بچهار واسطه بخواجه علاء الدین عطار

خلیفه برحق شاه بهاءالدین نقشبند بیرسعود نام والد شریف وی میرسید شریف بن خواجه ضیا
بن خواجه میر محمد بن تاج الدین حسین بن خواجه علاءالدین عطار است و خواجه علاءالدین عطار از سادات عظام خراسان
بود نسب پاک وی از یک جانب بحضرت سید آتا و از جانب دیگر بشیخ فریدالدین عطار
میرسد و خواجه خاوند محمود اگرچه بظاهر مرید خواجه ابواسحاق سفیدکی نقشبندی بود مگر علاوه
ازان نسبت اویسیه بحضرت خواجه شاه بهاءالدین نقشبند داشت چنانچه محمد معین الدین در
کتاب منواقب سیدیه که این نسبت اویسی که حضرت ایشان را از روح پرفتوح خواجه بهاءالدین
نقشبند رسید نسبت اویسی است که اول از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بخواجه حسن بصری
و از وی بخواجه حبیب عجمی و از وی بداود طائی و از وی بمعروف کرخی و از وی بسری سقطی
و از وی بجنید بغدادی و از وی بابوعلی رودباری و از وی بابوعلی کاتب و از وی بابوعثمان
مغربی و از وی بشیخ ابوالقاسم کرکانی و از وی بابوعلی فارمدی و از وی بخواجه یوسف همدانی
و از وی بخواجه عبدالخالق غجدوانی و از وی بخواجه بهاءالدین شاه نقشبند و از وی
بخواجه خاوند محمود رحمة الله علیهم اجمعین فائز گشت **وتقلست** که در سن لیست سالگی چون
حضرت ایشان را شوق و ذوق الهی دامنگیر حال شد از بخارا در وخش آمد روزی
در مجلس باقی بیگ حاکم وخش که سخت بدمزاج بود تشریف داشت و باقی بیگ چون خواجه را
دید گفت که این مردمان خود را خواجه زاده میگویند فی الحقیقت خلق را گمراه میکنند این لایق
آنند که گوش و بینی ایشان بریده تشهیر کرده شود و من باقی بیگ نباشم اگر اینکار نه کنم
باستماع این سخن حضرت ایشان فرمود که روزی خواجه امید وارم که گوش و بینی تو قطع شود
بعد یکهفته میر شکاران عبدالله خان شاه بخارا مع جانوران شکاری از دریا عبور کرده
در وخش آمدند و گوسفند بیرزاله منفعت ذبح کرده بجانوران شکاری خورانیدند حاکم
وخش بپاداش این ظلم میر شکاران ضرب و شلاق نمود و از وخش بیرون کرد میر
شکاران بدین عداوت باز خاصه پادشاه را در راه کشتند و مستغیثانه رو بسوی شاه رفته گفتند
که باقی بیگ باز خاصه پادشاه را کشت و ما را ضرب و شلاق نمود و چند سخنان دیگر هم از طرف
خود افترا بستند عبدالله خان چون این سخن شنید بهم برآمد و ده نفر یساول فرستاد و باقی بیگ

نیز و خود طلبیده حکم قطع هر دو گوش و بینی نافذ کرد چنانچه قطع کرده شدند و آن منکر اولیا بسزا رسید **نقلست** که چون عبد الله خان شاه بخارا و عبد المومن خان پسر او وفات کرد همایون بادشاه شد و حضرت ایشان بایمای غیب از بخارا در کابل آمده چندی در کابل اقامت کرد و از آنجا در کشمیر رسید و بخانه جمیل بیگ حاکم کشمیر فرود آمد و صدها خلق الله بخدمت حاضر آمده مرید شدند و مدت مدید در آنجا تشریف داشت چنانچه تا حال هزار در هزار مریدان و اولاد خواجه در کشمیر موجود اند و شخصی از کشمیر مسمی خواجه احمد که از اولاد خواجه محمد بود در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و دو در لاهور آمده و بر روضه مطهره حضرت ایشان رفته فاتحه خواند و از طرف خود فضل الدین صحاف را تولیت روضه مقرر کرده باز در کشمیر رفت من بعد خواجه ایشان از کشمیر در هندوستان آمده در لاهور و دهلی و اکبرآباد وغیره قیام فرمود و پیش جلال الدین اکبر و جهانگیر شاه همان بادشاهان قبول عظیم یافت بحدیکه بیگمات و مستورات شاهی هم از آنحضرت پرده نداشتند **نقلست** که وقتی از حضرت ایشان از کشمیر در روستاق تشریف می برد و موسم گرم و هوا تابستان و ماه رمضان بود ازین سبب بسیار تکلیف بهمراهیان خواجه رسید بسبب تشنگی تاب و قرار نماند آخر استدعای دعا از خواجه کردند خواجه روی بسوی آسمان کرد و لبها بجنبانید همان ابر پاره نمودار شد و قطرات باریدن آغاز شدند و هوا سرد گردید و تا غروب آفتاب ابر زیر آسمان حایل ماند تا یاران بآسانگی بمنزل مقصود رسیدند و همچنین روزی خواجه در خانه حاجی باندی کشمیری در کشمیر مهمان بود چون در آنسال در تمام موسم قطره از آسمان نباریده بود و غله گران بود بعد فراغ از طعام اهل مجلس التجای دعای بارش باران بجناب خواجه کردند خواجه باستماع اینمعنی روی بسوی آسمان کرده لبها بجنبانید فی الحال ابر محیط آسمان گردید و چندان بارید که تلافی ایام گذشته شد **نقلست** که شرف بیگ برادر جمیل بیگ در کابل رفته بود و حضرت ایشان خدمتی بوی فرموده بود چون وی در تعمیل حکم خواجه تساهل کرد بنا بر آن طبع مبارک خواجه از وی مکدر شد و شرف بیگ به بیماری تب مبتلا گشت بحدیکه تا سه ماه بیماری او طول کشید آخر عوض بیگ برادر شرف

او را در آن حالت بیهوشی بخدمت خواجه آوردند و در پای آنجناب انداخت و التجای دعای صحت
کرد خواجه تکبیر خواندند و فرمود که اگر خدا خواست صحت خواهد یافت حاضرین مجلس دانستند که خواجه
برای شفای وی دعای نفرموده است چون خانه وی متصل خانقاه خواجه بود وقت شب
آوازه واویلا و صدای ماتم از خانه شرف بیگ برخاست و خبر رسید که شرف بیگ بمرد درین
اثنا عوض بیگ بخدمت خواجه حاضر آمده خود را بسر پای خواجه بر زمین انداخت و زاری بسیار کرد
و گفت که خواجه بهاء الدین نقشبند مرده ها را زنده میکردند هم امید دارم که برادرم زنده میگردد
خواجه تبسم شده فرموده که در خانه برو و ببین که شاید شرف بیگ زنده باشد درین سخن بود که
آواز واویلا از خانه شرف بیگ موقوف شد و خبر آمد که شرف بیگ چشم بکشاد زنده شد
من بعد در یکدو روز شفا یافت و صاحب کتاب رضوانی میفرماید که در لاهور
روزی خواجه بروز عید در عیدگاه بادای نماز تشریف برده بود و تا ده ساعت روز بانتظار
حاکم در پیش ماند درین اثنا ذکر آخر وقت نماز عید در میان آمد خواجه فرمود که آخر وقت نماز عید
تا وقت زوال است ملا صالح لاهوری که از اعاظم علما و ملقب بلقب ابر بود درین سخن بالکلام
آمد و چند سخن بی ادبانه بر زبان آورد حضرت ایشان فرمود که ای ابر نمی ترسی که آفتاب حیات
تو زیر ابر ممات آید چنانچه بعد نماز عید ملا صالح بسواری اسپ روانه شهر شده در راه از اسپ
بر زمین افتاد و سر گردن او بشکست و بهزار مشکل در خانه رسید دانست که این شامت بی ادبی
حضرت ایشان است فی الحال نور الدین قاضی و میر حسین شیخ الاسلام لاهور را برای
معافی تقصیر بخدمت خواجه فرستاد و ایشان حاضر شده و التجای فاتحه برای صحت ملا کردند فرمود
که حالا تیری که بر جست و زخم او بر جان ملا صالح رسید ممکن نیست که باز گردد اما اگرچه رای
شوی خواجگان ما راضی نمی شوند بیاید تا برای سلامتی ایمان ملا صالح فاتحه بخوانیم و دست
بر داشت و بعد دعا فرمود که ملا صالح ایمان از جهان بسلامت برد قاضی و شیخ الاسلام
از محفل مقدس نا امید باز گشتند و بروز دیگر ملا صالح برحمت حق پیوست منقبت
که ملا ذهنی شاعر کشمیری میگوید که قطعه تاریخ تعمیر خانقاه که حضرت ایشان تعمیر کرده بود
تصنیف کرده بر پرچه کاغذ نوشته در کیسه انداختم و برای گذارش بخدمت حاضر شدم

چون پا در آن وقت بسبب هجوم کثیر موقع گذارش تاریخ نبود موقوف بر وقت دیگر داشته
رخصت شدم چند قدم برفتم آواز داده فرمود که ای آخوند آنچه در جیب داشتی باید داد
همین وقت بباید که بهتر ازین موقع وقت کدام دیگر خواهد بود فی الحال بخدمت حاضر شدم
و قطعهٔ تاریخ گذارش کردم بملاحظه فرمود و بسیار تحسین کرد و بخلعت ظاهری و باطنی سرافراز گردید

حضرت خواجه آن شه دیندار
از فنا تاج و از بقا مسند
در همه کار و در همه حالت
که بر آن می برد سپهر حسد
در فضائلش که نو بهار صفات
که خیالش برد ز دیده ارمد

گر ازل یافت دولت سرمد
ذات قدسش که زنده بیدارد
یابد از شاه نقشبند مدد
آسمان گل کشش و قضا معمار
بوی صد قدسش نسیم مهر وزد
گفته تاریخ سال آن ذهنی

طرفه شاهی که داد ایزد پاک
وین بیزدان و سنت احمد
خانقاهی لطیف کرد بنا
خشتش از ترس مهر و ماه برد
خاک آن طوطیای پر فیض است
خانقاهی عجب لطیف آمد

و در کتاب رضوانی است که چون ایام وفات حضرت ایشان نزدیک
رسید بعد پانزده روز قبیل از ارتحال بعد نماز عصر نواب افتخار خان عالیجاه مرید خود فرمود
که بعد از پانزده روز بدار البقا رحلت خواهم کرد چون روز شانزدهم رسید سه شنبه شبه
بعد ادای نماز مغرب چند بار این بیت مولانا عبد الرحمان جامی بر زبان آورد جامی
الهی غنچهٔ امید بکشا + گلی از روضهٔ جاوید بنما + و قبل از عشا سر بسجده نهاد و جان عزیز بجان
آفرین سپرد چون برای غسل نعش مبارک ایشان بر تخته مندلین دراز کردند قضارا
عقده تهبند شکست شد و قریب بود که گشاده گردد غسال ازان غافل بود خواجه هر دو
دست فراهم آورده عقده تهبند هر دو دست محکم بگرفت و نگذاشت که کشف عورت گردد
و از مشاهدهٔ این حالی همه حاضرین اقرار کردند که ان اولیاء الله لا یموتون و از جانب
شاهجهان بادشاه که در لاهور بود میران سید جلال الدین صدر الصدور برای
اهتمام تجهیز و تکفین خواجه حاضر شده بود بعد دراز کردن نعش حضرت ایشان در لحد پرده
کفن از روی مبارک بمراد حصول زیارت برداشت دید که لبهای مبارک در جنبش اند
گویا چیزی می خوانند و بعد دفن نواب سعید خان گنبد عالی بر مزار پرانوار خواجه بنا نمود

و نیز خواجه معین الدین در کتاب رضوانی میفرماید که بعد تیاری روضه عالیه مزار گوهربار شاه جهان
بادشاه بجانب کشمیر نهضت کرد خان دوران نواب حاکم لاهور سفر بر شد چون او با حضرت خواجه
نزاع دلی داشت خواست که گنبد مزار خواجه را مسمار کند و بنده را که از کمترین فرزندان ویست
نزد خود طلبیده گفت که سابق احدی از بزرگان نقشبندیه گنبد بر مزار بزرگان آنخاندان
نکنانیده است و شما خلاف طریق بزرگان کرده اید که بر مزار پدر خود گنبد تعمیر کرده آید
پس میخواهم که گنبد مزار را بیندازیم گفتم که صاحب مزار را مرده پندارید اگر طاقت دارید
مسمار کنید بعد چند روزی خان دوران از لاهور سوار شده بطرف دیهات جاگیر خود میرفت
و بوقت دو پهر بد باغ شالامار فرود آمد خادم خانقاه حضرت ایشان سبد انگور از باغ
خانقاه پر کرده بطور پیشکش نزد خان دوران برد خان دوران از راه تکبر و غرور خود
از آن هیچ نخورد و بنوکران خود تقسیم نمود و از راه تمسخر بخادم خانقاه گفت که معین الدین
پسر خاوند محمود میگوید که پدرم را مرده پندارند پس او اگر مرده نبود چرا انجا سپرده اید
خادم هیچ جواب نداد و باز پس آمد بعد دو پهر چون خان دوران سوار شد پشت بر روضه
عالیه کرده سوار گردید چون نزدیک تالاب هشیار خان رسید پسر وی که با وی عناد دلی
داشت و منتظر موقع کشتن وی بود خان دوران پدر خود را نزدیک تالاب مذکور تنها
یافته شمشیر بر آورد و کارش باتمام رسانید و آن دشمن دوستان خدا بسزای کردار خود پیوست
و مخفی مباد که حضرت ایشان شش فرزند دلبند داشت اول خواجه تاج الدین خاوند
که جامع علم و عمل و حال و قال بود و در تمام عمر مرتکب کبیره نگشت دوم خواجه خاوند احمد که
بعد پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت نشست و در ولایت صاحب مقامات بلند بود سوم
خواجه خاوند محمد چهارم خواجه خاوند معین الدین جامع کتاب رضوانی است که در علوم حدیث
و تفسیر و فقه و اصول و فروع شاگرد شیخ عبدالحق محدث دهلوی و در طریقت فیضیاب
از والد خود بود پنجم خواجه خاوند قاسم ششم خواجه بهاء الدین خاوند که بعد وفات والد بزرگوار
ترک منصب شاهی کرده مجاور مزار گهربار گشت و تا حیات خود بمجاوری مزار حاضر ماند
و خلفای حضرت ایشان شانزده کس اند که حسب الارشاد وی بعد ترتیب و تکمیل و از علم و عمل

رسیده بهدایت خلق پرداختند آوّل فرزند دوئمی خواجه که باسم خواجه احمد موسوم بود دوئمی خواجه عبدالرحیم نقشبند که از اولاد خواجه حسن عطار بن علاء الدین عطار بود سیوم خواجه سید یحیی که از اولاد شاه شجاع کرمانی بود چهارم خواجه محمد امین وحیدی پنجم خواجه عبدالعزیز جندی ششتم خواجه ترسون المشهور بخواجه باقی هفتم خواجه شادمان کابلی هشتم مرزا هاشم برادر خواجه دیوانه بلخی که مرشد و پیر سبحان قلی خان بادشاه بلخ بود نهم خواجه لطیف بدخشی دهم مرزا ابراهیم برادر میر نعمان که از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی بود یازدهم خواجه باندے کشمیری دوازدهم خواجه حاجی طوسی سیزدهم حاجی ضیاء الدین چهاردهم خواجه ابوالحسن سرهندی پانزدهم مولانا پاینده حارثی شانزدهم خواجه معین الدین فرزند دلبند حضرت ایشان مولف کتاب رضوانی رحمة الله علیهم اجمعین **وفات** حضرت ایشان بتاریخ دوازدهم ماه شعبان سن یکهزار و پنجاه و دو هجری است و قطعه تاریخ وفات خواجه که در گنج رضوانی است

قطعه سر خواجگان خواجه خاوند محمود	ز دنیا سفر کرد و جنت گزیده	پی سال او هاتف غیب گفت
باب بزرگان بجنت رسیده ١٠٥٢	**از مولف**	شه محمود خاوند دو عالم
که ذاتش بود مسعود ابن مسعود	شد از دنیا بخلد جاودانی	بفضل ایزد و الطاف معبود
ندا شد بهر سال انتقالش	که قطب الاصفیا خاوند محمود ١٠٥٢	**ایضاً**
چو شد زیر زمین افسر افسوس	ز دنیا آفتاب عشق محمود	وصالش منبع فیض آمد است ١٠٥٢
دو بارا آفتاب عشق محمود ١٠٥٢	**ایضاً**	شاه محمود چون ز دنیا
رفت شد وصل با خدا محمود	هست محمود شاه چه سال ١٠٥٢	نیز مخدوم پادشاه محمود ١٠٥٢

و مزار پر انوار حضرت ایشان در لاهور از شهر بجانب شرق متصل باغ شالامار واقع است رحمة الله علیه **حاجی خضر روغانی قدس سره** از خلفاے بزرگ شیخ احمد مجدد سرهندی است در قصبه بهلول پور که از مضافات سرهند است سکونت داشت اول بخدمت خلد منزل شیخ عبدالواحد والد بزرگوار شیخ احمد حاضر مانده سرمایه سعادت اندوخت بعد از آن بخدمت حضرت شیخ احمد مجدد آمده تکمیل یافت و از کاملان وقت شد چون ولوله شوق و غلغله عشق در دل حاجی منزل کرد

بالاخر سیاحت بسیار کرد و بسیاری از مشائخان اقالیم را دریافت و بزیارت حرمین
الشریفین و بیت المقدس مشرف گشت **نقلست** که روزی شیخ احمد مجدد ابلیس
علیه اللعنت را دید ازوی پرسید که از یاران ما کیست که ترا دست تصرف بروی نیست گفت
حاجی خضر که هرچند دام تزویر گستردم او را بدام خود نیاوردم **وفات** حاجی خضر در
سال یکهزار و پنجاه و دو است و مزار در قصبه پهلولپور است **از مولف**

شیخ حاجی بست چون رخت سفر	دل بسال وصل آن الاهم
گفت خیر القائمین حاجی بگو	نیز کامل خائض حاجی حرم

خواجه سید آدم بنوری قدس سره از اعاظم
خلفای شیخ احمد مجدد و سرهندی است در ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمود و بعد از آن
باجازت حاجی خضر بخدمت شیخ احمد مشرف شده بدرجات عالی رسید و در اوائل حال از
علوم ظاهری بهره نداشت روزی در واقعه دید که از هاتف غیب ندا میشود که ای شیخ
آدم قرآن چرا نخوانده عرض کرد که الهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست
نورانی پدید آمد و بر سینه بی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری را تعلیم گرفت
مولانا بدرالدین مصنف کتاب الحضرات میفرماید که آدم بنوری باوصاف اتباع
سنت و رفع بدعت موصوف و بکمال استقامت شریعت و طریقت معروف بود هزاران
طالبان حق متوجه موجه وی بکمالات ولائت رسیدند و در خانقاه عالیجاه وی زیاده از هزار کس
طلبا روز مره جمع میبودند که نان در وقت ایشان در لنگر شیخ آدم میبود و وطن اصلی وی
قصبه بنوده است و از جانب پدر سید حسینی بود و جده ماجده وی افغانی و در قصبه بنود که از نواح
سرهند است سکونت داشت و شیخ آدم بارها میفرمود که والد ماجد با حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را بخواب دید که تشریف آورد و دست مبارک بر سینه بی کینه خود مالیده چیزی از آن
جدا فرمود و به پدر من داد و ارشاد کرد که بخور چون بخورد همانشب والده شریفه من بمن حامله شد
اکنون ما را علوم کرانده اند که وجود من الان عطیه حضرت شاه رسالت علیه و صاحب
تذکره آدمیه میفرماید که شیخ آدم در سال یکهزار و پنجاه و دو در دار السلطنت لاهور تشریف
آورد و چون بارگاه آنجناب اجتماع کثیر از افغانان و سادات و مشایخ و خدام خود بضمیمه

معاندان این خاندان بعرض شاه جهان بادشاه رسانیدند که ای شیخ نوجی عظیم مستعد با خود دارد اگر خواهد تخت سلطنت از بادشاه بگیرد باستماع اینخبر بادشاه را وسوسهٔ عظیم در خاطر افتاد و نواب سعد الله خان وزیر خود را برای دیدن شیخ و معاینه فرستاد چونکه نواب مذکور از سعادت فقر بی بهره بود و سوای اجتماع مال و تعمیرات عمارت کاری دیگر نداشت و حضرت شیخ هم بوقت حاضری وی هیچ بخاطر داری وی نپرداخت بلکه پند و نصایح برای ترک علاقهٔ دنیا وی کرد وی هم بخدمت بادشاه رفته تصدیق کلام معاندان نمود و عرض کرد که درین ایام لشکر شاهی هم بهم راجه جگته و جنگ کنمار بکوهها رفته اند و همراه این شخص مردمان افغان و غیره کم از ده هزار نیستند پس مناسب آنست که بنوعی من الانواع این از اینجا بجای دیگر باید فرستاد چنانچه بادشاه بشیخ گفته فرستاد که مصلحت وقت آنست که شما باید بجانب خود تشریف برید باستماع این معنی حضرت شیخ فی الحال بوطن مراجعت کرد و از آنجا روانه سفر حجاز گردید و در آنجا رسیده بعد ادای و زیارت روضهٔ نبوی در مدینهٔ منوره وفات یافت و صاحب تذکرة الاصفیا میگوید که جدهٔ مادری شیخ آدم از قوم مشوانی بود اگرچه بظاهر خود را السیده مشهور نکرد و مردم آنها را افغان میگفتند اما آنجناب هم از سادات صحیح النسب بود که خود حضرت شیخ در کتاب مصنفهٔ خود اسامی بزرگان جدی و مادری خویش را از اول کتاب تا حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه تحریر فرموده است و در تذکرهٔ آدمیه بروایت شیخ محمد که از یاران صمیم شیخ بود درج است که در ایام قحط سالی که دانهٔ گندم چون دانهٔ مروارید نایاب بود حاضرین خانقاه بسبب عدم موجودگی غله و خرچ بسیار به تنگ آمده و ضحال بحضور شیخ کردند ارشاد کرد که در غله دان هر قدر که غله هست از بالا بند سازند و در زیر آن سوراخ کرده از آن سوراخ هر روز بقدر حاجت غله میگرفته باشند ان شاء الله برکت خواهد شد چنانچه مریدان همچنان کردند و از سوراخ زیرین غله دان هر روز بقدر حاجت غله می برآوردند تا آنکه شهنشاه برنگال بگذشتند که غله کم نشد چون موسم پختگی غلهٔ شالی رسید ارزانی شد دهان غله دان را کشادند که همانقدر غله که در غله دان بوقت بند کردن دهان بود موجود است نقلست

که جوانی در سرهند دختر شخصی را خواستگاری نموده مجلس عالی ترتیب داد و حضرت شیخ را بمهمان مجلس آورد و در سوم خواستگاری ناظر روبروی شیخ بوقوع آمد بعد چندی بسببی من الاسباب فسخ آن ناطه نمود و بدختر دیگر نکاح کرد بید دختر که اول بوی خواستگاری کرده بود بخدمت خواجه آمده اظهار حال کرد فرمود که اندیشه مکن او سزای کردار خود خواهد یافت غرض چون ناکحه زن منکوحه خود رفت خواست که با منکوحه خود صحبت کند خود را نامرد یافت دانست که این بلای غضب حضرت شیخ است بخدمت حاضر آمده الحاح وزاری نمود قبول افتاد آخر نکاح خود بهمان دختر که خواستگاری وی کرده بود منعقد کرد و از بلای نامردی خلاص گشت ملا ابهر الدین سرهندی که پیر برادر و خواجه تاش شیخ آدم است در تصنیف خود مناقب الاولیا و حاجی محمد امین بدخشی در کتاب مناقب الحضرات و صاحب تذکرة الاولیا و سنوات الاتقیا و صاحب روضة السلام مناقب و مقامات بسیار درج تصانیف خود فرموده اند که از احاطه تحریر و تقریر افزون بنا بر آن اندکی از بسیار و یکی از هزار نوشته می آید که در تمام عمر شیخ صد کس اولیای کامل و مکمل تکمیل ظاهری و باطنی با خرقه خلافت و اجازت طریقت از آنجناب یافتند و تعداد مریدان تا بصد هزار رسیده بود و شیخ آدم مادرزاد بود چون بعمر بلوغ رسید بسبب سپاه گری اشتغال داشت چون جاذب عشق حقیقی او را بخود کشید ترک سپاه کرده بخدمت حضرت حاجی خضر مجددی که از خلفای عظیم الشان شیخ احمد مجدد بود حاضر آمده ترقی مقامات فقر حاصل نمود بعد از آن بوسیله جمیله حضرت حاجی بخدمت شیخ احمد بیعت کرد و بکمالات کامل فایز گشت و در طریق نقشبندیه قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه و مداریه وغیره اجازت تلقین یافت و بخطاب خلیفة الرحمانی و قطب الاقطاب مخاطب گردید حاجی هندال که از خدام عالیمقام شیخ آدم بود میفرماید که وقتی بیمار شدم حضرت صلی الله علیه وسلم با شیخ آدم بر بالین من تشریف آورده و فرمود که خاطر جمعدار که صحت یافتی همان روز صحت یافتم و درج کتاب روضة السلام است که روزی شیخ آدم با یاران همدم بحلقه اشراق نشسته بود که روحانیت حضرت شاهد رسالت صلی الله علیه وسلم ظهور فرمود

و هر دو دست مبارک را کشوده با شیخ مصافحه فرمود و ارشاد کرد که یا شیخ هر که از متوسلان
تو با تو مصافحه کند آن مصافحه با من است و هر که با من مصافحه کرد مغفور است پس شیخ همه
مریدان خود را جمع فرموده با هر یک مصافحه کرد که احدی ازین دولت محروم نماند و همچنین در
مکه و مدینه وغیره مقامات چند بار عمل مصافحه بعمل آمد و نیز درج کتاب مذکور است که چون
شیخ آدم بمدینه منوره تشریف برد و بر در دروازه فیض اندازه روضه نبوی آنجا استاده
ماند ناگهان هر دو مصراع دروازه روضه مقدس از خود وا شدند پس اندرون تشریف
برد فی الحال هر دو دست حق پرست حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم از مرقد اطهر برآمد
و شیخ بهر از شوق پیش رفته مصافحه نمود و بوسه داد که همه حاضرین مشاهده کردند
شیخ محمد شریف و شیخ ابونصر که از کبار اصحاب آنجناب اند میفرمایند که تا مدتی
بر جبین نورانی شیخ آدم لفظ الله نوشته میدیدیم از خیال یاران محرم اسرار دیگر
هم اطلاع یافتند روزی اظهار این معامله با آنحضرت کردیم متغیر گشت نظار آن اسرار
منع فرمود و همانساعت دست خویش بر پیشانی مبارک مسح و آن ظهور را مخفی کرد
و حضرت شیخ در اوایل کتاب نکات الاسرار که تصنیف کرده آنجناب است
تحریر فرموده که این فقیر تصرف بر کسی نمیکند و از خود بخود جذب نمی نماید چرا که بحق سبحانه تعالی
وعده شده است که من تصرف بجذبه اختیاری نکنم تو همان کس را متوسل من سازی
و هر متوسل من ثابت دار که بقضای کرم مغفور باشد هر چند ناقص در دعا باز روز قیامت او را
از اولیای مقربین محشور سازی پس حق سبحانه تعالی دعای من قبول فرمود و آثار اجابت
این وعده و دعا از حقتعالی و نبی المصطفی صلی الله علیه وسلم بکرات و مرات بظهور آمده اما با وجود
عدم تصرف ازین فقیر چهل هزار کس با ارشاد بهره مند شدند و بارشاد خاص الخاص بسکر
کامل و مکمل گشتند و از ارشاد حقی چه گویم که همه مسترشدان را از فیض خاص علی قدر استعداد
بکمال میرساند و شیخ صالح نقشبندی میفرماید که چون داخل طریقه آدمیه محمدیه
در بنالم گذشت که طریقه های مشایخ متقدمین بسیار متبرک و بزرگ اند افسوس
که بوقت مشایخ متقدمین در دنیا نبودم حالا که مرید طریقه محمدیه که از طرایق متأخرین است

شده ام دیده باید که چه فایده بظهور آید پس همان شب در خواب دیدم که مشایخ هر طریقه با فوج فوج
مریدان خود پیش من آمدند و با من مصافحه کردند و گفتند که تو عجب سعادتمند مرد هستی که در طریقه
مجددیه آمده مرید شدی که این طریق آخری بهترین طرایق متقدمین است چون از خواب
بیدار شدم خورسند شدم و همان وقت از غایت خوشنودی خود را بخدمت حضرت شیخ رسانیدم
هنوز نوبت بعرض و کلام نرسیده بود که فرمود که یا صالح الحمد لله که خاطر تو تسلی یافت **شیخ**
غلام محمد سهارنپوری میفرماید که شیخ مرا ارشاد کرد که وقتی که ترا مهمی یا مشکلی پیش آید
مارا یاد کنی اتفاقاً باری در قندهار میرفتم راهزنان ظاهر شدند و خواستند که دست بغارت
مال من بکشایند در دل التجا بحضرت شیخ بردم ناگاه بچشم ظاهری دیدم که سواری از
دور ظاهر شد و خود را بر راهزنان ریخت راهزنان از خوف وی راه گریز نهادند چون
نیک ملاحظه کردم آن سوار خود بذات مبارک شیخ آدم بود **نقلست** که دختری
درخور با آسیب جن گرفتار بود چون آن دختر نزد شوهر رفتی جن او را نمیگذاشت و شوهر
دختر را آزار میداد آخر پدرش عاجز شد و بخدمت شیخ آمده عرض حال کرد فرمود که حالا
چون جن حاضر شود بگوشش او بگو که فرمان شیخ آدم چنان است که ازینجا بگریزی ورنه شیخ
ترا خواهد سوخت پدر دختر همچنان عمل کرد فی الحال دختر صحت یافت و **شیخ محمد شریف**
علامه در رساله خود نوشته که روزی وقت شب در خانه رفته بودم شیخ را در خواب دیدم که میفرماید
ای شریف در خانه تو دزد آمده است برخیز و دفع کن فی الحال از خواب بیدار شدم و بر
بام خود رفتم دیدم که دزد موجود است چون مرا دید بگریخت **حافظ** نور محمد سامانی میگوید که
وقتی شیخ مرا نزد شخصی برای کاری در گجرات فرستاد چون بگجرات رسیدم دیدم که آن
شخص را حاکم گجرات ناحق محبوس کرده است ناچار واپس آمدم و عرض حال بخدمت نمودم
فرمود که در چند روز حاکم گجرات خود هم مقید خواهد شد ان شاء الله تعالی روز پانزدهم از بادشاه حکم
بهای قید حاکم گجرات صادر شد و وی مقید شده در دهلی آمد مدت مدید در حبس بماند +
نقلست که شخصی از حکام فاسق بخدمت شیخ آمد و التماس قبول دعوت طعام کرد
فرمود که اگر تو از مناهی و بدعت و ظلم بر رعایا تائب شوی دعوت تو قبول میکنم وی با سکاه

انجمینی غضبناک شد و سخنهای بی ادبانه بسبب آن آمده و از مجلس بر خاست حضرت شیخ بنظر تیز در وی نگریست و فرمود رفت باز آمدنش جز لقا بیست نبود + هما نروز آن نابر خورد از بنکاله رفت و به ضرب تفنگ از دست دشمنان هلاک شد مخفی مباد که محبوب سبحانی شیخ آدم ثانی چهار فرزند و دو دختر داشت که در ایام حیات وی خورد سال بودند چنانچه در سفر حرمین الشریفین سه پسر عالی گوهر یکی شیخ محمود دوم شیخ محمد عیسی سیوم شیخ محمد محسن خورد سال همراه بودند و فرزند بزرگ شیخ مخدومی شیخ غلام محمد در وطن تشریف داشت چنانچه ولادت شیخ محمد عیسی در سال یکهزار و چهل و پنج در بنور و ولادت محمد محسن در سال یک هزار و پنجاه و دو در گردا ... در عین سفر حرمین الشریفین بود **وفات** آن جامع الکمالات در مدینه منوره بتاریخ سیوم ماه شوال سنه یکهزار و پنجاه و سه بوقوع آمد و مزار پر انوار وی نیز در جنت البقیع نزدیک روضه عالیه حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالثه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیت است چنانچه سایه هما پایه روضه ذی النورین بر مزار معدن انوار شیخ آدم می افتد رحمة الله علیه **از مولف**

چو کرد از عالم فانی سفر سوی بقا آخر دگر پیدا شد آن عالم بجنت زنده آل آدم گشته سرو سال وصل آنجناب همه گر شیخ زمان آدم بخوان	شد سال گنج پنهان گشت اندر گل آدم **ایضاً** شیخ والا آدم ثانی وصل شاه عالم آدم ثانی بخیشان فخر آدم هادی حق گفته	بسال رحلت او حافظ دین گو کرم مرسل شد چو اندر دنیا می رن انعم جنان نیز آدم شیخ محمود آمده است سال وصل آن شه عالی مکان

و شیخ بدرالدین صاحب حضرات القدس مطلع تاریخ وفات ... کتاب خود نقل فرموده این است

احسن الخاص بود سید آدم که با اصحاب داخل در مدینه بانور آمد به بهشت آدم جان را ملعب [illegible] جمال جانانها	چو در بازار [illegible] باشد نگینه و تاریخ مندرجه کتاب مذکور [illegible] **ایضاً** سید آدم [illegible] [illegible]	تاریخ وفاتش گفت ملک [illegible] تاریخ وفاتش گفت [illegible] بقیع الاولیا آسوده شیخ حامد لاهوری

قدس سره از اعاظم خلفای حضرت شیخ آدم بنوری است بسیار بزرگ و متقی و زاهد بود در حضور شیخ طالبان و مریدان شیخ را تلقین میکرد و تربیت می نمود و خاصه کم گفته

و کم خفتی و کم خوردی و بی ضرورت سخن بر زبان نیاوردی و از صحبت اغنیا متنفر میبود **وفات** وی بروز پنجشنبه بست و دوم ماه جمادی الاخری سنه یکهزار و پنجاه و چهار هجری **است**

از مولف حمد گویان شد بجنات النعیم	چونکه حامد حامد دین ذو الکرم
سال وصل او چو جستم از خرد	گفت حامد شیخ کامل کن رقم ۱۰۵۴

شیخ نور محمد پیشاوری قدس سره از خلفای کبار و اصحاب نامدار شیخ آدم بنوری است و در ترک و تجرید و عزلت و سخاوت و شجاعت و ریاضت بی نظیر اول در عمر جوانی بلاهور و سلطانپور تحصیل علم ظاهری نمود بعد از آن بخدمت شیخ آدم آمده مرید شد و بدرجه کمال رسید که هزارها مردم قوم افغان یوسف زی بتوجه وی بدرجات ولایت رسیدند چنانچه تا حال اولاد شیخ نور محمد و اولاد مریدان وی در مضافات پشاور موجود است **وفات** وی در سال یکهزار و پنجاه و نه هجری است **از مولف**

بجنت پر تو افگن مثل خورشید	چو شد نور الهدا نور محمد
ندا شد فیض حقانی وصالش ۱۰۵۹	دگر مشکلکشا نور محمد ۱۰۵۹

میر نعمان مجددی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ احمد مجدد است نهایت بزرگ جامع سیادت و نجابت و شرافت در زهد و ورع طاق و در علم و حلم و دیانت و متانت شهرهٔ آفاق بود و در طریقت و شریعت قدمی محکم و پایهٔ راسخ داشت و بسیاری از مخلوق ببرکت توجه وی براه هدایت و کمال ولایت رسیدند و کرامت و خوارق بسیار از وی سر بر میزدند **وفات** حضرت میر بتاریخ هژدهم ماه صفر سال یکهزار و شصت هجری است و صاحب مخبر الواصلین رحلت میر نعمان در سال یکهزار و پنجاه و هشت و یکهزار و شصت تحریر نماید **از مولف**

بسال انتقالش گفت سرور	چو از نعمای جنت گشت منعم
بسال وصل حضرت پیر نعمان	که بادی زیب نعمت میر نعمان ۱۰۶۰
داخل جنت چو شد تاریخ او	ایضاً زیب دینار زینت دین نبی
کن رقم شیخ معلی نیز غنی ۱۰۶۰	شه ملک ولایت میر نعمان
دگر فیض علی محبوب فرما ۱۰۶۰	سید عالی نسب نعمان ولی
نیز سال رحلتش سرور بگو	نبیرهٔ الاجاه نعمان شد متقی ۱۰۶۰

میر ابو العلا نقشبندی اکبرآبادی قدس سره از اولاد حقیقی خواجه احرار نقشبند است و در اکبرآباد سکونت داشت ذات مبارکش بنهایت زاهد و عابد و متقی قائم فیض و معدن احسان بود خلق خدا فوج در فوج بخدمت

وی حاضر شده فیض دنیا و عقبی حاصل میکرد و حضرت میر بهر یک طالب خواه طالب دنیا و خواه طالب عقبی می بود متوجه میشد و مشکل کشائی وی میفرمود و می گفت که بعضی مشایخ عظام طالب کار دنیا را نزد خود جا نمیدهند لیکن نزد من بهتر آنست که اول طالب دنیا فائز بمطلب دنیوی گردد و بدانند که های مردان حق و طالبان خدا مقبول است و از دل معتقد مردان خدا گردد و کشادگی کار دنیا موجب کشادگی کار عقبی بوی گردد پس خلق انبوه نزد حضرت میر جمع میشد و آنانکه اول طالبان دنیا میبودند طالبان حق میشدند و بسعادت دنیا و عقبی میرسیدند و **وفات** آن جامع الکمالات بروز شنبه نهم ماه صفر سال یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری و مزار پر انوار در اکبرآباد است **از مولف**

	بخلد برین یافت قدر بلند	
چو آن بو العلا سید مقتدا	وصالش ۱۱۶۱ تو فیاض قطب جهان	بفرما اسیر سخی بو العلا ۱۱۶۱

شیخ ابو الفتح قدس سره از قدمای اصحاب و اکمل احباب و محرم اسرار و کارکن و خانسامان کار حضرت شیخ آدم بنوری بود و در اوایل بخدمت شیخ نهایت شوخی داشتی و در روبروی شیخ کلام محبوبانه کردی و شیخ را هم بحال وی محبت کمال و عنایت بیحد بود که از خوردی و ایام طفولیت وی را در سایه ملاطفت خود پرورش ساخت و تربیت نمود و شیخ ابو الفتح اول مبتلای عشق مجازی شد و باز بتوجه پیر روشنضمیر عشق مجازی وی مبدل بعشق حقیقی شد و بدین کمالات رسید که بارها شیخ آدم در حق وی میفرمود که شیخ ابو الفتح بازوی راست ماست **وفات** شیخ ابو الفتح در سال یکهزار و شصت و شش هجری **از مولف**

حضرت بو الفتح پیر زنده دل	یافت چون اندر سرور جنت مکان	سال وصل او بسیر گفت دل
گو زهی ۱۰۶۶ ابو الفتح فتاح جهان	هم خرد شیخ زمان محبوب گفت ۱۰۶۶	انتقال آن شه کون و مکان

شیخ عبد الحی قدس سره از اجل خلفا و اعظم اصحاب حضرت احمد مجدد است مقتدای زمان و امام جهان معدن محبت مخزن کرامت بود در ذوق و شوق و وجد و استغراق ثانی نداشت و در اتباع سنت نبوی و ورع و اتقا بینظیر بود و کرامت و خوارق مشهور **وفات** شیخ عبد الحی در سال یکهزار و هفتاد و هشت هجری است **از مولف**

سعد مخی اعظم است سالش نیز	در زمین حق پرست عبد الحی	گشت مدفون چو آن صورت گنج
شیخ احمد سعید نقشبندی مجددی فرزند دوم		قلب نور دین حق پرست عبد الحی

شیخ احمد مجدد الف ثانی است حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول صاحب حال و قال مظهر جمال و کمال مخزن برکات معدن کرامات منبع انوار واقف اسرار کریم الاخلاق عمیم الاشفاق صاحب مقامات جلیله و مدارج عالیه بود در طریقت از والد بزرگوار فیض عام و فایده تام حاصل کرد خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از ذات با برکات وی سر بر میزدند صاحب تذکره آدمیه از ملا بدر الدین مجددی نقل میکنند که روزی بخدمت شیخ احمد سعید حاضر بودم خادمی یک بیره برگ پان با برگ پلاس پیچیده حاضر کرد شیخ آن را وا فرمود و بیره پان تناول کرد و برگ پلاس را که لفافه او بود باز بصورت بیره برگ پان بسته بجانب من انداخت گمان بردم که شاید بیره پان است که بمن عطا کرده است بتعظیم تمام برداشتم چون وا کردم خالی بود بعضی حاضران مجلس ازین حرکت من تبسم کردند و من شرمنده شدم آخر برای دفع انفعال خود آن برگ را در دستار خود پوشیده کردم چون بعد برخاست مجلس بخانه خود آمدم و دستار را از سر جدا کردم و برای انداختن آن برگ را بر آوردم دیدم که آن برگ پلاس برگ پان شده است از مشاهده این کرامت و تصرف حیران بماندم و بهزار خوشی تناول کردم حلاوتی یافتم که از احاطه تحریر افزون است و صاحب دار المعارف میفرماید که خواجه باقی بالله دهلوی میفرمود که خواجه احمد سعید و محمد معصوم هر دو پسران خواجه احمد پاره های جواهر اند که بی بها اند و در ایام خورد سالی بمقامات احمدیه رسیده اند و نیز از دار المعارف نقل است که شخصی بخدمت سید غلام علیشاه دهلوی مجددی عرض کرد که خواجه ثناء الله پانی پتی میفرمایند که هر دو صاحبزادگان شیخ احمد در باب تجدید شرکت دارند غلام علیشاه فرمود که دیگر خبر ندارم لیکن شیخ احمد مجدد میفرمود که معامله من و فرزندان من مثل معامله صاحب شرح عقائد است بجد خود که هر چه او در وقایه تحریر میکرد صاحب شرح وقایه حفظ مینمود همچنین انچه معارف بمن مکشوف اند پسرانم آن را از خود یاد گرفته اند و صاحب حضرات القدس [illegible] السلام

میفرماید که خواجه احمد سعید آنچنان جمال ظاهری و کمال باطنی داشت که هر کسی که یکبار صحبت وی آمدی مفتون بکمالات حسن و کمالات جمال آنجناب میشد و فیما بین خواجه آدم بنوری و وی بسیار رابطه مودت و وداد مستحکم بود و آنجناب فرزندان شیخ آدم و خلفای طلباء ایشان را بوقت تشریف بری وی بکه منظمه بود بروی خود تربیت میکرد و شیخ بدرالدین صاحب حضرات القدس در مناقب آنجناب کتابها و رسالها جمع آورده است و ازتمام نموده که وجود برکت آمود خواجه احمد سعید جامع کرامات بود در ایامیکه در سرهند بای عظیم ظاهر شد و صدها خلق خدا از ان بلای جان ربا هلاک شد سکنای آنجا آخر رجوع بآنجناب آوردند و آنحضرت فرمود که از امروز باز احدی بمرض طاعون تلف نخواهد شد انشاالله تعالی موافق سخنان بوقوع آمد **وفات** شیخ احمد سعید در سال یکهزار هفتاد و عمر هشتاد ساله اتفاق

چون سعید از دار دنیا رخت بست	در جنان با تم شد و در خلد عید	گفت سرور سال وصال پاک او
نیر روشن ولی دین سعید	باز با سرور سعید اهل نعیم	بهر تاریخش ز الا نزل سعید
الغیاث شد چو این دنیا بعد هر اندر فضل حق	نو جوان احمدی عارف متقی احمد سعید	زینت عالم شیخ و شیخ ناطق آمد سال او
هم بگو ابن مهدی عارف متقی احمد سعید		

شیخ محمد سلطانپوری قدس سره

از عظمای خلفای شیخ آدم بنوری است بغایت بزرگ و صاحب علم و عمل و حال و قال بود بهر بیماری که بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دم میکرد بیمار شفا میبافت و برای مرض جذام و استخوان شکسته بسم الله دم کرده سیاه او میفرمود که در گلوی بیمار بیاویزید چند روز شفا میبافت و چون ذکر میکرد حیوانات بیابانی حاضر میشدند و در حضور وی گشته استماع ذکر میکردند

وفات وی در سال یکهزار هفتاد و پنج هجریست از مولف

چون محمد جامع صدق و صفا	رفت در فردوس بی نقص و خلل	سال ترحیلش بسرور شعبان
هز محمد مخزن علم و عمل		

شیخ محمد معصوم قدس سره

فرزند میانگی شیخ احمد مجدد الف ثانی است قطب الوقت و فرشد عصر بود و نسب شریف اجداد و امجاد وی بیا خلفه و اسطه بسلطان فرخ بادشاه کابل و به بیست و نه واسطه بامیر المومنین عمر فاروق میرسد و بعد تولد وی شیخ احمد عطالله شکر ارشد بصحبت خواجه عبد الباقی رسید و میفرمود

که تولد این فرزند ما را بسیار ارجمند است که بعد تولد وی مرا صحبت با چنین پیر دستگیر
میسر گردید حضرت معصوم از علو استعداد و ولایت محمدی المشرب بود و در عمر شانزده
سالگی به تحصیل علوم پرداخته قابل تحسین شد و دستار فضیلت بر تارک مبارک بست من بعد
بعلوم باطنی متوجه شده بتوجه موجه والد ماجد از همه اولاد شیخ بزرگ سبقت برد و شیخ احمد مجدد
در آخر عمر تربیت مریدان خویش را با وجود کم عمری بوی حواله نموده بود و در حق وی دعای خیر
میفرمود و وصیت میکرد که همین کهنه بوریای خانقاه را تخت سلطنت دانسته بقناعت پردازند
و از صحبت اغنیا و مجلس بادشاه محترز باشند پس همچنان بوقوع آمد که شاهجهان بادشاه
بمصاحبت وی بسیار میل میکرد ولیکن میسر نمی شد الا اورنگزیب عالمگیر معتقد آنحضرت شد
و ارادت آورد و دوام صحبت میخواست قبول نفرمود و مریدان معصومی که بتوجه وی بدرجات
ولایت رسیدند زیاده از صد هزار بودند و چون از هندوستان عزم زیارت حرمین الشریفین
نمود اهل عرب و عجم بیشمار در حلقه ارادت در آمدند و **صاحب تذکرهٔ آدمیه** مینویسد
که محمد دارالشکوه خلف شاهجهان بادشاه مرید حضرت ملاشاه قادری بود و عالمگیر اورنگزیب مرید حضرت معصوم سرهندی و میان
هر دو برادران تنازع و عداوت واقع از ین سبب دارالشکوه را با عزیزان سرهند هم کدورتی و تعاندی بود چون حضرت
معصوم در مدینه منوره میشنید که دارالشکوه ولیعهد شاهجهان مقرر شده است از استماع این خبر تفکر در دل لاحق حال شد بلی
حصول رخصت روبروی روضهٔ منورهٔ نبوی تشریف برده توجه نموده عرض کرد که یا رسول الله فقیر بهندوستان بنده را ارشاد شود
بحال آدم که مریدان و وابستگان بنده در سرهند اند و دارالشکوه که عدو این خاندان است
ولیعهد شاه جهان گردیده مبادا که تکلیفی بوابستگان این خاندان رساند درین اثنا محسوس گشت
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمشیر بدست گرفته ظاهر شد و فرمود که هر که دشمن شما است
برای او این شمشیر قهر الهی کافی است چون از مراقبه سر بر آورد معلوم شد که دارالشکوه در هند
کشته شد پس همچنان بوقوع آمد **محمد صدیق پشاوری** میگوید که فقیر از پشاور
باراده ملازمت حضرت معصوم بسعادت استعداد بسمت سرهند شدم ناگاه در راه استر
برسید و من از ایشان استمداد کردم و با ایشان در کتاب ماندم و استر بمید دیدم و از جبر میکشید
هر چند مردمان دویدند گرفتن نتوانستند در آن وقت اضطرار بمعنی یا و شیخ کردم بگیرد

یاد کردن شیخ بذات خود در آنجا تشریف آوردند و مهار اشتر را گرفته ایستاده نمودند و پا از
رکاب جدا کرده غایب شد و همچنین وقتی بر لب دریا جامه می‌شستم ناگاه در دریا افتادم
آب عمیق بود غوطها خوردم و نزدیک بود که غرق شوم در آنوقت هیبت شیخ را بیاد
آوردم فی الحال ظاهر شده مرا از آب کشید و همچنین روزی از غلبه سلطان الاذکار
مغلوب الحال شده رو بصحرا نهادم و تا بجایی رسیدم که مردم نبودند از تنهائی ترسیدم
دیدم که در آنوقت بهر طرف صورت شیخ در نظر می‌آید **نقلست** که شخصی صالح نام از
همصحبتان شیخ بود و زن جمیله همسایه بر او عاشق شد و از هر دو طرف بهزار آرزو روزی
اتفاق صحبت افتاد و از جانبین نفس طالب و شهوت غالب شد چون اراده کار بد کردند
ناگاه نظر مرد بسوی دروازه خانه افتاد دید که حضرت شیخ متصل دروازه ایستاده است
و انگشت مبارک بدندان گرفته میفرماید که خبردارم مرتکب اینکار بد نه گردی زن چون اینهمه
دید از غایت خوف و رعب بیهوش شد و مرد فرصت غنیمت شمرده از آنجا فرار کرده **ملا محسن**
کابلی میفرماید که روزی بخدمت حضرت معصوم که بتقریب ماه رمضان در اعتکاف
بود رفتم دیدم که شیخ در خواب است و چهره پر انوار زیر چادر پوشیده است آهسته
نشستم و در دل گفتم که خواب غفلت است اولیا را خواب کردن نشاید بمجرد گذشتن
خطره سر بر داشت و فرمود شعر سوی چشمم وصلش بخواب میدیدم * زهی مراتب
خوابی که به ز بیداریست * ازین جواب بغایت منفعل گشتم و بهزار عذر مستدعی معافی
تقصیر شدم **میر عسکری** رحمة الله علیه میفرماید که در سکه مغل پسر شخصی فوت شد والدین
او بسیار جزع و فزع میکردند و دست تضرع بدامان شیخ میزدند التجای ایشان
قبول افتاد و شیخ بر بالین مرده نشسته متوجه گشت چون ساعتی بگذشت از تصرف
مسیحائی شیخ لاثانی متوفی در حرکت آمد و برخاست و صحت کامل یافت و میر محمد
بدخشانی نیز در کتاب تذکرة مشایخ معصومیه این کرامت تحریر فرموده است و
ملا بایزید که یکی از مریدان و معتقدان شیخ معصوم است تحریر میفرماید که از زبان
آن شخصی که مذهب شیعه داشت سب اصحاب کبار نبوی صلی الله علیه وسلم شنیدم

از غایت غضب و غصه مشتی بر سینه پرکینه او زدم که بر قلبش بخورد و فی الحال هلاک گشت اقارب وی بدعوی خون مرا پیش حاکم بردند حاکم ازین احوال پرسید تمام احوال بیان نمودم حاکم از من گواهان سبب اصحاب طلب کرد چون گواهان نداشتم حاکم برای قتل من حکم داد سخت درماندم و در آنوقت سختی حضرت شیخ را یاد کردم چون ساعتی بگذشت شیخ بذات با برکات خود دران مجمع حاضر شد و بحاکم فرمود که ملا پاینده راست میگوید و شاهد حالش آن است که مرده را در قبر ببینید اگر روی بقبله دارد ناحق مرده باشد و اگر پشت مرده بقبله است سبب اصحاب کرده باشد حاکم برین قول انحصار نمود و مرده را بکشاد دید که پشت بقبله دارد و روی از حالت اصلی او برگشته است پس حاکم و تمام خلایق بتعظیم من برخاست و اکرام من کردند **نقلست** که پدر رحیم داد بخاری از مریدان حضرت شیخ بود اتفاقاً در جهازی مع مال سوداگری سوار بود جهاز در تباهی آمد عنقریب بود که غرق شود آخر هزار روپیه بنذرانه شیخ بر خود لازم کرد همانوقت یادم ادرنید جهاز از تباهی برآمد و بمنزل مقصود رسید چون بخدمت شیخ آمد پانصد روپیه نذر گذرانید فرمود که تو در فلان مهلکه در تباهی هزار روپیه نذر کرده بودی اکنون وفای وعده لازم است وی شرمنده شد و هزار روپیه حاضر آورد و معذرت خواست **ولادت** شیخ در سال یکهزار و نه و وفات باقوال صحیح در سال یکهزار و هشتاد است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات شیخ معصوم یکهزار و هفتاد و نه تحریر میفرماید و عمر آنجناب هفتاد و یک سال و مزارش پر انوار در سرهند است رحمة الله علیه از مولف

شه معصوم عالی رتبه مخدوم
زهادی غنی چو سال وصلش ۱۰۸۰
بسرور از خرد گردید معلوم

چو تولیدش ز هاتف جست سرور
بفرما اهل حق مخدوم معصوم
عیان گردد دگر تاریخ رحلش

محمد نقشبند نقش یزدان
ز دل شد یار حق مخدوم معلوم
ز والامرتبت سال وصالش
ز عارف هادی اهل اسرار معصوم

میر سید علیم الله از کبرای اولیا و اعاظم خلفای شیخ آدم بنوری است سید حسینی نهایت متقی و کامل و عالم و عامل بود در اتباع سنت ثانی نداشت ملا عبد الحکیم سیالکوتی میفرماید که روزی بخدمت سید علیم الله حاضر شدم بگیرید

بمن بعنایت فرمود از وی گرفته در کیسه انداختم چند سال آن روپیه در کیسه من بماند برکت وی گاهی کیسه من از روپیه خالی نماند هر قدر که خرج میکردم از غیب پیدا میشدند **وفات** حضرت میر در سال یکهزار و هشتاد و یک است **از مولف**

گشت روشن چو از جهان نهفت
نور صدق و یقین علیم الله
گفت سرور بسال ترحیلش
شمس عرفان قرین علیم الله

شیخ محمد انبالی قدس سره از محبوبان مقبولان و مقربان و خلفای عظیم الشان شیخ آدم بنوری است احوالات عجیب و مقامات غریبه داشت و در خوارق و کرامت مشهور و باوصاف ظاهری و باطنی موصوف بود **وفات** وی در سال یکهزار و هشتاد و سه هجری است **از مولف**

جناب محمد چو از لطف حق
بخلد برین یافت آخر مقام
بتاریخ ترحیل آن شاه دین
ندا شد بشیر نور محمد نظام

شیخ محمد شریف شاه آبادی قدس سره از کبار اولیا و اعاظم خلفای شیخ آدم است در علوم ظاهری عالم بودند و بزهد و تقوی مشهور نیک احوال صاحب حال و قال وفات وی در سال یکهزار و هشتاد و سه بوقوع آمد **از مولف**

چون ز دنیا سوی جنت خرامید
شاه عالم شیخ دین سلطان شریف
سال وصل او بسرور شد عیان
از امام المسلمین سلطان شریف

خواجه معین الدین خلف خواجه خاوند محمود نقشبندی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای علمای کشمیر جنت نظیر است در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت و ترویج سنت و ترفیع بدعت ثانی نداشت و در همه علما و صلحای وقت تحریر و تقریرش مقبول و مشایخ عظام و علمای کرام را رجوع تمام بخدمت وی بود و علمای عهد مثل حضرت ملا محمد طاهر کشمیری خلف مولانا حیدر علامه و ملا ابو الفتح کلو و ملا یوسف مدرس و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد الغنی و مولانا مفتی شیخ احمد وغیره که در کشمیر علم شریعت می افراختند سر بر خط فرمان وی داشتند و باحکام رعایت و عدالت فتوی از وی می جستند و وی بفرمان علمای عهد کتاب فتاوی نقشبندیه و کنز السعادت در علوم شریعت و طریقت تصنیف فرمود و نیز کتابی عمده بعبارت فارسی بحب المعصوم

بیسالهٔ رضوانی در احوال خوارق و کرامت و ذکر مقامات پدر عالیقدر خود تالیف کرده آن کتاب نسبت آبائی خود بخواجه علاء الدین عطار بطوریکه سابق در ذکر خیر والد بزرگوارش مذکور شد میرساند و نسبت پیران کبار بدینطریق بخواجه احرار نقشبند رسانیده که خواجه خاوند محمود والد ماجد وی مرید و خلیفه خواجه محمد اسحاق سفیدکی و ده بیدی مددی مرید و خلیفه خواجه خواجگی احمد کاشانی است و تربیت و تکمیل از مولانا لطف الله که از خلفای خواجگی احمد بود یافت و خواجگی احمد فیض باطن از مولانا محمد قاضی خلیفه اعظم خواجه عبید الله احرار نقشبند یافت و خواجه معین الدین فیض علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود حاصل کرد و چون در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه مظفر خان حاکم و ناظم کشمیر مقرر شد و در عهد وی فیمابین مردمان قوم شیعه و اهل سنت جنگ صعب بوقوع آمد آخر بعد کشت و خون مقدمه رد بردی قاضی ابو القاسم و قاضی محمد عارف رو بکار شد هر دو قاضی بسبب هجوم و اجتماع هر دو قوم در باب سزادهی اهل تشیع توقف و تساهل بکار بردند ازینمعنی همه مردمان اهل سنت ناراض شده از شهر بیرون آمدند و بسرگردگی خواجه خاوند محمود بمقام هفت چنار مقام کردند و حضرت خواجه بسمت ناظم کشمیر سخنان سخت و درشت تحریر فرمود ناظم کشمیر فی الفور بخدمت آن روشن ضمیر حاضر شد و بهزار التجا خواجه را با جمله اهل سنت در شهر برد و منجمله مردمان قوم شیعه مردمانیکه زبان به سب و تبرای اصحاب کبار دراز کرده بودند بسیار کس را بقتل رسانید لیکن اینهمه عمل از مظفر خان بظاهر محض بخوف هجوم و بلوا بظهور آمد و در باطن ناراض شده سخنان شکایت آمیز و ملال انگیز از طرف خواجه ببادشاه نوشت و حکم شاهی بطلب خواجه صادر گردید و خواجه حسب الحکم شاهجهانی روانه سمت لاهور شد و در لاهور رسیده با بجای بادشاه بلاهور قیام پذیر گشت و خواجه معین الدین فرزند دلبند خود را خلیفه اعظم و سجاده نشین خانقاه کشمیر مقرر کرده از لاهور روانه کشمیر ساخت و وی در کشمیر در تعلیم و تلقین خلق کوشش بلیغ و سعی جمیل بکار برد و خلفای وی در اقالیم دور و دراز بهدایت خلق مامور شدند

وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در ماه محرم الحرام سال یکهزار و هشتاد و پنج است و مزار پر انوار در کشمیر زیارتگاه خلق است و آنجناب جامع فرزندان ارجمند

نیز

داشت منجمله آنها اسمٰعیل در حیات خواجه برحمت حق پیوستند و خواجه نظام الدین پسر چارمی بعد وفات خواجه خورد سال بماند و در سایه عاطفت پایه مادر مهربان که به بیگم صاحبه اشتهار داشت پرورش یافته زیب افزای خانقاه عالیجاه شد و مولانا عبدالحکیم خلیفه اعظم خواجه بعد خواجه مسند آرای خلافت طریقت ماند از مولف

چون مقیم خلد شد با فضل حق	قطب ربانی معین اهل دین
خواجه ملت بگو سالش دگر	تاج عرفانی معین اهل دین

شیخ عبدالخالق حضوری مجددی قدس سره

از خلفای صمیم یاران قدیم شیخ آدم بنوری است و از کثرت حضوری بخطاب حضوری مخاطب شد خواجه قطب خان در رساله تذکرة الاولیا میفرماید که روزی در صحبت شیخ عبدالخالق بودم عرض کردم که یا حضرت دعا کنید تا بادشاهی بشاهزاده عالمگیر نصیب گردد و در آن حالت من یک دیهه نذرانه خدام جناب خواهم نمود باستماع این معنی الحق متوجه شد و فرمود که لشکر دارا شکوه را هزیمت شد و عالمگیر بر تخت سلطنت نشست و این کار نیست شدنی که خلاف را در آن راهی نیست پس همچنان بوقوع آمد بعد قیام سلطنت عالمگیر ذکر این معنی بحضور بادشاه کرده فرمان عطای یک دیهه اسمی شیخ حاصل کردم و بخدمت حاضر آوردم شیخ قبول نکرد و گفت که ما برای خدا امداد کردیم نذرانه گرفتن طریق پیران ما نیست و صاحب مناقب آدمیه میفرماید که روزی از خادمان شیخ شخصی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که در خانه شما امروز روغن نیست فرمود که ظرف روغن بیار چون آورد بسم الله الرحمن الرحیم خوانده در وی نظر کرد فی الحال پر از روغن شد و ارشاد کرد که ازین روغن خرج کن و پیش کسی ظاهر مکن پس خادم تا چند سال از آن ظرف روغن خرج کرد و هیچ کم نشد آخر کنیزکی اظهار این راز پیش زن همسایه نمود و روغن با تمام رسید وفات آن جامع الکمالات در سال هزار و هشتاد و شش هجری است از مولف

از جهان چون داخل فردوس شد	عبدخالق شیخ دین الاولیا
صاحب جود خالق الملل	گو بسالش هم حضوری مقتدی

خواجه داود مشکوتی کشمیری قدس سره

در علوم حکمت و معانی و فقه و حدیث و تفسیر شاگرد خواجه حیدر چرخی بود چون کتاب

مشکواة المصابیح را قرأتاً و اسناداً بخط خود داشت بد او بمشکوتی مخاطب شد و بعد حصول علوم ظاهر برای کسب رموز باطن اول بخدمت بابا نصیب الدین حاضر شد و فیضیاب صحبت مانده در سلوک کتاب اسرار الابرار در احوال مشایخ و مقامات آنها و غیره تالیفات عربی و فارسی تالیف نمود و من بعد بحضور خواجه خاوند محمود نقشبندی مرید شد و به تکمیل رسید و در سال یکهزار و نود و هفت وفات یافت و در کشمیر در محله کندر پوره متصل عیدگاه مدفون شد و شیخ مومنان تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مولف

شد چو او ز جهان فنا	وصل آن شیخ کامل صوفی	گفت داؤد نیکبخت خرد	باز دل گفت فاضل صوفی

شیخ محمد امین ولی نقشبندی کشمیری قدس سره از زمرهٔ تجار کشمیر بود اول بنوکری صوبه لاهور اشتغال داشت چون جاذبهٔ عشق حقانی او را بخود کشید تارک شد و ترکهٔ پدری فروخت نموده بدرویشان داد و مرید خواجه عبد الوهاب که خلیفهٔ اعظم شیخ عثمان جالندهری بود گردید و بعد حصول خرقهٔ خلافت نقشبندیه بوطن خود مراجعت کرده در خانهٔ بانچیان سکونت نموده بعبادت حق مشغول گشت آخر علما و فضلا و اغنیای کشمیر بوی رجوع آوردند و جم غفیر بشرف ارادت مشرف گشت چون عمر شریفش از هفتاد در گذشت بتاریخ یازدهم رمضان المبارک سال یکهزار و نود و هشت ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست مزار پر انوارش در کشمیر زیارتگاه خلق است و کتاب قطرات و رسالهٔ ضروریه از تصانیف وی است و مصرع هم عرش بود مسکن روح الامین * تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است و شیخ واقف و ذو معارف و صاحب خلق و کرم نیز مایزاد یکیک عدد مادهٔ تاریخ وفات آنجناب اند از مولف

	چون امین اندر دنیا رخت بست
دل بسال وصل آن ولی الامم گفت شیخ کامل اکمل بگو	بار دگر خوان امین ذو الکرم

شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد قدس سرهم جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و زهد و ورع و تقوی و عبادت و اتباع شریعت و بخطاب محی السنت مخاطب بود و هر کسیکه از کفار و فساق و فجار بزیارت با برکت آن زبدة الابرار مشرف شدی تایب گشتی و شیخ از دنیا

وصحبت اهل دنیا بغایت احتراز داشتی وطعام متمولان نخوردی وچون در مجلس احباب سماع کردی منتظرانه نشستی بطوریکه عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد واگر احدی از اهل محفل نام الله بر زبان آوردی بمجرد سماعت شیخ مدهوش گشتی وبر زمین مانند مرغ نیم بسمل بغلطیدی وکرامت وخوارق بسیار بی اختیار از آنجناب بمنصهٔ ظهور رسید **نقلست** که شبی شیخ سیف الدین بعد نصف شب بضرورت ادای نوافل تهجد از بستر برخاست وبالای حجره برآمد از اتفاقات آواز نی بگوشش رسید مدهوش وبیخود افتاد وبی اختیار شده از بام بر زمین بیفتاد وضرب سخت بدست مبارک رسید چون بهوش آمد فرمود که مردمان بسبب ترک سماع ما را ابدال میگویند ببینید ایشان اند که باستماع سماع صبر میکنند **نقلست** که روزی شخصی که از مریدان شیخ بود در مجلس سماع رسید وآواز سماع بگوشش آمد تاب نیاورد وبنشست وسوزش را ضبط کرد فی الحال قلب وی بشگافت وبمرد باستماع این خبر فرمود که سماع مهلک دردمندانست لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند **نقلست** که در خانقاه شیخ هر روز چهار کس درویش برای استفاده جمع می آمدند وموافق فرمایشش هر یک بایشان علیحده علیحده پخته میشد وباوجود اینهمه تنعم سالکان بمقامات بلند وکرامات ارجمند میرسیدند شخصی از طالبان خواست که تقلیل غذا کند شیخ گفت که درین طریق ما حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای کار بر دوام وقوف قلبی وصحبت شیخ نهاده اند ثمرهٔ زهد ومجاهدهٔ شاقه خرق عادات وتصرفاتست وما بااین کارها کار نداریم غرض ما دوام ذکر وتوجه الی الله واتباع سنت وکثرت انوار وبرکات است **وفات** شیخ سیف الدین در سال یکهزار ونود ودو هجری است **از مولف**

چو سیف الدین ز دنیا رخت بر بست
بسال وصل آن پیر نکو حال
رقم کن با صفا شمشیر دینی ۱۰۹۲
دو بار اشتاه علی سیف قتال ۱۰۹۲

شیخ سعدی بلخاری مجددی لاهوری از عظمای مشایخ روی

زمین وخلفای کاملین شیخ آدم بنوری است جامع علوم ظاهری وباطنی بود واز عهد خورسالی در سایهٔ عاطفت پایهٔ پیر روشن ضمیر خود پرورش یافت واستحکام ظاهری

وجمعیت باطنی بهره یابد شیخ محمد عمر پشاوری که از جملهٔ اصحاب و احباب شیخ سعید ست
کتاب جواهر الاسرار در احوال و اقوال شیخ از روز تولد تا یوم وفات تالیف نموده است
و خوارق و کرامات بیشمار از آنحضرت در آن مندرج فرموده و صاحب کتاب
روضة السلام شرف الدین کشمیری مجددی نیز در کتاب خود مناقب بیشمار و خوارق
بسیار ارقام میفرماید چنانچه یکی از هزار و اندکی از بسیار بحیطهٔ تحریر می آید که شیخ سعدی
میفرمود که بعمر هشت ساله بودم که روزی از دیه مسکن خود بر آمده بر لب چاهی که نزدیک
دیه بود وضو میکردم که مولانا حاجی سعد الله وزیرآبادی که یکی از خلفای شیخ آدم
بنوری بود و قصد بنور داشت از آن راه گذر کرد که چون مرا با احتیاط تمام متوضی دید
بسیار خورسند شد و بیاران خود فرمود که درین عمر خورد سالی این کودک چه با احتیاط
تمام وضو میکند پس لمحه بمن متوجه شده راه خود پیش گرفت من از بعضی مردمان
همراهیان ایشان پرسیدم که این بزرگ کیستند و چه نام دارند گفتند که حاجی سعد الله
نام است و قصد بنور دارند و میخواهند که بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شوند پس بجذب
جاذب حقیقی من بعقب ایشان روان شدم و در راه با حدی از فقرای مولانا اختلاطی
و آمیختگی نمیکردم و بجز خور و خواب علیحده از ایشان مشغول میبودم چون به بنور رسیدند
و بشرف ملازمت حضرت شیخ مشرف شدند شیخ از مولانا حاجی حال هر یک فقیر علیحده
علیحده استفسار فرمود آخر چون نوبت بمن رسید مولانا عرض کرد که این طفل همراه
من آمده است و احوال غریبه و معاملهٔ عجیبه دارد شیخ فرمود که چنان بگوئید که این
طفل همراه ما آمده است بلکه بگوئید که ما همراه این پسر آمده ایم و این طفل سعادتمند
ازلی است و مقبول لم یزلی اگر بروز حشر و نشر حق سبحانه تعالی شما را ببخشد بسبب
این طفل خواهد بود بعد از آن شیخ بمن متوجه شد و فرمود که ای پسر نام تو چیست
عرض کردم که سعدی تهنیت گویان بر زبان آورد که هر جا که باشی و هر جا که روی
سعدی در دنیا سعدی و در عقبی سعدی ـــه چرخ تا سال عمر او بشمرد
اختر تو سعادت برد + پس عنایت های بیشمار و تلطفات بسیار کرد و همراه خود

بحجرهٔ محترم خود بود و با اهل حرم هم مخاطب شده فرمود که امروز کودکی خورد سال صاحب کمال نزد ما رسیده است که سید عالم صلی الله علیه وسلم و خیر النساء فاطمة الزهرا او را بفرزندی قبول فرموده پس مشرف بشرف بیعت خود ساخت و بخدمات خاص مامور فرمود +

و صاحب روضة السلام بحواله کتاب حاجی محمد امین بدخشی مجددی میفرماید که شیخ مسعود بن دلی مادرزاد بود و اویسی حضرت سید الانام علیه الصلوٰة و السلام در ایام خورد سالی بهر مشکلی و مهمی که متوجه میشد بکفایت میرسید و توجه ایش بر آسیب زده موثر میبود بلکه جنیان از نام نامی و اسم گرامی وی میگریختند و بر روحانیت هر اولیا که توجه میکرد فی الحال حاضر میشد و وی از روحانیت مشائخ عظام هم فایدها عظیم یافت و بخلافت ممتاز شد و نیز صاحب تواریخ بدخشی فرموده که شیخ مسعود میفرمود که وقتی من بهمرکابی پیر روشن ضمیر خود بشهر سهارنپور رفتم شبی در صحن مسجد بحالت بین النوم و الیقظه دیدم که بر آن شهر نوری ساطع شد و محیط آن گشت هم در الحال عفیفه از اولاد یکی از انبیا علیهم السلام نزد من آمده گفت که حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله عنها بیرون مسجد ایستاده اند و شما را طلب کرده اند پس آنجا رفتم و دیدم که حضرت خاتون قیامت با جمعی از جناب انبیا در مقام پیشوای امامت ایستاده است پس بمن مخاطب شد و فرمود ای فرزند خواستیم که ترا از طرف خود نعمتی بخشیم و اسم اعظم بیاموزیم و اسم اعظم بیاموخت و اجازت بخشید و با همراهیان عالی عرفان در هوا پرواز کرده و از چشم من غائب شد و نیز میفرمود که وقتیکه شاهجهان بادشاه بگفته بعضی ناحق آگاه باخراج حضرت شیخ آدم از هندستان حکم داد جمیع اصحاب و احباب شیخ تضرع کردند که این بادشاه را تنبیه و توبیخ باید کرد شیخ فرمود که بادشاه اسلام است باعث رفاه خاص و عام در حق او اراده بد کردن نشاید که معتقد سنت و از حال باطن ما خبردار نیست اصحاب چون از آنجناب مایوس شدند باهم مصلحت کردند و مکلف حال من گشتند که در باب تنبیه بادشاه متوجه شود اما من از لحاظ رضامندی شیخ اندیشه کردم شیخ ابو الفتح که از اعاظم خلفای شیخ بود و کفیل اینمعنی شد و گفت

که متکفل رضامندی خوشنودی شیخ میشوم اگر آزرده شوند خوشنودی ایشان بدر من
است پس یک عزیز دیگر را از یاران با خود رفیق ساختم و در باغ کامران رفته نشستم
و توجه گماشتم و تصرفی بکار بردم که بادشاه را با تخت و جمیع ارکان و اعیان وی
که موجب اغوای بادشاه شده بودند بر کف دست برداشتم و خواستم که زیر و زبر کنم
ناگاه مانعی پیش آمد و مرا از ان تصرف باز داشت کرت ثانی دست تصرف دراز کردیم
و دیدیم که حصاری عظیم از غیب بگرد بادشاه برپا شده است که کسی را دست بهان نمیرسد
غیرت گریبان گیر حال شد مرتبه ثالث دست تصرف دراز کردیم و خواستیم که از حصار
در گذشته کار بادشاه تمام سازیم که حضرت شیخ بذات بابرکات خود ظاهر شد و انکار گرفته
ارشاد نمود که ای فرزند در چنین امور تحمل باید کرد بیت انسان اراده باز آمدم و از غایت
شرم و حجاب تا سه روز بزیارت مشرف نگشتم بعد سه روز چون حاضر شدم تبسم نمود
فرمود که درین باب گناه تو نیست بلکه گناه ابو الفتح است که ترا به انمعنی آماده ساخت
و شیخ محمد امین بدخشی میفرماید که در لاهور چون نواب سعد الله خان و دیگر
حاسدان مزاج بادشاه بر شیخ آدم مکدر ساختند و شیخ بگفتند شاه از لاهور روانه وطن
خود شد انمعنی بر خاطر شیخ سعدی نهایت گران گذشت و متوجه خرابی بادشاه شد
و از غیب شمشیری بدست گرفته خواست که بر بادشاه زند که ناگاه شیخ آدم ظاهر شد
و دست شیخ سعدی بدست حق پرست خود گرفته فرمود که درینباب تحمل لازم است
که بادشاه اسلام و نیکخواه خلق است **و محمد شرف الدین مجددی**
صاحب روضة السلام تحریر فرموده که چون شیخ آدم روانه سمت بیت الله گردید شیخ
بر ادر زیارت والدین شریفین بخانه خود تشریف برد و چندی در آنجا مانده باتفاق میر
منصور بدخشی که اول از امرای شاهی بود و بعد ازان تارک شده مرید و خادم شیخ
آدم شد روانه سمت مکه معظمه گشت چون بر جهاز سوار شدند روزی طوفان عظیم برپا
گشت و بر جهاز بلائی مصیبت نازل گردید و قریب بود که جهاز و اهل جهاز غریق لجهٔ فنا
شوند در آنحال میر منصور بخدمت شیخ سعدی آمد و التماس دعای امداد کرد فرمود که درین

جهاز اندرون همتی اهل جهاز ز نالہ و والیت بوقوع آمده است بنا بر آن درین حادثه گرفتار
شده اند الان بپیشگاه ارحم الراحمین امیدوارم که ازین حادثه عظیم خلاص یابند
بمجرد آنکه این کلمه از زبان گوهر افشان بوقوع آمد طوفان مندفع شد و جهاز بسلامت
بساحل رسید چون در مکه معظمه میر منصور حاضر خدمت شیخ آدم گشت و حال خرابی
جهاز عرض داشت نمود فرمود که اگر شیخ سعدی در آن جهاز نمی بود اهل جهاز ازین
بلای جانگزا جان بر نمی شدند و **شیخ محمد امین بدخشی** میفرماید که فرمود
حضرت شیخ سعدی بلهاری که چون بعد ادای مناسک حج شیخ آدم به پیشتر خود
مرا عزم زیارت روضه حضرت شاه رسالت مصمم شد بنده را قبل از روانگی خود روانه
مدینه فرمود وقتی در اثنای راه احتیاج غسل شد و در جوی آب در آمدم که آن بس تیز بود
بود پس بسبب وقت فجر و سردی آب سرما در من اثر کرد و لرزه بر اندامم افتاد شخصی درین
محل از غیب پیدا شد و از آب جو بیرون آمده حلوای تر و تازه در غایت گرمی بمن داد
و فرمود که بخور که صحت یابی چون خوردم بحال خود آمدم و قدم در راه نهادم و بمدینه منوره
رسیدم بعد چندی حضرت شیخ هم فایز مدینه شدند اتفاقا مرا در مدینه آزاری بسبب
و بیماری سخت تر لاحق حال شد و چند روز از حاضری خدمت شیخ مقصر ماندم
آنشیخ رسید بعیادت من تشریف آورد و مرا بحالت نزع دیده هیچ
و سخن ناکرده برگشت شب آن روز در حالت بیماری و بیهوشی آن بین النوم و الیقظه
بودم بوقت شب دیدم که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر با حضرت صدیق اکبر
و سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنهما بر تخت نورانی ظاهر شدند و بنده
بر زبر و بر سر چهار حضرات دست بسته استاده است ناگاه قلم و کاغذ و دوات
پیدا شد و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بحضرت صدیق مخاطب شده فرمود که
یا ابوبکر عمر سعدی که فرزند معنوی فاطمه است با آخر رسیده اکنون بهمر نو پنجاه سال
عمر دیگر باو عطا کردیم برین کاغذ بنویس بعد از ان قدری سکوت نموده فرمود
که پنجسال دیگر هم نامزد شد دیدیم که پنجاه و پنجسال دیگر و در دنیا باشد بهدایت طالبان

حق مصروف باشد چون این واقعه باتمام نرسیده بود که ایشان در حالت بیهوشی دخواب
سر بستر افتاده بود که حضرت شیخ بعیادت من تشریف آوردند و بر بالین من ایستاده شیخ
حاجی بخادم خود فرمود که امشب سعدی را حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیت
پنجاه و پنج سال عمر دیگر عنایت فرمودند عمرش بآخر رسیده بود باستماع آواز حضرت
شیخ از خواب بر آمدم و بیدار شده سر در قدم شان نهادم و خود را صحیح و تندرست یافتم
مولانا محمد یحیی نرنگی رحمة الله علیه که یکی از خلفای شیخ آدم است و بخطاب
سر الاعظم مخاطب بود در کتاب خود میفرماید که چون حضرت شیخ آدم در مدینه وفات
حضرت شیخ سعدی بایمای ربانی در لاهور تشریف آورد و همین جا توطن ورزیده
بهدایت خلق مصروف گشت و هزارها طالبان خدا را بخدا رسانید زیاده از حد و شمار
بودند بلکه آنحضرت خود میفرمود که مریدان ما مانند ستاره های آسمان از حیطه شمار خارج
اند و منجمله آنها صدها بتکمیل کامل بمرتبه اجازت و ارشاد رسیدند و چهار فرزندان
ارجمند آنجناب اول خواجه محمد سلیم دوم خواجه محمد غنی سوم خواجه محمد یوسف چهارم
خواجه محمد عارف که هر چهار چار ستون خانه دین متین بودند بدستگیری پدر عالیقدر آنجناب
بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند که از همه مشایخ متاخرین گوی سبقت بردند
و تاریخ وفات حضرت سعدی اگرچه بقول اهل زبانی بعضی معمرین سال
یکهزار و هشتاد و هفت درج کتاب هذا و ماده تاریخ زنده ولی سعدی (۱۰۸۷) بلخار
از قلم عجز رقم تحریر شده بود لیکن چون بعد از این کتاب روضة السلام مصنفه
شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبندی از جامع عزت مکرم مولوی محمد حلیم دهلوی یافتم
و بمطالعه آن محظوظ شدم از آن کتاب بر خاتمه احوال شیخ سعدی لاهوری
باقوال صحیح و حواله دیگر کتب دال از ترتیب بوضوح پیوست که حضرت شیخ سعدی
لاهوری بروز چهارشنبه سیوم ماه ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و هشت برحمت
حق پیوست و در لاهور متصل محله پیر عزیز فرنگ که فی زماننا بموضع ... اشتهار
دارد مدفون شد الحمد لله والمنة که غلطی ... تاریخ مصنف سابق ...

تحقیقات چشتیه از بنده گرفته بنام خود درج کتاب خود کرده است که بمعافی اگذار
داشته شد از مولف

گفت شه [illegible] تاج نعمت کریم
شیخ سعدی بو جهان [illegible]
نیز شه سعدی عارف اکبر فقیر
دل بهلول خلیفه آن شیخ پیر
هم شهنشاه ولایت شد عیان
سال وصل آن شه روشن ضمیر

مولانا حاجی محمد اسماعیل غوری نقشبندی

مجددی قدس سره از اعاظم خلفاء کبرای خدام شیخ سعدی لاهوریست و نیز از مولانا یار محمد گل عنبری مجددی که خلیفه اعظم شیخ آدم بنوریست بهره کامل و فایده وافر حاصل نموده بصحبت کیمیا خاصیت شیخ آدم بنوری هم فائز گشته و عمری طویل داشت و به یکصد و پانزده سالگی رسیده بود و برای حصول رزق حلال در ابتدا در دوکان خورده فروشی میکرد و بکسب تجارت اشتغال داشت و بسیر اقالیم دور و دراز پرداخته و در حرمین الشریفین و اشرف البلاد بغداد و کربلای معلی و بسطام و بخارا رفته از مشایخ عظام فایده عام و فیض تام حاصل نمود و از حضرت قادریه و چشتیه نقشبندیه و سهروردیه مستفید و مستفیض گشت و از بندگی که سه صد سال عمر داشت و در شهر یمن بود اند فیض طرائق مستغرق نمود آخر بعد سیر هفت اقلیم بخدمت شیخ سعدی لاهوری حاضر آمد و تکمیل عمل یافت صاحب روضة السلام میفرماید که خواجه اسماعیل غوری جامع خوارق و کرامات بود هر چند که وی باخفای خوارق میکوشید بی اختیار از وی سر بر میزد آنجناب در مسجد محبت خان که عمارتش در سنگینی و استحکام ثانی ندارد چون بذکر و مراقبه مشغول میشد مسجد بجنبش می آمد و چون محراب آن مسجد از وقت بنای مسجد قدری کجی از سمت قبله داشت و بسبب کهنگی شکسته و ریخته شده بود ساکنان آن محله رجوع بشیخ اسماعیل آوردند که درینباب توجهی بکار برند که کجی مسجد راست گردد و مرمت شکست و ریخت بوقوع آید عرض اهل محله معرض قبول در آمد و آنحضرت درینباب توجهی بکار بردند و شبانه کجی مسجد هم بسوی راستی نهاد و شکست و ریخت عمارت هم درست گردید وفات آن جامع الکمالات بتاریخ پنجم جمادی الاخری سال یکهزار و یکصد و [illegible] بود مزارش در انوار و در پشاورست از مولف

بشد چو جنان جاه در بهشت برین
شیخ معصوم دهر هادی جلیل

جلوس مبارک سریر سلطنت	نیز مخدوم و پیر اسماعیل	مخدوم حافظ عبد الغفور

پشاوری مجددی بن شیخ محمد صالح کشمیری قدس سره

از خلفای ارشد و اصحاب اکمل شیخ حاجی اسماعیل است و از حضرت شیخ سعدی لاهوری نیز فایده کامل و بهره وافر یافت شکستگی نفس و فروتنی بر وجود معدن جود وی غلبه تمام داشت و ولی مادرزاد بود چنانچه میفرمود که در ایام طفولیت با پدر عالیقدر خود بکشمیر رفتم و هر روز بمزار شیخ بابا حبیب الکریم که در محله فتحکدل است میرسیدم در آنجا نماز نوافل میگذاردم و بعده هر رکعتی که میخواندم فلوس های سکه رایج الوقت پیش خود از غیب وجود می یافتم و آنرا میگرفتم و با اطفال هم صرف میکردم و نیز میفرمود که در وقت خورد سالی مرا آشوب چشم بود و بهمان حالت قرآن را حفظ میکردم و گاه گاه بر خانقاه والاجاه میر سید علی همدانی میرفتم و فاتحه میگفتم روزی حضرت میر را بخواب دیدم که با دو اطفال دیگر بخدمت ایشان حاضرم و حضرت میر میفرمایند که شما شاگردان ما اید جلدتر قرآن را حفظ کنید پس همچنان بوقوع آمد که در اندک ایام قرآن را حفظ نمودم

شیخ محمد عمر پشاوری صاحب کتاب جواهر السرائر میفرماید که حافظ عبد الغفور اول در پشاور بارادت حافظ محمد اسماعیل غوری پشاوری مستفید شد و بهره وافر حاصل نمود بعد از آن در لاهور تشریف آورد و مشرف بشرف بیعت شیخ سعدی لاهوری گردید و خرقه خلافت و اجازت سلسله عالیه نقشبندیه و قادریه و چشتیه و سهروردیه یافت و از کاملان وقت شد و تا دو نیم سال حاضر باش خدمت اشرف ماند **شیخ شرف الدین** صاحب روضة السلام میفرماید که شیخ احمد علی که از یاران صداقت کیش و مخلصان اخلاص اندیش حضرت حافظ بود گفت که در آن ایامیکه سلطان محمد معظم بهادر شاه بن عالمگیر اورنگ زیب در کابل آمد وبای عظیم و طاعون زبون عاید حال سکنای کابل و پشاور گردید و منهم بهمان بیماری سخت بیمار شدم و بحالت نزع رسیدم و از حیات خود مایوس گشتم بهر آنحالت حال بیهوشی و بیخبری بمن طاری شد در واقعه دیدم که شیخ حافظ عبد الغفور تشریف آورده و همراه خود بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم برد

و عرض نمود که محمد علی یکی از مریدان من است امیدوارم که از بلائی بیماری خلاص یابد
ارشاد شد که صحت خواهد یافت حضرت حافظ باز جرأت نموده بعرض پرداخت که یا
رسول الله اگر همین ساعت بیماری وی بصحت مبدل نشود از حاضری
بخدمت جناب چه نفع حاصل شد حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر متبسم شد و فرمود
که حافظ شما میخواهید که در تقدیر قادر حقیقی متصرف شویم و این امکان ندارد باز عرض
کرد که آنچه صعوبت و شدت مرض عاید حال این بیمار است همین وقت دور گردد
و قدری از آن اگر تا بوقت معهود باقی بماند مضایقه ندارد فرمود که بسیار خوب
بپاس خاطر شما همینطور بظهور خواهد آمد ان شاء الله تعالی ایشان بوقوع آمد که بیمار از
از شدت مرض خلاص یافتم و آنچه که قدری باقی ماند در چند روز زایل شد و نیز صاحب
روضة السلام ارقام میفرماید که روزی این راقم در محفل خلد منزل حضرت
حافظ حاضر بود در آنحضرت بحضار محفل شیرینی تقسیم میفرمود به شخصی از خدام که روبرو
ایستاده بود دو حصه عطا فرمود و گفت که یک حصه تو و حصه دوم برای پسرت است آن شخص
سر در قدم او سوده ظاهر کرد که درین وقت در خاطر من خطور کرده بود که اگر حضرت حافظ صاحب
کشف است مرا دو حصه یکی برای من و دومی برای پسر من عطا خواهد کرد پس کشف بر خطره
خاطر من مشرف شد میامید دارم که این قصور من عفو کرده آید فرمود که حالا عفو کردم آینده
گاهی بامتحان احوال درویشان نه پردازی و نیز درج کتاب روضة السلام است
که روزی حضرت حافظ بطرف دیهات پغمان بتقریب سیر و خبرگیری مریدان خود تشریف
برده بود وقت عصر در یکی از دیهات مضافات دره خیبر فرود آمد و در مسجد
قیام کرده با یاران بذکر شغل و مراقبه مشغول شدند بمجرد اینحالت جماعتی از راهزنان و دزدان
بارادهٔ غارت اسباب درویشان متوجه مسجد شدند بعضی یاران که هنوز بمراقبه
نشسته بودند از مشاهده اینحال مضطرب الحال گشتند و شور و غوغا بر پا ساختند حضرت حافظ با
شور و صدای خدام سر از مراقبه برداشت و فرمود که از شور و غوغا چه حاصل است بنشینید
و بنده اشتغول باشید حسب الامر همه یاران مراقب شدند و بکار مشغول گشتند حضرت

حافظ هم مشغول مراقبه گردید چون از ذکر و مراقبه فرصت یافتند همه یاران خود را با هم در شهر
پشاور بخانه مسکونه وی یافتند همه خدام از ظهور این خوارق عظمی حیران بماندند هیچ معلوم
نکردند که بچه طور ازان دیهه که بفاصله چند کروه از پشاور بود باز در پشاور بخانه حضرت حافظ
رسیدند **و منقولست** که روزی حضرت حافظ با یاران خود در بازار پشاور
سیر میرفت ناگاه از عقب فیلی مست خونخوار در رسید از معاینه این حال یاران همراهی بهر طرفی که
راه یافتند بگریختند سوای حضرت حافظ که بی خوف و هراس همچنان آهسته آهسته برفتار
مشغول بود چون فیل متصل دوش مبارک رسید و اهل بازار غوغایی دور شو دور شو در انداختند
آنحضرت روی بسوی فیل مست کرده نگاه شیرانه بطرف فیل کرد بمجرد نگاه فیل فریاد
برآورده و رجع القهقری کرده براهی که آمده بود بگریخت و نیز در جریدة الاسلام است
از زبان سید ابوالمعالی کشمیری که از اصحاب خاص حضرت حافظ بود که در ابتدای حال من گاه گاه
بخدمت حضرت حافظ میرفتم روزی در دل اندیشیدم که اگر امروز حافظ صاحب کرامتی
اظهار کنند مرید ایشان شوم بمجرد خطور این خطره آنحضرت بر خطره من مشرف شد و مرا
نزدیک خواند و گفت که شانه های ما بمال که بیفیض تو افسانه بیان کنم حسب الحکم بمالیدن
شانه های مصروف شدم و آنحضرت فسانه شروع کرد که ما در کشمیر یاری داشتیم و او بسلسله محبت
زن بیگانه داشت و در صدد آن معنی بود که اگر جای خلوتی حاصل کند با او جمع آید اما جای
خلوت میسر نمی شد آخر روزی در میان شام و عشا آن زن را در خانه خود یافت
و خواست که مرتکب زنا شود در آنوقت بجز گریه بحال وی نپرداختم و حق سبحانه بجلال و کرم
خود در دل او مضمون آیه کریمه یوسف اعرض عن هذا یا که بیندیم تا وی از اراده زنا
باز آمد و محفوظ ماند چون این واقع بر من بوقوع آمده بود منفعل شده سر بقدمش آوردم
و مرید شدم و نیز سید ابوالمعالی کشمیری میفرماید که روزی حضرت حافظ در بازار
پشاور سیر میرفت و بنده همراه بود ناگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفت چون چند
قدم برفتم خود را با آنجناب در کشمیر یافتم که از پل زینه کدل که در کشمیر است میگذریم و رفته رفته
تا بر تکیه مسجد که در بازار کاغذ فروشان است رسیدیم و از آنجا مراجعت کرده باز در

زعیه کمال رسیدیم و آنحضرت دست مرا از دست خود جدا کرده دیدم که باز ببازار پشاور
سپرده‌ام بجائیکه اول میرفتم و شیر درج روضة السلام است که حضرت حافظ وقتیکه یار از
توجه میداد زلزله عظیم بر زمین محله برپا میشد در اوایل حال اهل محله از خوف و هراس
دامنگیر حال میشد بعد از آن چون معلوم کردند بر وقت حرکت زمین میدانستند که حافظ
عبد الغفور متوجه طلبا معروف اند و سید محمد غوث قادری گیلانی لاهوری
در رساله خود تحریر فرموده که حافظ عبد الغفور پشاوری تمام شب بمجلس نفس و مراقبه
میگذرانید و التفات بدنیا و اهل دنیا نداشت و مدام در خدمت مساکین و مسافرین مشغول
ماندی و قریب پانصد کس هر روز در مطبخ وی طعام میخوردند و دیگدان وی گاهی سرد نمیشد
و خدام عالیمقام از صبح تا شام در پختگی طعام و تقسیم آن معروف میماندند و شیخ سوای
طعام بحاجتمندان نقد و لباس هم مرحمت میفرمود و اینهمه خرچش سوای دخل ظاهری
صرف از خزانه غیب بود و در عشق الهی بدین آگاهی میگذرانید که اگر کسی آیتی از آیات
قرآنی نزد وی میخواند و یا لفظ الله بر زبان می آورد گریه و اضطراب بر حضرت حافظ
طاری میشد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب روضة السلام بتاریخ
چهاردهم ماه شعبان المعظم سال یکهزار و یکصد و شانزده در عهد مملکت عالمگیر بادشاه است
و مزار پر انوارش در پشاور از اشهر ترین مزارات است رحمه الله

شیخ عبد الغفور حافظ دین
چون جدا کرد جان بنام اله
حافظ واصل است تاریخش ۱۱۱۶
هم بخوان حافظ کلام اله ۱۱۱۶

خواجه حافظ احمد یسوی نقشبندی قدس سره از اولاد حضرت

خواجه احمد یسوی ترکستانی است عزیزی خوش اوقات مظهر خوارق و کرامات
مورد انوار و تجلیات بود بسبب تقدیر از وطن مالوف جدا شده در اطراف و اکناف عرب
و مکه و مدینه و بیت المقدس و شام و عراق و روم و مصر وغیره سیر کرده رخ بهندوستان
نهاد و از هندوستان بکشمیر جنت نظیر تشریف برده در جای دلپذیری مخفی از خلق خلوت گرفت
و گاه گاه به خانقاه شیخ آگاه ملا شاه میرفت بعد چند سال خواجه نظام الدین بن مخدوم الغزنوی
بن خواجه خاوند محمود بر حالش مطلع شده بخدمتش رفت و بهزار التجا او را بخود آورد

وبهمسایگی خویش جا مسکونش مقرر ساخت چون خواجه نظام الدین برحمت حق پیوست خلف وی خواجه نور الدین محمد آفتاب بخدمت وی تربیت شد و مقامات سلوک نقشبندیه را باتمام رسانید ازین سبب اشتهار یافت و خلق خدا بحضور آن مقبول کبریا فوج فوج حاضر میشد و فیضیاب میگشت و خواجه چند سال در کشمیر بر مسند ارشاد قایم ماند آخر بتاریخ سوم ماه ذی الحج سال یکهزار و یکصد و چارده بقول صاحب تواریخ اعظمی و بقول صاحب کتاب نقشبندیه در سال یکهزار و یکصد و شانزده برحمت حق فایز شده در کشمیر مدفون گشت

از مولف

بهر تاریخ آن شه اعلی	شیخ احمد چو شد ز احمد رخصت	گشت
	فاضل علم احمدی فرما	کن شهنشاه مجتبی تحریر

شیخ محمد مراد کشمیری

مجددی قدس سره از اعاظم علما و کبرای مشایخ اشهر کشمیر است پدر بزرگوارش ملا محمد طاهر مفتی بود و خرقه افتا در بر داشت و علامه فهامه عصر بود و شیخ محمد مراد بعد الفراغ از تحصیل علوم در عنفوان جوانی ذوق و شوق محبت یزدانی دامنگیر حال شد و قریب دو سال پیش از وصول بخدمت پیر روشن ضمیر بزهد و ریاضت شاقه گذرانید و بوقتیکه شیخ عبد الاحد سرهندی رونق افزای خطه کشمیر شد بخدمت وی حاضر شده مرید گردید و از همه علایق و دولت و مکنت دنیا دست بردار شده بپای اشتیاق همرکاب مرشد ارشد از کشمیر بسرهند آمده بعد تربیت و تکمیل و حصول خرقه خلافت و اجازت در کشمیر رفت اما دلش قرار نگرفت و بعد چار ماه باز پا در سفر هندوستان نهاد و در دهلی رسیده بشرف زیارت شیخ شرف اندوز گردید و تا یک سال دیگر در خدمت گذرانید و خواجه حجت الله نقشبند هم عطاهای بسیار و الطاف بیشمار بحال وی مبذول فرمود من بعد در کشمیر زیب افزا گردیده چهارده سال در یک مسجد بسر برد و خلق کثیر را از فیض نسبت مجددیه بهره ور ساخت باز حسب الطلب حضرت شیخ در دهلی رسیده مدتی بهره اندوز خدمت ماند و بکمالات مقامات انتهای سلسله احمدیه فایز شد چون به کشمیر معاودت فرمود از قدوة الاولیا شیخ محمد رضا که در آن ایام بکشمیر تشریف آورده بود بخرقه خلافت سلاسل کبرویه و سهروردیه و چشتیه ممتاز گشت و طالبان بهر سلسله که خواستندی از ایشان

بیعت گرفتی و در لقمه بسیار کوشش و احتیاط بکار بردی و شیخ قوت دو وقته از دستکار خود پیدا کرده بدست مبارک خود نان بختی و در نماز تهجد در هر رکعت کم از هزار اخلاص نخواندی چون عمر مبارکش بهفتاد و پنجسال رسید بتاریخ هفتدهم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و دیک هجری بجنت پیوست و در کشمیر مدفون شد و خواجه محمد اعظم ددمری صاحب تاریخ اعظمی که مرید این شیخ است سوای تواریخ اعظمی کتابی دیگر هم در ذکر مناقب شیخ الموسوم بفیض مراد تالیف فرموده از مولف

رخت سفر به بست چو زین دار دون مخلد	شیخ مراد سرور عشاق با مراد	تاریخ او خرد ز شهنشه ۱۱۳۱ بجست حق
گفتا دگر که طالب مشتاق با مراد ۱۱۳۱		

سید نور محمد بداونی قدس سره عالم بود بعلوم صرف و نحو و منطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شریعت و طریقت و رموز حقیقت و معرفت خرقه فقر و اجازت از شیخ سیف الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد رسید و از حافظ محمد محسن و دیگر خلفای معصومی نیز بهرهٔ کامل حاصل کرد و بمدارج بلند رسید و استغراق کامل و جذب قوی داشت و پانزده سال در حالت مستی و مدهوشی گذرانید و اتباع سنت بحدی داشت که یکبار بخلاف سنت بجای پای چپ پای راست اول در بیت الخلا نهاد و از این جرم تا سه روز انقباض حال وی بوقوع آمد و شیخ قوت چند روزه یکوقت بدست مبارک خود می پخت و آنگاه میداشت بوقت شدت جوع پاره از آن نان خشک بکار می برد و از کثرت مراقبه پشت مبارک خم شده بود و از صحبت اهل دنیا اجتناب کلی میکرد و اگر گاهی کتابی از اهل دنیا بعاریت میگرفت تا سه روز بمطالعهٔ آن نمی پرداخت و میفرمود که ظلمت دنیاداران بدین کتاب مانند غلاف پیچیده است و شیخ تصرفات قوی میداشت و برای برآمدن حاجات مخلصان توجه از دل میگماشت و هرچه که میفرمود بوقوع می آمد **نقلست** که وقتی زنی پیرزاله بخدمت شیخ حاضر آمد و عرض کرد که از چند روز دختر باکرهٔ من مفقود الخبر است برای حاضری وی توجه بر گمارند فی الحال شیخ سر بجیب مراقبه فرو برد و بعد ساعتی فرمود که برو دختر تو فلان وقت خواهد آمد انشاء الله تعالی همان روز دختر پیرزاله حاضر آمد و اظهار نمود که در صحرای بقید جنیان بودم امروز بزرگی در رسید و دست مرا گرفت و مرا بدینجا رسانید **نقلست** که روزی دو کس از قوم شیعه

بخدمت حاضر آمده التماس نمودند خواست بیعت کردند فرمود که اول از عقیده باطله نفس تائب شوید بعد ازان برای بیعت اختیار است پس یک کس را ازان هر سه توفیق رفیق شد و تائب شده مرید گردید دوم بهمان محرومی محروم ماند **نقلست** که زنی فاحشه مریدی را از مریدان شیخ بدام خود آورد و در زنا راضی ساخت چون موقع کار رسید صورت مثالی شیخ بحمایت او در رسید و در میان هر دو زن حایل گشت زن از غایت خوف و دهشت فریاد بر آورد و بگوشه بگریخت و آن مخلص تایب گردید **نقلست** که یکبار بنگ فروشی متصل مسکن شیخ دوکان بنگ فروشی جاری کرد شیخ بحاضرین مجلس ارشاد کرد که ظلمت بنگ نسبت ما و شما را مکدر ساخت مخلصان بموافقت رفته دوکانش خراب ساختند فرمود که از وقوع اینحال زیاده تر کدورت آمد که بواسطه احتساب خلاف شرع واقع شد پس حسب الارشاد بنگ فروش را روبرو حاضر آوردند شیخ نظر توجه بروی کرد فی الحال مرید شد و از بنگ فروشی تائب گردید **وفات** سید نور محمد مقبول صاحب مظهر جان جانان بتاریخ یازدهم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری است **از مولف**

عجب بسال وصالش چو جلوه گر شد	چه در خلد برین گردید گلشن	چراغ پنجتن نور محمد
نهد برابر مثل ماه مستور	ز مخدوم زمن نور محمد ۱۱۳۵	ایضاً چو شد خورشید دین نور محمد
	شده تاریخ سالش نور اکبر	محمد نور گنج نور سید نور ۱۱۳۵

خواجه محمد صدیق مجددی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزندان سعادتمند شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و بسایه عاطفت پدری به برادر خود شیخ سیف الدین یکجا تربیت و تکمیل یافت و بسخاوت و شجاعت و عبادت و ریاضت مشهور شد و هرچه که فتوح رسیدی تا شب همه را براه خدا صرف کردی و مریدان را در زمانه اندک بکمالات رسانیدی و هر طالبی که دست بیعت بدست آن حق پرست میداد بروز اول لطایف خمسه وی ذاکر بذکر حق می گشتند و سلطان الاذکار جاری میشد **نقلست** که خواجه محمد صدیق روزی به بیان مخصوصی که از اولاد امجاد خود شیخ اعظم بعد تشریف بردن وی از غایت غرور و تکبر صاحبزادگی بتعظیم شیخ بر نخاست جمله اصحاب که همرکاب آنجناب بودند از وقوع

این بی توقیری بنا خوش شد بر شیخ منور فراست از نا خوشنودی یاران مطلع شد متوجه باطن آن شخص گردید بعد از ساعتی آن شخص از جای خود برخاست و سر بر قدم آورد و مرید شد و بحالات نیک رسید اقربای او را رجوع وی باین طریق ناپسند آمد و زبان بطعن بکشادند آخر آن صاحبزاده روزی همه اقارب خود را که طاعن حال وی شده بودند همراه گرفته بخدمت شیخ حاضر آمد و در اندک توجه شیخ جملگی دست بیعت بدست شیخ دادند و مرید گشتند وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری است

از مولف

بهر سال ارتحال آنجناب	چون سفر زین دار الفنا	در جنان صادق ولی صدیق خاص
سال وصل آن شه عالی نقا	شد عیان ۱۱۳۶ صادق ولی صدیق ظفر	ایضاً رخت رحلت بست چون زین دهر
	هست اهل دین ۱۱۳۶ کریم اهل خلق	نیز اهل فضل قطب ۱۱۳۶ الاولیا

خواجه عبد الله بلخی نقشبندی مجددی کشمیری قدس الله سره

از عظمای مشایخ و کبرای اولیای سلسله عالیه نقشبندیه است اصل آنجناب از شهر بلخ است و نسبت ارادت بخدمت شیخ عبد الله محمود نقشبندی داشت چون در حرمین الشریفین مشرف شد هفده سال در آنجا در مجاورت حرمین بعبادت حق مشغول ماند و بمقامات بلند و کرامات ارجمند فایز شد بعد از آن بهندوستان آمد و از هند رونق افزای خطه دلپذیر کشمیر گشت و مقام فرموده بهدایت خلق مشغول گردید علما و صلحای کشمیر جملگی رجوع بخدمت بابرکت وی آوردند خواجه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمیه و خواجه بانور و خواجه بهاء الدین صاحب کتاب نقشبندیه خرقه های خلافت و تبرک از آن جناب یافتند و آنجناب تمام عمر در سیر اقالیم روی زمین گذرانید و از مشایخ عرب و عجم و شام و عراق فیض صحبت مستفید و مستفیض گردید آخر در سال یکهزار و یکصد و سی و نه در کشمیر وفات یافت

از مولف

چو از دنیا الفردوس برین رفت	جناب شیخ عبد الله حق بین
ندا شد بهر سال انتقالش	که عبد الله بلخی خیر دین ۱۱۳۹

خواجه عبد الله بخاری فاروقی کشمیری مجددی قدس سره

فرزند لب شیخ الیاس بخاری است و نسبت آبای کرام وی بوساطت شیخ نجم الدین کبرای با امیر المومنین عمر ابن الخطاب

رضی الله عنه میرسد اول تربیت ظاهری در بخارا از جد بزرگوار خود یافت و به سلسله کبرویه مرید شد لیکن بسبب وفات والد ماجد تکمیل سلوک نیافت بنابر تلاش پیر روشن ضمیر مسافر شد و از بخارا بسمرقند آمد و از راه آستراخان بلاد روس و مصر رسید و از آنجا بحرمین الشریفین تشریف برد و از شیخ احمد مکی شیخ مکه که از عظمای خلفای شیخ محمد معصوم سرهندی مجددی بود کسب کمالات طریقه احمدیه نمود و بعد وفات خواجه احمد هم هفت سال در مکه معظمه گذرانید من بعد حسب التحریر والده ماجده خود در بخارا آمد و والده را هم با خود بمکه برد و ده سال دیگر در مکه ماند و درین مدت هر سال بزیارت مدینه منوره هم تشریف میبردی و بزیارت روضه نبوی مشرف گشتی الغرض بعد بیست و یکسال بایمای غیبی متوجه هندوستان شد و در اوایل ذیقعده سال یکهزار و یکصد و سی و هشت وارد کشمیر جنت نظیر گردید و خلقی کثیر از سکنای کشمیر بوی ارادت آورده و بهره یاب شد و وی شب و روز بعبادت و ریاضت گذرانیدی و بخواندن اوراد فتحیه بسیار میل داشت

ولادت باسعادت وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هزار و هفتاد و هشت

و وفات در سال یکهزار و یکصد و چهل و یک در کشمیر بوقوع آمده و قدوة المتقین

تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی ست **از مؤلف**	شیخ عبد الله بخاری شیخ دین / سال تولیدش بگو باغ وجاه
منفعل از نور رویش مهر و ماه / هست مشتاق کرم رحلتش	واقف فیاض فضل محسنی / هم بخوان عاشق سخی آگه خواه

شیخ عبد الاحد بن خازن الرحمت احمد سعید بن شیخ احمد مجدد سرهندی قدس سره

از کبرای خلفای والد بزرگوار خود است و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت نشست و بسیار طالب را بمطلوب رسانید و سلسله مجددیه از ذات بابرکات وی در تمام عالم منتشر شد و خلفای وی در مکه و مدینه و عرب و عجم رفتند و بهدایت خلق پرداختند و شیخ محبت الله بن محمد معصوم اکثر اوقات در حق وی فرمودی که آنچه اندوخته پیران کبار و اجداد کرام ما بود حق سبحانه تعالی همه در یک وجود ذی جود شیخ عبد الاحد جمع فرموده است و شیخ عبد الاحد ارشاد میکرد که در اوایل حال طالبان حق را تلقین توبه نصوح میکردم سپس حضرت [illegible] خود را در خواب دیدم که بسیار عنایات بحال من فرمودند و از آنوقت [illegible] و تلقین نمود

فی الحال اولاد الاناث عجیب از وحال شدند بر خاست و فرا مسیر التی شکست از کار نامشروع
تائب گردید بوقوع اینحال شیخ بمن مخاطب شد و فرمود که طریق توبه این است یعنی چون
نسبت باطن بر طالب غالب میشود خود بخود تائب میگردد و هیچ ضرور نیست که بعد از آن اول
تاکید توبه نصوح کرده آید پس از آن روز از تاکید توبهٔ نصوح بطالبان احتراز نمودم
نقلست که یکبار زنی بی ادب بخدمت شیخ سخنان ناسزا گفت شیخ صبر نمود و بجواب
نپرداخت چون معلوم نمود که غیرت حق در صدد انتقام است بیکی از حاضرین فرمود که
برخیز و یک مشت بر گردن این زن بزن تا انتقام از طرف من بوقوع آید آن شخص
در زدن مشت توقف نمود زن فی الحال بیفتاد و بمرد پس شیخ بآن شخص متوقف
فرمود که خون آن زن بر گردن تست اگر در زدن مشت توقف نمیکردی زن بی ادب
از طرف من سزا میافت و جان بسلامت می برد **وفات** شیخ عبد الاحد در
سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجریست **از مولف**

شد چو در جنت از این فانی سرا	پیشوا عبد الاحد یکتا ولی
رحلتش شیخ کبیر است و دگر	مقتدا عبد الاحد یکتا ولی ۱۱۴۲

شیخ محمد فرخ مجددی قدس سره

از نبایر شیخ احمد مجدد است بعبادت و
زهد و ورع و تقوی موصوف و بعلوم صوری و معنوی معروف و بخوارق و کرامت
مشهور بود **نقلست** که چون محمد فرخ بحرمین الشریفین تشریف برد و اول بمکه
معظمه رسید سید محمد برزنجی که در انکار شیخ احمد مجدد تشدد داشت در مدینه منوره بود
درخواست که از مدینه بمکه آمده در معارف مجددی و مضامین مکاتیب احمدی بحث با شیخ
فرخ کرده الزام دهد چون خبر آمدن سید محمد برزنجی بشیخ فرخ رسید دست دعا
بجناب حق بر آورد و گفت که الهی عجمی ام و وی عربی است و مبادله و مباحثه در حرم کعبه
مناسب نیست پس تو شر او را از من کفایت کن تیر دعا بهدف اجابت آمد و وی سخت
بیمار شد تا آنکه شیخ فرخ بعد طواف کعبه بمدینه رفت و بزیارت روضه نبوی صلی الله علیه وسلم
مشرف شده باز بمکه آمد و رجوع بهندوستان کرده در کشتی سوار شد در این اثنا سید
محمد برزنجی هم شفا یافته بتعاقب شیخ شتافت و در زورقی نشسته خواست که در جهاز

شیخ حمدان سوار بعد رسید و مجادله کنید شیخ باطلاع انجمن بلند برای کفایت عزاو بجناب
الهی بنالید زورق فی الحال بدریا غرق شد و آن منکر اولیا بسزا رسید وفات
شیخ فرخ در سال یکهزار و یکصد و چهل رحلت است از موهوف

شیخ فرخ چون بلطف ایزدی	
رفت در مقام خلد والا یافت جا	رحلت او یار شاه فرخ بدان
هم بخوان فرخ امام اصفیا	

حاجی محمد افضل قدس سره از علمای اکبر و فضلای دانشور و اعاظم اولیا
و کبرای خلفای حجة الله نقشبند فرزند شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد است و تا ده
سال استفاده فیوض باطن از پیر روشن ضمیر خود کرد و تا دوازده سال از شیخ عبد الاحد
خلیفه شیخ احمد سعید شرف ولایت حاصل نمود و نیز عازم سفر حجاز شده بزیارت حرمین الشریفین
مشرف گشت و لفتوحات عظیم و البس آمد و بتدریس طالبان علوم دین و تلقین ارادتمندان
راه حق مشغول گشت چنانچه شاه ولی الله محدث دهلوی علم حدیث از حاجی محمد افضل سند دارد
نقلست که شیخ حجة الله نقشبند بار بار در حق حاجی محمد افضل میفرمود که آنچه در سینه
ما از پیران کبار رسیده بود تمام و کمال در باطن تو القا کردیم **نقلست** که آنچه نزد حاجی
محمد افضل از فتوح و بطور هدایا میرسید کتب هر فن خرید کرده وقف میکرد و یکبار پانزده هزار
روپیه هدیه آمده بود همه را کتب علوم نافع خرید کرده وقف کرد و خواجه محمد اعظم که کشفی صحیح و نسبتی
قوی داشت و بسیاری از خلق بواسطه وی بقرب حقانی رسیدند از خلفای وی است
وفات حاجی محمد افضل بسال یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری است از موهوف

حاجی افضل که از درگاه حق	گوهر علم و فضیلت یافت مفت
عاقل افضل ۱۱۴۶ و اصل حق ارتحلتش	آفتاب کشور عالمتاب گفت

حافظ محمد محسن مجددی النقشبندی قدس سره
از اولاد حق یاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی و خلیفه شیخ محمد معصوم مجددی است
اول در علوم ظاهری رتبه عالی و صحبت والا داشت که در دهلی همتای او احدی از دانشمندان
شهر سخنی نمیتوانستی کرد بعد از آن بکشش هدایت ربانی بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شده
از علوم باطنی فایده برداشت و در مشایخان طریقه عالیه مجددیه کامل و مکمل شد و خرقه
خلافت پوشید و در ورع و تقوی و زهد و ریاضت یکتای روزگار شد صاحب

کتاب مظهر جانجانان میفرماید که شخصی از مخلصان شیخ محمد محسن فرموده که روزی
بزیارت مزار پر انوار پیر خود حافظ محمد محسن نشسته مراقبه نمودم و در حالت بیخودی مشاهده کردم
که بدن شریف و کفن همه درست است الا در پوست کف پا و کفن خاک اثر کرده است
حضرت وی استفسار کردم که باعث چیست که دیگر تمام بدن و کفن از آن پاک محفوظ است الا در پوست کف پا و کفن که خاک
اثر کرده است فرمود که شما را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی اذن وی بجای دفن نهاده
بودیم و اراده آن بود که وقتیکه مالک آن حاضر خواهد شد حواله او خواهم کرد یکبار قدم بر آن
سنگ گذاشته بودم از شومی آن عمل خاک در پای من اثر کرده است **وفات**
شیخ محمد محسن در سال یکهزار و چهل و هفت هجریست از مولف رفت در جنت چو محسن از جهان
یافت با وصل خداوندی وصال وصل او حافظ محمد محسن حق بود ۱۱۴۷ نیز حافظ محسن ۱۱۴۷ تعداد ارتحال

نواب مکرم خان مجددی نقشبندی قدس سره از مقبولان ربانی
و عاشقان یزدانی و اجل خلفای شیخ معصوم مجددی بود ظاهر بشریعت آراسته و باطن
بطریقت پیراسته داول در زمره امرای نامدار عالمگیری بجاه و حشمت اتصال داشت
بعد از آن جذبه عنایت جاذب حقیقی در رسید و بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شد مرید
شد و بتوجه موجه شیخ بمراتب اعلی و درجات معلی فائز گشت **نقلست** که روزی
عالمگیر بادشاه در حالت ترک حشمت و جاه از نواب مکرم خان پرسید که عمر شما چند باشد
گفت چهار سال بادشاه متبسم شد گفت جای تبسم چیست هر قدر عمر که بخدمت مرشد پیر
بزرگوار خود بسر برده ام عمر اصلی همان بود باقی وبال آخرت است که در انجام خدمتی
تو بسر برده ام **نقلست** که در طعام نواب مکرم خان تکلفات بسیار بود و بحد اسراف
میرسید اما حضرت میرزا جان جانان مجددی نقشبندی میفرمود که هر کسی که طعام از خوان
نواب مکرم خان میخورد نور باطن وی از آن بیشتر در تزاید میشد که گویا دوگانه نفل گذارده است
نقلست که وقتی نواب مکرم خان بخدمت پیر روشن ضمیر خود نوشت که محبت شما
بر محبت خدا و رسول خط غالب است از بیم حبه موجب انفعال است در جواب تحریر
فرمود که هیچ مضائقه نیست محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات

الیکه در باطن پیر شباهت است مشهور **نقلست** که بعد وفات حضرت نواب
مکرم خان کلاه تبرک خواجه احرار نقشبند که بوی از پیر روشنضمیر خود رسیده بود تبرک
مبارک وی نهادند. نواب بعد دو سه شدن و بعد چشم بگشاد و گفت که کلاه متبرک پیر من
بیارید و بر سر من بنهید که وسیله جمیله من بجناب ایزدی ذات پیر خود است پس خادم
کلاه آوردند و بر سر نواب عالیجناب نهادند چون تاج کلاه بر سر یافت بدستور چشم
بپوشید **وفات** حضرت نواب مکرم خان در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشت
هجری است و عمری طویل یافته که زیاده از یکصد و بست بود **از مولف**

دوستدار حق مکرم خان ولی	شد چو از دنیا بجنت جای گیر	سال وصل او بسبر و هند عیان
از ولی حق مکرم دستگیر ۱۱۴۶	ایضاً کرم از کرمهای الهی	زد بنا بقد چو در فردوس علی
ولی خیر الکرم آمد وصالش ۱۱۴۶	مکرم زبدة الابرار فرما ۱۱۴۶	**شیخ محمد فاضل قادری**

و مجددی بٹالوی قدس الله سره از اجله علما و کبرای فضلای و عظمای
فقرای خطه پنجاب است و در شریعت و طریقت قدمی راسخ و استحکام محکم داشت
و هیچکس را از علمای عهد و مشایخ وقت بر قول و فعل وی جای اعتراض نبود و تمام عمر
در تدریس و تعلیم طالبان العلم و طالبان حق گذرانید و هزارها خلق خدا از ان مقتدای
اولیا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی درآمد و سلسله نسبت
پیران کبار وی بچند واسطه درمیانی با امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی و شاه
اسکندر کیتلی قادری میرسد بدینطریق که شیخ محمد فاضل بٹالوی مرید و خلیفه شیخ محمد
افضل کلانوری و وی مرید شیخ ابو محمد لاهوری و وی مرید شیخ محمد طاهر قادری
و مجددی لاهوری و وی مرید و خلیفه حضرت شاه اسکندر کیتلی و امام ربانی مجدد الف
ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی چونکه حضرت شیخ طاهر لاهوری اول ارادت و بیعت
بخاندان قادریه داشت و بعد ازان از حضرت مجدد مشرف یاب خلعت و خرقه مجددیه
شده بود ازین سبب مریدان خاندان شیخ طاهر خود را قادریه و مجددیه میگویانند
که در کتاب تذکره آدمیه و روضة السلام و حضرات القدس مفصل و مشرح درج است

اشغال وی درین مخزن هم مذکور شده است و حضرت شیخ طاهر اگرچه اجازت تلقین سلاسل
قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه وغیره داشت اما رغبت خاطر وی از همه
سلاسل بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه زیاده تر بود **منقول است** که خواجه محمد افضل پیر
روشن ضمیر شیخ محمد فاضل در کلانور سکونت داشت و تمام عمر در کلانور گذرانید و جای
مزار گوهر بار وی آنست و محمد فاضل المعمر خورد سالی بخدمت وی حاضر شده تربیت
و تکمیل ظاهری و باطنی یافت و از کاملان وقت خویش گشت و حضرت خواجه را
چندانکه بنظر عنایت و مهربانی بحال وی مصروف بود بحال احدی از مریدان نبود
و لنگر عام برای مساکین و فقرا و اختصاص خاص و عام که بحکم خواجه محمد افضل در بٹاله
جاری شده بود بنام محمد فاضل نامزد کرده منسوب نمود که این لنگر محمد فاضل است و هر صاحب
حاجتیکه بخدمتش حاضر آمدی او را بخدمت محمد فاضل فرستادی تا مشکل کشای وی
کنند و اکثر مریدان را نیز برای تکمیل حوالهٔ وی میکرد و هر فتوحی که رسیدی برای خرچ لنگر
حوالهٔ محمد فاضل میفرمود و مشهور است که وقتی در بٹاله امساک باران شد و حاکم بٹاله
التجای دعا بجناب کبریا برای نزول باران بخدمت شیخ محمد افضل کرد فرمود که اگر
پانصد روپیه برای خرچ مطبخ لنگر محمد فاضل بدهی باران خواهد بارید او قبول کرد و ابر
رحمت نازل شد اما حاکم بوفای عهد نپرداخت و از شامت بدعهدی خود معزول شد
من بعد هرچند تائب شد و عفو تقصیر خواست قبول نیفتاد و **به ثبوت پیوسته**
که چون شیخ محمد فاضل تعمیرات خانقاه واقع بٹاله شروع کرد زر نقد موجود نبود و اجرت
معماران و مزدوران هر روز از خزانهٔ غیب میداد **وفات** آن جامع الکمالات
بتاریخ چهاردهم ماه ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجریست و مؤرخان
سلف تاریخ وفات آنجناب از جملهٔ غم جانم افضل اخذ کرده اند و مزار پر انوار در قصبهٔ بٹاله
زیارتگاه خلق است و بروز عرس آنجناب هزارها خلق که توسل ارادت باین خاندان
دارند برای زیارت حاضر میشوند و فیض ظاهری و باطنی تا حال از مزار پاک آن اهل کمال
جاری است و بعد [illegible] باقی است [illegible]

شیخ فاضل پیر بفضل اهل فضل	هم بود ذاتش مصدر فضل و یقین	رفت آخر از جهان بی ثبات
در جهان از فضل رب العالمین	فاضل مقصود گو تاریخ او	نیز فرما فاضل علم اهل دین
نیز مقبول نبی فاضل بگو	هادی اقطاب بفضل حق بدین	سرور اشتاق برحق کن رقم
انتقال آن شه ردی زبین		

خواجه حافظ سعد الله مجددی قدس سره

از عظمای خلفای وکبرای احبای شیخ محمد صدیق بن شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی است و تا سی سال التزام صحبت کیمیا خاصیت پیر خود نموده بمقامات عالیه و غایات طریقه احمدیه رسید و ملقب بلقب سید صوفیه شد و وی بخدمات شاقه بخدمت پیر روشن ضمیر خود دائم بود و مباهات میکرد که من تا سی سال آب خانقاه پیر خود بر سر کشیده ام و موهای سر من سوده شده اند و در راه مولی و کثرت بکا گوی دیده من نثار گشت و نیز بدین سبب که باری حضرت پیرم در موسم گرما مرا باحمدآباد فرستاد و از کثرت بکا که در فراق پیر خود داشتم و غایت گرمی آفتاب دیده های من بیکار شدند اما از برکت خدمت خانقاه عالیجاه حضرت پیر که کرده ام چندان خادمان بر در من گرد آمدند که نوبت خدمت بهر یکی نمیرسد و دیده های دل من منور بنور الهی گشتند و صاحب مظهر مجددی میفرماید که قبل از ارادت وی بخاندان مجددیه شبی حافظ سعد الله بخواب دید که شهری عظیم پر از انوار و برکات است و در محله اش گروهی از اولیاء الله سکونت میدارند و در آن شهر شهرت است که جم غفیر از مقربان بارگاه حق می آیند و ساکنان شهر باستقبال ایشان بر آمده اند حافظ سعد الله پرسید که اینها کیستند کسی گفت که الله تعالی درین وقت اظهار کمالات جدیده فرموده است و سر حلقه ایشان شیخ سرهندیست ایشان درین شهر که شهر ولایت است داخل میشوند ما باستقبال ایشان آمده ایم پس از وقوع این واقعه حافظ سعد الله را اعتقاد عظیم باین سلسله عالیه بظهور پیوست و از صدق دل بخدمت شیخ محمد صدیق رسیده مرید شده بکمالات ظاهری و باطنی رسید

نقلست که نواب خان فیروز جنگ که مرید شیخ سعد الله بود روزی بخدمت عرض کرد که شیخ حسن سهل نما قدس سره هر که را میخواستند بشرف زیارت حضرت مصطفی

صلی الله علیه وسلم مشرف میساختند ومنکه مرید شما ام هم امید دارم حصول این نعمت دارم
فرمودند که ما هر گرا میخواهیم دو بار بشرف زیارت حضرت رسالت مشرف کنیم اگر مطلوب
است امشب فاتحه خوانده متوجه بروح پر فتوح رسول خدا صلی الله علیه وسلم شده
بخواب روید انشاء الله باین نعمت ممتاز خواهید شد نواب همچنان کرد همانشب بزیارت
مشرف گشت چون بیدار شد پانصد روپیه هدیه شکرانه این نعمت برخود مقرر ساخت و تصور نمود
که اگر بار دیگر هم مشرف شوم پانصد روپیه دیگر هم هدیه شکرانه ادا کنم و مجمله هزار روپیه علی الصباح
بخدمت شیخ برم چون بخواب رفت باز بزیارت نبوی سرفراز گشت چون صبح شد مجمل
هزار روپیه پانصد روپیه بخدمت حافظ سعد الله حاضر آورد و شکرانه ادا نمود فرمود که این
زر نقد شکرانه زیارت اول است شکرانه زیارت ثانی هم ادا باید نمود و نواب مضطر شده
فی الحال زر شکرانه ادا نمود واز معتقدان کامل گشت **نقل است** که در خانقاه
حافظ سعد الله گربه بود که همه صفا خانقاه حاضر میماند و بتصرف حضرت حافظ بحال گنجشکان
عنایت مهربان بود که گنجشکان بوی بازی میکردند و خادمان دانهای غله در دهان گربه
می انداختند و وی دهان خود وا داشته بنشین دراز میشد تا گنجشکان همه دانها از دهان
گربه میچیدند **وفات** حضرت حافظ تاریخ یازدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و پنجاه
و دو هجری است و مزار پر انوار در شاه جهان آباد بیرون دروازه اجمیری است **از مولف**

حافظ قرآن چو سعد الله رفت	از جهان در منزل خلد برین	سال وصل او بسر گوشه شد عیان
حافظ پاکیزه دل هادی دین ۱۱۵۲	سال آن مشتاق سعد الله خوان ۱۱۵۲	سال ترحیلش لطیف بصدر [illegible]
سرور ما حافظ حبیب العالم است ۱۱۵۲	ارتحال آن شه روی زمین	

شیخ محمد زبیر قدس سره

نبیره وخلیفه حضرت حجت الله نقشبند است فقر و تقوی و زهد و ورع وی مستحکم
و قدمی محکم داشت و از پیشگاه حضرت حق دولت دنیا و آخرت هر دو بخواجه زبیر عطا شده
بود و پادشاه وقت و امرای نامدار عصر مرید و معتقد وی بودند و خلیفه حتی آن بود که
تمام مدت بطلیه هزار بار نفی و اثبات میخواندند و ختم ها و ابواب مهمات [illegible] ذکر میکرد و بعد از نماز مغرب صلوات
اوابین خوانده ده هزار بار نفی و اثبات میخواندند پس از آن حلقه [illegible] میکرد و [illegible]

بعد ازان نماز عشا خوانده بر محل حجرهٔ شاهی میرفتند و حلقهٔ شام منعقد میشد و ترتیب نصیب تا نصف شب
باز از خانقاه آمده چند ساعت استراحت میکردند بعد ازان بعد از نماز تهجد میخواندند و درین
نماز چهل بار و گاهی شصت بار سورهٔ یاسین میخواندند بعد نماز فجر تا نماز چاشت در مراقبه
میبود باز حلقهٔ رجال میکردند بعد فراغت بذکر مصروف میشدند تا نصف النهار بعد
قیلوله نموده نماز زوال میخواندند همیشه بطول قرائت که در دو ساعت ختم میشد بعد
تناول میکردند پس نماز ظهر خوانده بذکر و توجه مریدان مصروف میماندند بعد نماز عصر درس
مشکوٰة و مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی میگفتند وقتیکه از قلعهٔ شاهی تشریف می آوردند امرای
شاهی دوشالهای و منڈیلها از قلعهٔ شاهی تا خانقاه بر زمین می انداختند تا قدم مبارک
شیخ بر زمین نیفتد و اگر بعیادت مریضی یا اجابت دعوتی تشریف میبردند سواری وی با شان بادشاهانه
جلوه گر میبود نقلست که روزی حضرت خواجه زبیر سوار بود و سواری وی باتفاق
بر در مسجد جامع گذر کرد خواجه شاه گلشن رحمة الله علیه در مسجد جامع تشریف داشتند دیدند که
شخصی در پالکی نشسته است و بسیار پالکی ها در رکاب وی و امیران و اهالی شان پیاده در
رکاب وی میروند و انوار الهی محیط آن پالکی اینچنین است که گویا تمام مسجد از نور وی لامع است
و تمام کوچه و بازار مملو از آن است شاه گلشن بملاحظه این حال گلیم کهنه که زیر خود انداخته بودند یاران
خود فرمود که این گلیم را در آتش بسوزید یاران عرض کردند که سبب سوختن این گلیم چیست
فرمود که این امیر که سواری او میرود در پالکی وی همچنین نور لامع است که من گاهی در گلیم
خود ندیده ام باوجودیکه سی سال درین گلیم بر بانشست بسر برده ام یاران عرض کردند که
این سواری خواجه محمد زبیر است فرمود الحمد لله والمنة که پیرزاده ما است آبروی ما باقی
ماند **وفات** خواجه محمد زبیر در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و دو است و مزار پر انوار در
دهلی بود بعد ازان تابوت مبارک از دهلی برآورده بسرهند برده دفن کردند در تکیه
برادران خواجه نعش مبارک را از دهلی برآورده روانهٔ سمت سرهند شدند چندی همراهان همه
سواران پیش پیش تابوت میرفتند که با او اسپ تمام میرفتند هر چند پرسیدند که شما کدام و از کجا
اید بجواب نپرداختند آخر چون همه همراهان متوجه حال سواران شدند از نظر غایب گشتند

معلوم شد که فرشتگان ملاء اعلی بودند و خلفای نامدار و صاحب یاران ذوی الاقتدار خواجه
محمد زبیر صاحب کمال و اهل حال و قال زیاده از حد شمار اند چنانچه خواجه ناصر شاه و خواجه عبد العدل که از اولیای
کامل و مکمل اند از خلفای ایشان اند از مولف

رفت چون از خوش سرش زین	هست شمس الاتقیا قطب زمان	روح پاک خواجه والا زبیر
طرفه سرو گفت سال رحلتش	نقشبند پاک ۱۱۵۲ بانقش یقین	سال چون آن شه روی زمین
هست سال ارتحال او ببین	ایضا رفت محمد افسوس زبیر انجمان	نیز شمس العارفین کامل زبیر ۱۱۵۲
سال وصالش هم بچشم دل	گفت که مشتاق محمد ۱۱۵۲ زبیر	وصل بحق گشت و تهی شد زغیر

خواجه شاه گلشن مجددی نقشبندی قدس سره

از خلفای نامدار خواجه عبد الاحد مجددی است
جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و علوم شریعت و طریقت و حقیقت و زهد
و ورع و تقوی و تجرید و تفرید ریاضت شاقه کشیدی و بعد از سه روز طعام خوردی
تا سی سال عمر خود در یک گلیم گذرانید و طعام بعد از سه روز زیاده از سه لقمه تناول نکردی
و اکثر طعام وی پوست خربزه و تربوز و دیگر پوست اشیای خوردنی موافق هر موسم که
میبود از کوچه و بازار شهر برداشته و پاک نموده میخورد و در مسجد جامع دهلی سکونت داشت
و چون تشنه میشد دو سه کف آب از حوض مسجد که بنهایت گرم میبود نوش میکرد و نقل است
که روزی یک عورت فاحشه بزیور ظاهری آراسته از دریچه خانه بطرف بازار مسجد نظاره
میکرد حاضرین مجلس عرض کردند که بطرف این فاحشه توجه فرمایند که براه راست آید اول تساهل
نمود بعد از آن حسب مبالغه یاران متوجه شد بعد دو ساعت آن زن حاضر شد موی سر
تراشیده و گلیم در بر کرده می نالید و استغفار میکرد و بیعت نمود و یکی از عارفان حق شد و صاحب
کتاب دار المعارف شاه رئوف مجددی میفرماید که روزی شخصی بخدمت حاضر آمد و بغور
بتعظیمش برخاست و فرمود که مرا از تو بوی پیر روشن ضمیر خود خواجه عبد الاحد می آید او عرض کرد
که نزد من دیگر چیزی نیست الا کتابی چون کتاب را کشادند دیدند که در وی سطر
چند بخط خاص خواجه عبد الاحد مسطور است و وفات شاه گلشن در سال یکهزار و یکصد
و پنجاه و سه هجریست از مولف

رفت چون از جهان باغ جنان	گلشن عرفت شه جنت	

ملک نه ... آمد سال	... ولی شاه گلشن عرفان	

شیخ عبدالرشید نقشبندی مجددی قدس سره

فرزند دلبند شیخ محمد مراد کشمیری مجددی است در آغاز جوانی بطلب ربانی مشغول شد و محنت سخت و ریاضت شاقه بجا آورد و بعد اخذ فیض طریقه احمدیه مجددیه از والد ماجد خویش بغلبه شوق و فرط ذوق مسافرت اختیار نموده بملازمت مرشد اعلی شیخ عبدالاحد مجددی که پیر روشن ضمیر پدرش بود در سرهند حاضر شد و چند سال بخدمت آن اهل کمال حاضر مانده داد خدمتگزاری و جانفشانی کماینبغی داد و برضامندی و خوشنودی آنحضرت سرفراز و ممتاز گشت و حسب الاجازت آنحضرت متوجه وطن مالوفه گردید بعد دو سال باز بر بادپای اشتیاق سوار شده رو بهندوستان نهاد و در شاهجهان آباد شرفیاب خدمت سراپا برکت مرشد ارشد شد و زیاده از دو سال در حضور پرنور حاضر مانده خرقه خلافت یافت و تا دم آخرین آنجناب از خدمت نیاسود چون شیخ عبدالاحد در دهلی وفات یافت همراه نعش مبارک شیخ در سرهند آمد و خدمت تدفین بجا آورده به کشمیر مراجعت فرمود و بافاده و اضافه طالبان حق مصروف گردید و بعد چندی باراده حج پا در راه نهاد و بحرمین الشریفین رسیده چندی در آنجا استقامت کرد و فیضیاب صحبت مشایخ حرمین گردیده متوجه هندوستان گشت چون بدهلی رسید لشب شنبه هفتم رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج برحمت حق پیوست از مؤلف

شیخ دین عبدالرشید اهل رشد	شد چو از دنیا و در جنت رسید
مهر فضل آمد و سال پاک او ۱۱۵۵	نیز فرما مومن ارشد رشید ۱۱۵۵

خواجه نورالدین محمد آفتاب کشمیری نقشبندی قدس سره

خلف الصدق خواجه نظام الدین بن خواجه اشرف الدین بن خواجه معین الدین بن خواجه خاوند محمود نقشبندی بخاری است **ولادت** باسعادت وی در سال وفات خواجه معین الدین اتفاق افتاد و از عهد خورد سالی آثار کمال از ناصیه حال آن صاحب حال و قال نمایان بودند چنانچه در عمر سیزده سالگی از حصول علوم ظاهری و حفظ قرآن فراغت تامه حاصل کرد و تربیت باطنی و تصفیه قلب از خواجه احمد یسوی یافته خرقه خلافت پوشید و اجازت تلقین یافته بعد وفات پدر بزرگوار سجاده نشین خانقاه

عالیجاه جد کرام شد قطعه تاریخی سجاده نشینی خواجه که درج کتاب تواریخ اعظمی است اینست
قطعه شده از نور مظهر خواجه ❊ عرصه خانقاه چون گلشن ❊ هاتف از بهر سال ارشادش ❊
زد رقم آفتاب حق روشن ❊ چون حضرت خواجه رونق افزای مسند ارشاد گشت
طالبان حق فوج فوج بر دروازه فیض اندازه وی هجوم آوردند و احدی از طالبان
دنیا و عقبی محروم نمیرفت دو ماهی وی گاهی از درگاه الهی رد نگشتی هر چه که خواستی بحصول
انجامیدی و از نیک و بد هر چه که بر زبان حق ترجمان راندی همان طور بوقوع آمدی نظر
فیض اثر وی برای صحت بیماران و شفای دردمندان اکسیر اعظم بود **ولادت**
آنحضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و هشتاد و شش **و وفات**
بتاریخ ششم شعبان المکرم سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و شش هجری بیت و مصرع بود جواهر
آفتاب اوج دل ❊ و جمله آفتاب را شد کسوف ❊ در تاریخ وفات وی درج تواریخ
مذکور است که در هر دو ماده تفاوت یکصد باقی است **از مولف**

بود چون مهر بر زمین گردید روپوش رقم شد آفتاب خلد ۱۱۰۶ الا آفتاب آفتاب جنتی ۱۱۵۶ بگو ❊ سنه تحصیل او بجبرت د آه	جناب آفتاب حسن موسی **ایضاً** نور دین آفتاب نور یقین سال تولید آن ثریا جاه	بسال انتقال آن شه دین بود مهر منیر و منیرست ماه ❊ شه معصوم ۱۱۵۶ وز بهر افضل خوان

حافظ محمد عابد قدس سره از خلفای نامدار شیخ
عبد الاحد بود در علم و عمل و ورع و تقوی گوی سبقت از اولیای وقت ربوده نسبت
آبای بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه میرسید شب و روز در طاعت و عبادت مشغول
میماند و هر شب در نماز تهجد شصت بار سورة یاسین میخواند و در مرض موت که شیخ را
بیماری اسهال بود هر شب سورة یاسین در تهجد پنج بار میخواند و بست هزار بار ذکر
کلمه طیب و هزار بار نفی و اثبات بحبس نفس و تلاوت قران شریف و هزار بار درود شریف
روز مره خودی داشت و در حلقه روزانه وی از علما و صلحا قریب دو صد کس می نشستند
و هزار در هزار طالبان حق بتوجهات بابرکات وی بغایات مقامات سلسله نقشبندیه
رسیده اند و بروز جمعه در خانقاه والاجاه وی اجتماع کثیر میشد و هر که در نظر کیمیا اثر وی

می آمد لیکن ذاکر میشد **نقلست** که روزی محمد حافظ عابد در مسجد تشریف داشته بود و هم آنجا شخصی مجمعی از مریدان خود داشت و مردم را مرید میکرد اما باطنش از نور نسبت مع الله خالی بود و شیخ را بر حال وی رحم آمد و تا دیر متوجه حالش گردیده و را بمرتبه ولایت قلبی رسانید و بمجرد توجه دلش ذاکر گردید آن شخص برخاست و سر در پای وی آورد و مرید شد و بمراتب اعلی رسید **نقلست** که چون شیخ عابد در حرمین الشریفین رسید در تمام راه برسواری نه نشست و چندین مسافت دور و دراز پاپیاده قطع نمود و در آنجا رسیده بشرف سعادت زیارت مشرف گشت و میفرمود که حرقت دل و سوز سینه من که از غایت درد طلب حق روز بروز در تزاید بود و هیچگاه کم نمی شد بعنایت جناب مصطفوی تسکین یافت و آنچه مقصود بود حاصل شد **نقلست** که شخصی در مدینه منوره ریاضت و مجاهده و نوافل و عبادت بسیار میکرد و از جناب سرور کائنات علیه السلام والصلوات مامور گردید که بخدمت شیخ محمد عابد حاضر گردد چون حاضر خدمت شیخ شد شیخ او را از آن مجاهدات منع فرمود و بتوسط عبادت امر کرد چون بریاضت و عبادت کثیر عادت داشت بگفته شیخ عمل نه کرد رسول مقبول صلی الله علیه وسلم باز او را بمتابعت والتزام صحبت شیخ حکم فرمود پس بخدمت شیخ استفاده نمود و بحسن تربیت وی بمقامات عالیه رسید **وفات** شیخ محمد عابد بتاریخ هژدهم ماه رمضان المبارک سن یکهزار یکصد و شصت و هم بیست **از مؤلف**

گفت دل سال وصال آنجناب
سال وصل او بدان ای ملتمس و کم
شیخ قطب الحق ۱۱۶۶ سال پاک اوست

رفت در جنت چو شیخ عابد للہ
عمدهٔ دین نیر عابد محترم ۱۱۶۰
شیخ دین عابد محب مهدی است ۱۱۶۰
رحمت حق باد بر وی دمبدم

سوی حق برداشت از دنیا قدم
نیز فضل علم عابد پاک یافت ۱۱۶۰
رحلت آن سرور ملک عجم

شیخ حاجی محمد سعید

لاهوری از اعاظم مشائخ نقشبندیه و قادریه و شطاریه است چنانچه صاحب تشریف الفقرا و نسب نامه حضرت گیلانی میفرماید که حاجی محمد سعید خلافت قادریه از سید محمود بن سید علی حسینی الکروی ساکن مدینه منوره در مدینه یافت و از شیخ اشرف لاهوری سلسله عالیه نیز بشاه محمد غوث گوالیاری میرسد و اجازت نقشبندیه از حافظ سعد الله

مجدد و می حاصل نمود خود را نقشبندی میگویانید نقلست که چون احمد شاه ابدالی
بادشاه درانی باراده تسخیر ملک هندوستان در لاهور رسید تمام مردمان سکنای لاهور
اثاث البیت خودها را برداشته بخوف غارتگری لشکر شاهی جابجا رفتند و محله داران لکهی محله
و عبد الله واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداشت نزد وی آمده اجازت خواستند
و عرض پرداز شدند که تمام سکنای لاهور از خوف غنیمت فوج بادشاهی فرار میشوند و ما این محلت
بامید اعانت در اینجا مقیم ایم اگر حمایت ما منظور خاطر اشرف باشد بهتر ورنه بجائیکه پناه یابیم برویم
حضرت حاجی بجواب پرداخت که معلوم میشود که تمام شهر لاهور از دست غارت لشکر احمد شاه
بادشاه غارت گردد الا از خدا خواستیم که لکهی محله و عبد الله واری از غارت مامون و مصئون باشد
پس همچنان واقع شد که لشکریان احمد شاه در همه شهر لاهور دست غارت و تاراج کشادند
و هر چه یافتند بردند سوای لکهی محله و عبد الله واری که در حفظ امان ماند و سببش این شد
که چون احمد شاه در لاهور رسید از مردمان ذکر کرامت و خوارق حضرت حاجی شنیده معتقد
گشت و بخدمت حاضر آمده مرید گردید و امرای نامدار خود را هم بخدمت حاضر آورده مرید
گردانید و حکم داد که لکهی محله و عبد الله واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میدارد از
غارت و تاراج در امان باشد و لشکریان خود را برای حفاظت مامور کرد پس از آن روز حضرت
حاجی پیر افغانان مشهور شد چنانچه تا حال اشتهار دارد نقلست که بعد از آنکه احمد شاه
ابدالی از هند بطرف کابل معاودت نمود روزی شخصی از سکنای لاهور بخدمت حاجی آمده
عرض کرد که دختری داشتم لشکریان احمد شاه دختر مرا هم بغارت بردند چون فرزندی دیگر
ندارم بیقرارم اگر درینباب توجه فرمایند از عنایات مربیانه بعید نیست باستماع عرض سایل
سر در مراقبه فرو برد و بعد از مراقبه سر برآورده بسایل ارشاد کرد که چشم بپوش سایل چشم
پوشید چون وا کرد دختر خود را نزد خود ایستاده دید در حالیکه آنوقت روغن و چپاتی و حلوا
نزد دختر موجود بود سایل از حصول مراد خود بغایت خورسند شد و از دختر حال پرسید گفت
...بمن رسید گفت که چون لشکریان بادشاه مرا از لاهور گرفته همراه خود بکابل بردند امیری
از امرای شاهی مرا کنیزک خود کرده بخانه خود برده نگاه میداشت همه بزودی بکابل بودم

و صاحب خانه آورد روغن و چار فلوس حواله من کرد و گفت که از بازار روغن خریده بیار چون من در بازار رسیدم همین شیخ که در پنجا تشریف میدارد بمن ملاقی شد و گفت که چشم بپوش حسب الحکم چشم بپوشیدم بعد لمحه آواز بگوشم رسید که چشم بکشا چون بکشائی خود را نزد تو یافتم سوای ازین خبری ندارم که آمدن من بکدام طریق بوقوع آمد و مخفی مباد که حاجی محمد سعید دو بار بحرمین الشریفین تشریف برده بشرف حج و زیارت روضه مطهره نبوی مشرف گشت و از بسیار مشایخ طریق فائده عام و فیض تام حاصل نمود خاتمه بیعت وی در خاندان عالیه قادریه بخدمت شیخ سید محمود کردی بمکه معظمه بوقوع آمد و سلسله وی بسلسله قادریه اعظمیه بیک و اسطه درمیانی بمحبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی بدینطریق میرسد که وی مرید و خلیفه سید محمود و وی مرید سید جلال الدین و وی مرید سید شهاب الدین و وی مرید سید جمال الدین و وی مرید سید شمس الدین ابو الوفا و وی مرید سید شهاب الدین احمد و وی مرید سید قاسم و وی مرید سید عبد الباسط و وی مرید سید بهاء الدین ابو العباس و وی مرید سید عبد الدین حسن و وی مرید سید علاء الدین و وی مرید سید شرف الدین یحیی تا تاری و وی مرید سید ابو صالح نصر و وی مرید قطب الآفاق سید عبد الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله سرهم العزیز **وفات** حضرت حاجی باقوال معتبر در سال یکهزار و یکصد و شصت و شش هجری است و وی عمر طویل یافت که زیاده از یکصد و ده سال بود و شیخ عبد الرحیم نواسه وی که از اکمل خلفای او بود در برکی وی فوت شد و سید فضل علی لاهوری که مرید خلیفه شیخ عبد الرحیم بود آنهم در حیات شیخ حاجی بر حمت حق پیوست و مزار پر انوار حضرت حاجی در لاهور زیارتگاه خلق است **از مولف**

چون سعید آن اسعد دوران زمان — رفت از دنیا و در جنت رسید
رحلتش گو شیخ نور و فضل نور ۱۱۶۶ — نیز بحر معرفت حاجی سعید ۱۱۶۶

خواجه عبد السلام کشمیری مجددی

قدس سره از اکابر خلفای حافظ عبد الغفور پشاوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود با وجود دولت ظاهری که بواسطه و کالت شاهی در کشمیر داشت و جاگیر وافر و منصب دار بود لمحه از یاد خدا غافل نمی ماند و خلقی کثیر از اهل حاجات دینی و دنیاوی بهره و از فیض لدنی او

بوی هجوم می آوردند و وی بحاجت روائی هر یک می پرداخت و احدی را نا امید باز نمیگردانید
و برادر بزرگ وی ملا مرادالدین خان نیز اگرچه بمنصب امیر الامرائی افغانستان و بعهده قاضی القضات
ممتاز بود اما در درویشی کامل بود و سلسله نسبت خود بخواجه حافظ حسن بصیر خلیفه ملا محمد نازک
نقشبندی کشمیری داشت علی هذا القیاس برادر خورد وی شیخ عبد الکریم جامع کمالات
صوری و معنوی بود. **شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبندی**
که جامع کتاب روضة السلام است مرید و خلیفه شیخ عبد السلام بود خوارق و
کرامات بسیار از آنحضرت بکتاب خود تحریر میفرماید چنانچه میگوید که روزی در خانه
میر عنایت الله حضرت خواجه بتقریب دعوت تشریف برد بعد فراغ از اکل طعام میر
مذکور اظهار عسرت و افلاس خود کرده در حق خود التجای دعای برکت نمود فرمود که از
جنس غله آنچه که موجود داری حاضر کن وی یک آوند پر از برنج سفید حاضر آورد و خواجه
نعلین فیض اثر خود بر آن آوند گذاشت و ارشاد نمود که سر این را محکم به بند و مخرج آن از زیر آوند
بگذار و از آن مخرج هر روز بقدر حاجت بر آورده باش ان شاء الله تعالی کم نخواهد شد پس
وی همچنان کرد و تا دوازده سال از آن آوند خرج نمود هیچ کم نشد روزی اهلیه وی
از راه تعجب سر پوش آوند بر داشت دید که تمام ظرف خالی است و دانه برنج در آن هیچ
نی از آن حرکت نادم شد و **منقول است** که روزی شخصی محمد صابر نامی کشمیری
بخدمت حاضر آمد و برای حصول اولاد تعویذی درخواست نمود فرمود که دو سیب حاضر کن
وی فی الحال دو سیب حاضر آورد ارشاد کرد که این را بخور حسب الارشاد خورد بعد آنجناب بخورد در همانسال ولدان توام
در خانه وی بوجود آمدند و شخصی محمد اکبر شاه که از مریدان خواجه بود نقل میکرد که روزی
فقیر بخانه شخصی از هنودان کشمیر بضرورت کاری رفته بودم وی چند نان بازاری برای
فقیر حاضر آورد حواله آدم خود کردم و از آنجا بر آمده حاضر خدمت خواجه شدم دیدم که شخصی
سایل محمد نامی در دست گرفته رو بروی خواجه می نوازد و خواجه خوش می آید پس
بفقیر امر فرمود که مراد دست این شخص غلامی ده و چند نانی که از خانه فلان هندو آورده
حواله او کن فی الحال تعمیل حکم کردم و شیخ عبد الوهاب کشمیری نقل کرد که وقتی

بروز عید اضحی برای سلام و بوسیدن دست حضرت خواجه حاضر شدم چون خواجه در مجلس آمدی
خود بود بسعر نیست نا دومه از احضار خود خبر دادم فی الفور بیرون تشریف آوردند بحالتیکه در یکدست
چند تا قلم و بیکدست پاره گوشت داشتند هر دو حواله فقیر نمود فرمود که خوشنویس خواهی شد
انشاء الله تعالی پس در چند ماه خوشنویس گشتم و نیز صاحب روضة السلام میفرماید که روزی
خواجه برای ادای نماز ظهر در مسجد تشریف آوردند چند کس از عربیان همراه بودند در همانجا دو
کس پیادگان از سرکار ناظم کشمیر حاضر آمده تشدد بسیار کردند و گفتند که برخیز و همراه ما بیا
خواجه برخاست و همراه ایشان روانه شد چون چند قدم برفت یک کس را از آن هر دو پیاده
حالت بیخودی دست داد و بر زمین بیفتاد و می غلطید و سر گشت حاضرین او را مرده
پنداشتند پیاده دوم از آنجا فرار کرد و نزد جمعدار خود رفته اظهار حال کرد جمعدار خود با
چند کس حاضر آمد و عذر تقاصیر خواست التماس وی بمعرض قبول در آمد و آن پیاده بحال
خود آمد و محمد صدیق کشمیری نقل کرد که روزی حضرت خواجه حسب درخواست و التجای
بنده در باغ تشریف بردند شخصی از نوکران ناظم کشمیر هم در باغ در آمد و بی اجازت بالای
درخت توت برآمده خوردن آغاز نهاد در آنحال خواجه را نظر جلالت اثر بر وی افتاد
و پرسید که این شخص کیست عرض کردم که نمیدانم همین قسم مردمان بغلبه می آیند و بی اجازت
بالای درختهای رفته میوه هم میخورند و نقصان شاخهای درختان هم میکنند باستماع این
سخن خواجه بنظر تیز در وی نگریست فی الحال آن شخص از درخت بر زمین بیفتاد و بیهوش شد
بحالتیکه هیچ دقیقه از رمقش باقی نماند چون چنین حال دیدم تضرع و زاری پیش آمدم
و از خوف و هراس حاکم کشمیر لرزه بر اندام من افتاد پس خواجه خود برخاست و چند قطره
شربت نبات در دهان وی انداخت تا بهوش آمد و صاحب روضة السلام
زبانی شیخ نور الله کشمیری نقل میفرماید که در عهد حکومت نواب افراسیاب کشمیر پسر او
علی رضا بیگ نام ظالم بود یکی مسمی بهدایت الله خالوی ملا به تهمت ناحق در حبس
کرده بانواع عذاب معذب ساخت آخر نیز ابله و بیچاره گرفته از قید خلاص نموده
از دواهای زمین خواستم که بعبادت دهلی بروم لهذا چنین نسبت الله مسکن خود روانه شدم

ما را در راه شوق بزیارت خواجه دامنگیر حال شد و بخدمت مشرف گشتم و بعد دو ساعت رخصت
گرفتم رخصت عنایت نکرده و فرمود که جائیکه قصد رفتن دارید در آنجا رفتن صلاح وقت نیست
بخانه خود برسید آری دیلی گفته روانه شدم و در دل اندیشیدم که بهمین نیت از خانه برآمدم
حالا نرفتن چه معنی دارد و از راه کم عقلی در خانه هدایت الله رسیدم بمجرد رسیدن کوتوال
شهر در رسید و بار دیگر هدایت الله را با متعلقانش محبوس کرده برد و مرا هم یکی از متعلقانش
تصور نموده مقید ساخت چون در محبس رسیدیم بر نافهمیدگی خود نفرینها کردم و پناه بحضرت
خواجه بردم بعد چند ساعت دیدم که محافظان محبس از حفاظت من غافل اند فرصت
وقت غنیمت انگاشته از آنجا برآمدم و احدی پرسان حال من نشد و بتوجه خواجه از ان
بلای ناگهانی خلاص یافتم و شیخ محمد اکبر خادم آنحضرت نقل کرد که اهلیه فقیر که در حرمسرای آنجناب
میماند ماکیانها می‌پرورید روزی گربه بر ماکیان حمله کرده ماکی را مجروح ساخت چنانکه
سینه ماکی تمام چاک شد و روده‌ها بیرون افتادند بوقوع اینحال اهلیه فقیر گریه آغاز نهاد
و به تسلی تسلی نمی‌شد آخر حضرت خواجه ماکی مجروح را بدست مبارک گرفت و متوجه شد
بعد از ساعتی از دست رها کرد بتمام اعضا صحیح و سالم بود بطوریکه گاهی مجروح نشده بود
و منقولست که وقتی نواب ابو البرکات خان ناظم کشمیر سخت بیمار شد اطبا از
معالجه وی بجان آمدند آخر نواب رجوع بآنجناب آورد خواجه دست حق پرست خود
بر سرش فرود آورد فی الحال شفا یافت نقلست که وقتی میر نقیر الله فرزند
میر آخوند کشمیری بغایت بیمار شد و بحالت نزع رسید پدرش نذر کرد که اگر پسرم را از [illegible]
شافی حقیقی شفا حاصل گردد مبلغ یکهزار روپیه بارواح خواجگان نقشبندیه نیاز کنم
و نیز آدم را بخدمت خواجه برای طلب تعویذ شفا فرستاد فرمود که تعویذ شفای پسر میر آخوند
همین است که او در دل قرار داده است اگر پیشتر از حصول شفا ادا کند بهتر است
باستماع اینجواب میر آخوند همانوقت هزار روپیه بفقرا تقسیم نمود و در سه روز پسرش
شفا یافت **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب روضة السلام تاریخ
بیست و سیوم ماه شوال یوم یکشنبه سال یکهزار و یکصد و چهار و یک هجری است و مزارش [illegible]

در کشمیر زیارتگاه خلق است و بعد وفات شیخ محمد عمر المشهور به حمید الدین قاضی القضات دیار عبد الله المخاطب بفرید الدین مفتی اعلی فرزندان آنجناب بر مسند ارشاد نشستند و اگرچه خلفای خواجه بسیار اند اما خواجه محمد عابد کادسی و شرف الدین محمد صاحب و محمد عبد السلام و محمد عثمان رنگوجی و شیخ عبد الرزاق رسول پوریه و خواجه امان الله و حاجی تیمور ختنی و خواجه محمد معز الدین و عبد الرحمان یارکندی و ابو البقا کشمیری و محمد رضا ابن عبد الکریم برادرزاده آنحضرت و محمد ابراهیم و اکبر شاه و شیخ عبد الله و شیخ حمید الدین بن محمد نظام از اشهر ترین خلفای خواجه اند و فی زماننا مولوی محمد سلیم الدین بن محمد سعید الدین بن مولوی محمد امین بن خواجه محمد عمر بن خواجه عبد السلام از اولاد وی رونق افزای الاموری است و اگرچه تاریخ های خواجه که درج کتاب روضة السلام هند بسیار اند اما منجمله آن من عظمة الملک و شیخ المسلمین سعد رضی عنه سنه ۱۱۴۸ هجری شانزده شوال یکشنبه دو پهر روز فاضل تصنیف کرد شرف الدین مصنف روضة السلام اند از مولف

چون بدار السلام یافت مقام	سال وصلش ز شیخ اکرم جو
شیخ عبد السلام پیر کبیر	هم بگو آن شیخ صالح اسلام

شاه محمد صادق قلندر نقشبندی کشمیری قدس سره از اعاظم امرای کشمیر بود چون جاذب عشق حقیقی او را بجذب کرد از اهل دنیا بر آمد و مال دنیا بفقرا تقسیم نمود و صحبت علما و صلحا اختیار فرمود و بفضیلت علم سرفراز گشت و قرآن حفظ نمود و اکثر اوقات اشعار عاشقانه گفتی و بخدمت خواجه بزرگ فرزند خواجه باقی بالله حاضر شده مرید گشت و بغایت جذب و استغراق بهم رسانید روزی در کشمیر در خانقاه میرنازک نقشبندی بر سقف بر آمده اذان گفت و در عین گفتن اذان حالت جذبش در رسید و از بام بر زمین افتاد و بیهوش شد حاضرین از آنجا بر داشته بخدمت خواجه بردند فرمود بگذارید که مستانه عشق الهی است چون این سخن از زبان حق ترجمان خواجه بر آمد فی الحقیقت مستانه شد و بحالت مستانه و بیخودی شب و روز در کوچه و بازار میگشت و اشعار عاشقانه میخواند و قدم از اعاطه تکالیف شرعی بیرون کشید آخر کارش بجدی رسید که صاحب هوش که بخدمت آن مدهوش مفتی و مدنظر وی گشتی

مدهوش شدی همچنین صدها کس را مستانه و دیوانه نمود و همه مدهوشان آن مدهوش علانیه کلمه همه اوست در هجوم عام بر زبان می آوردند و علما و صلحای کشمیر این خبر باورنگ زیب عالمگیر نوشتند بادشاه والاجاه شاه صادق را حکم گرفتاری نافذ کرد و نزد خود طلبید و باعث این همه سرگشتگی و دیوانگی پرسید بجواب آن خواجه چند اشعار آبدار فی البدیهه بر زبان آورد و سخنان مستانه بسیار گفت بادشاه فرمود که این را بگذارید که گرفتار حالت دیوانگی و معذور است پس خواجه در سال یکهزار و یکصد و هفتده از هندوستان مراجعت کرد و بموضع لار که از مضافات کشمیر است سکونت پذیرفته از مجذوبی و دیوانگی بر آمد و قدم در احاطه مشیخت و سلوک نهاد و خانقاه بنا کرد و خلقی کثیر را بسلسله نقشبندیه مستفیض کرد آخر در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک درگذشت و بموضع لار مدفون شد **قطعه مؤلف**

شه دو جهان متقی شیخ صادق	چو رفت از جهان در بهشت معلی
خرد بهر تاریخ ترحیل یکسر	بگفتا که هادی ولی شیخ صادق

شیخ محمد رضا الهامی نقشبندی قدس سره

از کبرای مشایخ نقشبندی است و سلسله نسبت وی بچند واسطه بزبدة الابرار خواجه عبدالله احرار منتهی میشود مردی صاحب ریاضت و عبادت و محبت و شوق و ذوق خوارق و کرامت بود چون در کشف آیتی از آیات ربانی بود بخطاب الهامی مخاطب شد و در سرا سوای فیض نسبت نقشبندیه از روحانیت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند و نسبت قادریه از روحانیت غوثیه اعظمیه و نسبت صدیقیه از روحانیت هادی راه تحقیق ابوبکر صدیق حاصل بود **نقلست** از صاحب کتاب نقشبندیه که روزی از حجره شیخ قرآن شریف مخلصی که پیوند ارادت بشیخ داشت بدزدی رفت هر چند که تفحص و تجسس بعمل آمد سود نداشت چون این خبر بشیخ رسید فرمود که از گم شدگی قرآن چه اندیشه و فکر دامنگیر حال تست همین قرآن را بگیر و دیگر جلد قرآن حاصل نموده بکار خود آر مخلص عرض داشت که جلد دیگر کاری ندارم اگر همان جلد از دزد طلب نموده عنایت فرمائید بهتر است فرمود که امروز صبر کن فردا علی الصباح قرآن مسروقه تو بتو داده خواهد شد

وقت شب شیخ درهمی چند حواله خادمی از خدام خود نمود و ارشاد کرد که بر فلان دکان فلان بازار رفته علی الصباح خاموش بنشینی شخصی نزد تو خواهد رسید و قرآن شریف نزد تو آورده بتو خواهد داد آنرا بگیری و این نقد باو بدهی و بیائی و به تفحص احوال آن شخص متوجه نشوی خادم حسب الایما بعمل آورد و بجنسه قرآن شریف از آن شخص آرنده گرفته بخدمت حاضر ساخت شیخ قرآن بمالک قرآن حواله فرمود و از غایت پرده پوشی نام سارق برزبان نیاورد بلکه قرآن بادای هدیه باز از سارق خرید کرد **وفات** آن جامع الکمالات بقول صاحب نقشبندیه در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری است و شیخ وی ۱۱۷۹ تاریخ وفات آنجناب درج کتاب مذکور است **از مولف**

چو رفت از جهان در بهشت برین | محمد رضا بارضای خدا
بجستم ز دل سال ترحیل او | بگفتا که مولی محمد رضا ۱۱۶۲

خواجه محمد اعظم دیده مری کشمیری مجددی

قدس سره از اعاظم علما و کبرای مشایخ شهر کشمیر است و پدر عالیقدر وی فخر الزمان نام داشت مرد متقی بود عالم و فاضل و عارف کامل و در علوم ظاهر و باطن یگانه با وجود حکومت و دولت و ثروت و شرافت علم و کرامت حسب و نسب دل در فقر بست و بخدمت شیخ محمد مراد مجددی حاضر شده کار باطن به تکمیل رسانید و خرقه خلافت یافت و چون وی را میل خاطر بشعر گوئی و تاریخ نویسی بسیار بود کتاب تاریخ اعظمی المعروف بتواریخ دیده مری در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشت در احوال بادشاهان و مشایخ و علمای و فضلا و شعرای کشمیر بنهایت فصاحت و بلاغت باتمام رسانید واقعات کشمیر ۱۱۴۸ تاریخ تالیف درج کتاب مذکور ساخت و سوای آن دیگر کتابی الموسوم بفیض مراد در تشریح حالات و مقامات پیر روشن ضمیر خود تالیف فرمود و نیز رساله مقامات نقر از تصانیف وی است **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و شصت و پنج هجری است **از مولف**

اهل عظمت اعظم آن شیخ عظیم | از جهان شد سوی جنان فائز نعیم
باصفا اعظم بگو تاریخ او | بار دیگر کامل اعظم بهشت ۱۱۶۵

خواجه جمال الدین بن خواجه نور الدین آفتاب نقشبندی کشمیری قدس سره

بکمالات ظاهری و باطنی معروف و باوصاف شریعت و طریقت موصوف بود و بعد
وفات خواجه نورالدین آفتاب در خانقاه خواجه خاوند محمود جد خود بسجاده نشین
گردیده عالمی را بحق رهنمون گشت آخر از دست اهل رفض بشهادت رسید و قصه
شهادت آن بدین طریق و بدین تشریح درج کتاب نقشبندیه است که در عهد
مشیخت وی شخصی واعظی نام منافق در کشمیر میماند بظاهر سنی و به باطن رافضی بود و بعد
شام در خانه شخصی که امین نام داشت و کار تخم فروشی میکرد رفته پوشیده و از مردمان
اهل سنت وعظ میگفت و مخلوق را بسوی مذهب رفض میخواند بعد چند ماه رازش
بر ملا افتاد و اول شخصیکه از حالش مطلع شد خواجه کمال الدین بود خواجه باطلاع
اینحال واعظی را نزد خود خواند و از وعظ گفتن ممانعت کرد او به انکار و اصرار بماند
و از وعظ باز نیامد بعد انتشار این خبر بعهد مهیش ناظم کشمیر بر ملا کار شد و بشهادت
شاهدین معتبر که ایشان سب اصحاب کبار از زبان آن نابکار بگوش خود شنیده
بودند حکم قتل نسبت واعظی صادر گردیده و وی بقتل رسید از ظهور این امر شیعیان
کشمیر و بلتستان واعظی از دل و جان دشمن جان خواجه کمال الدین شدند و
باقرار ادای زر نذر کثیر در باب قتل حضرت خواجه مسمی حاجی کوتوال شهر را به قتل خواجه
آماده کردند و وی کار قتل خواجه بذمه خود گرفته زر رشوت ستاند قضا را وصول کرد
بوقت نصف شب با شمشیر برهنه از راه بدرو آب در خانقاه درآمد چون خواجه
بهر آن وقت برای ادای نماز تهجد از بستر استراحت برخاسته بوضو مشغول بود
کوتوال بدمآل مانند شمر قاتل حسین به سر آن سید کونین رسیده از طرف پشت
شمشیر بگلوی مبارک زد و آن نونهال باغ حسینی را از بیخ برکند و مانند یزید
پلید دست خود بخون آل نبی آلوده ساخت ؎ نماند ستمگار بد روزگار
بماند برو لعنت کردگار و بعد انجام اینکار از همان راهی که آمده بود باز پس رفت
و این واقعه بتاریخ بست و نهم ماه رجب المرجب سال یکهزار و هشتاد و نه بوقوع آمد و این
ثبت شد تاریخ شهادت آنحضرت درج کتاب نقشبندیه است ؎ هاتفی میگفت

سال گذشته * باکمال شهادت از دنیا * و بعد شهادت آنجناب معرکه عظیم در کشمیر فیما بین
سنی و شیعه بوقوع آمد و اهل سنت صدها شیعه را بعوض شهادت خواجه بقتل رسانیده
خواجه سعد الدین فرزند ارجمند خواجه کمال الدین را بمسند ارشاد قایم کردند که بعد چندی
او نیز در عین جوانی برحمت حق پیوست بعد وفاتش شورشی عظیم در خاندان خواجه محمود
در باب سجاده نشینی خانقاه بوقوع آمد یعنی خواجه یوسف بن عبد الصمد بن خواجه نور الدین
آنجناب این عهده برای خود میخواست و مریدان خاندان خواجه عبد الخالق برادر خورد خواجه
سعد الدین بن کمال الدین را باستماع خود سجاده نشین کردند ازین سبب خواجه یوسف
بجان برنجید و باهم فریقین نزاع سخت بظهور آمد و نوبت بقتل و جدال رسید ز همو جب
بازار این خاندان سرد شد اما اولاد خواجه خاوند محمود تا حال در کشمیر یادگار بزرگان موجود اند

از مؤلف چو سید کمال از کمال خدا	ز دنیای دون یافت با حق وصال	بتاریخ رحیل آن شاه دین *
بگو سیف اقطاب سید کمال		

حضرت شاه شمس الدین حبیب الله میرزا جانجانان قدس سره

از سادات عظام علوی است و نسب شریف وی
به بیست و هشت واسطه بتوسط محمد بن حنیفه رض باامیر المؤمنین علی المرتضی رضی الله تعالی
عنه میرسد آبا و اجداد وی از امرای نامدار بادشاهی هند و قرابت بسلاطین تیموریه داشتند
امیر عبد السبحان که نواسه اکبر بادشاه بود جد امجد وی بود و توسل بخاندان چشتیه داشت
و جده شریفه وی دختر اسد خان وزیر است که شوهر خود از اولیای وقت بود و تسبیح
جهادش بگوش ظاهری شنید و والد ماجد وی مرزا جان ترک دولت و منصب شاهی
نموده از خاندان عالیه قادریه مرید شاه عبد الرحمان قادری شد و بزهد و تقوی
و توکل عمر خود گذرانید چون مرزا جان جانان در خانه فیض کاشانه وی متولد شد
در سایه عاطفت وی تربیت و پرورش یافت و از هر فن و علوم ظاهری بهره کامل
حاصل نمود چون بعمر شانزده سالگی رسید پدر بزرگوار وی برحمت حق پیوست و در
طریقت اول توسل وی بسلسله عالیه نقشبندیه مجددیه بسید نور محمد بدایونی قدس سره بود
بعد از آن بخدمت حاجی محمد افضل و حافظ سعد الله و محمد عابد قدس الله سرهم العزیز رسید

بعد ازین هر چهار حضرات والا درجات بکمالات ولایت و مراتبات نهایت مجددیه رسید
نقلست که شخصی محمد قاسم مرید میرزا مظهر جان جانان طرف عظیم آباد رفته بود برادرش بخدمت وی حاضر شده بعرض رسانید که شنیده میشود که محمد قاسم در عظیم آباد قید شده است توجه برای خلاصی وی فرمایند فرمود قید نشده است او را باد ولان اندکی پریشانش بوقوع آمده بود اما بخیر گذشت و خطی هم بنام شما فرستاده است فردا نزد شما خواهد رسید پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود نقلست که زوجه مصطفی خان که شخصی از امرای شهر بود ارادت بخدمت آنحضرت داشت و بسبب پرده نشینی بخدمت حاضر شدن نمی توانست و در خانه خود نمایانه از آنحضرت برای اخذ برکات متوجه می گشت و هر روز غلام خود را برای اطلاع متوجگی خویش بخدمت میفرستاد روزی غلام بعادت هر روزه بی اذن آن عفیفه بخدمت آمده عرض کرد که بی بی صاحبه منتظر استفاده در خلوت خود نشسته است باستماع آن قدری اندکی سکوت فرموده فرمود که دروغ مگو که بی بی هنوز متوجه نشده است و تو هم باذن وی نیامده آن شخص بتقصیر خود معترف گشت سید غلام علی مجددی میفرماید که روزی بخدمت حضرت میرزا حاضر بودیم پیری بی ادب رو برو آمده گستاخانه عرض کرد که آمده ام تا بینیم که سلطنه جان جانان رحمانی است یا شیطانی حضرت میرزا از کلام آن نافرجام متغیر شد و تیز نیز در روی نگریست فی الحال بر زمین افتاد و مانند ماهی بی آب طپیدن گرفت و بآواز گفت که توبه کردم برای خدا تقصیر من معاف فرمایند چون واسطه خدا جل جلاله در میان آمد برخاست و بدست مبارک دست وی گرفته ایستاده کرد فی الحال شفا یافت نقلست که شخصی بی ادب بر کشوفات میرزا انکار داشت روزی حضرت میرزا در گورستان میگذشت و آن منکر هم همراه بود از راه امتحان بیک گور نشان داد و گفت که این گور قبر زنیست مستغرق احوال وی دریافت فرمایند فرمود دروغ مگو این قبر یکی از زنان نیست قبر پارچه دوزیست آن شخص عذر خواست و گفت که محض برای امتحان گستاخی کرده بود بوقوع آمد نقلست که والد نواب عسکری خان که داخل طریقه عالیه مجددیه بود رحمه الله علیهم اجمعین

دامن مبارک بگرفت و عرض کرد که تا وقتیکه درباره دختر من بشارت تولد فرزند نخواهند
داد دامن مبارک از دست نخواهم گذاشت قدری تامل نموده فرمود که خاطر جمعدار حق تعالی
بدختر تو فرزند عطا خواهد کرد پس همچنان بوقوع آمد و در همان شب دختری حامله شد
و بعد نه ماه پسر زائید **نقلست** که روزی حضرت مرزا در بیابان همراه یاران خود
سیر نیست ناگاه بارانی شدید نازل شد و هوا سرد گردید رفقا اندیشیدند چون این معنی
دیدند دست بدعا بر داشت و گفت که الهی نمیخواهم که باران بر یاران من ببارد و مرا منفک
با رفیقان خود بمنزل برسم پس همچنان بوقوع آمد که گرد بر گرد ایشان باران شدید میبارید
و بر ایشان یکقطره هم نمی افتاد و در **مظهر جانجانان** تحریر است که حضرت میرزا
جانجانان بارها میفرمود که بفضل الهی و عنایت ایزدی همه آرزوهای صوری و معنوی
دینی و دنیاوی ما بحصول انجامید مگر آرزوی شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا دارد
باقیست او سبحانه تعالی سببی برانگیزد که این آرزو هم بحصول انجامد چون ایام شهادت
آنحضرت نزدیک رسید بهمه مخلصان خطوط بمضمون الوداع تحریر فرمود از آنها یاران را
که حاشیه نشین آنجناب بودند فرمود که حالا وقت وداع ماست و وقت ارتحال
نزدیک است آخر شب چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج پاسی
از شب گذشته بود که چند کس بر دروازه خانقاه دستک زدند خادم عرض نمود که
بعضی مردم برای زیارت حاضر آمده اند فرمود که بیایند پس سه کس اندرون آمدند یکی
از ایشان مغل زاده بود چون ایشان اندرون رسیدند حضرت مرزا باخلاق کریمانه از
جایگاه برجسته برو بروی ایشان بایستاد مغل پرسید که مرزا جانجانان شمائید فرمود آری
دو کس دیگر هم گفتند که بلی مرزا جانجانان همین است پس آن بدبخت گوله طپانچه بر حضرت
مرزا زد و گوله بر پهلوی چپ قریب بدل رسید و از آن صدمه سخت و نهایت ضعف
پیری بر زمین افتاد و قاتلان فرار نمودند چون بمردم خبر شد جراح حاضر آوردند
و علی الصباح نجف خان نواب جراح فرنگی فرستاد و فرمود که شفا متعلق بحق است
حاجت جراح نیست و شخصانیکه مرتکب این امر شده اند من ایشان را معاف کردم [illegible]

پس تا سه روز بقید حیات بود روز سیوم روز جمعه بعد نماز هر دو دست برداشته تا دیر فاتحه بر خواند
و بعد اختتام فاتحه الله الله گویان بوقت شام جان بحق تسلیم نمود و آن شب شب شنبه
و هنگام آن دهم ماه محرم بود **ولادت** با سعادت حضرت میرزا جان جانان یازدهم ماه رمضان
روز جمعه وقت صبح سنه یکهزار و یکصد و یازده و **شهادت** بروز جمعه نهم محرم الحرام
سال یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بست و صاحب مظهر جان جانان تاریخ وفات آنجناب
عاش حمیدا مات شهیدا تحریر فرموده و تاریخ ولادت آنحضرت تولد صاحب شرع ارقام نموده

از مولف جناب جان جانان شاه شمس الدین حبیب الله	که بد یکتا به هر دو عالم بسے و مرغوب سبے
بتولیدش بیخی مقبول ربانی[1111] رقم کردم	بوصل پاک او شد شهادت قطب محبوبی[1195]

از مولف جان جانان شاه شمس الدین حبیب	وصف او بیرون است از گفت و شنید	جانان ثبت الله[1111] رقم شد از قلم
بهر تولید سعید آن سعید	گشت روشن از خرد سال وصال	بنده حق پیر شمس الدین سعید[1195]

مولوی احمد الله مجددی نقشبندی قدس سره

نام پدر بزرگوارش ثناء الله پانی پتی است نسب نبیرگان آن بزرگوار بجنید واسطه بشیخ جلال الدین چشتی صابری میرسد و وی مرید حضرت میرزا جان جانان دهلوی بود و درین نسبت بکمال رسیده و علوم ظاهر از پدر عالیقدر خود مولوی ثناء الله خوانده بود و فاضل وقت شده هر روز بست و یک سیپاره قرآن مجید تلاوت میکرد و سی و پنج هزار بار نفی و اثبات و یک هزار بار درود شریف میخواند و از صبح تا چاشت بمراقبه می نشست چون پدرش را بوی محبت کمال بود روزی بجناب حق دعا کرد و گفت الهی در دل بنده محبت پسر زیاده تر شده است نمیخواهم که در هر دلی که محبت تو باشد محبت دیگری نیز باشد او را از میان بردار تیر دعا بهدف اجابت رسید و مولوی احمد الله بعمر سی ساله برحمت حق پیوست و برادر دیگر مولوی احمد الله صبغة الله نام داشت چون گوشه خاطر پدر بجانب وی مایل گشت او نیز در آغاز شباب ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست **وفات** وی در سال یکهزار و یکصد و نود و هشت است

از مولف	مولوی احمد آن مقبول الله غنی	مخزن فیض ساعات هدایت مطلع نور هدی
رفته از دنیا چو در خلد برین تاریخ سال	مظهر احمد بگو انس شیخ محرم کن رقم	شیخ محمد احسان قدس سره

از قدمای اصحاب و خلفای خلفای حضرت میرزا جانجانان است و از اولاد شیخ عبدالحق
محدث دهلوی است چون حافظ محمد محسن پدرش برحمت حق پیوست ز در اوایل ایام جوانی
از جهل و نادانی در عقیده وی انحرافی و در ظاهر از طریق مستقیم انحرافی پیدا شد روزی
در رویا دید که حضرت میرزا جانجانان شیر و برنج تناول فرموده بقیه آن بوی عطا فرموده است
پس آن روز بجذب جاذب حقیقی بخدمت حضرت جانجانان حاضر شده تایب شد و درین راه
بکمال استقامت ثبات ورزیده بترقیات کثیره رسید و بنهایت مقامات احمدیه مجددیه نقشبندیه
فایز گشت و در نسبت وی جذبی و شورشی قوی بود و از حرارت شوق و گرمی طپش باطنی
در موسم سرما حاجت بلباس پشمین نداشت و از غایت محبت هر جا که اسم الله بگوش حق نیوشش
وی افتادی بیهوش گشتی و **صاحب** مظهر جانجانان میفرماید که در هنگامه غارتگری
احمد شاه درانی شیخ محمد احسان بر دروازه کوچه خود بهمت تمام نشسته ماند بفضل الهی توجه
آن روشن ضمیر مهدی از غارتگران در آن کوچه داخل نشد و اهل کوچه از دست غارتگران
جان و مال بسلامت بردند **نقلست** که شخصی زر و پهلو داشت بخدمت وی آمده عرض
نمود که فی سبیل الله بسبب این مرض همت برگمارید همینکه اسم مبارک الله بگوش وی رسید
نعره بزد و بیهوش بزمین افتاد و درد زایل شد **وفات** آن جامع الکرامات در سال یکهزار
و دو صد و شش هجری است **از مولف**

شیخ والاجاه احسان متقی | رفت از دنیا چو در خلد برین
رحلتش اهل ضمیر احسان بگو ۱۲۰۶ | هم بگو احسان حضوری بنی ۱۲۰۶

مولوی علیم الله گنگوهی قدس سره از قدمای اصحاب و اکابر احباب و خلفای
با کمال شیفته جمال حضرت میرزا جانجانان است سلوک طریقه احمدیه تمام نموده بحالات جلیه و مقامات
علیه رسید و در نسبت وی سکر و مدهوشی غلبه تمام داشت سرشار محبت الهی مخمور ذوق و گاهی
میماند ذکر اهل محبت مدام بر زبان داشتی و حکایات عاشقان الهی اشک ریز چشم و گریستی
نقلست که یکبار حضرت غوث الاعظم را بخواب دید خواست که قدمبوسی نماید فرمودکه از فهد اینکه
آنچه حرکت است عرض نمود که یا ابن رسول الله سعادت ما فقرا نیست ازین لفظ اظهار انبساط
نموده تلطفات بسیار بحال وی فرمود و شبی بخواب دیگر اکابر سلسله عالیه چشتیه مثل حضرت فریدالدین

گنج شکر و شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه تشریف آورده از قلب وی سلب نسبت نقشبندیه کردند و القای نسبت خاندان خود فرموده تشریف بردند بعد ازان ارواح بزرگان نقشبندیه مثل حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی وغیره تشریف فرما شده نسبت چشتیه از باطن وی کشیده باز نسبت نقشبندیه در سینه بی‌کینه وی معمور فرمودند علی الصباح بخدمت حضرت میرزا جانجانان حاضر آمده اظهار این واقعه نمود آنحضرت او را بخدمت پیر روشن ضمیر خود برد هنوز نوبت باظهار حال نرسیده بود که حضرت شیخ فرمود که بزرگان چشتیه کمال ستما تصرفی نموده القای کیفیات نسبت خود فرموده بودند لیکن عزیزان نقشبندیه در سینه باز نسبت اصلی خود عطا فرمودند و مقاماتیکه ازین طریقه عالیه حاصل کرده اید صحیح و بجا اند وفات سید علیم الله در سال یکهزار و دوصد و یازده هجری است از موقف

سید عالم علیم الله پیر		
چون ازین دنیا بجنت شد مقیم	رحلتش فاضل مکرم کن بیان	هم رقم کن شیخ علامی علیم

مولوی ثناء الله مجددی نقشبندی قدس سره

اصل وی از پانی پت است اشرف و اسبق خلفای مرزا جانجانان دهلوی است نسب وی بحضرت شیخ جلال الدین پانی پتی چشتی صابری بدوازده واسطه میرسد و نسب شیخ جلال الدین چشتی بعثمان ابن عفان خلیفه ثالث حضرت رسول الثقلین منتهی میگردد و شیخ ثناء الله بعلمای ربانی و مقربو بارگاه سبحانی و در علوم عقلی و نقلی و کمالات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و در فقه و اصول بمرتبه اجتهاد رسیده و کتابی مبسوط در علم فقه الموسوم بحالا بد منه بروایات مذهب اربعه و تفسیری طولانی جامع اقوال قدمای مفسرین و تاویلات جدید ارقام نموده است و چند رسایل در تصوف و تحقیق معارف حضرت شیخ احمد مجدد برنگاشته است و در اوائل مرید شیخ محمد عابد نقشبندی مجددی شده توجهات وی بمرتبه فنای قلبی رسیده باز حسب الارشاد آنحضرت بخدمت مرزا جانجانان حاضر آمده بنهایت مقامات طریقه مجددیه احمدیه رسید و از غایت سرعت سیر و شوق وی تمام سلوک این طریقه در پنجاه توجه بتمام رسانید مع سالها بود که فراغ از تحصیل علم ظاهر و خلافت طریقه یافته باشاعت علوم و فیض باطن بهره داشت و از انتهاء بان حضرت مرزا بخطاب علم الهدی مخاطب شد نقلست که مولوی ثناء الله در

ایام خورد سالی شیخ جلال الدین پانی پتی جد خود را در خواب دید که بسیار التفات بحال وی
مبذول فرموده پیشانی خود را به پیشانی وی مالید و نیز هم دران ایام حضرت غوث الاعظم
محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز را بخواب دید حضرت غوثیه اعظمیه خرمای تر بوی
عطا کرد چون بیدار شد خرما بدستور در دست حق پرست وی موجود بود و نیز یکبار بزیارت
سید ابرار علی المرتضی کرم الله وجهه بخواب مشرف شد گو علی المرتضی بکمال بشاشت
در حق وی فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسی علیهما السلام چون حضرت مولوی
ذکر انخواب بخدمت مرزا جان جانان پیر روشن ضمیر خود کرد فرمود که صورت مثالی این فقیر
بصورت جد بزرگوار فقیر علی المرتضی متمثل شده شما را باین کلمات مبشر ساخت و تعبیر
اینست که بعد فقیر خلافت طریقه بشما منتقل گردد **و منقولست**
که مرزا جانجانان میفرمود که اگر او سبحانه تعالی بروز حشر ونشر از من خواهد پرسید که در
درگاه ما چه تحفه آوردی عرض کنم که مولوی ثناء الله پانی پتی آورده ام **و منقولست**
که مولوی فضل الله برادر کلان مولوی ثناء الله که در علوم ظاهری و باطنی کامل و در
طریقه مجددیه مرید مرزا جانجانان بود چون وفات یافت از وفات وی مولوی ثناء الله
بسیار اندوهگین میماند شبی بخواب دید که مولوی فضل الله میگوید که ای برادر اینقدر غم
والم در باب مرگ من چه معنی دارد که دوستان خدا نمیرند پس منهم نمرده ام بلکه حیات
دوام یافته ام و این مقامی است که شما را هم در ینجا رسیدن است **وفات**
مولوی ثناء الله در سال یکهزار و دوصد و شانزده هجری است **از مولف**

ثناء الله ثناگوی خداوند	بجنت یافت زین پنهای دوران باس	بجزان اهل ظفر تاریخ سالش ۱۲۲۶
بگو تاریخ دیگر تاج اخیار ۱۲۱۶		

شاه درگاهی مجددی قدس سره صاحب
کرامت و خوارق و زهد و ورع و تقوی بود و سلسله عالیه وی بمجدد اعظم بنقشبندیه
میرسد و استغراق بحدی داشت که وقت نماز مریدان باواز بلند آگاه میکردند
وگرمی نسبت بحدی بود که اگر یکوقت بسوی هزار کس متوجه میشد همه مدهوش
می گشتند **نقلست** که روزی در نماز در پس امام ایستاده بود امام آیت [illegible]

کحب اللّه و الذین آمنوا اشد حبا للّه بخواند شنیدن این آیت آتش محبت از دل محبت منزل وی بجوش آمد و قدسی در جسم مبارک حرکت شد فی الحال اول امام بعد از آن تمام مقتدیان جماعت در وجد آمدند چون ندای هایهای و هو از مسجد برخاست اهل محله جمع شدند و بفور داخل شدن مسجد تمام و کمال در خروش آمدند غرض هر احدی که در آن مسجد قدم می نهاد از فیضان محبت الهی که در آنجا مثل باران می بارید مست و مدهوش میشد و بر زمین چون ماهی بی آب می غلطید و صاحب مخزن مجذوبیه می نویسد که حضرت شاه درگاهی ولی مادرزاد بود و جذب محبت جاذب حقیقی در ایام طفولیت در سیر السلوک خود کشید از وطن خود که مقام تخت هزاره پنجاب بود برآمده در صحرا میگشت و بسبب بیهوشی از خوردن و پوشیدن هیچ خبر نداشت و اگر گرسنه میشد بخوردن برگ درختان صحرائی اکتفا کردی چون بسن تمیز رسید قدری افاقه از بیهوشی حاصل شد کلام اللّه بخواند و نماز صحیح کرد باز مغلوب الحال گردید آخر در صحرای بهادن افتاد و مزار پرانوار شیخ حمید الدین صوفی آمده در طریقه قادریه اعظمیه مرید شیخ جمال اللّه قادری شد بعد از آن فیض کامل از روحانیت حضرت شیخ احمد مجدد یوی رسید و از کاملان وقت شد نقلست که شیخ درگاهی گاهی چیزی از کسی نگرفتی و ملاقات با اغنیا سدا نکردی و اگر کسی بوقت بیهوشی درهمی یا دیناری در جامه وی می بست بوی نجاست دنیا در دماغ جان وی میرسید و هوشیار میگردید و فی الحال از آنجا روانه شده بدریا میرسید و آن درهم یا دینار را بدریا می انداخت بطوریکه لمس دست وی نباید نقلست که شخصی از مخلصان آنجناب در صحرا می رفت اتفاقاً شیر از بیشه پیدا شده بر آنشخص حمله آورد و در آنوقت آن شخص شیخ درگاهی را بامداد خود یاد کرد همانوقت شیخ آنجا موجود شد و طمانچه سخت بر روی شیر زد شیر فی الحال گریخت و آنشخص از دست شیر اجل خلاصی یافت نقلست که روزی شخصی بقال که همسایه شیخ بود بخدمت شیخ حاضر آمد و سر و پای برهنه آمده و فرسوده که این حرکت از چه کیفیت گفت که امروز از عنایت و حمایت شما جان بسلامت بردم ورنه هلاک میشدم که امروز دیوار دروازه مکان من از جوی بیفتاد قریب بود

که زیر آن دیوار آمده هلاک شوم شما بذات بابرکات تشریف آورده آن دیوار را بدست خود گرفتند و بجای دیگر انداختند ازین سبب سلامت ماندم **نقلست** که روزی شیخ به شخصی از مخلصان خود فرمود که آتشی از غیب در خانهٔ تو افتادنی است باید که تمام متاع و اسباب خود از خانهٔ خویش بدر کنی که بسلامت ماند آن شخص بخیال نیاورد و چون شب شد آتش نمودار گشت خانه و اسباب خانه اش تمام بکمال بسوخت **ولادت** باسعادت شیخ درگاهی در ملک پنجاب بمقام تخت هزاره در سال یکهزار و یکصد و شصت و دو بوقوع آمد که تاریخ ولادت آنجناب صاحب مخزن مجددیه معدن فیض حق ارقام فرموده و **وفات** آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بست و شش ۱۲۲۶ ماه محرم گوهربار به بقام رام پور واقع شده که تاریخ وفات آنجناب ماتَ قطب الوری عن امر الله جان فرموده اند **از مؤلف**

حاکم دین زمانه تا ماهی	عاشق خاص کن رقم سرور ۱۱۶۲	شیخ درگاه شاه والاجاه
سال تاریخ رحلتش فرما	شاه هند شیخ درگاهی ۱۲۲۶	سال تولید او اگر خواهی
مقتدای دین شده بهر دو جهان	هست خیر الاکرمین تولید او ۱۱۶۲	ایضاً شیخ درگاهی ز اهل صفا
		رحلتش مه تاریخ عشق آمد عیان ۱۲۲۶

مولانا صفی الدین المشهور بصفی القدر قدس سره نام پدر عالیقدرش عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن عروة الوثقی شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی قدس سره است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و اوصاف صوری و معنوی و بر طریقهٔ آبای کرام خویش محکم قدم و ثابت دم بود و ترک دنیا و انقطاع کامل میداشت بحدیکه نواب نصر الله خان حاکم رام پور بخدمت وی التجا آورد که عهدهٔ بخشی گری فوج قبول فرماید وی قبول نفرمود و ما یحتاج در اشتغال و اوراد خود مشغول می بود و از بس شوق و ذوق بخواندن حدیث و تفسیر داشت و از اهل فسق و فجور بنهایت محترز بود **وفات** مولانا صفی الدین بروز پنجشنبه بست و نهم شعبان سال یکهزار و دو صد و سی و شش هجری که بمقام لکهنو واقع شده و حضرت سید احمد و مولوی اسمعیل شهید که در خطهٔ پنجاب بضلع هزاره و پشاور از دست اقوام سکهه شربت شهادت چشیدند غسل و تجهیز و تکفین وی کردند و بعد جنازه

برداشته روان شدند وقت شب بود و در راه عرلیش یعنی چهپر کسی سوخته افتاده بود و بسیار آتش زیری بود مگر بسبب خاکستر که بر روی آتش بود معلوم نمیشد حمالان جنازه را هم گذر افتاد باوجودیکه چند قدم بر روی آتش رفتند اثر آتش بپای هیچکس از مردمان حمالان جنازه معلوم نگشت حیران ایشان از آنجا گذشتند دیگر همراهیان از موجودگی آتش آگاه گشتند و از آنجا کناره کش شدند از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت صفی الدین ولی مطلوب مولی
عجب تاریخ ترحیلش عیان شد ز گنج اصفیا محبوب رب ١٢٢٣ بسلی

شاه عبد الله المشهور بغلام علی دهلوی قدس سره از اعاظم خلفای

و سجاده نشینان حضرت میرزا جانجانان است و نسب شریف وی بحضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب میرسد و والد بزرگوار وی سید عبد اللطیف مردی مرتاض و اهل مجاهده بود که بجای طعام بالکل بقولات اکتفا کردی و در صحرا ذکر جهر مینمود و در سلسله قادریه بیعت به شاه ناصر الدین قادری بود و قبل از ولادت شاه غلام علی روزی حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه بخواب دید که میفرماید ای عبد اللطیف حق تعالی ترا پسر عطا خواهد کرد او را بنام ما موسوم کنی و والده ماجده حضرت شاه نیز بهمان ایام حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمود این پسر را بنام عبد القادر که اسم مبارک ماست موسوم کنی پس بعد تولد والد ماجدش باسم علی و والده شریفه اش باسم عبد القادر و عم بزرگوارش باسم عبد الله وی را موسوم ساخت چون بعد بلوغ رسید از راه فرط ادب خود را بغلام علی مشهور کرد مولد و منشای وی قصبه بتاله پنجاب است و تا سن بلوغ در آنجا سکونت داشت بعمر بیست و دو سالگی والد بزرگوار وی را از بتاله در دهلی طلبید تا او را هم بخدمت پیر خود حاضر کرده مرید کند چون شاه غلام علی در دهلی رسید شاه ناصر الدین فوت کرده بود نوبت به بیعت نرسید پس والد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بیعت شاه ناصر الدین طلبیده بودیم اما تقدیر نبود حالا هر جا که لوی مقصود شما بدان جا بیعت کنید پس حضرت اول بخدمت شاه ضیاء الله و شاه عبد العدل خلفای خواجه محمد زبیر حاضر شد بعد از آن بخدمت خواجه میر درد فرزند خواجه شاه ناصر الدین و مولانا فخر الدین فخر جهان چشتی دهلوی و شاه ... و شاه غلام سادات چشتی و دیگر اعزه مشایخ دهلی ... داشت آخر در عمر ...

بخدمت حضرت مرزا جانجانان در سال یکهزار و یکصد و هشتاد حاضر شده دست ارادت بدامان آنحضرت زد و اول بیعت بخاندان عالیه قادریه نمود و بتکمیل رسیده خرقهٔ خلافت سلاسل اربعه یافت و بعد از وفات پیر روشن ضمیر جانشین صاحب سجادهٔ ایشان شد و هزارها کس طالبان حق را بحق رسانید و خوارق و کرامات آنحضرت را حد و حساب نیست چنانچه منقولست که روزی مولوی کرامت الله مرید آنحضرت بدرد ذات الجنب گرفتار بود آنجناب دست مبارک بجای درد رسانید فی الحال شفا یافت و منقولست که یکبار بکناره دریا توجه بکشتی روان فرمود فی الحال کشتی در وسط دریا ساکن شد و شخصی احمد یار که از اجله اصحاب آنجناب بود میگوید که من برای تجارت میرفتم در اثنای راه بصحرا دیدم که حضرت شاه تشریف آورده قریب بهل سواری من ایستاده فرمود که بهل را تیز کنید و بدوانید و ازین قافله جدا شده بگذرید که راهزنان این قافله را غارت خواهند کرد پس بهل را دوانیده از قافله جدا شدم بقضای الهی همه اهل قافله از دزد گرفتار پنجه راهزنان شدند و من بتوجه آنحضرت سلامت ماندم میان الف شاه خادم آنحضرت نقل میکرد که روزی من در دشت راه گم کردم ناگاه از دور بزرگی پیدا شد و مرا براه راست دلالت کرد چون نیک ملاحظه کردم حضرت شاه غلام علی بود و منقولست که روزی حضرت شاه غلام علی بجهت تعزیت در خانه صالحه که مریدهٔ آنجناب بود تشریف برد چونکه دختر آن صالحه بعمر جوان فوت شده بود فرمود که الله تعالی ترا نعم البدل این دختر پسری عطا خواهد کرد آن زن که بعمر پیری رسیده بود عرض کرد که یا حضرت من پیرم و شوهر من پیر است حالا پیدا شدن اولاد خلاف عقل است فرمود که خدا قادر مطلق است بعد چندی آن زن حامله شد و فرزندی بزائید و عمر دراز یافت منقولست که زنی بخدمت حاضر شده برای شفای بیماری عرض کرد آنحضرت او را تبرک از طعام خود عطا کرد که نان و کباب بود چون در خانه خود رسید دید که آن کباب مبدل بحلوا شده است معلوم نمود که اجل بیمار نزدیک رسیده است و همچنان بوقوع آمد و میر اکبر علی که از مخلصان آنجناب بود برای شفای بیماری زنی از اقارب خود مکرر عرض نمود آخر فرمود که زیست آن زن زیاده از پانزده روز معلوم نمیشود و بتقدیر ربانی بعد پانزدهم وفات یافت لیکن در ایام مرض میر اکبر علی توجه بآن زن

نموده بود چون خبر جنازه اش حضرت شاه تشریف برده فرمود ای اکبر علی مگر توجه باین زن نمودی
که برکات معلوم میشود عرض کرد که آری یکروز متوجه شده بودم و منقولست که قریب
خانقاه حضرت شاه مکانی در ملکیت زنی بود که مذهب شیعه داشت آنحضرت بسبب تنگی مکان
خانقاه و کثرت خدام از وی درخواست مکان بطور بیع نمود تا شمول خانقاه کند آن زن
انکار نمود آخر یکبار حکیم شریف خان را که از اعزه دهلی بود برای فهمایش نزد وی فرستاد
و آن زن بگفته حکیم هم اقرار نکرد و بیع مکان منظور نداشت بلکه سخنان بد در حق آنجناب
گفت حکیم شریف خان بخدمت آنحضرت آمده و سخنان آن زن بعینه نقل کرد باستماع آن
روی بسوی آسمان کرده بر زبان آورد که یا حضرت شنیدید کلام آن زن الحال نخواهم گرفت
تا وقتیکه او خود آمده التجا نکند پس در همان ایام بحسب تقدیر موت در خاندان آن زن افتاد
و از همه مردمان خانه یک زن یعنی وی و یک بچه خورد سال بماند چون بچه هم بیمار شد دانست
که از شومی نافرمانی ماست آخر آن بچه را بخدمت آنحضرت آورد و نیازمندیها کرد و بعد اخذ
قیمت واجبی مکان مطلوب حواله آنحضرت نمود و از آن آفت خلاص یافت و باعتقاد
نیک در زمره مریدان آنجناب منسلک گشت و منقولست که حکیم رکن الدینخان را
بدعای آنحضرت منصب وزارت بحضور بادشاه حاصل شد روزی آنحضرت سفارش شخصی نزد وی
که حق بجانب او بود بحکیم مذکور کرد حکیم بدماغ تکبر وزارت در آن تندهی نکرد ازینموجب
غبار ملال بر چهرهٔ آنحضرت از طرف حکیم رکن الدینخان نشست و وی بعد چند روز از عهده
وزارت معزول گشت و همچنین نظام الدین صوبه دهلی روزی در مجلس خود سخنان انکار
در باب آنجناب بر زبان آورد چون این خبر بگوش حق نیوش حضرت شاه رسید فرمود
که ما بدتر از وی نیم که او میگوید پس در همان هفته معزول شد نقلست که شخصی از اقلیم
کابل بهندوستان می آمد وقت عبور دریای سنده اشتر وی مع کالا در دریا غرق شد
نذر کرد که اگر شتر من زنده با اسباب از دریا سر بر آورد نان روغنی نذر حضرت شاه غلام علی
بدهم فی الحال شتر وی با اسباب از دریا سر بر آورد و بلا سعی دیگری بکناره دریا رسید چون
بحضور آمد حال این واقعه عرض کرد فرمود که نان نیاز ما بدهی عرض کرد که دادم نقلست

که شخصی احمد یار نامی مرید حضرت شاه بود و عم او را بادشاه بمطالبه مبالغ ناحقه در حبس کرد
احمد یار بخدمت آمده عرض حال نمود فرمود که شما ده کس جمع شده در قلعه شاهی بروند و او را
از محبس خلاص کرده بیارند انشاالله کسی مزاحم شما نخواهد شد پس همچنان بوقوع آمد
که کسی ایشان را ندید و بادشاه هم باز مزاحم حال عم احمد یار نشد **نقلست** که پسر مولوی
فضل احمد امام جمعه مسجد دهلی علیل بود شبی در خواب دید که شاه غلام علی تشریف آورده
چیزی به پسر وی نوشانید چون صبح شد پسر وی شفا یافت فضل احمد براه صدق باطن چند
مبالغ بطور نیاز آورده بخدمت آنحضرت گذرانید تبسم فرموده گفت که این اجرت خدمت
شبانه ماست عرض کرد که ازین شکرانه عنایت شبانه حضور است **نقلست** که شخصی
بخدمت آمده عرض کرد که پسرم از دو ماه مفقود الخبر است نمیدانم که کجا است توجه فرمائید
که بیاید فرمود که پسر تو در خانه نشسته است باستماع این معنی آن شخص متحیر شد فرمود که جای حیرت
چیست در خانه برو و ببین آن شخص چون در خانه رسید پسر خود را موجود یافت **نقلست**
که روزی پیرزالی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که پسرم در سپاهیان بادشاهی نوکر بود حالا
ترک کار کرده و لنگوٹی بسته از دین شریعت برگشته است و بنگ مینوشد باستماع این معنی
ساعتی متوجه شد و همان وقت پسر وی بسرعت تمام بخدمت حاضر آمده تایب گشت و مرید شد
و همان دم لطایف خمسه وی ذاکر شدند **نقلست** که وقتی چند کس از خلفای آنجناب از راه
دور بخدمت آمدند و در اثنای راه گفتند که معمول حضرت شاه است که بوقت حاضری مریدان
خود چیزی بطور تبرک عطا میفرمایند یک گفت که مرا اینقدر خواهش مصلای خاص است
دیگری گفت که من کلاه میخواهم سیوم گفت که من پیراهن خاص آنجناب آرزو دارم که
عنایت کنند همچنین هر کس در دل تصور چیزی نمود چون بخدمت حاضر آمدند هر کس را حسب
مدعای وی اشیا جدا جدا عطا فرموده فرمود که حالا بدعای خود ها رسیدید و **منقولست**
که حضرت شاه از غایت ترک دنیا با اهل دنیا کاری نداشت و اگر امیری یا دولتمندی بخدمت
حاضر آمدی از امر و نهی تفاوت روا نداشتی چنانچه وقتی نواب شمشیر بهادر رئیس ملک
بندیلکهند کلاه نصارا پوشیده حاضر خدمت شد آنحضرت در طیش آمده او را منع فرموده عرض نمود

کذا اگر همین حساب است باز نخواهم آمد فرمود خدا شما را در خانهٔ ما نیارد آن شخص مغلوب الغضب
شده برخاست و برفت چون بزینهٔ صفه دالان رسید کلاه خود از سر برداشته حوالهٔ خادم نمود
و سر برهنه بخدمت حاضر آمده تایب شد و بیعت نمود و منقول است که حضرت شاه
اکثر اوقات این شعر بزبان گوهر افشان خود می آورد ؎ خاک نشینی است سلیمانیم
ننگ بود افسر سلطانیم ¤ هست چهل سال که می پوشمش ¤ کهنه نشد خلعت عریانیم ¤ و نیز میفرمود
؎ هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ¤ هرگاه یاد روی تو کردم جوان شدم ¤ و نیز میفرمود
که مسند فقیری فا و فاقه و قاف قناعت و یا یاد الهی و رای ریاضت است هر که بجا آورد
فای فضل و قاف قرب و قبول و یای یاری و رای رحمت یافت و فقیر شد و الا فای فضیحت
و قاف قهر و یای یاس و رای رسوایی حاصل کرد و سواد الوجه فی الدنیا و الآخرة گردید و نیز میفرمود
طریقهٔ نقشبندیه عبارت از چار چیز است بی خطرگی و دوام حضور و جذبات و واردات و نیز میفرمود
که بیعت سه قسم است یکی برای توسل به پیران کبار دوم بمراد توبه از معاصی سوم برای
کسب نسبت و میفرمود که مردمان چار قسم اند نامرد آنند و مرد آنند و جوانمرد آنند
و فرد آنند طالب دنیا نامرد و طالب عقبی مرد و طالب عقبی و مولی جوانمرد و طالب مولی فرد است و میفرمود
که اولیا سه قسم اند ارباب کشف و ارباب ادراک و ارباب جهل و میفرمود که ارواح بعضی
مومنان ملک الموت قبض میکند و بوقت قبض روح خاصان الهی فرشته را نیز دخلی نیست
؎ در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند ¤ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ¤ و میفرمود
که معاش درویشان همین باید که شیخ ابن حسین کبروی نظم کرده است **نظم**

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور	سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری	هم نسخهٔ دو چار ز علمی که نافع است
در دین نه لغو بوعلی و ز اثر عنصری	تاریک کلبهٔ که پی روشنی آن	بیهوده نیستی منبر و شمع خاوری
با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو	در پیش چشم همتشان ملک سنجری	این آن سعادت است که حسرت برد بر آن
جویای تخت قیصر و ملک سکندری	و نیز بعض اوقات این اشعار جمالی سهروردی می خواند ؎	
تنگلی زیر و تنگلی بالا ¤ ¤ ¤	فی غم ... عشق کالا ¤	گر ک بو ... ستکی
... پر ... ستکی	انیقدر لیس ... جهاسی لا	عاشق رند لا ... با ... لا

و بعض اوقات میفرمود که طالب را باید که یک لمحه از یاد مطلوب غافل نباشد ؎
این شربت عاشقی است خسرو ؛ بیخون جگر چشید نتوان ؛ و میفرمود حب الدنیا راس
کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر هر گناه است یعنی چون دوستی دنیا در دل آمد هر گناهی که متعلق
بوی است از بنده ظاهر میگردد ؎ اهل دنیا کافران مطلق اند ؛ روز و شب در بق بق و
زق زق اند ؛ و بعض اوقات از حال خود خبر میداد که بیشتر در مسجد جامع شاهجهان آباد
بیخور و بیخواب میبودم و چون گرسنگی و تشنگی غلبه میکرد آب حوض مسجد میخوردم و هر روز ده پاره
کلام مجید میخواندم و ده هزار بار ذکر نفی و اثبات وظیفه ما بود و نسبت باطن چنان قوی بود
که تمام مسجد از نور پر نور میبود و همچنین که در هر کوچه میگذشتم پر انوار میشد و بر مزار هر عزیز
که میرفتم نسبتش پست میگشت لیکن ما خود را پست میکردیم و تواضع و تکریم آن بزرگ بر خود
لازم میدانستیم حالا ضعیف شده ایم و حال اینست که ؎ ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
که از خشی نتوانم که دیده بردارم ؛ و میفرمود که یکبار خوف آتش دوزخ بسیار غلبه کرد چند روز
در گریه و زاری گذرانیدم سید عالم صلی اللّٰه علیه و سلم را بخواب دیدم که فرمود تو محب مائی و هر که
مرا دوست میدارد در آتش دوزخ نرود و فرمود که روزی بر مزار حضرت سلطان المشائخ
نظام الدین رفتم و عرض توجه نمودم فرمود که انتهای کمالات سلسلهٔ احمدیه ترا حاصل است
گنجایش دیگر نیست عرض کردم که نسبت خود نیز عطا فرمایند متوجه شد پس دیدم که چهرهٔ مبارک
سلطان المشائخ مثل شیشه و چهرهٔ من مثل ایشان نهایت محظوظ شدم ؎ من تو شدم
تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ؛ تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری ؛
و فرمود که کلام ربانی که از صوت و لحن مبراست سه بار شنیدم یکبار در مدرسه و دو بار در
مکان مسکونهٔ خود و فرمود که شبی گفتم یا رسول اللّٰه جواب شنیدم لبیک یا عبد الصالح —
و شیخ عبد الغنی مجددی در رسالهٔ خود بذکر آنحضرت میفرماید که اعظم کرامات و افضل
خرق عادات آن جامع الکمالات تصرف در بواطن طالبان و القای فیض و برکات
حضرت سبحانه بصدور ایشان بود و این امر از آنجناب چندان بظهور آمده که تحریر آن متعذر است
با هزاران دلهای ارادتمندان را ذاکر گردانید و صدها را بجذبات و واردات الٰهیه رسانید

و نسبت بلا استقامت و حالات عالیه فایز فرمود و حل مشکلات و بر آمد حاجات از دعای آنحضرت بسیار بوقوع آمده اکثر کارهای مردم بدعای آنجناب باتمام رسید و بسیار عقده‌ها مفتوح گشت و بارها موافق فرموده بظهور می آمد کلام کرامت نظام آن عالیمقام سراپا الهام بود و بسیار کسان در منام آنجناب را دیده اخذ طریقه نمودند و بعد بیعت بعالم نوم شرفیاب حضور شدند اکثر فساق و فجار از توجه موجه آنحضرت تایب شده براه راست آمدند و بعضی کفار بالکاربالک التفات آن معدن البرکات باسلام مشرف گشتند **نقلست** که روزی هندو بچه برهمن زاده در مجلس شریف آمد چون شکل محبوب و صورت مرغوب داشت همه اهل محفل رو بجانب وی آوردند حضرت شاه را هم نظر عنایت اثر بروی افتاد فی الحال زنار کفر از گردن عبودیت بر آورده خلعت ایمان پوشید و قامت خود را از زیور کلمه شهادت بیاراست و حسن احسن خوبی‌اش از نور اسلام جلا داد ؎ نشین بگدایان در دوست که هر کس ٭ نشست باین طایفه شاهی شد و بر خاست ٭ **و منقولست** که چون ایام وفات آن جامع الکمالات نزدیک رسید چند روز بمرض بواسیر و خارش بیمار شد و بهمان بیماری بتاریخ بست و دوم ماه صفر بعد اشراق سن یکهزار و دو صد و چهل از این دار پرملال بقرب ایزد متعال پیوست و وقت انتقال وصیت فرمود که پیش پیش جنازه ما رباعی حضرت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند با اشعار عربی بخوانید ؎ مفلسانیم آمده در کوی تو ٭ شیئاً لله از جمال روی تو ٭ دست بکشا جانب زنبیل ما ٭ آفرین بر دست و بر بازوی تو ٭ ؎ وفدت علی الکریم بغیر زاد ٭ من الحسنات والقلب السلیم ٭ فحمل الزاد اقبح کل شیئ ٭ اذا کان الوفود علی الکریم ٭ پس چون جنازه برداشته شد همین اشعار عربی و فارسی را بلحن خوش همراه جنازه میخواندند و حضرت شاه ابوسعید که خلیفه اعظم آنحضرت بود تاریخ وفات آنجناب نور الله مضجعه ۱۲۴۰ تحریر فرمود و حضرت شاه رؤف این رباعی در تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده ؎ چون جناب شاه عبد الله قیوم زمان ٭ زین جهان فرمود رحلت سوی جنات الکریم ٭ سال او با جان او جستم ندای هاتف زدل ٭ گفت طوبی و ریحان و جنات النعیم ٭ پس ولادت با سعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبه بتاله علاقه ملک

بنجاب بوقوع آمد وفات در سال یکهزار و دو صد و چهل هجری است از مولف

شد و سید و رهبر دو جهان
بتاریخ تولید آن متقی
ایضاً مقتدای دین علی ولی حق
سال تولیدش بصد صدق و صفا
گشت سرور سال ترحیلش عیان

امام دو عالم علی ولی
وصالش غلام علی مهدی است
رهنمای خلق شیخ اولیا
نیز تولیدش بقول اهل خبر
زنده دل مرشد علی المجتبی ۱۲۴۰

شده روشن از طامه ام نور بخش
دگر آفتاب مروت علی
خواجه کشاف عبد الله گو
هست عبد الله عاشق مقتدا

مولانا خالد مجددی

قدس سره از عظمای خلفا و کبرای اولیای خاندان مجددی است و در علم ظاهری هم بدرجه نهایت کمال داشت که در ولایت کردستان و شهرزور وطن وی و دیگر احدی ثانی او نبود و در حدیث پنجاه کتاب سند داشت و از علمای هندوستان البته مدح حضرت شاه عبد العزیز دهلوی میکرد و در اشعار عربی و فارسی گوی سبقت از فردوسی و فرزدق برده بود و حضرت شاه غلام علی قدس سره در حق وی میفرمود که مولانا خالد جامی وقت و خسرو عهد است و وی بعد تحصیل علوم ظاهری داعیه خدا طلبی در سر داشت از اتفاقات مرزا رحیم الله که سیاح عظیم از خلفای شاه غلام علی بود در کردستان نزد وی رسید حضرت خالد پیش مولانا رحیم الله شکایت از عدم وجدان مرشد اهل طریقت نمود پس بحسن دلالت و رهنمای مرزا رحیم الله از آنجا بدهلی آمده و نه ماه بخدمت حضرت شاه غلام علی حاضر ماند و فیض آبکشی خانقاه بذمه خود گرفت و بتوجه پیر روشن ضمیر بمدارج اعلی رسید و بعد عطای خرقه خلافت و کلاه اجازت بوطن رخصت یافت و حضرت شاه وقت رخصت او از خانقاه تا هزار شیخ محمد عابد همراه او برای وداع او تشریف برده اشارت قطبیت اقلیم کردستان فرمود و مولانا خالد در اقلیم خود رفته ریاضت های بسیار کشید هجوم خلق بخانقاه وی چندان گشت که گویا سلطنت آن دیار بوی تعلق یافته است و صدها خلفای وی در اقالیم دیگر رفته بهدایت و ارشاد خلق پرداختند و خوارق و کرامت بسیار از وی بظهور آمدند و نیز بازنان اهل دنیا را پیش وی قدری نبود گویند که وقتی والی بغداد در خانقاه وی بلا طلب اجازت با جمعی آمد و غضب آمده او را بی آبرو کرده از خانقاه خود بدر کرد منقولست که هر که بی احاط

نام نامی مولانا خالد بر زبان آمد وی بیهوش شده بر زمین می افتاد و شیخ عبدالوهاب
خلیفهٔ وی که صاحب کرامات و مرجع خلایق شده بود و بوسوسهٔ شیطانی گمراه شده از وی
تخلف ورزید فی الحال نسبت باطنی وی باطل شد و در همچشمان خود ذلیل گردید تا وقتیکه
مولانا شاه ابوسعید مجددی خلیفهٔ اعظم حضرت شاه بحرمین الشریفین تشریف فرما شد
او بهمانحال بود پس بخدمت حضرت شاه ابوسعید حاضر شده نیازمندیها کرد و آنجناب متوجه
شده رد حال وی فرمودند و شهرزور قصبهٔ البیت در ولایت کردستان که مولانا خالد در آنجا
سکونت داشت آخر در طاعون بدرجهٔ شهادت رسید گویند که بوقت وفات خود پنج کس را
بر جای خود بخلافت و مسندنشینی نصب کرده فرمود که بعد من فلان و بعد فلان فلان
مسندنشین گردد پس چار کس در همان طاعون بتعاقب یکدیگر وفات یافتند و شیخ
عبدالکریم که پنجم ایشان بود بر مسند خلافت قائم ماند **وفات** مولانا خالد بقول
صحیح در سال یکهزار و دو صد و چهل و دوم هجری است **از مولف**

چو خالد زین جهان در خلد اعلی	دگر فرمود منظور ۱۲۴۲ آلی
عجب تاریخ ترحیلش عیان شد	خرد ترحیل آن شاه معلی
سفر ورزید بالطف خداوند	ز خالد عشقی محبوب ۱۲۴۲ مولی

شاه ابوسعید مجددی قدس سره از خلفای راستین و سجاده نشین شاه غلام علی است نام پدر عالی قدرش
صفی القدر بن عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین بن خواجه محمد معصوم بن شیخ احمد مجدد الف ثانی است
جامعی بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و در علوم ظاهری شاگرد
مفتی شرف الدین دهلوی و مولانا رفیع الدین محدث فرزند شاه ولی الله محدث بود
و نیز از مولانا عبدالعزیز محدث و مفسر دهلوی و حضرت سراج احمد بن شیخ محمد مرشد علم
فقه و حدیث سند داشت و بعد تحصیل علم ارادهٔ حق طلبی در دل حق منزل وی جا
[illegible] ارادت بخدمت والد ماجد خود [illegible] القصه [illegible] بعد از ان باجازت والد ماجد بخدمت
شاه غلام علی رفته کسب سعادت نموده خرقهٔ خلافت یافت [illegible] طلب خدا [illegible] بود
[illegible] بدهلی آمد در آن هنگام شهر دهلی از اهل علوم و صلاح مملو بود که فرزندان شاه
ولی الله محدث شاه عبدالعزیز و شاه رفیع الدین و شاه عبدالقادر و نیز قاضی ثناء الله [illegible]

بودند و شاه ابوسعید رقیمه خود بنام قاضی ثناء الله پانی پتی در باب خداطلبی خود بتحریر فرمود
در جواب خود نوشت که درین وقت از شاه غلام علی بهتر کسی نیست ازین سبب شاه ابوسعید
بخدمت شاه غلام علی حاضر آمده بیعت کرد و بکمالات نهایات مدارج طریقهٔ مجددیه نقشبندیه
رسید **منقولست** که شاه ابوسعید یکبار از رامپور بطرف سنبهل تشریف می برد بوقت
عشا بدریا رسید کشتی و ملاح حاضر نبود چون سواری آنجناب بر عرابه بود صاحب عرابه را
فرمود که عرابه را در دریا بینداز وی هندوی بود بقول وی اعتبار نمیکرد و میگفت که در انداختن
عرابه بدریا خوف غرق جان و مال من است چگونه عرابه بدریا اندازم آخر بسبب خوف و دهشت
آنحضرت بدریا انداخت بعنایت الهی عرابه بر روی آب چنان میرفت چنانچه در خشکی چون
بآن روی دریا رسید صاحب عرابه متحیر بماند فرمود جای حیرت نیست این عنایات حق است
که در حق اهل اسلام مصروف است صاحب عرابه فی الحال بزبان بتصدیق اسلام بکشاد و
مرید گشت و **منقولست** که وقتی مرزا طهماس در قلعهٔ شاهی دعوت فقرا نموده و شاه
ابوسعید هم دران مجلس شامل بود شاهزاده های چند که در آن مجلس بودند عند التذکره گفتند
که ما کرامت احدی از بزرگان ندیده ایم آنحضرت نعره بزد و همه اهل مجلس از آن نعره
بیهوش بر زمین افتادند بوقوع این کرامت همه حاضرین معتقد گشتند **نقلست**
که حکیم فرخ حسین دهلوی از منکران شیخ بود و کلمات نالائم در حق آنجناب میگفت روزی
سخنان حکیم بگوش حق نیوش وی رسید فرمود که سزای آنمعنی از خدا خواهد یافت و خارج از
وطن خواهد شد پس همچنان بظهور آمد که به تهمتی متهم شده رو بفرار نهاد و محمد اصغر که شخصی
از مریدان آنجناب بود گفت که گاهی گاهی بسبب غلبهٔ خواب نماز تهجد از من فوت میشد
یکبار بخدمت شریف عرض کردم فرمود که انشاء الله بوقت نماز تهجد من شما را بیدار خواهم کرد
آینده گذاردن نماز باختیار شماست پس هر شب همچنین بود که بوقت نماز تهجد از خود بیدار
میشدم و خود را بر بستر نشسته مییافتم و **منقولست** که چون شاه غلام علی قدس سره
برحمت حق پیوست شاه ابوسعید تا نه سال بسجاده پیر روشن ضمیر قایم بوده در ارشاد طالبان
حق مصروف ماند آخر در سال یکهزار و دوصد و چهل و نه فرزند دلبند خود احمد سعید را بجای خود

روانهٔ سفر بیت الله شد و در بمبئی رسیده جهازی کرایه گرفت بعد ازان فرمود که درین جهاز نشستن مناسب معلوم نمیشود زر کرایه واپس گرفته در جهاز دیگر نشست و آن جهاز در یکنیم ماه بمنزل مقصود رسید و جهازیکه اول کرایه کرده بود تا یکسال در دریا ماند و آفت گوناگون بر اهل جهاز وارد شدند بعد از حج کعبه بیماری تپ و اسهال عاید حال آنحضرت شد و بهمان حالت بر آن فت در مدینه رفته بتشرف زیارت روضهٔ عالیه نبوی مشرف گشت بعد از آن رجوع بوطن کرده بر جهاز سوار شد و مرض روز بروز در ترقی بود آخر بماه رمضان داخل دار السلام ټونک شدند نواب وزیر الدوله والی ټونک به نیازمندی تمام پیش آمد و بروز عید سعید یکم ماه شوال سال یکهزار و دو صد و پنجاه روز شنبه ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست بعد سال حضرت شاه عبد الغنی فرزند آنجناب نعش مبارک را در صندوق نهاد و بعد چهل روز بدهلی آورده به پهلوی حضرت شاه غلام علی و حضرت مرزا جانجانان چون گنج بخاک سپرد لیس ولادت با سعادت آنحضرت دوم ماه ذیقعده سال یکهزار و یکصد و نود و شش در رامپور و وفات بروز عید سال یکهزار و دو صد و پنجاه بمقام ټونک بوقوع آمده عمر شریفش پنجاه و چهار سال و نور الله مضجعه

تاریخ وفات آنجناب درج تذکرهٔ شاه غلام علی است ایضاً

آنکه جسم رحیم دهر شبلی او ندید
رحلتش مخدوم نعمت شد بیان ۱۲۵۰
هم معلی شیخ والا ابو سعید ۱۲۵۰
تولید او معلی نظر شد عیان وصل ۱۱۹۶

شد عیان تولید پاکش شاه فقیر ۱۱۹۶
هادی حق شیخ پیر آمد پدید ۱۲۵۰
ایضاً شاه جهان قدوهٔ حق شاه ابو سعید
سال وصال آن ز ستغیا مظهر الجلال ۱۲۵۰

ابو سعید آن اسعد دور زمان
هم بخوان منظر سیبگی گفت و نعمت ۱۱۹۶
صاحب التوحید مخدوم اسعد ۱۲۵۰
خورشید ورع شیخ زمان مظهر الجلال

شاه رؤف رحمة الله علیه

برادر خاله زاد شاه ابو سعید قدس سره است اول باتفاق حضرت شاه ابو سعید مرید شاه درگاهی شد و وقتیکه حضرت شاه ابو سعید بحضور غلام علیشاه آمده او نیز باتباع وی ملازم خدمت حضرت شاه غلام علی شد و بکمالات رسید و وی کتابی از ملفوظات حضرت شاه غلام علی جمع کرده بدار المعارف موسوم ساخته و در باب مکتوبات و مقامات آنجناب کتابی دیگر تحریر فرموده است و کتابهای دیگر نیز در فقه و حدیث و تفسیر بسیار تصنیف فرموده است و دیوان رسائل نیز که مجموعهٔ اشعار هندی و فارسی است از وی است و در اشعار خود تخلص رافت یا رؤف می نمود

ونسبت شاه رؤف بحضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی بواسطهٔ شیخ محمد یحیی فرزند خورد آنجناب
میرسد و شاه رؤف بعد حصول خرقهٔ خلافت از شاه غلام علی بجانب بلدهٔ بهوپال مأمور شده در آنجا
رسیده قبول عظیم یافت و صدها کس در حلقهٔ ارادت وی در آمدند آخر بعد وفات حضرت شاه
ابو سعید تا دو سال در هندوستان مانده بقصد زیارت حرمین الشریفین نمود و در عدن بندر یا محیط
برحمت حق پیوست وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجریست

از مؤلف شاه رؤف بادشاه دو جهان	یافت از دنیا چو در جنت قرار	شد عیان رافت جنب کشفی ۱۲۵۳
سال وصل آن شه والا تبار	نیر رافت ۱۲۵۳ عاشق نامی بجو زان	باز جو سالش نسافت شهسوار ۱۲۵۳

شیخ محمد اصغر قدس سرهٗ از خادمان خدمتگذار و حاضر باشان لیل و نهار شاه
غلام علی مجددی است نسبت قلبی بسیار قوی داشت و از حد مورد عنایات حضرت شاه بود
و نظم و نسق کارخانجات خانقاه بوی تعلق داشت و مریدان مبتدی که رجوع بحضرت شاه
می آوردند برای توجه و اجرای ذکر قلبی ایشان نزد شیخ محمد اصغر مأمور میشدند و مردم از
توجهات وی حظ وافر می بردند اول سفر حرمین الشریفین کرده باز پس در دهلی آمد
بعده باز همراه شاه ابو سعید عزم بیت الله کرد و مکرر بشرف زیارت حرمین الشریفین مشرف
شده در دهلی رسید و در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج برحمت حق پیوست از مؤلف

رفته از دنیای دون سوی بهشت	چون محمد اصغر آن شیخ زمان	دان وصالش ۱۲۵۵ شد مشکل کشا
مهدی منظور و منظور جهان ۱۲۵۵		

شاه عبد الرحمن مجددی جالندهری قدس سرهٗ
جامع بود میان علوم عقلی و نقلی و فقه و حدیث و تفسیر و در مقامات ولایت مجددیه نقشبندیه
مقامات عالیه و انوار جلیه داشت نسبت جدی وی بواسطهٔ شیخ سیف الدین بشیخ احمد مجدد
الف ثانی ملحق میشود و والد بزرگوار وی سیف الرحمن مرید حضرت مرزا جانجانان شهید بود
و وی از خدمت شاه غلام علی کسب نسبت بکمالات رسانید و در جالندهر مریدان وی
بسیار بودند و در رودابه جالندهر اشتهار تمام داشت اول یکبار بسفر حرمین الشریفین
بسعادت حج و زیارت مشرف شد و باز پس بوطن آمد بعد چندی باز اشتیاق غالب شد و احرام
سفر حرمین الشریفین بسته روانه سفر بیت الله شد و در آنجا رسیده فواید عظیم بر داشت و ترتیب

مراجعت چون در ملک سنده آمد در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت از این جهان فانی رخت اقامت بعالم جاودانی بربست از مولف

جناب عبد رحمان شاه والا | سفر چون کرد در جنت ز دوران
عیان شد سال وصل آن شه دین | ز عارف متقی محبوب رحمان ۱۲۵۸

مولوی کرم الله محدث قدس سره به سعی اول از زمرهٔ هنودان بود بعد از آن بر دست شاه عبد العزیز توبه کرده خلعت اسلام پوشید و وی در علوم ظاهری و باطنی زفقه و حدیث و تفسیر و قرائت قرآن یگانه وقت خود بود و حضرت شاه عبد العزیز دهلوی تفسیر عزیزی محض بپاس خاطر وی تصنیف فرمود و مولانا کرم الله اول ارادت بخدمت مولانا فخر الدین فخر جهان در خاندان عالیه چشتیه نظامیه داشت بعد بخدمت حضرت شاه غلام علی مجددی حاضر شده کسب ولایت خاندان احمدیه نمود و بعد تکمیل خرقه خلافت و کلاه اجازت یافت و اکثر اهل دهلی در فن قرائت قرآن شاگرد وی بودند و وی اول بقصد زیارت حرمین الشریفین کرده بمنزل مقصود رسید و بوطن باز آمد لیکن از باز آمدن خود پشیمان بود بنا بر آن باز اراده زیارت کرده در راه در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از مولف

چو آن مولوی منتظم کرم | ز دنیای دون شد بخلد برین
بتاریخ ترحیل آن شیخ دین | بگو قطب و اشرف مکرم کرم ۱۲۵۸

ملا عبد الغفور جبرجوئی قدس سره از عنفوان شباب بخدمت شاه غلام علی حاضر شده مورد عنایات و مهربانیهای پیر روشن ضمیر خود شده و در سلب امراض توجه وی نهایت اکسیر بود و حضرت شاه مریضان را بخدمت وی میفرستاد و وی در یک توجه سلب مرض میکرد و وقتی حضرت شاه مریدی را که تازه داخل بیعت شده بود نزد وی فرستاد و فرمود که برین شخص متوجه شوید تا لطائف خمسه وی جاری شوند ملا عبد الغفور در یک توجه لطائف خمسه وی جاری کرد باز پس بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت شاه بیک نگاه معلوم فرمود که لطائف وی جاری اند و خود متوجه او شده کارش بکمال رسانید حتی که سلطان الاذکار جاری گردید و **نقل است** که مریدان حضرت ملا صاحب کشف و کرامت بودند و عجایب و غرائب بیان میکردند و ملاقات ارواح موتی و ملایکه

و عالم عیان او بی کشف ایشان بود چو حضرت ملا خبری داشت که نزد فلان مال بسر آورده مردمان بیان میکرد و میگفت که آن مال در فلان جا و فلان خانه موجود است و کثر غیبی که از سے خطا نمی افتاد و خلفای حضرت ملا در بلاد ترکستان شهرت تمام دارند و وفات حضرت ملا بمقام خرجه بتاریخ سلخ ماه شوال سال یکهزار و دو صد و پنجاه و دو هجری بوقوع آمد که شیخ محمد غوث صاحب مخزن مجددیه تاریخ وفات وی شیخ زمن قطب عالم تحریر نموده هست از مؤلف

زموده هست از مؤلف	شیخ دین مولوی عبد غفور	پیر روشن ضمیر حق مخدوم
سال تاریخ رحلتش سرور	گفت ملا فقیر حق مخدوم ۱۲۵۲	هرزه اسحیم المتّه بیک

المشهور درویش محمد عظیم آبادی قدس سره از عظمای خلفای شاه غلام علی مجددی نقشبندی است در علوم ظاهری و باطنی طاق و یگانه آفاق بود و سیاحی عظیم بود اول از هندوستان بزیارت مزار پر انوار حضرت شاه نقشبند در بخارا تشریف برده از آنجا و بلاد اسلام مثل روم و شام و حجاز و عراق و ما وراء النهر سیر کرده تمام هندوستان را نیز زیر قدم آورده و بصحبت بسیاری از مشایخ عظام رسیده اما میگفت که شیخی کامل و مکمل مثل شاه غلام علی ندیدیم و وقتیکه در هرات رسید شاهزادگان غاشیه اخلاص وی بر دوش خود کشیدند اما شیخ که از امر بمعروف خوفی نداشت مدام ایشان را سخنان درشت گفتی پس از آنجا بر آمده با کثر بلاد ترکستان سیر کرده فرمانفرمایان هر یک مقام باخلاص پیش می آمدند لیکن شیخ بسبب بدعت های ایشان رنجیده شده در هیچ جا مقام نمیکرد آخر در شهر سبز وار قرار گرفت و حاکم آنجا دهیه کلان نذر آنحضرت نمود و تعیین حکومت خود از ان دهیه برداشت و شیخ در آنجا خانقاهی بنا کرده و خدمت مسافرین و مساکین بذمه خود گرفت و لنگر کلان انداخت و طعام بکثرت می پخت و لصادر و وارد تقسیم مینمود و مذهب شافعی اختیار فرمود لهذا در بخارا و غیره باسم مرزا شافعی اشتهار یافت آخر بعضی حکام ترکستان که از والی شهر سبز عناد داشتند و بسبب دعا و امداد حضرت مرزا بر و دست نمی یافتند پوشیده شیخ را بشهادت رسانیدند و انجناب در سال یکهزار و دو صد و شصت شربت شهادت چشید از مؤلف

چون رحیم اللہ از لطف رحیم کارساز | یافت از دنیای دون با وصل حق آخر وصال
گفت قم منظور دین سال رحلتش گو خود ندا ۱۲۴۰ | هم بخوان خورشید علم از بهر سال ارتحال ۱۲۴۰

سید منور شاه لاهوری

سید گیلانی از اولاد غوث الاعظم شیخ ارشاد و صاحب طریقت بود زهد و ورع و پرهیزگاری بحد نهایت داشت با دنیا و کار دنیا میل نمیفرمود در خاندان عالیه نقشبندیه و سهروردیه از پیران کامل فایدها حاصل نمود اگرچه شجره نقشبندیه وی حاصل نگردیده لیکن شجره سهروردیه وی بدینطریق از سید حسین شاه و شیخ وهاب دین مریدانش حاصل گشت که وی در سلسله مذکور مرید پیر عالیقدر خود سید صابر و وی مرید میر عبد الرزاق پدر خود و وی مرید میر عبد الرحیم پدر خود و وی مرید میر صدر الدین والد خود و وی مرید میر حمید والد خود و وی مرید شاه نصیب الدین غازی کشمیری و وی مرید شیخ داود خاکی و وی مرید مخدوم حمزه کشمیری و وی مرید سید جمال الدین بخاری که برادر سید عبد الوهاب بخاری دهلوی بود و وی از غایت شوق و ذوق شب و روز در یاد خدا میبود و مریدان خود بطریق سلسله نقشبندیه تلقین میفرمود و مرتبه کشف القلوب بروی چنان مکشوف بود که هر حاجتمندی و سایلی که نزد حاضر آمدی نوبت باظهار حال وی نمی افتاد و مطابق سوال دلیلی خود جواب مییافت

وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دوصد و شصت و چار هجری است و مزار مبارک در حریم مزار شیخ محمد طاهر لاهوری است و از اولاد وی سید احمد شاه پسرش که در علم و خلق یگانه روزگار است در لاهور موجود **از مولف**

پرتو افگن چو شد منور شاه | در جنان همچو ماه پاره نور
گشت تاریخ رحلتش روشن | از منور ولی ستاره نور ۱۲۶۴

مولوی خطیب احمد مجددی قدس سره

فرزند دلبند شاه روف است و در طریقت هم مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود و در علوم ظاهری هم شاگرد والد خود بود گویا از خویشی مردم عالم و فاضل با شوکت و با تجمل بود و در سیر ولایت قلب تا نهایت مقامات ولایت احمدیه مجددیه استعداد عمده بهم رسانید و در سفر حج کعبه هم همراه والد ماجد تشریف داشت و بعد وفات والد در بهوپال و اللہ رونق افزای مجلس پدر عالیقدر خود شد و اکثر سالکان راه حق را بمنزل مقصود رسانید

آخر در سال یکهزار و دو صد و شصت و شش ازین دار محن آفت برحمت حق پیوست
و هو لواء المن المقربین تاریخ وفات آن جامع الکمالات درج کتاب مخزن مجددیه است
و گویند که بعد فوت آنحضرت چون مردم گوش بلبهای وی می نهادند آواز تسبیح
و تهلیل شنیده میشد و چون در لحد مبارک نهادند و مریدان بمراد حصول دیدار پر انوار آخرین
پرده کفن از روی وی برداشتند چشم حق بین بکشاد و در لب تبسم شد و بهر چهار سو
نگاه کرده باز چشم بربست از بهر خود

رفت چون زین دار بدار السلام ❊ احمد ذیجاه ولی متقی
گشت تاریخ وصالش عیان ❊ آخر اجلال و مظفر ولی ۱۲۶۶

مولانا محمد جان شیخ الحرم

قدس سره از اعاظم خلفای حضرت شاه غلام علی مجددی است جامع کمالات ظاهری و باطنی و مظهر انوار ایزدی عالم علوم دینی و دنیوی بود اول بتحصیل علم پرداخت بعد از آن بخدمت شاه غلام علی آمده مرید شد و ریاضتهای شاقه کشیده بکمالات ولایت رسید وی تمام روز بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر میماند و وقت شب از شهر بمزار پر انوار خواجه قطب الدین بختیار میرفت و تمام شب در روضه مقدسه خواجه بطاعت حق مشغول میماند **نقل است** که فرزند شخصی بیمار بود چنانچه امید زندگانی نداشت آخر او پسر خود را بمزار خواجه قطب الدین برد بوقت شب چون شیخ محمد جان اندرون روضه در مراقبه بود پسر را روبروی شیخ بنشاند و خود بیرون آمد شیخ چون سر از مراقبه برداشت و نظر بروی مریض انداخت فی الحال شفا یافت و **صاحب** تذکره شاه غلام علی میفرماید که شخصی دیگر نقل نمود که بمحبت زنی گرفتار بودم و بسیار سعی کردم تا گرفتار نشوم ناچار بخدمت مولانا محمد جان رفتم و استمداد خواستم فرمود که لا حول و لا قوة تا آخر تا سه روز هر روز صد بار بخوان چون خواندم محبت آن زن از دل من برفت و روز سوم بیامد چون من تا دو سال برفت **نقل است** که چون مولانا محمد جان بعد عطای خرقه خلافت از پیر روشن ضمیر رخصت یافت بطرف حرمین الشریفین روانه شد و از آنجا بطرف روم مراجعت کرد و امرای بادشاه روم بحلقه ارادت وی

بود آنگه نذر و مادر سلطان نیز از معتقدان شیخ گشت و خانقاهی تعمیر نمود و خلفای وی
در استنبول و اضلاع روم منتشر شدند و مواجب معقول از سلطان مقرر گشت و شیخ
هر قدر که مواجب یافتی همه در خدمت مساکین و مسافرین صرف نمودی آخر در سال یکهزار
و دوصد و شصت و هشت در زمین مکه معظمه برحمت حق پیوست و این آخرین سفر وی بود

که از روم باراده حج در آنجا تشریف برده بود از مولف	چون محمد جان جان دو جهان
از جهان بپرورد شد سوی جنان | سال وصلش هست خورشید علوم ۱۲۶۸	رحلتش شیخ الحرم عابد بخوان ۱۲۶۶

شاه احمد سعید مجددی قدس سره فرزند دلبند حضرت شاه ابوسعید است
جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و فقه و حدیث و تفسیر و در طریقه عالیه مجددیه
مرید حضرت شاه غلام علی مجددی بود و خرقه خلافت و کلاه اجازت از ایشان یافت
و بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ قرآن شریف نمود و علوم عقلیه و نقلیه از مولوی فضل امام
و مفتی شرف الدین و علم حدیث و تفسیر از مولوی رشید الدین وغیره تلامید مولوی شاه
عبد العزیز دهلوی حاصل نمود از علوم دینی و فیض باطنی بهره وافر یافت و حضرت شاه
غلام علی در حق وی و دیگر سه کس خلفای خود که عبارت از وی و شاه ابوسعید و شاه رئوف
و مولوی بشارت الله است بشارت های نیکو داده و تحریر فرموده که این چهار کس رفیع
زمانه ستون دین محمدی اند و چون شاه ابوسعید برحمت حق پیوست شاه احمد سعید بجای
پدر عالیقدر بر سجاده ارادت و ارشاد سرفراز شد و طالبان حق از بلاد هندوستان
و خراسان و دیگر اقالیم رو بوی آوردند و حسب حوصله خود فواید بردند و خلفای وی
در اضلاع قندهار و کابل وغیره شهرت تمام دارند آخر چون شورش فوج انگریزی
در دهلی بوقوع آمد و شهر بسبب مهم انگریزی بغارت رسید شاه احمد سعید با عیال
و اطفال خود از هندوستان هجرت فرموده براه لاهور عازم حرمین الشریفین شد
و همانجا ماند آخر در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و هفت برحمت حق پیوست رحمة الله
علیه حافظ عبد الغنی و عبد المغنی فرزندان شاه ابوسعید برادران شاه احمد سعید هم
در علم و حلم و زهد و تقوی و ریاضت یکتای وقت و یگانه زمانه بودند ولادت

باسعادت حضرت شاه احمد سعید باقوال معتبر در سال یکهزار و دوصد و نهفده هجری است که صاحب تذکره شاه غلام علی تاریخ ولادت آنحضرت مظهر زیدان تحریر فرموده و وفات در سنه یکهزار و دوصد و هفتاد و هفت بوقوع آمد از مولف

پیر اسعد میر دین شیخ سعید	حضرت احمد سعید آن نور حق
مظهر اسلام ۱۲۷۷ گو تو میسل او	مظهر آمید زاهد ۱۲۷۷ شد پدید
خوان نعمت ۱۲۷۷ گشت تولیدش عیان	
هم بخوان شیخ یقین احمد سعید ۱۲۷۷	

و از خلفای نامدار و اصحاب بلند اقتدار شاه احمد سعید قدس سره فی زماننا که در پنجاب تشریف میدارند حضرت مولوی محمد غوث مجددی است که در زهد و تقوی و شریعت و طریقت و طاعت و عبادت و علم و حلم و لطف و مهربانی ثانی ندارد شخصی است باوصاف حمیده آراسته و باخلاق محمدی پیراسته صاحب صورت و سیرت و اهل ظاهر و باطن و حال و قال است بسیار کس از خلق خدا که طالب خدا بودند بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر شده بمدعا رسیده و شخصی که بدست حق پرست آنجناب مرید گشت دامن خود پر از گوهر مراد یافت آنجناب در موضع ڈهونی که از مضافات قصبه شید واله است سکونت میدارند و گاه گاه بعد سال یا دو آن معرفت آگاه بوجود ذی جود خود شهر لاهور را هم مشرف و متبرک میفرمایند و این عاصی پر معاصی جامع این اوراق نیز بوسیله جمیله عارف حق آگاه سید حسین شاه بخاری مجددی بزیارت آنحضرت مشرف شده شرفیاب دین و دنیا شده است او سبحانه تعالی سلامت باکرامت داراد

سید امام علیشاه الحسنی الحسینی السامری النقشبندی المجددی قدس الله سره العزیز

از سادات عظام حسنی و اعاظم مشایخ و کبرای مشایخ اولیای متاخرین خاندان عالیه نقشبندی مجددی است و سلسله طریقت وی بشش واسطه در میانی بشیخ احمد مجدد الف ثانی میرسد بدینطریق که سید امام علی مرید میران شاه حسین و وی مرید شیخ حاجی احمد مجددی و وی مرید خواجه حاجی محمد زمان و وی مرید خواجه زکی و وی مرید خواجه عبد الاحد و وی مرید شیخ محمد معصوم و وی مرید پیر عالیقدر خود شیخ احمد مجدد الف ثانی سرهندی است و سید امام علی از عهد طفولیت و شباب با شغلهای کشید و در تحصیل

علوم ظاهری و باطنی سعی وافر بکار برده در علوم حدیث و تفسیر و اصول فقه یگانه زمانه گردید
و بتوجه پیر روشن ضمیر بکمالات صوری و معنوی رسید چون حضرت شاه حسین وفات یافت وی
بر سجادهٔ نشیمنت رونق افزا شده قبولی عظیم یافت و خلقی کثیر از برنا و پیر بخدمت آن پیر دستگیر بطلب
خدا حاضر گشت چنانچه هزار در هزار بلکه بی تعداد و بیشمار طالبان حق بحق رسیدند و در اقالیم دور و دراز
از خلفای آنجناب بهدایت خلق مامور شدند و هر کسیکه بخدمت بابرکت آنحضرت از طالبان دینی یا عقبی
حاضر آمد خالی و محروم نرفت ذات بابرکات وی برای شفای بیماران و حاجت روای حاجتمندان
و صحت دردمندان اکسیر اعظم بود و کان فیض که درین زمانه اخیر که نام اهل هدایت و ارشاد گمنام
است احدی از مشایخ عظام در خطه پنجاب اینقدر حاجت روای اهل حاجت نگردیده که آنجناب
از دل و جان درین کار خیر مصروف بود و در خانقاه عالیجاه آن شهنشاه لنگر عظیم جاری بست
که هزارها مسافرین و مساکین قوت دو وقته بی منت از لنگر آنحضرت حاصل میکنند و همه
حاضرین خانقاه را بلا تکلف خورد و بزرگ و درویش و غنی نان در درجه مساوی بهر دو وقت
عطا میکردند و برای دفع سایه جن و دیو و پری نقش کیمیا اثر وی عزیمت اکبر بود چنانچه یکبار شخصی
امیر بخش نامی از لاهور دختر سایه زده خود را بدرگاه آنجناب برد فی الحال دفع جن شد و دختر
بهوش آمد بی آنکه برای دفع جن عملی بعمل آمده و دعای وی بر صدق کلام ترجمان غیبی
مستجاب بود و خوارق و کرامات بسیار از آنحضرت بظهور آمده اند کاتب نسخهٔ گنج البشر آن
مرزا محمد لاهوری میفرماید که یکبار در مقدمه ناحقه فوجداری ماخوذ عدالت لاهور بودم از
دل متوجه آنجناب شدم شب بخواب تشریف آورده تسلی فرمود در چند روز از آن آفت با حسن
خلاص یافتم وقتی زرگری که اولاد وی نمی زیست و هر پسر یا دختر متولد میشد بعمر شش ماه
یا هشت ماه تلف میشد از لاهور بخدمت آنحضرت رفته حاضر شد و عرض حال خود نمود تعویذی عطا کرد
و ارشاد نمود که چون منکوحه تو حامله شود در گلوی او به بندی و بعد وضع حمل در گلوی بچه بند
تند کر همچنان کرد و ولدان آن بلا رهائی یافت و بعد نماز عشا چون حلقه طالبان حق میکرد و متوجه
میگردید صدها قلب ذاکر میشدند و از توجه موجه آن پیر دستگیر هزارها طالبان راه سلوک طی کرده
بانتهای مقامات طریقه احمدیه مجددیه رسیدند وصال باسعادت آنحضرت باقوال صحیح در ... یکهزار

و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ سیزدهم ماه شوال سال یکهزار و دو صد و دوازده و دو هشتاد و دو بهیست و عمر شریف وی بهفتاد و سال رسیده و از ابتدای عمر چهل سال بعبادت و ریاضت و چله نشینی و زهد و ریاضت گذرانید بعد از آن تا سی سال بسجاده پیر روشن ضمیر قائم شده بهدایت خلق مصروف ماند و کیفیت وفات آنجناب بدینوع تحریر است که آنحضرت بروز عید سعید مرض ... بیمار شد و بتاریخ پنجم شوال همه مریدان و خلفای خود را جمع نموده لفظ الوداع بر زبان آورد و سید حیات علی فرزند ارجمند خود را بجای خود قائم ساخت و بتاریخ سیزدهم شوال روز پنجشنبه وقت شام از این دار فنا بدار البقا شتافت و بروز جمعه مدفون شد مزار پر انوار آنجناب در موضع ... زیارتگاه اهل الله است و شعرای این عهد تاریخهای وفات آنجناب بسیار نوشته اند چنانچه مولانا ابو حسن نیز از آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون تاریخ وفات آنحضرت بر آورده **از مولف**

نقشبند ملک امام الاولیا	زاهد دین سید عالی مقام	سال فوتش غریب آمد عیان	باز سرور گفت خورشید انام
نیز شیخ السالکین اهل جلال	هست تولیدش عیان فخر الکرام	رحلتش مسلوک مولی کن رقم ۱۲۲۸	هم بجان مرد خدا عارف امام
پس چراغ علم گو تاریخ آن	ختم کن سر روی سالش والسلام	ایضاً شیخ دین شاه امام علی	مقتدا مرشد خواص و عوام
مرشد ترسا صاحب خلافت شد	سال تولید او ز دل الهام	اعظم الاولیا امام علی	گشت تاریخ رحلتش اتمام
باز گو سال رحلتش سرور	مبلغا افضل الانام امام	نیز محبوب اعظم باری	شد تاریخ وصل و انجام

الحمد لله و المنة که جلد اول این نسخه ثانی تذکرة الاولیا در شهر ذیقعده ۱۲۸۰ هجری در مطبع نامی گرامی مهاراجه پندت بیجناته صاحب الموسوم به ثمر هند لکهنو بسعی فراوان و صحت نمایان لباس انطباع پوشید

قطعه تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور حیدری سهای نهال خلف جناب راجه جیالال بهادر گلشن مرحوم و مغفور رئیس لکهنو شاگرد نواب عاشق علیخان

شد طبع جلد اول این نسخه دلپسند	کز ذکر پاک وصاف بود گنج اصفیا
تاریخ سال طبع نهال اینچنین نوشت	مطبوع و هست کتابی از اولیا

سنه ۱۲۸۰ هجری

فہرست مضامین جلد اول کتاب خزینۃ الاصفیا

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۴۸۳	حال شیخ محمد صدیق چشتی	〃	حال شاہ نیاز احمد چشتی	〃	حال خواجہ اولیا کبیر
〃	حال شیخ محمد داؤد چشتی	۴۹۴	حال خواجہ محمد سلیمان چشتی	۴۶۲	حال خواجہ زنگی آتا
۴۸۴	حال حضرت شاہ ابو المعالی	〃	حال مولوی غلام مصطفے وزیر آبادی	۴۹۲	حال خواجہ احمد صدیق
۴۸۴	حال شیخ عبد الرشید جالندھری	۴۹۵	حال مولوی امانت علی چشتی	〃	حال خواجہ سلیمان
۴۸۷	حال شیخ سوندھا چشتی	〃	حال شیخ حاجی رمضان لاہوری	۴۹۸	حال خواجہ سعید آتا
۴۸۹	حال سید میران بھیکہ چشتی	۴۹۶	حال شیخ فیض بخش لاہوری	〃	حال خواجہ غریب آتا
۴۹۳	حال سید عتیق اللہ چشتی	〃	مختصر حال امام ربانی در ذکر حضرات نقشبندیہ	۵۱۱	حال خواجہ ریوگرے
〃	حال شیخ یحیٰی مدنی	۵۰۱	حال حضرت سلمان فارسی	〃	حال محمود انجیر فغنوی
〃	حال کلیم اللہ جہان آبادی	۵۰۱	حال امام قاسم	۵۳۴	حال پیر حسن میر خورد
۴۹۵	حال نظام الدین اورنگ آبادی	۵۰۹	حال شیخ بایزید بسطامی	۵۳۵	حال خواجہ علی رامیتنی
۴۹۷	حال شیخ محمد سلیم چشتی لاہوری	۵۱۲	حال شیخ ابو الحسن خرقانی	۵۳۵	حال سید محمد بابا سماسی
۴۹۰	حال شاہ بہلول برکی چشتی	۵۱۳	حال شیخ ابو علی فارمدی	۵۳۶	حال خواجہ امیر سید کلال
〃	حال شاہ لطف اللہ چشتی	۵۱۵ / ۵۱۸	حال خواجہ یوسف ہمدانی / حال نجیب الدین شیرازی	۵۳۸	حال خواجہ بہاؤ الدین نقشبند
〃	حال مولانا فخر الدین دہلوی	۵۲۰	حال خواجہ حسن اندا سنقی	۵۳۸	حال یادگار [illegible]
۵۰۵	حال سید علیم اللہ چشتی	۵۲۱	حال شیخ عبد اللہ برقی	〃	حال خواجہ علاء الدین عطار
۵۰۶	حال شیخ نور محمد چشتی	〃	حال خواجہ احمد یسوی	۵۴۰	حال خواجہ علاء الدین بخاری
۵۰۸	حال سید علی شاہ چشتی	۵۲۴	حال خواجہ عبد الخالق غجدوانی	۵۴۰	حال خواجہ میر محمد
〃	حال شیخ محمد سعید شرقپوری	۵۲۸	حال خواجہ حکیم آتا	〃	حال خواجہ شاہ امیر
۵۱۱	حال شیخ محمد سعید چشتی	〃	حال خواجہ عبد الملک	〃	حال خواجہ عارف ریوگرانی
〃	حال جعفر شاہ چشتی	۵۳۰	حال خواجہ منصور	۵۴۶	حال میر برہان الدین
۵۱۲	حال سید اعظم چشتی	〃	حال خواجہ تاج آتا	۵۴۷	حال خواجہ شیخ محمد
۵۱۳	حال حافظ موسیٰ چشتی	〃	حال خواجہ سعید آتا	〃	حال بہاء الدین قشلاقی

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۶۳۸	حال شیخ احمد سعید مجددی	[illegible]	حال حاجی محمد افضل	[illegible]	حال مولانا صفی الدین مجددی
۶۳۹	حال شیخ محمد سلطانپوری	//	حال محمد محسن مجددی	[illegible]	حال سید غلام علی شاہ دہلوی
//	حال شیخ محمد معصوم	[illegible]	حال نواب مکرم خان	[illegible]	حال مولانا خالد مجددی
[illegible]	حال میر سید علیم اللہ	[illegible]	حال شیخ محمد فاضل بٹالوی	[illegible]	حال شاہ ابوسعید مجددی
[illegible]	حال شیخ محمد لنباسنے	[illegible]	حال حافظ سعد اللہ مجددی	[illegible]	حال شاہ رؤف مجددی
//	حال محمد شریف شاہ آبادی	[illegible]	حال شیخ محمد زبیر	[illegible]	حال شیخ محمد اصغر مجددی
//	حال خواجہ معین الدین خلف زند	[illegible]	حال شاہ گلشن مجددی	[illegible]	حال شاہ عبد الرحمن مجددی
[illegible]	حال شیخ عبد الخالق حضوری	[illegible]	حال عبد الرشید مجددی	[illegible]	حال مولوی کرم اللہ محدث
//	حال خواجہ داود مشکوتی	//	حال نور الدین آفتاب کشمیری	//	حال ملا عبد الغفور حبہ جو
[illegible]	حال محمد امین کشمیری	[illegible]	حال حافظ محمد عابد مجددی	[illegible]	حال مرزا رحیم اللہ بیگ
//	حال شیخ سیف الدین مجددی	[illegible]	حال حاجی محمد سعید لاہوری	[illegible]	حال سید منور شاہ لاہوری
[illegible]	حال شیخ سعدی لاہوری	[illegible]	حال خواجہ عبد السلام کشمیری	//	حال مولوی خطیب احمد مجددی
[illegible]	حال حاجی اسماعیل غوری	[illegible]	حال محمد صادق کشمیری	[illegible]	حال مولانا محمد جان
[illegible]	حال عبد الغفور پشاوری	[illegible]	حال محمد رضا الہامی	[illegible]	حال شاہ احمد سعید دہلوی
[illegible]	حال حافظ احمد یسوی نقشبندی	[illegible]	حال خواجہ محمد اعظم دیدہ مری	[illegible]	حال سید امام علی شاہ مجددی
[illegible]	حال شیخ محمد مراد کشمیری	//	حال خواجہ کمال الدین کشمیری	[illegible]	خاتمہ کتاب
[illegible]	حال سید نور محمد بدایونی	[illegible]	حال مرزا جانجانان		
[illegible]	حال محمد صدیق مجددی	[illegible]	حال مولوی احمد اللہ مجددی		
[illegible]	حال خواجہ عبد اللہ بلخی	//	حال شیخ محمد احسان		
//	حال خواجہ عبد اللہ بخاری	[illegible]	حال مولوی علیم اللہ گنگوہی		
[illegible]	حال شیخ عبد الاحد مجددی	[illegible]	حال مولوی ثناء اللہ مجددی		
[illegible]	حال شیخ محمد زبیر مجددی	[illegible]	حال شاہ درگاہی مجددی		

الهی تا فلک را ...

نشینی تو بر تخت ...

۱۲۶۴

کمترین الهی بخش تحریر نمود